

بسم الله الرحمن الرحيم

کلانتری باغیشه یی، ابراهیم، ۱۲۲۳-۱۳۱۱.

روزنامه‌ی خاطرات شرف‌الدوله (۱۲۲۳-۱۳۲۷ ه.ق.) / ابراهیم خان
کلانتری باغیشه یی؛ به کوشش یحیی نکاه. - تهران: فکرروز، ۱۳۷۷.
۶۵۳ ص. مصور، نمونه.

ISBN 964-5838-80-0: ۳۵۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار) *

۱. کلانتری باغیشه یی، ابراهیم، ۱۲۲۳-۱۳۱۱ - خاطرات.

۲. سفرنامه‌ها. ۳. ایران - تاریخ - انقلاب مشروطه، ۱۳۲۳ - ۱۳۲۷ ق.

الف. نکاه، یحیی، ۱۳۰۲ - ب. عنوان.

۹۵۵/۰۷۵۰۹۲

DSR ۱۳۵۳/۵۸/۹

م ۷۷-۱۱۳۷۶

روزنامه‌ی خاطرات شرف‌الدوله

(۱۳۲۴-۱۳۲۷ ه.ق.)

میرزا ابراهیم خان کلانتری باغمیشه‌یی

نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس شورای ملی
از تبریز

به کوشش
یحیی ذکاء



انتشارات فکرروز



انتشارات کلبه



انتشارات فکروز

روزنامه‌ی خاطرات شرف الدوله

(۱۳۲۴-۱۳۲۷ ه. ق.)

میرزا ابراهیم خان کلانتری باغمیشه‌یی
یحیی ذکاء

نویسنده
به کوشش

فکروز
الهه علیخانی
عزیز محسنی

آماده‌سازی، طرح و اجرا
آپراتور کامپیوتر
طرح جلد

فکروز
محسن حقیقی
ماکان رهرایی
علیرضا احتشام زاده

فوتیوگرافی متن و جلد
مونتاز متن و جلد
رونویس
تهیه‌ی زینک

چاپ متن
رشد

ناظر چاپ
محسن حقیقی

نوبت چاپ
تعداد
بها

اول، ۱۳۷۷
نسخه ۲۲۰۰
۳۵۰۰ تومان

حق چاپ و نشر این اثر برای شرکت انتشاراتی فکروز محفوظ است.

دفتر مرکزی: تهران، کریمخانزاده، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره‌ی ۲۲
تلفن: ۸۹۰۱۳۵۴ - ۸۹۰۱۳۵۴ - ۸۸۹۲۴۴۰



عصر هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه‌ی کتاب ایران (پکا)
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، بین فلسطین و وصال شیرازی، شماره‌ی ۱۰/۳۹
تلفن: ۶۶۹۸۲۴۶ - ۶۶۹۸۲۴۶ - ۶۶۹۸۲۴۶ - ۶۶۹۸۲۴۶

ISBN: 961-5838-80-0
EAN: 9789645838803

شابک ۹۶۴-۵۸۳۸-۸۰-۰
ای. آن. ۹۷۸۹۶۴۵۸۳۸۸۰۳

سخنی چند درباره‌ی این کتاب	۱۳-۱۴
سرگذشت نامه‌ی شرف الدوله	۱۵-۶۰
فهرست منابع	۶۱-۶۳

دفتر اول، از تبریز تا تهران ۶۷-۱۱۱

۱۳۲۴ هـ.ق. ۲۳ ذیقعه، مشایعت تبریزها از نمایندگان خود / ۶۷ و ورود نمایندگان به مرند / ۷۱ و ورود به جلغا / ۷۲ و نمایندگان در نخجوان، ۲۶ ذیقعه / ۷۲ و ورود به تغلیس، ۲۸ ذیقعه / ۷۳ شب چهارشنبه غره ذیحجه / ۷۴ و ورود به باکو شب دوم ذیحجه / ۷۶ چهارم ذیحجه / ۷۶ و ورود مجدد به خاک ایران، سه‌شنبه ۱۵ ذیحجه / ۷۸ سه‌شنبه بیست و سوم ذیحجه / ۷۹ و ورود به انزلی / ۸۰ و ورود نمایندگان به رشت / ۸۱ و ورود وکلای آذربایجان به تهران / ۸۳ محرم سال ۱۳۲۵ هـ.ق. / ۸۳ ششم صفر / ۸۳ ۲۹ صفر / ۸۴ یک‌شنبه سلخ صفر / ۸۵ ربیع الاول ۱۳۲۵ هـ.ق.، دوشنبه غره ربیع الاول / ۸۵ چهارشنبه سوم / ۸۶ پنج‌شنبه لغایت یک‌شنبه هفتم ربیع الاول / ۸۷ یک‌شنبه، هفتم ربیع الاول / ۸۷ جمعه، ۱۲ ربیع الاول / ۸۹ شنبه، ۱۳ ربیع الاول / ۹۰ یک‌شنبه، ۱۴ ربیع الاول / ۹۰ دوشنبه، ۱۵ ربیع الاول / ۹۱ سه‌شنبه، ۱۶ ربیع الاول / ۹۱ چهارشنبه، ۱۷ ربیع الاول / ۹۲ پنج‌شنبه، ۱۸ ربیع الاول / ۹۲ جمعه، ۱۹ ربیع الاول / ۹۳ شنبه، ۲۰ ربیع الاول / ۹۳ یک‌شنبه، ۲۱ ربیع الاول / ۹۴ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ.ق.، ۲۳ ربیع الاول لغایت ۱۰ ربیع الثانی / ۹۵ تبعید میرزا حسن آقا مجتهد از تبریز / ۹۶ سوء قصد به اعضاء انجمن تبریز / ۹۹ چهارشنبه، ۲۳ ربیع الثانی / ۱۰۱ پنج‌شنبه، ۲۴ ربیع الثانی / ۱۰۱ جمعه، ۲۵ ربیع الثانی / ۱۰۲ شنبه، ۲۶ ربیع الثانی / ۱۰۲ یک‌شنبه، ۲۷ ربیع الثانی / ۱۰۳ جمادی الاول ۱۳۲۵، جمعه، ۲ جمادی الاول / ۱۰۵ شنبه، ۳ جمادی الاول / ۱۰۵

یکشنبه، ۴ جمادی الاول / ۱۰۵ دوشنبه، ۵ جمادی الاول / ۱۰۵ پنجشنبه، ۱۵ جمادی الاول / ۱۰۷
دوشنبه، ۱۹ جمادی الاول / ۱۰۸ سهشنبه، ۲۷ ربیع الاول / ۱۰۹ چهارشنبه، ۲۸ جمادی الاول / ۱۰۹
پنجشنبه، ۲۹ جمادی الاول / ۱۱۰

۱۱۳-۱۹۶

دفتر دوم

ابتدای ثبت گزارش های این دفتر از غره جمادی الثانی مطابق ۱۳۲۵ ه.ق. است.

جمادی الثانی ۱۳۲۵، جمعه، ۱ جمادی الثانی / ۱۱۳ شنبه، ۲ جمادی الثانی لغایت دوشنبه ۴
جمادی الثانی / ۱۱۴ جمعه، ۸ جمادی الثانی / ۱۱۴ دوشنبه، ۱۱ جمادی الثانی / ۱۱۵ جشن آغاز
سال دوم مشروطه، چهارشنبه، ۱۴ جمادی الثانی / ۱۱۶ پنجشنبه، ۱۵ جمادی الثانی / ۱۱۶ رجب
۱۳۲۵، جمعه، ۱۳ رجب / ۱۱۷ شنبه، ۱۴ رجب / ۱۱۸ یکشنبه، ۱۵ رجب / ۱۱۸ قتل اتابک،
یکشنبه ۲۲ رجب / ۱۲۰ ۲۵ رجب تا ۲۰ شعبان / ۱۲۳ قرارداد روس و انگلیس / ۱۲۴ شنبه، ۱۹
شعبان / ۱۲۶ ملاقات اسمعیل حقی بیک افندی / ۱۲۶ یکشنبه، ۲۰ شعبان / ۱۲۶ دوشنبه، ۲۱
شعبان / ۱۲۸ سهشنبه، ۲۲ شعبان، سوگند خوردن درباریان / ۱۲۸ چهارشنبه، ۲۳ شعبان / ۱۲۹
پنجشنبه، ۲۴ شعبان / ۱۳۰ جمعه، ۲۵ شعبان، بازدید ظلل السلطان از مجلس و سالگرد انتحار عباس
آقار صراف / ۱۳۲ شنبه، ۲۶ شعبان / ۱۳۳ یکشنبه، ۲۷ شعبان / ۱۳۳ دوشنبه، ۲۸ شعبان / ۱۳۴
سهشنبه، ۲۹ شعبان، اتمام تدوین قانون اساسی / ۱۳۴ رمضان ۱۳۲۵، پنجشنبه، ۲ رمضان / ۱۳۵
جمعه، ۳ رمضان و شنبه ۴ رمضان / ۱۳۶ یکشنبه، ۵ رمضان / ۱۳۶ دوشنبه، ۶ رمضان / ۱۳۷
سهشنبه، ۷ رمضان / ۱۳۸ چهارشنبه، ۸ رمضان / ۱۳۹ پنجشنبه، ۹ رمضان / ۱۴۰ جمعه، ۱۰
رمضان / ۱۴۱ شنبه، ۱۱ رمضان / ۱۴۱ یکشنبه، ۱۲ رمضان / ۱۴۲ دوشنبه، ۱۳ رمضان / ۱۴۴
سهشنبه، ۱۴ رمضان / ۱۴۴ چهارشنبه، ۱۵ رمضان / ۱۴۵ پنجشنبه، ۱۶ رمضان / ۱۴۶ جمعه، ۱۷
رمضان / ۱۴۷ شنبه، ۱۸ رمضان / ۱۴۷ یکشنبه، ۱۹ رمضان / ۱۴۸ دوشنبه، ۲۰ رمضان / ۱۴۸
سهشنبه، ۲۱ رمضان / ۱۴۹ چهارشنبه، ۲۲ رمضان / ۱۴۹ شنبه، ۲۵ رمضان / ۱۵۰ یکشنبه، ۲۶
رمضان / ۱۵۰ یکشنبه، ۲۷ رمضان، بدگویی های سید علی یزدی بر سر منبر / ۱۵۱ دوشنبه، ۲۸
رمضان / ۱۵۳ ۲۹ رمضان / ۱۵۴ شوال ۱۳۲۵، جمعه، غزه ی شوال / ۱۵۴ شنبه، ۲ شوال / ۱۵۵
یکشنبه، ۳ شوال / ۱۵۵ دوشنبه، ۴ شوال / ۱۵۶ سهشنبه، ۵ شوال / ۱۵۷ ۶ الی ۱۵ شوال / ۱۵۸
جمعه، ۱۵ شوال / ۱۵۹ شنبه، ۱۶ شوال / ۱۶۰ یکشنبه، ۱۷ شوال / ۱۶۰ دوشنبه، ۱۸ شوال الی
جمعه ۲۲ شوال / ۱۶۰ شنبه، ۲۳ شوال / ۱۶۱ یکشنبه، ۲۴ شوال / ۱۶۲ دوشنبه، ۲۵ شوال / ۱۶۲

سه شنبه، ۲۶ شوال / ۱۶۲ □ چهارشنبه، ۲۷ شوال / ۱۶۳ □ جمعه، ۲۹ شوال / ۱۶۴ □ ذیقعدہ ی ۱۳۲۵
 هـ.ق. شنبه، غره ی ذیقعدہ / ۱۶۴ □ یکشنبه، ۲ ذیقعدہ / ۱۶۴ □ دوشنبه، ۳ ذیقعدہ / ۱۶۵ □ از ۳ لغایت ۸
 ذیقعدہ / ۱۶۵ □ جمعه، ۷ ذیقعدہ / ۱۶۶ □ یکشنبه، ۹ ذیقعدہ و دوشنبه ۱۰ ذیقعدہ، شورش در تهران و
 واحد توپخانه / ۱۶۷ □ ۱۱، ۱۲ و ۱۳ ذیقعدہ / ۱۶۸ □ جمعه، ۱۴ ذیقعدہ / ۱۷۲ □ یکشنبه، ۱۶ ذیقعدہ /
 ۱۷۶ □ دوشنبه، ۱۷ ذیقعدہ / ۱۷۶ □ سه شنبه، ۱۸ ذیقعدہ / ۱۷۸ □ دوشنبه، ۲۴ ذیقعدہ / ۱۷۹ □ ذیحجه ی
 ۱۳۲۵ هـ.ق. از ۲۴ ذیقعدہ تا سه شنبه ۲ ذیحجه / ۱۸۰ □ کشته شدن ارباب فریدون زردشتی، چهارشنبه،
 ۳ ذیحجه / ۱۸۱ □ پنجشنبه، ۴ ذیحجه / ۱۸۲ □ جمعه، ۵ ذیحجه / ۱۸۴ □ شنبه، ۶ ذیحجه / ۱۸۴ □
 دوشنبه، ۸ ذیحجه / ۱۸۵ □ سه شنبه، ۹ ذیحجه / ۱۸۶ □ چهارشنبه، ۱۰ ذیحجه / ۱۸۸ □ پنجشنبه، ۱۱
 ذیحجه / ۱۸۹ □ جمعه، ۱۲ ذیحجه / ۱۸۹ □ شنبه، ۱۳ ذیحجه / ۱۸۹ □ دوشنبه، ۱۵ ذیحجه / ۱۹۰ □
 سه شنبه، ۱۶ ذیحجه / ۱۹۱ □ چهارشنبه، ۱۷ ذیحجه / ۱۹۲ □ پنجشنبه، ۲۵ ذیحجه / ۱۹۳ □ جمعه، ۲۶
 ذیحجه / ۱۹۴ □ شنبه، ۲۷ ذیحجه / ۱۹۵ □ دوشنبه، ۲۹ ذیحجه / ۱۹۶ □

۱۹۷-۴۱۲

دفتر سوم

محرم الحرام ۱۳۲۶ هـ.ق.، سه شنبه غره ی محرم / ۱۳۲۶ / ۱۹۷ □ چهارشنبه، ۲ محرم / ۱۹۷ □ پنجشنبه، ۳
 محرم / ۱۹۸ □ شنبه، ۵ محرم / ۱۹۹ □ یکشنبه، ۶ محرم / ۱۹۹ □ دوشنبه، ۷ محرم / ۲۰۰ □ سه شنبه، ۸
 محرم / ۲۰۱ □ چهارشنبه، ۹ محرم / ۲۰۱ □ پنجشنبه، ۱۰ محرم / ۲۰۱ □ از ۱۱ الی ۱۸ محرم / ۲۰۲ □
 جمعه، ۱۸ محرم / ۲۰۳ □ شنبه، ۱۹ محرم / ۲۰۳ □ یکشنبه، ۲۰ محرم / ۲۰۴ □ دوشنبه، ۲۱ محرم /
 ۲۰۵ □ از دوشنبه لغایت شنبه ۲۶ محرم / ۲۰۶ □ یکشنبه، ۲۷ محرم / ۲۰۸ □ دوشنبه، ۲۸ محرم / ۲۰۸ □
 سه شنبه، ۲۹ محرم / ۲۰۹ □ صفر ۱۳۲۶ هـ.ق. چهارشنبه، غره ی صفر / ۲۰۹ □ الی ۲۴ صفر / ۲۰۹ □
 شنبه، ۲۵ صفر / ۲۱۰ □ یکشنبه، ۲۶ صفر / ۲۱۰ □ ربیع الاول ۱۳۲۶ هـ.ق.، ۲۷ صفر الی ۱۲ ربیع الاول /
 ۲۱۱ □ پنجشنبه ۱۴ لغایت سلخ ربیع الاول / ۲۱۲ □ ربیع الثانی و جمادی الاول ۱۳۲۶ هـ.ق. یکشنبه
 لغایت پنجشنبه ۴ ج ۱ / ۲۱۳ □ خروج محمد علی شاه از قصر گلستان به باغ شاه / ۲۱۴ □ جمعه ۵
 جمادی الاول / ۲۱۶ □ یکشنبه، ۷ جمادی الاول / ۲۱۷ □ اعلامیه ی محمد علی شاه از باغشاه، دوشنبه، ۸
 جمادی الاول / ۲۱۷ □ سه شنبه، ۹ جمادی الاول / ۲۱۸ □ چهارشنبه، ۱۰ جمادی الاول / ۲۱۹ □ پنجشنبه،
 ۱۱ جمادی الاول / ۲۲۲ □ شب جمعه، ۱۲ جمادی الاول / ۲۲۴ □ شنبه، ۱۳ جمادی الاول / ۲۲۶ □ یکشنبه،
 ۱۴ جمادی الاول / ۲۲۷ □ دوشنبه، ۱۵ جمادی الاول / ۲۲۸ □ سه شنبه، ۱۶ جمادی الاول / ۲۲۸ □
 چهارشنبه، ۱۷ جمادی الاول / ۲۳۰ □ جمعه، ۱۹ جمادی الاول / ۲۳۱ □ شنبه، ۲۰ جمادی الاول / ۲۳۱ □

یکشنبه، ۲۱ جمادی الاول / ۲۳۲ دوشنبه، ۲۲ جمادی الاول / ۲۳۳ جریان به توپ بستن مجلس شورای ملی، شنبه، ۲۳ جمادی الاول / ۲۳۴ چهارشنبه، ۲۴ جمادی الاول / ۲۳۶ مرثیه / ۲۴۰ استبداد صغیر، سه‌شنبه، ۲۳ جمادی الاول تا ۴ جمادی الثاني / ۲۴۳ جمادی الثاني ۱۳۲۶ هـ.ق. جمعه، ۴ جمادی الثاني / ۲۴۳ شنبه، ۵ جمادی الثاني / ۲۴۶ دوشنبه، ۷ جمادی الثاني / ۲۴۶ سه‌شنبه، ۸ جمادی الثاني / ۲۴۷ چهارشنبه، ۹ جمادی الثاني / ۲۴۷ جمعه، ۱۱ جمادی الثاني / ۲۴۸ چهارشنبه، ۶ جمادی الثاني / ۲۵۰ پنجشنبه، ۱۷ جمادی الثاني / ۲۵۰ جمعه، ۱۸ جمادی الثاني / ۲۵۰ شنبه، ۱۹ جمادی الثاني / ۲۵۱ شعبان ۱۳۲۶ هـ.ق. / ۲۵۱ شعبان لغایت ۸ شعبان / ۲۵۴ یکشنبه، ۹ شعبان / ۲۵۶ دوشنبه ۱۰ شعبان / ۲۵۷ سه‌شنبه، ۱۱ شعبان / ۲۵۷ چهارشنبه، ۱۲ شعبان / ۲۵۸ پنجشنبه، ۱۳ شعبان / ۲۵۸ جمعه ۱۴ شعبان / ۲۵۸ شرح غارت باغمیشه / ۲۵۹ یکشنبه، ۲۳ شعبان / ۲۶۹ دوشنبه، ۲۴ شعبان، ۲۷۱ سه‌شنبه، ۲۵ شعبان / ۲۷۴ چهارشنبه، ۲۹ شعبان / ۲۷۳ لایحه‌ی مجاهدین شعبه‌ی قزلباش / ۲۷۳ شنبه سلخ شعبان / ۲۷۴ رمضان ۱۳۲۶، غره رمضان ۱۳۲۶ / ۲۷۵ صورت لایحه‌ی اعلان فرقه‌ی بهائیان، بسم البهی الابهی / ۲۷۶ پنجشنبه، ۲۶ رمضان / ۲۷۸ جمعه، ۲۷ رمضان / ۲۷۸ شوال ۱۳۲۶، سه‌شنبه، ۱ شوال / ۲۸۰ شنبه ۵ شوال / ۲۸۱ دوشنبه، ۷ شوال / ۲۸۲ سه‌شنبه، ۸ شوال / ۲۸۳ شنبه ۱۹ شوال / ۲۸۳ یکشنبه، ۲۰ شوال / ۲۸۵ دوشنبه، ۲۱ شوال / ۲۸۶ سه‌شنبه، ۲۲ شوال / ۲۸۸ چهارشنبه، ۲۳ شوال / ۲۹۰ پنجشنبه، ۲۴ شوال / ۲۹۱ جمعه، ۲۵ شوال / ۲۹۲ شنبه، ۲۶ شوال / ۲۹۵ یکشنبه، ۲۷ شوال / ۲۹۶ دوشنبه، ۲۸ شوال / ۲۹۷ سه‌شنبه، ۲۹ شوال / ۲۹۷ چهارشنبه، سلخ شوال / ۲۹۸ ذیقعد ۱۳۲۶ هـ.ق. پنجشنبه، غره‌ی ذیقعد / ۲۹۹ جمعه، ۲ ذیقعد / ۳۰۰ شنبه الی چهارشنبه / ۳۰۰ سه‌شنبه، ۶ ذیقعد / ۳۰۱ چهارشنبه، ۷ ذیقعد / ۳۰۲ پنجشنبه، ۸ ذیقعد / ۳۰۳ جمعه، ۹ الی چهارشنبه، ۱۴ ذیقعد / ۳۰۳ جمعه، ۱۶ ذیقعد / ۳۰۴ شنبه، ۱۷ ذیقعد / ۳۰۵ چهارشنبه، ۲۱ ذیقعد / ۳۰۶ بیان حقیقت / ۳۰۷ دوشنبه، ۲۶ و سه‌شنبه، ۲۷ ذیقعد / ۳۰۹ ذیحجه ۱۳۲۶ هـ.ق. / ۳۱۰ سه‌شنبه، ۵ ذیحجه / ۳۱۱ جمعه، ۱۵ ذیحجه / ۳۱۲ شنبه، ۱۶ ذیحجه / ۳۱۳ یکشنبه ۱۷ لغایت چهارشنبه، ۲۰ ذیحجه / ۳۱۴ سه‌شنبه، ۲۶ ذیحجه / ۳۱۷ چهارشنبه، ۲۷ ذیحجه / ۳۱۷ پنجشنبه، ۲۸ ذیحجه / ۳۱۷ جمعه، ۲۹ ذیحجه / ۳۱۹ محرم ۱۳۲۷ هـ.ق. شنبه سلخ ذیحجه لغایت چهارشنبه، ۴ محرم ۱۳۲۷ / ۳۱۹ سواد کاغذ میرزا مسعود / ۳۲۲ جمعه، ۶ محرم ۱۳۲۷ / ۳۲۲ شب یکشنبه، ۲۲ شهر محرم / ۳۲۴ شنبه، ۲۱ محرم / ۳۲۷ یکشنبه، ۲۲ محرم / ۳۲۸ سه‌شنبه، ۲۴ محرم / ۳۲۹ چهارشنبه، ۲۵ محرم / ۳۳۱ پنجشنبه، ۲۶ محرم / ۳۳۲ جمعه، ۲۷ محرم / ۳۳۳ شنبه، ۲۸ محرم / ۳۳۵ یکشنبه، ۲۹ محرم و دوشنبه غره‌ی صفر / ۳۳۷ چهارشنبه، ۳ صفر / ۳۴۱ پنجشنبه، ۴ صفر / ۳۴۲ جمعه، ۵ صفر / ۳۴۳ سه‌شنبه، ۹ صفر /

۳۴۵ □ شب پنجشنبه، ۲۰ صفر / ۳۴۷ □ ستارخان / ۳۵۰ □ یکشنبه، ۲۱ صفر / ۳۵۱ □ دوشنبه، ۲۲ صفر
 / ۳۵۲ □ سه شنبه، ۲۳ صفر / ۳۵۴ □ چهارشنبه، ۲۴ صفر / ۳۵۷ □ پنجشنبه و جمعه، ۲۵ و ۲۶ صفر /
 ۳۵۸ □ شنبه، ۲۷ صفر / ۳۵۹ □ سه شنبه، غره‌ی ربیع الاول / ۳۶۱ □ چهارشنبه، ۲ ربیع الاول / ۳۶۲ □
 پنجشنبه، ۳ ربیع الاول / ۳۶۳ □ جمعه، ۴ ربیع الاول / ۳۶۴ □ شنبه، ۵ ربیع الاول / ۳۶۶ □ یکشنبه، ۶
 ربیع الاول / ۳۶۶ □ دوشنبه، ۷ ربیع الاول / ۳۶۸ □ سه شنبه، ۸ ربیع الاول / ۳۶۹ □ پنجشنبه، ۱۰ ربیع الاول /
 ۳۷۵ □ جمعه، ۱۱ ربیع الاول / ۳۷۶ □ شنبه، ۱۲ ربیع الاول / ۳۷۷ □ یکشنبه، ۱۳ ربیع الاول / ۳۷۹ □
 سه شنبه، ۱۵ ربیع الاول / ۳۸۱ □ چهارشنبه، ۱۶ ربیع الاول / ۳۸۲ □ پنجشنبه، ۱۷ ربیع الاول / ۳۸۳ □
 جمعه، ۱۸ ربیع الاول / ۳۸۵ □ شنبه، ۱۹ ربیع الاول / ۳۸۵ □ یکشنبه، ۲۰ ربیع الاول / ۳۸۷ □ جمعه، ۲
 ربیع الثانی / ۳۸۹ □ شنبه، ۳ ربیع الثانی / ۳۹۱ □ یکشنبه، ۴ ربیع الثانی / ۳۹۲ □ دوشنبه، ۵ ربیع الثانی /
 ۳۹۳ □ سه شنبه، ۶ ربیع الثانی / ۳۹۳ □ چهارشنبه، ۷ ربیع الثانی / ۳۹۷ □ پنجشنبه، ۸ ربیع الثانی / ۳۹۸ □
 جمعه، ۹ ربیع الثانی / ۳۹۸ □ شنبه، ۱۰ ربیع الثانی / ۳۹۹ □ یکشنبه، ۱۱ ربیع الثانی / ۴۰۰ □ سه شنبه،
 ۱۳ ربیع الثانی / ۴۰۱ □ چهارشنبه، ۱۴ ربیع الثانی / ۴۰۲ □ پنجشنبه، ۱۵ ربیع الثانی / ۴۰۴ □ جمعه، ۱۶
 لغایت ۱۸ ربیع الثانی / ۴۰۴ □ صورت دستخط شاهانه در تصویب مشروطه / ۴۰۶ □ دوشنبه، ۱۹
 ربیع الثانی / ۴۰۷ □ چهارشنبه، ۲۱ ربیع الثانی / ۴۰۸ □ پنجشنبه، ۲۲ ربیع الثانی / ۴۰۸ □ جمعه، ۲۳
 ربیع الثانی / ۴۰۹ □ شنبه، ۲۴ ربیع الثانی / ۴۱۰ □ دوشنبه، ۲۶ ربیع الثانی / ۴۱۱ □

۶۰۵-۴۱۳

تصاویر

۶۰۷

نمایه‌ی اشخاص

۶۳۹

نمایه‌ی مکان‌ها، شهرها، کشورها

در تاریخ چندین هزار ساله‌ی ایران رویدادی بزرگ‌تر و ارج‌دارتر از مشروطه پیش
نیامده‌لیک افسوس، هیچ‌گاه دموکراسی واقعی در این سرزمین پانگرفته و مستقر نشده
است. پژوهش در علل پیش رفتن مشروطه در ایران، مهم‌ترین کاری است که باید از
سوی جامعه‌شناسان و محققان انجام گیرد و این گره کور برای همیشه گشوده شود.

بنام پاک آفریدگار جهان

سخنی چند درباره‌ی این کتاب

میرزا ابراهیم خان باغمیشه‌بی شرف‌الدوله‌ی کلانتری، نماینده‌ی مردم تبریز در مجلس شورای ملی در دوره‌ی اول، از روز حرکت از تبریز به تهران (۲۳ ذی‌عده ۱۳۲۴ ه.ق.) وقایع و پیشامدهای روزانه‌ی خود را بر روی اوراقی یادداشت کرده و به صورت کتابی به یادگار نهاده است. این یادداشت‌ها و خاطره‌ها که گاه روزانه و گاه چند روز یک بار در اوراق متفرق نوشته و شماره‌گذاری شده بوده، پس از بازگشت او به تبریز در یک جا گردآوری و متأسفانه به دست شخص کم‌سوادی به نام محمد حسین قاری رونویسی و مدون شده (۱۳۴۲ ه.ق.) و گویا مرحوم شرف‌الدوله هیچ‌گاه فرصت بازخوانی و تصحیح آن را نیافته بوده است.

این خاطرات پس از درگذشت شرف‌الدوله، در اختیار فرزند ارشدش مرحوم مهندس هدایت‌الله خان کلانتری قرار گرفته، سال‌ها در کتابخانه‌ی او در بوته‌ی فراموشی افتاده بود و کم‌تر کسی از وجود این خاطرات آگاهی داشت.

پس از درگذشت مهندس کلانتری که عموی همسر بود، این خاطرات از راه توارث در دسترس من قرار گرفت و از سال ۱۳۴۲ ه. همواره در صدد تصحیح و چاپ و نشر آن بودم. در آغاز بر آن بودم که نوشته‌های آن را در مقایسه با مطالب کتاب‌های دیگر که در این زمینه تألیف شده است و مذاکرات مجلس در دوره‌ی اول قانون‌گذاری، تنظیم و تشریح نمایم که کاری بود بس وقت‌گیر و مشکل، از این رو هیچ‌گاه چنین فرصتی به دست نیامد و کتاب همچنان چاپ نشده باقی ماند.

اینک با احساس ضعف و پیری و نزدیک شدن به پایان زندگی و نیز بیم از حوادث روزگار و این که شاید پس از من کسی به علت بی‌اطلاعی از جزئیات آن نتواند از عهده‌ی تصحیح آن برآید و باز نسخه

همچنان در پوته‌ی فراموشی افتد و یا از بین برود، دست به کار شدم و با تغییرات جزئی در برخی عبارات و تصحیح نام‌ها و افزودن عکس‌های مربوط به اشخاص و وقایع که در متن خاطرات بدان‌ها اشاره‌ی شده و در دست‌رسم بود و آوردن شرح حال نویسنده، به همت موسسه‌ی محترم «فکر روز» به زیور طبع آراسته می‌گردد و یکی دیگر از اسناد معتبر اوایل دوران مشروطه در ایران در دست‌رس علاقه‌مندان نهاده می‌شود و بر امید است چاپ و نشر این کتاب در روشنی بسیاری از پیشامدهای آن روزگار موثر و مفید افتد و بر آگاهی‌های تاریخی مادر باره‌ی جزئیات آن رویداد بزرگ تاریخ ایران بیفزاید.

یحیی ذکاء

تهران فرودین ماه ۱۳۷۴

سرگذشت نامهی شرف الدوله

میرزا ابراهیم خان باغمیشه‌یی ملقب به شرف الدوله و مشهور به کلانتر (پ ۱)، فرزند حاجی میرزا مهدی باغمیشه‌یی معروف به «حاجی کلانتر» یکی از رجال سرشناس و معروف آذربایگان است.

خانواده‌ی کلانتری تبریز یا چنان که در میان بومیان تبریز متداول است: «باغمیشه‌یی‌ها» یکی از چند خاندان کهن و قدیمی تبریز است که از پیشینیان و نیاکان آنان تا عهد صفویان اطلاع در دست است، بدین گونه که پدر حاجی میرزا مهدی کلانتر، حاجی میرزا علی قلی بیگلربیگی، پدر او حاجی محمد صادق، پدر او حاجی آقا بابا، پدر او حاجی نجف صوفی، معاصر شاه سلیمان صفوی بوده است.

این خاندان عارف و صوفی مسلک از زمان‌های دیرین، در بیرون از قلعه‌ی تبریز در کوی باغمیشه که از نواحی سرسبز و خوش آب و هوا و بیشه‌زار سمت شرقی شهر است ساکن بوده، خانه‌های مفصل و باغچه‌های نزه و باغ‌های بزرگ و باصفا در آنجا بنیاد نهاده بوده‌اند.

ما درباره‌ی پیشینه‌ی این دودمان که نیاکان خانواده‌های: شکوهیان (سالاری)، بنی فصل، امیر کبیریان، آصف، حاجبی، ذکاء، خلیلیان و مظهری نیز شاخه‌های دیگری از این طایفه‌اند، تا آنجا که مدارک در دست است و اطلاع داریم، در پیشگفتار کتاب «سرگذشت و خاطرات میرزا صالح خان آصف الدوله»^۱ برادر بزرگ‌تر صاحب ترجمه، به طور تفصیل بحث و بررسی کرده‌ایم که هنوز چاپ نشده

است، و در این جابه‌ناچار به اختصار گراییده به نقل آگاهی‌های فشرده و کوتاه‌بسنده می‌کنیم.

حاجی صادق کدخدای باغمیشه، فرزند حاجی آقا بابا که آثار ویران‌شده‌ی مقبره‌ی برجی شکل او تا پنجاه سال پیش بر روی «قله» (پ ۲) در وسط باغ‌های باغمیشه دیده می‌شد مانند پدر خود از بزرگان و سرشناسان تبریز شمرده می‌شد. او مردی دارا و مدیر و مورد احترام خاص و عام در تبریز بود و در کوی باغمیشه خانه‌ها و عمارت‌های عالی و باغ‌های با صفا و زیبا و مفصل داشته است، به طوری که فتحعلی شاه و عباس میرزا نایب‌السلطنه و محمد شاه قاجار در سفرهای خود به تبریز، پیش از ساعت خوش کردن منجمان برای ورود به شهر، چند روز و شبی در خانه‌های او اطراق می‌کرده‌اند.

حاجی صادق در اواخر عمر از خانواده و هست و نیست خود دست شسته در کربلا معتکف می‌گردد و در همان‌جا از جهان در می‌گذرد. او دارای سه فرزند ذکور به نام محمد حسن بیگ (معروف به حسن خان یوزباشی، متخلص به سرهنگ) و حاجی محمد بیگ (معروف به حاجی محمد خان سرکشیکچی باشی) و میرزا علیقلی خان مستوفی باغمیشه‌یی (پ ۳) معروف به «میرزا» و دو دختر بود که نام یکی از آنان «عزت‌نسابیگم» برای مایا بازمانده است.

در سال ۱۲۱۸ ه.ق. که عباس میرزا به نیابت سلطنت و ولیعهدی فتحعلی شاه برگزیده شد و تبریز شهر ولیعهدنشین ایران گردید. این دو پسران جوان و تحصیل‌کرده و دلیر حاج صادق، سخت فریفته خلق و خوی و درایت و شجاعت عباس میرزا شدند و به خدمتگزاری او درآمدند و در جنگ‌های ایران و روس در رکاب او شمشیر زده در حفظ و نگهداری مہنشان سخت کوشا بودند و فداکاری‌ها می‌نمودند.

عباس میرزا (پ ۴) با آشنایی با این خاندان و مشاهده‌ی دلیری‌ها و مہن دوستی‌های حسن بیگ و محمد بیگ، خواستگار ازدواج با خواهر آنان (عزت‌نسان خانم) می‌شود. این بانو سخت مورد توجه و طرف‌علاقه‌ی شدید (سورگلی) عباس میرزا بوده است و هموست که مادر شاهزادگان جعفرقلی میرزا (ت ۱۲۳۳-۱۲۹۱ م.) و فیروز میرزا (ت ۱۲۳۴-۱۳۰۳ ه.ق.) (پ ۵) یازدهمین و شانزدهمین پسران عباس میرزا قرار می‌گیرد.

دختر دیگر حاجی صادق، همسر میرزا حسن مستوفی‌الممالک فرزند میرزا کاظم آشتیانی و مادر میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک (پ ۶) صدراعظم ناصرالدین شاه بود.

حسن خان سرهنگ گذشته از آشنایی با فتن نظامی، چون طبع شعر داشت و ادیب و به اصطلاح «صاحب‌السیف والقلم» بود، در مجمع‌الفصحای او نام برده شده و مقداری از اشعار و سروده‌هایش نقل گردیده است.^۲

برادر حسن خان، حاجی محمدخان سرکشیکچی باشی، نیز در سلک نظام بوده، علاوه بر برادر زنی عباس میرزا، به علت وفاداری و دلیری و فداکاری، بسیار مورد توجه عباس میرزا و رئیس گارد مخصوص او و نگرهبانی خانواده‌ی ولیعهد سپرده به او بوده است. این سردار دلیر در سفر خراسان و جنگ هرات در رکاب محمدشاه قاجار نیز شمشیر زده و به سبب فرار دادن خانواده‌ی عباس میرزا از جلو لشکریان ژنرال ارستوف و بردن آن‌ها به تهران و کوشش‌ها و فداکاری‌هایش به دریافت نشان و فرمان و لقب خانی و منصب سرهنگی مفتخر گردیده، شغل وکالت ووظایف و مستمریات مملکت آذربایگان به عهده‌ی وی واگذار شده بوده است.

متن فرمانی که به مهر «ناصرالدین ولیعهد شاه جهان» مهرور است و اینک در دست خانواده‌ی بنی فضل در تهران مضبوط می‌باشد چنین است:

حکم والا شد. آن‌که چون از قرار فرمان مهر لمعان سرکار اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری روح‌العالمین فداه مقرر است که عالیجاه رفعت جایگاه عزت و سعادت همراه نجابت و اصالت اکتفاه مقرب‌الخاقان حاج محمدخان باغمیشه‌یی که اباعن جد از اعیان نجبای دارالسلطنه تبریز است و خود نیز در مراسم خدمت از قدیمی چاکران این دولت قوی شوکت می‌باشد در رکاب نواب غفران ماب نایب‌السلطنه مرحوم و میرورالبسه الله تعالی حلال النور، به صداقت و درستی خدمت کرده در سفر همدان از مال و عیال خود گذشته با عیال نایب‌السلطنه میرور مهاجرت کرده^۳، صاحب نشان وفاء و لقب خانی ملقب شد و در بدو دولت قاهره به رکاب نصرت انتساب همایون رسیده اخبار اطراف و اکناف را به سمع اولیای دولت علیه رسانید و در عرض راه که اردوی همایون متوجه دارالخلافه بود آنچه خدمات اعم از کلی و جزئی که محول و مرجوع فرموده‌اند تمامی را موافق قاعده به تقدیم رسانیده و در سفر خراسان و هرات ملتزم رکاب همایون بوده، خاطر خطیر اقدس شهریاری را خورسند داشته به منصب و نشان سرهنگی سرفراز شده و در عوض این همه خدمات، منصب وکالت ووظایف و مستمریات مملکت آذربایجان به عهده‌ی اهتمام او واگذار شده که همه ساله مستمری مردم را موافق دستورالعمل به ارباب وظایف برسانند و دست طمع ارباب غرض را کوتاه داشته به هریک از ولایات و بلوکات تبریز رفته قبض رسیدگی از روی علم و استحضار از ارباب استمرار بگیرد و در ایزای (اذای) این خدمت منفعتی به او برسد که صرف گذران خود نماید. سر کار ما نیز امتثالاً لامر الاقدس، عالیجاه مشارالیه را در سر شغل وکالت ووظایف کل ارباب استمرار آذربایجان مستقل و برقرار فرمودیم که بی‌مداخله‌ی غیر در سر شغل مزبور

۳. در تاریخ‌هایی که برای قاجاریه نوشته‌اند، فرار دادن خانواده‌ی عباس میرزا را از تبریز از طریق همدان به تهران به اشتباه به حاجی محمدخان لاریجانی نسبت داده‌اند ولی با وجود این فرمان شکی در میان نمی‌ماند که حاجی محمدخان باغمیشه‌یی بوده است.

پایدار بوده از حسن اهتمامات خود صاحبان وظایف همهی ولایات آذربایجان را دعاگو سازد و مقرر آن که حکام و مباشرین ولایات آذربایجان عالیجاه مشارالیه را در سر شغل و منصب مزبور مستقل دانسته از صلاح و صوابید او تجاوز نورزیده، منصب و لقب و کالت را مخصوص او دانند.

المقرر عالیجاهان رفیع جایگاهان مقربوالحضره (مقرب الحضره) مستوفیان عظام و کتاب سعادت اکتساب دفتر خانهای مبارکه شرح رقم قضا شیم را ثبت دفاتر خلود ساخته و از سائبه تغییر مصون دانسته و در عهده شناسند، تحریر آفی شهر جمادی الثانی ۱۲۶۴هـ.

در حاشیهی بالای فرمان به خط ناصرالدین میرزا ولیعهد چنین رقم خورده است:

«حاجی محمدخان حقیقت (کذا) نوکر کارآمد با اخلاص است. الفتات (التفات) شاه مرحوم در بارهی ایشان زیاد بود به جهت خدماتی که همیشه می کردند به این دولت. الفتات (التفات) ما هم در بارهی این خانواده عموماً زیاد است و انشاءالله بعد از این هم خدمات شایان از ایشان به ظهور خواهد رسید فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۴هـ.

از اینجا چنین پیداست که فرمان قبلی با نوشته ناصرالدین شاه در حاشیهی آن در حین سفر از تبریز به تهران برای قبضی امر سلطنت، در ضمن راه تسجیل گردیده است.

حاجی محمدخان نیز مانند سایر افراد خانوادهی باغمیشهیی ها ساکن باغمیشه بوده و خانه ها و باغ های زیبا و خرم داشته است. عبدالعلی خان ادیب الملک که در شوال ۱۲۷۳ هـ.ق. برای انجام ماموریتی در تبریز بوده، از وضع زندگی پسران و باغ ها و احداثات حاجی محمدخان در کتاب «دافع الغرور» وصف ها کرده سخن ها سروده است.^۲

این خانواده به علت فداکاری های پسران حاجی صادق در دستگاه عباس میرزا، مورد تشویق قرار گرفته، در یک شرفیابی دسته جمعی به حضور نایب السلطنه، با ادای عبارت «همه خان باشند» به لقب خانی که در آن روزگار اعتباری داشت، مشرف و مفتخر شده اند.

حاجی میرزا علیقلی خان، فرزند دوم حاجی صادق کدخدا، چون جوانی تحصیل کرده و از مستوفیان دیوان خانه عباس میرزا بود به این جهت «میرزا» شهرت داشت. او نیز مردی عارف منش و آبادی دوست و متمول بوده و چندین باغ و قنات و آسیاب در باغمیشه احداث کرده بوده که همه به نام او خوانده می شده است.

حاجی علیقلی خان که موروثاً سمت کدخدایی کوی باغمیشه را داشت بر اثر کاردانی و حمایت هایی که از طرف دستگاه حکومتی تهران و تبریز، از او به عمل می آمد، نخست به سال ۱۲۶۹ هـ.ق.

به کلانتری و سپس به سال ۱۲۷۴ ه.ق. به بیگلربیگی تبریز برگزیده^۵ شده در ۱۲۷۵ در کربلا از جهان در می‌گذرد.

پس از ارتقاء حاجی علیقلی خان به بیگلربیگی آذربایگان، پسر ارشد او حاجی میرزا مهدی کدخدای باغمیشه (متولد ۱۲۲۹ ه.ق.) استحقاقاً و موروثاً به کلانتری تبریز انتخاب و از آن زمان است که او به «حاجی کلانتر» معروف می‌شود.

حاجی میرزا مهدی (پ ۷) مردی تحصیل کرده و عالم و ادیب و شاعر و خوشنویس و بذله‌گو و منقد اجتماعی و عارفی به تمام معنی بود^۶. او زندگانی بسیار ساده و بی‌پیرایه‌ی را در پیش گرفته بوده و هیچ‌گاه در پی تجمل‌پرستی و آلف و الوف نبوده و با همه‌ی طبقات از مردم تبریز با فروتنی نشست و برخاست و مرآورده داشته است و حکایات کمک‌ها و دستگیری‌های او در و باها و مجامعه‌های تبریز هنوز در زبان معمرین تبریز جاری است. وی در کوی باغمیشه و ششکلان تبریز، گرمابه، آب انبار، بازارچه، میدان، مسجد و دکان‌های متعدد ساخته و با دست خود زمین‌های بایر بسیاری را آباد و دایر کرده به صورت باغ و بوستان و توستان و بهستان و بادام زار و مزرعه و کاروان سرا و کوچه درآورده و قنات پرآبی به نام «مهدی‌آباد» یا «قنات کلانتر» بر کوی باغمیشه و ششکلان جاری ساخته است (پ ۸).

رفتار و کردار حاجی کلانتر و نقش او در جامعه‌ی آن روز تبریز، انسان را به یاد دهگان‌های عهد ساسانی و اوایل دوران اسلامی در ایران می‌اندازد و کردار آنان را تداعی می‌نماید. حاجی کلانتر پس از مدت‌ها، در سال ۱۳۰۶ ه.ق. سمت بیگلربیگی تبریز را یافته، کلانتری تبریز را به میرزا ابراهیم خان پسرش وامی‌گذارد (پ ۹).

در تاریخ‌های مربوط به بهائیان، ادعا شده است که جسد سید علی محمد باب، بنا به دستور حاجی میرزا مهدی کلانتر، توسط سلیمان خان تبریزی، ریوده شده به تهران حمل گردیده است و به این مناسبت نیز عکس او را در آن‌ها به چاپ رسانده‌اند.^۷ ولی این ادعا به دلایلی، به کلی بی‌اساس و جعلی است زیرا وقوع آن با هیچ کدام از پیشامدها و سال‌های دوران کلانتری حاجی میرزا مهدی کلانتر مطابقت نمی‌نماید

۵. مرات البلدان، ج ۲، ص ۲۱۴.

۶. مرحوم میرزا جعفر سلطان القرائی او را از اقطاب می‌دانست و در مقدمه‌ی کتاب روضات الجنان او را از «معارف عرفا» معرفی کرده است.

۷. مولف محقق کتاب «بهائیان» با آوردن تصویر حاجی میرزا مهدی کلانتر در اثر خود بی‌آن‌که به موضوع آن در متن یا زیر عکس اشاره‌ی نماید، در ذهن خوانندگان کتابش القاء شبهه نموده و برخی چنین گمان برده‌اند که گویا حاجی کلانتر تمایلی به این فرقه داشته است. بدین سبب ما از او می‌خواهیم که در چاپ‌های بعدی کتابش برای رفع شبهه از توضیح لازم دریغ نوزد.

- (پ ۱۰) و مادر پیشگفتار سرگذشت آصف الدوله این موضوع را بررسی و با ادله محکم رد کرده ایم.
- حاجی کلانتر پس از یک عمر پربار، به سال ۱۳۱۱ ه. ق. چشم از جهان فرو بست و همسر او بانویی به نام «فاطمه سلطان خانم» (م ۱۲۸۰ ه. ق.) دختر حاجی میرزا هاشم وزیر از خاندان سادات قاضی طباطبایی تبریز بود. حاجی کلانتر یک دختر و چندین پسر به ترتیب زیر، داشت:
- ۱- حاجی گوهر سلطان خانم، همسر میرزا معصوم خان، و مادر میرزا سعید خان سراج میر (حاجی ذکاء الدوله) و حاجی خان و کربک السلطنه خانم و رخساره خانم سراج میر.
 - ۲- رحیم خان، پدر اسدالله خان (ت ۱۳۰۴ ه. ق.) کدخدای خانمی و دلشاد خانم کلانتری.
 - ۳- معتمد دیوان جواد خان همسر حاجی زینب خانم دختر حاجی میرزا محمد و همشیره حاجی میرزا علی اعیان، و پدر عزیز خان، آقا خان، معتمد دیوان محمد خان، نصرالله خان، نواب، عزت تاج خانم و زرین تاج خانم و ماه طلعت خانم کلانتری.
 - ۴- میرزا صالح خان (معتمد دیوان، سالار اکرم، وزیر اکرم، آصف الدوله)، همسر قمر تاج خانم امیرالحاجیه دختر میرزا احمد خان ساعدالملک پسر امیر کبیر، و پدر حسنعلی خان آصف و اعتبار الدوله جهانگیر خان سهام السلطنه، احمد خان سالار اکرم (در جنگ با سمیتقو شهید شد) الفت الدوله خانم، امیر کبیریان و کلانتری.
 - ۵- میرزا ابراهیم خان شرف الدوله، همسر صاحب سلطان خانم دختر حاجی میرزا علی اعیان و پدر مهندس هدایت الله خان و عنایت الله خان و ایوب خان (از زن دیگر) کلانتری. (پ ۱۱)
 - ۶- میرزا اسحاق خان معزز الدوله، همسر محترم الحاجیه خانم دختر موسی خان، و پدر دکتر موسی خان (ت ۱۳۰۴ ه. ق.) و حسین خان (مقیمان امریکا) و رخشنده خانم، عشرت خانم رباب خانم و رضا خان کلانتری.



ابراهیم خان نویسنده‌ی این خاطرات در حدود سال ۱۲۷۲ ه. ق.^۸ در تبریز در خانه‌ی حاجی کلانتر در باغمیشه چشم به جهان گشود. وی پس از گذراندن دوران کودکی، تحصیلات خود را در خانه و مکتب و مدرسه‌های آن روزی تبریز به پایان آورد و احتمالاً چند سالی نیز در دارالفنون مظفری تبریز که تازه تاسیس

۸. تاریخ تولد ابراهیم خان در جایی ثبت نشده است و چون برادر بزرگتر او صالح خان در سال ۱۲۷۰ متولد شده بود اگر فاصله تولد او را دو سال حساب کنیم، حدود سال ۱۲۷۲ یا به هر حال بعد از ۱۲۷۱ خواهد بود.

شده بود، به تحصیل پرداخت و در امور مستوفیگری و دیوانی اطلاعاتی کسب کرد و در حدود بیست و پنج سالگی وارد خدمات دیوانی و در درب خانهای ولیعهد با عنوان مستوفی سرکاری مشغول کار شد. میرزا ابراهیم خان چون خط و ربط خوبی داشت به مناسبت ورود خود به دستگاه ولیعهد در تبریز و معرفی خود، نسخه‌یی از تحفه الملوک را به خط خوش نوشته تقدیم مظفرالدین میرزا ولیعهد کرد و چون کتابخانه‌ی ولیعهد پس از رسیدن به سلطنت به تهران حمل گردید، این نسخه نیز وارد کتابخانه‌ی سلطنتی شده در آنجا محفوظ است. مرحوم دکتر مهدی بیانی در کتاب احوال و آثار خوشنویسان، در قسمت نستعلیق نویسان درباره‌ی این نسخه می‌نویسد: «ابراهیم باغمیشه‌یی، ظاهراً از منشیان دربار ولیعهدی مظفرالدین شاه قاجار در تبریز بوده است و نسخه‌یی از تحفه الملوک به خط وی در کتابخانه‌ی سلطنتی به قلم نستعلیق نیم دو دانگ متوسط، با رقم و تاریخ: به جهت... ولیعهد... مظفرالدین... نگاشته‌ی کلک چاکر جان نثار ابراهیم باغمیشه‌یی در شهر ربیع‌الثانی ۱۲۹۷»^۹ میرزا ابراهیم خان در حدود سی سالگی در شعبان ۱۳۰۳ ه.ق. با صاحب سلطان خانم (پ ۱۲) دختر حاجی میرزا علی اعیان که بانویی درس خوانده و از زنان متشخص تبریز بود ازدواج می‌کند و مهرنامه‌ی ازدواج آن‌ها که در اختیار نویسنده است در اینجا چاپ شده است (پ ۱۳).

نخستین ثمری این ازدواج هدایت‌الله خان فرزند ارشد صاحب ترجمه است که به سال ۱۳۱۷ ه.ق. متولد شده است. میرزا ابراهیم خان در این دوره از زندگانی، علاوه بر سمت مستوفی سرکاری، کدخدایی کوی باغمیشه را نیز موروثاً عهده‌دار بوده است. و در سال ۱۳۰۶ ه.ق. که پدرش به بیگلربیگی تبریز منصوب می‌شود، او نیز سمت کلانتری تبریز را به دست می‌آورد و کدخدایی باغمیشه نصیب برادر کوچک‌تر، میرزا اسحاق خان کلانتری (معززالدوله) می‌گردد.^{۱۰}

حاجی کلانتر پدر میرزا ابراهیم خان در تاریخ سوم جمادی‌الاولی ۱۳۱۱ ه.ق. چشم از جهان فرو می‌بندد و ابراهیم خان در همان سال، ساختمانی بسیار زیبا و با شکوه در وسط یکی از باغ‌ها در شمال و مشرف به «قله» با مهندسی یک نفر از مردم قفلیس بنیاد می‌نهد که سال‌هایکی از ساختمان‌های مشخص و معروف تبریز به شمار می‌رفت.^{۱۱} در سال ۱۳۱۲ ه.ق. میرزا ابراهیم خان کلانتر و مسئول اداره‌ی ارزاق شهر تبریز بوده و با قحطی‌ها و محترکان دست و پنجه نرم می‌کرده است و به موجب نوشته نظام‌السلطنه مافی، یک بار در ذیقعدی ۱۳۱۳ هنگامی که عین‌الدوله نایب‌الایاله بوده «... برای تهیه‌ی نان سه ماهه

۹. ج ۱، ص ۱۶. از میرزا ابراهیم خان یک نسخه خطی از گلستان سعدی که گویا در ۱۳۱۲ نوشته شده و نسخه‌یی نیز از مکاتبات رشیدی در نزد نویسنده موجود است.

۱۰. تقویم ضمیمه‌ی المائر والاثار، اجزاء حکومت تبریز.

۱۱. تابلو آبرنگ این بنا توسط استاد شکیبا از روی عکس آن نقاشی شده است (پ ۱۴).

دویست هزار تومان دیگر هم قرض خواستند، حواله داد و حال آن که نان یک من (هزار مثقال) چهار عباسی شده بود و آن وجه گندم خریداری را ابواب جمع (محمد) ابراهیم خان کلانتر باغمیشه‌یی تبریز کردند»^{۱۲}. پس از این ضرر و زیان و پرداخت جریمه‌ی انبارداری دیگران، در اواخر آن سال به علت کشته شدن ناصرالدین شاه در بقعه‌ی شاه عبدالعظیم در تهران به دست میرزا رضای کرمانی، و حرکت مظفرالدین میرزابه سوی پایتخت (۲۵ ذیحجه ۱۳۱۳) و ناامنی‌هایی که در آذربایگان به ویژه در سمت غربی و خوی و سلماس و ساوجبلاغ روی می‌دهد و راه‌ها بسته شده، بار دیگر وضع گندم و نان در شهر تبریز بر اثر احتکار ولیعهد جدید (محمدعلی میرزا) و سایر دهداران و ملاک‌ها از جمله میرزا عبدالکریم امام جمعه و حاجی میرزا حسن آقای مجتهد، مغشوش می‌گردد و قحطی مصنوعی در تبریز به وجود می‌آید و جار و جنجال در شهر بالا می‌گیرد، کار بر میرزا ابراهیم خان کلانتر که بنابر وظایف او نان و ارزاق مردم در تحت نظارت او بود، سخت می‌شود و او ناچار با ولیعهد و ایادی او و محتکران دیگر در می‌افتد و آنان برای تبرئه‌ی خود با دسیسه‌چینی‌ها، میرزا ابراهیم خان را مسئول گرانی و کمیابی نان وانمود کرده همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر او می‌شکنند.

میرزا ابراهیم خان در این سال برای فرار از این گرفتاری‌ها و ماجر‌ها، بهتر آن می‌بیند که مدتی از تبریز دور باشد، از این رو مقدمات سفر و زیارت عتبات را فراهم می‌آورد. در مورد این سفر، مخبر روزنامه‌ی ناصری که در تبریز چاپ می‌شد، از کرمانشاهان مطلبی در تعریف و تمجید شرف‌الدوله فرستاده بوده که در آن روزنامه چاپ شده است.

در این میان میرزا علی خان امین‌الدوله (پ ۱۵) مأمور پیشکاری و حکومت آذربایگان شده در روز سه‌شنبه ربیع‌المولود وارد تبریز می‌گردد. در خاطرات سیاسی امین‌الدوله که گویا قسمت اخیر آن را میرزا محسن خان امین‌الدوله، فرزندش نوشته است درباره‌ی کارهای پدرش در تبریز با آوردن عبارت: «... و خارج از موضوع مطلب و زمینه‌ی سخن ماست که بگوییم امین‌الدوله در تبریز چه کرد و سایر اقطاع مملکت چه حال داشت و کارها به چه مدار می‌گشت.» کوتاه آمده و چیزی ننوشته است و تنها یادآوری می‌کند که: «امین‌الدوله به تبریز نرسیده از بیم جان خود به تدبیر نان تبریز پرداخت، مبلغ کلی به دست صرافان بزرگ تهیه کرد و مقدار زیاد از محال و بلاد نزدیک گندم خرید که تا خود به آن شهر برسد وسایل...»^{۱۳} و ده‌بکری [؟] را که با حکومت ساوجبلاغ مخالف بودند به تبریز خواست، حتی روسای عشایر متوحش، که پا به دایره‌ی آبادی نمی‌گذاشتند همه به رغبت و بی‌وحشت آمدند و اسباب راحت شهری و

۱۲. خاطرات حسینقلی خان نظام‌السلطنه، ج ۱، ص ۱۹۸.

۱۳. متأسفانه در متن چاپی کتاب یک سطر از مطالب جابه جا و تکرار شده و عبارت ناتمام مانده یا مغشوش است.

امنیت بیرونی فراهم شد. آن‌ها که امین‌الدوله را می‌شناختند می‌دانند، اصابت تدبیر... سلامت ذات و آرامی طبیعت امین‌الدوله و این که هیچ به ظاهر سازی و مردم‌فریبی معتاد نیست و از صولت و شوکت صوری احتراز دارد به آیین و مزاج حکومت ایرانی وفق نمی‌دهد، حکام ایران برای ترس رعیت و به جای جذب قلوب مردم در اول قدم کسی را به جرم ثابت یا مجرد تهمت به قبیح‌ترین صورت می‌کشند که رعب به دل‌ها افکنده نفاذ امر حاصل کنند و همیشه به پیرایه و تجملات و زینت دور باش کار می‌بندند که در چشم عوام بزرگ بشوند... صاحب نظری بر سبیل مزاح گفت هر که احوال آذربایجان و پریشانی دستگاه ولیعهدی را با املاک و ثروتی که رجال و حاشیه‌ی این شاهزاده اندوخته‌اند آینه عبرت کند سرنوشت مملکت ایران را به خوبی در جبین کشتی بی‌سکان می‌خواند.^{۱۲}

با این توضیحات و مطالبی که در خاطرات امین‌الدوله راجع به روش حکومتی او و ایرادی که به اعمال حکام دیگر گرفته شده است. چگونه می‌توان نوشته‌ی مرحوم دکتر مهدی مجتهدی را در کتاب «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» تصدیق و باور کرد که نوشته است: «میرزا ابراهیم خان شرف‌الدوله برادر آصف‌الدوله کلانتر تبریز بود. امین‌الدوله صدر اعظم مظفرالدین شاه، پس از آن که فرمانفرمای آذربایجان گردید به تصور این که کلانتر در نان شهر اخلاص و کارشکنی می‌کند، او را به فلک بست. این عمل وحشیانه در تبریز اسباب اضطراب شد، اشخاصی که به حیثیت خود علاقه‌مند بودند به وحشت افتادند، آبرو و حیثیت خود را در خطر دیدند و در صدد اصلاح اوضاع و تجدید اختیارات مامورین حکومت برآمدند، آزادیخواهان از این عمل قبیح حداکثر استفاده را کرده، اذهان عموم را برای قبول مشروطیت آماده ساختند (پ ۱۶).

در هر حال این توهین اسباب محیوبیت و احترام شرف‌الدوله شد، مردم او را قربانی حکومت مستبد دانسته با احترام و تجلیل او می‌خواستند از حکومت مرکزی انتقام بکشند، چنان‌که طولی نکشید که مشروطیت اعلام شد و اعیان تبریز شرف‌الدوله را به نمایندگی خود انتخاب کردند.

دلتنگی از عمل قبیح امین‌الدوله، اختصاص به طبقات عالی نداشت، بلکه توده‌ی تبریز نیز که نیکوکاری‌ها و دستگیری‌های حاج کلانتر را در مجامعی ۱۲۹۴ قمری به یاد داشت تصنیف مربوط به این دستگیری‌ها را با وصف گذشت زمان ترنم می‌کرد (برگردان این تصنیف چنین بود: آنبار درین دی حاجی کلانتر - سویی سرین دی حاجی کلانتر، الله کریم دی حاجی کلانتر) از این امر بر آشفت و تصنیف دیگری در هجو امین‌الدوله ساخت: (برگردان تصنیف هجو به این بود: من گلمیشم شاعر لردن شر (شعر) تو نام، اول اول کلانتره سخ (سخت) تو نام یعنی بی طرف نماند (پ ۱۷).

شرف‌الدوله مردی صریح‌اللهجه بود، یادداشتی از او به جای مانده است که تمام جریانات مهم مشروطیت را نوشته است و از چندین صد صفحه متجاوز است. متأسفانه نگارنده این کتاب، این یادداشت‌ها را ندیده است. وی تا آخر عمر از قضیه‌ی توهین دلتنگ بود و خود را مظلوم می‌دانست...^{۱۵} باز حتی چنین گفته‌اند که امین‌الدوله پس از پی بردن به اشتباه خود و بی‌گناهی شرف‌الدوله، از او معذرت خواسته و یک حلقه انگشتی برلیان برای او فرستاده بوده است؟!»

با توجه به روش حکومتی و رفتار طبیعی او که در خاطراتش به قلم آمده و این که میرزا ابراهیم خان کلانتر تبریز پسر حاج کلانتر و برادر میرزا صالح خان سالار اکرم که در همان موقع سمت بیگلربیگی تبریز را داشته است و نیز در مرتبه و مقامی نبوده است که بتوان او را به فلک بسته چوب به پاهایش زد؟! ما نوشته‌ی مرحوم دکتر مهدی مجتهدی را صحیح نمی‌دانیم، به خصوص که در میان خانواده کلانتری و منسوبان آنان نیز چنین حکایتی بر زبان‌ها نیست و ما گمان می‌بریم که داستان تبعید میرزا ابراهیم خان از طرف محمدعلی میرزا در پیشکاری نظام‌السلطنه‌ی مافی به کربلا که بعداً تبدیل به مشهد شد (جریان آن را سپس یاد خواهیم کرد) منشاء این داستان خیالی گردیده و بدین صورت اشاعه یافته و به گوش دکتر مجتهدی رسیده است.

به هر حال رویارویی برادران کلانتری با محمدعلی میرزا ولیعهد محترک و فاسد و فاجر از اینجا شروع شده، دلتنگی و ناخشنودی آنان از یکدیگر تا زمان خلع محمدعلی میرزا از سلطنت ادامه می‌یابد. بنابر نوشته‌ی نظام‌السلطنه در دوره‌ی پیشکاری امین‌الدوله در تبریز «چون طرز کار او مانع حصول مقاصد محمدعلی میرزا بود که مداخله در کار و کسب و مداخل از ولایات و حکام بکند و ولیعهد که در سن بیست و هفت سالگی هیچ وقت داخل در امور بزرگ نبوده و همیشه زیر دست و محکوم پیشکارهای نالایق مانند قائم مقام و عین‌الدوله بوده و حتی به نوکرهای دست پایین شاه تملق می‌گفته و سخت می‌شنیده، و از این وضع سخت دلتنگ بوده و به هر وسیله‌ی که بوده، مردم را تحریک به اغتشاش و درهم ریختن اوضاع شهر و گاه گرانی نان، زمانی کمیابی ذغال، و گاهی واداشتن ارمنی‌ها به جنگ با مسلمانان و در زمان سرتیپی فوج قره‌داغ نیز با الواط و اشارر شهر خصوصیت و رابطه حاصل کرده بود.^{۱۶} و همه‌گونه اسباب و آلت شورش و شرارت را در اختیار داشت، امین‌الدوله که وضع را این طور دید، صریحاً تلگرافی به شیخ محسن خان مشیرالدوله و وزیر امور خارجه زد به این مضمون: «اعم از این که مرا از این خدمت معاف و احضار کنند یا نکنند، من به تهران می‌آیم.»^{۱۷} (پ ۱۸)

۱۵. رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهدی، ص ۷-۶.

۱۶. محمدعلی میرزا بر اثر حشر زیاد با قره‌داغی‌ها ترکی را به لهجه‌ی آن‌ها حرف می‌زده است.

۱۷. خاطرات نظام‌السلطنه، ص ۲۱.

با این احوال دوره‌ی پیشکاری امین‌الدوله در تبریز چندان به درازا نکشید و به قصد تصدی مقام صدارت عظمی، راهی تهران شد و نظر به روابطی که میان او و امیر نظام گروسی بود و یک بار هم از ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۹ در ولیعهدی مظفرالدین شاه پیشکار آذربایگان شده بود، امیر نظام را مامور تبریز کرد. ولی این بار بر خلاف دفعه‌ی اول مدت پیشکاری امیر نظام (پ ۱۹) بیش از دو سال طول نکشید زیرا او مردی سنجیده و مقتدری بود و چون ولیعهد نمی‌توانست پیشکاری او را تحمل کند بر ضد امیر انواع تحریکات را به کار می‌بست.

محمد علی میرزا و همسرش ملکه جهان، مقدار زیادی ده و مزرعه در آذربایگان خریداری کرده بودند که گندم و جو آن‌ها را هر سال برای این که گران‌تر بفروشند، انبار و احتکار می‌کردند و چون قحطی مصنوعی در شهر ایجاد می‌شد، آن‌ها را می‌فروختند و به همین جهت مردم تبریز او را «محمد علی علاف» می‌گفتند. این وضع همه ساله و بارها تکرار می‌شد و ایجاد نارضایتی و بلوا و شورش می‌کرد و از سوی دیگر حاجی میرزا رفیع نظام‌العلماء به پشتیبانی خورشانش که همراه مظفرالدین شاه به تهران رفته بودند و در دربار نفوذ زیاد داشتند، چنان که می‌بایست از ولیعهد و پیشکار او اطاعت نمی‌کرد و از آنان حساب نمی‌برد. از این رو در سال ۱۳۱۶ به تحریک ولیعهد و به قصد ایجاد بلوا و ماهی گرفتن از آب گل آلود، جمعی رجاله را واداشتند که به اتهام احتکار و به بهانه‌ی تسعیر نان، شورش در شهر پدید آوردند و نخست به خانه‌ی نظام‌العلماء (پ ۲۰) ریخته آنجا را غارت و خراب کردند. و خود او را نیز از شهر بیرون کردند^{۱۸} و سپس بر علیه امیر نظام گروسی شوریدند و به او ناسزا گفتند و این یکی از حوادث مهم شهر تبریز در سلطنت مظفرالدین شاه بود، اما عجیب این است که در این غائله ولیعهد از موقعیت و اوضاع استفاده کرده، به میرزا صالح‌خان سالار اکرم و برادرش میرزا ابراهیم خان را که دشمن خود می‌پنداشت، تهمت‌های ناروا زده، آن‌ها را محرک این شورش قلمداد کرد و در واقع با یک تیر دو نشان زد و از کسانی که بر سر راه او قرار گرفته بودند، انتقام گرفت. سالار اکرم و میرزا ابراهیم خان که از محترمان و نیکامان شهر بودند این اتهام را بر نرفته، هر دو برای شکایت به شاه از دست پسرش، راهی تهران شدند. در صورتی که محرک اشرار و اعلامیه‌نویس این واقعه، ظهیر دیوان یا ظهیر همایون جوانی از محارم و اسباب کار ولیعهد بود. مخبر السلطنه در خاطرات و خطرات می‌نویسد: «ولیعهد بر ضد امیر نظام تحریکات می‌کرد، کار به ازدحام خلق بر ضد او کشید، امیر نظام از تبریز خارج شد به باغ صاحب‌دیوان رفت و از پیشکاری استعفا کرد ولیعهد از من تقاضا کرد راپرتی در عدم ضرورت پیشکار از تهران بدهم»^{۱۹}.

۱۸. نظام‌العلماء شرح این واقعه را در کتابی به نام «تذکره‌ی علویه» نوشته و چاپ کرده است.

۱۹. خاطرات و خطرات، ص ۱۴۷.

ضدیت طرفین به جایی کشیده شد که مظفرالدین شاه ناگزیر گردید از تهران تلگراف سختی به ولیعهد بکند، در آن تلگراف می‌گوید: «امروز که شما را خواسته‌ام برای بعضی فرمایشات است که در حضور جناب امیر نظام به شما می‌فرمایم. امیر نظام نوکر هشتاد ساله است و از آبروی خودش نخواهد گذشت. هر قدر ممکن است شما را نصیحت می‌کند وقتی دید به گوش شما فرو نمی‌رود، او یا استعفا می‌کند یا ساکت می‌نشیند. آمدم بر این مطلب که شما عرض بکنید من بدون اجازه‌ی پیشکارم کار نمی‌کنم در ظاهر امر صحیح است اما در باطن بعضی اطوارات از شما صادر می‌شود که هر پیشکاری باشد کار از او ساخته نمی‌شود. شما می‌گویید میل دارم فلان پیشخدمت من به فلان ماموریت برود، امیر نظام به ولیعهد بیست و هفت ساله چه بگوید، چرا نباید بدانید این نوکرهای نالایق بی‌معنی که دور شما جمع شده‌اند چه قسم هستند. تعجب من از شما همین است که چرا فکر نمی‌کنید.»

محمدعلی میرزا در جواب تلگراف می‌گوید: «... ما بین غلام و امیر نظام هم اختلافی که باعث نگرانی خاطر مبارک باشد واقع نشده، چه گونه می‌شود که این چاکر قدر پیشکاری امیر نظام را ندانم...» بامداد می‌نویسد: «از طرف دیگر امین‌السلطان رقیب امین‌الدوله که او هم چندان صفایی با وی نداشت دوباره روی کار آمد و صدر اعظم شد و سپس ملقب به اتابک اعظم گردید به این دو جهت امیر نظام در سال ۱۳۱۶ از پیشکاری مستعفی و برای زیارت حضرت رضا به مشهد رفت... و در آخرین ماموریت در همین سال (۱۳۱۷) در سن هشتاد سالگی در کرمان وفات یافت...»^{۲۰}

نظام‌السلطنه مافی نیز (بر خلاف دکتر مهدی مجتهدی) محرک شورش بر علیه امیر نظام را خود ولیعهد می‌داند و می‌نویسد: «در همین ماه شوال (۱۳۱۶) مردم تبریز به حسنعلی خان امیر نظام شوریدند، ولیعهد هم محرک بود. امیر نظام از شهر خارج شده به باغ صاحب‌دیوان آمد و جداً استعفا از توقف تبریز کرد. فرصتی که دست صدراعظم افتاد به شاه عرض کرد غیر از نظام‌السلطنه کسی قابل ماموریت آذربایجان و عوضیت امیر نظام نیست»^{۲۱} بدین شکل در دوازدهم محرم سال ۱۳۱۷ نظام‌السلطنه به قصد پیشکاری ولیعهد از تهران رهسپار تبریز شد.

پیش از حرکت نظام‌السلطنه (پ ۲۱) به صوب مأموریت، مقداری نامه‌های تهدیدآمیز و پر از فحش و ناسزای بی‌امضاء که خلاصه آن‌ها چنین بود که: «ما اهل آذربایجان مردمی هستیم که با فلان و فلان پیشکارهای مقتدر با وجود شاه شهید، چنین و چنان کردیم و مثل حسنعلی خان امیر نظام گروسی را بیرون کردیم، تو اگر از جان خودت سیر شده‌ای بیا و ببین.» نظام‌السلطنه می‌گوید این پاکت‌ها را که ظفرالسلطنه

۲۰. رجال ایران، ج ۱، ص ۳۶۵۶.

۲۱. خاطرات نظام‌السلطنه مافی.

و نصیرالدوله و مشیر نظام به تحریک ولیعهد نوشته بودند، به عنوان خودم و صدر اعظم و حاجب الدوله و امیر بهادر و معتمد الحرم و حکیم الملک فرستاده بودند.^{۲۲}

نظام السلطنه در مورد اقداماتش پیش از ورود به تبریز می نویسد: «چون ابراهیم خان کلانتر باغمیشه‌یی با محمد صالح خان برادرش به اتهام غارت خانه‌ی نظام‌العلماء به تهران آمده بودند، و من حساب کلانتر را در باب جنسی که عین الدوله برای خباز خانه در وقت آمدن شاه به تهران ابواب جمع او کرده بود، در وزارت مالیه بدون توقعی مجاناً گذرانده بودم، وقتی که مامور آذربایجان شدم، مرخصی هر دو برادر را استدعا کردم. ولیعهد در باب میرزا صالح خان که معتمد‌الرعا (؟) (معتمد دیوان) لقب داشت راضی نشد ولی کلانتر را اگر اها امضاء کرد. او را از جلو با درشکه‌ی چاپاری فرستاده بودم. روزی که به قریه‌ی باسمنج وارد شدم عریضه‌یی نوشته و بارخانه فرستاده و ضمناً هم محرمانه اطلاع داده بود که من می خواستم پیام استقبال، ولیعهد مایل نبود، نیامدم، دانستم عمداً افساد می کند»^{۲۳} جواب نوشتن تکلیف شما امتثال امر است و البته مصلحتی اقتضای این اراده را داشته است.^{۲۴}

اصولاً مرحوم نظام السلطنه مافی (پ ۲۲) با مقام و نفوذ و ثروت و سابقه‌یی که داشت مردی وارد در کار خود به سبک مدیریت قدیم ولی مستبد و خودخواه بوده است. او زبان خارجی نمی دانست و مانند میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک با فرنگ‌رفته‌ها و جوانان تازه به دوران رسیده میانه‌ی خوبی نداشت به خصوص با رجال آذربایگانی که همراه شاه به تهران آمده بودند و در شاه نفوذ داشتند و به گفته خودش «نظام‌العلمایی‌ها» صفایی نداشت و به تدابیر خودش در مورد اسکات مردم و آرام نگاه داشتن شهر با رسانیدن گندم و نان و آذوقه به آنها، اهمیت زیاد قائل بود و گویی تنها وظیفه‌ی یک حاکم و پیشکار همین بوده است و بیس. به هر حال او شرح کارهای خود را پس از ورود به تبریز مفصلاً و با آب و تاب نوشته که ما به علت میل به اختصار از نقل همه‌ی آنها خودداری می کنیم و فقط قسمت‌هایی را که با حال صاحب ترجمه ارتباط پیدا می کند می آوریم.

نظام السلطنه با آشنایی که به وضع و حال میرزا ابراهیم خان پیدا می کند و او را قربانی دسیسه‌ها و توطئه‌های ولیعهد و بی‌گناه تشخیص می دهد، وی را به ریاست تجار و تجارت تبریز انتخاب می کند و در ارتباط با این انتخاب است که در روزنامه‌ی ثریا مورخ ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۳۱۷ در مدح نظام السلطنه نوشته

۲۲. خاطرات نظام السلطنه، باب اول، ص ۲۳۲.

۲۳. با آن که خود نظام السلطنه از تحریکات ولیعهد و فحشنامه‌هایی که برای او فرستاده شده بود صحبت می کند، معلوم نیست چرا در اینجا می نویسد: «دانستم عمداً افساد می کند» وانگهی میرزا ابراهیم خان حقیقتی را گفته بوده است آن هم محرمانه.

۲۴. خاطرات نظام السلطنه، باب یکم، ص ۲۳۲.

شده: «... یکی از تدابیر ایشان این است که حکومت‌های جزء را به اشخاص کافی واگذار نموده‌اند من جمله... همچنین ریاست تجارت را به میرزا ابراهیم خان واگذار نموده‌اند و عموم تجارت به ریاست مشارالیه مسروند.»^{۲۵}

ضمناً برای جبران ناراحتی‌ها و خسارت‌هایی که در امر غله و تحریکات و تهمت‌هایی که محمدعلی میرزا به او وارد آورده بوده، لقب شرف‌الدوله را که بی‌مناسبت هم نبوده از مظفرالدین شاه برای او استدعا می‌کند که پذیرفته می‌شود و به همین مناسبت در کتاب منتخب‌التواریخ مظفری در برشمردن القابی که در سال ۱۳۱۷ داده شده بوده می‌نویسد: «میرزا ابراهیم خان کلانتر و رئیس‌التجار آذربایجان لقب شرف‌الدوله» یافت.^{۲۶}

در رجب سال ۱۳۱۷ مدرسه‌ی لقمانیه که توسط لقمان‌الممالک پس از بازگشت او از پاریس تأسیس گردید، به راه می‌افتد، در ماه ذیقعد مورد بازدید نظام‌السلطنه قرار می‌گیرد در مراسم بازدید هدایت خان فرزند نه ساله‌ی شرف‌الدوله در برابر نظام‌السلطنه اشعاری از امیرخسرو دهلوی به صدای بلند و رسا می‌خواند که مورد تحسین و تشویق قرار می‌گیرد و به همین مناسبت یا به مناسبت افتتاح مدرسه، عکسی گرفته شده است که در اینجا چاپ شده است (پ ۲۳). در وسط عکس در ردیف نشستگان در وسطه لقمان‌الممالک موسس و رئیس مدرسه و در پهلوی چپ او میرزا صادق‌ادیب‌الممالک نایب رئیس با کلاه و لباده کاغذ به دست و سپس معلمین خارجی مسیورنار، مسیو دوویل و مسیو همبوله با کلاه شاپو دیده می‌شوند و در آخر همین ردیف نفر اول و دوم از چپ به راست موسی خان و حسین خان فرزندان معزالدوله، سوم و چهارم هدایت‌خان و عنایت‌خان فرزندان شرف‌الدوله و نفر پنجم محمدخان فرزند جوادخان و در پیش پای آن‌ها لطفعلی بیگلر به حالت نیمرخ دیده می‌شود. گزارش این بازدید در روزنامه‌ی ثریا در رمضان ۱۳۱۷ چاپ شده است.

در ماه جمادی‌الاول همین سال برای تهیه گندم برای نانوای تبریز و فراهم آوردن ذخیره‌ی سالانه برای مصرف شهر، مجلسی از ده‌داران و ملاکان و ثروتمندان تبریز تشکیل می‌یابد که صورت جلسه آن را نظام‌السلطنه چنین می‌آورد: «به تاریخ روز جمعه غره‌ی شهر جمادی‌الاولی ۱۳۱۷ چون کار بر فقراء و ضعیفای شهر تبریز لنگ شده بود، مجلسی تشکیل شد برای اعانه‌ی خبازخانه. مقیاس سالیانه‌ی شهر را در بیست و هشت هزار خروار تخمین کردند، چهارده هزار خروار آن را ایالت جلیله متعهد شد که از بابت... به دیوان بدهد و خالصه زنجان و گروس در انبار دولتی موجود کنند و چهارده هزار خروار دیگر را حضرات

۲۵. روزنامه‌ی ثریا، شماره ۴۴، ربیع‌الثانی ۱۳۱۷.

۲۶. منتخب‌التواریخ، ص ۵۱۱.

آقایان و ملاک به طیب خاطر به موجب این طومار تقسیم کردند که در ظرف سه ماه به انبار ملتی شهر تبریز تحویل نمایند.

نام اشخاصی که در این کار خیر شرکت کرده و طومار را مهر و تسجیل نموده‌اند در جزو مدارک و اسناد نظام السلطنه به چاپ رسیده و از جمله آن‌ها خود شرف‌الدوله و معتمد دیوان تعهد کرده‌اند که دو‌یست خروار گندم به طور اعانه به انبار و نانواها تحویل دهند.^{۲۷}

بدین سان با تدابیر نظام السلطنه و یاری مردم، توانستند تا حدی مسئله‌ی پیچیده‌ی نان شهر را حل کرده از طغیان و شورش مردم و بی‌چیزان جلوگیری نمایند ولی به نوشته مافی: «بعد از چندی خبازها به طمع افتادند و بعضی مردم هم محرک شدند (!؟) از جنسی که می‌بردند، نصف را ذخیره می‌کردند و نصف دیگر را می‌پختند و می‌گفتند این مقدار وفا نمی‌کند و به این جهت سه ساعت از روز گذشته نان در سر منبر نیست و عصرها زیاد از دو ساعت مایه نداریم.»

برای رفع این غائله یک خروار دادم آدم خودم برد در یک دکان با حضور کدخدایان خبازخانه خمیر کرده و بیان‌الملک منشی خودم را فرستادم رفت نشست و از ابتدای شروع به پختن تا ظرف شش ساعت از روی ساعت، شصت من بیش‌تر پخت نشد و حال آن‌که در کمال تعجیل و برای اثبات مدعا پخت می‌کردند بر خودشان و همه‌ی مردم مدلل شد که یک خروار هزار مقلان نه ساعت تمام وقت برای پخت لازم دارد از چهار و نیم صبح تا چهار و نیم عصر.

این بهانه که رفع شد از کدخدایان و خبازان اتفاقی کردند که گندم در چهارده و نان در شش عباسی ضرر دارد نمی‌توانیم بفروشیم. علماء و اهل منبر هم مستأصل شدند و در حضور ولیعهد مجلس کردند. گفتم چهار روزه بر شما مدلل می‌دارم که این خرید و فروش و تسعیر فایده دارد. فرستادم چهار باب دکان بسته که در محله‌ی نشیمن خودم بود، اجاره کردند و از این قرار میان اجزای خودم و میرزا نورالله خان سپردم که عمله و کارگر از هر طبقه شش ماهه اجیر کردند و مصرف ده روزه گندم آن‌ها را روزی یک خروار و پنجاه من حواله انبار کردم، پاک کردند، آسیاب فرستادند، سوخت خریدند و روز چهارم مشغول پخت شدند. حتی آبدار باشی خودم را که تبریزی الاصل بود، قرار داده بودم خودش مباشر خمیر و پخت و ترازو باشد. از قرار تفصیل در هر خرواری بعد از وضع تمام مخارج و کرایه‌ی دکان، روزی پانزده قران فایده‌ی خباز بود به طوری که بر تمام خلق مدلل شد و حیرت از این دو فقره امتحان حاصل کردند. فوراً کدخدایان سابق را تنبیه نموده از شهر خارج کردم و به امضای ولیعهد سید حسن خباز را کدخدای خبازخانه کردم.^{۲۸} (پ ۲۴)

۲۷. خاطرات نظام السلطنه، ج ۱، ص ۳۰۶.

۲۸. خاطرات نظام السلطنه، باب دوم، ص ۲۲۸.

نظام السلطنه در همین مورد در نامه‌یی به تاریخ چهاردهم ربیع الاول ۱۳۱۸ می‌نویسد: «در بین این کشاکش ادعای ضرر و کافی نبودن مقدار جنس برای دکا کین، چند دفعه محمد ابراهیم خان کلانتر که من ریاست تجار را به او داده بودم، نزد من آمد و ایرج میرزا و دوام‌الملک را هم واسطه قرار داد که اگر عمل شهر با من باشد من اداری خبازخانه را منظم و نان شهر را مرتب می‌کنم.

روزهایی که بعضی دکا کین را برای این دو مسئله می‌بستند و تازه دو ساعت بیش‌تر پخت نمی‌کردند، و اندک جمعیتی درب دکا کین بود، ولیعهد گفت که من مفتش امین فرستاده‌ام، این زن‌ها از محله‌ی باغ‌میشه که متعلق به کلانتر است آمده‌اند، اگر چه با قراین هم تصادف کرد، ولی اساس اصلی، بی‌میلی ولیعهد به این دو برادر (میرزا صالح خان برادر بزرگ و میرزا ابراهیم خان برادر کوچک‌تر) بود.^{۲۹} در اینجا نظام السلطنه اشاره به قرابت آنان با نایب‌السلطنه عباس میرزا و مستوفی‌الممالک کرده به اشتباه همسران آنان را همشیره‌های حاجی کلانتر می‌نویسد در صورتی که عمه‌های حاجی بوده‌اند. بعد می‌افزاید: روزی که در منزل من بود (یعنی ولیعهد) قرار داد که ده سوار بفرستد او را بگیرند ببرند از سر درود بگذرانند که به کربلا برود و از این قرار معمول داشت من قبل از وقوع او را خواستم و نصیحت کردم و محبت خودم را در تصفی‌ی حساب او با عین‌الدوله یادآوری کردم و همچنین رجوع عمل تجارت را بدون پیشکش، به قسم‌های خلاف تبری جست. خلاصه تقدیر این طور بود که این قسم واقع شود.^{۳۰}

نظام السلطنه در نامه‌یی به تاریخ چهاردهم ربیع الاول ۱۳۱۸ می‌نویسد: «کار کلانتر بی‌پرده شد در این چند روز یک طرفه می‌شود» از این عبارت مبهم نظام السلطنه هیچ معلوم نیست که منظور او از کار چیست و کدام کار او بی‌پرده شده بوده است؟! ما چنین گمان می‌بریم که منظور او از بی‌پرده شدن، آشکار شدن تصمیم ولیعهد درباره‌ی شرف‌الدوله بوده است که می‌خواسته است او را نقی بلد کرده از پیش پای خود بردارد و گرنه شرف‌الدوله در آن بحبوحه کاری نکرده بوده که بی‌پرده شود و اگر غیر از این بود آشکارا می‌نوشت.

سپس در نامه‌ی دیگری به تاریخ هجدهم ربیع الاول می‌نویسد: «روز جمعه پانزدهم کلانتر و اکبرین خباز، روانه‌ی مراغه شدند که از آن‌جا، کلانتر به کربلا برود. بعد از حرکت کلانتر، حضرت علیا (ملکه جهان همسر محمد علی میرزا) درخواست کرده بود که مراجعت کند و برود در نعمت آباد باشد. پذیرفته نشد، عاقبت قرار ترتیبات ارض اقدس شد.^{۳۱}

در دنباله‌ی این نامه، نظام السلطنه علت کینه و بغض ولیعهد را نسبت به شرف‌الدوله این طور توضیح

۲۹. خاطرات نظام السلطنه، باب اول، ص ۲۲۷.

۳۰. خاطرات، باب دوم، ص ۲۲۸.

۳۱. خاطرات، باب دوم، ص ۲۲۹.

می دهد که: «در حقیقت دلیل این اقدام دو چیز بود یکی استعداد طبیعی خود حضرت والا (یعنی خبث طینت و عداوت شخصی با کلانتری ها) و یکی هم اصرار میرزا کریم^{۳۲} (حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه‌ی محکوم و کذاب که به خون شرف‌الدوله تشنه بود) که علی‌الانصاف پیغام کرد که خبر صریح دارم (؟؟) اگر تقویض در کار کلانتر نشود، تاپس فردا، اسباب شورش را فراهم می کنند.»

نظام السلطنه در آخر می افزاید: «تقدیر چنین بود که ثقة‌الدوله به ریاست تجارت برسد، اگر چه ابتدا رای والا حضرت اقدس این بود که به عدل السلطنه صندوق دار، واگذار شود (یعنی از ایادی ولیعهد) بعد که من نوشتم قبول کرد. در واقع کار به جایی شد. سید حسن (انبیادار نظام السلطنه) هم از رفتن آن دو نفر به نقد آسوده شده است انصافاً خوب خدمتی کرد و می کند.»^{۳۳}

در اینجا پیداست که نظام السلطنه به علت عدم صراحت و ملاحظه‌ی مقام و شغل خود و محافظه‌کاری، در نامه‌هایش نمی تواند به طور واضح و آشکار به دسیسه بازی ها و تحریکات ولیعهد اشاره داشته باشد، از این رو عبارات را این چنین پیچانده و سر بسته می نویسد ولی به هر حال تا حدی منظور خود را به طرزی ماهرانه در نامه‌هایش بیان می کند و بی گناهی شرف‌الدوله را در این قضایا و تبعید اجباری او را آشکار می سازد ولی جای تأسف و شگفتی است که با این که نظام السلطنه تلویحاً عداوت و کینه محمد علی میرزا را با برداران کلانتری اذعان می کند ولی برای حفظ مقام و موقعیت و تبرئه خود از عدم حمایت آن‌ها در برابر زورگویی ها و اغراض و امیال پست ولیعهد، سیاستمداران، مسئله‌ی «تقدیر» را پیش می کشد و قسم‌های شرف‌الدوله را «خلاف» شمرده، چنین وانمود می کند که گویا ادعاهای ولیعهد در حق آنان راست بوده است، آری از زمان‌های بسیار کهن همیشه روش سیاستمداران ایران در عدم حمایت از حق و حقیقت چنین بوده و همواره برای فرار از مسئولیت وجدانی و اخلاقی و پنهان داشتن قصور خود، پیش کشیدن موضوع قضا و قدر و انداختن مسئولیت‌ها به گردن خدا بوده است.

بی گمان خوانندگان با ما هم عقیده خواهند بود که برای شرف‌الدوله کار بسیار آسانی بود که مانند دیگران، مطابق امیال و آرزوی ها و زورگویی های محمد علی میرزا رفتار کرده و همچون کسانی که در پیرامون او بودند، سوء استفاده‌های کلان بکند و خود را به این دردها نیندازد ولی این جوانمرد مبارز

۳۲. میرزا عبدالکریم یکی از دو امام جمعه‌ی تبریز بود که از ثروتمندان و ملاکان بزرگ و محکومان به شمار می رفت. وی دیه‌های فراوان در آذربایگان داشت که گندم و جو آن‌ها را همه ساله احتکار کرده در انبارها مخفی می کرد و باعث قحطی و کمیابی نان می گردید و سپس آن‌ها را به قیمت گزاف می فروخت و در این کار همدست محمد علی میرزا و میرزا حسن آقای مجتهد تبریز بود (پ ۲۵). مردم تبریز کینه‌ی او را به دل داشتند و سرانجام او را در جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ با پسرش بیوک آقا کشتند.

۳۳. خاطرات و استاد، باب دوم، ص ۲۲۹.

آزادیخواه که خود را مدافع حقوق ضعفا و همشهریان خویش می دانست و طالب رنج خود و راحت باران بود، هیچ گاه زیر بار هوس های خائنانه محمدعلی میرزا نرفته، تبعید و مغضوبیت را پذیرفته، به مبارزه خود با یک مرکز قدرت نابکار ادامه می داد و همین مقاومت و یک دندگی و صراحت و مبارزه جویی او بود که او را در نزد ملت و طبقه روشنفکر و آزاداندیش تبریز محبوب گردانید و بالاخره او را به نمایندگی خود در مجلس اول مشروطه انتخاب کردند.

مدت زمانی که شرف الدوله در تبعید به سر برده دقیقاً معلوم نیست و گویا بیش از یک سال طول نکشیده بوده است زیرا او را در سال ۱۳۱۹ ه.ق. در تبریز می بینم که مقدمات اعزام فرزندان خود را به قفقاز برای تحصیل فراهم می آورده است. شرف الدوله از آنجا که اعتقاد به فرا گرفتن علوم جدید داشت و وسایل آن در ایران آن روز فراهم نبود، بر آن می شود که فرزندان خود را ولو که بسیار کم سال بودند، به خارج از ایران بفرستد و برای این منظور روسیه را که نزدیک تر و دسترس تر از جاهای دیگر بود، برمی گزیند و دو پسر خود را در نزد یک خانواده روس به نام ماکسیموف که افسر و مقیم تقلیس بود پانسیون می کند و آن ها در ابتدا برای فرا گرفتن زبان روسی و آشنایی با طرز زندگی اروپایی، یک سال در شهر تقلیس در نزد این خانواده زندگی کرده به مدرسه می روند. عکسی از این زمان در دست هست که به چاپ رسیده و فرزندان شرف الدوله را با خانواده ماکسیموف نشان می دهد (پ ۲۶).

در سال ۱۳۲۰ ه.ق. در دوره ی بیگلربیگی علی نقی خان مفاخرالدوله امیر تومان، شرف الدوله همچنان در سمت کلانتری تبریز برقرار بود و در این سال فرزندان او که اندکی با زبان روسی آشنایی پیدا کرده بودند، به مسکو منتقل شده، بقیه تحصیلات خود را در رشته مهندسی راه و ساختمان و رشته حقوق ادامه می دهند.

در همین سال که سفر دوم مظفرالدین شاه به فرنگستان پیش می آید فردای روز حرکت شاه به حصارک نظام السلطنه هم با همراهان خود به طرف قزوین حرکت می کند و از هر منزلی که شاه کوچ می کرده، نظام السلطنه وارد می شده است. روزی که شاه وارد شهر قزوین می شود، نظام السلطنه از مهمانخانه «کونده» راه خود را کج کرده به قدیم آباد ملکی رضاقلی خان سالار برادرزاده اش می رود. خود او در این مورد می نویسد: «من به چندین ملاحظه، اولاً آن که حاکم قزوین که میرزا صالح خان سالار اکرم (پ ۲۷) بود، به واسطه اتفاقات محمد ابراهیم خان کلانتر برادرش در آذربایجان خوش سلوک نکرده بودم، ثانیاً برای دید و بازدید علما به عسر و حرج می افتادم». اعتراف نظام السلطنه به بدسلوکی در حق شرف الدوله و رو پنهان کردن او از میرزا صالح خان همه دال بر آن است که او از عمل خود درباره ی شرف الدوله بی تقصیر، سخت پشیمان و نادم و شرمسار بوده است، با این همه توصیه یی از حکیم الملک درباره ی نصرالله خان نظنری آدم خودش به سالار اکرم می گیرد و فردای آن روز هم که شاه می خواهد از ده

بوئینگ سوار شود، نظام السلطنه که سرزده به چادر حکیم الملک وارد می شود ناگهان با سالار اکرم روبه رو می شود و شاید در آن موقع می خواسته از این برخورد تصادفی استفاده کرده، دلجویی و عذرخواهی نماید ولی می نویسد: «فرصت حرف زدن نشد».

در سال ۱۳۲۱ شرف الدوله برای دیدار فرزندان و سیاحت و گردش در روسیه سفری به قفقاز و تفلیس و مسکو می رود. او نخست در شهر تفلیس پایتخت گرجستان که پسر بزرگش برای استقبال از پدر به آنجا آمده بود، توقفی می کند (پ ۲۸) و سپس رهسپار مسکو می گردد و ایام تابستان را که مدارس تعطیل بود با فرزندان می گذراند و سپس در اواسط پاییز به تبریز بازمی گردد. در نامه هایی که به تاریخ ۲۴ رمضان و ۲۸ ذیقعد ۱۳۲۱ و محرم ۱۳۲۲ از تبریز برای آن ها فرستاده، ذوق و شوق او را در پیشرفت فرزندان در فراگرفتن زبان روسی و علوم جدید و پیانو و نقاشی و غیره، به خوبی نشان می دهد و به آن ها اطلاع داده که خودش هم شروع به آموختن زبان روسی کرده است. از مسافرت او به مسکو عکسی با فرزندان و هاشم خان کلاتری نوی صالح خان در دست است که چاپ شده است (پ ۲۹).

در این موقع بابرکناری اثابک و روی کار آمدن عین الدوله به عنوان صدراعظم، هنگامی که ولیعهد در تهران بود، عین الدوله که محمدولی خان تنکابنی نصرالسلطنه را رقیب خود می انگاشت و نسبت به او بدگمان بود و چنین تصور می کرد که او با درباریان علیه او فعالیت می کند، در این صدد برمی آید که او را از تهران دور نگاه دارد. شاید به اشاره ی عین الدوله و شاید هم تصادفاً ولیعهد مایل می شود که محمدولی خان (پ ۳۰) را با خود به آذربایجان آورده و سمتی به او بسپارد. عین الدوله از این فرصت استفاده کرده، موافقت خود را اعلام می دارد و در واقع رقیب را تبعید می کند.

محمدولی خان تنکابنی در ماه صفر ۱۳۲۲ مامور آذربایگان شده روز هشتم ربیع الاول همان سال وارد تبریز می شود و با سابقه دوستی که با برادران کلاتری داشته یکسر در باغمیشه به خانه ی شرف الدوله وارد می شود. خود او در یادداشت هایش می نویسد: پس از شرفیابی حضور حضرت اقدس ولیعهد، در «باغ میشه» خانه ی میرزا ابراهیم خان کلاتر شرف الدوله از خانواده های قدیم، برادر صالح خان سالار اکرم حاکم قزوین منزل کردم.^{۳۲}

در تبریز پس از مذاکرات با ولیعهد، حکومت اردبیل و مشکین و خلخال و طالش و ایلات آن نواحی به محمد ولی خان واگذار می گردد و محمدعلی میرزا نیز یک قبضه شمشیر اعلی به او هدیه می کند. نصرالسلطنه تنکابنی با بی میلی تمام این حکومت را می پذیرد زیرا او مقام خود را بسیار بالاتر از این می دانست و در واقع این ماموریت را حکم تبعید خود تلقی می کرده است. گویا تنکابنی شرط می کند که

میرزا ابراهیم خان شرف‌الدوله را که با بودن ولیعهد در تبریز، از کلاترزی آن هیچ دل خوشی نداشت و همفکری و دوستی که با محمد ولی خان در میان بود، با خود به اردبیل ببرد و شرف‌الدوله، این پیشنهاد را می‌پذیرد و به عنوان نایب‌الحکومه یا معاون نصرالسلطنه به اردبیل می‌رود و خود را از هدف تیرهای تهمت ولیعهد دور نگاه می‌دارد.

در اردبیل، با حمایت سپهدار تنکابنی با همکاری و دوستی منتصرالدوله پیشکار سپهدار که سپس خود او (پ ۳۱) از آزادیخواهان و دلبران مشروطه شد، هر سه تن متفقاً دست به کارهایی در زمینه‌ی نظم و ترتیب و آبادی شهر می‌زنند.

سپهدار در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «امروز یکشنبه سوم جمادی‌الاول (۱۳۲۲) است در این چند روز خانه آقا فرج‌الله یادگوبه‌ی هستیم از شدت خرابی جا و منزل قلعه و عمارت اردبیل بود. دیروز شنبه دوم، عمارت مسکونی و غیره را خوب تعمیر کردم، وارد قلعه اردبیل شدم، این جاها خیلی منظم و خوب است تا خداوند چه بخواهد سنه ۱۳۲۲ سوم جمادی‌الاول است و ۲۴ سرطان (تیر) هوا مثل زمستان گیلان است. هر جا رفتیم آباد کردیم اینجا را هم آباد می‌کنیم، تازه مقصر دولت خواهیم شد قرار ایران است.»^{۳۵}

محمد ولی خان تنکابنی مرد منصفی بوده و مانند بسیاری از رجال همه کارها و اقدامات و اصلاحات را به نام خود تمام و ثبت نمی‌کرده است، چنان که در اغلب موارد، افعال را به صورت جمع می‌آورد و می‌نویسد: «کردیم، نمودیم، ساختیم، ایجاد کردیم» این افعال اگر از راه اهمیت دادن به شخص خود نباشد، از فروتنی و انصاف او حکایت می‌کند. مثلاً در سوم رجب همان سال می‌نویسد: «خرابه‌های عمارات اردبیل را خوب تعمیر کردیم حالا جاهای مصفا‌ی دارد. توپخانه و غیره، دم دروازه‌های آن را می‌سازیم، یک مدرسه هم اینجا ایجاد کردیم، امروز رستم سی و پنج نفر شاگردان در آن مدرسه است. به قدری هم منظم و خوب است»^{۳۶} در جای دیگر می‌نویسد: «سه شنبه ۶ ربیع‌الثانی سنه ۱۳۲۲ وارد اردبیل شدم ولی چه اردبیل و چه قلعه، به سلامت همه یاغی، طاغی، خراب. باری اینجا مانندم همه چیزشان را جمع کردم، نظم‌ها دادم، قلعه را آباد کردم.»^{۳۷}

از خلال یادداشت‌های درهم و برهم او پیداست که در این اقدامات و نظم شهر شرف‌الدوله و منتصرالدوله نیز سهم بوده‌اند و شرف‌الدوله با حسن میهن‌دوستی و آبادگری و خدمتگزاری که داشته حاکم را وادار به این گونه کارها می‌کرده است.

۳۵. یادداشت‌های شخصی او، ص ۶ و ۸، جمادی‌الاول ۱۳۲۲.

۳۶. یادداشت‌های شخصی او، ص ۶ و ۸، صفر ۱۳۲۲.

۳۷. ۸ صفر ۱۳۲۳، ص ۹.

بدبختانه بیماری و یا در این سال در آذربایگان بیداد می نمود و گروه گروه مردم بیچاره و بی بهداشت و خرافاتی و نادان را با داس خود درو می کرد، محمدولی خان نیز از آن سخت هراسناک بود و به جان خود می ترسید و مرتباً در این مورد کسب خبر می کرد. چنان که می نویسد: «دیروز حضرت ولیعهد از تبریز با من تلگراف حضوری داشت. معلوم شد در تبریز هم و یا بروز کرده است. خداوند حفظ کند، بنده هم حکیم فرستادم و همه جای اردبیل قرنطین گذاشتم تا خداوند چه خواهد». ترس سپهدار تنکابنی از ویا و مرگ آن چنان بوده که او در ضمن یادداشت های خود در حاشیه ی دیوان حافظ چایی، وصیت نامه خود را نوشته و به وراثش توصیه هایی کرده است.

در کتاب «اردبیل در گذرگاه تاریخ» درباره ی دوره ی حکومت محمدولی خان و نایب الحکومگی شرف الدوله می نویسد: «اولین دبستان در زمان حکومت وی تاسیس یافت و فرزندان بیش از چهل خانوار به تحصیل در آن مشغول شدند ولی دبستان با تغییر حاکم به هم خورد و محصلین آن به خانه های خود بازگشتند». باز می نویسد: «متجددین به وسیله ی این حاکم کارهای خوبی در شهر شروع کردند از جمله موفق به تحصیل این حکم از وی گردیدند که هرکس باید کوچه ی مجاور خانه ی خود را سنگ فرش کند و نیز بر در خانه ی خود فانوس دیواری بزند و شب ها تا صبح آن را روشن نگه دارد. بدین طریق اردبیل با مساعدت سپهدار در طریق پیشرف قدم هایی برداشت ولی صد حیف که با شیوع وبا و کشتار جمعی از مردم، اضطراب و نگرانی عمیقی پیش آمد و خانواده هایی نیز داغدار گردید. این وبا از طریق یزد و کرمان و شیراز و تهران به آذربایجان رسید و همه جا تلفات سنگین به وجود آورد. چنان که در تبریز روزانه بین ۷۰ تا ۷۵ نفر کشتار کرد دوره ی آن تقریباً سه ماه طول کشید و جمعی را هلاک نمود. شادروان محمدعلی خان حکیم که با حاکم به اردبیل آمده بود، با کمک اطبای محلی خدمات صادقانه یی به مبتلایان کرد و صمیمانه به یاری مردم شتافت».^{۳۸}

همه ی توجه و میل باطنی محمدولی خان نصرالسلطنه تنکابنی، بیش تر به مرکز کشور و کسب مقامات عالی تر و بالاتر بود و این حکومت را برای خود بسیار حقیر می شمرد، به خصوص که از بیماری وبا نیز سخت و اهامه داشت، بنابراین بیش از یک سال در این شهر و در این سمت دوام نیاورده بدون اجازه از ولیعهد، از راه لنکران با کشتی به انزلی و رشت و از آنجا به تهران بازگشت و ورود او به تهران مصادف بود با عزیمت مظفرالدین شاه به سفر سوم اروپا. در این مورد به طور تلگرافی می نویسد: «روز ۱۴ صفر ۱۳۲۳ بحمدالله خلاص شده از پيله سوار حرکت، همه مردم شاهسون، تبعه ی روس، سلیم یک، ماموز کلیه حاضر حرکت شد. شب را آمدم لنکران فردا با کشتی پست وارد رشت، همه مردم به استقبال آمدند. به هر

حال روز ۲۲ صفر وارد تهران، حضور شاه، صدر اعظم. در همین شرفیابی بود که محمد ولی خان امیراکرم نصر السلطنه سردار معظم عنوان سپه‌داری را کسب کرد.

نظام السلطنه که از اواخر سال ۱۳۱۸ از پیشکاری آذربایگان معزول شده به تهران آمده بود، تا این موقع بی‌کار و از مأموریت دولتی محروم بود ولی در آغاز این سفر (۲۲ صفر ۱۳۲۳) با آمدن ولیعهد از تبریز به تهران برای تصدی مقام نیابت سلطنت، بنا به پیشنهاد ولیعهد، نظام السلطنه دوباره به پیشکاری آذربایگان برگزیده شده قبل از حرکت شاه، به تبریز رفت و تا شعبان ۱۳۲۳ در غیاب ولیعهد مستقلاً در تبریز حکم می‌راند و تا هنگام بازگشت امین السلطان در ۱۳۲۴ از مسافرت دور دنیا، و آغاز سلطنت محمدعلی میرزا، در این مأموریت باقی بود.

شرف الدوله گویا پس از رفتن محمد ولی خان به تهران و تعیین سهام الدوله به حکومت اردبیل، به تبریز بازمی‌گردد ولی تاریخ دقیق این بازگشت معلوم نیست اما مسلم است که او در رمضان ۱۳۲۳ در تبریز بوده است.^{۳۹} زیرا او در آن ماه نسخه خطی کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان» تالیف حافظ حسین کربلایی تبریزی را که از حاجی کلانتر به او رسیده بود در دسترس روانشاد میرزا علی آقای ثقة الاسلام شهید نهاد بوده که او «این نسخه را خوانده و بعضی از اغلاط کتابتی را تصحیح نموده مقدمه‌ی موجزی نیز در بیست و نهم رمضان سال سیصد و بیست و سه هجری قمری که شامل چهل و پنج سطر و حاوی وصف کتاب و مولف آن است در بعضی اوراق فرعی اول نسخه به خط خود نگاشته است.»^{۴۰}

ما از روابط شرف الدوله با نظام السلطنه پس از بازگشت او از اردبیل به تبریز، اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم آیا آن دو باهم دیداری داشته و آشتی کرده بوده‌اند یا نه ولی از جای دیگر اطلاع داریم که او پس از بازگشت از اردبیل، همان شیوه‌ی قبلی خود را در مبارزه با دستگاه ولیعهد و محرک‌رانی چون حاجی میرزا حسن آقای مجتهد و حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه ادامه می‌داده است. از جمله میرزا جوادخان ناطق زین دهان مشروطه در یادداشت‌های خود در حوادث ۱۳۲۴ می‌نویسد: «محمدعلی میرزا با دست خود یک دسته دشمن تازه برای خودش ایجاد کرد از حاجی میر مناف صراف که از متنفذین سادات ارزل و به خانه‌ی مرتضوی منتسب بود مبلغی استقراض و پسر وی لطفعلی خان را که طفل پانزده ساله بود به درجه‌ی سرتیپی ترقی داده وی را به طمع انداخت که دختر خود را به سرتیپ مادر زاد عقد خواهم نمود. حاجی میر مناف سی هزار تومان به تعمیر و ایجاد عمارتی مصرف کرد گویا وعده‌ی مزبور دروغی و

۳۹. عجیب است که در تقویم سال ۱۳۲۴ ه.ق. که در محرم همان سال چاپ شده (الحاقیه‌ی نامه دانشوران ج ۷) هنوز میرزا ابراهیم خان را با عنوان «جناب جلالت‌حاج شرف الدوله نایب‌الحکومه» اردبیل قید کرده است. گویا علت این اشتباه دیر رسیدن اخبار شهرستان‌ها و ولایات به تهران بوده است.

۴۰. روضات الجنان، ج ۱، ص ۳۴. این نسخه اکنون در تصرف نویسنده است.

عزوبی بوده که حاجی میر مناف در صدد مطالبه‌ی طلب خود برآمد. مناسبات سادات ارزل با ولیعهد روز به روز تیره‌تر گردید و این حوادث با وقایع تهران مصادف و در مطالبه‌ی عزل عین‌الدوله از صدارت اهالی تبریز نیز اظهار موافقت نموده چند روزی ائمه جماعت نماز را تعطیل نمودند. البته همه می‌دانند که محمدعلی میرزا با عین‌الدوله روابط حسنه نداشت و وجود شاهزاده را برای موقعیت خود خالی از خطر نمی‌دانست. در ماه جمادی‌الاولی خود وی عموم را تحریک می‌نمود که عزل صدراعظم وقت را بخواهند محض انتشار خبر عزل صدراعظم باز سکوت و آرامش در شهر حکمفرما شد ولی دو دسته در اقدامات بر علیه محمدعلی میرزا کوشش داشتند دسته سادات به قصد انتقام، حوزه منعقد در منزل سید حسین خان به قصد هم‌آهنگی با اهالی تهران به جلسات خود ادامه می‌دادند. سادات برای اجرای مقاصد خود طایفه‌ی حاجی میرزا محسن و آقا میرزا صادق آقا را با خود متحد ساخته و از حس رقابت آنان با حاجی میرزا حسن آقا و حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه، استفاده نموده و حتی در اواسط رجب همان سال این دسته در محله‌ی باغمیشه منزل شرف‌الدوله مجتمع و قرآن مهر نموده بودند که وسایل تبعید این دو نفر را از شهر فراهم کنند.^{۲۱} (پ ۳۳)

از گزارشی که راتیسلاو کنسول بریتانیا در تبریز در ژوئیه‌ی ۱۹۰۶ (۱۳۲۴) به دولت متبوع خود داده پیداست که محمدعلی میرزا هنوز به دسیسه‌ها و احتکارهای خود ادامه داده خون ضعفای تبریز را در شیشه می‌کرده است، چنان که می‌نویسد: «نامحسوب بودن ولیعهد در تبریز اساساً ناشی از شرکت و دخالت او در امر احتکار غله در آذربایجان و بالا نگاه داشتن مصنوعی قیمت گندم است دو تن از مالکان متنفذ آذربایجان که هر دو با ولیعهد همدست و در حفظ قیمت کنونی غله ذینفع هستند عبارتند از امام جمعه و ساعدالملک (بیگلربیگی تبریز) هر دو این بزرگواران از محارم و مقربان ولیعهد هستند و اگر پشتیبانی محمدعلی میرزا نبود، هرگز نمی‌توانستند آذوقه مورد نیاز مردم تبریز را به نفع خود احتکار کنند.» (پ ۳۴)

در این روزها در تهران مقدمات صدور فرمان مشروطه (۱۳ مرداد ۱۲۸۵ ۱۴۵ ج ۲-۱۳۲۴) و انتخابات نمایندگان دوره‌ی اول مجلس شورای ملی فراهم می‌آمد و در تبریز نیز با نظارت انجمن ملی و هیئت نظارت انتخابات، گزینش نمایندگان انجام می‌یافت و نمایندگان طبقات مختلف مردم شهر تعیین می‌گردید. (پ ۳۵)

شرف‌الدوله و مستشارالدوله از طرف اعیان تبریز به نمایندگی برگزیده شده در بیستم ذیقعد با پنج نفر نمایندگان طبقات دیگر، به سوی تهران حرکت کردند. جریان اجتماع در انجمن و بدرقه و مشایعت و

نطق‌ها و سوگند خوردن‌ها و اشک شوق ریختن‌ها را خود صاحب‌خاطرات به تفصیل در این کتاب آورده است و نیازی به تکرار آن‌ها نیست و تنها چند نکته‌یی که در متن خاطرات نیست و محض تکمیل سوانح زندگانی او آوردنش لازم می‌نماید، در اینجا افزوده می‌شود.

نام شرف‌الدوله در مذاکرات مجلس پس از اولین حضور نمایندگان تبریز در جلسه، برای نخستین بار در صورت جلسه مورخ چهاردهم محرم ۱۳۲۵ ظاهر می‌شود که او نامه‌یی را که از باطوم خطاب به او رسیده بوده به مجلس ارائه و تقدیم می‌کند و سپس در تاریخ یکشنبه بیست و سوم صفر سال ۱۳۲۵ در جلسه‌ی عمومی مجلس شورای ملی لایحه‌یی به مضمون زیر می‌خواند که چون متن آن در خاطرات نیامده است، اینک ما آن را از روی مذاکرات دوره‌ی اول قانون‌گذاری در اینجا می‌آوریم:

آقای شرف‌الدوله لایحه نوشته بودند در این موقع خوانده شد. صورت آن از قرار ذیل است:

«تمام رعیت ایران در انتظارند که مجلس شورای ملی در آسایش و تربیت و ترقی مملکت چه قرار و قانون خواهد گذاشت و خارجی‌ها نگرانند که چه نتایج و فواید از مجلس بروز خواهد کرد، در این صورت زهی بی‌انصافی است که ما وکلای مملکت، اوقات خود را به بطالت و بیکاری گذرانده، خدمتی شایسته نکرده باشیم. قریب دو ماه است ما وارد تهران شده‌ایم، هنوز کاری و خدمتی به مملکت و ملت نکرده، اوقات خودمان را ضایع کرده‌ایم. موکلین ما اگر به مقام بازخواست و مواخذه برآیند ما چه جوابی به آن‌ها خواهیم داد و چه عذری خواهیم داشت. چرا ما باید وقت خودمان را غنیمت شماریم و مجدانه در راه وطن عزیز خدمت ننماییم. باید همت و غیرت کرده هر کدام از کارها را که به اقتضای وقت نافع به حال ملت و مملکت می‌دانیم منتخب و پیشنهاد مجلس نموده مادامی که مجلس آن‌ها را اصلاح و تمام نکرده، نباید به کاری دیگر پردازد و تمام امورات را ناقص و ناتمام و مهمل گذارد. از آن جمله است قانون وزراء هشتگانه، من نمی‌دانم وزراء هشتگانه چرا قانون ادارات خودشان را پیشنهاد مجلس نمی‌نمایند. اگر نوشتن قانون ادارات وزراء بر عهده‌ی خود وزراء و تکلیف آن‌ها است چرا نمی‌نویسند و به مجلس نمی‌فرستند. اگر مجلس خود قانون ادارات آن‌ها را خواهد نوشت، چرا نمی‌نویسد و اهمال می‌کند؟!

از آن جمله است فرستادن نظامنامه‌ی تکالیف انجمن‌های ولایات که هر چه زودتر مجلس باید در این باب عجله کند و اهمال ننماید از آن جمله است نوشتن و تمام کردن کسر قانون اساسی که از مسائل اهم است و تأخیرش جایز نیست. از آن جمله است اصلاح بودجه مملکتی که جز تأبجرأ مجلس راست که به مخارج مملکت برسد و اصلاح کند.

از آن جمله است قسم خوردن وزراء، باید به طوری که قسم یاد کرده‌ایم، اغراض و منافع شخصی را کنار گذاشته نفع و ضرر عموم ملت را از خود دانسته، در آبادی مملکت و حفظ شرف و شان دولت و آسایش ملت سعی و جاهد باشیم و کارهایی که امروزه صلاح مملکت و لازم ما است مقدم داریم و

منظوری جز وطن پرستی و خیرخواهی بنی نوع نداشته باشیم و در استحکام اصل و اساس کار سعی نماییم نه در فروعات.^{۴۲}



موضوع دیگر عضویت او در «جامع آدمیت» است که درباره‌ی آن در برخی از کتاب‌ها سوء تفاهمی روی داده و موضوع را تحقیق نکرده مطرح نموده‌اند و اینک مادر اینجاناچار از ادای این توضیح هستیم. در این مورد باید دانست که میرزا ابراهیم خان بر اثر بررسی و کنجکاوی‌هایی که در دوره‌ی نمایندگیش در مجلس در مورد رجال سیاسی ایران انجام داده بود، از میان آنان به میرزا جوادخان سعدالدوله (پ ۳۶) همشهری و هم محله و همکار خود اعتقاد و ایمان پیدا می‌کند و او را از لحاظ دانش و فهم و سوابق و کاردانی نسبت به دیگران برتر می‌یابد و معتقد به او می‌شود. چنان‌که در خاطراتش نیز آورده است او را برای در دست گرفتن زمام امور مملکت و حکومت مشروطه و اداره‌ی کشور و صدراعظمی مناسب‌تر از دیگران تشخیص می‌دهد، از این رو بنای مراوده با او را گذاشته و مرتباً به دید و بازدید او متعایل می‌گردد و اظهار نظرهای او را درباره‌ی کارها و پیشامدها به دقت شنیده و گاه با او به مشورت می‌پردازد و در مواقع مختلف به طرفداری از او قیام می‌کند.

سعدالدوله عضو و شاید یکی از بنیادگذاران جمعیت شبه فراماسونی «جامع آدمیت» بود و با عباسقلی خان آدمیت، همکاری داشت. گویا بر اثر القائات و پیشنهاد سعدالدوله و اعتقادی که شرف‌الدوله نسبت به او پیدا کرده بود، طالب عضویت در جامع مذکور می‌شود و تقاضا نامه‌یی در این مورد به آنجا می‌فرستد، از اینجا نام او در فهرست اعضای آن جمعیت وارد می‌شود خود شرف‌الدوله در خاطراتش در حدود تاریخ ۱۵ ج ۱، ۱۳۲۵ درباره‌ی این انجمن نوشته است: «پاره‌یی اشخاص محترم انجمن ترتیب داده‌اند که بعد از غروب سه ساعت از شب رفته منعقد می‌شود، بنده نیز دو شب است داخل انجمن شده‌ام تا بدانم مقصود این انجمن چیست؟ عجالتاً طرفدار مجلسند و می‌خواهند از هر جا صدمه‌یی به مجلس وارد شود، رفع و دفع نمایند». ولی معلوم نیست سپس به چه علت مردود می‌شود، اما نام او همچنان در آن فهرست باقی می‌ماند و به این علت است که نام او حتی به طور ناقص یعنی بدون قید نام پدر، در کتاب فراموش خانه نوشته‌ی اسماعیل رابین آمده^{۴۳} است و فریدون آدمیت نیز در کتاب «فکر آزادی»^{۴۴} او را عضو «جامع آدمیت» معرفی کرده است. اما بنا به مدلول نامه‌یی که دوست و همشهری و همکار او،

۴۲. مذاکرات مجلس، دوره‌ی اول تقنینیه، ضمیمه‌ی روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران (ص ۱۲۹) ۱۳۲۵ چاپخانه مجلس.

۴۳. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۶۸۲.

۴۴. فکر آزادی، ص ۲۴۱.

مستشارالدوله به روانشاد میرزا علی آقای ثقة الاسلام شهید نوشته تصریح کرده است که: «سعدالدوله، اخیراً انجمنی به اسم آدمیت تشکیل داده بود که فقط از وکلای تبریز شرفالدوله عضویت آن را پذیرفته بود ولی مردود شد. با ساده دلان هر که در افتاد برافتاد...»^{۴۵} بنابراین او رسماً عضو جامع آدمیت نبوده و در خاطرات و نامه‌ها و اسناد بازمانده‌اش نیز هیچ اثری از این انتساب نیست.

وقتی امین‌السلطان از مسافرت بازگشته دوباره به صدراعظمی دولت مشروطه برگزیده شد، سعدالدوله بر اثر سخنانی که درباره‌ی او در مجلس مطرح شده بود، قهر کرده در خانه‌ی خود نشست و به مجلس نیامد، این است که ما نام او را پس از جلسه ۱۸ صفر ۱۳۲۵ در مذاکرات مجلس نمی‌بینیم. تقی‌زاده (پ ۳۷) در خاطرات خود در این مورد مطلبی آورده که چون با شرفالدوله ارتباط پیدا می‌کند ما ذکر آن را در اینجا بی‌فایده نمی‌دانیم. می‌نویسد: «سعدالدوله قهر کرده رفته بود و دیگر نیامد. در این بین با من باطناً روابط پیدا کرد. وقتی سعدالدوله قهر کرد دو سه نفر که مثل دم او بودند، عون‌الملک، مشاورالملک، آن‌ها هم از مجلس رفتند. یک نفر از وکلای تبریز به نام شرف‌الملک (صحیح آن شرف‌الدوله) کلانتر رابطش بود. من تنها بودم با حاجی میرزا ابراهیم آقا، شرف‌الدوله یک روز آمد گفت سعدالدوله میل دارد با شما ملاقاتی بکند. آن وقت سعدالدوله بر ضد امین‌السلطان علم بلند کرده بود، عاقبت در خیابان صفی علی‌شاه، منزل میرزا ابراهیم خان منشی سفارت فرانسه (تابع سعدالدوله)، میرزا حسین خان منشی سفارت اطروش مجلسی ترتیب داد.»^{۴۶}

در اواخر سال ۱۳۲۵ ه.ق. محمدعلی میرزا نقشی جدیدی برای اسکات و از میان برداشتن مخالفان خود می‌کشد و آن ترور و کشتن آنان با دست چاقوکشان و ششلول بندان‌ش بود. به این جهت در تاریخ هفتم ذیحجه‌ی همان سال مستشارالدوله با یک نامه‌ی رمز به میرزا علی آقای ثقة الاسلام خبر می‌دهد که: «تقی‌زاده و شرف‌الدوله و مستشارالدوله می‌خواستند تلگراف رمز به انجمن تبریز کنند در باب پول، زیرا مسئله‌ی ترور که مسلک و نقشی جدید محمدعلی شاه است، آن‌ها را مجبور کرده است که هریک چند نفر تنگدار و محافظ نگهدارند و اگر نگه ندارند قطعاً جان‌شان در مخاطره است. مرخصی رحیم‌خان چهار روز قبل عملی شد و همراه میر سید محمد طباطبایی (به رمز: غیور، بی‌خاصیت، ساده‌دل) به مجلس آمد و قسم خورد.»^{۴۷}

پس از آمدن رحیم‌خان به مجلس و قسم خوردن و رفتن او به آذربایگان که کار بسیار اشتباهی بود که

۴۵. زندگینامه شهید نیک‌نام ثقة الاسلام، نصرت‌الله فتحی آتش‌بک، ص ۱۹۰.

۴۶. زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار ص ۳۴۱ در این مورد وقایع بیست و سوم لغایت دهم ربیع‌الثانی خاطرات دیده شود.

۴۷. زندگینامه ثقة الاسلام شهید، ص ۲۵۹.

مجلس مرتکب شد نمایندگان تبریز که راضی به آزادی و رفتن او به قرارگاهش نبودند، در مورد او سخنانی در مجلس عنوان کردند، از جمله در جلسه‌ی هشتم ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ه. ق.، مستشارالدوله گفت: چون در خصوص قشون مذاکره به میان آمد مطلبی است که اهمیت آن بیش‌تر از این مذاکرات است.

این ایام تلگرافات عدیده آمده که رحیم‌خان (پ ۳۸) و پسرش تمام قوای خود را در قلع و قمع رعیت استعمال می‌کنند وقتی که گفت و گو در تأمین طرق می‌شود و می‌گویند موجب و لباس مستحفظین داده نشده ولی به جهت سرکوب رعیت فوراً ششصد نفر سوار حاضر می‌شود! چند نفر از انجمن تبریز رفته‌اند به جهت آوردن گندم، با کسان رحیم‌خان نزاعی کرده‌اند و جمعی از اهالی آنجا با کسان انجمن همراهی کرده‌اند ولی چون کسان رحیم‌خان زیاد بوده‌اند، آن‌ها به قریه‌ی و رزقان پناه برده‌اند عملاً قریب ده و حوالی آن چاپیده و غارت خواهد شد خوب است که این سوار از او گرفته شود تا مردم آسوده شوند.»

در دنباله‌ی سخنان مستشارالدوله شرف‌الدوله نیز افزوده بوده که: «آنچه خرابی بوده است در قراچه داغ کرده است باید سوارها از او گرفته شود.»^{۴۸}

در این موقع که محمدعلی میرزا در تهران و رحیم‌خان چلبیانلو در اهر در پی بهانه می‌گشتند که بتوانند به شرف‌الدوله و خانواده‌اش ضربه‌ی وارد آورند، این تأیید شرف‌الدوله را از مستشارالدوله مستمسک قرار داده مقدمات غارت و ویران کردن خانه‌ی او و خویشان و مردم باغمیشه را تهیه می‌بینند که شرح مفصل آن را همسر شرف‌الدوله صاحب سلطان خانم^{۴۹}، برای شوهرش نوشته و متن آن در خاطرات آمده

۴۸. مذاکرات مجلس دوره‌ی اول، ص ۱۷۰ و تاریخ مشروطه، ج ۲، ص ۷۱.

۴۹. بانو صاحب سلطان خانم همسر شرف‌الدوله، دختر ارشد حاجی میرزا علی اعیان تاجر تبریزی است. مادر این خانم حاجی رقیه سلطان خانم دختر میرزا محمدتقی و ماهرخ خانم صبیح حاجی میرزا هاشم وزیر از خانواده قاضی طباطبایی بود. رقیه سلطان خانم از زنان سرشناس و متشخص تبریز بود و بیش‌تر مردم تبریز شخصاً این خانم را می‌شناختند و به او احترام بسیار قائل بودند و از او حرف‌شنوی داشتند. صاحب سلطان خانم در دامن این مادر و در خانه میرزا علی آقا تربیت شده دارای سواد خواندن و نوشتن بود در آن زمان‌ها به دختران بسیار کم سواد می‌آموختند و اگر هم برای خواندن قرآن و ادعیه و فارسی به آن‌ها درس می‌دادند، ولی نوشتن نمی‌آموختند و به اصطلاح اغلب زنان خط نداشتند. ولی صاحب سلطان خانم علاوه بر خواندن، دارای خط و ربط نیز بود و دلیل آن نوشتن گزارش مفصل جریان غارت باغمیشه از تبریز به تهران برای شوهرش است که در متن خاطرات آمده است و چندین دست‌خط نیز از او باقی است و گویا اندکی روسی هم می‌دانسته است. این مادر و دختر در روزهایی که شور میهن‌دوستی و ترقی‌خواهی و آزادی‌طلبی در میان تبریزیان بالا گرفته بود و بدان سبب انجمن ملی تبریز بنیاد یافته در کارهای شهر و ایالت مشورت و راهنمایی می‌کرد، تصمیم می‌گیرند که آنان نیز حرکتی در میان زنان تبریز به وجود آورده آن‌ها را از انزواگرایی و خانه‌نشینی و عقب‌ماندگی و پرداختن به پخت و پز و بچه‌داری تنها بدر آورده در کارهای اجتماعی با مردان همگام سازند و آن‌ها را وادارند از ولخرجی و اصراف و تبذیر و فزون‌جویی ←

است ما برای توضیح پیش‌تر در این مورد به آنچه که در تاریخ ارسباران در خصوص کارهای رحیم‌خان نوشته شده اکتفا می‌کنیم.

سرهنک بایوردی می‌نویسد: «پس از رفتن رحیم‌خان چلبیانلو به آذربایجان و مستقر شدنش در امر حاجی میرزا حسن آقا مجتهد و امام جمعه تبریز و میر هاشم شتربانی که هر سه سابقه‌ی طرفداری از محمدعلی میرزا را داشتند در تبریز گرد آمده. انجمن اسلامی را تشکیل دادند و به مخالفت با مشروطه‌خواهان برآمدند. چون مقاومت مشروطه‌خواهان در برابر قشون دولتی در تبریز به طول انجامید، از

بازداشت و تحریض به سادگی و خرید کالاهای وطنی و کمک به اقتصاد مملکت و این‌گونه مسائل نمایند، لذا نخستین «انجمن زنان» را در ایران در شهر تبریز بنیاد نهاده و دعوتی از بانوان متشخص شهر و زنان ثروتمند، مالکان و اعیان و تجار و علما و طبقات دیگر مردم به عمل می‌آورند و اولین جلسه آن را در خانه خودشان در نزدیکی مسجد اندبیلی‌ها برپا کرده در اطراف مسائل فوق به بحث و تبادل نظر می‌پردازند. تشکیل یک چنین انجمنی در محیط آن چنانی از طرف زنان تبریز نویدهای امیدبخشی به تجدد خواهان و ترقی‌دوستان می‌دهد و خبر آن به زودی در شهر شایع می‌گردد به طوری که تشکیل آن در انجمن ملی تبریز نیز منعکس شده در روزنامه‌ی انجمن به شماره ۴۱ سال اول مورخ بیست و پنجم ۱۳۲۴ ه.ق. زیر نام «اطلاع» می‌نویسند:

«از قرار معلوم گویا خوانین مکرمه تبریز مجلسی و مجمعی قرار گذاشته‌اند که در ایام هفته جمع شده در باب ترتیبات لباس خودشان و غیره صحبت کرده حتی‌المقدور سعی نمایند بلکه کم‌تر خود و صاحبشان را محتاج متاع و منسوجات خارجه کرده از ثروت خودشان بکاهند و در صورت امکان مدتی به همان البسته قدیم که دارند قناعت کرده به سر برند تا بلکه به فضل خداوندی و همت مردمان غیور فابریک‌ها در مملکت ایران تشکیل یابد که از احتیاج خارجه به کلی بی‌نیاز شوند» در این مورد گفته شده که از طرف شاه تلگراف تیریکی نیز به مناسبت تشکیل این انجمن مخابره شده بوده است.

حاجی میرزا حسن آقا مجتهد محکرم قشری تبریز وقتی از تشکیل این انجمن در خانه حاجی میرزا علی آقا و رقیه سلطان خانم مطلع شده بود گفته بود باید آن خانه را بر سر صاحبانشان خراب کنند زیرا: «اورردا، آرروداد انجمنی تشکیل تاپیب» (در آنجا انجمن زنان تشکیل یافته است) و چون حرف را به دهانش می‌چرخانید و به طور غلیظ ادا می‌کرد جمله به این صورت در می‌آمده است.

ظرفای تبریز به طور مزاح این انجمن را در مقابل انجمن ملی تبریز، «میل سیز انجمن» نام‌گذاری کرده بوده‌اند. کسانی که به ترکی آشنایی دارند، ابهامی را که در آن هست درک خواهند کرد. اما کهنه‌پرستان و متقدان و مخالفان این گونه کارها، در این خصوص نیز داستانی ساخته گفته‌اند که در آن روز خود صاحب سلطان خانم لباس بسیار پر خرج و گران بهایی پوشیده بوده و برخی از خانم‌های حاضر در جلسه به رقیه سلطان خانم مادرش تذکر داده بوده‌اند که بهتر است اول از دختر خودتان شروع کنید.

ما نمی‌دانیم این انجمن زنان با آن اغتشاشات تبریز و تحولات و تغییرات شدیدی که به وجود می‌آمد و شهر دست به دست می‌گشت، و غارت‌های رحیم‌خان و کشتارهای صمدخان در آن‌جا، تا چه مدت دوام داشته و تا چه اندازه در پیش‌برد مراמש موفق بوده است ولی به هر حال افتخار بنیاد نهادن نخستین انجمن زنان در ایران به نام این دو بانوی ایرانی ثبت شده است.

طرف محمد علی میرزا به رحیم خان امر شد که به کمک قوای دولتی بشتابد، رحیم خان این کار را برای خود حقیر شمرده، بیوکخان نصره الملک پسر خود را با هفتصد نفر سوار روانه ی تبریز کرد. بیوکخان در اول جمادی الثانی ۱۳۲۶ ه. ق. به باغ صاحب دیوان تبریز نزول کرده در مرحله ی نخست به جبهه ی خیابان که باقرخان سالار ملی مدافع آن بود حمله کرده شکست خورد و تلافی آن را از محله ی باغمیشه که طرفدار مشروطه خواهان بودند و بر سر راه اهر بود در آورده و پس از ریختن به خانه ی شرف الدوله و معززالدوله و سایر افراد خاندان باغمیشه یی ها و اهالی آن، پنجره ها را کنده و غارت نموده حمل بر قاطرهایی که پیشاپیش از قره داغ با خود آورده بودند و به ولایت خود فرستادند و علمای اسلامی نیز سواران چلبیانلو را به عنوان مبارزه با مفسدان تشویق نمودند.^{۵۰} شرف الدوله در یکی از نامه هایش به یکی از افراد خانواده در تبریز پس از این واقعه می نویسد.

«دوست با وفا رفیق با صدق و صفا، قربانت شوم.

از دیدن خط عزیزت روحی تازه کردم و به یادگار روزگار سلف افسوس و حسرت ها خوردم. بعد از مقدمه ی غارت خویشان و منسوبان و برداران عزیز اهل محله، من نیمه جان و مرده ی متحرک شده ام. به جان عزیزت و قسم به شعاع چراغی که در جلوم روشن است که این مقدمه هولناک وحشت انگیز و رقت آمیز غارت خویشان و اهل محله تمام حوادث وارده و مصائب شدید از تعدیات شخصی را... از خاطرم فراموش کرده، حواس و خیالات مرا به طوری مشغول کرده که جز رقت و سرشک خونین کاری ندارم و هر چه می خواهم خودم را مشغول کاری نمایم ابتدا امکان ندارد و شش دانگ حواس معطوف به این مسئله ی ناگوار است. از غصه و کثرت هجوم حادثات به طوری ضعیف و ناتوان و افسرده و پژمرده شده ام که جز رمقی باقی نمانده. کاش من هم مثل جناب حاجی ابراهیم آقا شهید می شدم و این روزگار را نمی دیدم در من دیگر حواس و شعوری باقی نمانده که بتوانم رسومات و آداب را به جا بیاورم. همین قدر عرض می کنم که خداوند جان و مال مرا فدا و قربان غیرت تبریزیان نماید. هر چه صدمه به من وارد آمده از برای من سهل و گوار است ولی قضیه ناگوار غارت قوم و خویش و اهل محله از برای من سخت و خیلی دشوار است و این است به جناب عالی زحمت می دهم و خواهش دارم از قول من از تمام غارت شده ها احوال پرسی فرمایید و به آن ها از جانب بنده اطمینان بدهید که خیال ننمایند اموال آن ها را غارت کردند و رفت و گذشت. امیدوارم با حول و قوه ی حق تعالی غارت آن ها را ده مقابل از آن پدرسوخته ها بگیریم و من حاضر شده ام جان و مال خود را در این راه نثار نمایم تا آن ها به حق خودشان نایل شوند و از جمله ی محالات است من از این مقدمه بگذرم و من الله التوفیق. شب ۱۱ شعبان ۱۳۲۶ ه.

در اوایل سال ۱۳۲۷ ه. ق. موقعی که سپهسالار تنکابنی حکومت گیلان و مازندران را قبول می کند، با دوستی و همکاری قبلی که با شرف الدوله داشته، حکومت قزوین را برای او در نظر می گیرد. در این باره در کتاب نازنجی در تلگرام سابلین مستشار ارشد سفارت روسیه تزاری به دولت متبوع خود آمده است:

«تهران ۱۳ مه ۱۹۰۹ (۶ ج ۱-۱۳۲۷) در قزوین دگرگونی های مساعدی در اوضاع رخ داده است. سپهسالار به صلاح اندیشی های ما توجه نموده، حکومت رشت را قبول کرده است. دولت ایران به منظور جلب وی به طرف خود، مازندران را نیز به او واگذار نموده است. برای قزوین شرف الدوله نماینده ی سابق از تبریز معین گشته است که هم برای دولت و هم برای سپهسالار مناسب است. انتقال دسته جات ملیون به رشت آغاز شده چند نفر از قفقازی ها هم اکنون گیلان را ترک گفته اند»^{۵۱} باز در گزارش فوری مستشار سابلین در شرح وقایع اتفاقیه ی تهران از ۸ تا ۱۸ ج ۱ در کتاب نازنجی چنین آمده که: «انتصابات زیرین صورت گرفت. شرف الدوله (نماینده سابق برادر وزیر اکرم والی سابق تهران) والی قزوین... انجمن قزوین تصمیم گرفته است شرف الدوله را به شهر راه ندهد...»^{۵۲}

اما این گزارش سابلین با آنچه که نویسنده ی تاریخ بیداری ایرانیان در ذکر وقایع یکشنبه ۱۷ ج ۱ آورده تطبیق نمی نماید زیرا او می نویسد: «امروز طرف عصر را رفتم منزل جناب آقای حبیبی، چند مطلب را شنیدم که ذیلاً درج می شود: اولاً حکومت قزوین را نامزد دو نفر کردند یکی وزیر اکرم، دیگری شرف الدوله برادر او که وکیل مجلس هم بوده است. لیکن سپهدار و اهالی قزوین شرف الدوله را قبول کرده اند. لذا حکومت قزوین تقویض به شرف الدوله شد.»^{۵۳}

بعداً چنین نوشته: «... و نیز مسموع شد سپهدار تلفون کرده است برای شرف الدوله که دوازده ساعته خود را به قزوین برسانید تا من را ملاقات کنی، شرف الدوله عذر آورده است که ممکن نیست و نمی توانم به این زودی بیایم.»^{۵۴}

در این مورد معلوم نیست آیا اصلاً با خود شرف الدوله صحبت شده بوده یا نه و اگر موافقت کرده بوده، چرا بعداً از قبول حکومت قزوین استکفاف کرده است. آیا تصمیم انجمن قزوین واقعاً صحیح بوده و او از آن اطلاع داشته و نخواسته است خود را در معرض تحقیر قرار دهد یا علت دیگری داشته است. به هر حال این انتصاب صورت عمل به خود نگرفته و شرف الدوله همچنان در تهران بیکار مانده بوده است.^{۵۵}

۵۱. کتاب نازنجی، به کوشش احمد بشیری، ۱۳۶۶، تهران، ص ۱۹۲.

۵۲. همان مأخذ، ص ۲۱۱.

۵۳. بخش دو، ص ۴۳۱.

۵۴. ص ۴۳۲.

۵۵. در مینود تاریخ قزوین می نویسد: «پس از آن که تهران به دست مجاهدین گشوده شد، نخستین فرماندار عهد ←

مستشارالدوله در خاطرات خود مطلبی راجع به شرف الدوله آورده می نویسد: «مشارالسلطنه (میرزا اسدالله خان که در آن موقع کفیل وزارت خارجه بود) اطلاع داد که چون سفیر عثمانی در شرفیابی امروز (یکشنبه ۱۹ شعبان) از شرف الدوله شکایت خواهد داشت اگر تصویب شود قبل از وقت به سفیر گفته شود که شرف الدوله چند روز است معزول شده است دیگر صحبت او را نباید کرد، همین طور تصویب شد.» معلوم نیست داستان شکایت سفیر عثمانی از شرف الدوله چه بوده است و شرف الدوله نیز در جایی شاغل نبوده که بگویند، معزول شده است، به هر حال مسئله مبهمی است که معلوم نیست مربوط به چه کسی است و چیست؟!

پس از تعطیل مجلس و پراکنده شدن نمایندگان (۲۳ ج ۱) با دست محمدعلی میرزای ناکبار و شروع دوره استبداد صغیر در ایران، شرف الدوله در تهران میان خوف و رجا و در کمال عسرت و پریشانی به سر می برده است. زیرا از یک طرف با وضعی که در تبریز پیش آمده بود، از جمله غارت خانه و پناهانده شدن خانواده اش به خویشان و ندان، امکان بازگشت برای او میسر نبود^{۵۶} و از طرف دیگر شغل مناسبی که در خور وضع و حال او باشد، فراهم نمی گردید. از جمله اقدامات شرف الدوله برای یافتن کاری برای خود، توسل به مستشارالدوله است، که در آن هنگام رئیس دوره دوم مجلس شورای ملی بود. مستشارالدوله درباره ی وضع شرف الدوله نامه یی به قوام السلطنه معاون وزارت داخله می نویسد و قوام به شرح زیر به او جواب می دهد: «فدایت شوم، مرقومه محترمه را در تذکار حال آقای شرف الدوله و شهادت وجدانی

← مشروطیت کبیر ۱۳۲۸ شرف الدوله بود که مردی بی حال و ضعیف النفس بود. بعد از او صدق الدوله حاکم شد.» (ص ۷۴۴) شرف الدوله در قزوین حکومت نکرده است. حاکم قزوین آصف الدوله برادر او بود و او نیز آدم ضعیف النفسی نبوده است، معلوم نیست نویسنده چه خرده حسابی با اینان داشته است؟!

۵۶. شرف الدوله درباره وضع و حال خود در یکی از نامه هایش به حاجی خان (برادر حاجی ذکاءالدوله سراجمیر در تبریز) چنین می نویسد: «... از قرار اخبار مختلف که می رسد گویا از روز شنبه هشتم طرفین مشغول جنگ و جدال شده اند، ملاحظه نمایند من چه حالی دارم، خاطر مضطرب و در حال انتظار و حالت موت و مرگ مفاجات ام حقیقتاً حالا ایران یک دریای خون شده است و معلوم نیست با وجود تخم عدوانی که در قلوب ملت کشتند، عواقب امور به کجا منجر و منتهی خواهد شد. بنده که از زندگی سیر شده ام و در عالم حیرت و تفکر و مستغرق بسی آلام هستم و در تکلیف خود مهوت مانده ام. نه اینجا می توانم زیست بکنم و هر ساعت تولید هزار خطرات می شود. انسان نمی داند خود و حالش به چه شکل خواهد شد و گرفتار چه مصیبتی خواهد گردید. حرکت به جای دیگر هم مقدور نیست، آمدن به تبریز هم به این شکل مقتضی و مناسب نیست مگر خداوند خود گشایشی در کارها عطا و تفضل فرماید. جناب معزالدوله و سایر آقایان که عذر آورده اند به دلایل ناموجه نمی توانیم کاغذ بنویسیم، من نمی دانم چطور شده از برای دیگران این معاذیر مانع نیست و هیچ وقت رشته مکاتبات آن ها مقطوع نشده و این عذرها اختصاص به خانواده ما دارد. کسالت و بی مبالائی به این شدت صحیح نیست. زیاده چه زحمت افزایش ۱۱ شهر شعبان ۱۳۲۶ (اصل نامه در مرکز اسناد ملی در تبریز است).

حضرت عالی زیارت کردم، اطاعت و انجام فرمایشات عالی را که مبنای آن همیشه برای خیرت امور و امیدواری عموم است به طیب خاطر مصمم و حاضر هستم و مخصوصاً از ساعتی که به زیارت مرقومه محترمه نایل شده‌ام، در فکر استحصال ترفیه خاطر و استفاده از وجود ایشان ساعی و جاهد خواهم بود و از نتیجه آن خاطر محترم را مستحضر ساخته حق ارادت و اطاعت را ادا خواهم نمود. ایام شوکت مستدام احمد (امضاء) تا اینجا به خط منشی بود. قوام السلطنه در دنباله‌ی آن نوشته است: قربانت شوم، خود بنده سابقه‌ی ارادت خدمت جناب مستطاب اجل آقای شرف الدوله دام اقباله دارم، فرمایش حضرت عالی هم در پروز ارادت قلبیه، بنده را تأیید خواهد کرد. قربانت احمد (امضاء) ۵۷

ولی چون سرانجام این وعده وعیدها به جایی نمی‌رسد و کاری در تهران به شرف الدوله رجوع نمی‌شود، او در سال ۱۳۲۸، در حالی که خانه‌اش به ویرانه‌یی تبدیل شده بود و از اثاثیه و وسائل زندگی چیزی در دست نبود، ناچار به تبریز باز می‌گردد و مجبور می‌شود با قرض کردن از این و آن، خانه‌اش را تعمیر کرده، در و پنجره برایش نصب نماید و دوباره اسباب و اثاثیه برای زندگی فراهم آورد و چیزی که از نمایندگی مجلس عاید او می‌گردد این خانه‌خرابی و سرگردانی و پریشانی و قرض‌های سنگین بوده است و بس. در حالی که دیگران بر اثر محافظه‌کاری‌های خود، از این وضع برکنار می‌مانند و بدین سختی‌ها و دشواری‌ها دچار نمی‌گردند.

از این قضایای یکی دو سال می‌گذرد و شرف الدوله تا حدی به ترمیم خرابی‌ها و جبران مافات می‌پردازد و به زندگی عادی خود بازمی‌گردد و در تبریز با سمت کلانتری که موروثی او بوده به کار ادامه می‌دهد.

شرف الدوله هنوز از مصائبی که توسط رحیم خان چلبیانلو و پسرش بیوکخان برای او روی آورده بود، نیا سوده بود که گرفتاری تازه‌ی دیگری برای او پیش می‌آید بدین صورت که در محرم سال ۱۳۳۰ حاجی صمدخان شجاع الدوله (پ ۳۹) از ایل مقدم مراغه که از قطاع الطریق‌ها و ظالمان زمان بود و از ایادی محمدعلی میرزا و مخالفان مشروطه‌خواهان شمرده می‌شد از طرف روس‌ها حاکم و والی غیر قانونی آذربایگان می‌شود.

«صمدخان نواده‌ی احمدخان بیگلربیگی مراغه و در زمان خود مردی صاحب نفوذ بود پسرش اسکندرخان، پدر صمدخان بود. صمدخان در اوایل جوانی در اطراف مراغه دزدی و راه‌زنی می‌کرد و در یکی از سرقت‌ها و دستبردها نیز دچار حمله‌ی الواط دیگری شده از صورت زخمی می‌شود و جای این زخم بر صورتش نمایان بود و با برادر بزرگش فتح‌الله خان ظفرالدوله و سردار موید، مناقشه داشت. صمدخان سپس در مراغه سرهنگ فوجی سرباز شده در زمان حکومت حاجی حسام‌الدوله در مراغه بر

اثر شرارتی که از او سر زده بود، تبعید شده مدتی در تبریز و عتبات متواری می‌شود. بالاخره پس از حاجی حسام‌الدوله، که حکومت مراغه به امامقلی میرزا واگذار می‌شود، صمدخان سر و سامانی یافته مدت قلیلی به نیابت حکومت مراغه منصوب می‌شود. در پیشکاری اول حسنعلی خان امیر نظام گروسی، حکومت مراغه کلاً در دست صمدخان قرار می‌گیرد و لقب سعیدالملک پیدا می‌کند.

کلیه افراد طایفه احمدخانی، اشخاصی متعددی و ظالم و شریر بودند و صمدخان این صفات را از پدران خود به ارث برده بود. در ایام حکومت نظام السلطنه در آذربایگان از حکومت مراغه منفصل شده به بیگلربیگی تبریز و امیر آخوری ولیعهد محمدعلی میرزا مفتخر می‌گردد و در اوایل انقلاب مشروطه و رفتن ولیعهد از تبریز به تهران باز حکومت مستقل مراغه را تصاحب می‌کند و تظاهر به مشروطه‌خواهی می‌نماید. گویا بعد از فوت مظفرالدین شاه به تهران رفته، در بحبوحه انقلاب تبریز، ملقب به شجاع‌الدوله شده به مراغه باز می‌گردد و در این شهر، مقدس و عبدالحسین خان نامی را مصلوب کرده و مردم بی‌گناه و با گناه را بیش از حد آزار و اذیت می‌کند. مجاهدین را از فرماز و گاوگان و دهخوارقان فرار داده، در سردرود اردو زده راه آذوقه را در اطراف تبریز بروی شهر می‌بندد و این اعمال او (پ ۴۰) و عین‌الدوله، باعث ورود قشون روس به ایران می‌شود. از سال ۱۳۳۰ به اراده روس‌ها و بدون مانع والی آذربایگان می‌شود و فی‌الواقع سلطنت می‌کند.^{۵۸}

پشتیبانی روس‌ها و محمدعلی میرزا او را که مردی بسیار سخت‌گیر و خونخوار و شقی و خیره‌کش بود، جری‌تر می‌کند. در روزهای اول حکومت او بود که روانشاد میرزا علی آقای ثقة الاسلام را با هفت تن دیگر در روز عاشورا به دار آویخته می‌کشند و به تعقیب و دستگیری دیگران می‌پردازند (پ ۴۱). بنابر آماري که میرزا مهدی خان زعيم‌الدوله مدير روزنامه‌ی حکمت در مصر که خود آذربایگانی بود، منتشر کرده است در مدت فرمانروایی کوتاهش دوست و چهل تن از آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان را گرفتار و اعدام کرده‌بوده‌است.

صمدخان بنا به اشاره‌ی محمدعلی میرزا و طینت شرور خود، با شرف‌الدوله نیز عداوت می‌ورزید و در صدد از میان برداشتن او بود. لذا ماموران او که در پی دستگیری شرف‌الدوله بودند در نهم محرم ۱۳۳۰ هنگامی که شرف‌الدوله از جایی به منزل خود مراجعت می‌کرده او را دستگیر کرده به باسمنج به اتاق فراشباشی صمدخان می‌برند. شرف‌الدوله از آنجا یادداشتی به مضمون زیر به برادر کوچک‌تر خود معززالدوله می‌نویسد که: «جناب معززالدوله، جمعی سوار حاجی شجاع‌الدوله (پ ۴۲) ما را باسمنج بردند و شب را ماندنی در اتاق فراشباشی شده‌ایم. البته حضرت نزهت‌الدوله و خودتان با قونسولگری

۵۸. نقل از یادداشت‌های خطی مرحوم میرزا کاظم خان فخیم‌الملک پسر دایی روانشاد ثقة الاسلام شهید.

ملاقات و گفت و گو نمایید، فوراً رفع این مخمصه فرمایید. در مشروطه مرا متهم به حمایت و دستکاری دولت روس کردند، حالا هم که من ابدأ دخیل کاری نشده‌ام، این طور پیش می‌آید. البته افعال نفرمایید، مشغول مذاکره شوید. و اسباب راحتی ما را فوراً به خانه بسپارید بفرستند. با قدری پول. و سه تومان باقی کرایه درشکه‌چی را بدهید. ابراهیم باغمیشه‌یی» (پ ۴۳) با در نظر گرفتن اوضاع آن روز و این که فردای همان روز بود که ثقة الاسلام و دیگران را در سربازخانه‌ی قدیم تبریز به دار آویختند (پ ۴۴)، پیداست که صمدخان چه خوابی برای شرف الدوله دیده بوده است و چه می‌خواست بکند.

گویا توسل معززالدوله به خانم نزهت الدوله همسر حسینقلی خان نظام الدوله دنبلی، که خواهر، همسر برادرش صالح خان و از بانوان متنفذ شهر بود. چندان کارساز نیفتاده و ناچار همسر شرف الدوله صاحب سلطان خانم متوسل به برادرش میرزا رحیم خان ذکاء که زبان روسی می‌دانست می‌شود و او با ملاقات با آنتول ترپسکیسکی مهندس راه آهن تبریز که گویا سمت مشاور حقوقی امپراتور روسیه را داشت و مقامش عالی‌تر از کنسول روسیه در تبریز بود، و نیز با شرف الدوله و پسرانش که در روسیه تحصیل می‌کردند آشنایی نزدیک داشت، وسائل خلاصی شرف الدوله را از چنگ میرغضب خان صمدخان فراهم می‌آورند و بعید نیست که با آن دشمنی و کینه‌یی که محمدعلی میرزا با شرف الدوله داشت، سر او نیز با دست روس‌ها، مانند دیگران به بالای دار می‌رفت.

دستگیری و توقیف او از طرف سربازان صمدخان، هشداری بود برای شرف الدوله که ممکن است محمدعلی میرزا از کینه‌توزی دست نکشیده، باز هم در آینده گرفتاری‌هایی برای او فراهم آورد و چون با کشتارها و خونریزی‌هایی که صمدخان در تبریز انجام می‌داد، به اصطلاح هوا را پس می‌بیند، به جان خود بیمناک می‌شود برای فرار از چنگ صمدخان، مسافرت به مسکو و پیتربورگ و دیدن فرزندانش را که هنوز در آنجا مشغول تحصیل بودند (پ ۴۴)، پیش می‌کشد و عازم خارج می‌گردد. او در بیست و پنجم صفر ۱۳۳۰ کارت پستالی از عکس مسجد پیتربورگ به میرزا تقی خان ذکاء برادر بزرگ همسرش فرستاده که پشت و روی آن (پ ۴۵ و ۴۶) در اینجا چاپ شده است و نشان می‌دهد که او تقریباً بلافاصله پس از رفع گرفتاری، صلاح در آن دیده است که به این مسافرت فوری دست بزند.

در محرم سال ۱۳۳۰ والیگری آذربایگان در تهران به محمد ولی خان تنکابنی سپهدار پیشنهاد می‌شود (پ ۴۷). او در پذیرفتن این ماموریت مدتی تردید می‌کند و بالاخره پس از چندین ماه تعلل، آن را قبول کرده به سوی تبریز راه می‌افتد و در این هنگام چنان‌که یاد شد، تبریز و آذربایگان، بحرانی‌ترین روزهای خود را می‌گذرانند زیرا از یک سو لشکریان روسیه تزاری این ایالت را اشغال کرده عده‌یی از آزادیخواهان را به دار کشیده و در تعقیب و مجازات دیگران خانه به خانه شهرها را می‌گشتند و در همه‌ی امور دخالت می‌کردند و از سوی دیگر صمدخان نیز در ستمگری‌ها و کشتارهای آزادیخواهان و بی‌گناهان

بیداد می‌کرد. در مورد آمدن سپهدار به تبریز در تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان می‌نویسد: «... محمد ولی خان سپهدار از تهران برای فرمانفرمایی فرستاده شد و او پس از درنگ‌هایی که خواه ناخواه در راه کرد در آخرهای مرداد ماه به تبریز رسید و چون روسیان عالی‌قاپو را برای او تهی نکردند، محمد ولی خان ناچار در باغ‌میش در خانه‌های کلانتر نشست صمدخان همچنان در باغ امیر می‌نشست و روسیان نه تنها به رفتن او به قفقاز یا به مراغه که گفت و گو شده بود خرسندی نداده در تبریز نگاهش داشتند، از محمد ولی خان خواستند که او را به پیشکاری آذربایجان برگزیند و رشته کارها را همچنان در دست او گذارد و سپهدار ناچار شده پذیرفت. نیز خواستند حکمرانانی که صمدخان به شهرهای آذربایگان فرستاده و کسان دیگری که به کار گمارده بود در کار خود بازماند. سپهدار ناگزیر شده این را هم پذیرفت. نیز خواستند نقی خان رشیدالملک را رئیس لشکرهای آذربایگان گردانند این را هم پذیرفت. باید این نقی خان را نیک شناخت. او همان است که در عالی‌قاپو در بند بود و روسیان کشیدند بردند. می‌توان گفت که در بیش‌تر کارها، آموزگار صمدخان او بوده. این زمان در آذربایگان پس از میلرو و دینسکی رشته کارها در دست صمدخان و ابن نقی خان بود، یکی هم اقبال السلطنه‌ی ماکویی که خود با روسیان پیوستگی‌هایی می‌داشت. بدین سان روسیان هر چه می‌خواستند سپهدار می‌پذیرفت با این همه ارج یک فرمانروا به او نمی‌گذاردند و میلرو و دینسکی به هر کاری دست می‌یازیدند و سخت‌گیری بر سپهدار را تا آنجا رسانیدند که ترجمان کونسولخانه را به باغ‌میش به نزد او فرستادند و پیغام دادند که کسانی که نزد شما می‌آیند، چون سپاهیان روسی به آن‌ها بدگمانند باید رفت و آمد نکنند.» «... بدین سان روزها می‌گذشت و چنان‌که گفته‌ایم، پس از درآمدن محمد ولیخان، صمدخان دست از آدم‌کشی‌ها کشید و باری از این باره آسودگی و خشنودی در میان بود... باید از این باره از سپهدار خرسندی‌نماییم.»^{۵۹}

در سال ۱۳۳۸ ه. ق. (۱۲۹۵ ه. خ) مهدیقلی خان هدایت مخبرالسلطنه بعد از عبدالحسین میرزا فرمانفرما، برای تصدی ایالت به آذربایگان و تبریز آمد و این دومین بار بود که او با این سمت به این شهر وارد می‌شد. یک بار در ۱۳۲۶ والی بود که در آن هنگام شرف‌الدوله در تهران در مجلس بود.

این سال‌ها مصادف بود با قیام شیخ محمد خیابانی (پ ۴۸) در آذربایگان که سرانجام منجر به کشته شدن شیخ و فروپاشی قیام گردید و مخبرالسلطنه از این مأموریت بدنام بیرون آمد. روابط مخبرالسلطنه با شرف‌الدوله که هنوز کلانتر تبریز بود و فرزندش مهندس هدایت‌الله خان کلانتری که معاونت اداره راه آهن تبریز را داشت بسیار حسنه بود و شرف‌الدوله را از تهران می‌شناخت و با او دوستی داشت. از این زمان یک عکس گروهی از مخبرالسلطنه و حاج نظام‌الدوله دنبلی (پ ۴۹) و شرف‌الدوله و

چند تن دیگر موجود است که در اینجا آورده ایم و عکس دیگر پرتویی است از حاجی. مخبر السلطنه که آن را به مهندس کلانتری اهدا کرده و در زیر آن نوشته است:

«خدمت آقای هدایت خان معاون اداره راه آهن و کشتی رانی به یادگار تقدیم شد. ۴ دلو، ۱۳۰۰ امضا» (پ ۵۰).

ایالت مخبر السلطنه در این دوره در تبریز، بیش از دو سال طول نکشید و او در بهمن ماه ۱۳۰۰ ه.خ. استعفا داده یک سر از تبریز به آلمان رفت و به مناسبت تودیع و مشایعت او در کنار پل راه آهن تبریز - جلفا در بیرون ایستگاه شهر عکسی گرفته شده که آن نیز در اینجا به چاپ رسیده است (پ ۵۱).

رسم نامطلوبی که محمد علی میرزا در تبریز در مورد گندم و نان از خود باقی گذاشته بود، بعد از به سلطنت رسیدن و رفتن به تهران، همچنان ادامه داشت و مالکان و محتکران بزرگ برای به دست آوردن سردهای کلان، همان شیوهی او را تکرار می کردند و قحطی و کمیابی مصنوعی پدید آورده، سپس گندم و جو خود را به قیمت های بالایی فروختند.

چنان که در دوره یی که دکتر محمد مصدق پس از مخبر السلطنه والی آذربایگان شده به تبریز آمد، این بار گذشته از مباشران ولیعهد، و حاج میرزا عبدالکریم امام جمعه، سردار عشایر قراجه داغی نیز بر آن ها افزوده شده بود.

در این سال ها میرزا ابراهیم خان شرف الدوله از اداره ی اوراق و بلندی شهر دست شسته و به کنار رفته بود و فقط سمت کلانتری را داشت. و سردار عشایر و ایادی او رشته ی روزی مردم شهر را در دست گرفته و مردم را در گرسنگی و قحطی نگاه می داشتند.

مسافرت دکتر مصدق (پ ۵۲) به تبریز مصادف بود با دیماه سال ۱۳۰۰ ه.خ. وی در خاطراتش

می نویسد:

«نزهت الدوله نوهی میرزا تقی خان امیر کبیر و دختر خاله ی من برای حفظ املاک و اموال خود با ضرغام حاج علیلو سردار عشایر که ده ها سال از او کوچک تر بود ازدواج کرده بود. ضرغام همان تنفگذار ایالتی بود که حسنقلی خان مافی نظام السلطنه پیشکار محمد علی میرزا ولیعهد، او را مامور کار جعفر آقای شکاک برادر اسماعیل آقا سمیتقو نمود و باز همان کسی بود که بعد از بمباران مجلس و غائله تبریز به هواخواهی محمد علی شاه با شادروان ستارخان و سایر آزادیخواهان و مشروطه طلبان جنگ کرده بود... عدل الدوله یکی از مامورین مالیه ی آذربایجان مبلغی به دولت بدهکار بود که پیشکار مالیه آن را مطالبه می نمود و برای فرار از تأدیه ی دین به خانه سردار عشایر رفته در آنجا تحصن اختیار کرده بود که به دستور من از آنجا خارج شد و این کار موجب رنجش سردار از من گردید... عدم ملاحظه ی من از اشخاص و توجه کامل به مصالح اجتماع سبب شده بود در تبریز هم عده یی از این قبیل ناراضی بشوند و زمینه را

طوری فراهم نمایند که یا از کار دوری کنم و یا این که مرا از بین ببرند...

مخالفین دست از کار برنداشتند و این مرتبه نقشی کمیابی نان را کشیدند و در تبریز معمول این بود که اشخاص توانا آرد مصرف سالانه‌ی خود را در راس خرمن تهیه کنند و دیگران نان یومیه‌ی خود را از بازار به دست آرند. برای نان روزانه‌ی این عده در حدود یکصد و بیست خروار گندم ضرورت داشت که در انبار دولت بیش از هشتصد خروار نبود و من به هر حاکمی که برای حمل جنس نلگراف می‌کردم یا دست نشاندۀ سردار عشایر بود و یا تحت نفوذ او و به معاذیر مختلفه از حمل گندم خودداری می‌نمود و شهردار هم که یکی از دست نشاندگان سردار بود همه روزه از گندم مصرف نان شهر می‌کاست و تهاجم مصرف کنندگان در جلو دکاکین بیش تر می‌شد و جریان کار بدین منوال بود، تا یکی از روزها که همسر حاج میرزا محسن آقا فوت نمود و من می‌یابست به مجلس ختمی که در مسجد آیت‌الله برپا شده بود بروم و در این مصیبت شرکت نمایم.

در حین عبور معلوم شد آنچه راجع به تهاجم عموم در مقابل دکاکین نانوائی گفته بودند. بیان واقع بود و هر قدر می‌گذشتم خود را به خطری که احتمال می‌رفت بروز کند نزدیک تر می‌دیدم. چه بهترین وقتی بود که می‌توانستند نقشی خود را اجرا کنند. تا این که وارد مسجد شدم و عده‌یی دور مرا گرفتند و از نبودن نان شکایت نمودند و همین کفایت می‌نمود که حرفی بگویم که نان در آن نباشد، به طور خلاصه حرفی که شکم‌های گرسنه را سیر نکند... به احاطه کنندگان گفتم تا فردا ظهر یا به شما نان می‌دهم یا به دولت استعفا تا شخص دیگری مأمور شود نان شما را تأمین نماید که این حرف جواب نداشت... آن روز هم که کار بدین طریق گذشت و من جان بدر بردم و از مسجد که مراجعت کردم آنی از فکر و خیال راحت و فارغ نبودم و به خود می‌گفتم چطور ممکن است به وعده‌یی که داده‌ام وفا کنم. به استعفا و حرکت عقیده نداشتیم، چون که اقامتم در تهران با وضعیتی که پیدا کرده بود مشکل، و اصلاح کار نان هم بدون دستگیری مخالفان کاری بود محال، و بعضی از مالکین هم حاضر نبودند از ترقی احتمالی قیمت جنس صرف نظر کنند و گندم خود را برای عرضه به شهر ارسال نمایند. تا این که تمام فکرها و ناراحتی‌هایم به اینجا رسید که غیر از دستگیری سردار عشایر چاره ندارم. به این کار تصمیم گرفتم و خود را برای هر پیش‌آمدی آماده کردم.

هنوز به اذان صبح مدتی مانده بود که شخصاً به سرتیپ (حبیب‌الله) شیبانی (پ ۵۳) (فرمانده لشکر) تلفن نمودم آمد و موضوع مطرح مذاکره قرار گرفت و به این نتیجه رسید که برای کار نان، دعوتی از سردار و عده‌یی از اعیان و ملاک بشود و همین که سردار آمد، اول در این باب مذاکره کنیم که فرمانده لشکر هم مقدار مهمی گندم برای ادامه‌ی جنگ با سمیتقو می‌خواهد که باید در «دانالو» و «شرفخانه» تحویل نظامیان بشود، بنابراین خوب است او هم در این جلسه حاضر شود که برای احتیاجات قشون و مصرف اهالی تصمیمی یک جا اتخاذ نمایم...

خانه‌ی او در محله‌ی ششکلان بود و رفت و آمدش به اداره‌ی ایالتی از درب سمت شمال صورت می‌گرفت و محافظین او در دالان پشت طالار قرار می‌گرفتند، که برای اجتناب از هر سوء ظن قرار شد سرتیپ شیبانی فقط با ده نفر نظامی حرکت کند و مثل همیشه از درب سمت جنوب اداره‌ی ایالتی که مدخل معمولی بود بیاید و از طالار به اتاق من وارد شود. درمی هم که بین طالار و دالان بود چون به واسطه‌ی فصل زمستان هر وقت آن را باز می‌نمودند بسته می‌شد، محافظین سردار از آمدن سرتیپ و آن عده نظامی به طالار اطلاع حاصل نمی‌کردند. و به محض این که سرتیپ وارد اتاق شد قبل از جلوس او را با سردار روانه طالار کنم که راجع به گندم مورد احتیاج قشون مذاکره نمایند و در همان جا چند نفر از نظامیان او را از درب قسمت جنوب به اداره‌ی نظمیه ببرند و بازداشت کنند و بقیه نظامیان افراد مسلح او را که در دالان قرار می‌گرفتند، یک یک وارد طالار نموده خلع سلاح نمایند. مقارن هفت صبح بود که سرتیپ رفت و گفت منتظر تلفن شما هستم... هنوز به ساعت هشت نرسیده بود که مصدق الممالک رئیس عدلیه آمده و می‌خواست راجع به کارهای خود مذاکره کند. گفتم تا انقضا ضرب الاجلی که تعیین نموده‌ام بیش از چند ساعت باقی نیست که یا به مردم نان بدهم و یا از شهر حرکت نمایم بنابراین امروز برای اصغای مطالب شما مجال ندارم و می‌خواهم موضوع نان را در جلسه‌ی مرکب از اعیان و تجار و ملاک مطرح کنم تا چنان که نتیجه نداد راجع به حرکت خودم اقدام نمایم و چون رئیس دفتر نیامده اگر بتوانید نام عده‌ی از طبقات فوق را در حدود بیست نفر مرقوم بدارید که برای ساعت ده در اینجا حضور به هم رسانند، کمکی است که در این روز به من کرده‌اید. چون تردید نداشتم که شخص مطلوب را می‌نوشت اسم از کسی نبردم تا ایجاد سوء ظن ننماید، دعوتنامه را که خواندم نام سردار نوشته شده بود و مقصودی که داشتم به عمل آمده بود که آن را به مسئول ارسال مراسلات دادم که بر دو به امضای مدعوین رسانید.

ساعت ده که برای پذیرایی مهیا شدم هریک از مدعوین که می‌آمد، چون سردار نیامده بود تصور می‌کردم از نظر من مطلع شده است و نخواهد آمد. در صورتی که سرتیپ شیبانی مردی بود مورد اعتماد و چنین تصویری درباره‌اش هیچ مورد نداشت که بعد از نفر ششم سردار هم آمد و با شور و مشورت حضار به فرمانده لشکر تلفن نمودم که او هم آمد و هنوز جلوس نکرده بود، موضوع مطرح شد و هر دو روانه‌ی طالار شدند و طولی نکشید که سرتیپ آمد و انجام نقشه را بدون این که حادثه‌ی روی داده باشد اعلام کرد و باز قبل از این که جلوس کند، گفتم باشهردار هم که حضور داشت به همان طور عمل کنید که گفت: برخیز و او را هم از اتاق خارج نمود و به شهربانی فرستاد. از جریانی که گذشت حضار مات و مبهوت شدند و به خود می‌گفتند چه اوضاعی پیش آمده و چه وقایعی روی داده و این دو نفر را به کجا بردند. گفتم طبق گزارشات کمبودان در نتیجه‌ی تحریکات سردار بود و شهردار هم مجری نظریات او که هر دو به شهربانی اعزام شدند و بازداشت گردیدند... (پ ۵۴)

راجع به نان کافی است بگویم آن روز به قدری طبخ شد که از مصرف شهر زیاد آمد و در اطراف به فروش رسید. سپس آن قدر گندم به شهر وارد شد که من از اعتبار دولت برای خرید جنس استفاده ننمودم و آن را دست نخورده به مرکز برگردانیدم».^{۶۰}

گویا دکتر مصدق پس از این قضایای سردار عشایر و شهرداری، شرف الدوله را همچنان در کلانتری تبریز برقرار کرده بوده است. و سپس او به عنوان این که هوای تبریز با من سازگار نیست پس از شش ماه در بیستم تیر ماه ۱۳۰۱ ه.خ. استعفا داده به تهران آمد و محمد حسن میرزا ولیعهد سلطان احمد شاه قاجار مدتی با ضعف تمام، زمام امور را در دست گرفت و با بودن روس ها در تبریز با ناتوانی و اختلال، کارها را پیش می برد. ولی شرف الدوله که در این هنگام پیر و فرسوده شده بود در کارهای شهر و ارزاق و کلانتری چندان دخالتی نداشت و در باغمیشه عزلت گزیده فقط به کارهای داخلی خود رسیدگی می نمود. در سال ۱۳۳۴ ه.ق. به اعانت شرف الدوله در محله ی باغمیشه مدرسه یی دولتی به نام «شرف» یا «شرفیه» بنیاد نهاده شد که امروزه دبستان خیام نامیده می شود و از باقیات صالحات اوست.^{۶۱}

همچنین در سال ۱۳۴۶ ه.ق.، به شراکت پسرش مهندس کلانتری یک کارخانه ی قالی بافی برای کمک به کودکان و جوانان بیکار باغمیشه، تاسیس کرده مدتی آن را دایر نگاه داشت. شرف الدوله روز چهارشنبه سوم فروردین ماه ۱۳۱۱ ه.خ. (۱۳۵۱ ه.ق.) در خانه ی خود در باغمیشه در حدود هشتاد سالگی پس از مرگ همسرش چشم از جهان فرو بست (پ ۵۵).



میرزا ابراهیم خان شرف الدوله در دامان خانواده یی سنتی و اعیان منش که غالباً به امور دیوانی اشتغال داشتند پا به عرصه ی وجود نهاده تربیت یافته بود.

وی به اقتضای معتقدات آباء و اجدادی خودش مردی صوفی منش، خلیق، پای بند به اصول و صریح اللهجه و مبادی آداب بود و از فحوای نوشته هایش پیداست که ضمن نرم خویی و مردماری همواره در اعمال و رفتار خویش با توجه به ارزش ها و معتقدات شخصی خودش اظهار نظر و عمل می نموده است.

او مردی دانش دوست و علم پرور و نسبت به طبقه فضلا و دانشمندان عصر خویش علاقه و ارج

۶۰. خاطرات و تالمات مصدق، ص ۱۵۱-۱۴۶.

۶۱. تاریخ فرهنگ آذربایجان شرقی، ص ۱۶۷ و ۹.

خاص قائل بود و در ضمن علاقه‌مندی به اخذ اصول و موازین فرهنگ جدید عصر معتقد به حفظ جانب اعتدال و رعایت مقتضیات فرهنگ خاص ایرانی بود. میرزا ابراهیم خان نسبت به ایران و ایرانی و تاریخ گذشته آن سخت وفادار و پای‌بند بود و از کج فهمی‌ها و اعمال نادرست برخی از هم‌وطنان خود که شئون مملکتی را مخدوش و باعث سرشکستگی و بدنامی ایران و ایرانی در انظار دیگران می‌گردیدند سخت در رنج بود.

آرزوی قلبی او این بود که ایرانیان مردمانی فرهیخته و تربیت یافته و مترقی بار آیند و از این رهگذر جایگاهی والا و استوار در میان سایر کشورهای جهان و در جامعه‌ی بشریت پیدا کنند.

پدر راقم حروف که برادر همسر میرزا ابراهیم خان بود و به نوبه‌ی خود مردی زبان‌دان و اهل مطالعه محسوب می‌شد، تعریف می‌کرد که در ملاقات‌ها و نشست و برخاست‌هایش با او همواره صحبت بر گرد گذشته و تاریخ این سرزمین و بحث و اظهار نظر درباره‌ی سلسله‌های باستانی آن و اصول و معتقدات مردمان آن عصر من جمله درباره‌ی زردشت و کتاب اوستا دور می‌زده است و این در حالی بوده که با توجه به ترقیات علمی و فنی عصر، آرزومند بوده است، نسل حاضر به ویژه جوانان کشور به اصول علوم و فنون جدید مجهز گردیده با بهره‌گیری از آموزه‌های تاریخ دیرین و گذشته‌ی خود، با قافله تمدن جدید جهانی همگام گردند، و به اتکا به همین باور بوده است که او دو تن فرزندان خود را از زمان نسبتاً خردسالی برای تحصیل و کسب علم، راهی کشورهای اروپا کرده با تشویق و نظارت دقیق بر کار و تحصیل آنان، آنان را بر آن داشت که بالاترین مدارج تحصیلی را در رشته‌های علوم و فنون جدید طی کرده برای خدمت و تعالی پیشرفت کشور و هم‌وطنان خویش به ایران مراجعت کنند.

میرزا ابراهیم خان در مورد آداب و اصول کشورداری و شیوه‌های نوین آن نیز به مطالعه و بررسی می‌پرداخت و در این خصوص به مطالعه و معتقدات فکری و سیاسی میرزا ملکم خان توجه خاص مبذول می‌داشته است و هرگاه فرصتی به دست می‌آورد در مورد چگونگی اعمال و شیوه‌های نوین کشورداری به تدقیق و تفحص می‌پرداخته است.

وی در جریان نهضت مشروطه در مسند نمایندگی مجلس شورای ملی از بی‌بند و باری و افسار گسیختگی بسیاری از همگنان و همکاران خود گله‌مند و نسبت به نحوه رفتار و گفتار آنان نظری انتقادآمیز داشته آن را برای آینده‌ی کشور و جامعه زیان‌بار و باعث شیوع هر ج و مرج و بازارگرایی مردمان نااهل و ماجراجوی زمانه می‌دانسته است.

از فحواى نوشته‌های او پیداست که به عنوان نماینده‌ی بخشی از ایالت بزرگ آذربایگان آن روز با نطق‌زاده و هم‌فکران او بی‌آن‌که صراحتاً نامی از آنان ببرد، مخالفت داشته است.

با شناختی که وی از نیت و اخلاق و رفتار محمدعلی میرزا به سبب اقامت طولانی وی در تبریز

داشته، علناً با او و اقدامات او به مخالفت برخاسته ولی اعتقاد داشته است درباره‌ی او نباید به پرده‌ری‌های افسار گسیخته و افراطی توسل جست و با سخنان به جا و نابجا او را بر سر لجاجت و مقاومت در برابر نهادهای مشروطه ترغیب نمود چه او به خوبی واقف بود که سرانجام این شیوه عمل به چیزی جز به زیان مردم و مملکت تمام نمی‌تواند شد.

من باب مثال وی نوشته‌ها و مقالات و طومارهای مدیر روزنامه‌ی مساوات را در اوضاع آن روز کشور، که سعی بلیغ در بی‌آبرو ساختن مقام سلطنت و نثار دشنام‌های عرضی و ناموسی تند به شاه مملکت نمی‌پسندیده و از این قبیل کارها و سخنان تحاشی می‌کرده است. در آن ایام با آن که نمایندگان مجلس اول، هنوز علناً به دو فراکسیون اعتدالی و دموکرات (یا انقلابی) بخش نشده بوده‌اند، او خود را در زمره‌ی اعتدالیون قرار می‌داده است.

در آن مقطع از زمان وی در مقام نمایندگی مجلس اول پایه و اساس اصلاح امور و رفع گرفتاری‌ها را منحصر به دو موضوع و مسئله‌ی اساس زیر می‌دانسته است: نخست تأمین پول و اعتبار برای مصارف مملکتی (تنظیم بودجه) و دیگر ایجاد قشون ملی برای حفظ حدود و ثغور مملکت و حراست نهادهای جدید آن.

من جمله مرتباً در مجلس و در خارج از آن، می‌گفته است عجلاناً باید از فروعات و جزئیات دیگر صرف نظر نموده به مصداق اصل الاثم فالآثم به دو مسئله مزبور اولویت داد و پس از فراهم شدن موجبات امنیت عمومی و ثبات و قوام وضع اجتماعی و تقویت مبانی اقتصادی کشور، به تدریج به مسائل دیگر پرداخت.

همچنان که در شرح احوال و سرگذشتنامه‌ی او اشاره کرده‌ایم، وی در اوایل کار به سعدالدوله چشم امید دوخته و در قیاس با سایر نامزدهای صدارت و وزارت او را یک سر و گردن از دیگران برتر و بالاتر و در مجموع او را مردی کاردان و مصمم و خوش فکر تلقی می‌کرده است.

شرف‌الدوله مردی مبارز و استوار و چنان که گفتیم پای‌بند به اصولی بود که خود برای خویشتن انتخاب کرده بود، هر چند در پای‌بندی بدین اصول از ناحیه‌ی ولیعهد و دیگر سودجویان و مال‌اندوزان و دشمنان آرامش و آسایش مردم نظیر، میرزا حسن آقا مجتهد میرزا عبدالکریم امام جمعه تبریز و رحیم خان و صمدخان، صدمات و زیان‌های فراوان از قبیل تهمت‌های ناروا، مغضوبیت، تبعید و خانه‌نشینی و به تاراج رفتن خانه و کاشانه و در بدری و آوارگی خود و خانواده را متحمل گردید ولی قدمی باز پس نهاد و از اصول و معتقدات فکری خود، دست بر نداشت و پا به پای برادر مهر خود آصف‌الدوله، تا پایان کار محمدعلی میرزا و خلع وی از مقام سلطنت به مبارزات خود ادامه داد.^{۶۲}

وی در راه وصول به آمال و آرزوهای عدالت‌جویانه‌ی خویش، تحمل این قبیل رنج‌ها و صدمات را به

هیچ می گرفت. چنان که در مکاتبات خود که از تهران به تبریز نوشته می گوید: «خداوند جان و مال مرا فدا و قربانی غیر تبریزیان کند و هر آن چه از صدمات بر من وارد آمده، از برای من سهل و گواراست و در این میان آن چه برایم سخت و دشوار است و بر من ناگوار می نماید، غارت خویشان و اقوام و اهل محله است».^{۶۳}

میرزا ابراهیم خان شرف الدوله آن چنان که در تلو خاطرات وی انعکاس دارد، همانند بسیاری از اهل و مردم زمان خویش، نسبت به برقراری اصول عدالت و مشروطه و آزادی و حکومت مردم بر مردم، سخت خوشبین و امیدوار بود و با میل و حرارت وافر درباره ی آن سخن می گفته است. و در آن ایام وی خطه ی آبا و اجدادی خود را در مسیر ترقی و پیشرفت و جریان امور را در جهت اصلاح و برطرف شدن گرفتاری ها و پایان پذیرفتن موجبات عقب ماندگی ها را می دیده و به این عبارت مترنم بوده که «این طفل یک شبه ره صد ساله می رود» و ظنش بر این بوده که نهال آزادی و حکومت قانون در سرزمین او پا گرفته و به زودی به برگ و بار خواهد نشست و همگان از ثمره و نعمای شیرین آن بهره مند خواهند شد، ولی افسوس این نهال بر خلاف امید و انتظار وی به جهات و دلائل که اکنون برای ما روشن است، فرصت نشو و نمایافت و حاصل آن همه کار و کوشش و فداکاری و از خود گذشتگی ها به یک چشم بر هم زدن به باد فنا رفت و با گذشت زمان، عوامل بازدارنده و تضادهای عمیق اجتماعی و اقتصادی قیافه ی شوم و کریه خود را آشکار ساخت و به علت عدم رشد و ناآگاهی توده ی مردم و نفوذ و کارشکنی درباریان و ملاکین و خمود و کج فکری برخی از روحانی نمایان و دخالت های بی جای کشورهای خارجی، سرانجام شاهی که می بایست حافظ ارکان مشروطه و مملکت و نهادهای سیاسی آن باشد، با مجلس و مشروطه خواهان در افتاد و بدین گونه نهال نوری آزادی و مشروطه در جایز مرد و از بیخ و بن برافتاد و مردمی با آن همه شور و شوق با آن همه فداکاری و از جان گذشتگی، که دست اندر کاری ریزی و ایجاد ارکان عدالت و حکومت مردمی شده بودند با شروع دوره ی استبداد صغیر و برچیده شدن بساط مشروطه از کرده ی خویش سخت ملول و دلتنگ گشتند و آن چه بر سر این مردم و مملکت در آن زمان آمد، نبود مگر به این سبب که از ریشه های تضادهای موجود در جامعه خود بی خبر و ناآگاه بودند و از شکاف عظیمی که آنان را از رسیدن به مقصود باز می داشت اطلاع نداشتند.

۶۲- شرف الدوله از نظر محمدعلی میرزا نسبت به خود واقف بوده و از آن بابت همواره در واهمه و هراس بوده است چنان که می نویسد: «هرکس مرا می شناسد از حالات سابق من اطلاع دارد باور نمی کند و همه از اذیت و آزار و خانه خرابی مرا از جهت هواهای نفسانی شاه مستحضر است می داند که شاه اولین دشمن و بدخواه خود، مرا تصور می کند و من یقین دارم خدای نخواسته اگر صدمه یی به وکلا وارد آید اول مرا هدف گلوله قرار خواهند داد.

۶۳ با مختصر تغییر در شیوه ی نوشتن.

از این زمان به بعد است که شرف‌الدوله در خاطراتش مرتباً آه و شکوه سر داده و از روزگار گله و شکایت می‌نماید و در ضمن برخی از نمایندگان را متهم به نادانی و نفهمی می‌کند که حقاً هم چنین بوده‌اند، ولی گفتنی است که بر خود او نیز روشن و واضح نیست که نادانی آنان در چیست و گیر و سرچشمه بدبختی‌ها و نادانی‌ها از کجاست و چه چیزهایی است که باید بدانند و نمی‌دانند؟!

دریغا که این مردمان پاکدل ساده‌اندیش و علاقه‌مند به سرنوشت مردم و کشور خود حس نمی‌کردند و یا واقف نبودند که در دل‌ها و مغزهایشان افکار و عقایدی دارند و در جامعه‌شان دسته‌ها و نهادهایی وجود دارد که با فکر دموکراسی که پایه و اساس آن آزادی فکر و عقیده و زبان و قلم و مساوات همگان در برابر قانون و شناخت و اقدام به حقوق دیگران و قبول مسئولیت و همراهی و همگامی در امور است تضادهای عمیق وجود دارد و نقیض یکدیگرند و تازمانی که مردم و جامعه رشد حقیقی نیابند و افکار و آمالشان از ریشه تغییر و تبدیل نیابد امکان برقراری و رشد آرمان مشروطه‌خواهی و فکر دموکراسی به وجود نخواهد آمد.

کند و کاوی مختصر در مذاکرات دوره‌ی اول مجلس و مطالعه‌ی مقاله‌های روزنامه‌های آن زمان و بحث‌های بین‌الائتین مردم آن روزگار که در خاطرات و نامه‌ها منعکس است به خوبی نشان می‌دهند که زعمای قوم یا اساساً از وجود این تضادها ناآگاه بوده‌اند و یا اگر برخی از آنان نیز به آن‌ها واقف بودند جرئت بازگو کردنش را نداشتند و در مواردی هم که عملاً به این تضادها و تناقضات برمی‌خوردند، یا آن‌ها را نادیده می‌گرفتند و یا به اصطلاح آن‌ها را دور می‌زدند و به مسائل صوری و ظاهری اکتفا می‌نمودند و چون بدین صورت دشواری‌ها و مسائل لاینحل همواره بر جای خود باقی مانده و مانع کار پیشرفت امور می‌شدند ناگزیر آه و ناله سر داده آخر الامر خسته و کوفته با ناامیدی به گوشه‌یی می‌خزیدند و حل مشکلات را به قضا و قدر و عنایت و تفصل خداوندی وامی‌گذاشتند.

ما انعکاس این سه مرحله روحیه‌ی مردم به خصوص روشن بنیان و اصلاح طلبان آن روزگار را در نوشته‌های شرف‌الدوله به خوبی مشاهده می‌کنیم:

مرحله‌ی نخست امیدواری و خوش بینی شدید به ترقی و پیشرفت و آمادگی به اصلاح کارها و چشم انتظار گشوده شدن درهای رفاه و سعادت بر روی مردم ایران.

مرحله دوم بروز موانع و کارشکنی‌ها و اختلافات و ظاهر شدن تضادهای اجتماعی و عقیدتی و مقاومت نهادهای گوناگون در پذیرفتن اصول جدید و القاء شبهه و ایجاد تردید و دو دلی در صحت انتخاب این اصول و ورود در مباحثات ناقص و بی‌محتوا و گمراه کننده.

مرحله سوم مواجه شدن با عدم پیشرفت و بروز هرج و مرج اقتصادی و سیاسی و دسته‌بندی‌ها و جنگ و جدال و به هم خوردن امنیت مملکت و کشت و کشتار و بالاخره ترور و یأس و نومیدی و سر دادن

گله و شکایت و ناله از روزگار و عزلت‌گزینی و خموشی و وا گذاشتن کارها به پیشامدها یا تفضلات الهی.



نویسنده این سرگذشتنامه یک بار آن هم در کودکی شرف‌الدوله شوهر عمه‌ام را دیده بودم و داستان این دیدار چنین است که از قرار همه هفته روزهای جمعه، برخی از رجال تبریز، بدون دعوت به باغ‌میشه رفته در بیرونی میرزا اسحق خان معززالدوله برادر کوچک شرف‌الدوله برای ناهار مهمان می‌شدند. در یکی از این جمعه‌ها، پدرم مرا که در آن موقع بیش از هفت سال نداشتم، همراه خود به آنجا برد.

عمارت بیرونی ساختمانی یک طبقه دراز و دو رویی بود که در طرف شمال حیاط وسیع با باغچه و استخر قرار داشت و طرف دیگر باغی پر از درخت‌های میوه بود و پنجره‌های جنوبی به آن جا باز می‌شد.

در وسط این عمارت پس از چند پله وارد دهلیزی می‌شدند که در دست راست آن اتاقی نسبتاً وسیع و در سمت چپش تالاری بزرگ‌تر قرار داشت. ما وارد اتاق دست راستی شدیم. در آنجا گروهی مردان جوان و مسن دور تا دور بر روی صندلی و کاناپه‌های مخملی و تنی چند بر روی زمین و فرش نشسته بودند و مشغول صحبت و صرف چایی و قهوه و کشیدن قلیان و سیگار بودند و پیشخدمت‌ها مرتباً از آبدارخانه که در سمت دیگر اتاق بود در رفت و آمد بودند. دو نفر نیز در گوشه شمالی اتاق دم پنجره، یکی پشت به دیوار و دیگری در مقابل او بر زمین نشسته مشغول بازی تخته نرد بودند. ارتفاع تخته نردهای آن زمان بیش‌تر از امروز بود و وقتی آن‌ها را وارونه بر روی زمین می‌گذاشتند، به قدر پانزده سانتی‌متر بلندتر از زمین قرار می‌گرفت و به حالت نشسته بدون خم شدن زیاد راحت‌تر می‌توانستند بازی بکنند. مهره‌ها نیز به شکل پیاده‌های شطرنج ولی دارای گردنی بلند و باریک بودند و آن‌ها را در وسط دو انگشت گرفته محکم در خانه‌های نرد می‌کوبیدند. طاس‌ها نیز از استخوان یا عاج بود که معمولاً بزرگ‌تر از طاس‌های کنونی بود و چون آن‌ها را بر نطح تخته نرد می‌ریختند، صدای تاق تاق از آن‌ها برمی‌خاست و از دور شنیده می‌شد.

گویا یکی از طرف‌های بازی همواره معززالدوله بود یا من چنین تصور کرده بودم. در این حیص و بیص تقریباً یک ساعت به ظهر مانده، ناگهان دیدم وضع اتاق به هم خورد و همه از جا بلند شدند و به شخصی که از در وارد شده بود کرنش و تعظیم کردند و معززالدوله و حریف او نیز فوراً از پشت تخته نرد به کنار رفته، بازی را ناتمام گذاشتند شخصیت تازه وارد پس از سلام و تعارف مختصر با مهمان‌ها، بی‌درنگ در پشت تخته نشست و با یکی از مهمان‌های مسن‌تر و محترم‌تر هم‌بازی شد. این شخص که بعد پدرم آهسته به گوش من گفت که ایشان آقای شرف‌الدوله هستند، عباي زرد رنگ نائینی بر دوش انداخته، شبکلاه بلند چاکدار سلسله‌دوزی بر سر داشت که تا آن موقع من چنان کلامی ندیده بودم و برایم تازگی

داشت. به این ترتیب چند نفری با شرف الدوله هم نبرد شدند که از جمله‌ی آن‌ها یکی هم پدر من بود. ولی من ندیدم که در میان آن‌ها پولی رد و بدل شود یعنی بازی فقط مبارزه بوده نه قمار.

چون وقت ظهر و ناهار شد، شرف الدوله به بازی خاتمه داده بلند شد و با تکان دادن سر خدا حافظی کرده به عمارت خود رفت. من آن روز او را مردی کوچک اندام، کوتاه قد و با نظر کودکانه‌ام اندکی عبوس ولی محتشم دیدم و از احتراماتی که درباره‌ی وی انجام گرفت و از سکوتی که در محضر او مجلس را فرا گرفته بود متعجب و حیرت زده در وسط اتاق ایستاده، خیره خیره او را می‌نگریستم و شاید هیچ‌گاه به ذهن او خطور نمی‌کرد که روزی این پسرک فسقلی که در برابر من ایستاده است سرگذشتنامه مرا خواهد نوشت و خاطراتم را به چاپ خواهد رسانید؟

هنوز ربع ساعتی نگذشته بود که سایر مهمان‌ها برای صرف ناهار به تالار بزرگ و درازی که در آن سوی دهلیز یا راه‌رو بود دعوت شدند. من که همراه پدرم به آن تالار وارد شدم دیدم سفره‌یی سفید و باریک درازی در وسط و طول تالار بر روی زمین گسترده‌اند و به فاصله‌های معین آشخوری‌ها و بشقاب‌ها و قاشق و چنگال‌ها را چیده قند‌های آتش و قاب‌ها و دوری‌های بزرگ پلو و چلو و خورشت و دلمه و بورانی و سایر مخلفات را به ترتیب در وسط سفره گذاشته‌اند. در این موقع چند پیشخدمت با آفتابه لگن‌های برنجی و مسی با آب سرد وارد شدند و مهمان‌ها دست‌های راست خود را شستند.

مرحوم معزز الدوله مرا به نزد خود خوانده دستم را گرفت و در پهلوی راست خود نشانید و با دست خود برای من غذا کشید. من که بچه‌ی کم‌رو و خجالتی بودم، و تا آن موقع در همچو مجلسی و ناهاری شرکت نکرده بودم، آن روز نتوانستم درست غذا بخورم و در واقع نیم سیر از سر سفره بلند شدم.

در حین صرف غذا که اغلب به سکوت می‌گذشت و فقط صدای قاشق و چنگال بود که شنیده می‌شد. بعد از اتمام ناهار دوباره آفتابه لگن‌های آب‌گرم با صابون و خلال دندان و حوله آوردند و کسانی که با دست غذا خورده بودند دست‌های خود را شستند و در این میان، سفره را فوراً برچیدند و پس از صرف یک پیاله جایی عده‌یی در همان تالار با متکاها و ملاقه‌ها و شمدهایی که آوردند به استراحت و خواب قیلوله پرداختند و گروهی نیز به اتاق اولی برگشته دوباره به بازی و خوردن چای و قهوه و کشیدن قلیان مشغول شدند.

من که از طول زمان در میان این همه اشخاص ناشناس مسن، خسته و بی‌حوصله شده بودم، متحیر و سرگردان در اتاق منتظر ایستاده بودم که کی از این تشریفات خلاص خواهم شد. مرحوم معزز الدوله چون ملتفت خستگی و بی‌حوصلگی من شد یکی از پیشخدمت‌ها را صدا زده به او سپرد که مرا به اندرون ببرد تا با نوه‌های او مشغول بازی شوم. من از این کار آن مرحوم بسیار خوشحال شدم و با راهنمایی پیشخدمت به اندرون رفتم و تا غروب در آنجا بودم. هوارو به تاریکی می‌رفت که آمدند و مرا صدا زدند دوباره به بیرونی که

فاصله زیادی هم با اندرون داشت آمدم، پس از انجام خداحافظی و تعارفات با پدرم و چند تن دیگر از مهمان‌ها راه افتادیم. چون در آن موقع باغ‌میشه هنوز راه و خیابان وسیع نداشت و سائط نقلیه و درشکه و کالسکه‌ها معمولاً تا میدانچه‌ی بیلانکی می‌توانستند برانند، از این جهت دو پیشخدمت فانوس‌کش و لاله به دست ما را همراهی کردند و تا دم‌بازارچه و میدانچه رسانیدند و ما در آنجا به درشکه نشسته به شهر و خانه آمديم و این خاطره از آن روز در ذهن من نقش بست که اکنون پس از گذشت شصت و پنج سال به مناسبت بروی کاغذ آمد.

یحیی ذکاء

تهران - اردیبهشت

۱۳۷۴

فهرست منابع

در نوشتن سرگذشتنامه‌ی شرف‌الدوله به جز اطلاعات شخصی از منابع و مأخذهای زیر استفاده شده است:

۱. اردبیل در گذرگاه تاریخ، باباصفری، سه مجله، تهران ۱۳۵۰
۲. اسناد مشروطیت، مستشارالدوله، ایرج افشار، سه مجلد، ۱۳۶۱
۳. انجمن، ارگان انجمن ایالتی آذربایجان، منصوره رفیعی، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۶۲
۴. بهائیان، سید محمد باقر نجفی، تهران،
۵. پیمان (مجله)، س ۲ ش ۵، یادداشت‌های میرزا جواد خان ناطق. اردیبهشت ۱۳۱۴.
۶. تاریخ ارسباران، سرهنگ حسین بایبوردی، ابن سینا، تهران ۱۳۴۱.
۷. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، علی اکبر سعیدی سیرجانی، بخش دوم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.
۸. تاریخ و جغرافی دارالسلطنه‌ی تبریز، نادر میرزا، چاپ سنگی، اقبال تهران، ۱۳۲۳ ه.ق.
۹. تاریخ فرهنگ آذربایجان شرقی، حسین امید، تبریز.
۱۰. تاریخ مشروطه، احمد کسروی، ج ۲ تهران، ۱۳۲۰.
۱۱. تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان، احمد کسروی، شش مجلد، تهران، ۱۳۱۹.
۱۲. تذکره‌ی علویه، میرزا رفیع نظام‌العلماء، چاپ سنگی، چاپخانه‌ی میرزا احمد، تبریز ۱۳۲۴

ه.ق.

۱۳. تقویم‌های دوره‌ی قاجاریه، ضمیمه‌ی المائر و الآثار، تاریخ اشکانیان، نامه دانشوران و...

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، چاپ سنگی، تهران.

۱۴. ثریا (روزنامه) علی محمدخان کاشانی، قاهره، ۱۸-۱۳۱۶.

۱۵. خاطرات و اسناد حسینقلی خان نظام‌السلطنه‌ی مافی، باب اول، به کوشش معصومه نظام

مافی، منصوره اتحادیه، سیروس سعدوندیان، حمید رام‌پیشه، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۶۱.

۱۶. خاطرات و اسناد حسینقلی خان نظام‌السلطنه‌ی مافی، باب دوم و سوم، به کوشش معصومه

نظام مافی، منصوره اتحادیه، سیروس سعدوندیان، حمید رام‌پیشه، نشر تاریخ ایران، تهران

۱۳۶۱.

۱۷. خاطرات و اسناد حسینقلی خان نظام‌السلطنه‌ی مافی، باب سوم، نشر تاریخ ایران، چاپ دوم،

تهران ۱۳۶۲.

۱۸. خاطرات و تألمات مصدق، ایرج افشار، علمی، تهران ۱۳۶۵.

۱۹. خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنه‌ی هدایت، زوار، تهران ۱۳۴۴.

۲۰. خاطرات سیاسی امین الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمائی، تهران.

۲۱. دافع الغرور، عبد‌العلی ادیب‌الملک، به کوشش ایرج افشار، خوارزمی، تهران ۱۳۴۹.

۲۲. رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهدی، نقش جهان، تهران ۱۳۲۷.

۲۳. رجال دوره‌ی قاجار، حسین سعادت نوری، وحید، تهران ۱۳۶۴.

۲۴. رجال عصر مشروطیت، سید ابوالحسن علوی، حبیب یغمایی و ایرج افشار، اساطیر، تهران

۱۳۶۳.

۲۵. روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، جعفر سلطان القرائی، دو

مجلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴.

۲۶. زندگانی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، علمی، تهران ۱۳۶۸.

۲۷. زندگینامه‌ی شهید نیکنام ثقه‌الاسلام تبریزی، نصرت‌الله فتحی، بنیاد نیکوکاری نوریانی،

تهران، ۱۳۵۲.

۲۸. شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، مهدی بامداد، در ۶ مجلد، زوار، تهران

۱۳۴۷.

۲۹. صورت‌املاک و خالصجات قدیم و جدید، میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر، نسخه‌ی خطی.

۳۰. فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رابین، سه مجلد، تهران ۱۳۴۷.

۳۱. فرهنگ رجال قاجار، جورج پ. چرچیل، غلامحسین میرزا صالح تهران، ۱۳۶۹.
۳۲. فکر آزادی، فریدون آدمیت، تهران.
۳۳. قتل اتابک و شانزده مقاله‌ی دیگر، جواد شیخ‌الاسلامی، تهران ۱۳۶۷.
۳۴. کتاب نارنجی، به کوشش احمد بشیری، نشر نو، تهران ۱۳۶۶.
۳۵. گزارش ایران، مخبر السلطنه هدایت، نشر نقره، تهران ۱۳۶۳.
۳۶. مجمع الفصحا، رضاقلی خان هدایت، دو مجلد، چاپ سنگی، تهران، ۱۲۹۵ ه.ق.
۳۷. مجموعه‌ی آثار قلمی شادروان ثقة الاسلام شهید تبریزی، نصرت‌الله فتحی، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۵.
۳۸. محمد ولی خان خلعت بری سپهسالار تنکابنی، و یادداشت‌های شخصی او، عبدالصمد خلعت بری، تهران، ۱۳۲۸ ه.ق.
۳۹. مذاکرات مجلس، دوره‌ی اول تقنینیه، چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۲۵ ه.خ.
۴۰. مرات البلدان، محمد حسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) سه مجلد چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۴.
۴۱. مشروطیت در آذربایجان، خاطرات و اسناد مستشارالدوله، به کوشش ایرج افشار، طلایه، تهران ۱۳۷۰.
۴۲. منتخب التواریخ مظفری، تهران.
۴۳. مینودر یا باب‌الجنه‌ی قزوین، سید محمد علی گلریز، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
۴۴. ناصری (روزنامه) میرزا محمد ندیم باشی تبریز ۱۷-۱۳۱۱ ه.ق.
۴۵. یادداشت‌های میرزا کاظم خان فخیم‌الملک، نسخه‌ی خطی.
۴۶. یادداشت‌های میرزا رضا خان رضایی (مستشار الممالک) نسخه‌ی خطی.

روزنامه‌ی خاطرات شرف‌الدوله

(۱۳۲۴-۱۳۲۷ ه.ق.)

میرزا ابراهیم خان کلانتری باغمیشه‌یی

نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس شورای ملی
از تبریز

به نام خداوند بخشنده و مهربان

دفتر اول

از تبریز تا تهران

۱۳۲۴ ه. ق. ۲۳ ذی‌قعدة

مشایعت تبریزی‌ها از نمایندگان خود

اهالی آذربایجان ما را به جهت وکالت از جانب خودشان به اکثریت آراء انتخاب نموده، به مجلس شورا که در تهران پایتخت مملکت منعقد شده بود، به موجب اعتبارنامه‌ی ذیل فرستادند:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين

چون به تأییدات قادر مختار و توجهات ائمه‌ی اطهار - صلوات الله عليهم اجمعين - به تاریخ هجدهم شهر شعبان المعظم سال یک هزار و سیصد و بیست و چهار هجری نبوی - صلی الله علیه و آله - سلطنت مشروطه چون آفتاب تابان طالع و نور عدل از ثری تا به سماوات ساطع، اساس ظلم و استبداد منهدم و ظلمت جهل منعدم گشته، رفع بلایای جور بر مزایای شور محول و دفع مفاسد مظالم بر تحقیق و غور مقرر گردیده، برای این که عموم ابناء وطن که شرکاء آلام و محن هستند در ترتیب عدل و بسط داد و تشکیل اساس صلاح سداد مهمه گشته، مرمت خانه‌ی مشترک را که بر سر همه خراب می‌شود، متفقاً بر عهده کشیده، به موجب نظام‌نامه‌ی مورخه‌ی چهاردهم شهر جمادی الاخری من شهر یک هزار و سیصد و بیست و چهار هجری موشح به دست خط مبارک همایونی، هریک از ایالات ایران اختیار مصالح و منافع عمومی خود را به امانت و لیاقت چند نفر از امناء کاراگاهان خود تفویض نموده، به آن‌ها وکالت مطلقه بخشیدند که در دارالشورای کبرای ملی که در کالبد وطن مانند سر در تن، مرکز اختیارات و ارادات است

حاضر شده، به قوت عقل و فراست و مزیت علم و تجربیت، اسباب سعادت ملت و قدرت و شوکت دولت را با ترویج قوانین مقدسه‌ی اسلام تأمین و تدقیق نمایند. لهذا دوازده نفر امین ملتخواه از ارباب آذربایجان که به مکارم اخلاق موصوف و به سلامت عقل و تدبیر معروفند، به شرف و کالت ممتاز و به عضویت دارالشورای کبری مباحی و معین شدند، از جمله جناب جلالتاب اجل آقای میرزا ابراهیم خان شرف‌الدوله - دام اقباله - به اکثریت آراء از طرف سلسله‌ی جلیله‌ی اعیان منتخب است که به موجب این اعتبارنامه از تاریخ تحریر تا انقضاء مدت دو سال با وجدان پاک و فطرت و فکرت تابناک مصلحت وقت و مقتضای پیشرفت را در تشیید احکام شریعت و تأمین مبانی تمدن ملت و ترقی مملکت از جانب عموم منظور و با احترامات فوق العاده‌ی عمومی که در خور این مقام منیع و مرام رفیع است، مستحق و مأجور گردند. به مفاد آی‌ی وانی هدایه‌ی والدین جاهد و افینا لنه‌دینهم سبلنا، توفیقات جناب معظم له را از تأییدات و توجهات علیه‌ی حضرت صاحب العصر و الزمان - صلوات علیه و علی آبائه الطاهرین - نیازمندیم.

۲۳ شهر ذیقعدة الحرام یک‌هزار و سیصد و بیست و چهار هجری.

محل مهر و امضای نظار از قرار تفصیل ذیل است:

محل مهر جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا.

محل مهر و امضاء آقای شیخ سلیم هذا الكتاب لاریب فيه الاقل والحقیر سلیم.

محل مهر جناب احسن الدوله.

محل مهر جناب صفاء الملک.

محل مهر جناب حاجی محمد جعفر آقا.

محل مهر نواب والا، هدایت الله میرزا.

این اعتبارنامه در تحت نظارت شش نفر از نظار انتخابات که از طرف طبقات سته به به موجب نظامنامه‌ی مبارکه‌ی مورخه‌ی ۱۴ شهر جمادی الثانیه موشح به دستخط مبارک همایونی با حضور جناب اجلال الملک امیر تومان که بر حسب امر مبارک بندگان حضرت اقدس والا ولیعهد - روحنا فداء - معین شده بود، در انجمن مقدس ملی دارالسلطنه‌ی تبریز به اکثریت آراء موافق ثبت دفتر انتخاب صحیح و معتبر است، فی ۲۴ شهر متن. محل مهر انجمن محترم ایالتی آذربایجان و محل مهر جناب آقای اجلال الملک.

به هریک از وکلاء پانصد تومان خرج راه از تفاوت قیمت غله دادند و ما هم از راه باکو و تفلیس به تهران آمدیم.

در تاریخ بیست و سیم ذی‌قعدة مطابق یک‌هزار و سیصد و بیست و چهار هجری با اشخاص مفصله‌ی ذیل که به سمت وکالت انتخاب شده بودند، حرکت کردیم، طرف صبح بر حسب مقرر:

جناب میرزا فضلعلی آقا، پسر مرحوم ملاعلی، از جانب علماء.
 جناب حاجی میرزا ابراهیم، پسر مرحوم حاجی شیخ علی، از جانب اصناف.
 جناب مستشارالدوله، پسر مرحوم میرزا جواد خان مستشار، از جانب اعیان.
 جناب حاجی میرزا آقا، پسر مرحوم حاجی محمد حسین فرش فروش، از جانب تجار.
 جناب احسن الدوله، از جانب فلاحین.
 نواب والا هدایت میرزا، از جانب شاهزادگان.

خود این بنده‌ی درگاه، کلاتر شرفالدوله پسر مرحوم حاجی میرزا مهدی، کلاتر تبریز، از جانب اعیان به انجمن ملی تبریز حاضر شدیم. عموم آقایان علما و مجتهدین و پیشنمازها و اعیان و امراء و تمام اصناف و کسبه‌ی تبریز به انجمن تشریف آوردند. اطاق‌ها و حیاط انجمن و کوچه‌ها پر از جمعیت بود، به طوری که تردد امکان نداشت.

جناب حاجی مهدی کوزه‌کنانی و سایر اعضاء انجمن وکلا را دعوت کردند به اطاق دیگر که اعتبارنامه‌ها را تمام کرده و تسلیم وکلا نمایند. چون اعتبارنامه‌ها را تسلیم کردند، جناب آقای شیخ سلیم قرآن را آوردند، وکلا را محلف ساختند. باحالت رقت تمام، آقایان اطمینان داده، قسم خوردیم که از ما وکلا به ملت خیانت نخواهد شد. بعد به اطاق عمومی آمدیم، از آقایان و برادران عزیز وداع نمودیم. شاگردان مدرسه‌ی رشدیه با رئیس و اعضاء خودشان انجمن آمده بودند و مرتباً در اطاق ایستاده بودند، نطقی در فواید وکلاء و حریت و آزادی و ترقی مملکت و دولت کردند. حالت شاگردان خیلی رقت‌آمیز بود. عموم اهالی از شوق و ذوق گریه می‌کردند، وکلاء هم با حالت گریه و رقت در جواب آن‌ها نطقی کردند. جناب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد، عموم علما و آقایان به جهت وداع و مشایعت وکلاء در انجمن ملی حاضر شده بودند. جناب حاجی نظام‌الدوله نیز تشریف داشت.

از اطاق حرکت کرده، به حیاط آمدیم. یک نفر عکاس حاضر شده بود. خواهش کرد عکس بَر دارد. ملت وکلا قدری معطل شدیم تا عکس برداشت (پ ۵۵ و ۵۶). در ساعت شش پیاده حرکت کردیم، عموم ملت همراه وکلاء آمده بودند. به طوری کثرت و ازدحام شد که برای وکلا حرکت مقدور نشد. اهالی با شوق و میل خاطر، دکان و بازار را بستند. هر چه خواستند ملت را در بستن دکان‌ها مانع شوند، سودی نبخشید.

در چندین جا چون حرکت به جهت کثرت جمعیت امکان نداشت، قدری ایستاده، سپس حرکت کردیم. در آخر چون دیدند به هیچ وجه حرکت برای وکلا امکان نخواهد داشت، آقایان و سادات دست به دست یکدیگر داده، از دو طرف ما را به قطار انداختند و به همان شکل حرکت کردیم. تمام پشت بام‌ها و سر درها و کوچه‌ها پر از زن و مرد بود. بعضی‌ها گریه می‌کردند، بعضی‌ها دعا می‌کردند. هنگامه و ازدحام

غریبی بود. در توی کوچی محله‌ی امیرخیز که جای بسیار وسیع است و یک اصله درخت نارون دارد، منبری گذاشتند. جناب شیخ سلیم قرآن به کف رفته، در آخرین پله‌ی منبر ایستاده، وکلا را در پله‌های پایین جاداد. تمام ملت منتظر بودند که جناب شیخ چه نطقی خواهد کرد. خطابه‌ی خوبی قرائت کردند، به قدر نیم ساعت نصایح مشفقانه کردند و با حالت رقت و گریه فرمودند که این وکلا از مردمان نجیب و قدیم تبریزند که از جان و مال گذشته، در راه ترقی ملت و مملکت دست از راحتی زندگی خود برداشته، بر حسب انتخاب شما به سمت وکالت به تهران می‌روند، حضور تمام اعضاء محترم انجمن قسم یاد کرده‌اند که نسبت به ملت خیانت ننمایند و کمال جدّیت در آسایش ملت و ترقی مملکت را بکنند، شما بگویید ببینم در مقابل این هفت چگونگی و به چه درجه حاضر به فداکاری هستید؟ و اگر صدمه و آسیبی بر وکلا برسد، رفتار شما چگونه خواهد بود؟

تمام ملت یک دل و یک زبان به صدای بلند جواب دادند که ما با جان و مال در راه آن‌ها ایستاده، نمی‌گذاریم سر مویی به آن‌ها صدمه وارد بشود. تمام این صحبت‌ها و گفت و گوها با رقت قلب و گریه و زاری بود.

بعد از آن که جناب شیخ سلیم از ملت عهد و قول گرفت و وکلاء ملت را متحد و متفق کرد، از منبر پایین آمد و جناب شیخ و سایر برادران عزیز وطن با حالت حزن و گلوگیری و بشاشت قلبی به جهت نیل به سعادت و مدنیت ملت و وطن وداع نموده، سوار کالسکه شده، حرکت کردیم. شاگردان و متعلمین مدرسه‌ی رشدی با رئیس و اعضاء مدرسه به انجمن آمده بودند، به یک ترتیب و شکل مطبوع ایستاده، درباری حریت و مشروطیت ایران اشعار آبدار چندی خوانده، هم‌آواز با صوت بلند مترنم بودند: زنده باد مملکت و دولت ایران، زنده باد وکلا و مشروطه‌خواهان.

در جواب شاگردان، وکلای نیز نطق و امتنان و تشکر نمودند. حالت غریبی و هیجان فطری در همه مشاهده می‌شد. همه در حالت گریه بودند، به جهت شوق و ذوق قلبی و اتحاد ملت.

باری، جز از جناب مستطاب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد، تمام طبقات در وداع و مشایعت وکلاء حاضر شده بودند. از وسط شهر الی یک میدان اسب به طرف پل آجی چایی، کوچه و بازار و پشت بام‌ها پر از کثرت و ازدحام بود. در کوچه و معبرها و پشت بام‌ها مردم دوش به دوش ایستاده بودند، به طوری که عبور و مرور به زحمت می‌شد. تمام ملت حتی زن‌ها در پشت بام‌ها با حالت رقت در گریه بودند. گمان ندارم تا حال کسی به این طرز مشایعت شده باشد، زیرا این مشایعت با سایر مشایعت‌ها تفاوت داشت. این مشایعت اهالی به میل قلبی و حرکت و جوشش ملی بود، بدون این که کسی آن‌ها را وادار نماید، به میل طبیعی حاضر و احترام می‌کردند.

همان محلی که جناب شیخ منبر گذاشت و معاهده گرفت، بسیار جای شریف و خوش بخت بوده

است، به جهت این که بعد از مدت ها یا همین حالا به یادگار این روز باید وطن خواهان غیور بنایی عالی بسازند و همان روز را عید ملی قرار دهند و در آن محل اجتماع نمایند و مشغول شادی و دلخوشی باشند و آنجا را متبرک بشمارند. امیدوارم این شرافت نصیب خودم بشود و اگر سلامت به تبریز بازگشتم، در آن محل جایی به یادگار بسازم.

باری، از عموم محترمین که با درشکه به این طرف و آن طرف آجی جایی تشریف آورده بودند وداع نموده، حرکت کردیم. چون روز به آخر رسیده بود و شب نزدیک بود، نتوانستیم از صوفیان بگذریم و شب را در صوفیان ماندیم.

از شهر مختصر تدارکی و ناهاری داشتیم، چون فرصت و مجالی نشده بود ناهار بخوریم و همان طور مانده بود، شب را به همان قناعت کردیم.

مستشارالدوله و بنده در تلفن خانه ماندیم، سایر وکلا در خانه ی حاجی قربان منزل گرفتند. جناب میرزا آقا شب خواسته بود به تلفن خانه بیاید و با تبریز گفت و گو نماید، ولی به جهت نابلدی، کوجه و راه را گم کرده بود و افتاده بود توی باغات و کوجه های کج و معوج و بعد از هزاران زحمت و مشقت، خسته و درمانده به تلفن خانه آمده بود.

ورود نمایندگان به مرند

۲۴ ذیقعه

در تاریخ بیست و چهارم شهر ذیقعه، طرف صبح با جناب میرزا حسین واعظ که یکی از مشروطه خواهان و مردمان صحیح العمل روزگار است و تا آنجا با جناب صدرالاشراف به مشایعت آمده بود، وداع نموده حرکت کردیم. دو فرسخ به مرند مانده، جناب شکرالله خان شجاع نظام با سوارانش و بعضی آقایان و محترمین مرند به استقبال آمده بودند. کالسکه ها را نگه داشتند بعد، از چند دقیقه صحبت و احوال پرسی، بسیار اصرار کردند که وکلا را به منزل خودشان برده پذیرایی نمایند، چون قبل از حرکت از تبریز، جناب حاجی احمدخان تلگرافاً دعوت کرده، وعده داده بودیم آنجا برویم، معذرت خواستیم. به فاصله ی نیم ساعت خود جناب حاجی احمدخان میر پنجه با کسان و بستگانش به استقبال آمدند؛ با ایشان نیز قدری صحبت کرده، اظهار امتنان نمودیم و حرکت کردیم.

پسر و برادر شیخ الاسلام مرندی نیز استقبال کرده بودند و در یک فرسخی مرند جناب عماد و سایر علما و محترمین شهر مرند قبول زحمت نموده، استقبال کرده بودند. بسیار عذرخواهی از این محبت و زحمتشان کردیم. نیم فرسخ به شهر مانده دیدیم جناب حاجی جلیل آقا و جناب حاجی میر محمد علی آقا دلال و جناب حاجی رحیم آقا بادکوبه چی تشریف آورده، استقبال کرده اند. معلوم شد از راه کمال

محبت و برادری و وطن خواهی پیش از ما به مرند آمده اند که از ما مشایعت و استقبال نمایند. جنابان ایشان از وکلای محترم تبریزند و آن همه راه را قبول زحمت کرده، به مرند آمده بودند و در نیم فرسخی شهر، جای و شیرینی حاضر کرده، با عموم طبقات در آنجا در انتظار ما بودند. از کالسکه پیاده شده، از زحمت و محبت اهالی تشکر و امتنان نموده، پس از صرف چایی و شربت حرکت کرده، در حوالی شهر باز پیاده شده، با جماعت همراهی نموده، پیاده حرکت کردیم. در چند جا مردم جوقه جوقه قربانی حاضر کرده، استقبال نموده بودند. قریب بیست گوسفند در جلو پای ما قربانی کردند و هر قدر ممانعت کردیم، فایده نداد. کسبه و اصناف تماماً بازارها را بسته، استقبال نموده بودند. یکسره ما را وارد دولتمنزل حاجی احمدخان میر پنجه کرده، از پذیرایی و مهربانی چیزی فروگذار نمودند.

در بین جناب حاجی احمدخان و جناب شجاع نظام (پ ۵۷) تا اندازه ای تقار و کدورت بود و به خانه ی همدیگر تردد نمی کردند. به هر قسمی بود شجاع نظام را به خانه ی حاجی احمدخان آوردیم. در آنجاشام میل فرمود و مابین آن ها را اصلاح و متحد نمودیم.

در بین راه اهالی قریه ی زنوز نیز استقبال کرده، تشریفاتی قرار داده بودند. از جناب حاجی موسی مالک قریه ی مزبور شاکی بودند. به قدر مقدور آن ها را نصیحت کردیم که با هم راه بروند و شکایت را موقوف دارند و منتظر بمانند تا قوانین مملکت نوشته شود. چشم و گوش اهالی زنوز به جهت کثرت مرادیه ی آن ها با روسیه خوب باز است و قدر و نتایج مشروطیت را بهتر از دیگران ملتفت بودند. در ایام سابق چهار مسجد در زنوز بوده، حالا همه را یکی کرده، در یک مسجد متفقاً جمع می شوند و در آنجا از منافع مشروطه و مفسدا ت ایام استبداد صحبت و وعظ می شود و بر سر منبر و زنانه قرائت می کنند.

ورود به جلفا

سه ساعت به غروب مانده، وارد جلفا شدیم. جناب آقا محمد حسین و سایر مأمورین استقبال کردند. آقا محمد حسین تدارک ناهاری کرده بود. نگذاشت جای دیگر پیاده شویم، ما را به منزل خودشان بردند. من ناهار خورده بودم. سایر آقایان ناهار میل کردند. بعد از صرف ناهار با کمال احترام سوار لشکه شده، از رودخانه ی ارس گذشته، در مهمان خانه منزل کردیم. بخشعلی آقا کمال مهربانی و برادری را به عمل آوردند. دولت شروع کرده روی ارس پل مفصل می ساخت معلق، خیلی تعریف دارد و قریب به اتمام بود. جناب آقا محمد حسین سر شب در آن طرف نگه داشتیم، شب را همان جا ماندند.

نمایندگان در نخجوان

۲۶ ذیقعه

صبح بیست و ششم شهر ذیقعه از جلفا حرکت کردیم. حقال ها آمدند با گاری و عراده بارها را بردند به

راه آهن. از لب ارس تا راه آهن خیلی راه بود، پیاده رفتیم. با رفقا خدا حافظی کرده، سوار ترن شده، حرکت کردیم. خط راه از پهلوی ارس ساخته شده، حوالی نخجوان مختصر واقضالی (ایستگاه) داشت، یعنی هنوز تمام و کامل نشده بود. پیاده شدیم چایی خوردیم.

مستشارالدوله و بنده و معزز نزدیک راه در همان واقضال رفتیم و حاجی میرزا آقا و حاجی میرزا ابراهیم آقا و جناب میرزا فضلعلی آقا رفتند به مهمانخانه که از راه آهن دور بود. ما که نزدیک راه بودیم، بعد از چایی، مختصر غذایی خواستیم. یک بشقاب کانتلت آورد. زنگ ترن را زدند، صاحب مهمانخانه عمداً گفت زنگ ساعت مهمانخانه است، گویا علتش این بود که ترن حرکت کند و ما به ترن نرسیم، در همان جا بمانیم و مخارجی بکنیم که برای مهمانخانه صرفه‌ی داشته باشد.

علیخان آدم من داخل شد و گفت زنگ سوم ترن را که زدند عجله نمایید، زیرا ترن حرکت خواهد کرد، ما غذا را همان طور گذاشته، رو به راه آهن رفتیم، دیدیم در شرف حرکت است. سوار شده جا به جا شدیم، بیرون را تماشا می‌کردیم و از نرسیدن رفقا دل‌تنگ بودیم، از دور آقایان را دیدیم که از مهمانخانه بیرون آمدند و دیدند که ترن در حال حرکت است. عباها را به دور گردن پیچیده، سراسیمه و تیزتک دویدند. میرزا تراب پسر میرزا فضلعلی چون دید آن‌ها به ترن نخواهند رسید، از واگون پیاده شد و مختصر صدمه‌یی به او رسید و آن‌ها هم هر چه دویدند به واگون نرسیدند. ما و دیگران به حال آن‌ها بی‌اختیار می‌خندیدیم. آن‌ها که نزدیک ترن رسیدند با حیرت به واگون‌ها تماشا می‌کردند، ولی چاره‌یی نداشتند. پاره‌یی اسباب راحتی آن‌ها از قبیل رختخواب و شال کمر و عمامه توی واگون ماند. معنی قانون و انضباط را اینجا ملتفت شدند و فهمیدند که در برابر آن، شاه و گدا مساوی‌ست و تفاوتی ندارند. آقایان در نخجوان جا ماندند.

ورود به تفلیس

۲۸ ذیقعدہ

ما در تاریخ بیست و هشتم یک ساعت رفته، وارد واقضال تفلیس شدیم. مخم السلطان، قونسول تفلیس، با تمام آقایان محترمین و تجار به استقبال آمده بودند و همه در واقضال حاضر بودند. قونسول و محترمین ملت هر دو ما را دعوت کردند. لہذا به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که در عمارتی که ایرانیان به جهت پذیرایی و کلاء حاضر کرده بودند، منزل کرده شود. به اتفاق، سوار کالسکه شده، در همان عمارت پیاده شدیم و در کمال محبت و انسانیت فوق العاده از وکلاء پذیرایی کردند و عموماً ایرانی‌ها و غیرایرانی‌ها، از وکلادیدن کردند و تمام ایرانی‌ها مخارج پذیرایی و کلاء را از جیب فتوت خودشان تقدراً پرداختند.

شب چهارشنبه، غره ذیحجه

در شب چهارشنبه غره ذیحجه آقایان عقب مانده آمدند. باز جناب قونسل و تمام ایرانی ها و ما به واقار رفته، از آقایان استقبال کردیم.

شب را عموم آقایان و جناب قاضی و جناب سید باقر و خالق افندی و میرزا جلیل - مدیر روزنامه ی ملا نصرالدین - تشریف آوردند و امشب کثرت غریبی شد. جناب آقا سید باقر، لایحه ی غرابی قرائت فرمودند و از جانب کمیته نیز لایحه ی خوبی قرائت کردند. جناب مستشارالدوله و جناب میرزا فضلعلی آقا و حاجی میرزا ابراهیم آقا در جواب آن ها نطقی کردند و از محبت های آن ها تشکر و امتنان نمودند. جماعت خواهش کردند جناب حاجی میرزا آقا نطقی ایراد نماید، ایشان نیز در کمال فصاحت و بلاغت نطقی کردند و قلوب اهالی قفقاز را جلب نمودند. جماعت کف زدند و صدای احسنت از همه بلند شد. اعضاء انجمن خیره که از مادیان کردند و انسانیت نمودند، به قرار ذیل است:

حاجی میرزا حسن آقا تبریزی، آقا میرحسین روضه خوان دیلمقانی، آقا سید نصرالله تقی زاده خوبی، ملا حاجی بابا علیوف تاجر دیلمقانی، عبدالمحمد مردانف مرنندی، محمد آقا گماشته ی رضایوف، حاجی محمد آقا علیوف تاجر تبریزی، کربلائی محمد جعفر حسن اوف خوبی، استاد عبدالله مرنندی، مشهدی حسین علیوف خامنه یی، میرزا یحیی خان اصغر اوف تبریزی، حاجی سید باقر آقا واعظ نخجوانی از مجاهدین، حاجی علی اصغر شاگرد حاجی محمد آقا.

در لیالی گذشته از جانب طایفه ی سوسیال دموکرات و از جانب اجتماع یون، عامیون چند نفری را از میان خودشان انتخاب نموده، نزد وکلاء فرستاده بودند. در باب سعادت آتیه ی ایران و همراهی آنان با ایرانی ها در امر مقدس مشروطه، لایحه نوشته بودند و اظهار محبت و مهربانی نموده بودند. به صورت بلند در مجمع خواندند. جناب مستشارالدوله نطق فصیح و بلیغ در جواب آن ها کرده و اظهار محبت و تشکر و امتنان از همراهی آن ها نمودند، همه احسنت گفتند. دیر و ز استاد عبدالله مرنندی مرا به گردش بردند. بعد رفتیم به تماشای لانترن مازیک. مدیر تماشاخانه چون دید ما ایرانی هستیم به جهت این که ما را از خواب غفلت بیدار نماید، پرده ها را دایر به ایران ترتیب داده بود، پرده بالا رفت دیدیم دو نفر زن ایرانی ردیف یکدیگر نشسته اند، یکی زلف دیگری را دست کرده شپش های او را با ناخن می کشد. پرده ی دیگر بلند شد دیدیم یک نفر دلاک ایرانی در کمال کثافت و کسالت، تیغ را در آورده، شروع کرد به تراشیدن سر یک نفر ایرانی و بغل و زیر چانه را تراشید. از آنجا بیرون آمده، سه عدد پیراهن به قیمت نه منات خریدیم.

ماقسیموف که در نظام درجه ی سرهنگی یا یآوری دارد و سابقاً هدایت خان عنایت خان بنده زاده ها در خانه ی او قریب یک سال مانده درس به آن ها می داده، آمدنم را به او اطلاع داده بودیم، به دیدن من تشریف آورد. و بعد با میرزا یحیی خان، بازدید آن ها رفتیم. وقت بیرون آمدن ده منات به پسر شیرین

ماقسیموف و سه منات به سالدات آدم ایشان انعام دادم.

ایرانیان تقلیس برای انجمن بنایی ترتیب داده‌اند که به جهت صلاح و ترقی کار خودشان در آنجا شور نمایند. از اتفاق، افتتاح انجمن مصادف شد با ورود ما به تقلیس. بر حسب دعوت اعضاء در انجمن حاضر شدیم، تمام محترمین و وطن پرستان ایران و بعضی آقایان قفقازی تشریف داشتند. تدارک و تشریفات مفصلی از قبیل حلویات و میوه جات و غیره روی میزها چیده بودند. بعد از صرف شیرینی و چای، نطق های مشروح و مبسوط دایر بر اتحاد و اتفاق و ترقیات شد، خصوصاً جناب حاجی سید باقر آقا بسیار نطق فصیح کردند. انجمن متفرق شد. جناب قونسول از ما به ناهار وعده گرفت و به خانه ی قونسول رفتیم. محترمین ارامنه به دیدن قونسول آمده بودند. ملک ازاریانس هم که آشنای سابق بنده بود، با آن‌ها آمده بود. در آنجا تجدید عهد شد و شب را نیز رفته تیاتر. جناب احسن الدوله که با اهل و عیال چند روز دیگر بعد از ما از تبریز حرکت کرده بودند، به تقلیس رسیدند و به ما ملحق شدند. این آمدن ما از راه قفقاز به تهران، مین جانب الله و اسباب خوشبختی بود. اهالی قفقاز چنان می دانستند در ایران چندان مردمان تربیت شده پیدا نمی شود که از عهده ی وکالت مجلس برآید، وکلای آذربایجان به آن‌ها نشان دادند و معلوم کردند که آن‌ها سهو کرده، به خطا رفته‌اند و تعریف قاعده دانی و وطن پرستی وکلای در تمام قفقاز به مشهور شد و این همه تردد و آمد و شد و صحبت های شیرین که در این مدت از طرفین می شد، اسباب یک نوع تجلیب و باعث اتفاق و اتحاد اهالی قفقازیه و ایرانیان گردید و عهد های قدیم را خاطرنشان آن‌ها نمود.

وقت شب که از تقلیس حرکت کرده، به واقزال راه آهن آمدیم، عموم ایرانیان و اکثر اهالی قفقاز ما را مشایعت کرده، به واقزال تشریف آوردند از جمله محمد آقا شاه تختنسکی و حاجی سید باقر و خالق افندی بودند.

تا رسیدن موقع حرکت راه آهن، جناب قونسول دادند اطاق مخصوصی را باز کردند، همه رفته در اطاق انتظار نشستیم تا موقع حرکت قطار رسید. با همه وداع کرده، سوار قطار شده، جا به جا شدیم. محض احترام وکلای انجمن خیریه ی تقلیس به قرار قرعه مشهدی محمد جعفر آقا تاجر سلماسی را انتخاب نمودند به جهت راه نمایی و بلدی همراه نمودند تا با کو بیاید، هر چه خواستیم موقوف نماییم، قبول نکردند و حق برادری را ادا کردند و از تکمیل رفاقت و انسانیت چیزی فروگذار نفرمودند. و در مدت اقامت ما در تقلیس قبول همه نوع زحمات ما را فرمودند و مبالغ کلی خرج مهمانی و پذیرایی وکلای را از صمیم قلب متحمل شدند. هم آقا محمد جعفر در بین راه تا با کو بی اندازه زحمات وکلای را متحمل شدند. در این سفر بسیار طرف توجه عموم شدیم و خیلی مقید بودیم که حرکت بی قاعده یی از ما سر نزنند و تمام روزنامه های روسی و ترکی از وکلا بسیار تعریف و تمجید نوشته بودند. در تقلیس یک نفر به نام آقا محمد جعفر سلماسی که اکثر اوقات نزد ما می آمد، خواستیم از حالش با خبر شوم از اعضاء انجمن تحقیق حال او را

کردم، تقریر کردند این جوان سلماسی است و در مدرسه‌ی خارکو تحصیل می‌کرد و تا کلاس پنجم خوانده و تمام کرده است، ولی حالا استطاعت ندارد که برود تحصیل کند و فارغ‌التحصیل شود. به غایت از این حال پریشان شدم. با وجود بی‌بضاعتی دوست منات از محمد آقا قرض کرده، به مشارالیه دادم و قرار گذاشتم، ماه به ماه این مقدار را به او بدهد تا برود امسال درسش را بخواند. بعد از رسیدن به ایران اگر بتوانم از اهالی سلماس خواهش کنم که هر سال وجهی از برای او بفرستند تا مدرسه را تمام کند. بعد از رسیدن مراتب را به جناب حاجی امام جمعه خویی عرض کردم و خواهش کردم مراتب را به سلماس بنویسند. قبول کردند، ولی معلوم نیست آن‌ها تقبل کرده باشند، چون خبری نرسیده است.

ورود به باکو

شب دوم ذیحجه

به تاریخ شب دوم ذیحجه وارد باکو شدیم. بعضی از آقایان محترمین باکو به واقزال بالا جری امی استقبال کرده بودند. پیاده شده با آقایان و برادران عزیز وطن دست داده، احوال پرسى کردیم و از این محبتی که کرده بودند امتنان و تشکر نمودیم و سوار شده، به باکو آمدیم. آقایان محترمین و اعضاء انجمن خیریه‌ی باکو به جهت پذیرایی و کلا همان عمارتی را که در آنجا انجمن خیریه منعقد می‌شود و در یک دستگاهش شاگردان ایرانی تحصیل می‌نمایند، حاضر و تهیه کرده بودند. وکلارادر همان جا پیاده کردند و فوق‌العاده پذیرایی و احترام نمودند. در ایام توقف مادر آن‌جا، شام و ناهار امیرانه تدارک می‌کردند و هر روز و هر شب جمعی از محترمین باکو را دعوت می‌کردند، همه قسم حلویات و میوه جات هر روز سر میز تدارک می‌کردند. جناب حاجی ملا حسین که رئیس انجمن و ملت بودند، به اندازه‌ی مهربانی و محبت نمودند که از تشکرش عاجز و زبانم قاصر است.

چهارم ذیحجه

روز تاج‌گذاری اعلیحضرت محمدعلی شاه مصادف شد با ورود وکلا به باکو، به تاریخ چهارم شهر ذی‌حجه. با وکلا به قونسولخانه رفته، به میرزا علی محمدخان تبریک گفتیم. اکثر آقایان باکو آنجا بودند. یک شب هم قونسول از جناب تقی‌یوف و بعضی از صاحب‌منصبان و علی مردان بیک توپچی باشیوف - مدیر روزنامه‌ی قاین‌لی - و جناب طالبیوف (پ ۵۸) که از تمرخان شوره به باکو برای دیدن وکلا آمده بود و هاشموف محرر روزنامه‌ی ارشاد و غیره و وکلا به قونسولخانه دعوت کرده بود، رفتیم. از ساعت ورود به باکو الی از ساعت حرکت از باکو، جناب قونسول دقیقه‌ی از ما غفلت نداشت. بعضی از آقایان نطق‌های خوب و مفید کردند، خصوصاً پسر جناب آخوند ملا نورالله بیانات خوبی کردند. یک روز هم قونسول به

انجمن خیریه که منزل وکلا بود، از آقایان ذیل به ناهار دعوت کردند و عموماً به قرار تفصیل زیر تشریف آوردند:

جناب تقی یوف، آقا میرکریم آقا قاضی، جناب آخوند ملا محمد، حاجی بابا داداشوف، حسن آقا حسن اوف، حاجی بیگ حاجی لنگی، حاجی اصلان عاشورف، هاشم بیگ وزیر اوف، مهدی بیگ حاجی لنگی، علی مردان توپچی باشیوف، مهدی بیگ سلیم بیگ اوف، آقا غنی محمد اوف، ملا یوسف طالب زاده، طالبوف.

مجلس خوبی منعقد شد، از هر جهت خوش گذشت و سخنان مفید مطرح شد. بعد از صرف ناهار با جناب تقی یوف و سایر آقایان به مدرسه رفتیم. شاگردها را امتحان کردیم، فوق العاده در این مدت قلیل ترقی کرده اند. جناب تقی یوف یک هزار منات و سایر آقایان باکو یکهزار و سیصد منات به مدرسه انعام دادند، اعمال خیریه و ملت پرستی جناب تقی یوف از تعریف و توصیف گذشته وجود چنان اشخاصی ملت پرست غیرتمند خیلی غنیمت و افتخار اسلامیان است. بعد از امتحان همه متفرق شدند. جناب تقی یوف از وکلا برای شام شب وعده گرفته بود، آنجا رفتیم. از اکثر محترمین و نجیبای باکو نیز تشریف داشتند. عمارت بسیار مفصل باشکوه دارند، تالارها را از روی نقشه های قدیم آینه کاری و خاتم سازی نموده اند، پول ها خرج این عمارت شده و بسیار باشکوه بود. در صفحه ی بالای تالار رو به روی مدخل پرده دورنمایی قلمی کشیده و گذاشته بودند. در حین دخول به تالار ابداً انسان تصور نمی کرد دورنماست به نظر چنان می رسید که بالای اطاق یک جنگل و گلزار و باغ مفصلی قرار دارد و چند قطعه از این دورنماها از کارهای استادان نمره اول و بقیه به قیمت گرانی خریداری شده است.

شام تمیز و با سلیقه یی روی میز دادند، همه چیزش مثل خودش در کمال امتیاز و پاکیزگی بود. به هریک از وکلا به رسم یادگار یک قطعه از عکس های خودش را داد و یک روز هم وکلا را به جهت تماشای کارخانه ی چیت سازی و مدقال بافی خودش برد. کارخانه در چرنی قورت است. با کمال دقت تماشا کردیم، مثل یک شهر معظمی بود. از کار کردن چرخ ها و آلات و اسباب ها انسان حیرت می کرد. طرف غروب مراجعت کردیم. یک روز ما را به زاود (کارخانه) نفت به تماشا بردند، این زاود در صابونچی واقع است. عموم ایرانی ها که در زاودها فعلگی می نمایند، آمدن ما را شنیده، تماماً در یک مسجدی جمع شده بودند که با وکلا ملاقات نمایند. حالت بیچارگی و فلاکت ایرانی ها در میان گل و شل نفت، سر و پا برهنه، قلب ما را پاره پاره و جگر مرا آتش زد. خداوند ذلیل و نابود نیست و مضمحل نماید آن اشخاصی را که رعایای ایران را از وطن عزیز فراری و به این روزگار ذلت و پریشانی انداخته اند. این بیچاره ها از کثرت ظلم و ستم و گرسنگی از وطن مألوف فراری و راضی به این ذلت شده، خودشان را به هلاکت انداخته اند و این شکل زندگی را ترجیح می دهند به اقامت وطن و باین شکل این بیچاره ها برای عیال و اطفال خود تحصیل

روزی می نمایند و همین که وارد خاک ایران می شوند، آن پول ها را هم از دست آن ها این ظالمین ناپاک بد ذات می گیرند. خداوند اهرکس که راضی شده رعیت مملکت ایران به این روز فلاکت افتد، ریشه ی او را از روزگار قطع فرما و به خاک سیاه بنشان.

باری، در مسجد هم و کلا و هم از خود آن ها نطق ها شد و به آن بیچاره های فلک زده اطمینان و امیدواری دادیم بعد از آن که مملکت ایران مشروطه شد، در سایه ی این نعمت عظمی تمام بدبختی ها از میان می رود و بعد از این، ایام و روزگار خوشبختی است.

جناب تقی یوف نیز مختصر نطقی با حالت گریه و رقت کردند، حال تمام ما از حال پریشانی آن ها منقلب و پریشان شد. حرکت از خط قفقازیه از چندین جهت مناسب و اسباب خوشبختی بود، اولاً در این مسافرت تجربیات زیادی تحصیل کردیم و لازم بود از بعضی مقامات که با خبر شویم، با خبر شدیم. ثانیاً دیدن و ملاقات هم وطنان عزیز به این حالت ذلت و شدت، از وضع آنان آگاه شدیم. ثالثاً لازم بود مابین اهالی قفقاز و ایران و اهل تسنن و شیعه، عقد اتفاق و اتحاد بسته، رشته ی محبت را محکم نماییم، الحمدلله به این مقصود پاک و مقدس نیز نایل آمدیم. رابعاً لازم بود با مجامع قفقاز و اشخاص معارف پرور وسیله ی انس و الفت و موافقت پیدا نماییم، بحمدالله این وسیله نیز به دست آمد. خامساً فواید و نتایج محسنات این مسافرت مافوق تحریر و تقریر است.

ورود مجدد به خاک ایران

سه شنبه ۱۵ ذیحجه

فی الجمله روز سه شنبه پانزدهم شهر ذیحجه، عازم شدیم از باکو رو به سمت ایران حرکت نماییم. جناب تقی یوف از راه کمال برادری و ملت پروری یک فروند از کشتی های خصوصی خودشان را به جهت حرکت و کلا حاضر کرده بودند. جناب اسرافیل بیک از راه کمال مرحمت و بنده نوازی محض تشریفات و احترام و کلا یک دسته موزیک در لب دریا حاضر کرده بودند. در کمال احترام در صحابت جناب تقی یوف و طالبوف و سایر امرا و اشراف باکو و تمام آقایان و برادران عزیز ایرانی و میرزا علی محمد خان قونسول، از شهر حرکت کرده، به لب دریا آمدیم و دیدیم ازدحام و جمعیتی ایرانی و غیر ایرانی به جهت مشایعت و تماشا حاضر شده اند و پیش از وقت به لب دریا آمده اند. موزیکانچی ها به آهنگ های ایرانی مترنم شدند. از هم وطنان و سایرین خدا حافظی و تشکر و امتنان کرده، با جناب تقی یوف و طالبوف و سایر محترمین باکو سوار کشتی شده، نشستیم. لایحه های موثر و نطق های خوب قرائت شد، خصوصاً جناب هاشم بیگ وزیر اوف بیانات خوبی کرده، از جمله گفت و کلام خود را در اینجا ختم کرد: انشاءالله امیدوارم بعد از این با کشتی های ایرانی و راه آهن های اسلامی حرکت نمایم، هر چند این کشتی نیز اسلامی است و حرکت

و کلا با کشتی اسلامی یک نوع تطئیر و علامت اقبال و خوشبختی است، ولی آرزوی ما آن است که خود مملکت ایران صاحب کشتی و خط آهن بشود.

گروهی اهالی هم در بیرون کشتی با صدای بلند و جوش و خروش کرده مترنم بودند و می گفتند: زنده باد و کلاه آذربایجان، زنده باد مشروطه ایران، زنده باد ملت قدیم و نجیب ایران. و کلا نیز با الفاظ مقبول و عبارات مطبوع از این مملکت و از حرکت خون آن ها، اظهار امتنان و تشکر می نمودند.

در این چند روزه اقامت باکو با آقایان محترمین آنجا خیلی مأنوس و مألوف شده بودیم، با کمال اسف و حسرت و ماتم قلبی از آقایان خدا حافظی کرده، رو بوسی نمودیم و از مراسم و تفقدات کامله جناب تقی یوف و سایر آقایان عرض تشکر و امتنان نموده، حین وداع جناب توپچی باشیوف نیز نطق لایقی کردند. آقایان مشایعین پیاده شدند و کشتی حرکت کرد.

جناب تقی یوف تمام مسافرین را مهمان کرده بود، اجزاء کشتی خصوصاً کاپتن کشتی با کمال مهربانی ر احترام رفتار می نمود و هر چه می خواستیم از دیدنی و نوشیدنی و خوردنی، فوراً حاضر می نمود.

جناب طالبوف هم که به مشایعت ما آمده بود، نطق و بیان مطبوعی کردند. از محبت و مهربانی و انسانیت جناب تقی یوف اظهار بسی تشکر و امتنان نمودند و ضمناً فرمودند حقیقتاً من بعد باید تمام ملت ایران و مسلمان، به جناب تقی یوف لقب فخرالله المله والدین بدهند، و بعد از این همه باید ایشان را به این لقب مخاطب سازند، این لقب از روی حقیقت و لیاقت است، نه از روی مجاز. حقوق تقی یوف در گردن ملت بالاتر از این هاست، زحمات و افعال او راهیچ کس نمی تواند انکار نماید.

قریب سه و چهار ساعت کشتی خوب و آرام حرکت می کرد و راحت بودیم، بعد هوا منقلب شد و بنای باریدن گذاشت و دریا به تلاطم افتاد و کشتی سخت دچار کولاک و امواج گشت و خیلی زحمت داد و اسباب وحشت شد.

کاپتن کشتی دید که امکان ندارد حرکت نماید، افسوس که اسکله و موقع به ایستگاه نبود، با همان حالت طوفان و کولاک کشتی رانی کرد و به انواع زحمت و وحشت خود را به بندر سابری رسانید و دید که دریا در غایت تلاطم است. در آنجا توقف کرده، لنگر انداخت. قریب یک شبانه روز در همان مکان توقف کرد تا هوا باز و دریا از تلاطم افتاد و کشتی را حرکت داد.

سه شنبه بیست و سوم ذیحجه

روز سه شنبه بیست و سوم ذیحجه به سلامتی طرف صبح وارد بندر انزلی گردید. چون کشتی بزرگ نبود تا کنار خشکی راند و دیگر محتاج نشدیم که سوار بارکاز شده به کنار خشکی پیاده شویم.

اسم کشتی ران لنگر انسکی و اسم کاپتن کشتی قاسموف بود. با قاسموف و اجزاء کشتی

خداحافظی کرده، از کشتی پیاده شدید. تجار تبریزی که در انزلی سکونت داشتند، قبل از وقت منزلی برای وکلای تدارک و حاضر کرده بودند، وکلای را به آن منزل بردند، دو نفر از تجار رشت تا انزلی به استقبال وکلای آمده بودند اسم یکی حاجی محمد آقا و دیگری نجفعلی اسکندانی و دیگری آقا محمد حسین اسکندانی بود.

ورود به انزلی

اشخاصی که در انزلی از وکلای پذیرایی و مهمانی کردند و متحمل مخارج وکلای شدند، به قرار تفصیل ذیل است:

آقا اسمعیل، مهدی امین الله میلانی، مهدی جبار، مهدی مصطفی میلانی، مهدی حسن آقا میلانی، مهدی یوسف میلانی، مهدی غلامعلی انزلیچی، کربلایی امن الله، آقا محمد آقادل، مهدی رحیم خرازی، مهدی ابوطالب خرازی، حاجی اسد طاهباز.

اوقاتی که در کولاک بودیم، معلوم شد به رشت و انزلی به قدر یک ذرع و نیم برف آمده است و بکلی راه‌ها را مسدود کرده، به قسمی که از رشت به انزلی کسی نمی‌توانست تردد نماید و مرداب یخ زده بوده است، بدین جهت چند روز در انزلی ناچار لنگ و توقف کردیم تا در آخر خبر رسید که مشغولند یخ مرداب را می‌شکنند تا راه باز شود.

چون وزیر اکرم (برادر نویسنده) که حاکم رشت بود و من مطمئن بودم تا دم کشتی به استقبال خواهد آمد و از وکلای پذیرایی و احوال‌پرسی خواهد کرد، از این که ایداً خبری از وزیر اکرم نرسید، نهایت اوقاتم تلخ و احوالم پریشان بود که چرا باید وزیر اکرم این طور بی‌مبالاتی نماید و در نزد رفقا نهایت سرافکنده شدم. وکلای نیز پریشان خاطر بودند و گمان نداشتند وزیر اکرم ملاحظه‌ی رسومات و قواعد را ننماید. بعد از آن که به انزلی رسیدیم معلوم شد اتفاق تازه افتاده و تصورات ما بر وفق جریان تصورات نبوده و وزیر اکرم در همین دو سه روزه از حکومت گیلان معزول و جناب سپهدار منصوب گشته است.

چون قریب پنج و شش سال بود که با وزیر اکرم ملاقات نکرده بودم، با شوق و ذوق زیاد، عجله داشتم که زودتر به گیلان وارد شوم و با مسرت خاطر وزیر اکرم را ملاقات نمایم. ولی بعد از استماع خبر وحشت‌آور بر و بالمشکست و تمام فرح و انبساطم مبدل به انقباض و ملالت خاطر گشت. العبدیدبر والله یقدر. به هر حال پس از ورود به خاک ایران تمام دلخوشی‌های ما تبدیل به ملالت و کسالت شد. از یک طرف دیدیم اهالی انزلی چنان در خواب غفلت فرو رفته‌اند که گویی مرده و بی‌حس‌اند و در زیر فشار ایام استبداد و ظلم و تعدی فراوان، چنان کسل و بی‌حال و دل‌مرده و پایمال شده‌اند که حالت حرکت و تنطق برای آن‌ها نمانده و چنان از ظلم و جور مستبدین بی‌باک ناپاک باک دارند که قدرت و قوت ندارند اسم مشروطه بر زبان بیاورند و اهالی را دعوت به این طریق مقدسه نمایند. این بی‌حالی آن‌ها خیلی به وکلای اثر

کرد و طلسم را شکستند و ترس و باک موهم را از خاطر آنها به در بردند. بی پروا هالی را به مقام ملامت و مذقت و بازخواست کشیدند و آنها را از خواب غفلت بیدار و روحی تازه به قالب مرده‌ی آنها دمیدند. فی الجمله به هوش آمدند و عطسه زدند، خصوصاً جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا سخت به آنها تاخت آورد و بی تحاشا چیزی نماند که نگفته باشد و ملامتی نکرده باشد. این بود که بعد از ورود به تهران، بیش از سایر جاها حرکت از آنها مشاهده می‌شد، به طوری که تقدم به سایر شهرها کردند و به مقام مطالبه‌ی حقوق خودشان برآمدند.

رشت و انزلی معدن جواهر و طلاست که اگر رجال دولت تا حال مراقبت کرده بودند، حالا اینجا اولین شهر بود، ولی به جهت خیانت رجال دولت تمام حقوق دولت و ملت ضایع شده، کلیه منافع و محصول این جاها را فرنگی‌ها و غیره برده‌اند. تا به حال لیانازوف‌ها از امتیاز ماهی‌گیری معادل یکصد میلیون منفعت برده‌اند و سردار منصور تمام این مکنت را از انزلی بسته است. لیانازوف‌ها فقط از قیمت خاویار اجاره‌ی دولت را می‌پردازند، باقی تماماً منفعت است. اراضی کنار دریا و غیر دولتی را سردار منصور و سایرین تماماً برده و ضبط کرده‌اند و الان هم مشغولند ضبط می‌نمایند. توپ‌های دولتی تماماً بی صاحب مانده و بی صاحب افتاده است. بعضی زیر خاک و شن مسطور شده به طوری که دو لوله توپ وقت کندن زمین از زیر خاک در آمده و پیدا شده است. توپخانه و جا‌های دولتی به قسمی پامال و خراب شده است که انسان از تقریر و تحریرش عاجز است. از همین مسئله‌ی توپ می‌توان سایر امور را قیاس کرد، چنان‌که اموال بی صاحب و بی وارث را غارت می‌نمایند، متعلقات دولت را همان‌طور، قسمت و غارت کرده‌اند.

سردار منصور معادل ده هزار تومان از تخم مرغی که به روسیه می‌رود، منفعت می‌برد و سالی معادل هفت هزار بشکه تخم مرغ به خارج حمل می‌شود و از هر بشکه دوازده هزار دینار تعارف می‌گیرد و دیناری به دولت نمی‌رسد و ابداً ربطی به او ندارد که از تخم مرغ تعارف بگیرد. انشاء الله بعد از آن که فی الجمله فراغتی حاصل شد، به تمام این کارها باید رسیدگی بشود.

بعد از آن که چند روزی به جهت بسته شدن راه از کثرت برف در انزلی لنگ شدید خبر رسید، جسته جسته تردد می‌شود. پراخود (کشتی) دولتی را آوردند، سوار پراخود شده، از مرداب گذشتیم با هزار زحمت. بعضی از آقایان رشت آنجا آمده مال و اسب حاضر کرده بودند.

ورود نمایندگان به رشت

وزیر اکرم که به جهت مسدود شدن راه‌ها نتوانسته بود از رشت حرکت نماید، اسب و یدک فرستاده بود. به هر شکل سوار یابوها شده، با هزار زحمت و صعوبت راه افتادیم. بعد از چندین روز که برف آب شده بود، باز ممکن نبود از جاده و خط راه کنار شد و چنان برفی کم‌تر به رشت آمده است. در رشت هم، هموطنان

عزیز جایی برای پذیرایی و کلا حاضر و تدارک کرده بودند، چند روزی که به جهت خرابی راه در رشت توقف شد، مجاناً مثل جاهای سابق، وکلا را مهمان کردند. اعضاء انجمن باکو که جناب حاجی حسن را برای راهنمایی و بلد همراه ما کرده بودند، از باکو تارشت همراه وکلا آمد و بسیار آدم مأنوس و دانا و غیور الطبع بود و زحمات تمام وکلا به گردن او افتاده بود، کمال رضایت را از زحمات ایشان داشته و داریم.

در روز حرکت از رشت با همه وداع کرده، ما به سوی تهران و او به سوی باکو حرکت کردیم. در اذاه زحمات قاسموف کاپتن کشتی یک طاقه شال کشمیر خریده، توسط حاجی فرستادم. به خود حاجی نیز یک طاقه شال دادیم. یک دو دفعه در رشت با وزیر اکرم ملاقات کردم. در این بین چند فقره اسباب قیمتی از صندوقخانهی وزیر اکرم بردند، خیلی حالش پریشان بود، من هم به واسطه ی اختلال حال و امورات او پریشان شدم.

یک روز پیش از ما، وزیر اکرم حرکت کرد و مستشارالدوله و حاجی میرزا ابراهیم آقا و حاجی میرزا آقائز بی اطلاع ما درشکه کرایه کرده، غفلتاً حرکت کردند. هر چند در پستخانه به قدر کفاف درشکه و اسب نبود که همه یکجا و در یک روز حرکت نماییم، ناچار می بایست پس و پیش حرکت نماییم، ولی غفلتاً و بی خبر رفتن نامناسب بود.

بین راه شتری پایش شکست شده بود و صاحبش آن را در وسط راه گذاشته، پهلویش آتش روشن کرده بود. شتر ناله و فریاد می کرد، درشکه چی غفلت کرده، ملتفت نشد، یک دفعه اسب ها را رم خورده و برگشتند، جاده در پرتگاه بود و چیزی نمانده بود اسب ها و درشکه و ما همگی به دره سرازیر و پرت شویم. من خودم را از درشکه به بیرون پرت کردم و به زمین خوردم و در گل و شل غلطیده، آلوده شدم. اسب ها برگشتند و چیزی نمانده بود زیر چرخ ها بمانم. من جانب الله بود که خود به خود اسب ها ایستادند و من خودم را کنار کشیدم. هوا به شدت سرد بود، بسیار سرما خوردم و به زحمت زیاد نیم مرده با حالت فلاکت، خودمان را به منزل رساندیم.

در ورود به قزوین هم جناب شیخ الاسلام و سایر آقایان محترم ما را وارد قزوین کردند. در یک فرسخی قزوین جادر و دستگاه چایی و غیره برای پذیرایی وکلا حاضر کرده بودند و تا آنجا درشکه فرستاده، استقبال نموده بودند. جناب شیخ الاسلام وکلا را در منزل خودش پیاده کرده، با کمال احترام و محبت از وکلا پذیرایی نمود و تمام آقایان قزوین آنجا آمدند و از وکلا دیدن کردند.

آقایانی که قبل از ما حرکت کرده بودند، در هیچ جا منتظر ما نشده بودند و یکسر به تهران آمده بودند و سپس غیر رسمی روز ورود ما به تهران دوباره بازگشته، در قریه یی متوقف و منتظر ما بودند.

ورود وکلای آذربایجان به تهران

تمام تجار و محترمین تهران و جناب سعدالدوله به استقبال آمده و چای و شیرینی حاضر نموده بودند، از آنجا با کمال شکوه و احترام سوار درشکه شده، به تهران آمدیم.

جناب حاجی محمد اسمعیل مغازه که یکی از اشخاص محترم و کاردارن و کافی و قابل و لایق و اهل تبریز است، در تهران نگذاشت وکلا در جای دیگر منزل نمایند، وکلا را به منزل خودشان بردند و بی اندازه زحمت وکلا را متحمل شدند و شام و ناهار امیرانه هر روز و هر شب تدارک می کردند. تمام علما و آقایان و محترمین و اشراف تهران در آنجا از وکلا دیدن کردند، غیر از اجزاء شخصی شاه که نه استقبال کردند و نه به دیدن آمدند.

بعد از سه چهار روز از آنجا حرکت کرده، هریک از وکلا برای خود منزلی تدارک کرد. ولی ورود به تهران مصادف شد با انقلاب تبریز که تماماً اهالی بازار و دکانین را بسته دستخط مشروطه و اجرای قانون و اعطای کونستی توسیون می خواستند و به طوری وکلا گرفتار رفع غوایل شدند که دید و بازدید از خاطرها محو شد. به هر شکلی بود مجدداً دستخط اعطاء مشروطه و کونستی توسیون گرفته شد، زیرا دستخط سابق که از شاه مرحوم داشتند هم ناقص بود و هم لفظ مشروطه و کونستی توسیون در آن ذکر نشده بود. بعد از گرفتن دستخط در همه‌ی شهرها چراغان و شادمانی کردند.

محرم سال ۱۳۲۵ ه. ق.

از تاریخ ۱۱ ذیحجه به غایت ششم شهر صفر، از کثرت گرفتاری و فراموش کاری روزنامه را نتوانستیم بنویسم. این است که در این مدت خیلی اتفاقات افتاده و احوالاتی روی داده که تماماً از خاطر محو و فراموش شده است. عجبالتأزثبات آن چند روز صرف نظر نموده، به باقی ایام می پردازد.

ششم صفر

تاریخ پنجشنبه ششم شهر صفر که آخر سال یونت ایل است، طرف صبح علیرضا خان گروسی و سهام الدوله و برادر مستشار السلطنه به منزل بنده آمدند. علیرضا خان می گفت که من را از جانب مجلس مجاز و مختار می کردند لایحه‌یی به این مضمون نوشته بر در دارالشورا نصب می کردم که ملت ایران جز از ذلت از سلطنت قاجاریه نتیجه‌ی و فایده نبرده‌اند. نتیجه دولت قاجاریه عبارت بود از دست دادن قفقازیه و ترکستان و افغانستان و دریای مازندران و قروضات زیاد و اسیر و ذلیل شدن ایرانیان در مقابل امتیازاتی که به خارج داده‌اند.

بعد از رفتن حضرات فوق، جناب حاجی امام جمعه‌ی خویی و حاجی محمد آقای حریری که به

سمت وکالت اهالی آذربایجان انتخاب کرده، فرستاده‌اند و تازه وارد بودند، از آن‌ها دیدن کردم، ظهر به منزل مراجعت نمودم.

هیئت وزرا امروز به مجلس آمدند و به توسط وزیر داخله از قرار ذیل معرفی شدند و در مجلس قبول مسئولیت کردند:

عبدالحسین میرزا فرمانفرما وزیر عدلیه، سلطان علیخان وزیر داخله، ناصرالملک وزیر مالیه، علاءالسلطنه وزیر امور خارجه، مهندس الممالک وزیر فواید، مخبرالسلطنه وزیر علوم، وزیر همایون، وزیر تجارت، دبیرالدوله به سمت معاون وزیر جنگ.

امشب که شب هفتم شهر صفر است. چهار ساعت از غروب آفتاب گذشته، تحویل شمس به برج حمل و عید نوروز بود، من در منزل تنها بودم و شام می‌خوردم. علیخان سرپا ایستاده بود که تحویل شد. صبح جمعه عمادالاسلام و سالار اکرم تشریف آوردند، بعد از صرف چای با سالار رفتم منزل فرمانفرما و دیدن کرده مراجعت نمودم. باران می‌آمد، به کالسکه‌ی ثقة‌الملک سوار شده، منزل برگشتم. طرف عصری از جناب سعدالدوله نیز دیدن کردم. لنگ بود و درد پا داشت. از تغلیس با خط فرانسه تلگرافی به اسم بنده کرده بودند دادم به جناب سعدالدوله (پ ۵۹) ترجمه کردند. مضمون تلگراف این طور بود: «امروز به واسطه‌ی اخبارات ملال‌انگیز، مجاهدین در هیجان‌اند. از پیشرفت شورای ملی و حال عمومی اطلاع دهید، علیقلی ولد رضاقلی.» تقریباً من هم به این مضمون جواب دادم که بحمدالله امورات بر وفق مرام، و مجلس شورای ملی با کمال قدرت و قوت مشغول اصلاحات است، از هر جهت خاطر جمع و امیدوار باشید، شرف‌الدوله.^{۶۴}

۲۹ صفر

دیروز بیست و نهم شهر صفر طرف صبح رفتم منزل جناب حاجی امام جمعه خویی که از وکلای تبریز است. جناب حاجی معین بوشهری که از وکلاست آنجا تشریف آوردند. قدری در اختلاف آراء اعضاء دارالشورا و نطق‌های بی‌موقع بعضی اشخاص صحبت شد و قرار دادیم مجلسی با حضور عقلای مجلس تشکیل و صحبت شود. امام جمعه اصرار زیاد کرد تا ناچار آنجا صرف شود، ولی به منزل برگشتم، ناهار مختصری صرف کرده مراجعت کردم. سه به غروب به دارالشورا رفتم. کتابچه‌ی فصول انجمن‌های ایالات و ولایات قرائت شد. جزء اولش را مجلس رأی داد. بعد اعضاء از همراه نبودن شاه و وزراء در کارهای

۶۴. در تاریخ بیست و سوم صفر ۱۳۲۵ شرف‌الدوله لایحه‌ی در مجلس خوانده که در متن خاطرات نیامده است و ما آن را در مقدمه‌ی کتاب آورده‌ایم.

مملکت شکایت کردند، مطلبی ایراد می کردند. تقی زاده که از وکلای تبریز است از آمدن امین السلطان به تهران زیاده شکایت کرد و خیانت های سابق او را یکی یکی می شمرد. دو ساعت از شب رفته، منزل آمدم و قدری مطالعه در باره ی فصول باقی انجمن های ولایات نموده، خوابیدم.

یک شنبه سلخ صفر

امروز یکشنبه سلخ صفر بین الطلوع بیرون رفتم. تا دروازه ی یوسف آباد راه رفتم. جاهای خوب نزدیک دروازه ساخته اند. دو سه دست عمارت تازه بنا کرده اند. برگشتم منزل چای خوردم. سرهنگ اردبیلی آمد، از میر محمد حسین شاکی است. دو از دسته رفتم منزل جناب صدق السلطنه... قدری صحبت متفرقه نموده، رفتم منزل جناب امین الضرب. قدری از ترتیب مجلس صحبت شد، دیدم ایشان نیز از نطق و ندای پاره یی وکلای جاهل و نادان دلخورند. حقیقتاً حق هم دارند، خداوند صلاح عامه را پیش آورد.

ربیع الاول ۱۳۲۵ هـ.ق

دوشنبه غره ربیع الاول

امروز دوشنبه غره ربیع الاول می رفتم خانه یی را نگاه کنم که کرایه شود. بین راه آدم جناب مظفرالملک رسید و گفت آقا می فرماید یا ایشان تشریف بیاورند این جا، یا من بیایم. گفتم عرض کند الان شرفیاب می شوم. ناچار علیخان را فرستادم خانه را نگاه کند و خودم برگشتم خانه ی مظفرالملک. یک ساعت نشستم، بعد از صحبت زیاد پا شده سوار کالسکه ی کرایه شده، رفتم منزل جناب سید محمد ساعت ساز که با چندین نفر از وکلا قرار انجمن شده بود. دو ساعت آنجا با وکلا شور و صحبت نمودیم، خلاصه ی صحبت امروزی راجع بود به تأسیس بانک ملی و آمدن جناب امین السلطان و قرارداد حقوق وکلا. پنج ساعت از دسته رفته به منزل مراجعت کردم. عصری به جهت عمل جناب حاجی ملک التجار که در مجلس کمیسیون بود، آنجا رفتم. میرزا احمدخان از جانب شرکا با ملک گفت و گو می کرد. صحبت تا یک ساعت از شب رفته طول کشید. در ساعت دو به منزل آمدم و الساعه سه و نیم از شب می رود که می خواهم بخوابم. جواب کاغذ حاجی مهدی آقا را نیز امروز نوشته، حاضر کردم. بعد از فرستادن کاغذها جناب نظیرالملک^{۴۵} تشریف آوردند، ناهار را اینجا میل کردند. در ضمن فرمود که حاجی محمد آقا فرمودند قرار است وکلا به تلگرافخانه بروند، شما نیز بیایید. بنده هم عصر رفتم معلوم شد که جهت بانک ملی است. به انجمن تبریز تلگراف کردیم که اساس تمام کارهای ما حالا بسته به تأسیس بانک ملی است.

۴۵. نظر علی خان نظیرالملک ۱۲۷۴-۱۳۴۴ پسر حاجی محمدخان کشیکچی باشی.

باید همت فرموده، شراکت فرمایید. جواب از تبریز دادند ما حاضریم در دادن وجه، ولی باید قانون اساسی تکمیل شود و نظامنامه‌ی بانک را بفرستید. مجدداً جواب دادیم که تمام این نواقص با تأسیس بانک ملی انجام نمی‌پذیرد، البته مطمئناً قبول فرمایید. انجمن تبریز غیرت و همت کرده، قبول نموده قول دادند که دو کرور تومان کمک کرده، در بانک شرکت نمایند. در باب اسلحه که عوام تبریز از روی جهالت در ذخیره توقیف کرده بودند، چند روز قبل که تلگراف خانه بودیم، تلگرافی رسید که در این باب شما وکلا چه می‌گویید؟ اکثر وکلا از جمله جناب امام جمعه و حاجی محمد اسمعیل مغازه و حاجی محمد آقا امین الضرب و حاجی معین بوشهری و این بنده رأی دادیم که باید تلگراف بشود که عاجلاً حمل شود. تقی‌زاده و حاجی میرزا ابراهیم آقا و مستشارالدوله راضی نشدند و گفتند به ما چه دخلی دارد، ما نمی‌توانیم جواب بدهیم. مختصر نگذاشتند تلگراف بشود، بنده هم قهرآمیز از تلگرافخانه بیرون آمدم.

باز امروز در این مورد از تبریز سؤال کردند. آقایان ملتفت شده بودند که آن روز خبط شده بود، فوراً راضی شدند. تلگراف کردیم که این کار اصلاً بی‌قاعده بوده، البته باید حمل شود. یک ساعت مانده از تلگرافخانه یکسره به مجلس رفتیم. قبولی اهالی آذربایجان را پیشنهاد مجلس نمودیم. وکلای مجلس بسیار از این مسئله مشعوف شدند. بعد به جهت چند فصل نظامنامه بلدی رأی گرفتند، به اکثریت آرا قبول شد. به منزل مراجعت کردم. شب حالت خوشی نداشتم و خوابم نمی‌برد.

چهارشنبه سوم

امروز چهارشنبه سوم ماه صبح با کسالت از خواب بلند شدم. جناب عماد تشریف آورد، می‌بایست به انجمن مخصوص وکلا بروم. چون حال نداشتم خواستم لایحه‌ی نوشته، به آنجا بفرستم که جناب رئیس چه حقی دارد که کمیسیون امری را به من اطلاع نداده است؟ بعد با عماد بیرون رفتیم. در بین راه دیدم جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا و حاجی میرزا آقا و حاجی میرزا رضا خان رفته‌اند بنده منزل، چون دیده‌اند نیستیم مراجعت کرده‌اند. بین راه قدری صحبت کرده، از هم جدا شدیم. آمدم منزل، قدری گذشت جناب حاجی محمد آقا حریری تشریف آوردند. جای میل فرمودند، قدری صحبت کرده، تشریف بردند.

سه ساعت به غروب مانده از دارالشورا پاکی آوردند که ساعتی باید در مجلس حاضر شوید. با حاجی محمد آقا قرار داده بودیم رفته عمارتی را ملاحظه‌نماییم. دو ساعت مانده رفتیم عمارت را دیدیم و با حاجی محمد آقا رفتیم منزل جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا، تا غروب آنجا بودم، مراجعت کرده، رفتیم به مجلس. دیدم وزراء مزبور در ذیل تشریف دارند:

حضرت فرمانفرما به سمت وزارت عدلیه، سلطان علیخان وزیر داخله، ناصرالملک وزیر مالیه، (پ ۶۰) علاءالسلطنه وزیر خارجه، مخبرالسلطنه وزیر علوم، مهندس الممالک وزیر معادن، وزیر

همایون (پ ۶۱).

جنابان آقا سید محمد و آقا سید عبدالله و آقا شیخ فضل الله هم بودند. بیست نفر هم از وکلا تشریف داشتند. مقصود از تشکیل کمیسیون، اتحاد مجلس و دولت بود و صحنه‌ی عمل بانک ملی هر چند فی الجمله اسباب تحبیب شد، ولی عمل بانک ملی درست نشد، از قرار تقریرات و وزراء معلوم شد که دولت برای تأسیس بانک ملی محمل مالی ندارد. امشب باران به موقع آمد، بنده به کالسکه‌ی وثوق الدوله نشسته، به منزل مراجعت کردم.

پنجشنبه لغایت یکشنبه هفتم ربیع الاول

گزارش‌های این دو سه روزه یکجا نوشته می‌شود. از تاریخ پنجشنبه به غایت یکشنبه هفتم ربیع الاول ۱۳۲۵. حالات غیر لازم این دو سه روزه را لازم نمی‌دانم شرح دهم، مگر تفصیل دیروز مجلس شورای ملی را که لازم است و باید نوشت.

دو ساعت به غروب مانده در اطاق رسمی مجلس شوری حاضر شدم. تمام وکلا آمدند. نشستند، صحبت امروز را اعضاء، منحصر به عمل بانک ملی نمودند. و تمام اعضاء تأسیس بانک را لازم می‌شمارند، حتی من گفتم خواه دولت همراهی کند یا نکند، خواه پول بگیرد یا نگیرد، باید این بانک تأسیس بشود.

در این بین تلگرافی از رشت رسید که جناب امین السلطان اتابک با کشتی وارد بندر انزلی شد و خواست با کرجی داخل خشکی شود، اهالی انزلی و انجمن مانع شدند و نگذاشتند تقی‌زاده و مستشار الدوله و میرزا فضلعلی آقا و وکلای رشت به تلگرافخانه بیایند، سؤال و جواب شود. مسئله در مجلس مطرح، مذاکره شد. تقی‌زاده و حاجی ملا حسن رأی به آمدن او ندادند. بعد اعضاء مجلس به آن‌ها تاخت آورده، تماماً رأی به آمدنش دادند و رأی گرفته شد و مجلس شب تلگرافی به انزلی فرستاد که مجلس مانع آمدن اتابک نیست، البته اغتشاش ننمایید و رجوع نداشته باشید.

رأی خود بنده هم این است که چون این آدم در نزد ملت بدنام است اگر عاقل باشد باید کمال همراهی را با مجلس و ملت بکند که این تهمت را از روی خودش مرتفع سازد. حالا معلوم نیست این طورها خواهد بود یا نتیجه برعکس خواهد بود.

یکشنبه، هفتم ربیع الاول

الساعه یکشنبه دو ساعت از دسته می‌رود، می‌خواهم به کمیسیون ملک‌التجار بروم. وقت ظهر از کمیسیون برگشتم. چهار به غروب مانده، رفتم منزل وزیر اکرم. معلوم شد می‌خواهند ظفر السلطنه را

حاکم رشت نمایند. از آنجا یکسره رفتن مجلس دارالشوری، رئیس احضار کرد، با جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا خدمتشان شرفیاب شدیم. تلگرافی به دست ما دادند معلوم شد جناب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد از تبریز کرده است و اعضاء انجمن آنجا را متهم به تجاوز از حدود شرعی و عرفیه نموده و شکایت از بی ترتیبی کار آنجا کرده است و نوشته ماندن خود را در شهر صلاح نمی دانم و در این چند روزه عازم قم هستم.

بعد حضرات حجج اسلام آقا میرزا سید عبدالله و آقا میرزا سید محمد مجتهد به مجلس تشریف آورده، در اطاق مخصوص نشستند و وکلای تبریز را احضار کردند. شرفیاب شدیم. در باب جواب تلگراف مزبور شور و مصلحت خواستند، آرا چنان متفق شد که تلگراف نصیحت آمیز به جناب میرزا حسن آقا بکنند که از این خیالات صرف نظر نمایند و با کمال محبت و مهربانی رفتار نمایند.

به جهت مسئلهی مجتهد به تلگرافخانه رفتن با وکلای تبریز چون بی وقت بود حاضر نشدند، قرار به صبح دوشنبه دادند. طرف صبح با وکلای تبریز و مرتضوی و حاجی محمد اسمعیل آقا در تلگرافخانه حاضر شدیم و آقایان اعضاء انجمن نیز حاضر شدند. تلگرافی با امضای وکلا به انجمن نموده و از عموم آقایان و ملت و انجمن استدعا کردیم که مجتهد را هر قسم هست مراجعت دهند. جواب رسید که مراجعت ایشان اسباب مفسده است و صلاح نیست.

ناهار رفتن خانهی حاجی معین بوشهری، حاجی امین الضرب و اجزاء وزارت خارجه آنجا مهمان بودند. ناهار مفصلی سر میز دادند، بعد از صرف ناهار بنده به منزل مراجعت و استراحت کردم.

مجتهد با تصویب چند نفر گویا کاغذی نوشته و مهر کرده بوده که جناب شیخ سلیم و میرزا رحیم را باید از شهر تبریز تبعید نمایند. از یک طرف رفتن مأمور بر حسب استدعای مجتهد به قره چمن و غارت کردن اهالی آنجا و تلف شدن چند نفر از اهالی آنجا و به تظلم آمدن اهالی آنجا به شهر با این مسئله مصادف می شود و ملت اجتماع می نمایند که باید مجتهد خودش از شهر خارج شود. از قرار چیزی که دیروز رسید گویا بعد از حرکت مجتهد از شهر جناب حاجی میرزا محسن آقا و میرزا صادق آقا مجتهد هم از شهر حرکت کرده، به قصبهی سردود رفته اند و روز بعد جناب ثقة الاسلام هم از شهر حرکت کرده، از راه تهران عازم مشهد مقدس شده اند، اکثر علما هم گویا بالطبع حرکت کرده باشند.

از استماع این اخبار وحشت اثر، نهایت اوقات تلخی به وکلا روی داده است. چندین تلگراف هم امروز هم دیروز از حجج الاسلام تهران و خودمان مخابره کرده ایم که شاید بتوانند آقایان را مراجعت دهند و فتنه و فساد را بخواهاند.

جناب اتابک هم بعد از ورود به رشت گویا به انجمن رشت تشریف برده، از اهالی دلربایی و مهربانی کرده اند و کدورت و نفاری که در مابین اهالی انجمن و آقایان آنجا روی داده بود، تماماً برطرف کرده،

بعضی از آقایان که در کنار شهر چادر زده بیرون رفته بودند، به شهر مراجعت کرده‌اند حاجی خمami که قهر کرده به تهران آمده بود، از او نیز استمالت نموده، تلگراف کرده‌اند که به شهر مراجعت نمایند. و جناب سپهدار را نیز در حکومت رشت مستقل کرده‌اند. دیروز چهارشنبه در انجمن خاص که بعضی از وکلا تشکیل داده‌اند، خیلی صحبت و شکایت از بی‌ترتیبی مجلس شورای ملی شد و از بی‌کفایتی رئیس مجلس که جناب صنیع‌الدوله است، وکلا نهایت شکایت را دارند. مسامحه و اهمال ایشان در کارها را بعضی بر بی‌حالی و بعضی بر همدستی با دولتیان حمل می‌کنند و بعضی می‌گویند که به دستور شاه، کارها را این‌طور به تعویق می‌اندازد. عموماً رأی بر این دادند که وقت غروب به خانه‌ی صنیع‌الدوله بروند و شفاهاً مطالب مذکور را با او در میان بگذارند.

طرف غروب همه آنجا حاضر شدید و شفاهاً و بی‌پرده مطالب را به رئیس عرض کردیم. فرمودند چون دولت همراهی ندارد، کارها این‌طور مهمل می‌ماند، تقصیر از بنده نیست. چون جناب سعدالدوله به علت کسالت و درد پا چند روز است بیرون نمی‌آیند، آنجا رفتم، از ایشان احوال‌پرسی کردم.

امروز پنجشنبه به جهت تأسیس کلوب وعده کرده بودند، آنجا رفتم. جناب میرزا یحیی و چند نفر دیگر حضور داشتند. جهت تأسیس و افتتاح کلوب دو نظامنامه قرائت شد: یکی را مشارالسلطان و دیگری را معزالسلطان تهیه کرده بودند. قرار شد هر دو مطابقت شود. چون بنده به کمیسیون ملک‌التجار موعود بودم عذر خواستم و به کمیسیون رفتم. در مسئله‌ی ملک‌التجار قدری صحبت و شور نمودیم. در آنجا معلوم شد امام جمعه خوبی از وکلای تبریز جهت ناهار وعده خواسته است. بعد از ظهر به منزل برگشتم و عصری به مجلس شورای ملی رفتم، وزیر مالیه را حاضر کرده بودند. مجلس بسیار تشدد و سخت‌گیری به وزیر مالیه کرد. بعد معلوم شد وزیر مالیه اختیاری ندارد و از قرار دستورالعمل سلطنت رفتار می‌کند نه از روی قاعده‌ی قانون (پ ۶۲).

بعد از تفرقه‌ی مجلس رسمی، در اتاق غیررسمی جناب آقا سید محمد طباطبائی مجتهد فرمودند اعضای مجلس به وزراء خیلی بی‌احترامی و حتک حرمت می‌نمایند، دیگر من به مجلس شورای ملی حاضر نخواهم شد و وزیر مالیه چه تقصیر دارد، دولت همراهی ندارد، بعضی از وکلا از جناب آقا دلجوئی کردند و این خیالات را از سرشان بیرون کردند. دو ساعت از شب رفته، به منزل مراجعت کردم، از قرار معلوم گویا امروز غروب اتابک وارد تهران خواهند شد.

جمعه، ۱۲ ربیع‌الاول

امروز جمعه دوازدهم ربیع‌الاول، خیال نقل مکان از حیاط استاد یوسف خیاط باشی قزاق خانه را دارم و می‌خواهم بروم خیابان لاله‌زار به عمارت ممتازالملک، برادر جناب سعدالدوله.

عمارت استاد یوسف نزدیک خانه‌ی بالکونیک است و ماهی بیست و چهار تومان اجاره کرده بودم، چون گران و از مجلس دور بود تغییر دادم. به جهت جمعه بودن تغییر مکان نکرده، رفتم منزل جناب وزیر اکرم. مصمم بودند که به استقبال اتابک بروند و گویا امروز تشریف می‌آورند. بعد پا شده رفتم منزل میرزا نصرالله خان دکتر که خیلی به ملاقات ایشان شوق داشتم. به قدر ساعتی نشست، پا شدم پیاده به منزل برگشتم، لقمه نانی خورده استراحت کردم.

معلوم بود نواب والا هدایت الله میرزا و نظیر الملک منزل من آمده برگشته‌اند. دو ساعت به غروب به کمیسیون رفتم. وزیر مالیه، وزیر دربار تشریف آوردند. جلسه به جهت نان شهر معتقد شده بود. زیاد صحبت شد و راه چاره‌ها را وزیر دربار یادداشت کرد. یک ساعت از شب رفته به منزل مراجعت نمودم. امروز سه ساعت به غروب مانده، جناب اتابک و جناب مستوفی العمالک وارد تهران شدند.

شنبه، ۱۳ ربیع الاول

امروز شنبه سیزدهم ربیع الاول، طرف صبح میرزا اسمعیل خان - سر تپ قزاقخانه - که مدتی است از قزاقخانه اخراج شده، تشریف آورد. قدری صحبت کردیم. روز پست بود مجال نشد مگر یک فقره نامه به جهت هدایت خان و دیگری به تمرخان شوره جهت طالبوف نوشته سفارشی فرستادم. دو به غروب رفتم مجلس ملی. جنابان حجج الاسلام آقا سید عبدالله و آقا سید محمد مجتهد نیز تشریف داشتند. عمده مذاکره‌ی مجلس در باب استرداد اسرای خراسان بود. طرف غروب مجلسی در اطاق غیر رسمی تشکیل شد، از عراق تلگرافی رسیده بود تا اندازیه‌ی از تعدیات حاجی آقا محسن شکایت کرده و نوشته بودند مشارالیه در شرف حرکت بود. جناب آقا شیخ فضل الله تلگراف کرده که نیاید. در بین حاجی آقا محسن و اهالی عراق هم گویا جنگ و جدلی شده و دوازده نفر کسان حاجی آقا محسن از رعیت به قتل رسانیده‌اند. می‌خواستیم از مجلس متفرق شویم از خلخال تلگرافی به اسم من آوردند، خواندم دیدم نوشته‌اند که شکرالله خان تمام سواره و من تبع خود را وادار به غارت ولایت و اهالی خلخال کرده و گفته است از جانب دولت حکم شده است که ایلات هر جا انجمن ملی هست، باید متفرق کنند. چون خلخال زیر اداره‌ی من است، انجمن را متفرق خواهم کرد. انجمن خلخال نهایت شکایت از تعدیات این شخص کرده، ضمناً نوشته بودند تا حالا بی حاکم و سرگردان مانده‌ایم اگر به عرض و داد ما نرسید، عموماً به رشت مهاجرت کرده، در آنجا دادخواهی خواهیم کرد. تلگراف را به رئیس دادم.

یکشنبه، ۱۴ ربیع الاول

امروز یکشنبه چهاردهم، آقا شیخ ابراهیم وکیل زنجان بنده منزل تشریف آورد. بسیار آدم صحیح و طرف

اطمینان است. بعد از نیم ساعت جناب صدق السلطنه تشریف آورد. نیم ساعت نشسته صحبت کردیم. اصرار کردند ناهار را منزل ایشان بروم، هر سه در کالسه‌ی ایشان نشسته رفتیم. جناب شیخ ابراهیم میدان توپخانه پیاده شد. بنده رفتم همان جا، بعد از ناهار استراحت کرده، عصر رفتم مجلس. امروز در مجلس غیر رسمی بقیه‌ی نظامنامه‌ی اساسی را خواندند. قرار شد چاپ نموده، به وکلا بدهند که در مطالبش دقت و ملاحظه نمایند. در آخر مجلس، میرزا حسین شهیدی معمم نفهمیده نسنجیده حرف نامناسبی زد که خیلی بی‌موقع بود. گفت این نظامنامه مثل این است که اوامر و محاکم شرعیه را در قفس کرده، در خزانه ضبط کنند. بعد آقا سید نصرالله و سایر اعضای مجلس به مقام تعرض به مشارالیه برآمدند و خیلی ملامتش کردند. در آخر خودش اذعان نمود که نفهمیدم. یعنی اعضا ایراد کردند که اگر شما ایرادی دارید، در طرح نظامنامه بگویید و ایراد نمایید، این چه عبارت خنکی بود که گفتید.

حوالی غروب منزل سعدالدوله آمدم و عیادت کردم و به منزل برگشتم. شب، میرزا اسماعیل خان - سرتیپ قزاقخانه - با دو نفر دیگر منزل بنده آمدند. اظهارات و ایرادات شکایت آمیز از وضع و ترتیب قزاقخانه داشتند.

دوشنبه، ۱۵ ربیع الاول

امروز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول دو سه فقره کاغذ به رفقا نوشته، حاضر کردم که روز پست بفرستم. دو ساعت از دسته رفته، رفتم خدمت جناب وزیر اکرم و به همراهی ایشان رفتم دولت‌منزل جناب مستوفی الممالک. به قدر یک ساعت آنجا نشسته، پا شدیم. حقیقتاً علائم آقایی و بزرگی و نجابت از بشره و قالب ایشان مثل آفتاب می‌درخشد. بسیار جوان آراسته است. در مراجعت به منزل چون نتوانسته بودم به انجمن اختصاصی وکلا حاضر شوم، از دم در شه‌زار دینار جریمه دادم. آقا سید محمد ساعت‌ساز هر چه خواست پس بدهد، قبول نکردم. پول رایبه آستانه گذاشته، مراجعت نمودم.

حاجی سالار تشریف آورد، دو تایی ناهار خوردیم. علیخان آبگوشت درست کرده بود. دو ساعت به غروب مانده، جناب میرزا فضلعلی آقا و جناب مشیرالسلطان تشریف آوردند، تا غروب در بنده منزل بودند. من هم رفتم از سعدالدوله عیادت کردم. حاجی ربیع آقا آنجا آمد، با ایشان قرار گذاشتم صبح زود از حاجی ربیع آقا در منزلش دیدن نمایم.

سه‌شنبه ۱۶ ربیع الاول

سه‌شنبه شانزدهم ربیع الاول رفتم خانه‌ی حاجی ربیع در انتهای دروازه قزوین کوچه‌ی وزیر نظام. حاجی خلیل، حاجی شیخی هم آنجا بودند و ادعایی از حاجی معتمد همایون دارد. حاج ربیع و مشارالیه از من

خواهش کردند مراتب را به جناب صدق السلطنه اظهار دارم شاید اصلاح نمایند. از آنجا رفتم خانه‌ی جناب میرزا فضلعلی آقا دیدن کردم و به منزل برگشتم. عصری رفتم به مجلس، مذاکرات امروزی مجلس انحصار داشت به اهمال و مسامحه‌ی وزرا در امورات. در آخر رأی گرفتند به جهت عزل وزیر داخله، ولی رأی این بود که باید کابینه‌ی وزرا تغییر داده شود.

چهارشنبه، ۱۷ ربیع الاول

امروز چهارشنبه رفتم منزل وزیر اکرم. دیروز از رشت تلگرافی رسیده بود. از قرار معلوم ظفر السلطنه را می‌خواهند حکومت رشت بدهند. مشارالیه چنین و چنان است و ما حکومت او را قبول نداریم. مراتب را به وزیر اکرم حالی کردم. از آنجا رفتم انجمن وکلا و با اتفاق خانه‌ی صنیع الدوله رفتیم و دیدنی نموده، به منزل برگشتم. عصری نیز از جناب امام جمعه دیده کرده و از سعدالدوله عیادت نمودم.

پنجشنبه، ۱۸ ربیع الاول

امروز پنجشنبه هجدهم قبل از طلوع رفتم قدری پیاده گردش کرده، برگشتم درشکه فرستادم جناب امام جمعه به اینجا تشریف بیاورند. امام جمعه ناهار را اینجا صرف کرده خوابید. عصری از مجدالملک با هم دیدن کردیم، سوار کالسکه شده با هم مجلس رفتیم. از مجلس غیر رسمی مخبر السلطنه وزیر علوم پاره‌یی نطق‌ها کرد و مژده‌ها آورده بود که بعد از این دولت قلباً و معنأً با ملت و مجلس همراهی خواهد کرد. پانزده نفر از ما که از زمهری وزرا محسوب‌اند، قسم خورده‌اند که خیانت به دولت و ملت ننمایند.

بعد اعضاء رفتند به مجلس علنی رسمی، تلگراف دوما‌ی روسیه را بعد از ترجمه در مجلس قرائت کردند، جواب تلگرافی بود که مجلس شورای ایران در افتتاح دوما‌ی روسیه کرده، تبریک گفته بودند. در مقام انصاف بسیار جواب محبت‌آمیز گرمی داده بودند که بسیار نقلی داشت.

بعد از قرائت جواب تلگراف تمام اعضا مجلسی یک‌دفعه به آواز بلند هم‌آواز شده گفتند: زنده باد دوما‌ی روسیه.

جناب سعدالدوله به جهت کسالت مزاج چند روز بود نمی‌توانست در مجلس حاضر شود. مردم چنان تصور کرده بودند که تمارض می‌کند. امروز طرف عصر تمام ملت قریب دو هزار نفر به خانه‌ی ایشان رفته، اصرار نمودند به همان حالت کسالت سوار کالسکه کرده دورش را گرفته به مجلس آوردند. وقت ورود به حیاط عمارت مجلس تماشا داشت و با شکوه و صلواة آوردند. یک ساعت از شب رفته به منزل برگشتم.

جمعه ۱۹ ربیع الاول

امروز جمعه نوزدهم طبق قرار قبلی، جناب میرزا فضلعلی آقا و جناب احسن الدوله و نواب والا شاهزاده هدایت‌الله میرزا به منزل من تشریف آوردند و ناهار را در اینجا میل کردند. احسن الدوله بعد از ناهار رفت، سایرین استراحت کردند. قرار شد امشب هیئت وکلای تبریز با سایر وکلای ولایات از اتابک دیدن نمایند. بعد از این گفت و گو عصری به خانه‌ی امام جمعه خوبی رفتیم و با ایشان نیز شوری کردیم، رفتن را صلاح دانستند. فرستادند حاجی محمد آقا حریری که یکی از وکلاست آنجا آمد و با ایشان نیز شور شد، تصدیق نکرده صلاح ندیدند. به ملاحظه‌ای میل حاجی میرزا ابراهیم آقا، چون اختلاف کلمه شد ما هم از صرافت رفتن به پیش او افتادیم. گویا میرزا فضلعلی آقا رفته، دیدن کرده است. یک ساعت از شب رفته به منزل برگشتم.

شنبه ۲۰ ربیع الاول

امروز شنبه بیستم ماه، روز پست بود. چند کاغذ نوشتم و خیلی خسته شدم و نتوانستم به کمیسیون بروم. قاسم خان پسر عمو به منزل من آمد و رفت. بعد میرزا جهانگیر خان بانواده آقا شیخ هادی و یک نفر دیگر به اینجا تشریف آوردند و جای خوردند و صحبت کردند و تشریف بردند. و اعظم انجمن لندن که از پرستشان هاست تشریف آوردند، خیلی صحبت شد و می‌گفت در ولایات درباره‌ی یهودی‌ها بی احترامی می‌نمایند، قرار شد عرایض آن‌ها را به من بدهند تا در مجلس قرائت و قراری گذاشته شود.

طرف عصر سوار کالسکه شده، رفتم مجلس. حضرت اتابک و نایب السلطنه با سایر وزرا، به مجلس تشریف آوردند. حیاط مجلس و پله‌ها و صحن اطاق‌ها پر از ازدحام و جمعیت بود.

اتابک در اتحاد دولت و ملت پاره‌ی نطق‌ها و صحبت‌ها کردند و اعضای مجلس را از خود ممنون نموده، امیدواری دادند که بعد از این کارها اصلاح خواهد شد و از جانب دولت کمال همراهی با مجلس خواهد شد.

جناب سعدالدوله به گوش من فرمودند در باب حکومت وزیر اکرم با اتابک صحبت کرده‌ام و قرار حکومت او را به جهت رشت گذاشتند. اتابک به اطاق غیر رسمی با وزرا و علما تشریف بردند. در آن اطاق مستشارالدوله نیز بودند. اتابک گفته بود برای حکومت رشت می‌خواهم وزیر اکرم را تعیین نمایم. جناب حاجی محمد اسمعیل آقای مغازه و یک نفر از وکلای رشت از رفتار وزیر اکرم تعریف و تمجید فراوان نموده بودند. ولی وکلای تبریز که آنجا بودند از جمله میرزا فضلعلی و امام جمعه و مستشار، ابدأ در این مورد تکلم ننموده بودند. آقا سید عبدالله گفته بود امشب را صبر نمایید تا من آنچه حق خودم است بگیرم، بعد حاکم تعیین شود. خداوند! با این طور اشخاص مغرض طماع مملکت و ملت را چطور مرتب خواهیم

کرد، که نطق در مجلس را اسباب مداخل خودشان قرار داده‌اند؟ من بیچاره با چه امیدواری و با کدام رفیق صادق بی غرض به این ملت خدمت خواهم کرد؟ هزاران افسوس که این مردمان بی حقیقت، زحمات ما بیچاره‌ها را به هدر خواهند داد.

یکشنبه، ۲۱ ربیع الاول

امروز یکشنبه بیست و یکم، جناب آقا شیخ محمد تقی پسر مرحوم آقا شیخ هادی با دو نفر نواده‌ی آن مرحوم به منزل من تشریف آوردند. خیلی صحبت‌های متفرق شیرین شد و نهایت تأسف و حسرت از نیامدن طالبوف به سمت وکالت به تهران می‌کردند و قرار دادند انجمن‌های تهران کاغذ به مجلس بنویسند و به جهت نیامدن طالبوف گله نمایند، چون خیلی مردمان قابل و لایق و وطن پرست ملت خواه هستند. از ملاقات ایشان مسرت و بهجت خاصی به قلب من وارد شد. خداوند رحمت کند جناب شیخ را که چنان فرزندان قابل و نجیب و صحیح به یادگار گذاشته است. بعد معزز السلطان با پسر جناب میرزا فضلعلی آقا که شنیده بودند حکومت رشت به جناب وزیر اکرم داده شده است، آمده بودند که شاید به وساطت بنده، کارگذاری آنجا را برای معزز السلطان بگیرند. امروز جایی نرفتم و منزل بودم. عصری رفتم مجلس، تلگراف‌های متعدد و مبسوط از فارس چه به مجلس و چه وکلای تبریز مخابره شده بود و شکایت زیاد از تعدیات قوام‌الملک نموده بودند.

از تبریز نیز در باب زیاده‌روی‌های قوام‌الملک تلگراف کرده بودند. مجلس به اتابک وزیر داخله نوشت که او را به تهران بخواهند. همچنین شکایت زیادی از آقا محسن عراقی کرده‌اند. در این باب در مجلس بسیار داد و فریاد شد، احضار او را نیز مجلس از وزیر داخله خواست. امروز صبح حاجی آقا علی اسکندانی ساکن رشت منزل من آمد، قدری صحبت کرد. بعد منزل احسن الدوله رفتم. به اتفاق حاجی محمد آقا و احسن الدوله خواستم از سپهدار دیدن کرده، به جهت فوت پدرش تعزیت بگوئیم. جناب احسن الدوله دلالت کرد، رفتم خانه‌ی سپهدار. خبر دادیم گفتند حمامند الان شرفیاب می‌شود. از اهل خراسان شخصی وارد آنجا شد، با ایشان قدری صحبت متفرقه شد. گفت سابقاً من حاکم سبزوار بودم، حالا خیال دارم بدهم قبر مرحوم نادرشاه را تعمیر نمایند و بقعه درست کنند. ما از این نیت و همت ایشان تشکر و امتنان نموده، ایشان را به این امر خیر تشویق کردیم. اسمشان را پرسیدیم، گفتند اسم من خدایارخان ملقب به ظهیرالملک هستم. آدم تربیت شده و ملت پرست بود. تشویق کردیم که به ملت خدمت نماید. پسرشان هم گویا پس از تحصیل در فرنگ مراجعت کرده، در وزارت خارجه مشغول خدمت است. در این بین دبیر حضور وارد شدند، فرمودند گویا شما عرضی تشریف آورده‌اید، من دیدم صحیح می‌گوید. گفتم چه سعادت‌ی بهتر از این که به خدمت جنابعالی شرفیاب و مستفید شدیم. معلوم

شد این عمارت سپهدار را دبیر حضور اجاره کرده است و احسن الدوله ما را عوضی آورده است و چنان گمان کرده که سپهدار در اینجا می‌نشیند. به هر حال پس از صرف قلیان و چای پا شدیم. من رفتم به انجمن خاص وکلا و ایشان به منزل خودشان. سرناهار جناب وزیر اکرم تشریف آوردند، مختصر ناهاری میل کرده، به منزل اتابک رفتند.

سه ساعت به غروب مانده رفتم منزل جناب سعدالدوله، وکلای تبریز و امین الضرب و حاجی محمد اسمعیل و معین بوشهری بر حسب وعده تشریف آوردند. مقصود جناب سعدالدوله از این دعوت این بود که وکلای تبریز با هم اتفاق نمایند، ولی به واسطه نادانی و غرض، این نیت صاف ایشان مشکل می‌دانم سر بگیرد، یقین دارم که آن‌ها هم شرافت وکلای تبریز را خواهند برد و هم این حرکات آن‌ها باعث خرابی مملکت و مجلس خواهد شد. عجب جایی گیر کرده‌ایم، خداوند عواقب امور را خیر فرماید. یک ساعت از شب رفته به منزل آمدم. دیدم آقاقلی با دو نفر دیگر از اهل رشت آنجا هستند. با آن‌ها قرار دادم که فردا صبح منزل وزیر اکرم برویم و آن‌ها را معرفی نمایم. امشب گویا اهالی فارس در عمارت مجلس خوابیده‌اند و مصرأ عزل قوام‌الملک و احضارش را از مجلس و دولت می‌خواهند.

ربیع الثانی ۱۳۲۵

سه شنبه، ۲۳ ربیع الاول لغایت ۱۰ ربیع الثانی

از بیست و سوم ربیع الاول لغایت دهم ربیع الثانی فرصت و مجال نشده وقایع یومیه را بنویسم، لهذا امروز هرچه از وقایع در نظر است به طور خلاصه می‌نویسم. از جمله استعفای جناب سعدالدوله است از دارالشورای ملی، علت استعفای ایشان به قرار تفصیل ذیل و محض حفظ شرافت و احترام بود، چون بی‌اندازه ایشان را خیرخواه و برادر حقیقی می‌دانند، این است رقبا و هم چشمان به ایشان حسد می‌برند و هر روز اسباب چینی می‌کردند که از شئون او بکاهند، لهذا با انجمن فارسیان و سایر مردم بیش‌تر اجماع و ازدحام کردند و به بهارستان آمدند و چهار مطلب از اعضای مجلس دارالشورای خواش کردند: عزل قوام‌الملک و پسرانش از شیراز و آمدنشان از آنجا به تهران، احضار حاجی آقا محسن از عراق که مردم عراق از اقداماتش شاکی بودند. سوم احضار متولی باشی از قم. چهارم اتمام قانون اساسی.

مردم چند روز متوالی به بهارستان آمدند و رفع حوائج آن‌ها قدری به تأخیر افتاد و در آخر در این مقام برآمدند که نگذارند وکلا از مجلس متفرق بشوند. جناب سعدالدوله هم با حال ناخوشی خواست برود مانع شدند. سعدالدوله خیلی تغیرات به آن‌ها کردند، فرمودند این چه ازدحامی است، بازی درآورده‌اید؟ ملک المتکلمین که در میان جمع بود سعدالدوله را ساکت کرده و گفت این‌ها حرکت بی‌قاعده نمی‌نمایند، می‌گویند ما چهار فقره استدعا داریم. سعدالدوله گفت من منزل حضرت اتابک وزیر داخله می‌روم و

مطلب شما را می‌گویم و امیدوارم مستدعیات شما را به اجابت برسانم. بعد راه دادند رفت منزل اتابک و مستدعیات آن‌ها را انجام داد و اقبال مردم نسبت به سعدالدوله افزون شد. بعضی از وکلای حسود دیدند و مشاهده کردند و در کانون ضمیرشان آتش حقد و حسد مشتعل شد و مجمعی در باره‌ی سعدالدوله کردند و این مسئله را به او ایراد گرفتند که ملک المتکلمین در میان جمع گفت: ای ملت آسوده باشید و گوش دهید، سعدالدوله از جانب مجلس می‌رود و مطالب شما را انجام می‌دهد، چرا سعدالدوله جواب نداد که من از جانب مجلس نمی‌روم؟

اگر بنای خلاف باشد سایرین هزاران خلاف کاری می‌کنند و به روی بزرگوارشان نمی‌آورند. بعد از توطئه و شور، این مسئله را در مجلس مطرح کردند و بعضی حرف‌های ناگوار نسبت به سعدالدوله گفتند، حتی سید حسین یزدجردی گفت باید این شقاق‌لوس را بریده، دور انداخت و مقصودش سعدالدوله بود. این گفت و گوهارا که سعدالدوله شنید از وکالت استعفا داده، استعفانامه به مجلس فرستاده، در دارالشورا حاضر نمی‌شد. و حال آن‌که مثل او در مجلس نداریم و از هر جهت کامل و دانا و عاقل است و اگر اعضای مجلس به او تاسی می‌کردند و قبول می‌کردند و حرکات و فرمایش‌های ایشان را سرمشق قرار می‌دادند، تا حال بسیاری از کارها تصفیه شده بود و عیب کار این جاست که اکثر وکلا جاهل و نادانند.

تبعید میرزا حسن آقا مجتهد از تبریز

خبر دیگر این‌که در این چند روز اختلافی در بین مردم آذربایجان و جناب میرزا حسن آقا مجتهد روی داده است و اهالی، ایشان را مخلّ مشروطه فرض کرده، به مقام اخراج ایشان از شهر برآمده‌اند و اعوان و انصار مجتهد نیز جمعی را حاضر کرده، خواسته بودند به مقام دفاع برآیند. بعد چون دیده بودند که مدعیان پُر زورند، صرف نظر از این خیال کرده، از شهر تبریز حرکت کرده، به عنوان زیارت قم دیروز که نهم ربیع‌الثانی بود، بی‌خبر و غفلتاً وارد تهران شدند (پ ۶۳).

یک‌دو نفر از وکلا از راه محبت و دلسوزی به ایشان القا کرده‌اند که مبادا بر خلاف انجمن تبریز حرف بزنند و شکایتی نماید. گویا قبول کرده که بدگویی را موقوف دارد. از وکلای تبریز غیر از جناب میرزا فضلعلی آقا و امام جمعه خوبی تا حال از ایشان دیدن نکرده‌اند، تا بعد چه شود.

اوقاتی که حاجی میرزا حسن آقا مجتهد وارد زنجان می‌شد، خواستند، به طوری مردم تبریز را راضی نمایند که از زنجان به تبریز مراجعت کند، لهذا از جناب آقا سید محمد طباطبایی و جناب سید عبدالله خواهرش شد که با وکلا به تلگرافخانه تشریف آورند تا در انجام مقاصد وکلا همراهی فرمایند. ایشان نیز قبول کرده، تشریف آوردند و تلگراف مشروحی به امضای حجج اسلام مزبور و وکلای تبریز مخابره شد که مجتهد را از زنجان مراجعت دهند. ابداً جوابی در این مسئله ندادند و در مقابل، اتمام و امضای قانون

اساسی را خواستند و تمام اصناف و تجار کار خود را تعطیل کرده، در تلگرافخانه متحصن شدند و جداً امضای قانون اساسی را خواستند. هر چه وکلا خواهش کردند که بازار را باز نمایند و تعطیل را موقوف دارند، گوش ندادند و جواب دادند بازار باز نمی شود و مادر تلگرافخانه هستیم تا قانون اساسی تمام شود.

قریب دو هفته است بازار تبریز بسته و فقرا از زندگی و کسب افتاده اند. پرپرز التماس و استدعای وکلا را قبول کرده، می خواستند بازار را باز نمایند که غائله ی دیگری روی داد و مانع از باز شدن بازار شد و مراتب به قرار زیر است: رحیم خان با آقاخان صارم نظام خوبی مدعی بودند، کسان اعلیحضرت با زحمت زیاد میان آن ها صفایی داده بودند. بعد از صفا هر دو تلگراف به ایل و کسان خودشان کرده، نوشته بودند که وابستگان آن ها انجمن و مشروطه طلبان را قتل و غارت کنند. به علاوه آن که، طبیعت آن ها قتل و غارت است، ناچه رسد که اشارتی هم از رئیس ایشان شده باشد.

دهات قره جه داغ را تا حدود تبریز به طوری قتل و غارت کرده اند که اثری نمانده و از قرار تلگراف تبریز دیست نفر هم در میانه از رعیت تلف شده اند. این است تمام اهالی دهات به تبریز ریخته اند و کوچه و مسجدها را پر کرده، داد و فریاد از تعدیات پسر رحیم خان که بیوک خان نام دارد، می نمایند. خود و سوارانش تا حوالی تبریز آمده، در شیرینجه است و می خواهد به تبریز حمله کند و رعیت و انجمن و مردم را قتل و غارت کند. تلگراف مشروح و مبسوطی مبنی بر تعدیات او به مجلس شورای ملی نموده، استمداد کرده تعیین تکلیف خواسته بودند و در این دو روز این مسئله در مجلس مطرح مذاکره است و امروز هیجان غریبی جهت مظلومیت مردم تبریز، در میان مردم تهران و وکلا پیدا شده است و اکثری از وکلا و تماشاچی به وضع تبریزیان رقت نموده، گریه می کردند و حالت غریبی در قلوب پیدا شده است، به طوری که همه حاضر و آماده اند که در راه برادران عزیز خود جانفشانی نمایند و فدایی وار حرکت کنند. جناب سید عبدالله مجتهد با حالت ناخوشی و کسالت که این اخبار وحشت انگیز را شنیده بودند، افتان و خیزان به مجلس شورا تشریف آوردند و زار و نزار به حالت فلک زدگی و مقتولین آذربایجان گریه و رقت زیاد کردند و همه را پریشان و مشوش نمودند، خداوند به زودی رفع کسالت از ایشان فرماید و وجود مقدسشان را از بلیات حفظ فرماید (پ ۶۴).

مجلس رأی داد که هیئتی از وکلا بروند نزد اتابک اعظم - وزیر داخله - و مراتب را به عرض برسانند. دو هیئت رفتند و مراجعت نمودند و مذکور داشتند که وزیر داخله بی نهایت از استماع این اخبار مشوش شدند و رفتند نزد شاه. بعد از ساعتی محتشم السلطنه - معاون وزیر داخله - به مجلس آمده، پیغام آورد که شاه ابداً از این تفصیلات اطلاع ندارد و باید تحقیقات لازمه به عمل آید که اگر صدق داشته باشد باید رحیمخان مجازات شود. چون جواب طفره آمیز آورده بودند، مجلس سخت تاخت آورد و با محتشم السلطنه گفت و گوهایی بسیار سخت کردند و در آخر قرار دادند محتشم السلطنه نزد وزیر داخله

برود و قرار دهد رحیم خان در حبس اتابک باشد و تلگرافی به کدخدایان ایل چلبیانلو بشود که ایل و سواره از تحت اداره ی رحیم خان خارج است و از امتیازات دولتی خلع گردیده است.

سه ساعت از شب رفته، جناب محتشم السلطنه به همراهی حاجی امین الضرب و حاجی محمد اسمعیل آقا مغازه نزد اتابک رفتند که قرار این کار را بدهند. چهار ساعت از شب رفته از مجلس مراجعت کردم، تمام وکلای این ساعت در مجلس بودند و کمال همراهی را در مراتب مزبوره نمودند، گویا صبح بازار تهران باز نشود. ببینیم صبح چه جوابی خواهند آورد.

این اوقات سالارالدوله برادر محمد علی شاه خروج، کرده اردوی منظم و مرتبی تشکیل داده، باغی شده است و سوار زیاد از ایلات لرستان و غیره به دور خود جمع کرده است. از قرار ی که می گویند کمال مراقبت در نظم اردوی خود دارد. شب تا صبح در اردوی خود گردش می کند و با تمام ایلات برادرانه رفتار دارد و گفته است اگر در اردوی من نسبت به رعیت دیناری صدمه وارد آید، یک تومان می دهم. در دستگاش شرب و کارهای زشت نیست. اگر چنان که شهرت داده اند صحیح بوده باشد، کارهای بزرگ از این شخص سر می زند. می گوید مادرشان تبریزی است. شهرت داده اند امروزها وارد همدان می شود و به حاکم آنجا نوشته است سیورسات یا پول به جهت او در آنجا حاضر نمایند. ظهیرالدوله حاکم همدان را اتابک از راه استمالیات از قرار تلگرافی، نزد سالار فرستاده اند بلکه به طوری او را ساکت و مطیع نمایند. تمام این جرئت و جسارت از این جهت است که شهرت داده اند شاه با مجلس همراه نیست. جای تعجب است شاه با این حال با اهالی تبریز بنای بدرفتاری گذاشته و از وخامت و عاقبت این کارها غفلت دارد، جز بدبختی به چیز دیگر نمی توان حمل کرد.

نتیجه و بقیه ی گفت و گوی مجلس در مسئله ی رحیم خان، دولت به واسطه ی تظلم مردم تبریز از تعدیات رحیم خان، کمال همراهی و خیرخواهی را به عمل آورد و همه بازار را بستند و تعطیل عمومی کردند و هر روز در عمارت مجلس شورای ملی حاضر شده، نطق های موثر می کردند. شاگردان مدارس نیز به مجلس آمدند و با الحان و مهیج هم آواز شده، با ملت همراه و هم صدا بودند و به طوری مردم اینجا غیرت و حمیت نشان دادند که نگذاشتند در شب مولود شاه، چراغان نمایند و جشن بگیرند. خط سیم تلگراف سبزه میدان را خراب کردند. عجب این است که این غوغا مصادف شد با عید مولود شاه و به جای این که جشن بگیرند، به واسطه سوء رفتار رحیم خان ماتم زده شدند.

همراهی مردم پایتخت با تبریزیان موجب کمال امتنان و تشکر شد و مردم تبریز که در صدد باز کردن بازار بودند، وقتی شور و همراهی تهرانیان را شنیدند، از اینجا تبعیت کرده، بازار را باز نکردند.

جناب احتشام السلطنه (پ ۶۵) مکرراً از جانب وزیر داخله پیغام می آوردند. چون شاه گفته بود این کار حقیقت ندارد، قرار شد نظام الملک را در تبریز به تلگرافخانه بیاورند یا حضور او و انجمن تحقیقات

در این مسئله بشود. لهذا وکلای تبریز با وزیر داخله و وزیر عدلیه رفتیم به تلگرافخانه‌ی مخصوص در عمارت دولتی. جناب حجة الاسلام آقا سید عبدالله با حالت ناخوشی با جناب حجة الاسلام آقا سید محمد طباطبایی آنجا تشریف آوردند. بعد از مشاوره تلگرافی با جناب نظام‌الملک و وزیر داخله، راپورت حالات را خواستند، معلوم شد نظام‌الملک محض احتیاط از حضور در تلگراف‌خانه ابا دارد. وکلا تلگرافی به انجمن کردند، اعضای انجمن رفته نظام‌الملک را به تلگرافخانه آوردند، جواب تلگراف را مطابق تلگراف سابق انجمن دادند که صحیح است بیوک‌خان پسر رحیم خان جلبیانلو انواع هرزگی کرده، دهات قراجه داغ را غارت کرده و چندین قتل هم مرتکب شده است. جناب وزیر داخله جوابی به نظام‌الملک دادند بر حسب امر همایونی، ایلات و سوار جلبیانلو از رحیم خان منتزع شده است، شما هرکسی را انتخاب می‌کنید ریاست ایل را به او واگذار کنید و در دستگیر کردن پسر رحیم خان مراقبت لازم به عمل آورید. نظام‌الملک، کریم خان رشیدالدوله را انتخاب کرده، از تهران تأیید او را خواسته بود، شاه خواهی نخواهی قبول کرد و رشیدالدوله در تاریخ نوزدهم ربیع‌الثانی از تهران رو به تبریز حرکت کرد.

از قرار تلگراف دیروزی تبریز، جناب مستطاب آقا میرزا علی اکبر از اردبیل قریب سیصد سوار از ایلات اردبیل جهت گرفتاری پسر رحیم خان فرستاده است. نظام‌الملک هم رشیدالملک حاکم اردبیل را مأمور کرده، از خود تبریز عده‌ای سوار حرکت داده است. پسر رحیم خان کاغذی به انجمن تبریز نوشته که من از جانب دولت مأمورم که انجمن را متفرق و اعضای آن را گرفتار نمایم، بهتر این است قبل از این که خونریزی شود، تسلیم شوید. خود رحیم خان هم از تهران تلگرافی مخابره کرده به بیوک‌خان که پانصد سوار با خود بردارید و اعضای انجمن را پاره پاره نمایید. آقاخان پسر فرخ خان حَسَن‌بکلو تلگرافی به برادرش کرده بوده که همراه پسر رحیم خان باشید و هر چه او می‌گوید اطاعت نمایید.

خود رحیم خان که ابتدا در عمارت دولتی حبس نظر شده بود، مردم قبول نکردند ثانیاً جایش را تغییر داده بودند، او را به حبس عدلیه برده به دست وزیر عدلیه حضرت فرمانفرما سپردند، باز مردم قبول نکردند، لهذا او را زنجیر کرده، الان در سلاسل و اغلال در کمال فلاکت تشریف دارند. اما تفصیل جناب اکرام السلطان از قرار ذیل است:

ظاهرأ در تهران شهرت داده بودند که به جهت بیکاری از شاه قهر کرده، رفته است، ولی از قرار نوشته‌ی انجمن تبریز گویا این طور نبوده و مأموریت دیگری داشته است.

سوء قصد به اعضای انجمن تبریز

اسدالله نام از طایفه‌ی حضرقلی در حین سوء قصد به اعضای انجمن گرفتار شده و او را به پای استنطاق کشیده بوده‌اند و تمام علما و رعیت و اعیان و کسان حکومت در موقع استنطاق او حضور داشته‌اند. از

قرار تقریر کرده که مرا اکرام السلطان به خانه‌ی رحیم خان برده، قسم داد که باید چهار نفر از اعضای انجمن به قرار زیر: جناب شیخ سلیم، جناب میرزا حسین واعظ، جناب حاجی مهدی آقا (ب ۶۶) و پسرش را بکشی، من هم قبول کردم. پرسیدند تفنگ داری، گفتم دو تا دارم و رندیل و دکمه‌یی است، گفت آن‌ها به کار نمی‌آید، رفت از اندرون یک قبضه تفنگ آلمانی پنج تیر با یک قطار فشنگ به من داد. من یک شب دیدم، میرزا حسین از تلگرافخانه بیرون آمد، خواستم بزنم قلم بتواند داد، دیدم جمعیت همراه او زیاد است و امکان ندارد، از او رد شدم، به حاجی مهدی آقا دو چار شدم، باز به حالت پیری او رحم کرده، صرف نظر نمودم و سلامی به ایشان دادم.

هر روز اکرام السلطان، آدم خود محمد را می‌فرستاد که پس چطور شد، چرا اقدام نمی‌کنی، به من از تهران هر روز تأکید می‌کنند. یک روز هم بیست اشرفی برای من فرستاد و تأکید کرد. لهذا خواستم اقدام کنم که گرفتار گشتم.

اکرام السلطان خودش در بابا باغی منتظر اقدامات اسدالله بوده، بعد از شنیدن گرفتاری مشارالیه از آنجا فرار کرده است. چند نفر دیگر هم به همراهی قهرمان نامی باز داخل انجمن شده، خواسته بوده‌اند سوء قصد نمایند، اعضا و مجاهدین از مسئله مسبوق شده، قهرمان را همان جا کشته‌اند و یکی را گرفتار کرده، سه نفر دیگر فرار کرده‌اند. مجاهدین آن‌ها را دنبال کرده، یکی را با تیر زده کشته‌اند و دو نفر دیگر فراری شده‌اند. حالا از این غائله ناامید و مأیوس شده‌اند و بنای حقه‌بازی دیگری را گذاشته‌اند. بعضی هم خواسته‌اند بارشوه کار خود را پیش برده، انقلابی برپا نمایند و ملت را دو فرقه سازند و تفصیل آن از این قرار است:

به جهت متمم قانون اساسی که ملت مطالبه می‌کند، مجلس کمیسیونی برای تدوین آن قرار دادند. جناب سعدالدوله رئیس کمیسیون بودند، فی الحقیقه از دیگران اسمی بود و در باطن سعدالدوله قانون را نوشته‌اند. بعضی‌ها محض رقابت با سعدالدوله، انجمنی بدون اطلاع او تشکیل داده، فی الجمله تصرفاتی در آن به عمل آوردند. بعد از آن قرار دادند که باید مواد آن از نظر علما هم بگذرد، بعد به مجلس برود، لهذا انجمن سومی تشکیل دادند و حال آن که رسماً می‌بایست بعد از کمیسیون اول از نظر مجلس می‌گذشت. به هر حال در کمیسیون سوم اکثر مواد آن را تغییر داده و ماده‌ی دیگری هم علاوه کردند که خلاصه‌اش این است که باید قبل از تأسیس قانون از علما انجمنی تشکیل شود. اگر انجمن علما تصدیق کرد این قانون مجری شود، و الاً موقوف شود. به این معنی که اگر مجلس در مسئله‌یی رأی بدهد و یا دولت بخواهد کاری نماید، مادامی که علما تصدیق نمایند، رأی مجلس قابل اعتبار نیست، عمده باعث این کار هم آقا شیخ فضل‌الله‌اند، به جهت خلافتی که بین مردم تهران انداختند.

اسباب عمده هم این شد که علما در مجلس غیر علنی خواهش کردند که آنچه آن‌ها تغییر داده‌اند،

در مجلس خوانده شود، بعضی از وکلای تبریز رأی ندادند. وقتی که بنای خواندن شد از جلسه پا شده، قهراً بیرون رفتند. علما از این مسئله دل آزرده شده، رفتند این اقدامات را کردند و تفرقه انداختند و حالا بدین جهت فتنه و فساد تولید شده است. به این علت دیروز سه شنبه ۲۲ شهر ربیع الثانی تلگرافی از تبریز رسیده است که جناب میرزا فضلعلی آقا خیانت به ملت کرده است. ایضاً تلگرافی دیشب رسیده است که اقبال السلطنه در ماکو رئیس انجمن آنجا و پاره‌یی از اعضای انجمن را گرفته است، معلوم نیست کشته یا محبوس کرده است و چند نفر از رعیت و فقرانی در میانه کشته شده، بر سر راه افتاده‌اند و ماقدرت نداریم رفته، اموات را دفن نماییم.

چهارشنبه، ۲۳ ربیع الثانی

دیشب شب چهارشنبه، جناب سعدالملک رئیس نظام آذربایجان شده، امروزها به تبریز می‌رود. امروز چهارشنبه ۲۳ ربیع الثانی صبح جناب میرزا علی اکبر باغمیشه‌یی اینجا تشریف آوردند، چای و قلیان صرف کردند، گویا فردا عازم مشهد مقدس است. بعد از رفتن ایشان، رستم مجلس به کمیسیون مالیه، بعد از مدتی مدید، جناب وزیر مالیه ناصرالملک آنجا تشریف آوردند و صحبت‌های زیادی درباره‌ی قروض دولت شد. ظهر به منزل بازگشتم و استراحت کردم. عصری دیدن جناب امام جمعه خویی که از وکلای تبریز رستم. ملک‌التجار آنجا بود، از مظلومیت خود نظم می‌کرد. در این بین محمد پاشا خان ماکویی آنجا آمد، قدری از وضع و ترتیب اقبال السلطنه ماکویی صحبت کردیم. در برگشتن احوال‌پرسی از جناب سعدالدوله نموده، به منزل برگشتم. (پ ۶۷)

پنجشنبه، ۲۴ ربیع الثانی

پنجشنبه ۲۴ ربیع الثانی طرف صبح رستم به کمیسیون مالیه، ظهر مراجعت کردم. باز طرف عصر رستم به مجلس شورا. جناب آقا سید عبدالله و آقا سید محمد به مجلس آمدند. در این چند روز جناب آقا شیخ فضل‌الله مستعد شده بود انقلابی نماید، ولی نتوانست کاری از پیش ببرد و در نزد ملت ضایع شد. چند نفر از وکلا شنیده بودند که فردا جناب شیخ خیال فتنه‌انگیزی دارد، شب به منزل شیخ رفته پرسیده بودند، نوکرش گفته بود منزل آقا سید محمد است اجتماعاً رفته دیده بودند جناب آقا سید عبدالله نیز آنجا تشریف دارند. وکلا خیلی سخت با آقایان صحبت کرده، تکلیف خواسته بودند. آقا سید محمد و آقا سید عبدالله به قرآن قسم خورده بودند که ما با مجلس شورا همراهیم و هرکس مخالفت با شورا نماید مخالف خواهیم بود، و آقا شیخ فضل‌الله را نیز مکلف ساخته بودند که من بعد این حرکات را موقوف دارد. در آنجا معلوم شده بود که شیخ از جهت نطقی که وکیل همدان در مجلس کرده، بی‌نهایت دلخور است.

جمعه، ۲۵ ربیع الثانی

امروز جمعه بیست و پنجم، جناب سعیدالملک به منزل من تشریف آوردند. رئیس نظام آذربایجان شده است، این دو سه روزه می‌خواهد برود، ایشان که رفتند، اقتدار دیوان پسر مرحوم سید احمدخان منشی باشی تشریف آورد. خیلی صحبت کردیم. بعد افخم سلطان هم آمد. سپس حاجی میرزا ابراهیم آقا آمدند. معلوم شد خانه‌ی حاجی سعیدالملک مهمان هستند رفتند آن‌جا.

جناب سید مهدی وکیل تهران آمد. پس از رفتن اقتدار، آقا سید مهدی تا عصر در منزل من ماندند. عصری باز اقتدار با دکتر عیسی خان آمدند در باب گمرگ صحبت شد. آن‌ها که رفتند با آقا سید مهدی رفتیم منزل جناب وزیر اکرم. عزیز السلطان هم آنجا آمد، مقخرالملک هم آنجا بودند. به جهت بردن نظامنامه‌ی انجمن رشت قرار شد من رئیس را ملاقات نمایم اگر راضی شدند نظامنامه‌ی رشت را آقا سید مهدی ببرند.

در تهران شهرت داده بودند در تبریز حاجی قاسم اردبیلی را شقه کرده، از دروازه آویخته‌اند. تلگرافی از تبریز سئوال کردم، معلوم شد صحیح است. نوشته بودند در زیر دست و پا مانده مرحوم شد. گویا به جهت عمل غله است، غله خواسته‌اند گفته است ندارم، ملت رفته دیده‌اند انبارها پر از گندم است، این است ملت عداوت پیدا کرده‌اند و این اتفاق افتاده است. امروزها تبریز در خطرات بزرگ افتاده است، خداوند عواقب امور را خیر فرماید.

شنبه، ۲۶ ربیع الثانی

امروز شنبه صبح رستم منزل صنیع الدوله. رئیس مجلس باغچه‌ی بسیار با صفایی دارد. در ایوان نشسته، قدری صحبت کردیم. تقی‌زاده و میرزا محمدعلی خان تبریزی نیز آنجا آمدند، قدری با حضور مخبرالسلطنه وزیر علوم صحبت کردیم. بعد به صنیع الدوله گفتم چه ضرر دارد آقا سید مهدی را جهت بردن نظامنامه‌ی رشت انتخاب فرمایند؟ تصدیق کردند. به اتفاق به مجلس به کمیسیون مالیه رفتیم. در آنجا معلوم شد وکلای تبریز را به پای تلگراف احضار کرده‌اند. با تقی‌زاده سوار درشکه شده، به تلگرافخانه رستم، وکلانیز بودند، دو ساعت از دسته‌رفته‌الی چهار به غروب در تلگرافخانه بودیم.

تلگرافی از انجمن مخابره شد به این مضمون که مدتی در مسئله‌ی قتل و غارت اقبال السلطنه، محال ماکو و اعضاء انجمن، تلگراف شده، شما اقدامی نکرده‌اید؟ به علاوه ما عزل میرزا رضاخان ارفع الدوله را از سفارت اسلامبول خواسته‌ایم، جوابی نرسیده است. به واسطه‌ی بی‌مبالائی و بی‌اعتنائی کارگزاران دولت، تمام رشته‌ی امور آذربایجان از هم گسیخته است. تمام این اغتشاشات به واسطه‌ی تحریک شاه است، در این صورت شما چرا در آنجا نشسته‌اید؟ لااقل به تبریز بیایید که به تصویب شما

امورات مملکت در اینجا اصلاح شود.

ما هم جواب دادیم که مادر و کالت و آسایش ملت جد و جهد لازم را داریم، به اندازه‌ی که وکلای سایر شهرها غبطه می‌برند، ولی خیلی میل داریم تبریز بباییم و حالات رازبانی به شما حالی نماییم.

طرف عصر رفتم مجلس و به واسطه‌ی اختلافات ولایات، امروز مذاکرات مجلس انحصار داشت به این موضوع. محتشم السلطنه معاون وزیر داخله آنجا بود، و کلابه ایشان بسیار تاخت آوردند. قرار شد وکلا و وزرا کمیسیون مشترکی ترتیب دهند و وسایل انتظامات ولایات را فراهم آورند. از قرار معلوم نقیب‌السادات، چادری برپا کرده و تمام تیولداران و مستبدین را دور خود جمع کرده، خیال فساد دارند و ایضاً دیروز در مجلس عزاداری آقا شیخ فضل‌الله، حاجی میرزا لطف‌الله روضه‌خوان سر منبر رفته، حرف‌های زشت بر سر منبر گفته و متعرض مجلس شده است. جناب حاج سید محمد آقا مجتهد که این حرکات زشت را دیده، از مجلس پا شده، آقا سید عبدالله هم دنبال او پا شده، بیرون آمده‌اند و مجلس به هم خورده است. نقیب‌السادات هم یک طرف خانه‌اش چادر استبدادی بلند کرده، تمام صاحبان تیول و سایر مستبدین را به حمایت خود دعوت می‌کند و می‌خواهد مجمعی درست نماید.

آقا شیخ فضل‌الله (پ ۶۸) هم می‌گویند پنج هزار تومان نقد از دولت گرفته است و پول را هم بنان که حالا مختارالدوله شده، آورده بوده است. سید محمد یزدی معلوم الحال هم با شیخ در بلند کردن علم فتنه و فساد همراه است و دامن بر کمر زده می‌کوشد.

یکشنبه، ۲۷ ربیع‌الثانی

امروز یکشنبه طرف صبح رفتم به کمیسیون مالیه، قدری اسامی صاحبان حقوق را قرائت نمودند. تلگرافی از تبریز رسید که عاجلاً به تلگرافخانه بیاورید. تقی‌زاده، مستشارالدوله، حاجی میرزا آقا که در کمیسیون حاضر بودند، سوار کالسکه‌ی بنده شده آمدیم در بنده منزل، ناهار میل کردند بعد از ناهار رفتیم تلگرافخانه.

به جهت زیادی تعدیات اقبال السلطنه در ماکو شکایت داشتند و تلگراف مشروعی فرستاده بودند. بعد از تفریق از تلگرافخانه، رفتم مجلس به کمیسوی از وکلای تبریز و شیراز و کرمان و رشت که رئیس مرتب کرده بود در باب پاره‌ی مطالب لازمه و اختلافات و انقلابات ولایات صحبت کردیم و به اتفاق رفتیم به جلسه‌ی علنی. بعد از تفرق از مجلس مجدداً به تلگرافخانه آمدیم و الی سه از شب رفته در آنجا بودیم. در مسئله‌ی ماکو و پسر رحیم خان و قراجه‌داغ مخابره می‌کردند. امروز رئیس قذغن کرده بود که مردم از دخول به حیاط مجلس شورا ممنوع باشند، لهذا احدی را قزاق‌ها نمی‌گذاشتند وارد محوطه‌ی مجلس شوند و از این جهت مردم در هیجان و دلخور بودند و در آخر چنان قرار داده شد ملت داخل حیاط

دارالشورا بشوند ولی قیل و قال ننمایند و لایحه‌هایی که به شئون ادارات دولت مضر است، قرائت ننمایند. به جهت رسیدگی عمل بودجه‌ی مملکت بر حسب انتخاب مجلس، اشخاص ذیل منتخب شده‌اند:

جناب وثوق الدوله رئیس کمیسیون، جناب حسام وکیل رشت، رضا قلیخان وکیل اصفهان، جناب موتمن الملک، جناب مخبرالملک، جناب تقی‌زاده آقا رضای... که از جانب خراسان انتخاب شده، جناب مستشارالدوله وکیل آذربایجان، جناب حاجی میرزا ابراهیم وکیل آذربایجان، جناب حاجی میرزا آقا وکیل آذربایجان، جناب شرف‌الدوله وکیل آذربایجان، جناب میرزا محمد حسین. اعضای این کمیسیون اکثر اوقات تشریف می‌آوردند که جمع و خرج مساوی شود و شش کرور که بودجه کسر دارد، پر نمایند که محتاج به قرض از خارجه نشوند.

در حوالی نه‌هزده قشون دولت با سالارالدوله جنگی کرده‌اند. در بین جنگ سوار کلهر به کمک قشون دولت وارد کار شده، به سالار الدوله شکست داده‌اند و سالار عقب نشست، خودش را به کوهستان‌های لرستان کشیده است.

به علت تعدیات اقبال السلطنه در ماکو، اهالی تبریز شدت به خرج داده، و تلگرافی سخت به وکلا فرستاده و عزل اقبال السلطنه را از ماکو و ارفع الدوله را از اسلامبول از دولت خواستار بودند که اگر قبول شد، نعم‌المطلوب والا ما ذون نامه‌ی خودتان را از مجلس گرفته، به تبریز بیاورد و ما اینجا را تجزیه خواهیم کرد. بعد از آن که اتابک وارد ایران شد، این انقلابات پدید آمده است. حال آن که حقیقت امر غیر از این است و ما چنان عقیده نداریم که ایشان مشروطه طلب هستند. ما هم جواب مشروح سخت به تبریز دادیم که این حرکات چه معنی دارد، این حرف‌ها ما را از شرف می‌اندازد و عاقبت وخیم دارد، اگر این‌طورها باشد ما از وکالت استعفا خواهیم داد.

در این روزها جناب میرزا احمدخان پسر اتابک به منزل بنده آمد و از هر جهت اطمینان می‌داد که ما در این امر مقدس بسیار جدی هستیم، ولی سایرین نمی‌گذارند و اگر دیدیم پیشرفتی ندارد، اتابک استعفا خواهد داد.

امروزها جناب حاجی سعیدالملک را رئیس قشون آذربایجان کرده‌اند و با ما تعهدات کرده بود که خدمات شایان به دولت و ملت نماید، ولی در تبریز به موجب تلگرافی که کرده بودند قاسم خان امیر تومان پسر مرحوم علیخان والی را رئیس قشون ملی قرار داده‌اند و از این جهت کمال افسردگی پیدا شده است.

تخمیناً در بیست و ششم و هفتم ربیع‌الثانی جناب هدایت‌خان و عنایت‌خان، به علت تعطیل مدرسه از مسکو به ایران آمده و در تاریخ‌های مزبور وارد تبریز شده‌اند. جهت خرج راه هم از تبریز دو بیست و پنجاه منات حواله‌ی تلگرافی فرستاده بوده‌اند و خود هم از تهران برات کرده بودم. یکی از دو

برات راه‌دایت خان گرفته، دیگری را قبول نکرده و نگرفته است. از این حرکت هدایت‌خان با حال جوانی که دارد، نهایت امیدوار شدم و یقین کردم تمام اوقات خود را مصروف تحصیل و ترقی کرده‌است و خیالات جوانی در سر ندارد، هرکس می‌شده هر دورا می‌گرفت.

جمادی الاول ۱۳۲۵

جمعه، ۲ جمادی الاول

جمعه دوم جمادی الاول رفتم از امام جمعه احوال‌پرسی کردم و از آنجا با شاهزاده هدایت‌الله میرزا و حاجی محمد آقا آمدیم منزل جناب سعدالدوله. خیلی گله‌مند بودند که در این مدت ناخوشی اینجا نیاوده‌اید و از من عیادت نکرده‌اید. از آنجا پا شده، با شاهزاده و حاجی محمد آقا آمدیم بنده منزل، ناهار خوردند و استراحت کردند. عصر با حاجی محمد آقا رفتیم منزل وزیر اکرم.

شنبه، ۳ جمادی الاول

دیروز شنبه سوم ماه، مختصر نامه‌یی به تبریز و اردبیل نوشتم، دادم علیخان برد به پستخانه. خودم رفتم کمیسیون مالیه، ظهر به منزل برگشتم، طرف عصر باز رفتم کمیسیون تا دو ساعت از شب رفته، آنجا بودیم. ماده‌یی که می‌خواستند به قانون اساسی علاوه نمایند امروز در مجلس رأی گرفته شد به اکثریت آرا تصویب شد و قرار شد به قانون اساسی علاوه نمایند. مدلول این ماده این است:

هر قانونی که در مجلس وضع می‌شود باید از نظر پنج نفر از علمای متدین مسلم بگذرد، اگر قبول شد قانون می‌شود و الا هیچ خواهد بود. این پنج نفر هم جزء اعضای مجلس خواهند شد.

یکشنبه، ۴ جمادی الاول

امروز یکشنبه چهارم ج، می‌خواهم به خانه‌ی جناب حاجی سعیدالملک رفته، از آنجا به کمیسیون بروم. وقت ظهر از کمیسیون برگشتم، در حالی که هوا بسیار گرم بود. طرف عصر مجدداً در کمیسیون حاضر شدم. دو ساعت از شب رفته به منزل برگشتم.

دوشنبه، ۵ جمادی الاول

امروز دوشنبه پنجم بر حسب دعوت جناب سعدالدوله با چند نفر دیگر به منزل ایشان خواهیم رفت. چون جناب وزیر اکرم امروز طرف عصر حرکت می‌نماید و به رشت تشریف می‌برند، می‌خواهم بروم از ایشان مشایعت نمایم. رفتم دیدم تشریف برده‌اند. آدمم منزل صدق السلطنه. خلاصه‌ی اوضاع این دو سه روز به قرار تفصیل زیر است: جناب سعدالدوله به واسطه‌ی جواب تلگرافی که بعضی از وکلا درباره‌ی ایشان به

انجمن تبریز کرده‌اند، بی‌نهایت دلتنگ بودند.

امام جمعه و میرزا فضل‌علی آقا و این بنده و شاهزاده و حاجی محمد آقا را دعوت کرده بود و شکایت از وکلا داشت. لهذا ما هم تلگرافی به تبریز کرده، خلاصه‌ی دلتنگی او را اظهار داشتیم و نوشتیم ترضیه بخواهند. نقاری بین وکلا شده است.

رفتیم خانه‌ی امام جمعه، نهایت اظهار دلتنگی از مستشارالدوله و سایرین می‌کرد آقا شیخ فضل‌الله باز هنگامه می‌کند، وفات صدیقی طاهره سلام‌الله علیها را بهانه کرده، خیمه و خرگاه می‌خواست بلند نماید و مردم را به مجلس جمع کرده، اعضای مجلس را تکفیر کند و حاجی میرزا حسن آقا مجتهد، حاجی خمایی هم با او همراه بوده‌اند. ملت این نیت و حرکت او را می‌دانستند، ازدحام کرده، رفته چادر او را خوابانند و طناب‌ها را پاره کردند. از قرار قریب به یقین توسط نایب‌السلطنه از جانب دولت سی هزار تومان، شیخ پول گرفته، بر مردم و طلبه‌های می‌دهد، می‌گویند از دولت روس هم پول گرفته است.

از تبریز دیروز تلگراف وحشت‌انگیز از مجاهدین رسید که آقا میر هاشم فساد می‌کند و مشارالیه را تعلیم داده‌اند که در این کار مقدس رخنه‌اندازد. تبعید او را استدعا نموده‌اند. امشب دکتر عیسی خان منزل من بود. در عمل گمرکات اطلاعات زیاد دارد. از قرار گفته‌ی مشارالیه، مسیو نوز سالی سه چهار کرور از گمرک دخل داشته است. دیروز طرف صبح جمعی از وکلا را دعوت کرده بودم که در پیشگیری از حرکات شیخ فضل‌الله اقداماتی شود. جناب سید جعفر و سایر وکلای شیراز آقای حبیب وکیل دیگر از وکلای کرمان، آقا سید علی اکبر آقا وکیل خراسان، حاجی معین بوشهری، از وکلای خودمان تقی‌زاده و مستشارالدوله، حاجی میرزا ابراهیم آقا و حاجی محمد آقا به منزل من آمدند، بعد از مذاکرات زیاد تلگراف مشروحی از حاجی میرزا علی اکبر آذربایجانی و آقا سید جعفر شیرازی، به علماء اعلام نجف اشرف گرفته، مخابره شد و جناب سپهدار از راه بزرگی و خدمت به ملت پول تلگراف‌ها را نگرفت و مجاناً مخابره فرمودند.

بعد از خوابانیدن چادر شیخ فضل‌الله با برادر آقا سید محمد و حاجی میرزا حسن آقای مجتهد تبریزی، به شاهزاده عبدالعظیم رفته است که در آنجا مشغول فتنه و فساد شود و مبالغی پول به کلاه نمدی‌ها و طلاب داده است که آشوب نمایند.

پسر نقیب‌السادات را به مسجد سپهسالار فرستاده بوده‌اند، در مابین روضه‌خوانی آشوبی برپا نمایند. و ضمناً آقا سید محمد تقی هراتی که از وکلای مجلس است با شیخ همدست و همراه است.

در مسجد سپهسالار که پسر نقیب‌السادات و کسانش به مردم هجوم آورده‌اند، برادر زاده‌ی سید محمد تقی و کسانش کمال همراهی را داشته و همه با پسر نقیب مسلح بوده‌اند و چوب و چماق‌ها را از صحن آقا سید محمد تقی درآورده‌اند که گویا پیش از وقت در آنجا حاضر کرده و از مقدمه مسبوق بوده‌اند. به هر حال در آخر ملت مشروطه خواه هجوم آورده، کتک زیادی به پسر نقیب‌السادات زده‌اند و از جانب

دولت مأموری که آمده بوده، حبس کرده اند که استعطاق شود.

امروزها در تبریز دسته بندی شده است و طرفداران آقا میر هاشم و جمعی طرفدار میرزا آقا که تازه آمده، و جمعی از ملت طرفدار جناب شیخ سلیم شده، می خواهند فتنه و آشوبی برپا دارند. ناچار ما و کلا رفتیم تلگرافخانه و اکثر علما و پیش نمازها و اعیان و تجار را به تلگرافخانه خواسته، حاضر کردیم و تلگراف های مشروح مخابره کرده، دلیل و نصیحت ها نمودیم و آن ها قبول کردند که نگذارند فتنه و آشوب برپا شود، کما که بعد از آن روز قدری ساکت شده اند.

پاره‌یی اشخاص محترم انجمنی ترتیب داده اند که بعد از غروب سه ساعت از شب رفته منعقد می شود، بنده نیز دو شب است داخل انجمن شده‌ام تا بدانم مقصود این انجمن چیست. عجالتاً طرفدار می‌جلسند و می‌خواهند از هر جاصدمه‌یی به مجلس وارد شود، رفع و دفع نمایند.

امروزها رفتن فرمانفرما به حکومت آذربایجان شایع شده است.

امروز طرف صبح رفته به کمسیون مالیه، برگشته استراحت کردم. طرف عصر باز خواستم به کمسیون بروم، مشاور الملک و سالار خودمان و اقتدار نظام به منزل من آمدند و مانع از رفتن بنده شدند. (پ ۶۹)

پنجشنبه، ۱۵ جمادی الاول

امروز پنجشنبه یازدهم که طرف صبح است می‌خواهم بروم مجلس، اگر مانعی روی ندهد. این اوقات اختلاف و نفاقی مابین محلات تبریز افتاده. از قراری که می‌گویند اختلافات را آقا میر هاشم و میرزا آقا و غیره انداخته‌اند و کمال پریشانی از وضع تبریز حاصل است. اکثر اهالی کمال شکایت را از حرکات جهال دارند، از پریروز به این طرف راپورت تلگرافی می‌رسد که محلات با هم اتحاد کرده‌اند، اگر دائمی باشد. گویا به حکومت فرمانفرما رأی نداده‌اند و او را نمی‌خواهند، اهالی تلگرافی بی‌واسطه به اتابک کرده‌اند که جناب سعدالدوله را می‌خواهیم، اگر او نباشد یکی از این سه نفر زیر را منتخب نمایند: احتشام السلطنه، نظام السلطنه، امامقلی میرزا.

دولت هم روی پاره‌یی ملاحظات آن‌ها را قبول نمی‌کند. مجلس شوری و وکلای تبریز و دولت رفتن فرمانفرما را صلاح و تصدیق می‌کنند. فرمانفرما خواهش کرده وکلای تبریز در مسئله‌ی رفتن ایشان به تبریز تلگراف نمایند.

رحیم خان نصرت السلطان قزاقه داغی متوسل به جناب حجة الاسلام آقا سید محمد طباطبائی مجتهد شده است و از قراری که می‌گویند سه نفر از وکلای تهران وعده داده‌اند که زنجیر او را بردارند. در مجلس مذاکره شده همه رأی داده‌اند که زنجیرش را بردارند. بنده گفتم این شخص صد نفر آدم کشته است

اگر بنا باشد زنجیر او را بردارید، رشیدالدوله دیگر نمی تواند امور قراجه داغ را اداره و مرتب نمایند. به همین جهت وکلای تبریز قرار دادند به مجلس بروند، ولی بنده صلاح نمی دانم که وکلای تبریز با جناب سید محمد وکلای طرف شوند و اسباب شکراب و نقار در میان پیدا شود: روز به روز کثرت و افراد جمعیت شیخ فضل الله و حاجی میرزا حسن آقا زیاد می شود، هرکس آنجا می رود پول می دهند. و پول می دهند هرکس به جهت برگشت تیولات و قطع مداخل شکایت از مجلس دارد با آن ها همراه است و کمک و پول می فرستد. نمی دانم آخر کار به کجا خواهد کشید. بنده ابد از این کارها بیم و باکی ندارم، ترس من از مجلس است و یقین دارم به علت بی کفایتی و بی حالی روسای مجلس رشته ی مجلس گسیخته خواهد شد و به جهت غفلت و اهمالی که در کارها می شود مردم به صدا درآیند و به کلی از مجلس ناامید و مأیوس شوند.

بنده عقیده دارم باعث خرابی اکثر کارهای مجلس و ولایات، بعضی وکلای خودمان اند که نمی توانم به اسم و رسم بنویسم. به طوری کارها را خراب و معیوب کردند که خودشان هم حالا معطل و سرگردان مانده اند. اگر اغراض را کنار می گذاشتند و از روی عرایض من حرکت می کردند، حالا کارها خیلی بهتر بود. افسوس که عرایض صادقانه به گوش هیچ کدام فرو نرفت و کردند آنچه نایست بکنند.

دوشنبه، ۱۹ جمادی الاول

دیروز دوشنبه نوزدهم جمادی الاول رفتم منزل فرمانفرما، قدری درد دل کرده، فرمودند من میل داشتم تبریز بروم تا از اتهامات تهران خلاص شوم، شما چرا این قدر از سعدالدوله حمایت می کنید؟ عرض کردم در اوایل که شما میل رفتن نداشتید من کمال جد را جهت رفتن سعدالدوله به تبریز می کردم، حالا که شما مایل هستید من حرفی ندارم. بعد تلگرافی نوشتند که وکلا به این مضمون آن را به تبریز مخابره نمایند.

عصر منزل امام جمعه رفتم و مراتب را به ایشان حالی کردم. امام جمعه قرار گذاشت فردا صبح خود با فرمانفرما ملاقات نماید. جایی موعود بودم از منزل فرمانفرما یکسره آنجا رفتم. خیلی دور بود و به علت گرما و گرد راه ها دچار زحمت فراوان شدم. بعد از آن که وارد منزل ارشدالدوله شدم، از بس که باغچه سبز بود و آب جاری داشت زحمت راه فراموش شد. جناب امیر بهادر و محمد حسین آقا سالار آنجا بودند. وکلای فارس، وکلای کرمان و میرزا محمد حسین وکیل قزوین و ناظم العلماء، مستشارالدوله و حاجی میرزا آقا نیز مدعو بودند. ناهار را آنجا با رفقا صرف کردیم. بعد مستشارالدوله با بنده و میرزا آقا محرمانه صحبت کردند و فرمودند که بی موافقت دولت کار از پیش نمی رود و اگر میل دارید من بروم با شاه گفت و گو نمایم و قرار دهم که هیئت وکلای تبریز را بخواهند و شما شرفیاب شوید و مطالب خودتان را عرض نمایید و اسباب موافقت را فراهم آورید که با اتفاق امور ایران مرتب شود. ما هم از این مسئله استنکاف

نکردیم و جواب دادیم ما حاضری در صورتی که نتیجه بدهد و اثری مترتب شود.

سه شنبه، ۲۷ جمادی الاول

روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الاول طرف صبح امین الرعایا به بنده منزل آمد. بعد امام جمعه با اقبال السلطان تشریف آوردند. من فوراً با امام جمعه منزل فرمانفرما رفتم، دیدم شاگردان مدارس را آورده اند و به توضیح و ترتیب آن ها دقت می کند، یکصد و پنجاه تومان نیز به آن ها انعام دادند. قدری صحبت کرده مرخص شدیم. یکسره به مجلس رفتم، محتشم السلطنه آنجا بود. به جهت رفع انقلابات ولایات مذاکره می مطرح بود، خصوصاً جهت اوضاع تبریز آمده بود. در مسئله ی تبریز وکلای آنجا بودند که به تبریز تلگراف نمایند، چنان قرار شد که از جانب مجلس تلگرافی به تبریز شود در قبول فرمانفرما به حکومت.

تقی زاده اخلاص در کارها را از اتابک می دانست و بر خلاف رأی سایرین بود. حاجی میرزا ابراهیم نیز با تقی زاده هم رأی بود. نظر تقی زاده و حاجی میرزا ابراهیم چنین بود که اگر اتابک نمی تواند اصلاحات نماید، استعفا بدهد. سایرین و مجلس استعفا را تصویب نمی کردند و می گفتند اگر اتابک استعفا بدهد دیگر مثل او کسی را نداریم که به جایش برقرار شود. فرضاً دیگری هم بیاید، او هم نخواهد توانست از عهده برآید باز باید استعفا بدهد و به شرح ایضاً و این مسئله هم اسباب اختلال کارهای مملکت خواهد بود، علاجی کن کز دلم خون نیاید والا باین طور تصمیمات کار مملکت اصلاح پذیر نیست.

معاون وزیر داخله از بس که از نطق های تقی زاده متأذی شد و جای تأذی هم داشت، فرمود بهتر است چند روزی خود آقای تقی زاده وزیر امور داخله بشود بیینم چطور از عهده بر خواهد آمد.

به هر حال وقت ظهر به منزل آمدم و طرف عصر باز به مجلس رفتم. در جلسه به اتفاق آراء و به وساطت آقا میرزا سید محمد طباطبائی قرار شد که زنجیر رحیم خان را از دست و پایش بردارند. این بود که وکلای تبریز از جلسه خارج شدند، جز میرزا فضلعلی آقا که حمایت از رحیم خان داشت.

عموماً به منزل امام جمعه رفتیم و حاجی محمد اسمعیل مغازه نیز بودند، قرار بر این شد که به مجلس حاضر شویم. یک ساعت و نیم از شب رفته به منزل مراجعت شد.

چهارشنبه، ۲۸ جمادی الاول

امروز چهارشنبه بیست و هشتم بعد از رفتن من، جناب حاجی میرزا آقا منزل من آمده و دیده بود نیستم. از آنجا منزل جناب امام جمعه خویی رفته، دیدم جناب حاجی سید نصرالله و جناب حاجی امین الضرب و حاجی معین پوشهری و حاجی محمد اسمعیل آقا و جناب میرزا محسن آقا آنجا تشریف دارند و از بابت برخاستن وکلای تبریز از جلسه مضطرب شده اند. دلایل زیادی آوردند که در این موقع ابداً اقتضا ندارد

شما قهر نمایید و در مجلس حاضر نشوید، در حالی که از اطراف هرکسی می‌خواهد صدمه به این کار مقدس وارد آورد، این حرکت شما مزید بر علت می‌گردد و باعث خوشوقتی مدعی‌ها می‌شود. انصافاً هم همین طور بود که ایشان می‌فرمودند. در برابر این حرف‌ها، وکلا سکوت اختیار کردند و چیزی نگفتند.

امروز پیش از آن که منزل حاجی میرزا ابراهیم آقا بروم، رفتم منزل جناب حاجی میرزا موسی خان میر پنجه حکیم‌باشی که معلوم شد دو شب قبل... و سیف الشریعه در آنجا مهمان بوده‌اند، به جهت تفرقه جمع شاهزاده عبدالعظیم قرار دادیم میر پنجه به شاهزاده عبدالعظیم برود و آن‌ها و نیز حاجی میرزا حسن آقا را ملاقات نماید و آن‌ها را وادارد که به مجتهد نصیحت نمایند و او را وادارند که از شیخ فضل‌الله جدا شود، و بعد از آن که اطمینان کامل از ناحیه‌ی مجتهد پیدا کرد اطلاع بدهد، وکلا بروند مجتهد را به شهر بیاورند و داخل مجلس نمایند. به هر حال قرار است فردا بروند تا چه نتیجه‌ی بگیرد؟

باز طرف عصری بر حسب دعوت رفتم منزل مستشارالدوله. با وکلا در احوال و انصال مجلس شورا گفت و گو کردیم و چنان قرار شد مادامی که آقا سید محمد مجتهد (پ ۷۰) آنجا نیاید و معذرت نخواهد و رئیس مجلس و وکلای دیگر نیایند تا وکلای تبریز را به مجلس ببرند، وکلای تبریز به مجلس باز نگردند. ضمناً قرار شد دو سه نفر از معتبرین تبریزی‌ها، به تفصیل جناب آقا سید محمد به تبریز تلگراف و مخابره نمایند.

پنجشنبه، ۲۹ جمادی الاول

امشب که شب پنجشنبه بیست و نهم ماه است یکی از دوستان منزل من آمده، راپورت داد که دیروز وزیر نظام و امیر توپخانه سردار موید و سپهسالار و غیره به شمیران رفته، شب را در باغ وزیر نظام بوده‌اند و کنکاش داشته‌اند به جهت حبس سالار مفخم که در محمدیه محبوس است، گویا این هیئت رفته‌اند نزد وزیر داخله شکایت کرده‌اند که دیوانخانه حق ندارد صاحب منصب نظامی را حبس نماید، به علاوه استیناف باید خواسته شود و الاً فردا عموم صاحب منصبان در توپخانه بستی خواهند شد. لهذا وزیر داخله به این‌ها اطمینان داده و قبول کرده است مجدداً استیناف شود. صبح چهارشنبه که حضرت نایب السلطنه که شنیده سردار در باغ وزیر نظام است آدم فرستاده همه را احضار کرده و آن‌ها نیز رفته‌اند. بعد از ورود نایب السلطنه تعلیماتی به آن‌ها داد و گفته‌اند حق ندارند صاحب منصب را حبس نمایند. حالا که این کار را کرده‌اند، همه‌ی شما باید بروید در آنجا بست بنشینید و ضمناً بگوئید که به چه جهت مجلس رأی داده است که نایب السلطنه باید استعفا نماید.

گویا وزیر نظام گفته است اتابک به من قول داده که این کار را انجام دهد، در صورتی که سرنگرفت ما همه حاضریم برویم بستی شویم. در این باب خبر آمد که حاجی خمایی منزل نایب السلطنه رفته است و

معلوم شد نایب السلطنه برای او درشکه فرستاده و او را خواسته است و قریب سه ساعت با حاجی خمایی محرمانه صحبت داشته و همان جا ناهار خورده، خوابیده است.

بر حسب رأی مجلس که نایب السلطنه از وزارت جنگ عزل شد، شاه ابداً میل ندارد او عزل شود، اتابک با لطایف الحیل شاه را وادار کرده است، ولی دیگران میل شاه را برگردانیده، از صرافت انداخته اند. اشخاصی که باعث خرابی ایران هستند و به شاه خیانت می نمایند و نمی گذارند با مجلس همراه شود به قرار ذیل اند:

علاءالدوله آقا بالاخان، مجددوله، حاجب الدوله ندیم، امیر بهادر، معین السلطنه برادر علاءالدوله. بعدها سپهدار پیش شاه رفته و او را قوت قلب داده، گفته است که نایب السلطنه نظام را ضایع کرده است در صورتی که نظام به هیئت سردار سپرده شود، عمل نظام مرتب خواهد شد. گویا یک روز هم شاه قهراً خودش را به ناخوشی زده، از اندرون بیرون نیامده است. دیروز هم گفته به علت درد دندان نمی توانم حرف بزنم و تکلم کنم، گذرانده گفته است بماند به فردا. امروز نمی دانم چه عذر خواهد آورد.

امروز می خواهیم از پی حاجی ابراهیم آقا بفرستم بیاید این جا، زیرا وزیر نظام قرار داده است با او ملاقاتی نماید. حاجی ابراهیم آقا آمد، ولی وزیر نظام نیامد. با هم خانه‌ی امام جمعه رفتیم. وقت ظهر به خانه‌ی آقای صدق السلطنه رفتیم. امام جمعه و میرزا فضلعلی آقا ناهار آنجا بودند، آن‌ها بعد از ظهر آنجا خوابیدند، من منزل آمدم. بعد از مراجعت خواستم مجدداً آنجا بروم، بین راه امام جمعه را دیدم می رفت. با هم سوار درشکه شده خانه‌ی ایشان رفتیم، حاجی محمد اسمعیل آقا، مرتضوی و حاجی معین بوشهری و حاجی سید محمد و تمام وکلا آنجا آمدند. قرار بود آقا سید عبدالله (پ ۷۱) هم آنجا بیاید، وکلای تبریز را به مجلس ببرد. خود آقا امروز در منزل خمایی بوده... پسر خود را با آقا سید شوشتری فرستاده بود که وکلارا به مجلس بیاورند. هر چه سعی و خواهش کردند مفید نیفتاد. در آخر پسر جناب آقا به مجلس رفت و مراتب را به آقا سید عبدالله حالی کرد. تا یک ساعت از شب رفته آقا سید عبدالله خودش آنجا آمد و با ادله و براین نطقی کردند که مردم آذربایجان در گردن ما حق بزرگی دارند و با قوت و اقدامات آن‌هاست که ما به این کار مقدس نایل شده ایم، حق همه‌ی وطن خواهان است که احترام وکلای آذربایجان را محفوظ دارند.

وکلای هم از این بیانات آقا تشکر نموده قبول کردند که در مجلس حاضر شوند. جناب ملک التجار تبریز هم که از خراسان مراجعت کرده وارد تهران شده اند، آنجا تشریف آوردند. جناب آقا سید عبدالله یک ساعت و نیم از شب رفته باشد به شیران رفتند.

دفتر دوم
ابتدای ثبت گزارش های این دفتر از غره ی جمادی الثانی
مطابق یک هزار و سیصد و بیست و پنج هجری قمری است.

جمادی الثانی ۱۳۲۵

جمعه، ۱ جمادی الثانی

روز جمعه ی غره، طرف صبح میرزا موسی خان میرپنجه به بنده منزل آمدند. قرار شد امروز به شاهزاده عبدالعظیم بروم و با جناب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد ملاقات و گفت و گو نماید و با دلایل و خامت این حرکات را شرح بدهد و راضی نماید و اطمینان بگیرد و بعد از آن که اطمینان کامل پیدا کرد، چند نفری با وکلای تبریز به شاهزاده عبدالعظیم برویم و ایشان را به شهر بیاوریم. خبر مراجعت میرپنجه را بعداً شرح خواهم داد.

بعد از رفتن میرپنجه جناب میرزا عبدالحمید تبریزی به منزل من تشریف آورد. در خدمت ایشان رفتیم خانه ی ملک التجار و از ایشان دیدن کردیم. جناب حاجی امام جمعه نیز آنجا تشریف داشت. یک ساعتی آنجا بودیم. با امام جمعه پا شده منزل آمدیم و پسر حکیم الهی و سالار خودمان به بنده منزل تشریف آوردند. با هم نشستیم شربت و غیره صرف شد. قهوه آوردند، در این بین جناب میرزا موسی خان میرپنجه آمد، معلوم شد همان ساعت از شاهزاده عبدالعظیم مراجعت کرده و استدعای این بنده را قبول کرده و زحمت راه را بر خود هموار نموده که شاید مجتهد از این خیالات صرف نظر نمایند و خودشان را ضایع و بدنام نسازند و تفرقه میان مردم و ملت نیندازند. گویا ایشان نیز پر بی راهه نرفته قرار داده است، صبح حاجی سیف الشریعه را به تهران بفرستند و با حضور امام جمعه خوبی و این بنده قرار ی در این باب بگذارند.

سالار خودمان نقل کردند من از شمیران مراجعت می کردم دیدم تقی زاده و حاجی میرزا ابراهیم آقا به شمیران می روند.

شنبه، ۲ جمادی الثانی لغایت دوشنبه ۴ جمادی الثانی

چند روز بود که به مجلس نرفته بودم. امروز با هیئت حاضر شدیم. دیروز یکشنبه طرف صبح به کمیسیون مالیه رفتم. طرف صبح دوشنبه جلسه ی فوق العاده ی کمیسیون مالیه برای عمل بانک دولت آلمان منعقد شد، تا سه ساعت از شب رفته در این باره مذاکره شد. دولت آلمان می خواهد در ایران بانک تأسیس نماید. از تبریز به چند نفر تلگراف رسیده است که متواتراً مکاتبات به ما رسیده است که مستشارالدوله بر ضد مشروطه حرکت می کند. جناب محمد اسمعیل آقا و تقی زاده و آقا سید جمال در تبرئه ی ایشان تلگراف کرده اند که اشتباه است و این مسئله به احترامات و کلا برخورد کرده است که ما با این حال نمی توانیم خدمت نماییم؛ تکلیف ما را مشخص سازید.

جمعه، ۸ جمادی الثانی

روز جمعه هشتم جمادی الثانی بر حسب وعده با جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا به شمیران منزل جناب سعدالدوله رفتم. بعد از نیم ساعت معترض السلطان با میرزا عباسقلی خان آنجا تشریف آوردند. بعد از نیم ساعت دیگر تقی زاده آنجا آمد، ناهار را آنجا صرف کرده، تا دو ساعت به غروب آنجا بودیم. تقی زاده و حاجی میرزا ابراهیم آقا نیز به دیزاشوب رفتند. من منزل حاجی سعیدالملک رفتم دیدم، جناب مجدالملک و حاجی محمد اسمعیل آقا مغازه و یک نفر سید رشتی و سهام الدوله و حاجی علی اکبر کلپانی و حاجی محمد ابراهیم آقا برادر حاجی محمد اسمعیل آقا آنجا مشغول بازی کار توشقا (ورق) هستند، بنده را نیز داخل کردند. یک ساعت بازی کرده چهار تومان بردم، بعد خوابیدم. حضرات تا صبح مشغول بودند، طرف صبح خواستم درشکه کرایه کرده به شهر بیایم، حاجی محمد ابراهیم آقا گفت من درشکه دارم. من و ایشان و آقای رشتی سوار شده آمدیم. بین راه در قهوه خانه به جناب وکیل الملک برخوردیم، ایشان می رفتند. من پیاده، ایشان سوار کالسکه، خیلی صحبت کردیم. خلاصه ی صحبت این بود که اگر شما و کلای آذر بایجان قرار بگذارید، شرفیاب حضور اعلی حضرت شوید و صلاح کار را عرض نمایید، اعلی حضرت کمال تقویت را با مجلس می فرماید و تمام آشوب ها می خوابد و این حرکات و نفاق بین ملت و دولت مرتفع می شود. من هم وعده دادم که با رفقا و کلا شور کرده قرار و موعد شرفیابی را اطلاع خواهم داد، خدا حافظی کرده، به شهر آمدم و رفتم منزل صنیع الدوله به کمیسیون مالیه. دو ساعت آنجا بودم، بعد منزل آمدم.

دوشنبه، ۱۱ جمادی الثانی

امشب که شب دوشنبه یازدهم جمادی الثانی است از جناب شیخ سلیم تلگرافی جواباً رسید که ملت ارزش خدمات مستشارالدوله را می‌داند این اشتباهات در تهران و اینجا پیش آمده و من بر سر منبر رفع اشتباه نمودم، با کمال دلگرمی مشغول خدمت شوید، ملت آذربایجان در حفظ مراتب احترام و کلالی خودشان با جان و مال ایستاده‌اند.

روز دوشنبه جناب سعدالدوله از شمیران به شهر آمده بودند، ناهار را در بنده منزل میل فرمودند. وکلای خودمان نیز تماماً مدعو بودند، امام جمعه از بودن میرزا فضلعلی آقا خیلی دلتنگ شده بودند. جناب مشارالملک و میرزا حسین خان منشی سفارت بلژیک نیز تشریف داشتند.

از رشت به اسم وکلای تبریز، وزیر اکرم تلگرافی کرده بود و همه را به تلگرافخانه خواسته بود و چون همه در منزل امام جمعه بودند حاضر نشدند جز از میرزا فضلعلی آقا. معلوم شد جبار نام رعیت روس یک نفر رعیت ایرانی را کشته است، ولی معلوم نیست جبار قاتل باشد. سه چهار هزار نفر رجاله اجماع کرده دور حکومت را گرفته‌اند که جبار را حتماً بدهند تا قصاص نمایم. از طرف دیگر قونسول روس با اتباع خود حاضر شده بود که جبار را باید حتماً خلاص نماید یا ضمانت نامه بدهد.

وزیر اکرم ناچار مانده سندی به دست رجاله داده بود که تا فردا صبر نمایید تا قرار این کار داده شود. حسام الاسلام و مستشارالدوله و بنده تلگراف مشروح و مبسوطی از شورای ملی صادر کرده مخابره نمودیم به این مضمون که بی‌استنطاق کسی حق ندارد به مقام مزاحمت کسی برآید، خصوصاً امروها که موقع جشن سال دوم مشروطه‌ی ایران است باید اهالی مشغول ترتیبات جشن شوند نه این که به این قسم‌ها اسباب پریشانی خاطرها شوند.

قبل از مخابره‌ی این تلگراف گویا علما و اعضای انجمن فی‌الجمله اسباب اسکات اهالی را فراهم نموده بوده‌اند و قرار داده‌اند اگر شرعاً ثابت شد جبار قاتل است حتماً مجازات خواهد شد.

رحیم خان را دو روز به جشن مانده به حمام ارگ آورده بوده‌اند، حاجی میرزا آقا نیز به همان حمام رفته بود، معلوم نیست اتفاقی بوده یا مقدمه داشته است چون نزدیک منزل او حمام خوبی هست و به این حمام ارگ خیلی راه است. و این موضوع به ذهن می‌زند. رحیم خان چندی بود حاجی سعیدالملک را واسطه کرده بود که یک هزار تومان غارت ده مرا و هزار تومان غارت مستشار را بدهد تا زنجیر او را بردارند. پنج روز به جشن مانده حاجی سعیدالملک کاغذ نوشته بود شما در کار او مداخله ننمایید، از جای دیگر کار او ساخته می‌شود. تاشب جشن خبری نبود، ولی در شب جشن تقی‌زاده و حاجی میرزا آقا عنوان کردند که اگر ما اذن ندهیم شب جشن زنجیر رحیم خان را بردارند از جای دیگر واسطه می‌شوند زنجیر او را برمی‌دارند، آن وقت از برای وکلای می‌شود. ماهم سکوت کردیم و زنجیرش را در شب جشن برداشتند و

حالاً نمی‌دانم واسطه همان خود آن‌ها بوده‌اند یا نه؟

جشن آغاز سال دوم مشروطه

چهارشنبه، ۱۴ جمادی‌الثانی

شب چهاردهم جمادی‌الثانی انتهای سال اول مشروطه و ابتدای سال دوم مشروطه‌ی ایران بود. عموم مردم و انجمن به رغبت و میل تمام امشب را جشن مفصلی برپا کردند، به طوری که کسی نشان نداده است چنین جشنی گرفته شده باشد.

داخل بهارستان را جناب حاجی حسین آقا امین‌الضرب و سایر تجار آیین بسته بودند. خارج بهارستان را انجمن و ملت آیین‌بندی کرده بودند. شب اول (۱۴) آتش بازی مفصل و قشنگی کردند، شب دوم بی‌آتشبازی، موزیک به جهت تشریف داشتن علما نیاورده بودند، ولی کف زدن ملت و صدای زنده باد هزاران بار بیش‌تر و موثرتر از موزیک بود.

ترتیب آیین‌بندی خارج بهارستان بدین قرار بود:

پسر قوام‌الملک شیرازی سردر بهارستان را آیین‌بندی قشنگ کرده، ایوان وسیع و زیبایی در سراسر آن ساخته و راه‌پله‌ی خوبی گذاشته بود. تمام سفرا و دول‌خارج به با و وزراء و محترمین ولایت تا غروب در داخل بهارستان پذیرایی شدند. بعد از غروب آمدند در سردر ایوان طاقنماهای نصیرالملک نشسته، تماشا می‌کردند و بسیار خوب پذیرایی شدند و خیلی تعجب داشتند از ازدحام و شادی مردم که همه از صمیم و مسرت قلبی بود و همه به صوت بلند فریاد می‌کردند: زنده باد مشروطه، نیست و نابود باد استبداد، زنده باد اعلیحضرت شاه، زنده باد سیدین، زنده باد مجلس شوری، زنده باد وکلای مجلس شوری. کف زنان و شادی کنان جشن برپا کرده بودند. قریب سی هزار نفر در جلو بهارستان جمعیت گرد آمده بود و فی‌الواقع در این جشن اهالی داد‌مردانگی و غیرت دادند.

تمام شاگردان مدارس، دسته‌دسته آمدند و در حضور سفرا و وزرا لایحه‌ی خوبی خواندند و با نظام و ترتیب برگشتند. (پ ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶)

پنجشنبه، ۱۵ جمادی‌الثانی

عصر روز پانزده ماه هم تمام انجمن‌ها و آقایان علما و محترمان و شاگردان مدارس و عموم ملت به مقبره‌ی مرحوم مظفرالدین شاه (پ ۷۷) رفته، فاتحه دادند و گلپاشی کردند و روان آن مرحوم را شاد ساختند.

ترتیب آیین‌بندی جلو بهارستان این طور بود: سراسر سردر بهارستان که سمت شرقی است نصیرالملک آیین بسته با چراغ الکتریک روشن کرده بود، رو به روی سردر که سمت غربی است، طاق

طایفه‌ی زردشتی‌ها بود که در کمال قشنگی و شکوه بسته بودند، سمت سردر که سمت جنوبی و شمالی است، انجمن‌ها و سایرین از قرار تفصیل زیر آیین بسته بودند که از طرف سردر شروع شده تا انتهای در سمت شمالی.

حقیقتاً آیین هیجان ملی در شب جشن کمر مستبدین را شکست و حال و دماغی برای آن‌ها باقی نگذاشت، همه حساب کار خودشان را کردند. اشخاصی که از راه شرارت و فساد و فتنه رفته در شاهزاده عبدالعظیم بست نشسته بودند، از قبیل شیخ فضل‌الله و مجتهد تبریز و ملا محمد آملی و حاجی میرزا لطف‌الله روضه‌خوان، بعد از این جشن ملی از جان خودشان سیر و از زندگی خودشان مأیوس گشتند و در کمال فلاکت روزی به شب و شبی به روز می‌آوردند و به کلی فهمیدند که افساد آن‌ها اثری نخواهد داشت و زحمات و مساعی آن‌ها هدر و بی‌ثمر و بی‌نتیجه است. یقیناً از فردا واسطه خواهند تراشید که به شهر بیایند.

با وجود کثرت و ازدحام و زیادی مدعی‌ها شکر خدا از بینی کسی خون هم نیامد و همه با کمال ادب و میل قلبی تماشا و گردش می‌کردند. شب چهاردهم محض این که اغتشاش نشود آمدن زن‌ها قداغن شده بود، ولی شب دوم می‌آمدند و پروانداشتند.

بنده هم محض ترویج و احترام این کار مقدس به انجمن‌های تجدد به تفصیل ذیل تلگرافاً بدین مضمون تبریک گفتم:

تبریز، فارس، خراسان، اصفهان، رشت، زنجان به میمنت و مبارکی جشن ملی را خدمت جنابان اعضاء محترم انجمن و سایر خیرخواهان وطن تبریکات صمیمانه را تقدیم می‌دارد. شرف‌الدوله حضرت والا ظل‌السلطان قبل از این که کسی به کار شود، سردر و کوچه‌ی خود را با کمال شکوه آیین بسته بودند. سایرین مثل وزیر داخله، و گمرکخانه و پستخانه و غیره و غیره حوالی ظهر روز ۱۴ مشغول آیین‌بندی شدند.

در شب چهاردهم ظل‌السلطان و شعاع‌السلطنه هم به جشن تشریف آوردند و به قرار زیر وزرا در داخل بهارستان پذیرایی شدند و رفتند و به سردر برای تماشا نیامدند.

رجب ۱۳۲۵

جمعه، ۱۳ رجب

این چند روزه به جهت کثرت گرفتاری و اشتغال به امور مختلف، مجال و فرصت نداد که شرح وقایع یومیه را بنویسم. این است از یوم جمعه سیزدهم صبح زود با جناب مصباح‌الدوله و علیخان آدم خودم به پنج هزار دینار درشکه کرایه کرده، به شمیران رفتم. در جلو خانه‌ی جناب مجدالملک پیاده شدم، منزل نبود، به

نیاوران رفته بود. لذا با مصباح الدوله و میرزا ابوالقاسم خان رستم منزل جناب سعدالدوله دبیرالسلطان و میرزا علیخان و مستشارالملک نیز آنجا بودند. قدری صحبت کرده، استراحت کردیم دو ساعت مانده مراجعت کرده رستم به زیارت امامزاده صالح. شب را منزل مجدالملک مانده، شام مطبوعی درست کرده بودند، با میل و گوارایی خوردیم و در پشت بام خوابیدیم و هوادر کمال لطافت بود.

شنبه، ۱۴ رجب

صبح شنبه مصباح الدوله ماند، من به دو تومان درشکه کرایه کرده، به شهر آمدم. یک ساعت از شب رفته، سهام الدوله را آنجا آوردند، سرش را بسته بود می گویند دیوانه شده و خواهرش را کشته و کسی را با شش لول زخم زده است. سر سهام الدوله از چندین جا با قلمتراش زخمی شده بود. شنبه که از شمیران به منزل آمدم، بعد از شست و شو و تمیز کردن کلاه و لباس رستم به کمیسیون مالیّه. بعد از ساعتی وزیر داخله با کابینه ی وزرا تشریف آوردند. در باب تدارک پول و تشکیل بانک ملی خیلی صحبت شد و نتیجه این شد: وکلا و وزرا آراء خودشان را لایحه نمایند و در جلسه ی دوم ارائه بدهند تا به اکثریت آراء ترتیب این کار داده شود. در آنجا از فرمانفرما صحبت به میان آمد. رقت و حالت گریه ی فرمانفرما را مخبرالسلطنه و تقی زاده مسخره کرده بودند. وزیر خارجه نیز با آن ها همراهی کرده است. این حالت فرمانفرما در نزد سفرا اسباب حرف شده است، به علاوه تقی زاده مخالف فرمانفرما می گوید: «من با سربازی بزرگ شده ام»، سرباز که نباید در مجلس گریه نماید.

به علاوه تقی زاده می گفت سی هزار تومان مخارج اردوی ارومیه را نباید به فرمانفرما داد، به این علت که احتمال دارد رفتن اردو موقوف شود و فرمانفرما تمام این پول را بخورد. مخبرالسلطنه هم تصدیق می کرد.

یکشنبه، ۱۵ رجب

امروز یکشنبه پانزدهم شهر رجب جناب حاجی محمد آقا حریری به بنده منزل آمدند. بصیرت نیز اینجا بودند، بصیرالدوله نیز تشریف آوردند. بعد از چای و غلیان بر حسب دعوت با حاجی محمد آقا رستم منزل جناب حاجی محمد اسمعیل آقا مغازه. جمعی از وکلا آنجا آمدند، قرار شد به جهت اصلاحات در میان خودمان انجمنی از عقلا و وجوه وکلا منعقد شود و مشاوره نمایند هر چه را صلاح دیدند بعد از اتفاق آراء در مجلس عنوان نمایند و نظامنامه به جهت همین انجمن نوشته در جلسه ی دوم بیاورند.

احسن الدوله و حاجی میرزا ابراهیم آقا و بنده به درشکه سوار شدیم، احسن الدوله تشریف بردند و حاجی میرزا ابراهیم آقا در بنده منزل ماندند.

جناب شیخ... که با سعدالدوله رفاقت دارد وارد شدند. حاجی میرزا ابراهیم آقا تقریر می کردند

فرمانفرما قریب به صد تومان برای شیخ فضل الله به شاهزاده عبدالعظیم فرستاده است.

در مجلس دیروزی در مسئله‌ی رشت در بین تقی زاده و حاجی میرزا ابراهیم و سایر اعضا خصوصاً با مخبرالسلطنه گفت و گویی شد. تقی زاده می گفت در تمام قصبه و شهرهای کوچک گیلان باید انجمن برپا شود، سایرین می گفتند عسرت رشت از این جهت است و فقط باید در خود رشت انجمن منعقد شود. رأی تقی زاده و حاجی میرزا ابراهیم آقا مقبول نشد و رد کردند. جناب حجة الاسلام آقا سید محمد طباطبایی هم خیلی سخت متعرض آن ها شد...

در باب شیلات و اجاره‌ی جنگل ها صحبت شد، قرار چنان شد که صورت امتیازنامه‌ی آن ها را نزد بنده بفرستند. ایشان رفتند، جناب آقا میرزا جواد و آقا سید حسن مرتضوی آمدند و به ناهار ماندند. سر ناهار بودیم عمیدالسلطنه، سردار امجد تشریف آوردند، قناعت به ناهار درویشی نموده، بعد از ناهار تشریف بردند. عصری یک نفر را فرستاده بودند، معلوم شد از وزیر اکرم دلتنگ و گله مند است. و حال آن که من باعث تحییب مابین آن ها شده بودم برعکس نتیجه بخشید. کمال بدرقاری را وزیر اکرم با کسان او کرده من هم حقیقتاً دلتنگ شدم. عصری آقا میرزا حسین وکیل قزوین و رفیع السلطنه تشریف آوردند یک ساعت به غروب مانده با میرزا جواد خان‌ی وثوق الدوله رفتم تا معلوم کند به چه دلیل از وکالت مجلس استعفا داده است، در منزل نبود. در بین راه با او دچار شدم، فرمودند همشیره‌ی وکیل الملک فوت شده است. با میرزا جواد خان‌ی وکیل الملک رفتم تسلیت گفتم. یک ساعت از شب رفته به منزل برگشتم. بر حسب وعده خان‌ی همسایه‌ی خودمان حاجی معین بوشهری رفتم. مستشارالدوله آنجا بود. بعد حاجی امام جمعه خویی و حاجی امین الضرب و حاجی محمدعلی شال فروش هم آمدند، معلوم شد برای مقصودی بوده است. خیلی صحبت از ضعف مجلس و قوت دیوانیان به میان آمد. شب را مستشارالدوله در شمیران خان‌ی آقا سید عبدالله بوده است، بعد از کشف مطلب معلوم شد وزیر داخله و کابینه‌ی وزرا خواسته اند استعفا بدهند، آقا سید عبدالله مانع شده است و چنان تقریر می کردند که جناب سعدالدوله محض عداوت با فامیل مخبرالدوله با شاه ساخته است و می خواهند مجلس را تغییر بدهند و کابینه را عوض نمایند و آقا سید عبدالله شور کرده است که چون من می دانم دولت با مجلس خوب نیست و هر روز پول برای شیخ فضل الله می رود، باید به دولت فشار داد. من امروز می آیم و در باب ضدیت دولت و چاره‌ی این کار در مجلس نطق کرده، صراحتاً می گویم نیت این ها فاسد است، چاره باید کرد.

گفت و گو زیاد شد، جمعی گفتند بر ضد اتابک دسته درست کرده اند و از آن ها در نزد شاه سعایت دارند و به انجمن های تهران، اشخاصی فرستاده اند که ظاهرأ مشروطه خواهند و باطنأ مخرب اند.

حاجی محمد اسمعیل تقریر کردند سعدالدوله به واسطه‌ی عداوتی که با فامیل مخبرالدوله دارد و در حق او بی احترامی کردند، او ناچار ماند استعفا بدهد. مادامی که این مسئله اصلاح نشده است، کار

مجلس درست نخواهد شد.

در این اوقات مابین وزیر داخله و شاه و ملت گفت و گوهای زیادی شده است. بعضی از ملت او را مستبد می دانستند و بعضی مشروطه خواه و از قراری که می گویند، خود شاه هم این اوقات یکی به علت مشروطه طلبی و دیگری از برای مسئله ی ظل السلطان کمال بی میلی باطناً با اتابک داشته است. بعضی ها هم معتقدند همه ی این ها پولتیک است و رأی شاه و اتابک باطناً یکی است.

پریروز هم جناب آقا سید عبدالله در مجلس نطق کرده، گفته بود موانع را باید از پیش پا برداشت و از جمله ی موانع سعدالدوله است که با شاه همیشه خلوت می کند و مانع از پیشرفت مقاصد وزرا است و محقق الدوله هم نطق کرده و گفته است مانع کار، سعدالدوله و اقبال الدوله است و مجلس حتماً باید تبعید و مجازات آن ها را از دولت بخواهد. این گفت و گوها در میان بود و در مجلس هم از راه غرض یا از روی حقیقت شهرت می دادند سعدالدوله کابینه تشکیل داده و به شاه گفته است باید وزرا را عوض کرد.

مردم هم به جهت پیش نرفتن کار مجلس چنان تصور می کنند که خویشاوند مخبرالدوله که در مجلس ریاست دارد، از قرار دستور العمل اتابک، کارها را سست و مهمل گرفته است که امور مجلس پیشرفت نکند و کارها ضایع شود. و حال آن که به اعتقاد بنده نیت آن بیچاره ها این طور نبود.

قتل اتابک

یکشنبه ۲۲ رجب

شب یکشنبه بیست و دوم رجب المرجب وزیر داخله (پ ۷۸) با سایر وزرا به مجلس آمدند. عریضه ی خودشان و دستخط شاه را در مجلس عیناً قرائت کردند. مضمون عریضه چنین بود:

«قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایونت شویم، خانه زادان به موجب تعهدی که در خاکپای مبارکت کرده ایم و کلام خدا را به شهادت گرفته ایم، ناگزیریم در هر موقع آنچه را صلاح دولتخواهی نسبت به ذات اقدس ملوکانه می دانیم در مصلحت ملک و دولت و ملت - که عین مصلحت پادشاه است - می بینیم به عرض برسانیم. پریشانی خلق، آشفتنی عموم، اختلال اوضاع مملکت، از این بیش تر نمی شود. مردم تسویه ی امور را از مجلس می خواهند. مجلس موافق حقی که در قوانین اساسی به او داده شده است به وزرای مسئول رجوع می کند و جداً اجرای قوانین اساسی را می خواهد، امیدواری وزرا در اجرای آن قوانین به تقویت بندگان اعلیحضرت اقدس شهرباری است و البته این نکته در خاک پای مبارک مبرهن است که تا صدور احکام بر وفق قوانین اساسی مقرر نگردد، شکایت مجلس، توحش مردم، اختلال امور، رفع نخواهد شد و در سوء عاقبت این وضع هیچ شبهه نیست و یقین داریم که نیت مقدسه ی ملوکانه با عرایض دولتخواهانه ی این غلامان تباین ندارد. استدعای عاجزانه ی غلامان این

است که از برای رفع تزلزل ارکان ملک و آسایش خاطر مبارک، موکداً دستخط ملوکانه صادر شود که قوانین اساسی باید جداً به موقع اجرا گذارده شود، تا رفع محذور از این غلامان شده، بدون ملاحظه مشغول خدمتگزاری باشیم.

زیاده قدرت جسارت ندارد.

الامر الاقدس الاعلی مطاع»

شاه نیز در دستخط خود چنین نوشته بود:

«جناب اشرف اتابک اعظم، اجرای قوانین به تقویت مجلس چیزی است که همیشه مقصود و منظور من است، تکلیف دولت و وزرا همین است و همیشه همین طور به وزرا فرموده‌ایم و بعدها هم خواهیم فرمود. وزرا بدون دغدغه‌ی خاطر مشغول خدمات مرجوعه‌ی به خود باشند و لازمه‌ی تقویت هم از طرف ما نسبت به آحاد وزرا خواهد شد و مخصوصاً می‌نویسیم که وزرا قانون اساسی را از طرف ما از مجلس بخواهند که زودتر نوشته و تمام شود. شهر رجب ۱۳۲۵.»

این‌ها با کمال شوق و ذوق قرائت شد و همه امیدوار شدند که بعد از این کمال مساعدت و همراهی را شاه و وزرا با مجلس خواهند کرد و با کمال خوبی اصلاحات آغاز و اهالی راحت خواهند شد. همه‌ی وکلا و غیره عرض تشکر و امتنان از وزیر داخله کردند و تا یک ساعت از شب رفته، این مطالب مطرح بود و سپس مجلس ختم شد. اتابک با آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و چند نفر از وکلای دیگر رفتند بالاخانه که در آنجا راحت نمایند و پاره‌ای مذاکرات لازمه نیز در آنجا بشود، تا اینجا من در مجلس بودم، بعد من و تقی‌زاده و حاجی میرزا ابراهیم از مجلس بیرون رفتیم.

گویا دو ساعت از شب رفته، اتابک با آقا سید عبدالله و سایر آقایان می‌خواهند از مجلس بیرون بروند، یکی از خیرخواهان اتابک می‌گوید بیرون شلوغ است، بهتر است که درشکه‌ی حضرت اجل را توی بهارستان بیاورند سوار شوید. اتابک می‌گوید: ملت از من می‌رنجد و سوء ظن پیدا می‌کند، همین طور پیاده می‌روم و در بیرون سوار می‌شوم. در خارج سردر بهارستان با آقا سید عبدالله خدا حافظی کرده، خواسته بود سوار شود که یک نفر عباس آقا نام (پ ۷۹) از اهل تبریز که در دم تیمچه‌ی علاءالدوله رو به روی قهوه‌خانه‌ی امام‌زاده زید، دکان صراف‌ی دارد، با دو نفر دیگر از همراهان خود، رولور کشیده مثل تگرگ اتابک را تیر باران می‌نمایند. دو تیر به ایشان می‌خورد، یکی از پهلوی دیگری از پشت گردن. اتابک همان‌جا تسلیم می‌کند و او را در درشکه‌ی خودش گذاشته، به خانه‌اش می‌آورند. بیچاره اهل و عیال و پسرانش تماماً در شمعیران بودند. مرتکبین فرار می‌نمایند. همین عباس آقا نیز فرار می‌کرده است: مردم هم از هول و هیبت این واقعه فرار می‌کرده‌اند. عباس مذکور در بین راه به زمین می‌خورد و چنان می‌پندارد که مردم او را تعاقب کرده‌اند و الان است که می‌رسند و او را دستگیر می‌نمایند، فوراً رولور را به دهانش می‌گذارد و خالی

می‌کند. گلوله‌اش کله‌اش بیرون می‌رود و همان دقیقه تسلیم می‌کند (پ ۸۰).

همین عباس آقا هم از راه ملت پرستی این کار را صواب می‌دانسته و چنان تصور می‌کرده که اتابک مستبد و بر ضد مشروطه و به خلاف شورای ملی حرکت می‌نماید. این است این کار را از راه خیرخواهی و وطن پرستی کرده است، یعنی آن بیچاره را از راه مستقیم بیرون کرده‌اند و از راه غرض رانی به او ذهنی و یقین کرده بودند که این شخص مستبد و مستحق این کار شنیع است. به هر حال حیف و غنیمت بود. مثل او در ایران نداریم، بیچاره حاضر شده بود که با کمال صداقت به ملت خدمت نماید.^{۶۶}

یک دو نفر از همراهان عباس آقا را گرفتار نموده‌اند که استنطاق نمایند. عجلتاً در میان دریای خون غوطه‌وریم تا خواست خداوندی چه باشد و به چه شکل به ساحل سلامت و نجات برسیم یا در میان امواج این بحر مهیب غرق و فانی شویم. عجیب این که همین شب جناب سعدالدوله به شهر آمده بود که به مردم حالی نماید که: نطفی‌های آقا سید عبدالله درباره‌ی من از راه نفسانیت و تحریک دیگران است و همه‌ی شما می‌دانید که من جز خدمت ملت اقدامی نکرده‌ام. چون خانه‌ی خودش در شمیران است به خانه‌ی میرزا حسین خان منشی سفارت اطریش آمده بود. چون من هم می‌خواستم بروم خانه‌ی ناظم‌الدوله که همسایه‌ی میرزا حسین خان است و از ناظم‌الدوله و حاجی دایی احوال‌پرسی نمایم، در آنجا شنیدم که سعدالدوله آن‌جاست، رفتم خانه‌ی میرزا حسین خان که از ایشان دیدن نمایم. قدری نشسته، صحبت متفرقه کردم. در این بین این خبر وحشت‌انگیز را آوردند، مات و متحیر شدم. به جهت وقوع این اتفاق مرا نگذاشتند به منزل خود بروم، شام را آنجا ماندم، بعد از شام هر چه اصرار کردند که در این دل شب صحیح نیست بروید، چون قلبم آرام نداشت توکلت علی‌الله گفته بیرون آمدم. بحمدالله تعالی به سلامت در ساعت شش به خانه رسیدم.

صبح به خانه‌ی حاجی معین رفتم که به خوبی از احوالات مستحضر شوم. مشاورالملک و نواب هندی نیز آنجا آمدند. میرزا احمدخان پسر اتابک نصف شب جنازه را به شهر قم برده و میرزا عبدالله خان و سایر باقی ماندگانش مجلس ختم برپا کردند و در مجلس ختم همه حاضر شدند. وکلانیز در خدمت آقا سید عبدالله و آقا سید محمد در مجلس ختم حاضر شدند.

چون ملت در پشت سر جناب صنیع‌الدوله نیز بدگویی کردند، گویا در این صدد بودند که به او نیز صدمه وارد آرند، این است از ریاست مجلس استعفا دادند. حالا جناب وثوق‌الدوله نیابت می‌نماید. همان شب که اتابک گلوله خورد، طلوع آفتاب آقا سید عبدالله و آقا سید محمد خوب همت کردند

۶۶. از این عبارات چنین پیداست که مرحوم شرف‌الدوله نیز مانند بسیاری از وکلای خوش‌بایور آن دوره فریب ظاهرسازی‌های اتابک را خورده و او را حقیقاً مشروطه‌خواه و صدیق می‌دانسته است.

و در بهارستان حاضر شدند و به دنبال وکلا فرستاده، همه را در آنجا حاضر کرده، مشغول کار شدند و در این دو سه روز صبح و عصر در مجلس می‌نشینند و این فقره بسیار اسباب استحکام کار مجلس شده و انتظار را بر کرده و به همه معلوم شده است که با هیچ صدمه و آسیب مجلس متفرق نخواهد شد.

اقبال الدوله و وزیر همایون، وقت و فرصت را غنیمت دانسته، خواسته بودند شاه را وادار نمایند مجلس را تعطیل و منفصل نماید و گفته بودند چنین موقعی برای تخریب این کار دست نمی‌دهد، ولی شاه از راه احتیاط، و از بیم انقلاب ولایات به عرایض غرض آمیز و فتنه انگیز آن‌ها گوش نداده، برعکس هشت نفر از وکلا را به حضور خواسته، کمال لطف و محبت فرمودند و مزده دادند من خودم نیز به مجلس خواهم آمد.

شخصی تقریر می‌کرد که به شاه گفته بودند که اتابک از شاه ناامید و مأیوس شده با آقا سید عبدالله و ظل السلطان و یکی دو نفر دیگر مجلس محرمانه کرده‌اند و چنان قرار داده‌اند که شاه را از سلطنت خلع نمایند و ظل السلطان را سلطان نمایند. معلوم است چنین حرفی در مزاج شاه چه آتشی مشتعل می‌نماید. در این اواخر این مسئله مسلم است که شاه کمال کدورت را با اتابک داشته است...

۲۵ رجب تا ۲۰ شعبان

به جهت گرفتاری و کثرت مشاغل از بیست و پنجم رجب لغایت تاریخ حال که بیستم شعبان است نتوانستم روز به روز گزارش‌ها را بنویسم. این است خلاصه‌ی وقایع را آنچه به خاطر دارم ثبت دفتر می‌نمایم.

بعد از فوت مرحوم اتابک که صنیع الدوله استعفا داد، جناب احتشام السلطنه تقریباً سه روز بود که از سرحدات محل اختلاف ایران و عثمانی بازگشته بود سابقاً به جهت رفع اختلاف در سرحد، او رئیس کمیسون شده رفته بود. چون مذاکرات مأمورین عثمانی را که تماماً بی‌قاعده بود قبول نکرده و مأموریت خود را ناتمام گذاشته، مراجعت کرد. وکلای مجلس و مردم تهران چون از کفایت و مشروطه خواهی ایشان با خبر و مسبوق بودند، این است تمام وکلا به ریاست مجلس ایشان رأی دادند و او را به ریاست انتخاب کردند. از روزی که احتشام السلطنه به ریاست مجلس انتخاب شده کمال مراقبت را در اصلاح و تصفیه‌ی امور دارد و وضع داخلی مجلس را تغییر داده و کمال نظم و ترتیب را در اداره‌ی مجلس برقرار کرده است و می‌توان گفت در این چند روزه بیش از مدت‌های قبل کار کرده است و بدون ملاحظه و رودرواسی مشغول اصلاحات است و اسباب بسی امیدواری شده‌اند.

حتی بر سر مسئله... بر روی جناب آقا سید عبدالله مجتهد بلند شده، فریاد می‌زد و می‌گفت من از آن اشخاص نیستم که ملاحظه و باکی داشته باشم، شما اسم خودتان را ملت پرست و مشروطه خواه

می‌گذارید و مجلس را اسباب مداخل و پیشرفت کار خودتان قرار داده‌اید. اگر کسی از وزرا و محترمین شب در خلوت در جزو بیست و نهم، تعارفی به جنابعالی می‌دهد، خوش مرد و مشروطه‌خواه می‌شود و هرکس نکول می‌نماید و نمی‌دهد، مستبد و خائن می‌گردد، چه شد سعدالدوله را تکفیر کردید و بیچاره از ترس و احتیاط دو هزار تومان به جنابعالی داد و خوب و مسلمان شد. آقا چنان می‌داند من این‌ها را نمی‌دانم و از اعمالشان بی‌خبرم. همین یک فقره حق‌گویی احتشام السلطنه، اسباب پیشرفت کار ایشان شد و همه کس تکلیف و حساب کار خود را دانستند.

بعد از فوت اتابک، کابینه‌ی وزرا تغییر کرد و کابینه‌ی جدید به قرار تفصیل ذیل تشکیل شد: مشیرالسلطنه وزیر داخله، سعدالدوله وزیر خارجه، قوام‌الدوله وزیر مالیه، مجدالملک وزیر تجارت، مستوفی‌الممالک وزیر جنگ.

هر چند وکلا و مبعوثین از انتخاب جدید راضی نبودند و داد و فریاد کردند، ولی چون کس دیگری در مقابل نبود، فریاد آن‌ها بی‌فایده شد و شاه کمیسونی از مجلس به حضور خواست و به آن‌ها حالی نمود که جز این‌ها چاره‌ی نداریم و این‌ها هم چون فرمایش‌هایشان صحیح است ناچار از قبولش شدند. جز سعدالدوله، وزرای جدید کابینه چندان از رسومات جدید اطلاعی ندارند، این است هر اقدامی می‌خواهند بنمایند با اجازه‌ی مجلس است، خصوصاً وزیر مالیه نهایت مراقبت و سعی دارد که بی‌اجازه‌ی مجلس حرکتی از او صادر نشود که خلاف رضای مجلسیان باشد.

سعدالدوله در این مدت قلیل بسیار خوب عمل کرده و در باب اقدامات مأمورین عثمانی و تخطیات آن‌ها در سرحدات آذربایجان با دولت انگلیس و روس و عثمانی و سفرای آن‌ها که در تهران اقامت دارند وارد مذاکره شده و با جد و جهد جلوگیری کرده است، به طوری که آن‌ها جداً به دولت عثمانی سخت گرفته و آن را مجبور کرده‌اند که قشون خود را از سرحدات ایران عقب بکشد تا کمیسونی با نظارت و اطلاع دولتمن روس و انگلیس در سرحد منعقد و قراری داده شود.

در همین روزها بیچاره مشیرالدوله که مدتی بود به ناخوشی قولنج مبتلا بود، غفلتاً دچار سکنه‌ی قلبی شده مرحوم شد. بعضی از اشخاص چنان استنباط کردند که آن بیچاره را مسموم کرده‌اند. ناچار از جانب مجلس کمیسون از حکما فرستاده شد و به مجلس معلوم گردید که این شهرت بی‌اصل و مأخذ بوده و او با اجل مقدر فوت شده است.

قرارداد روس و انگلیس

در همین اوقات دولت‌های روس و انگلیس معاهده و اتفاق کرده‌اند و از جمله اتفاق آن‌ها، یکی هم راجع به مسئله‌ی ایران است و خلاصه‌ی آن از این قرار است که: مملکت ایران باید در استقلال و اقتدار خود باقی

بماند و سایر دول دیگر حق تجارت و پاره‌یی امتیازات دارند. در همین معاهده دولتین قرار داده‌اند که تجارت و نفوذ خودشان را محدود نمایند و دولت روس در شمال و دولت انگلیس در جنوب تجارت نمایند. و در معاهده‌ی خودشان حدود را این طور محدود و قسمت کرده‌اند: دولت روس از خط قصر شیرین تا برسد به اصفهان و از خط اصفهان به خط یزد و از خط یزد تا برسد به خط خاف و از خط خاف تا برسد به سرحد افغان، روس حق تجارت و نفوذ در شمال این خطوط را دارد.

دولت انگلیس از تنگه‌ی بندرعباس تا برسد به بیرجند و از خط بیرجند به خط قازیک و از آنجا منتهی می‌شود به خاک افغانستان، حق نفوذ و تجارت در جنوب خط مزبور دارد. مابین این دو خط را که خاک فارس و قدری از خاک کرمان و بختیاری و غیره می‌باشد، محدود نکرده‌اند و مشترک گذاشته‌اند.

هر چند دولت‌های مزبور در معاهده استقلال ایران را شرط کرده‌اند، ولی من چنان می‌دانم که این اتفاق سربا به ضرر ایران است و چاره و سد این کار امکان ندارد مگر نیرو و اتفاق ملی که عموم طبقات ملت باید از جان و مال خودشان صرف استقلال مملکت و وطن عزیز خودشان نمایند و استعداد و قشونی مسلح تدارک و حاضر نمایند تا بتوانند خودشان مملکت را آباد و دایر نمایند، و خط راه آهن به تمام ایالات کشیده شود، در این صورت است که به این اقدامات چاره می‌توان کرد، والا بر بقا و استقلال مملکت نباید ایمن بود.

بعد از ریاست احتشام السلطنه، تمام منتخبین انجمن‌های تهران از هریک پنج و شش نفر آمده‌اند و در بهارستان متحصن شده‌اند و از دولت چند فقره درخواست دارند:

از جمله امنیت ولایات و طرق و شوارع و دو دیگر تشکیل بانک و گرفتن پول و سرمایه از اشخاص متمول و بامکنت و غیره. رئیس، مستدعیات آن‌ها را به عرض شاه رسانید. در دربار مجلسی با حضور امرا و اشراف و سرداران و وزرا تشکیل شده، حضرت اجل مستوفی الممالک با این دست تنگی و زیادی قرض، جوانمردی کرده، ابتدا فرموده بود که من سی هزار تومان می‌دهم، سایرین از این مقدار حساب خود را کرده و از این همت و جوانمردی آقا، پریشان و مشوش شده بوده‌اند، خصوصاً از ظل السلطان حرکات زشت صادر شده بود. بالاخره معادل چهار کرور به اختیار و اجبار، اسامی صورت شده بود که نتخواه بدهند، بعد از سه روز دیگر مجلس دوم تشکیل شده که وجوهات تحویل داده شود، در این مجلس چون اکثراً نمی‌توانستند از عهده برآیند، مبلغ ها کم و زیاد شده و قدری از وجوه را داده‌اند و قدری هم خواهند داد و بعدها میزان کل مبلغ معلوم خواهد شد.

بعد از این دو مجلس، سرداران و امرا و اشراف در خانه‌ی جناب علاءالدوله جمع شدند و شور کردند که چه علت دارد ما پول بدهیم و خودمان در امن نباشیم، و همراهی با ملت نماییم. لذا به شاه عرضیه نوشته، تماماً مهر کرده فرستاده‌اند که ما نمک پرورده با این اخلاص، سلطنت و مملکت را در خطر و تزلزل

مشاهده می‌نماییم، اگر ما با ملت و مجلس شوری مساعدت و همراهی ننماییم، خیانت به مملکت و سلطنت کرده‌ایم، اگر از ما خدمت می‌خواهید باید با شورای ملی همراه و مساعد باشیم، والا ما از خدمت و نوکری استعفا می‌دهیم.

شاه در این مورد دستخطی صادر کرده که نیت مقدس ما همراهی با مجلس است و البته شما با مجلس متحد و متفق باشید و رفع اختلال و اغتشاش مملکت را بکنید. مجلس هم از مساعدت و همراهی آن‌ها کمال ممنونیت پیدا کرد.

شنبه، ۱۹ شعبان

دیروز شنبه ۱۹ شهر شعبان یک هزار و سیصد و بیست و پنج هجری، طرف صبح مجلس آن‌ها را دعوت کرده اجازه داد تمام امراء و سرداران متفقاً وارد مجلس شوند. از طرفین نطق‌های بلیغ رد و بدل شد، هیجان غریبی به مجلس روی داد و اکثری از شادی و شوق این اتفاق و اتحاد رقت پیدا کرده، گریه می‌نمودند و اظهار امتنان از این اتفاق می‌کردند.

حاجی امام جمعه خویی وکیل آذربایجان آیه‌ی الیوم اکملت لکم دینکم را خوانده، گفت از مصیبت‌هایی که به من وارد شده همه مسبوقید، امروز این اتفاق و اتحاد تمام مصائب مرا از یادم برد و همه را فراموش کردم. اگر حقیقتاً در این اتفاق و اتحاد باقی باشند و نیم کاسه‌یی زیر کاسه نباشد، از این اتفاق نتایج نیکو خواهیم برداشت و باعث استحکام کار و ترقی مملکت خواهد شد. حقیقتاً دیروز یکی از روزهای تاریخی است و باید در تواریخ ثبت شود.

ملاقات با اسمعیل حقی بیک افندی

امروزها یک نفر از خانواده‌های محترم اسلامبول به عزم سیاحت به تهران آمده است که هشت سال قبل به واسطه‌ی وطن‌پرستی و ملت‌خواهی که داشته، سلطان عثمانی را مسبوق کرده‌اند. سلطان در کمال استبداد و بی‌رحمی از این شخص احتیاط کرده که مبدا ایجاد آشوب نماید، در آن بیچاره را از اسلامبول تبعید کرده است. او در این مدت تمام اروپا را سیاحت کرده، در مصر ساکن شده و امروزها به سیاحت ایران آمده است. شخصی بسیار معقول و تربیت شده و قابلی است و اسمش جناب اسمعیل حقی بیک افندی است. وی چند مرتبه منزل من آمد، من هم بازدید کردم و دوبار هم ناهار را در منزل من میل فرمودند.

یکشنبه، ۲۰ شعبان

امروز یکشنبه بیستم شهر شعبان المعظم، صبح زود جناب اسمعیل حقی بیک افندی^{۶۷} تشریف آورد.

خواستیم با ایشان از جناب احتشام السلطنه دیدن نمایم، سه به غروب مانده وقت داد. ایشان رفتند، من رفتم منزل جناب اجل سردار امجد عمید السلطنه. خوابیده بود، نشستیم نیم ساعت بعد بیدار شد و آمد. بعد از تعارفات و حقیقت‌گویی، نه مذاکره‌ی رسمی، در مسئله‌ی وزیر اکرم مذاکره و گفت و گو کردم، اجمال این مسئله این بود که سردار منصور پول زیر دست و پای مردم و وزرا و وکلای ریخته، می‌خواهد اسباب عزل وزیر اکرم را از حکومت گیلان و رشت فراهم بیاورد و حال آن‌که در این اوقات، رشت در کمال نظم و ترتیب است، ولی سردار منصور متوقع است که وزیر اکرم از او حمایت بکند که مثل سابق سردار منصور رعیت انزلی را بجاید و مداخل‌های قدیمی را داشته باشد و چون وزیر اکرم نمی‌تواند این کار را بکند، این است سردار منصور، محتشم‌الملک مدیرالملک و حاجی سید رضی را وادار و با خود همراه کرده و به بعضی از وکلا پول و رشوه داده، مشغول تهیه‌ی مقدمات عزل وزیر اکرم است. به هر حال من هم دقیقه‌ی از فراهم آوردن اسباب استحکام حکومت وزیر اکرم، فراغت ندارم و با اشخاص و جاهای لازم ملاقات نموده پیش‌گیری‌های لازم را کرده‌ام، این است که دستخط حکومت سردار اعظم را صادر کرده‌اند، حالا نمی‌توانند رسمی و علنی نمایند.

یکی از جمله‌ی اسباب‌ها، ملاقات با سردار امجد بود. مختصراً ایشان را واداشتم که با وزیر داخله مشیرالسلطنه ملاقات نماید و بعد از توصیه و سفارش، اولاً او را تخفیف کرده بگوید: تغییر پی در پی حکومت‌ها محل ملاحظه و بسیار مهم است و عاقبت وخیم دارد به جهت این‌که ملت به صدارت می‌آید و مواخذه خواهند کرد و به شما سخت ایراد خواهند گرفت، و ثانیاً احتشام السلطنه را ملاقات نمایید و به او حالی نمایید که اگر این مسئله بر حسب میل سردار منصور صورت بگیرد، شرف‌الدوله و وکلا از چشم شما خواهند دید و اسباب کلی گله‌گزایی و رنجش فراهم خواهد آمد.

قبول و تعهد کردند بر روند و این حرف‌ها را بگویند. حقیقتاً سردار در جوانمردی و بزرگ‌منشی نظیر ندارد و دوستی و رفقاقتش در کمال استحکام است.

از آنجا رفتم مجلس، دیدم قوام‌الدوله وزیر مالیه در کمیسیون مالیه است. قدری از این مقوله صحبت شد و تلگراف وزیر اکرم را به قوام‌الدوله دادم خواند و به حاجی محمد اسمعیل آقا خیلی از نظم و ترتیب رشت تعریف نمود و حسام‌الاسلام - که در آنجا بود - اوقاتش بسیار تلخ و پریشان شد. حاجی محمد اسمعیل آقا به من قول دادند که در مسئله‌ی وزیر اکرم همه قسم همراهی نمایند و نگذارند حقوق و

۶۷. دکتر اسماعیل حقی بیک میلانی که از مردم ترکیه‌ی عثمانی و از دانشمندان و عضو جمعیت تممیم معارف و اصلاح حروف بیروت بود در سال ۱۳۲۷ ه. ق. خطی از روی الفبای کنونی برای مسلمانان پدید آورده بود که دانشمندان بیروت همه آن را پسندیده بودند و کتابچه‌ی درباره‌ی این خط در بیروت و استانبول به چاپ رسانیده

زحمات او را ضایع نمایند.

با حاجی امین‌الضرب هم گفت و گو کردم، اطمینان دادند ولی نمی‌دانم قولش درست است یا غیر این است.

ظهر منزل آمدم. عصری اسمعیل حقی بیک افندی آمد، سوار درشکه شده رفتم مجلس. وارد اتاق جناب احتشام السلطنه، رئیس مجلس شدیم. جمعی بودند. در تالار رسمی مشغول خواندن و قرائت قانون اساسی بودند و همه‌ی ما را به تالار رسمی فرستاد که به قرائت قانون گوش بدهیم و خودش با اسمعیل حقی بیک تنها ماند. یک و نیم به غروب مانده با اسمعیل بیک مراجعت کردیم. خواستیم از سعدالدوله دیدن نماییم منزل نبودند. من مجدداً به مجلس مراجعت کردم و وقت غروب به منزل آمدم. باز اسمعیل بیک تشریف آوردند، خواستیم دوباره با سعدالدوله ملاقات نماییم ممکن نشد، لذا با اسمعیل بیک روبوسی و خداحافظی کردم و تشریف بردند که صبح روز بعد به مصر مراجعت نمایند. آدرسشان از این قرار است جناب اسمعیل حقی بیک، به مصر، القاهرة، درب الشرقی، نمره ۱۷. بسیار شخص نازنین و قابل و ادیب است و در این مدت قلیل چنان از بنده دلربایی کرده که بی‌اندازه از مفارقت ایشان متأثر و متألم شده‌ام.

دوشنبه، ۲۱ شعبان

دوشنبه بیست و یکم شعبان به مجلس رفتم، دیدم در کمیسیون مالی مشغول تصحیح قانون اساسی می‌باشند. تا ظهر مشغول بودیم، بعد از ظهر به منزل برگشتم. وثوق‌الدوله قرار گذاشت چهار به غروب مانده هرکس دیر بیاید یک تومان جریمه بدهد. من دیر رفتم یک تومان را از من گرفتند و سه تومان هم به پیشخدمت‌های کمیسیون انعام دادم. دو به غروب به مجلس سزی (جلسه‌ی خصوصی) رفتم. تا دو ساعت از شب رفته در باب فصول قانون اساسی مباحثات شد. خواستیم از مجلس بیرون بیاییم، متحصنین مجلس درها را بسته، مانع شدند و تأکید کردند مادامی که قانون اساسی را تمام ننمایید، نمی‌گذاریم بیرون بروید. با هزار زحمت و التماس در را باز کردند و کلارا مرخص کردند.

سه‌شنبه، ۲۲ شعبان

سوگند خوردن در باران

صبح سه‌شنبه بیست و دوم برای رفتن به خانه‌ی قوام‌الملک شیرازی وعده داده بودم. جناب صدرا السادات قرار بود به منزل من بیاید که با هم برویم ولی نیامد، من هم ناچار نرفتم. قرار دیگر گذاشتم. خطیب‌باشی تشریف آوردند. چون بنده در کمیسیون در باب مواجب ایشان ایستادگی داشتم، نمی‌دانم از کجا با خیر شده بود آمده بود تشکر نماید. بعد مرتضی قلی‌خان وکیل شیراز آمدند، عمارتی را که همسایه‌ی بنده بود

بازدید کردند که کرایه نمایند. با هم مجلس رفتیم. در بین راه با رئیس مجلس مصادف شدیم، پیاده می‌رفت به جلسه‌ی غیبی (خصوصی).

بعد از ظهر به منزل برگشتم، سر بازار شهر آباد آمدند قدری با آن‌ها صحبت کرده، سه ساعت مانده به غروب رستم به مجلس. امروز عموم سرداران و امرا و اجزای شاه به قرار تفصیل ذیل به مجلس آمدند: جلال‌الدوله، علاءالدوله، ظفر السلطنه، امیرخان سردار، معین‌السلطان، آصف‌الدوله، سپهدار، امیر بهادر، وزیر نظام، سردار فیروز، سردار منصور، سردار ظفرالدوله، سردار اقبال‌الدوله، وزیر مخصوص، وزیر همایون آصف‌السلطنه، حاجب‌الدوله قدیم، میرزا اسمعیل خان آجودانباشی، قوام‌الملک شیرازی، قوام‌الملک، سلطانعلی خان وزیر دربار، وزیر افخم و پسرش، نیرالسلطان حاجب‌الدوله، بنان‌السلطنه، مختارالدوله، میرزا علی اشرف خان امیرآخور، پرویز خان سیف‌الممالک، اسکندر خان کشیک‌چی‌باشی، مجدالملک، حشمة‌الدوله، سهام‌الدوله، شجاع‌السلطنه امیر نظام، عزیزالسلطان، علیرضاخان گروسی، شاهزاده موثق‌الدوله، موثق‌الملک، و قسم یاد نمودند به ملت و مملکت ایران و سلطنت مشروطه خیانت ننمایند. صدای احسنت از اطراف و جوانب و تماشاچی و وکلا بلند شد و اسباب امیدواری برای همه فراهم آمد.

حوالی غروب جلسه‌ی رسمی متفرق شد و بعد از غروب جلسه‌ی با وجود وکلا و رئیس مجلس منعقد گردید و درباره‌ی پاره‌ی اصلاحات و سرحدات آذربایجان مذاکره شد.

رئیس و اعضای همان کمیسیون - خصوصاً وثوق‌الدوله - رأی دادند که باید فرمانفرما از حکومت معزول شود، والا کار آذربایجان اصلاح نمی‌شود. جناب وثوق‌الدوله گفت باید حاکمی برای تبریز تعیین کرد که پول دوست مثل فرمانفرما و سعدالدوله نباشد و باید این دو نفر عزل شوند، برای این که فرمانفرمای پول‌پرست تا حال کاری نکرده است، همچنین سعدالدوله‌ی محتاج، الساعه مشغول چاره‌جویی است که اجزای وزارت خارجه را مشخص نماید. در این مورد بیش‌تر وکلا او را تصدیق کردند یا سکوت اختیار کردند، جز حاجی امام جمعه که طرفداری از سعدالدوله نمود.

تمام این حرف‌های وثوق‌الدوله از راه غرض و نفسانیت بود، خداوند انصاف بدهد به اشخاصی که در این موقع که مملکت دارد از دست می‌رود، باز غرض‌های نفسانی را کنار نمی‌گذارند و برای خوش آمد فلان رفیق یا فلان دوست حرف می‌زنند، نه برای اصلاح حال مملکت.

چهارشنبه، ۲۳ شعبان

امروز چهارشنبه بیست و سوم شعبان طرف صبح از جناب اجل قوام‌الملک و سالار شیرازی دیدن کردم. جناب آقای سید جعفر مجتهد وکیل فارس نیز آنجا تشریف داشت. راجع به اصلاح و ترقی مملکت

خیلی صحبت کردیم، چایی و قهوه صرف شد، خیلی احترام کردند. قوام تا دم در و پسرش تا راه پله مشایعت کردند. قوام می گفت رفاقت با ما ارثی و قدیمی است. سعدالدوله دعوت کرده بود آنجا رفتم و گفت امروز به مجلس می آیم و مذاکرات سخت خواهم داشت. از شما خواهش دارم به رفقای خودتان بگویید حالا که از من طرفداری نمی کنند، لامحاله ساکت باشند. اگر کسی بخواهد بی علت و بی قاعده هجوم بیاورد، آن ها نگذارند.

از آنجا به مجلس رفتم و سفارش او را به رفقا رساندم، ولی نتیجه نداد، ولی اهانت هم نکردند. افسوس امروز که جناب سعدالدوله به مجلس آمد، تمام زحمات و خدمات و حقوق رفاقت مرا به باد فنا داد و مرا پاک ضایع و مقتضع نمود، به این معنی: دیشب که در کمیسیون خاص نسبت به سعدالدوله، جناب وثوق الدوله بعضی مذاکرات نامناسب کرد و حاجی امام جمعه خوبی وکیل آذربایجان خواست جلوگیری نماید، فایده نداد، تقی زاده و مستشارالدوله نیز آنجا بودند و حاجی محمد اسمعیل آقا نیز تشریف داشتند، همه مثل سنگ شدند و جوابی ندادند و طرفداری ننمودند. البته مذاکرات وثوق الدوله نسبت به سعدالدوله تماماً از روی غرض و برای خوش آمد دیگران و رفاقت بود، من بی نهایت پشیمان شدم که چرا باید در این موقع خرابی و هرج و مرج مملکت باید غرض به خرج داد و ملاحظه می مملکت را نکرد و اشخاص با کفایت را این طور دلسرد و ناامید ساخت. به همین شکل وثوق الدوله در پشت سر فرمانفرما محض خوش آمد تقی زاده حرف های زشت گفت و تقی زاده و مستشارالدوله نیز تصدیق کردند، از جمله گفت فرمانفرما پول دوست است و از وقتی که به تبریز رفته، هیچ کار مفیدی انجام نداده است، باید او را از سر کار برداشت و حاکم دیگری برای آنجا فرستاد. شیخ یوسف شیرازی که وکیل است سرلحیه را باز کرده گفت به جهت حرکاتی که فرمانفرما در خوزستان کرده، خودش را جلف قلمداد کرده است، از جمله در خوزستان قماربازی می کرد و حرکات جلف و سبک داشته است و قابل حکومت آذربایجان نیست. حاجی محمد اسمعیل مغازه نیز که تشریف داشت به علت همه نمی توانست حرف بزند.

بعد از ظهر دوباره به مجلس رفتم، وثوق الدوله با کنایه بعضی مسائل را به من حالی می کرد و بالاخره خودش را به ناخوشی زده از مجلس رفت. عصری قدری از قانون اساسی خوانده شد و باز ناقص ماند. احتشام السلطنه رئیس مجلس را شاه خواسته بود رفت. من رفتم به انجمن بهارستان در آنجا جای خوردم و دوازده شب رفته به منزل برگشتم.

پنجشنبه، ۲۴ شعبان

امروز پنجشنبه بیست و چهارم شعبان خطیب باشی به بنده منزل آمده، در باب اخراجات بندر بوشهر که حاجی معین بوشهری از دولت اجاره کرده و بعضی جاها که به عنوان خالصگی به قیمت بسیار نازل

خریداری شده و حالا یک صد هزار تومان از معدن خاک آنجا که به جای رنگ و بطلانه مصرف می شود و به فرنگستان می برزند و بسیار نفع دارد، و حالا یک نفر مشتری پیدا شده که حاضر است به مبلغ بیش تر آن را اجاره نماید، صحبت کردم.

ضمناً ایشان گفتند اجزاء وزارت خارجه اعتصاب کرده، سعدالدوله را می خواهند. حالا قرار است در خانه ی مجدالملک جمع شوند، من به آنجا می روم شاید بتوانم اسباب اصلاح این کار را فراهم آورم ولی قابل اصلاح نبود.

امروز سعدالدوله را عزل کردند و جایش را به جناب علاءالسلطنه دادند. بنده هم رفتم مجلس دیدم اعضای کمیسیون جمع شده اند و رئیس هم آنجا تشریف دارند. بعد از نیم ساعت وثوق الدوله هم آمد و اظهار کسالت دارد. بعد از چند فقره صحبت های متفرقه وثوق الدوله سرلحیه را باز کرده خطاب به رئیس گفت که جنابعالی تمام نوکرها را بیرون می نمایید و درها را جفت می کنید و پاره یی مطالب سزی را مطرح می فرمایید، ولی بعضی از وکلا نقامی می کنند و اسرار کمیسیون را فاش می سازند، چنان که دیشب صحبت هایی که در کمیسیون شده بود، امروز سعدالدوله به مجلس آمده گفت شنیدم در مجلس گفته اند من پولکی هستم و انصاف نیست این تهمت را به بنده ببندند، باید تحقیق نمایید که این مطلب را چه کسی به سعدالدوله خبر داده و نقامی کرده است. هرکس این کار را کرده باید او را از مجلس بیرون کرد. از شما خواهش دارم که از سعدالدوله بپرسید و سعدالدوله باید بگوید این خبر را چه کسی به او داده است. یا این که سعدالدوله بگوید در مجلس در این باب محاکمه شود و اگر به مسئله رسیدگی نشود من از مجلس استعفا خواهم داد. من با سعدالدوله رفیق و دوست بودم، ولی او کلیه ی نظرش این بود که به من تهمت بزند، همچنان که به علت تحریک بعضی از رفقاییش که با من عداومت باطنی دارند می خواست از احترامات من بکاهد.

بعد به جلسه ی سزی رفتم، قانون اساسی را خواندند. در سر محاکمات شرعیه و عرفیه مباحثات زیادی شد و ناقص ماند.

آدم به منزل، از حرکات وثوق الدوله بی نهایت دلگیر شدم تا خدا چه پیش آرد. سه به غروب دوباره به مجلس رفتم. دیدم آقا سید عبدالله و آقا سید محمد طباطبایی ترفه اند و در اتاق کمیسیون مالیه، استراحت نموده اند و همان ماده را مطرح کرده اند. جناب حاجی امام جمعه عبارتی در این ماده گنجانیده اند که تمام نزاع ها را رفع می نماید.

حسب الوعهه تمام امراء و سرداران به مجلس آمدند که در باب تجاوزات دولت عثمانی در سرحدات، گفت و گو شود. حضرت والا فرمانفرما تلگرافی کرده بودند که وزرا و امراء و وکلا یکجا جمع شده، شور نمایند که چه باید کرد، جنگ یا صلح یا اقدامات پولتیکی، و هر چه باید کرد اطلاع دهند تا من

از آن قرار اقدامات لازمه را انجام دهم.

مذاکرات فراوانی در این باب شد. محتشم السلطنه به ریاست کمیسیون سرحدی انتخاب شد. جناب رئیس، اصلاحات سرحدی را با تغییر حکومت آنجا مرتبط می‌داند و حال آن‌که کار بسیار خطبی است. در آخر، آراء این متفق شد که قشون تهیه شود و چند اردو تشکیل یابد.

بعد از این مذاکرات، موادی از قانون اساسی قرائت شد. در ماده‌ی ولیعهدی، مذاکرات زیادی انجام گرفت و رأی اکثریت بر این قرار گرفت که ولیعهد باید از طرف مادر کریم‌الطرفین باشد. وثوق‌الدوله و رفقاییش جز این عقیده داشتند. مخبرالملک نطقی در این مورد کرده گفت من می‌خواهم معنی کریم‌الطرفین را آقایانی که رأی داده‌اند، به من حالی نمایند، گویا خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند و به چیز رأی داده‌اند؟ خیلی‌ها از این نطق مخبرالملک دلتنگ شدند. جناب حاجی امام جمعه سخت خاموش ماند و مخبرالملک را مفتضح کرد. هم‌چنین رفقاییش و وثوق‌الدوله و تقی‌زاده، بی‌نهایت پریشان شدند. سه ساعت از شب رفته به منزل بازگشتم.

جمعه، ۲۵ شعبان

بازدید ظل‌السلطان از مجلس و سالگرد انتحار عباس آقا صراف

امروز جمعه بیست و پنجم شعبان، حضرت والا ظل‌السلطان با جناب آقا سید محمد مجتهد به مجلس تشریف آوردند. اولاً احدی علی‌الرسم پیش پای ایشان بلند نشد و وقت رفتن از جلو رئیس خواست خداحافظی نماید، رئیس ابتدا تواضع نکرد و تا مدتی ظل‌السلطان سرپا ایستاده بود و رئیس نشسته صحبت می‌کردند، خیلی تماشا داشت. پیش از انتخاب این رئیس تمام اعضای مجلس وقت تشریف‌فرمایی آقا سید عبدالله و آقا سید محمد، بلند می‌شدند و تواضع می‌کردند، حال این رئیس آن را موقوف ساخته است و به جهت احترام آن‌ها در وقت آمدن تنها خودش با دو دست بلند می‌شود.

امروز منجم‌باشی رشت که از نجبا و خانواده‌های قدیم رشت است از من دعوت کرده و درشکه خودش را فرستاده بود، رفتم. مستوفی هم آنجا بود، دبیر رسائل وکیل رشت هم تشریف داشت. چهار ساعت به غروب مانده با کالسه‌ی ایشان مراجعت کردم و یک تومان به درشکه‌چی انعام دادم. قدری در منزل استراحت کرده، به منزل صدق السلطنه رفتم و دیدم ایشان قدری کسالت دارند. (پ ۸۱)

از کسان منجم‌باشی، اعلانی از کوچه پیدا کرده بود که در آن نوشته بودند روز یکشنبه بیست و هفتم شعبان طرف عصر عرم انجمن‌ها و مردم بر سر قبر عباس آقای غیرتمند و وطن‌خواه ملت‌پرست که از راه ملت‌پرستی، اتابک را به قتل رسانید و ایران را از ظلم و تعدی او آسوده ساخت، خواهند رفت، هرکس مایل است می‌تواند در این مراسم شرکت نماید و می‌گفت مردم قریب پنج هزار تومان پول جمع کرده که

مقبره‌یی عالی برایش بسازند، همچنین سنگ مرمری خریده‌اند و حجار آورده‌اند که مجسمه‌ی عباس آقا را بتراشد.

طرف غروب از خانه‌ی صدق السلطنه بیرون آمده، سوار کالسکه‌ی کرایه شده رفتم مجلس. دیدم از وکلا کسی نیست مگر از انجمن ما در خیابان مشغول نطق هستند و از جناب آقا میرزا سید محمد مجتهد طباطبایی تعریف می‌کنند و رضایت دارند و به کنایه از سید عبدالله مجتهد بد می‌گویند. برگشتم منزل، کاغذی به فرمانفرما و کاغذی به جناب حاجی میرزا عبدالعلی آقا نوشته، برای پست فردا حاضر کردم.

شنبه، ۲۶ شعبان

امروز رفتم به کمیسیون مالیه، ظهر برگشتم. من که یک نفر از اعضای کمیسیون مالیه هستم، از اهمال کاری و بی‌کفایتی وثوق الدوله رئیس کمیسیون مالیه به ستوه آمده‌ام. صبح و عصر تقریباً هشت ساعت قیام و قعود می‌نمایم، ولی کاری از پیش نمی‌رود و گاهی امور متفرقه پیش می‌آید و اگر هم امور متفرقه پیش نیاید، باز مشغول صحبت‌های متفرقه می‌شوند و در نتیجه کارها پیش نمی‌رود و بر زمین می‌ماند. یقین است که اگر در این مدت مرتباً کار می‌کردند دو ماه قبل این کارها تمام شده بود. با وجود اهمیت این کارها، جای تعجب است که این‌طور کارها را لنگ و معطل می‌گذارند. اهمال و طفره رفتن فطری است و چاره‌پذیر نیست. جای افسوس است. این‌طور اهمال کاری باعث هزاران خرابی کار مملکت می‌شود و این بنده نهایت دلتنگی دارم و عاجز و بیچاره مانده‌ام.

یکشنبه، ۲۷ شعبان

یکشنبه بیست و هفتم طبق معمول به کمیسیون رفتم، ظهر به خانه مراجعت کردم، امروز بسیار کسل بودم. سه به غروب مانده به مجلس رفتم و داخل کمیسیون مالیه شدم. جمعی آنجا به قرار ذیل تشریف داشتند:

صولت نظام، کاشف السلطنه رئیس بلدیّه، لواءالملک، مودب الدوله، سلطان‌العلماء، پسر میرزا ابوالفضل مرحوم، یک نفر روضه‌خوان دیگر، یک نفر از اعیان که از جانب انجمن بلدیّه انتخاب کرده فرستاده بودند، برای اخذ پاره‌یی و جومی که راجع به بلدیّه است و حالا در میانه می‌برند و می‌خورند و تلف می‌نمایند. سه ساعت در این باب گفت و گو شد در آخر کمیسیون رأی داد بعضی از محل آن و جوه به بلدیّه مختص شود و در باب بعضی دیگر یوم چهارشنبه‌ی آتیه بیایند و گفت و گو شود و قراری بدهیم. آنچه امروز رأی داده شد که مخصوص بلدیّه باشد، عبارت است یکی مالیات درشکه و کالسکه و دیگر قرار میدان‌ها است و دیگر وجهی که از بار نفت گرفته می‌شود و دیگر مالیات قهوه‌خانه‌هاست و دیگر آنچه از

بابت بار میوه جات و طبق کش ها گرفته می شود.

نیم ساعت بعد از غروب، انجمن بلدیہ رفتند. وثوق الدوله و تقی زاده و مستشار الدوله نیز رفتند به کمیسیون پاکنویسی و منقح قانون اساسی. من کسل بودم و نتوانستم بیش از این در کمیسیون توقف نمایم. با مشاور الملک به منزل مراجعت کردم، ولی آقایان ماندند.

به جهت کسالت مزاج با وجود آن که جناب سعدالدوله وعده خواسته بودند نتوانستم بروم و عذر خواستم. جناب آقا میرزا و حسین وکیل قزوین و میرزا کاظم خان مستوفی سابق وزیر اکرم به منزل بنده آمده بودند، چون در منزل نبوده ام کارت داده بودند. (پ ۸۲)

دوشنبه، ۲۸ شعبان

امروز دوشنبه بیست و هشتم شعبان در این روز کار مهمی روی نداده است، مگر این که تقریر کردند یک نفر شاگرد کفشدوز که بر سر قبر عباس آقا رفته بوده. در همان روزی که در آنجا اجتماع بوده است. استادش تغیر و بازخواست کرده که چرا رفته بودی، شاگرد جواب سخت داده. استاد گفته بود، چه شرافتی داشته که به زیارت قبر او رفته بودی، شاگرد جواب داده کاری که عباس کرده کار بزرگی بود و خود را فدای ملت کرد و گمان ندارم که کار و خدمت این عباس از آن عباس کم تر بوده باشد. استادش بد گفته و صدای آن ها در توی بازار پیچیده. بازار کفشدوزان بسته و سایر استادان کفشدوز به حمایت و معاونت استاد مزبور آمده اند و تمام شاگردان کفشدوزان نیز از شاگرد مزبور به حمایت برخاسته و با هم به جنگ و جدال پرداخته اند. بعد بعضی از عقلار رسیده، قضیه را فیصله داده، ساکت کرده اند. (پ ۸۳)

سه شنبه، ۲۹ شعبان

اتمام تدوین قانون اساسی

امروز انجمن هایی که در بهارستان متحصن بودند مستدعیات خود را به دست آورده اند، جز قانون اساسی که هنوز باقی مانده بود آن هم در روز بیست و نهم شعبان تمام شد و از صحتی شاه گذشت و باعث خوشوقتی عموم ملت شد، به قسمی که همه به یکدیگر تبریک می گفتند و انجمن ها هم با کمال امتنان و خوشوقتی تحصن را شکسته، از بهارستان رفتند.

سه ساعت از شب رفته به کمیسیون رفتم. دیدم رفقا و اعضاء نیامده اند. مشغول کار شدیم. جناب احتشام السلطنه رئیس مجلس به کمیسیون تشریف آوردند و مذکور داشتند که وزیر اکرم را از حکومت رشت معزول و امیرخان سردار را حاکم رشت کرده اند. اعضاء کمیسیون بالاتفاق گفتند کار بی قاعده ای شده است. جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا به من قول و اطمینان دادند که من نمی گذارم این کار انجام

بگیرد، در میان حکام یک نفر حاکم صحیح‌العمل داریم، او را هم می‌خواهند از میان بردارند. سردار منصور به میان افتاده، رشوه به وزیر داخله و حسام‌الاسلام وکیل رشت و سایرین داده که وزیر اکرم را عزل نمایند، به جهت این که وزیر اکرم اجازه نمی‌دهد و نمی‌گذارد مردم انزلی را کسانش غارت نمایند و مثل سابق رفتار کنند.

رفتم مراتب را به حاجی امام جمعه خویی اطلاع دادم و دوباره به کمیسیون مراجعت کردم. جناب رئیس هم قدری در باب وصول و ایصال حقوق اربابان حقوق صحبت کردند و بالاتفاق قرار دادند فقط حقوق سال گذشته را بپردازند، آن هم به این طریق که حقوق نظام و مأمورین خارجه به‌التمام داده شود و حقوق سایرین قرار تومانی پنج هزار دینار پرداخت شود. ساعت شش منزل آمدم و خوابیدم. (پ ۸۴)

رمضان ۱۳۲۵

پنجشنبه، ۲ رمضان

امروز پنجشنبه دوم رمضان المبارک، کاغذی به مرتضوی راجع به کار وزیر اکرم نوشتم و علیخان را بی‌امین‌الشرع خلخالی فرستادم که مراتب را به او نیز اطلاع دهد که در انجمن مطرح نماید و خودم هم خیال دارم منزل جناب سید جعفر بروم و ایشان را نیز از مراتب باخبر نمایم، شاید توجه و عمل فرمایند. جناب آقا سید جعفر را بین راه دیدم که به مسجد جمعه می‌رفت، وعظ نماید مراتب را بین راه به ایشان اطلاع دادم، قول و اطمینان کامل دادند که مساعدت و همراهی نمایند.

رفتم به کمیسیون کاغذی که در باب وزیر اکرم به جناب مرتضوی نوشته بودم به جناب حاجی محمد اسمعیل مغازه دادم که ایشان نیز بخوانند و از مراتب مسبق شوند و به مرتضوی بدهند. بعد جناب حاجی سید مهدی را نیز ملاقات کردم و مسئله‌ی وزیر اکرم را نیز به ایشان اطلاع دادم و خواهش کردم افطار را در بنده منزل میل فرمایند، قبول کردند. حوالی غروب با حاجی مزبور به خانه آمدم و بر حسب وعده‌ی همسایه‌ی خودمان... خیاط و... سیگار فروش افطار را در بنده منزل میل فرمودند. حاجی سید مهدی گفتند صلاح در این است برویم در مسئله‌ی وزیر اکرم حجة الاسلام حاجی سید محمد طباطبایی را ملاقات نماییم. باهم رفتیم، جناب آقا در اندرون بودند، خیر دادیم، تشریف آوردند. جناب آقا سید مهدی مراتب را محرمانه به ایشان گزارش دادند و خواهش کردند رقعہ‌ای سخت به وزیر داخله مرقوم دارند و در مجلس هم موضوع را مطرح سازند. قرار شد حاج سید مهدی سایر وکلای تهران را ملاقات کرده، آن‌ها را وادارند وقتی که حضرت طباطبایی مسئله را عنوان کردند، آن‌ها هم فریاد و همراهی بکنند.

از خدمت حضرت آقا مرخص شدیم. حاجی سید مهدی به منزل حاجی محمد اسمعیل مغازه رفت و من به مجلس برگشتم. دیدم امرا و سرداران به قرار تفصیل ذیل در اطاق بزرگ جمع‌اند:

آصف‌الدوله، سپهدار، معین‌الدوله، علاء‌الدوله، قوام شیرازی، سردار منصور، وزیر دربار، وزیر افخم و پسرش، وزیر مخصوص اقبال‌الدوله، وزیر همايون، اميربهاڊر جنگ، وثوق‌الدوله، مستشار‌الدوله، ميرزا ابوالحسن، مرتضى قلى خان، رئيس مجلس، محقق‌الدوله.

انعتقد اين مجلس براى وصول و ايصال و جوهاتى بود كه سابق وعده داده بودند قبل از ورود من به مجمع مزبور. گوياصحبت وزير اكرم در ميان بوده است. جناب رئيس و محقق‌الدوله و ميرزا ابوالحسن خان گويافته بوده‌اند كه عزل وزير اكرم صحيح نيست و نمى‌توان ايشان را بى جهت و دليل عزل كرد. مستشار‌الدوله و تقى‌زاده كه قبل از ورود من در آن مجلس بوده‌اند، گويابداً تكلم نكرده و سكوت اختيار نموده بوده‌اند. مجلس متفرق شد. من شش ساعت از شب رفته به منزل مراجعت نمودم. (پ ۸۵)

جمعه، ۳ رمضان و شنبه ۴ رمضان

جمعه سوم شهر رمضان المبارک و شنبه چهارم اتفاق تازه‌يى روى نداده است. شب يكشنبه از حضرات آقاىان ذيل به افطار دعوت كرده بودم:

جناب آقا سيد برهان‌الدين، جناب آقاى شريف‌العلماء، جناب آقاى امين‌الشرع، جناب آقا ميرزا ابوالقاسم مرتضى.

آقاىان در انجمن آذربايجان سمت زعامت دارند، غير از ميرزا ابوالقاسم سايرين آمدند. مشله‌ي وزير اكرم را با آقاىان مطرح كردم، اطمينان دادند. در باب وزير اكرم لايعه نوشته بودم، دادم خواندند. در مجلس جناب حجة الاسلام آقا ميرزا سيد محمد مجتهد طباطبايى فرمودند در رشت وزير اكرم بسيار خوب رفتار كرده و ابدالاً اقتضا ندارد حكومت آنجا را تغيير بدهند. هم‌چنين تقى‌زاده بسيار همراهى كردند، هم‌چنين ميرزا ابوالحسن خان و هم‌چنين طبيب و وكيل التجار خواست سنگى بيندازد، فايده نداد. مى‌گفت قبل از آن كه حكومت تغيير يابد، نبايد مطرح كرد، جواب دادند چون اين كار باعث سستى حكومت آنجا مى‌شود، اين است بايد قبل از وقت جلوگيرى شود.

يكشنبه، ۵ رمضان

امروز يكشنبه پنجم رمضان المبارک وقت ظهر در منزل تنها بودم. عليخان رفته بود لباس هارا به رخت شوى بدهد. جناب مفاخرالملک به بنده منزل تشریف آوردند. از قرارى كه تقرير مى‌کردند، شاه از جهت اتفاق امراء سرداران با مجلس شورى بى اجازه و اطلاع شاه کمال دلخورى دارد و به کلی اطمینانش از آن‌ها سلب شده است.

و حالا آذربايجانى‌ها پيش قدم هستند و مقصودش اين بود كه وكلاى آذربايجان بعد از آن كه اطمينان

کامل پیدا کردند بی واسطه‌ی غیر هر قسم مطلبی دایر بر پیشرفت امور مملکت باشد، مطرح نمایند و خیلی به من اصرار داشت که شرفیاب خاک پای مبارک شوم و آنچه صلاح مملکت است به عرض برسانم. بنده هم به شرط دادن اجازه‌ی مجلس قبول کردم. تشریف بردند. من هم رفتم مجلس. اعضای کمیسیون به قدر کافی حاضر نشده بودند. یک ساعت به غروب، حدود نیم ساعت مشغول کار شدیم و وقت غروب متفرق شدیم. وثوق الدوله بسیار کم کار است، کار یک روز را در سه روز انجام می‌دهد. استاد عبدالله یکی از مشروطه طلبان در چه اول است. برای افطار به بنده منزل آمدند. جناب حاجی میرزا یحیی اصفهانی که بی اندازه در خط مشروطه پیشقدم بوده و زحمت کشیده است و شخصی عاقل و دانایی است، ایشان نیز برای افطار به بنده منزل تشریف آوردند.

و ابتدا امر مشروطه و اتفاقات و اقدامات سابق را به بنده نقل و حکایت می‌فرمودند. امین‌الشرع خلخالی هم بعد از افطار تشریف آوردند و اقداماتی را که در مسئله‌ی وزیر اکرم کرده بودند، به طور مختصر شرح دادند و یک ساعت نشسته رفتند. بنده هم رفتم مجلس و در کمیسیون مشغول کار شدم. قدری کسل بودم و تن و اندامم دردمی کرد. ساعت پنج از مجلس مراجعت کردم. موتمن مختصر کاغذی به من نوشته و اطمینان از جانب جناب وزیر داخله به من داده بود که حکومت وزیر اکرم تغییر نمی‌کند، آسوده باشید و شهرت‌های این چندروزه برای مصلحتی بوده است. (۸۶ پ)

دوشنبه، ۶ رمضان

امروز دوشنبه ششم رمضان المبارک، جناب وزیر اکرم دو قواره شال کسکر و ده گروانکه چای که در خاک گیلان به عمل آمده با قدری سیگار فرستاده بودند، من هم چایی‌ها را به تفصیل زیر قسمت کرده، فرستادم: جناب حاجی امام جمعه، جناب مستشارالدوله، نواب شاهزاده هدایت‌الله میرزا، جناب میرزا فضلعلی آقا، جناب حاجی محمد آقا، جناب تقی‌زاده، جناب حاجی میرزا ابراهیم آقا، جناب احسن‌الدوله.

در مجلس سر کمیسیون مالیه قدری نشستیم. صحبت‌های متفرقه شد، وکیل‌التجار رشتی به کمیسیون آمده، مطرح نمود که مابین رودخانه‌ها، خارج از اجازه‌ی لیا زانوف هاست. بهتر دانستیم که رفته از دفتر کنتراست‌ها، کنتراست آن‌ها را آوردند، بعضی از اعضای کمیسیون حتی وثوق‌الدوله رأی داد که در این باب حق مذاکره باقی است، ولی از روی کنتراست ابدأ حق گفت و گو نداریم. به علت اولاً این که در کنتراست می‌نویسد از آستاراالی رودخانه‌ی اترک کلیتاً به اجازه‌ی لیا زانوف داده شد. در ثانی چنان قرار داده شد که کمیسوزنی در این باب تشکیل شود. رئیس مجلس به اصرار فرستاده وکلای آذربایجان را خواست. رفتم. معلوم شد با حضور وزرا کمیسوزنی تشکیل داده‌اند به جهت رفتن جناب محتشم‌السلطنه به آذربایجان

برای قطع و فصل سرحدات متنازع فيه مابين دولت ايران و عثمانی. بعد از گفت و گوهای زیاد، محتشم السلطنه تقرير کرد که کار از سه شق خارج نیست:

شق اول این است که باید من همان قراری را که احتشام السلطنه با مأمورین عثمانی داده، تمام و اصلاح نمایم، یعنی کهنه لاهیجان و غیره را به دولت عثمانی واگذار نمایم، به شرط آن که دولت عثمانی هم از خط سرحد ما کو تا محقره خط سرحدات را مشخص نماید. به این ترتیب که از طرفین هر کس هر جارا در تصرف دارند، متعلق به خود دانسته و به او واگذار شود. شق ثانی به طوری که دولت های انگلیس و روس حکم فرستاده اند، هر طور حکمین تعیین کرده و حکم داده اند، به همان صورت عمل شود و طرفین قبول نمایند.

شق ثالث این است که از این دو فقره که هیچ کدام امکان پذیر نشد، ناچار باید مرافعه کرد، آن هم میسر نمی شود مگر با داشتن تنخواه و قوه و قشون. وکلای آذربایجان خصوصاً بنده و بعضی از سایرین شق آخر را تصدیق کردیم و رأی دادیم، به این معنی که گفتیم خواه صلح خواه جنگ، حتماً باید مقدّماتی را تهیه و تدارک دید و اردوی به قاعده حاضر نمود و رأی همه بر این قرار گرفت.

مجلس نزدیک به غروب متفرق شد. برای افطار، جناب ملک المتکلمین و امین الشرع خلخالی به بنده منزل آمدند. در باب عزل و وزیر اکرم صحبت زیادی شد و دو ساعت از شب رفته، تشریف بردند. برای مسئله ی وزیر اکرم به منزل موتمن الملک رفتم، تشریف نداشتند. رفتم از جناب حاجی محمد آقا حریری و سردار منصور بازدید کردم و سپس به مجلس مراجعت نمودم. امشب کمیسیون مشغول کارهای متفرقه شد و کار اصلی زمین ماند. جناب رئیس کمیسیون تشریف داشت و این مسائل مطرح شد: یکی در باب حقوق وکلا و یکی در باب علاوه که به تلگرافخانه می دهند و یکی در باب اجاره ی جنگل ها. شش ساعت از شب رفته به منزل مراجعت کردم، ولی از جهت مسئله ی عزل و وزیر اکرم و نصب امیرخان سردار من غیر استحقاق و به خلاف قانون مشروطه، کمال پریشانی و اوقات تلخی دارم.

سه شنبه، ۷ رمضان

امروز سه شنبه هفتم رمضان، وقت ظهر به جهت مسئله ی وزیر اکرم منزل جناب موثق الملک رفتم. فرمودند مشیر السلطنه می فرمایند من با مرحوم کلانتر دوست بودم و با وزیر اکرم و شرف الدوله کمال رفاقت را دارم و از عزل وزیر اکرم از حکومت رشت دلنگ نشوید وزیر اکرم همین که وارد تهران شد، من حکومت کرمان یا حکومت قزوین را برای ایشان درست می کنم. چون شاه ماندن امیرخان را در تهران مایل نبود، این است او را به این عنوان از تهران دور کردیم.

از آنجا به منزل مراجعت کردم. عصر رفتم به کمیسیون مالیه و وقت غروب به منزل آمدم. یک ساعت

از شب رفته میرزا کاظم خان آمدند. قرار شد انجمن ها در مسئله‌ی وزیر اکرم داد و فریاد نمایند. سپس نظیرالملک تشریف آوردند. بعد جناب مجدالملک تشریف آوردند. بعد از رفتن ایشان، به مجلس رفتیم. جناب سپهدار به کمیسیون تشریف آوردند. در مسئله‌ی نود هزار تومان که به اجاره‌ی تلگرافخانه علاوه شده است، با سپهدار گفت و گو و تکلیف شد خودتان قبول آنچه را علاوه می فرمایید، بیان فرمایید. تقریر کردند هر چند تلگرافخانه تا پنج سال دیگر در اجاره‌ی من است و تا انقضای مدت کسی حق گفت و گو با من ندارد، ولی از آن جایی که قسم خورده‌ایم خیانت به مملکت و ملت ننماییم، من عرض می کنم اگر کسی ضامن بدهد که نود هزار تومان علاوه بدهد و اطمینان داشته باشید، به دیگری واگذار کنید و اگر بخواهید من علاوه نمایم به جهت خدمت به ملت بیست و پنج هزار تومان به این طریق علاوه می کنم که پانزده هزار تومان نقد می دهم تا در مواجب اجزاء تلگرافخانه که دولت قرار داده است به خرج من منظور دارد و به خرج نیاورد و در ثانی قرار شد فردا شب مودیان نیز حاضر شوند تا عمل تلگرافخانه تمام شود. بعد سردار فیروز عنایت الله خان که تازه رئیس قراقران های کل مملکت شده، به کمیسیون آمد و مطالب خود را به قرار تفصیل ذیل اظهار داشت:

اولاً باید باقی مانده‌ی مواجب سال های سابق سوار که شش هزار تومان است داده شود، دوم مواجب و سیورسات خود بنده پرداخت گردد. ثالثاً سوار علیانلو که به تبریز احضار شده اند، حقوق چهار ساله‌ی آن ها باقی مانده است، داده شود تا حرکت نمایند. کمیسیون دو فقره‌ی اولی را تصویب و رأی داد. در فقره‌ی سوم قرار شد تحقیقاتی شود و مجدداً اقرار این کار داده شود. بعد از رفتن آن ها چند فردی خوانده شد و کمیسیون در ساعت هفت از غروب گذشته متفرق شد.

چهارشنبه، ۸ رمضان

چهارشنبه هشتم رمضان، در عمارت بهارستان قال و قیلی بلند شد. بعد از تحقیق معلوم شد تلگرافی از کرمان رسیده که اهالی کرمان به دارالحکومه هجوم آورده اند و نصرت الدوله از ترس جان، به کسان خود امر کرده است شلیک نمایند و در میان هفت نفر از کرمانی ها کشته شده اند. در این موقع که فرمانفرما مدعی زیادی پیدا کرده است، این کار بسیار بد اتفاقی بود. طرف عصر رفتیم به کمیسیون مالی، غروب برگشتم. دو ساعت از شب رفته منزل جناب سعدالدوله رفتیم. از ایشان دیدن کردم. مدتی بود خدمتشان مشرف نشده بودم. از آنجا رفتیم به مجلس، دیدم مستعان الملک با پسر حاج ربیع به کمیسیون آمده اند به جهت عمل تلگرافخانه نود هزار تومان علاوه می دهند، به این شروط که اولاً به طوری که سپهدار قرار داده، آن ها نیز متعهد می شوند که تعمیرات خطوط بر عهده‌ی آن ها باشد. ثانیاً حجه‌ی تومانیانس ها را به این شرط ضامن می دهند که تومانیانس سیصد هزار تومان طلب خودش را از دولت از قسط اول تلگرافخانه بردارد، یا این که

این طور اطمینان می دادند که همیشه قسط اول را قبل از موعد، پیشکی بدهند. ثالثاً در باب مواجب مستمری های تلگرافخانه اطمینان نمی دادند که مثل عهد سپهدار مجبور باشند به آن ها مواجب بدهند. بعد از آن که مستعان الملک رفت، جناب سپهدار تشریف آورد. از این که شخصی مثل مستعان الملک که ابداً شأن اداری این کار را ندارد، مشتری تلگرافخانه شده است، بی نهایت حوصله اش تنگ شد و از جا در رفت و با کمال ادب فرمودند من که تلگرافخانه را قبول کرده بودم، چنان تصور می کردم که اسباب شرف است، حالا که این شخص این مبلغ را علاوه می کند البته به او بدهید هر چند که در اجاره ی من است، ولی حق ندارد از من انتزاع نماید و حقیقتاً هم نمی شود سپهدار را به این مبلغ ها فروخت. جز از تقی زاده، احدی راضی نبود که تلگرافخانه از شخصی مثل سپهدار منتزع و به چنان شخصی داده شود و یقین است که اگر تلگرافخانه به چنان شخصی واگذار شود، ابداً اعضای تلگرافخانه به او اطاعت و تمکین نمی نمایند.

یک مسئله هم عمل خالصجات تهران بود که آقا رضا رئیس التجار یک عشر بر عملکرد اقبال الدوله افزود و مجلس رأی داد که به رئیس التجار واگذار شود. گفت و گو در حاصل امساله بود. اقبال می گفت به جهت انتزاع دیگر نمی توانم از مباشرین وصول نمایم. رئیس التجار مدعی بود اقبال الدوله آنچه وصولی بود گرفته... وصول در محل مانده و وصولش اشکال دارد آخر کمیسیون رأی داد که شش هزار تومان به اسم استصوابی از دوازده هزار تومان اقبال الدوله امساله به رئیس التجار داده شود که جای شکست را پر نماید، امساله نیز پای رئیس التجار بشود.

پنجشنبه، ۹ رمضان

امروز پنجشنبه نهم رمضان، سه ساعت به غروب مانده رفتم به کمیسیون مالیه. در عمل اقدامی نشد، ولی مذاکرات زیاد در اتمام بقیه ی کارهای مختلف و ارائه ی کارها به مجلس انجام گرفت و مذاکرات فراوانی در مورد افراد بودجه قشونی شد و رأی من این بود که نباید قناعت به اسم قشون کرد، اگر فی الواقع در فلان ولایت سوار و سرباز حاضر خدمت هست، باید مواجب آن ها را قبول کرد، والا اگر اسم بی مسمی است و وجود ندارد، چرا باید پول ملت را داد فلان سرتیپ نوش جان کند؟ عقیده ی بعضی این بود که امسال نباید به این کار دست زد و باید به سال آینده گذاشت. مختصر، نتیجه این شد که مستوفی الممالک شب شنبه تشریف بیاورند و توضیحاتی بدهند و با حضور ایشان هر قراری داده شود، اجرا گردد. در باب عرایضی که تا به حال به کمیسیون داده شده و بی جواب مانده، قرار شد چند نفر از کمیسیون منتخب شوند تا رسیدگی کنند و جواب بدهند. در باب نتایج زحمات این چند مدت کمیسیون قرار شد آنچه جرح و تعدیل شده است، پاک نویس نمایند و به مجلس ارائه دهند.

چون امشب که شب جمعه است در منزل جناب ناصرالسلطنه مدعو بودم، یک ساعت به غروب

مانده به منزل آمدم. نویدالملک تشریف آوردند. حوالی غروب حاجی میرزا آقا آمدند، با هم به خانه‌ی ناصرالسلطنه رفتیم و از آنجا بر حسب احضار مردم خراسان رفتیم به تلگرافخانه. معلوم شد برای تجاوزات عثمانی از خطوط سرحدات آذربایجان است و تلگراف کردند که متواتر به ما خبر رسیده که اهالی اورمیه و خوی در تزلزل هستند، ما از هر جهت حاضریم از برای خدمت به وطن و ملت بذل جان و مال نماییم. ما هم جواب دادیم دولت و مجلس در این خصوص، مسامحه نکرده و مدتی است سخت مشغول است و می‌خواهد با تدبیرات پولتیکی این غائله رافع بکند. ساعت چهار از غروب گذشته به منزل آمديم.

جمعه، ۱۰ رمضان

امروز جمعه دهم رمضان اتصالاً بآران می‌بارد و هوا منقلب است، حتی تا حالا که شش ساعت از شب شنبه می‌گذرد، اتصالاً بارش ادامه دارد. در منزل ماندم و به جایی نرفتم. حوالی غروب، جناب آقا سید مهدی منزل آمدند، دیدند من مصمم به رفتن هستم، با افسوس برگشتند. خانه‌ی جناب مجدالملک مدعو بودم. رفتم. خطیب‌الملک نیز برای افطار آنجا تشریف آوردند. بعد از افطار سوار درشکه‌ی خطیب باشی شده، آمدم. ایشان پیاده شده به انجمن رفت. من با درشکه‌ی ایشان به مجلس رفتم، دیدم کسی نیست و تنی و لقی است. بعد از تحقیق معلوم شد در دربار مجلسی منعقد است و رئیس و بعضی از وکلا، آنجا رفته‌اند و شور دارند. برگشتم، با مرتضی قلیخان وکیل اصفهان سوار درشکه شده آمدم. ایشان منزل خودشان رفتند و من به منزل حاجی میرزا آقا و از ایشان دیدن کردم و پانزده هزار دینار کرایه‌ی درشکه دادم و در ساعت پنج از شب رفته، منزل برگشتم. پیش از آن‌که احتشام السلطنه به ریاست مجلس انتخاب شود، اوصاف حمیده‌ی ایشان را که شنیده بودم، همیشه در این فکر بودم که اقدامی بشود که ایشان داخل مجلس بشوند، ولی ما زیاران چشم‌یاری داشتیم خرد غلط بود آنچه ما پنداشتیم.

شنبه، ۱۱ رمضان

امروز شنبه یازدهم، طرف صبح کاغذی به جناب حاجی میرزا عبدالعلی و جناب ذکاءالدوله به تبریز نوشتم و عصر رفتم کمیسیون مالیه. صحبت‌های متفرقه به میان آمد و به کاری اقدام نشد. به جلسه‌ی سری نرفتم. خبر آوردند که مجلس رأی به تغییر کابینه‌ی وزراء داده است و شکایت عمده‌ی مجلس از جناب مشیرالسلطنه وزیر داخله بود، حقیقتاً آدم بی‌کفایت و ناقابل است. کسی که وصیت نماید مایملک مراد مملکت خارج به جهت عروسی عذاب اعراب مصرف نمایند، چه حب وطنی خواهد داشت و چطور قدر مملکت و ملت ایران را خواهد شناخت؟ کاری که در این چند روزه نوبت وزارت داخله کرد، عزل جناب وزیر اکرم بود از حکومت رشت که رشوه گرفت و به جهت تملق و خوش آمد دیگران به ناحق او را معزول

نمود و خودش هم روز سوم عزل شد. وزیر اکرم که توسط تقی‌زاده به مجلس تلگرافی کرده بود که علت عزل من چه بود، جز این که خدمت کرده‌ام و رشت را امن و آرام نموده‌ام؟ تلگراف در مجلس قرائت شده، جناب آقا سید مهدی وکیل تهران بسیار حمایت کرده بودند و ابوالحسن خان وکیل فارس نیز بر ضد نطق کرده، از وکلای تبریز مستشارالدوله و تقی‌زاده که در مجلس بوده‌اند، ابداً حرفی نزده، ساکت نشسته‌اند. تقی‌زاده هم حرف غیر قابل ولایق حرفی زده بوده است.

بی‌اطلاع من وزیر اکرم به احتشام السلطنه تلگراف کرده، طالب حکومت قزوین شده بود. احتشام السلطنه جواب تلگراف او را داده و مرا از مطلب باخبر کرده، افسوس که من بی‌اطلاع مانده بودم و موقع از دست رفت. وزیر داخله به جهت تلافی عزل وزیر اکرم به من سفارش داده بود حالا که وزیر اکرم معزول گردیده، اگر رأی می‌دهید و میل دارید، حکومت قزوین را برای او جا به جا نمایم که یک سر بیاید قزوین. من راضی نشدم و شأن وزیر اکرم را بالاتر از این‌ها می‌دانستم و جواب دادم شأن وزیر اکرم نیست که حاکم قزوین شود، باید محل حکومت مهمی برای او بدهید. حالا که وزیر داخله هم عزل شده، موقع گفت و گو گذشت. یک ساعت به غروب مانده، به منزل مراجعت کردم.

جناب خطیب‌الممالک و آقا سید مهدی افطار را به بنده منزل آمدند. بعد از افطار، جناب شیخ رئیس و میرزا عبدالله جوهر مشروطه، بنده منزل آمدند تا ساعت چهار تشریف داشتند. بعد از رفتن ایشان، رفتم به کمیسیون با رئیس ملاقات کردم. پرسیدم وزیر اکرم چه تلگرافی کرده بود؟ فرمودند حکومت قزوین را خواسته‌اند. عرض کردم به من اصرار کردند که قزوین را به ایشان بدهند، من قبول نکردم. ایشان نیز فرمودند شأن وزیر اکرم بالاتر از حکومت قزوین است. گفتم حکومت کرمان را برای او جا به جا نمایید. فرمودند وکلای کرمان، بهجت‌الملک را طالبند. گفتم جنابعالی از قول خودتان به وکلا بفرمایید که این شخص مناسب‌تر است. گفت می‌گویم و اظهار سابقه‌ی رفاقت با وزیر اکرم نموده، گفت امروزها تمام حکومت‌ها تغییر می‌نمایند، چند روزی در جایی توقف فرمایند تا جای مناسبی تدارک شود. در کمیسیون مالیه هم باز کاری انجام نگرفت. امروزها در خارجه نقره ارزان شده است و بانک شاهنشاهی با حاجی لطفعلی می‌خواهد کنتراتی بسته، نقره به جهت ضرابخانه‌ی تهران وارد نماید. کنترات او را به کمیسیون فرستاده بودند که تصویب بشود، ولی وقت نشد قرائت شود. ساعت هفت به منزل آمده، خوابیدم.

یکشنبه، ۱۲ رمضان

امروز یکشنبه دوازدهم رمضان، طرف عصر به مجلس رفتم. کاری در کمیسیون نبود، به جلسه‌ی سری رفتم، ولی زود پا شدم. افطار را در خانه‌ی خطیب‌الممالک مدعو بودم، آنجا رفتم. جناب وزیر افخم و

جناب مجیدالملک نیز بودند. بعد از افطار قدری صحبت درباره‌ی اختلال و آشوب مملکت شد. علل مختلف ذکر کردند، من گفتم مدتی است فریاد می‌زنم که تا بولی معادل یکصد کروور تدارک نشود و قشون و اردوی به قاعده مرتب نشود، کار مملکت اصلاح نخواهد شد و باید چنان قرار داده شود، مادامی که قانونی وضع نشده، کارها باید به قانون سابق باشد و وقتی چند فقره قانون در مجلس پیشنهاد می‌شود، باید اول به اصلاح و اتمام آن‌ها پرداخته شود، سپس به کارهای دیگر پردازند.

بعد جناب امیرآخور و... بختیاری تشریف آوردند، با آن‌ها نیز از این مقوله صحبت‌ها شد. از آنجا رفتم به مجلس، ابتدا کسی نبود، بعد جناب مستوفی‌الممالک و جناب رئیس مجلس و جناب ناصرالملک و مشیرالدوله آمدند و اعضای کمیسیون تماماً حاضر شدند. صحبت از انتخاب کابینه‌ی وزرا به میان آمد. رئیس گفت شاه فرموده است اعضای مجلس کابینه‌ی وزرا را تعیین و تصویب نمایند تا تشکیل و محکم شود. صحبت‌های متضاد و مختلف به میان آمد. رئیس چنین نظر داشت که باید مجلس فرداً فرد وزرای صحیح‌العمل انتخاب نماید یا این که کلیتاً به عهده‌ی شاه واگذار نماید. بعضی‌ها معتقد بودند رئیس الوزرا را مجلس انتخاب نماید، سایر وزرا را رئیس الوزرا خود انتخاب کند. در این زمینه مذاکرات فراوان شد. رأی مجلس این بود که مملکت در شرف خرابی است، حالا باید بدون ملاحظه و تردید، مجلس دخالت مستقیم در امور نماید و کار مملکت را اصلاح کند، هر چند که خلاف قاعده و قانون باشد. بعضی‌ها عقیده‌شان غیر از این بود و رعایت قانون را در هر حال لازم و واجب می‌دانستند. بنده صراحتاً در اینجا عرض می‌کنم که تمام این اختلافات و انقلابات مملکت یا از نادانی و بی‌کفایتی و کلاهی مجلس شد و یا از راه اغراض شخصی و پاره‌یی نطق‌ها و بدگویی‌ها که در پشت سر مردمان محترم و متصدیان امور دولتی کردند و آن‌ها را در نظر مردم بی‌وقر نمودند تا کار به جایی رسید که اهل مملکت - خصوصاً مردم شریر - از اطاعت و تمکین سر باز زدند و بی‌واهمه و هراس هر چه خواستند کردند و حکام نیز از ترس این که وکلا آن‌ها را مفتضح نمایند، مجازات را موقوف داشتند و حال آن که ایلات و عشایر مادامی که احتیاط نداشته باشند، راحت نخواهند نشست و تمام مملکت را قتل و غارت خواهند کرد.

تاده‌ها سال دیگر هم ایلات نخواهد دانست که قانون اساسی چیست و قانون کدام است. اگر وکلا مردمان عاقلی بودند و راه کار را می‌دانستند، می‌بایست امسال چند فقره کار لازم را انتخاب می‌نمودند که از آن جمله در درجه اول یافتن محل درآمد برای انجام اصلاحات مملکت است. آن‌گاه به صورت‌الاهم فالاهم به کارهای دیگر می‌پرداختند. و نیز باید تمام کارها بر طبق قانون اساسی اداره بشود. به جز اداراتی که هنوز قانون جدید برای آن‌ها نوشته نشده است، باید همه‌ی ادارات بر طبق نظام و قواعد جدید عمل نمایند. از بس که اوقاتم از این گفت و گوهای ضد و نقیض بی‌فایده، تلخ شده بود، از کمیسیون پاشده منزل آمدم و استراحت کردم و منتظر نتیجه نشدم. نصف شب تلگرافی به خط فرانسه آوردند، گویا جواب

تلگرافی باشد که به مسکوبه فرزند هدایت خان کرده بودم و هنوز ترجمه نشده است.

دوشنبه، ۱۳ رمضان

امروز دوشنبه سیزدهم رمضان، عصری به کمیسیون رفتم. چند فردی از بودجه نظام خوانده شد. غروب به منزل برگشتم، آشپز غذای غیر مأکول ساخته بود نخوردم و گرسنه ماندم. رفتم از جناب سعدالدوله احوال‌پرسی کردم، پاره‌یی مطالب که رئیس مجلس عنوان کرده بود با ایشان در میان نهادم. جناب آصف‌الدوله و وزیر مخصوص نیز آنجا آمدند. بنده خداحافظی کرده، رفتم به مجلس. رئیس با وکلای فارس به تلگرافخانه رفته بودند، چند فردی در کمیسیون از بودجه نظام خوانده شد و پاره‌یی اصلاحات شد. صحبت از حقوق وکلا به میان آمد و در باب مهری که برای کمیسیون مالیه ترتیب داده بودند و محقق‌الدوله آوردند. گفت و گو در این که مهر در تحویل چه کسی باشد در گرفت. قرار شد دو نفر برای این کار انتخاب شوند و بعد از مهر کمیسیون برای استحکام کار، مهر شخصی خود را هم بزنند. در این سخن بودند که بنده پاشده به منزل آمدم. (پ ۸۷)

سه‌شنبه، ۱۴ رمضان

یوم سه‌شنبه چهاردهم رمضان، صبح دو فقره کاغذ نوشتم. یکی به جناب حاجی میرزا عبدالعلی و دیگری به جناب رشیدالدوله حاکم قراجه‌داغ. سپس رفتم به مجلس. در باب کمیسیون مالیه در جلسه‌ی سری صحبت بسیار شد. تخمیناً قریب پنج ماه است کمیسیون مشغول تعدیل بودجه است و اعضاء کمیسیون بر حسب اکثریت آراء مجلس به تفصیل ذیل منتخب شده‌اند: جناب تقی‌زاده وکیل تبریز، جناب وثوق‌الدوله رئیس کمیسیون وکیل تهران، جناب حاجی میرزا ابراهیم وکیل تبریز، جناب مستشارالدوله وکیل تبریز، جناب حاجی میرزا آقا وکیل تبریز، جناب حسام‌الاسلام وکیل رشت، جناب آقا رضا وکیل خراسان رئیس التجار، جناب مجیرالملک وکیل تهران، جناب موتمن‌الممالک وکیل شهر یزدجرد، جناب شرف‌الدوله وکیل تبریز، جناب مستشارالملک وکیل تهران، جناب آقا سید وکیل رشت و رئیس مجلس. در این مدت کمال جد و جهد را در تعدیل بودجه کرده‌اند، ولی بعضی از وکلای مجلس که شنیده‌اند مواجب آن‌ها یا اقرباء و بستگان‌شان تعدیل شده است، این موضوع را در مجلس مطرح کرده‌اند.

قرار کمیسیون این است که هفته به هفته باید آنچه تصفیه کرده‌اند، به مجلس ارائه دهند. بعضی مطرح کردند باید تمام آنچه را که اصلاح شده جزئاً و کلاً در مجلس قرائت شود و به فرد فرد آن‌ها رأی گرفته شود که اگر بنا باشد این طورها بشود یک سال دیگر این کار تمام نخواهد شد. بعضی مطرح کردند اعضاء کمیسیون یک ماه به یک ماه و به نظر بعضی سه ماه به سه ماه عوض شوند و مجدداً انتخاب شوند. مختصر،

ما را خیلی دلسرد کردند و غرض و نفسانیت به خرج دادند و زحمات ما را این طور تلافی کردند. اغراض و خودخواهی ها نخواهد گذاشت کار مملکت ایران بسامان برسد، چنان که تا به حال نرسیده است و روز به روز بدتر و خراب تر می شود. به هر حال برای افطار جناب ارفع السلطنه برادر لسان الدوله به بنده منزل تشریف آوردند. بعد از افطار پسر جناب مظفرالملک و جناب صدق السلطنه، آقا میرزا عبدالله تشریف آوردند. سه و نیم از شب رفته تشریف بردند. جناب صدق السلطنه از تعدیات اعتمادالدوله وزیر مالیّه تبریز شاکی بودند. دستورالعمل نرفته عوض بهره از مردم می خواهد و سر کیسه را باز کرده، هرکسی را به عنوانی اذیت می کند. مقصود مظفرالملک این بود که به موقع برای من فکر کاری بکنند، همچنین ارفع السلطنه نیز چنین تقاضایی داشت.

خواستیم بroom منزل احتشام السلطنه، نبودند. معلوم شد به جهت انتخاب و تعیین هیئت وزراء دربار مجلسی داشته اند. رفته به کمیسیون، حسام الاسلام آمده از اعضای کمیسیون خداحافظی کرده، به رشت رفت که باز مراجعت نماید. باعث عزل وزیر اکرم این شخص شد. این ها طمع داشتند. وزیر اکرم نتوانست آن ها را سیر نماید. با امیرخان سردار ساخت و معاهده نمود که به رشت برود، کار او را راه ببندازد و ضمناً جیب و بغل را پر کند و تشریف بیاورد. خدایا، خداوند! با این گونه وکلا کار این مملکت اصلاح خواهد شد؟!؟

چند فرد از بودجه نظام خوانده شد و ساعت هفت بعد از غروب به منزل مراجعت کردم و استراحت نمودم.

چهارشنبه، ۱۵ رمضان

امروز چهارشنبه پانزدهم رمضان، دو ساعت به غروب مانده رفته به کمیسیون. وثوق الدوله نیامده بود، خدمت رئیس رفته. سفارش سعدالدوله را عرض کردم و ضمناً گفتم وضع مملکت پریشان است و کارها خوابیده و حالا شخص کافی لازم است که امور را اداره بکند، جناب سعدالدوله آدم کافی و کاردان است، اگر جناب عالی با ایشان دست به دست بدهید، امور مملکت اصلاح می شود. فرمودند فردا ظهر به منزل من بیایید با یکدیگر گفت و گو نماییم. مرخص شده، رفته به کمیسیون. رئیس هم آنجا تشریف آورد. معلوم شد شاه دستخط وزارت داخله را به اسم ناصرالملک صادر کرده و به دست خودشان داده و به کنایه گفته است حالا شما را ملت انتخاب کرده، ببینم شما چطور خدمت خواهید کرد. هر چه به ناصرالملک اصرار کرده اند، قبول نکرده و حتی گفته اند شما فضولی با شرایط بنویسید اگر شاه یکی از آن ها را قبول نکرده شما استعفا بدهید، با وجود این باز نپذیرفته.

صحبت از نظام السلطنه و آصف الدوله به میان آمد، اولی والا این کار ندیدند، دومی را به واسطه ی

تهدمتی که در اوقات حکومت خراسان به او بسته‌اند و هنوز محاکمه نشده، قبول نکردند. باز آراء بر این متفق شد که بلکه ناصرالملک را راضی به این کار نمایند و اگر نشد و قبول نکرد، اختیار را به خود شاه واگذارند. عجب است که رأی من بر خلاف رأی مجلس است، دربارهی ناصرالملک آن‌ها رأی می‌دهند به وزیر داخلگی، من ابداً ایشان را عامل و صاحب قوه‌ی اجرائیه نمی‌دانم، هر چند خیلی عالم است، ولی بنده ایشان را شخص کافی نمی‌دانم و یقین دارم نمی‌تواند از عهده برآید.

غروب به منزل آمد. از انجمن تبریز تلگرافی رسید که دو ساعت از شب رفته، وکلا به تلگرافخانه بیایند. سر ساعت رفتم و سایر وکلا غیر از حاجی میرزا آقا همه تشریف آوردند. تلگراف حضوری از انجمن تبریز رسید که اهالی تبریز و افواج نظامی، بنای تمرد را گذاشته‌اند و به احکام حکومت تمکین نمی‌نمایند، تا سیاست و تنبیه نشوند، امور مملکت مختل خواهد شد. از باب سیاست و تنبیه اشرار، حکومت از انجمن رأی می‌خواهد و انجمن هم از شما که وکلای ما هستید استمزاج و تحصیل رأی می‌طلبید. ما هم جواب دادیم که شما اظهار بدیهیات کرده‌اید، البته از تکالیف حکومت است که یا به طریق نصیحت و ترسانیدن مردم را متقاعد کند و اگر نشد به قوه‌ی جبری و قهریه متوسل شود. ساعت شش به منزل برگشته، استراحت کردم.

در باب تعرضات، بعضی اشخاص به کربلایی ابراهیم، کسان بنده و وکلا و انجمن تلگراف کردند که قدغن نمایند به کسان فلاتی متعرض نشوند.

وزیر اکرم تلگراف کرده بود که در یک فرسخی رشت منتظر جواب تلگراف احتشام السلطنه هستم. جواب دادم که به تهران بیایید، امیدوارم نزد جنابعالی روسیاه نشوم.

پنجشنبه، ۱۶ رمضان

امروز پنجشنبه شانزدهم، طرف صبح در باب بی‌احترامی که رفیع‌الدوله بیگلربیگی تبریز به کربلایی ابراهیم کدخدای من کرده بود، تلگرافی مشروح به حضرت والا فرمانفرما کردم. بر حسب مقرر رفتم احتشام السلطنه را ملاقات نمایم، بیدار نبود. برگشتم، طرف عصر رفتم مجلس. قدری از مواد بودجه‌ی قشونی خوانده شد. طرف مغرب منزل آمدم. دو از شب رفته، رفتم منزل احتشام السلطنه، سردار امجد نیز تشریف آوردند. احتشام السلطنه فرمودند من با جناب سعدالدوله هم رأی هستم و بنده هم عرض کردم اگر ناصرالملک باز ناز می‌نماید، باید کار را به عهده‌ی سعدالدوله واگذار کرد. احتشام السلطنه گفت شاه فرموده‌اند مجلس او را قبول نمی‌نماید، من عرض کردم مجلس را راضی می‌کنم، حالا اگر میل دارند من حاضرم ریاست مجلس سنا و برایش جا به جا نمایم یا اگر میل دارند، حکومت جایی را برایشان درست بکنم یا صبر نمایند موقع کاری برسد. من عرض کردم اگر من طرفدار سعدالدوله هستم، نه برای رفاقت

است، بلکه در این موقع که مملکت در آشوب است، او را شخصی کافی می دانم و باز عرض می کنم او را باید دخیل در کاری کرد که امور مملکت را اصلاح نماید.

از جناب احتشام السلطنه در باب تعیین کابینه سؤال کردم، معلوم شد از قرار تفصیل ذیل تجدید کابینه شده است:

صنیع الدوله وزیر داخله، ناصرالملک وزیر مالیه، مشیرالدوله وزیر خارجه، مستوفی الممالک وزیر جنگ، مخبرالسلطنه وزیر عدلیه، مومتن الملک وزیر تجارت، مهندس الممالک وزیر معادن، نیرالملک وزیر علوم. در ثانی آصف الدوله را وزیر داخله کردند.

این اشخاص موافق میل وکلای مجلس، ولی به عکس رأی بنده است. هر چند این ها اشخاص خوش رفتار و عالمند، ولی افسوس در حالت کنونی که مملکت را آشوب و فتنه فرا گرفته، این اشخاص نمی توانند امور مملکت را اداره نمایند. و به اقتضای حالت امروزه مردمان کافی و قادر می بایست انتخاب شوند که بتوانند از عهده برآیند. حالا که عجالتاً این ها انتخاب شده اند، انشاء الله شاید از عهده برآیند، خصوصاً که با میل مجلس شده است. از ظفرالسلطنه که با من همسایه است بازدید کردم و به منزل برگشتم. نظیرالملک تشریف داشت، بعد از رفتن ایشان، رفتم استراحت کردم.

جمعه، ۱۷ رمضان

امروز جمعه هفدهم رمضان، چون کمیسیون تعطیل بود، عصر رفتم به مسجد شاه، از مواعظ مفیده و کلمات به جای و صحیح واعظان مستفید شدم. یک ساعت به غروب مانده به منزل آمدم. همسایه ها را به افطار دعوت کرده بودم، اقتدار دیوان و میرزا عبدالله و مهدی محمدعلی هم تشریف آوردند. بعد از افطار رفتم مجلس. معلوم شد وزراء جدید به مجلس خواهند آمد. سه ساعت از شب رفته آمدند. معلوم شد صنیع الدوله وزارت داخله را قبول نکرده است. اعضاء مجلس خیلی به ناصرالملک اصرار کردند که او وزیر داخله و صنیع الدوله وزیر مالیه شود، قبول نکرد و هر چه اصرار کردند گفت نمی توانم از عهده برآیم. مذاکره کردند که علاءالدوله و آصف الدوله قبول نمایند آن ها هم به عنوان مختلف رد کردند. بعد قرار شد محتشم السلطنه وزیر داخله شود و دیگری یا مستشارالدوله را به جهت کمیسیون سرحدات به اورمییه و خوی بفرستند که در باب سرحد گفت و گو نماید.

شنبه، ۱۸ رمضان

امروز شنبه هجدهم، طرف صبح جناب صدق السلطنه می فرمود در انتخاب وزراء، یک نفر در هیئت از آذربایجانی هانیست و اکثر آذربایجانی ها از این جهت دلخورند و اکثر وکلای تبریز خیال دارند انجمن در

این مورد تشکیل بدهند و در این مورد کنکاش نمایند. حقیقتاً هم حق دارند، برای این که این امر مقدس با زحمت و همت آذربایجانی ها پایرجا شده و در همه ی مهلکه ها و مرارت ها مردم آذربایجان پیش قدم و جان به کف بوده اند، ولی در موقع انتخاب وزرا و روز سلامت، یادی از آن ها نمی شود. علت این مسئله هم به عقیده ی بنده نفاق آن ها است.

یکشنبه، ۱۹ رمضان

امروز یکشنبه نوزدهم، طرف عصر به کمیسیون رفتم. اعضا ناقص بود و کمیسیون بی کار مانده بود. به جلسه ی سزی رفتم. دو فصل از نظامنامه ی قانون وزارت داخله را که ناتمام مانده بود، شروع کردند به خواندن. یک فصل آن راجع به عمل وصایت بود، به این طریق که اگر شخصی مبلغی وصیت نماید که با اطلاع فلان شخص در مصارف خیریه و عام المنفعه خرج شود، در صورتی که وصی خیانت نمود و خرج نکرد، اداره ی حکومت حق تعرض دارد، به شرط اجازه ی حاکم شرع.

ولی امروز رئیس مجلس همت و غیرت جبلی خود را بروز داده، بدون ملاحظه و واهمه تعرض نمود که باید بی اجازه ی حاکم شرع باشد، زیرا فرضاً حاکم شرع هم نخواست اجازه بدهد، باز به وصیت موصی عمل نمی شود. به قدری جداً ایستادگی کرد که این مطلب را از آن اصل برداشتند. انصافاً هیچ کس نمی توانست صراحتاً این مطلب را رد نماید. غروب به منزل آمدم. بعد از افطار، آقا میرزا محمد حسین وکیل قزوین و بعد وکیل التجار و وکیل رشت رئیس التجار، که تازه از رشت آمده بود، تشریف آوردند. این رئیس التجار بسیار آدم شیرین و با وزیر اکرم بسیار دوست و رفیق است. با وکیل التجار به مجلس رفتم. پیش از شب در کمیسیون بودم و بعد مراجعت به منزل کردم. امروز بعضی کاغذها از تبریز و خانه رسید و بی اندازه باعث پریشانی خاطر گشت، خصوصاً کاغذ هدایت خان که شکایت از نرسیدن پول کرده بود، بی اندازه خاطر مرا پریشان ساخت. نمی دانم من بیچاره در چه ساعتی متولد شده ام که ساعتی دلخوشی در زندگانی ندارم.

دوشنبه، ۲۰ رمضان

دوشنبه بیستم رمضان، طرف صبح رفتم مطب دکتر امیرخان. نبضم را ملاحظه نمود، حالم را پرسید. بیان کردم. گفت نبضت خوب است و مرضی نداری. گفتم صحیح است، ولی معده ضعیف شده و میلی به غذا ندارم. دوائی داد، فرستادم خریدند. از امروز شروع به خوردن کردم. یک تومان حق ویزیت دادم. سه به غروب میرزا کاظم خان آمد. در مسئله ی وزیر اکرم قدری شور کردیم. به کمیسیون رفتم، ناصرالملک و مستوفی الممالک آمدند. در مسئله ی آوردن نقره جهت ضرابخانه که بانک شاهنشاهی می خواهد وارد

کند، گفت و گو شد. از قراری که وزیر مختار دولت انگلیس رسماً نامه به وزیر مالیه نوشته بود، گویا در سابق این حق را به بانک داده‌اند و حالا ممانعت و گفت و گو گویایی نتیجه است.

افطار را در منزل خوردیم. چهار ساعت رفته از شب به کمیسیون رفتیم. به واسطه‌ی شب بیست و یکم دتاری در بهارستان نبود. رفتیم مسجد مرحوم سپهسالار طاب نراه. صحن مسجد پر از ازدحام بود. به همچنین بود داخل مسجد، در صحن به جناب خطیب الممالک بر خوردیم و میرزا ابوالقاسم خان عموی جناب مجد الملک جناب خطیب شبنامه‌ی مشروحی از جیب درآورد. تاریک بود نتوانستم بخوانم. مضمون آن را تقریر کردند. گویا نوشته‌اند که ما اعتماد کلی به وکلای خودمان داشتیم، ولی بعضی مذاکرات در مجلس می‌شود که از ماسلب اعتماد می‌کند. از جمله جناب میرزا فضلعلی آقا پانصد تومان از ارباب جمشید گرفته که در مسئله‌ی مساوات در مجلس از زردشتی‌ها طرفداری نماید. همچنین از جناب سپه‌دار یکصد تومان تعارف گرفته است. همچنین احسن الدوله، همچنین حاجی محمد اسمعیل آقا و حاجی معین و امین الضرب مشغول به رشوه گرفتن هستند. این فقره‌ها را بخشیدیم. دفعه‌ی دیگر اگر این کارها بکنند، ما بیش از پول جواب آن‌ها را خواهیم داد. از آنجا برگشته، منزل آمدیم. ساعت پنج استراحت کردم.

سه شنبه، ۲۱ رمضان

سه شنبه بیست و یکم، سه ساعت به غروب مانده با جناب صدق السلطنه رفتیم دیدن آصف الدوله. وزیر همایون نیز آنجا بود. خیلی مهربانی کردند. وزیر همایون خیلی تعریف از وزیر اکرم و خانواده‌ی ما کردند. از آنجا به شاهزاده عبدالعظیم رفتیم. بسیار کثرت جمعیت بود. غروب به منزل آمدیم. به منزل حاج باقر آقا مدعو بودیم، آنجا رفتیم. وکلا جز امام جمعه مستشارالدوله، تقی‌زاده، حاجی میرزا ابراهیم آقا، سایرین بودند. حاج فرج آقا و خطیب الممالک نیز تشریف داشتند. از تبریز به تلگرافخانه خواسته بودند سه از شب رفته به تلگرافخانه رفتیم، تمام وزرا و چند نفر از وکلای دیگر نیز بودند، تا ساعت هشت از شب رفته آنجا بودیم. در مسئله‌ی آذربایجان گفت و گو بود.

چهارشنبه، ۲۲ رمضان

تا شب چهارشنبه بیست و دوم، وقایع عمده‌ی چند روز نوشته نشده و باقی مانده، به طور خلاصه آنچه در نظر است ثبت می‌شود:

تا به حال از راه نفسانیت فرمانفرما در پیشرفت امور بسیار اهمال کرده، هر چه استدعا کرده‌اند همه را مهمل گذاشته است. در آخر چون دیدند روز به روز دولت عثمانی پیش می‌آید، ناچار مانند بعضی از

خواست‌های آن‌ها را قبول نمایند. عجالتاً گفت و گو کرده‌اند که به دستورالعمل فرمانفرما رفتار نمایند.

شب بیست و چهارم خانه‌ی جناب مجدالملک مدعو بودم، رفتم آن‌جا. وکلای تبریز جز امام جمعه همه بودند. چون تمام ادارات و وزارتخانه‌ها را عراقی‌ها تصاحب کرده‌اند و به هیچ وجه به آذربایجانی‌ها راه نمی‌دهند، آذربایجانی‌ها نیز در خیال ترتیب انجمن هستند، گویا ترتیبی هم داده‌اند، ولی عراقی‌ها از راه غرض چنان جلوه می‌دهند که آذری‌ها به رغم مشروطه، تشکیل انجمن داده‌اند. وکلای خودمان چند نفر هم با آن‌ها شرکت دارند. دیروز و امروز آقا سید علی واعظ یزدی بر سر منبر در پشت سر آقا سید جمال و عباس آقا بسیار بدگویی کرده است. بعضی‌ها نزد او رفته گفته‌اند این حرکات را موقوف دار، والا تو را تلف می‌نمایم و او هم تفصیل را بر بالای منبر گفته است و انجمن آل محمد به حمایت آقا سید علی برخاسته، حاضر شده‌اند. مجلسیان این کارها را نتیجه‌ی تحریکات سعیدالسلطنه می‌دانند و می‌گویند او تحریک کرده است و بعضی مفسدین می‌خواهند انجمن آذربایجان را نیز متهم بکنند و بگویند این‌ها نیز مخالف مشروطه و با شاه هم دست و همراهند. مختصراً امروزها اوضاع ایران به درجه‌ای پریشان و منقلب است که نمی‌توان آن را تقریر کرد. اذارادالله سیئه‌ها اسبابه، چنان به نظر می‌آید که ایران آخرین نفس‌های خود را می‌کشد، به دلیل آن‌که تمام اسباب‌ها مفقود است و موانع موجود. مجلس به جای این‌که شور نمایند و تدبیری در حفظ وطن بیندیشند، اسباب نفاق را فراهم می‌آورند. وکلا مردمی جاهل و بی‌تجربه از کار در می‌آیند. ملت فقیر و بیچاره راه مستقیم را گم کرده به جنگ خانگی مشغول می‌شود. خداوند عاقبت کار را خیر فرماید.

شنبه، ۲۵ رمضان

شب شنبه امام جمعه آدم فرستاده بود. به منزل او رفتم. معلوم شد ظل‌السلطان - که پیش از من در آنجا بوده - خیلی وعده‌ها داده و در باب وطن تعصب‌ها به خرج داده و گفته بوده است من به همه گونه همراهی حاضرم، ولی در حال حاضر به جهت آماده نبودن وسایل و اسباب درگیری با عثمانی‌ها را ابدلاً صلاح نمی‌دانم، اگر چنان‌که وکلای آذربایجان و مجلس و وزرا تقویت نمایند، من حاضرم به عنوان زیارت مکه معظمه بروم، اسلامبول و مسئله‌ی سرحد را به طور مسالمت و دوستی قطع و فصل نمایم و خیلی افسوس داشته که گرفتاری ایرانیان را روزها به مصائب گوناگون و اهمال و مسامحه‌ی ناصرالدین شاه در ترقی مملکت و به باد دادن امین‌السلطان، ایران را ویران ساخته است.

یکشنبه، ۲۶ رمضان

امشب بیست و ششم در مجلس بودم. وزرا آمدند، با چند نفر از وکلا خلوت کردند و در باب آشوبی که در

تهران و سایر ولایات برپا شده شور نمودند. من منزل آمدم، ندانستم چه قرار گذاشتند، ولی این اغراض و نفسانیات که در کار است، نخواهد گذاشت کار مملکت سر و سامان یابد.

یکشنبه، ۲۷ رمضان

بدگویی‌های سید علی یزدی بر سر منبر

امشب بیست و هفتم است. خداوند عجب بدبختی دامنگیر ایران و ایرانیان و اسلام شده است و آثار و علائم ضعف اسلام و نزاع مملکت عزیز ما کاملاً پیداست. با این حال اخلاص و آشوب و دخالت خارجی‌ها، ما به جان یکدیگر افتاده، مشغول جنگ خانگی هستیم.

چون بعضی از مشروطه‌خواهان در تعریف و تمجید و تقدیس عباس آقا صراف آذربایجانی که اتابک را کشت و بعد خودکشی کرد، غلو کردند، آقا سید علی واعظ یزدی بر سر منبر رفت و بر خلاف مشروطه‌خواهان درباره‌ی عباس آقا بدگویی کرد و در خصوص آقا سید جمال واعظ که اول وطن‌دوست و ملت‌خواه است، تعرضات نمود، بلکه او را تکفیر نموده، از منبر پایین آمد که به خانه‌اش برود. بعضی از مشروطه‌خواهان دور سید علی را گرفته، متعرض شدند که شما چه حق دارید بر سر منبر این لاطائلات را بگویند و یک تیر هوایی نیز خالی کرده، او را تهدید نمودند که دیگر بر منبر نرود. بعضی از مَرَدَهِای سید علی از قضایا خبردار شده، با انجمن آل محمد، آقا سید علی را دسته‌جمعی به مسجد ببرند و بر سر منبر نشانند و او باز بنای بدگویی را گذاشت.

فردای آن روز محض این که تولید فتنه و فساد نشود، به آقا سید علی قدغن شد که سر منبر نرود. مَرَدَهِ و بعضی از اشرار که باز خبردار شدند به او قدغن شده که به مسجد نرود، با هیئت اجتماع به خانه‌اش رفتند. دیدند ژاندارم در دور خانه‌ی او گذاشته‌اند. هر چه اصرار کرده‌اند که مشارالیه را به مسجد ببرند، او خودش نرفته است و آخر سر چنان قرار داده‌اند که او در خانه‌اش سر منبر برود و مَرَدَهِ و اشرار و تماشاچی زیادی در پای منبر او گرد آمده، منتظر فرمایش‌های آقا بوده‌اند. آقا باز بنا کرده به بدگویی از آقا سید جمال و تقی‌زاده و مستشارالدوله و آن‌ها را تکفیر نموده و درباره‌ی بعضی وکلا نیز بدگویی کرده، گفته است مادامی که این دو نفر و بعضی فاسدالعقیده‌های دیگر از پارلمان اخراج نشوند، من تا آخرین قطره‌ی خون خود ایستاده‌ام و باین سخنان مردم را برای مفسده‌ی بزرگی آماده ساخته و دو تیرگی در میان مردم انداخته است و باعث شده عنقریب مفسده‌ی بزرگی تولید شود و خون‌ها در تهران ریخته شود و تمام بازار و خانه‌ها به غارت برود.

تا این که وزرا و بعضی از وکلا و اعضا کمیسیون مالیه این شب را تا طلوع صبح خواب نکردند و در مجلس ماندند و مشغول رفع غائله و فساد گردیدند، بحمدالله به طوری جلوگیری شد که تولید فتنه و

امروز بیست و هفتم آقا سید عبدالله، آقا سید علی را به مجلس آورد و ظاهراً فی الجمله اصلاحی و تألیف قلبی شده است. چون احتمال داشت انجمن هابه سید علی صدمه بزنند، قرار شد آقا سید عبدالله بهیانی او را منزل خودشان ببرند تا غائله ساکت و ختم شود.

این خبرها سهل بود که امشب خبرهای مزحش و ملال انگیز می رسید که حواس بنده را سخت پریشان ساخت و از شنیدنش هوش از سر من بیرون رفت و تفصیل آن چنین است که شب بیست و هشتم، لسان الدوله از من وعده گرفته بود، به خانه ی او رفتم. دیدم احتشام السلطنه رئیس مجلس و وزراء و وکلا و تقی زاده، امام جمعه، مستشار الدوله، امین الدوله، حاجی میرزا آقا نیز آنجا تشریف دارند، بعد از صرف افطار، باز امام جمعه بنای سؤال های لغو و نامربوط را با بنده گذاشت و بی نهایت از حرکات او با حال پریشانی مملکت، دلتنگ شدم و چهار از شب گذشته، به مجلس رفتم و در کمیسیون بودیم. جناب امین الضرب و حاجی معین و حاجی محمد اسمعیل آقا به کمیسیون آمدند. حالا چند روز است صفحات استرabad در کمال اخلاص است و ترکمن های داخلی خودمان، بنای تاخت و تاز و تاراج گذاشته اند و از هر طرف مشغول قتل و غارت و نهب اموال هستند و در این چند روزه تمام آن صفحات را مختل کرده اند و اسیر فراوان با خود برده اند و نفوس زیادی تلف شده است. بعد از شنیدن این اخبار موحشه و موهمه، جناب سپهدار را مأور و حاکم آن صفحات کردند که برود ترکمن ها را ساکت و مجازات نماید و امنیت را به آن صفحات باز گرداند. و سپهدار در شرف حرکت بوده است که از جانب وزیر مختار روس کاغذ یا سفارشی به وزیر خارجه ی ایران مشیرالدوله رسیده که اگر تا پنج روز دیگر نتوانید امور آن صفحات را مرتب و منظم نمایید، قشون روس داخل خاک ایران خواهد شد. از طرف دیگر هم سفارش داده است که در میان مردم شهرت داده اند که شاه نمی گذارد مملکت امن و آرام شود و باید درباره ی تفویض و خلع او تدبیری اندیشید، این هم خلاف عهدنامه ترکمانچای است که ما در آن عهدنامه تعهد کرده ایم که باید سلطنت در اولاد مرحوم عباس میرزا نایب السلطنه باقی بماند و البته شما قدغن نمایید این سخنان نامربوط را موقوف دارند، والا ما به تکلیف خود عمل خواهیم کرد.

از طرف دیگر سفیر روس به سپهدار سفارش داده که شما حرکت ننمایید و به استرabad نروید، قریب دو فوج از قشون روس در لنکران حاضرند که به آنجا گسیل شوند.

در کمیسیون چنین رأی دادند که اگر دولت روس به امور داخلی ایران دخالت نماید، باید به تمام دول روی زمین از تعدیات دولت روس شکایت کرد و معلوم داشت که دولت ایران که می خواهد پا در جاده ی ترقی پیشرفت بگذارد، دولت روس ممانعت می کند و نمی گذارد.

اگر چنان که به این کار چاره نشود به عقیده ی من باید تمام ملت ایران قیام نموده، جان و مال خودشان

رافدای مملکتشان نمایند و اگر از عهده برنیاوند، آن‌گاه مملکت را تسلیم بیگانه بکنند. به هر حال از هر طرف بادهای مخالف می‌وزد و ایران را احاطه کرده است. معلوم نیست این پیشامدها به کجا منجر شود.

دوشنبه، ۲۸ رمضان

امروز دوشنبه بیست و هشتم رمضان، عصری به کمسیون رفتیم. چند فقره از اسامی خوانده شد، رأی دادند. بعد از غروب به منزل برگشتم. آقا میرزا کاظم و قاضی قزوینی و میرزا عبدالله برای افطار به منزل من آمدند. بعد از افطار جناب صدق السلطنه تشریف آورد و در باب حکومت قزوین یا کرمان برای وزیر اکرم با جناب آصف‌الدوله وزیر داخله گفت و گو نموده بود، وعده‌ی همراهی داده بودند. متمم مسئله به روز دیگر مانده که جواب صریح بگیرند. بعد از رفتن آن‌ها جناب امام جمعه وعده گرفته بود، به منزل ایشان رفتیم. از وکلا حاجی محمد اسمعیل آقا، مرتضوی و مستشارالدوله و حاجی محمد آقا حریری و حاجی میرزا آقا و شاهزاده هدایت‌الله میرزا نیز تشریف داشتند. بعد از چند دقیقه، چند تن از اشراف آذربایجانی‌ها از قبیل اشخاص ذیل:

علاءالملک، وزیرنظام، ناصرالسلطنه، سعیدالسلطنه، حشمةالدوله، مجیدالملک، میرزا تقی صدر، خطیب‌الممالک، مستشارالسلطان، میرزا احمدخان، دکتر امیرخان، حاجی باقر آقا، سهام‌الدوله، غیره و غیره و آنجا تشریف آوردند. چون آقایان آذری‌ها به تازگی به تأسیس انجمنی دست زده‌اند، یقین است انجمن آذربایجان که سابقاً تأسیس شده است، بالطبع از این انجمن جدید دلگیر و ناراحت است، خصوصاً که برادر مرتضوی که در انجمن آذربایجان سمت ریاست داشت، از آن خارج شده، به این انجمن داخل گردیده است و نیز میرزا جواد واعظ که داخل انجمن جدید شده است و شهرت داده‌اند محرم‌انته نزد شاه رفته و با اطلاع و راهنمایی مفاخرالملک سه هزار تومان پول گرفته‌اند و در انتظار مردم تهران به قلم نرفته. و باز چنان شهرت داده‌اند که این انجمن بر ضد و خلاف مشروطه منعقد شده است. خصوصاً سعیدالسلطنه هم که داخل این انجمن است، او را متهم به خیانت کرده‌اند که تحریک کرده است زنان را روی باز به بازار بروند و بر سر منبر نطق‌ها و حرکات سید علی یزدی را نیز می‌گویند سعیدالسلطنه محرک بوده است که البته نیت این‌ها فاسد است و برای رفع اشتباه آنجا جمع شده‌اند که نظام‌نامه‌ی خودشان را ارائه دهند. ظاهراً منظور از انعقاد این انجمن جز خدمت به وطن چیز دیگری به نظر نمی‌رسد. تنها ایرادی که وکلا به آن‌ها گرفتند این بود که اختصاص دادن انجمن به آذربایجانیان، اسباب نفاق بین آذری‌ها و سایر مردم ایران می‌شود، ولی در یک فصل نظام‌نامه معلوم شد که اختصاص به آذری‌ها نداشته و همه کس می‌تواند با شرایط مخصوص داخل این انجمن بشود.

گویا دبیرالسلطان و رفیع‌زاده به تبریز تلگراف کرده‌اند که آذربایجانی‌ها انجمنی بر ضد مشروطه

تأسیس کرده‌اند و تمنا داشتند که وکلا تلگرافی به تبریز، مخابره نمایند که این طور نیست. از آنجا به مجلس آمدیم و یک ساعت نشستیم، چون کاری نبود، به منزل مراجعت کردم.

۲۹ رمضان

امروز چهارشنبه بیست و نهم رمضان است. دوشب است به جهت استماع اخبار موحش و تصرفات روس و انگلیس، خواب راحت نکرده‌ام و حواسم مختل و پریشان است. خدا به وکلا انصاف بدهد که رأی و عقیده‌ی مرا در شش ماه قبل درباره‌ی استقراض خارجه و تهیه‌ی مقدمات نظم قشون و اسکات اوضاع داخله قبول و مطرح مذاکره نکردند و حالا که دچار چنین اشکالات و مصائب شده‌اند، به خیال قرض و تدارک قشون افتاده‌اند، در صورتی که آتش فتنه بالا گرفته و به تمام عروق مملکت سرایت کرده و کشورهای خارج به فکر تصرفات افتاده‌اند.

با کمال بی میلی و سردی به کمیسیون رفتم، غروب برگشتم. اقتدار دیوان افطار در اینجا بود. بعد از افطار حاجی باقر آقا صراف تشریف آوردند. با هم سوار کالسکه شده، به انجمن فتوت که تازه آذربایجانی‌ها تشکیل داده‌اند، رفتیم. نیت من از رفتن به آنجا این بود که راهنمایی نمایم که شاید انجمن آذربایجان یا انجمن فتوت هر دو با هم اتحاد و اتفاق نمایند و نیز دو انجمن را یکی نمایند و طریق اتحاد و همدستی را به میرزا احمدخان حیدری حالی کردم که با سایرین شور نماید و اختلاف را از میان بردارد، وگرنه از این کار فتنه و فساد تولید خواهد شد.

انجمن فتوت در خانه‌ی حاجی لطفعلی آقا منعقد بود. از آنجا آمدم مجلس. در کمیسیون بودم که محقق‌الدوله به کمیسیون آمد و اظهار داشت که اعضاء بلدیة در اتاق دیگر حاضرند که برای پاره‌ی ترتیبات بلدیة شور شود. تقی‌زاده و مرا به آنجا فرستادند، رفتیم. اول مسئله‌ی کترات گوشت مطرح شد. چند نفری متحد شده‌اند که گوشت تهران را کترات نمایند. فصولی از آن را خواندند. جزئی تغییرات داده و تصویب شد. بعد مسئله‌ی نان تهران مطرح شد. بالاخره قرار بر این شد که از وزیر مالیه و کمیسیون مالیه برای رسیدگی به این مسئله سؤال شود که امسال چقدر غله می‌توانند از بابت خالصجات برای آذوقه‌ی شهر به انبار تحویل دهند، تا بعد قرار عمل نان داده شود.

شوال ۱۳۲۵

جمعه، غره شوال

روز جمعه غره شوال که روز عید بود، رفتم از جناب آقا سید جمال واعظ دیدن کردم. چندی قبل از درشکه پرت شده بود، پایش درد می‌کرد و در رختخواب بود. به قدر یک ساعت آنجا نشسته، قدری صحبت و دردل

از بدبختی خودمان کردیم و مرخص شدم. از آنجا خانه‌ی جناب حاجی میرزا عبدالله آقا مجتهد آمدم. از ایشان نیز دیدن کرده، به منزل برگشتم. طرف غروب از جناب سعدالدوله دیدن کرده، از آنجا رفتم به منزل جناب صدق السلطنه و به منزل آمدم.

شنبه، ۲ شوال

یوم شنبه دوم شوال طرف صبح به کمیسیون مالیه رفتم. چون با اعضا وعده کرده بودیم که خلاصه‌ی اعمال و اتمام کار را به مجلس ارائه دهیم، با اعضا کمیسیون در این باب قدری صحبت کردیم و قرار چنان داده شد که نتایج کار این مدت را به صورت لایحه درآوریم تا در مجلس قرائت شود. چون لایحه را می‌بایست بسیار خوش عبارت و روشن نوشت و یکایک آنچه طرح و تعدیل شده، نشان داد و بسیار زحمت داشت و امروز حاضر نمی‌شد، لهذا رأی دادند به واحد مجلس برود و امروز جناب وثوق الدوله مشغول نوشتن لایحه شود. وقت ظهر متفرق شدیم.

وقتی که کمیسیون می‌رفتم از جناب آقا سید جعفر وکیل شیراز نیز دیدن کردم. عصری رفتم مجلس علنی، مراتب را اطلاع دادیم که لایحه انشاءالله فردا به واحد مجلس خواهد آمد.

در باب اصلاحات مملکت لایحه‌ی مختصری نوشته بودم که خدمت رئیس دادم. تلگرافی از انجمن تبریز رسیده بود و اعتراض کرده بودند که به چه علت و سبب وزیر اکرم را معزول کرده‌اند، ولی هیچ‌کدام در مجلس قرائت نشد، چنان‌که لایحه‌های سابق هم قرائت نشده بود. از این کار خیلی اوقاتم تلخ و حالم پریشان شد. رقعهای به رئیس نوشته، سخت متعرض شدم. امروز زبانی عذر خواست و فراموشکاری را دلیل آورد.

یکشنبه، ۳ شوال

امروز یکشنبه طرف صبح جناب آقا سید جعفر وثقه الاسلام تشریف آوردند. قدری از بابت اخلال امور مملکت و بی‌ترتیبی نطق‌های مفسدانه و بی‌موقع که در مجلس می‌شود، درد دل و صحبت کردیم و طرف عصر جناب حاجی محمد آقا و میرزا کاظم خان تشریف آوردند. با جناب حاجی محمد آقا رفتیم مجلس. وثوق الدوله لایحه‌ی مبسوط و مشروحه‌ی نوشته و تمام نتایج اعمال چندین ماهه‌ی کمیسیون را با عبارات فصیح شرح داده بود. همان لایحه را با چند جرح و تعدیل به مجلس ارائه دادند. همه خواندند و از زحمات اعضا کمیسیون اظهار امتنان و تشکر نمودند، ولی بعد از تشکر، کش مکش زیادی بر سر آن پیش آمد و بعضی از راه غرض و بعضی برای خوش آمد ارباب حقوق، صحبت‌های متفرقه و مختلف نمودند، قریب چهار ساعت منازعه و مشاجره. در آخر در باب پول نقد که حقوق مقام سلطنت است، رأی

گرفته شد و با اکثریت آراء تصویب شد. خلاصه‌ی اعمال کمیسیون این بود که قریب سی کرور تومان موافق بودجه سال قبل مخارج علاوه بر مداخل مملکت بود. حاصل و نتیجه‌ی زحمات چندین ماهه‌ی کمیسیون این طور شد که سی کرور تومان جا خالی را چه به وسیله‌ی علاوه بر جمع و چه به واسطه‌ی حذف مخارج و مواجب‌های زیادی، یکجا، جای شش کرور را پر کردند و معادل دو کرور تومان هم علاوه بر شش کرور، به جهت مخارج فوق‌العاده تدارک نمودند که جملتان تفاوت امساله و سنه ماضیه هشت کرور تومان شد. دوازده شب رفته به منزل مراجعت کردم.

دوشنبه، ۴ شوال

امروز دوشنبه چهارم شوال، صبح میرزا رحیم رمال آمد. نصره‌السلطان که محبوس است توسط رحیم خان سفارش فرستاده بود که وکلای آذربایجان، مرا به شرط ضامن معتبری مستخلص نمایند، تعهد می‌کنم که پسر و سوارم را بخواهم که در هر نقطه آشوب و فتنه بلند شود، برطرف نمایم. جواب دادم که به چشم با وکلای دیگر گفت و گو می‌کنم.

بر حسب اصرار اقتدار دیوان رفتم از سپهدار دیدن کردم که به جهت دفع شرارت و فتنه‌ی تراکمه استرآباد مأمور است، امروزها به باغ موثق‌الدوله نقل مکان و حرکت نمایند. وضع اقتدار دیوان پریشان است و مرا واسطه کرده بود که سپهدار او را سر خدمتی بگمارد. من هم گفتم قبول کرد. یک تومان کرایه‌ی درشکه دادم، به جلسه‌ی علنی وکلا که در مجلس حاضر بودند و در باب تشریفات تشریف فرمایی شاه در روز سه‌شنبه پنجم ماه، مشغول مذاکره بودند. وقت ظهر بعد از تفرقه وکلا منزل آمدم. طرف عصر باز به مجلس مراجعت کردم. برای تعیین تکالیف فردا تمام وزراء و بعضی از وکلا تشریف داشتند. بعد از گفت و گو و مذاکره‌ی زیاد ترتیب تشریفات فردا چنان داده شد که اولاً اختیار حیاط و عمارات بهارستان در ید قدرت وزیر دربار باشد که به هر شکل که میل دارد با قوه‌ی نظامی و فزاشان سر کاری تحت نظارت و محافظت درآورد که از هر جهت طرف اعتماد و وثوق باشد. ثانیاً جز از وزرا و وکلا و امراء احدی حق دخول به حیاط بهارستان نداشته باشد. ثالثاً فقط خود شاه با کالسکه داخل حیاط بشوند و تا جلو پله‌ها، و دیگران پیاده وارد شوند، و فقط رئیس مجلس و دو نفر نایب رئیس و دو نفر منشی از شاه استقبال و مشایعت نمایند. وکلاد در اطاق باشند و جز حجة الاسلام آقا سید محمد و حجة الاسلام آقا سید عبدالله مجتهد، احدی حق نطق و تکلم نداشته باشد و فقط لایحه‌ی که قبل از وقت حاضر شده بعد از نطق شاه، خود رئیس مجلس یا آقا سید نصرالله قرائت نمایند، مبتنی بر تشکر و رضایت از این لطف خاص و تشریف فرمایی شاه. بعد از ختم نطق، قرآن مبین را به احترام هر چه تمام‌تر به مجلس آورده، روی میز بگذارند و به طریقی که در قانون اساسی عنوان و ذکر شده، شاه به همان طریق قسم یاد نمایند.

امروز از برای تشریفات جای مخصوصی از تخته برای شاه می سازند که دو پله از کف اطاق مرتفع تر است که در روی آن نزول اجلال فرمایند و سرپا باشند و یک عدد صندلی طلا هم علی الرسم در همان جا خواهند گذاشت، ولی قرار است شاه سرپا باشند. همچنین حجج الاسلام و سایر آقایان علما و عموم و کلا سرپا خواهند ایستاد و در ورود شاه به جلسه، کمال خضوع و خشوع و تکریم و تعظیم را به جای می خوانند آورد و چنان قرار شد که از امام جمعه و صدرالعلما و ظهیر الاسلام هم وعده بخوانند و دو دسته موزیک در حین ورود در بهارستان آهنگ سلام بزنند و موزیک بنوازند و پانزده تیر توپ شلیک نمایند. خامساً شاه بعد از اتمام اعمال مقرر به اطاق رئیس رفته، قدری استراحت و صرف چای و شیرینی فرمایند و اگر میل کردند در اتاق دیگری سیدین را ببخوانند و صحبت و تلمظ فرمایند. سادساً مقرر است از برای تشریفات شاه با وجود ضیق وقت، چند اتاق مجلل و مزین در جلو سر در بهارستان برپا نمایند. سابعاً شاهزاده امان الله میرزا و چند نفر دیگر جز این رأی داشتند و رأی و سلیقه‌ی آن‌ها در نطق شاه این طور بود که باید متضمن چندین مواد در اصلاح مملکت و استحکام روابط دولتی با دول دیگر بوده باشد. به این معنی که موافق ترتیب دول دیگر موقع تشریف فرمایی شاه به مجلس شورای ملی، می‌بایست حالت رسمی باشد و از سفرای دول مقیمین تهران دعوت شود و نطق شاه متضمن مواد مزبوره بوده باشد. ولی چون اتاق مخصوص در مجلس به طرز خارجه، آماده نیست و ناقص است، به این جهت عجلتاً به ترتیب رسمی را صلاح ندیدند و طرد گردید و قرار شد بعد از تمام شدن اتاق خاص شورای ملی، یک روز شاه به طور رسمی به مجلس تشریف بیاورند و از سفران نیز دعوت شود تماماً با لباس رسمی حتی و کلا تا در این جلسه به طریق معهود شاه نطق فرمایند.

سه شنبه، ۵ شوال

امروز سه شنبه پنجم طرف صبح جناب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد تبریز به بنده منزل تشریف آوردند، با هم خیلی صحبت کردیم، از جمله در باب راه آهن در خاک ایران. بنده خیلی عرایض کردم، ایشان را بسیار همراه و مایل به این کار دیدم و حتی قرار دادند اقدامات مجدانه در این باب بفرمایند. می‌فرمودند چه در سابق و چه در عید فطر از شاه دیدن نکرده بودم. شاه اظهار گله‌مندی زیاد کرده بودند، لهذا چند روز پس از عید به دیدن شاه رفتم. از صحبت‌ها و فرمایش‌هایی که می‌کردند من ظاهراً و باطناً شاه را با مشروطه همراه و مساعد دیدم و از آن مقدمه خیلی بشاشت داشتند. به طوری که در روز قبل شرح دادم، اعلیحضرت در ساعت سه به مجلس آمدند. بعد از احوال‌پرسی، ناصرالملک از جانب شاه لایحه خواندند. آقا سید نصرالله از جانب مجلس لایحه‌یی که در جواب شاه قبلاً تهیه شده بود، قرائت کردند. قرآن آوردند. شاه قسم یاد نمود و به اتاق استراحت که قبل از وقت تهیه شده بود، تشریف بردند. از آقایان

علما، حجة الاسلام آقا سید محمد و آقا سید عبدالله و جمعی دیگر را احضار کردند. بعد از قدری صحبت که تقریباً ربع ساعت طول کشید، به مقر سلطنت مراجعت نمودند. در دست راست شاه علما، بعد از علما وکلا، دست چپ شاه ظل السلطان نایب السلطنه و ولیعهد و سایر خانواده‌ی سلطنت و بعد از شاهزادگان، وزرا و امرا بودند. شاهزادگان و وزرا و خود شاه با لباس رسمی بودند، سایرین با لباس معمولی. عبدالله خان از هیئت عکس برداشت. لباس بنده هم مشکی و پاکیزه بود. دیدم امین‌الضرب به وثوق الدوله و وثوق الدوله به مستشارالدوله زیر گوشی به نجوا از تجدید لباس من به کنایه اشاره می‌کنند و حال آن‌که تکلیف همه بود که در چنان روز مسعود، تمیز و مرتب باشند. تمام این حرکات متأسفانه از نفاق و مضمون گویی و کلاست که دیگران نیز پیروی می‌کنند. در حیاط بهارستان بعد از رفتن شاه، عبدالله خان از وکلا نیز عکس برداشت. (پ ۸۸)

۶ الی ۱۵ شوال

از پنجم شوال الی یومنا هذا که پانزدهم شهر مزبور است به جهت کمی وقت گزارش‌های روزانه را فرصت نشده که بنویسم، اینک خلاصه‌ی مسائل آنچه در نظر است و از خاطر محو نشده، قلمی می‌گردد.

اولاً آمدن شاه به مجلس، عموم ملت را بسیار امیدوار و خاطر جمع ساخت و مهر و محبت شاه در دل‌ها جای گیر شد و کار پر تدبیری بود. ثانیاً مدتی بود که مجلس می‌خواست چندین کمیسیون دیگر به جهت سهولت ترتیب امور تأسیس و اعضای آن‌ها را انتخاب نماید. جناب رئیس و چند تن از وکلا نیز اسم‌نویسی کرده، به مجلس ارائه نموده‌اند. بنده و جناب حاجی محمد آقا و بعضی از لایقین و مستعدین وکلا جزو اسامی نبودند، یادآوری کردیم. بعد از تحقیقاتی که وکلا کردند، متحیر و متعجب بودند که چرا بی‌تناسب و بی‌قاعده تعیین اسم شده است و می‌گفتند که صورت اسامی به تشخیص وثوق الدوله و مستشارالدوله و تقی‌زاده و چند نفر دیگر از روی نفسانیت نوشته شده، این بود که وکلا از اعمال غرض حضرات دل‌آزرده و خسته خاطر بودند و به جهت کشیدن انتقام، وکلای محترم انجمن در بهارستان سخنی آغاز نکردند و مسئله را مطرح مذاکره گذاشتند و سوء نیت و فساد عقیدت آن‌ها را یک به یک برشمردند و این‌که خودشان را در کمیسیون‌ها سیار و مختار و دیگران را بی‌نصیب و مسلوب‌الاختیار نموده‌اند، دلیل نفسانیت و رعایت هواخواهان خودشان است و مقتضی چنین است که در کارها اتفاق نمود و نفاق نورزید تا این طرح خانه برانداز را از بیخ و بُن برکنده، طرحی از نوریخت و رعایت حفظ حقوق و شرف تمام وکلا را منظور داشت. آراء بر این قرار گرفت و جلسه ختم شد. فردا در اتاق غیر رسمی این موضوع را گوشزد رئیس مجلس نمودند که وکلا اعتصاب کرده‌اند و برای این انتخاب‌ها متعرضند و قبول نمی‌کنند، چون طبق رضای آن‌ها نیست. رئیس به میان جلسه آمد، هر چه خواست با بیان نرم و منطقی وکلا

را متقاعد کند و عذر ماضی بخواهد، احدی تمکین نکرد. تمام آن خیالات خام و سوء نیات بی نتیجه ماند. ناچار ماندند که آن ترتیبات را موقوف دارند، لهذا وکلایا بر شش دسته قسمت کردند و قرار دادند هر کس را لایق و متدین می دانند به ترتیب بعد از شور انتخاب نمایند. به همین ترتیب عمل ختم شد.

ثالثاً به جهت جرح و تعدیل بودجه مملکت، اعلیحضرت هر چه خواسته بود که ادارات مربوط به خود را تنظیم نماید و عملجات علاوه بر مأخذ و زیادی را جواب گوید، ممکن نشده بود. این است جمعی از قاطر چیان و مهتران و غیره و غیره دسته بندی و اجتماع نموده اند. از خارج نیز جمعی که حقوق آن ها کسر شده بود، به آن ها ملحق شده، خواسته بودند مفسده و انقلاب عظیم راه اندازند. انجمن ها نیز هیچ حاضر نشده بودند برغم و ضد آن ها حرکت نمایند و به آن ها بتازند. پاره بی عقلا و آقایان با خبر شده، به وسایلی آن ها را مانع از این حرکات شدند و فتنه خوابید و منازعت برخاست.

رابعاً از جهت توقف وزیر اکرم با حالی که حسودان در کمین و مدعیان در گوشه و کنارند، خاطر من بی اندازه افسرده است و حسودان در این صددند که توقف او را در قزوین عنوان دستاویز کرده، با اتهامات زیاد به شرافت و شئونش متعرض شوند. همچنین به بنده نیز عیب جویی نمایند. حکومت سنج را با همراهی و زحمات دوستان برایش جابه جا کرده اند که اگر زودتر حرکت می کرد، این کار می گذشت.

جمعه، ۱۵ شوال

یوم جمعه پانزدهم طرف صبح میرزا حسین خان و میرزا کاظم خان آمدند و جایی خوردند و به اتفاق آن ها به خانه ی دکتر سیف اللطباء رفتم، قهوه صرف شد. قدری از اهمال کاری و بی استقامتی وزیر اکرم درد دل کردیم و منزل آمدم. طرف ظهر از تبریز تلگرافی رسید که عصر وکلای در تلگرافخانه حاضر باشند. سه به غروب مانده آقا سید مهدی و احتشام اللطباء که در مجلس سمت وکالت دارند، بعد جناب آصف السلطنه و صدق السلطنه تشریف آوردند. قدری شکایت از قطع کردن بی ملاحظه ی کمیسیون مواجب ها شکایت کردند، در واقع ذی حق هم بودند. صدق السلطنه پانصد تومان و محمود خان و عیسی خان هریک دویست تومان مواجب داشته اند. روزی که من در کمیسیون نبوده ام، مواجب پسران ایشان را قطع کرده اند و حال آن که امثال جناب صدق السلطنه تا دو هزار تومان مواجب می برده اند، تماماً ابقا شده اند. می توان گفت و با دلیل مبرهن ثابت کرد که این کار عمدی و از پی مقصودی بوده است. عصری رفتم تلگرافخانه، سایر وکلای بودند. تلگراف های مشروح رسید. یکی این بود که ارباب حقوق که شنیده اند مواجب آن ها قطع شده، در مسجد جمع اند و مصمم شورش و غوغا هستند، و دیگر بی اندازه شکایت کرده بودند از اهمال و مسامحه ی وزرا و وکلایرست شدن اصلاح امور و بی جواب و بی تکلیف ماندن فرمانفرما در آذربایجان. واقعاً چهار ماه است بیچاره فریاد می زند و به عنوان های مختلف التماس

می‌کند که دوپست نفر قزاق و یک فوج سرباز به آذربایجان فرستاده شود تا داخله‌ی آنجا را منظم نماید، ابداً کسنى عمدآ به علت دیگری اعتنا ندارد. وکلای تبریز نیز هر یک به حال خود مشغول است و مملکت را فراموش کرده‌اند.

شنبه، ۱۶ شوال

شنبه شانزده طرف صبح به مجلس رفتیم. عموم وکلا حاضر بودند برای ترتیب کمیسیون‌های خودشان. من هم رفتم به کمیسیون جنگ و در آنجا ترتیب نظام کمیسیون را دادیم و از آنجا به کمیسیون مالیه رفتم. آنجا نیز به قدر مقدور در تنظیم کمیسیون صحبت شد، بعد به منزل برگشتم. عصری دوباره مراجعت به مجلس نمودم، مقارن تفرقه‌ی مجلس با جناب حاجی محمد آقا حریری به منزل ساعدالملک رفتم، از زیارت خراسان آمده بود. موثق الدوله نیز تشریف داشت. بعد لقمان و ناظرشاه هم آنجا آمدند و کمال دل‌تنگی و اظهار شکایت از قطع مواجب و مرسوم خودشان می‌کردند. یک ساعت از شب رفته به منزل برگشتم.

یکشنبه، ۱۷ شوال

امروز یکشنبه هفدهم، صبح رفتم به کمیسیون مالیه، تا ظهر آنجا بودم. بعد از انعقاد کمیسیون‌ها، روز یکشنبه را که روز مجلس بود، موقوف کرده هفته‌ی سه روز را قرار داده‌اند. عصری با کمال اوقات تلخی که داشتم به جهت انجام فرمایش جناب صدق السلطنه به خدمت رئیس مجلس رسیدم، فرمایش ایشان را انجام دادم. جناب حاجی امام جمعه درد کمر داشت به آنجا رفتم و احوال‌پرسی کردم. جناب ملک‌المتکلمین در مسجد سه‌سالار مشغول وعظ بود، پاره‌ی مطالب تازه صحبت می‌کرد مبنی بر این که شاه خیالات فاسد دارد و کشیک‌خانه را برای فتنه‌انگیزی به امیر بهادر محول کرده و دیروز توپ به آنجا آورده‌اند و رئیس مجلس شب به حضور شاه رفته، وزرا عموماً در مقام استعفا بوده‌اند. یک ساعت از شب رفته به منزل آمدم.

دوشنبه، ۱۸ شوال الی جمعه ۲۲ شوال

از روز دوشنبه هجدهم شوال لغایت جمعه بیست و دوم شوال مجال فراغت فراهم نشد که روز به روز حالات و وقایع را ضبط نمایم. خلاصه‌ی اتفاقات چند روزه از قرار تفصیل ذیل است که شرح می‌دهم. این اوقات بی‌اندازه به جهت اختلال و انقلاب امور خاطرها مشوش است. در تمام ولایات فتنه برپا شده و مردم ناراحت و گرفتار صعوبات و دشواری می‌باشند. از تمام ولایات ایران امنیت و آسایش مرتفع

شده و مردم به جان هم افتاده‌اند. انواع شرارت و هرزگی مرتکب می‌شوند، خداوند عواقب امور را خیر کند. عنقریب و به نظر خیلی نزدیک، از جهالت و بی‌کفایتی و بی‌استعدادی و اهمال کاری وزرا و نبودن مردمان عاقل و دانا در شورای ملی به کلی رشته‌ی امور مملکت گسیخته خواهد شد و هرج و مرج به جای آن خواهد آمد و ناچار دول دیگر عنوانی و وسیله‌ی و دستاویزی پیدا کرده، قشون داخل مملکت خواهند کرد و تصرفات خواهند نمود و فاتحه‌ی مملکت خوانده خواهد شد. خیلی عجیب است، با این که حال مملکت بر همه معلوم است، ابداً کسی در بند مملکت نیست و بی‌صاحب مانده است. همه افسرده و ملول‌اند، خصوصاً شاه و وزرا بیدآپایی و مقید نیستند و روز به روز آشوب و تزلزلات خصوصاً در خود تهران بروز می‌کند و امنیت به کلی سلب شده است. هر روز و هر شب قتل و غارت و بی‌حسابی اتفاق می‌افتد و به هیچ وجه دیوانیان مجازات و مواخذه نمی‌نمایند و علت این مسئله هم معلوم نیست.

باز امروزها مردم می‌گویند که امیر بهادر و حاجب‌الدوله قدیم، سعدالدوله و ناصرالسلطنه و غیره خیال شاه را منصرف کرده‌اند و به مقام ضدیت آورده‌اند و امروزها در تهیه و تدارک متفرق کردن مجلس و به هم زدن اساس مشروطه می‌باشند و گمان می‌رود که امروزها غائله‌ی بی‌روی خواهد داد و خونریزی بزرگی خواهد شد. و به عقیده‌ی من اکثر خرابی‌ها و هرج و مرج ولایات مربوط به دو مسئله است یکی همراه و متحد نبودن و دیگر اغراض و نفسانیات و کلا و جهالت و نادانی آن‌ها در انجام دادن کارها، که به زودی مملکت را به باد فنا خواهد داد و همراه نبودن شاه نیز به همین جهت است.

شنبه، ۲۳ شوال

امروز شنبه بیست و سوم شوال، طرف صبح به کمیسیون مالیه رفتم. از بسکه خاطرم از خرابی و بی‌ترتیبی مملکت آشفته است، نتوانستم زیاد توقف نمایم. ظهر برگشتم و چهار به غروب میرزا عبدالله به منزل من آمد، قدری درد دل کردیم. سه به غروب مجلس رفتم، در کمیسیون نظامی حاضر شدم. تقی‌زاده هم التفتاتی کرده، به کمیسیون نظامی آمده بود. قدری در باب قشون داوطلب ملی صحبت و شور کردیم که آیا اقتضا دارد قشون ملی پابرجا شود یا صلاح نیست. شخصاً من این مسئله را در وضع حاضر بسیار لازم می‌دانم، چنان که شش ماه قبل در این باب لایحه‌ی به مجلس دادم و وجوب و لزوم این مسئله را پیشنهاد کردم، افسوس که در آن تاریخ توجهی به این موضوع نشد و اگر به این مسئله توجه می‌کردند و ترتیب صحیح این کار را می‌دادند، حالا دویست هزار نفر قشون مشق دیده و به قاعده داشتیم. در این بین دسته‌ی از زنان و مردان با ناله‌های دلخراش و هیاهوی هولناک داخل محوطه‌ی مجلس شدند و دو جنازه که دو شب قبل در تهران کشته شده بود، به درون آوردند. تقی‌زاده بی‌اندازه وحشت کرد و از سر صندلی بلند شده درها را واریسی می‌کرد که باز یا بسته است. به این حالت وحشتناک تقی‌زاده بی‌اختیار خندیدم و

گفتم کردار موافق گفتار ندارد. دیدم بیخ باطنش بریده و گل رویش پژمرده، گفتم چه آفت است که موجب چندین مخالفت است. دیدم خجل شد، خواست حواس متفرق خود را جمع نماید و خودش را نبازد. بیش از این آزدن دوستان را صواب ندیدم و به همین قدر قناعت کردم. بعد رفتم مجلس. به جهت کثرت بازندگی و ملاحظه‌ی رعایت حال و کلا، حوالی غروب مجلس متفرق شد. با زحمت زیاد زیر باران مراجعت نمودم.

یکشنبه، ۲۴ شوال

امشب که چهار از شب می‌رود و بیست و چهارم شوال است، از نوشتن گزارش حال بادل افسرده فانغ شدم.

دوشنبه، ۲۵ شوال

دوشنبه بیست و پنجم شوال، چند ورقه کاغذ به تبریز نوشتم و برای فردا سه شنبه حاضر کردم. قرار بود عصری زرگر باشی باید با هم برویم خانه‌ی میرزا کاظم خان، اسباب‌های وزیر اکرم را که گرو گذاشته است، قیمت نماییم. تا عصر منتظر شدم، خلف وعده نموده نیامد، تنها به خانه‌ی میرزا کاظم خان رفتم، اسباب‌ها را دیدم. پاره‌ی از جواهرات را که به آن قیمت که از قرار تقریر میرزا کاظم خان وزیر اکرم خریده ابداً ارزش ندارد، خیلی مغبون کرده‌اند، حالا بی شبهه ثلث قیمتش را در نمی‌آورد. سه قبضه تفنگ دولول و سه قبضه تفنگ پنج تیر داشت. هریک از دولول‌ها را چهل تومان، پنج تیرها را هفتاد تومان دلالی قیمت کرده بود. به نظر من بسیار ارزان قیمت کرده است، بی شبهه بالمضاعف می‌خرند. همچنین یک جفت قالیچه بافت کاشان سه ذرع طول و دو ذرع عرض دویست و پنجاه تومان قیمت کرده‌اند، به نظر بنده خیلی ارزان قیمت شده است. این قالیچه بی نهایت خوب و پاکیزه بافته شده است، من کم‌تر قالیچه به این خوبی دیده‌ام. بی اندازه از وضع و امور وزیر اکرم پریشان خاطرم و دلتنگ هستم.

سه شنبه، ۲۶ شوال

سه شنبه طرف صبح میرزا احمدخان و اعتمادالایاله کارگزار اردبیل به منزل من آمدند. بعد امین افندی (۴) بانی راه شوسه از قزوین تا همدان آمد. بعد از رفتن آن‌ها، به کمیسیون مالیه رفتم، ساعت چهار مراجعت کردم. جناب صدق السلطنه تشریف آوردند. به قراری که می‌فرمودند امور تبریز بی نهایت پریشان و مختل شده است و مردم چند تیره شده‌اند و انواع فساد و آشوب اکنون در شهر برپاست. مجاهدین شب به خانه‌ی سطوت‌الایاله کدخدای شیرین ریخته، او را پاره پاره کرده‌اند. عصری مجلس رفتم، دیدم وکلای آذربایجان در اطاق خاص نشست از وضع وحشت‌انگیز و آشوب و ملال‌انگیز تبریز مذاکره می‌نمایند. از همان جا

تلگرافی به تبریز کردیم و راپورت حالات را استخبار نمودیم.

چهارشنبه، ۲۷ شوال

امروز چهارشنبه بیست و هفتم شوال بر حسب قرار دیروز وقت طلوع آفتاب رفتم مجلس. سایر وکلای آذربایجان غیر از میرزا فضلعلی تماماً آمده بودند. در باب حوادث و اتفاقات آذربایجان شور بسیار شد. قرار گذاشتیم رئیس را بخواهیم و با وزیر جنگ و وزیر داخله در مسئله‌ی آذربایجان قرار قطعی بدهیم. تمام متفق شدند که استعداد به تبریز فرستاده شود. رئیس آمد و رأی او این بود که باید حکومت عوض شود و عین‌الدوله به تبریز برود و خود عین‌الدوله در کاغذی که پیشاپیش توسط یکی از دوستان فرستاده بود، از حرکات و بی‌کفایتی فرمانفرما اظهار ملامت کرده و رشادت نموده، اقبال به رفتن آنجا کرده بود. هیچ‌کدام از وکلای این رأی را قبول نکردند. بعد وزیر خارجه نیز آمد، گویا سفیر روس گفته است که ما از حوادث تبریز و آذربایجان مخوف و متوحش هستیم، ناچار باید از برای حفظ تبعه‌ی روس عده‌یی قزاق به آنجا بفرایم و منحصرأبی بهانه هستند. تا چهار به غروب مشغول مذاکره در این باب بودیم، بعد متفرق شدیم. سه به غروب مانده، قرار شد وزرا در مجلس حاضر شوند. ما هم سر ساعت مزبور حاضر شدیم و در نهایت سختی و تندی با وزرا مذاکره شد. آراء بر این متفق شد که پانصد سوار که دوست و پنجاه نفر از آن‌ها از قزاق تهران و دوست و پنجاه از سوار دیگر و دو فوج از قزوین و زنجان را تا پنج روز دیگر، وزیر جنگ روانه‌ی تبریز نماید. راپورتنی که امروز از تبریز داده بودند این بود که بازار باز شده، مردم مشغول کسب و کارند.

در قضیه‌ی آشوب که روز روشن سطوت‌الایاله برادر کدخدای شتربان را مجاهدین قطعه قطعه کرده‌اند، ناصر نظام نیز هدف گلوله قرار گرفته، ولی فوت نشده است و فقط یک نفر آدم او را کشته‌اند و یک نفر از کسبه‌ی بازار را مقتول نموده‌اند. به جناب معزالدوله برادر من گلوله انداخته‌اند و بحمدالله به‌خیر گذشته است. گویا قدری از گوشش را خراشیده و مختصر زخمی ایجاد کرده است. بی‌نهایت از این خبر پریشان و نگران شدم و فوراً تلگرافی به این مضمون فرستادم که «اتفاق ناگهانی مرا نیمه‌جان و بی‌نهایت نگران کرده است. از حال خود و سالار اکرم اطلاع دهید، شرف‌الدوله،» این طور جواب دادند که: «رسیده بود بلایی ولی به‌خیر گذشت، هر دو سلامت هستیم، حالات از پست عرض می‌شود، اسحق»

بعد از رسیدن این جواب قلمم آرام گرفت و یک ساعت از شب رفته به منزل مراجعت کردم. از آنجا رفتم به کمیسیون مالیه و ظهر منزل آمدم و عصر دوباره به مجلس مراجعت نمودم.

جمعه، ۲۹ شوال

امروز جمعه بیست و نهم شوال طرف صبح جناب مظفرالملک با حالت ضعف به ملاحظه‌ی لطف سابق که به بنده دارد به خانه‌ی من آمد و به قدر دو ساعت نشست و به واسطه‌ی فتنه و آشوبی که بلند شده و مملکت را دچار خطر سخت نموده، خیلی درد دل کردیم و از بدبختی و نادانی خودمان متأسفانه صحبت کردیم و باعث بیش‌ترین اتفاقات و ناامنی‌ها را نتیجه‌ی مغایرت دولت و ملت می‌دانستیم و از اقدامات جاهلانه و راهنمایی‌های غیرعقلانه‌ی بعضی‌ها در اداره کردن مملکت علت بزرگی می‌دانستیم. حقیقتاً قلبمان پر از آتش و شعله‌های دردناک و سوزناک بود. انسان نه می‌تواند درد مملکت را صراحتاً بگوید و آنچه راهم که می‌گوید مسموع و مورداعتنا قرار نمی‌گیرد. بعد از رفتن جناب معزی‌الیه از خانه خارج شدم و از جلو در حاجی میرزا آقا ابراهیم آقا گذر کردم. در زدم، کسی جواب نداد. رد شدم به منزل بازگشتم. طرف عصر از احسن الدوله و جناب حاجی محمد آقا دیدن کردم.

ذیقعه‌ی ۱۳۲۵ ه. ق.

شنبه، غره‌ی ذیقعه

امروز شنبه غره ذیقعه وزیر مالیه و وزیر خارجه و وزیر فواید و وزیر تجارت به کمیسیون مالیه آمدند و بعضی اظهارات داشتند و مذاکره کردند. بنده چهار به غروب منزل آمدم، دو ساعت مانده به مجلس رفتن تا غروب آنجا ماندم و به منزل مراجعت کردم.

یکشنبه، ۲ ذیقعه

یکشنبه دوم، وقت ظهر فریدالسلطنه را جناب ساعدالملک از حادثه‌ی معزالدوله نگران مانده برای احوال‌پرسی فرستاده بودند و ضمناً میر حسن ختایزایی که ادعایی از ایشان دارد و یک دفعه قطع شده و سندرد و بددل گردیده و باز در مقام ادعا و شکایت برآمده، می‌خواست مرا مصالح قرار بدهد و مصدق از جانب خود نماید. من نیز قبول کردم ولی حق وزیر عدلیه این بود که به او جواب بدهد و گوش به شرارت او ندهد. اگر بنا باشد بعد از این دعوایی که قطع شده، تجدید شود، باز همان حکایت سابق پیش خواهد آمد.

روز یکشنبه دوم ماه تمام انجمن‌ها و ملت دعوت کرده بودند، قریب سه هزار نفر در مدرسه‌ی مشهور صدر جمع شده بودند. قاضی قزوینی، بعد ملک‌المتکلمین، بعد آقا سید جمال سر منبر وعظ کرده بودند، مقصود از این اجتماع این بوده که چرا علاءالدوله به ناصرالملک رئیس‌الوزراء بی‌احترامی و به هیئت وزرا بی‌اعتنایی کرده است، باید علاءالدوله تبعید شود و از او سلب شئونات گردد و اخیراً که به

حکومت فارس منصوب شده، استعفا دهد. همچنین از امیر بهادر و اقبال الدوله و وزیر همایون و حاجب الدوله قدیم و سعد الدوله و نظام السلطنه خیلی بد گفته بودند و چنین ذکر کرده‌اند که حضرات قلب شاه را متقلب می‌نمایند و نمی‌گذارند با ملت و مجلس شورای ملی همراه شود. به واسطه ی بدگویی و ناراضایی ملت، علاء الدوله به جهت همراهی با ملت و راضی کردن جناب ناصرالملک، از حکومت فارس استعفا داد و مراتب و درخواست او خیلی بالا رفت و به شئونتش افزود.

دوشنبه، ۳ ذیقعد

دوشنبه طرف صبح چند نفر از اهالی اردبیل به منزل من آمدند و بسیار اصرار دارند که وزیر اکرم حکومت اردبیل را قبول نمایند. بعد میرزا کاظم خان آمد، شور و صحبت کردم که اسبابی فراهم آوریم و دوندگی کنیم بلکه وزیر اکرم را حاکم فارس نمایند. وکلای آنجا را من دیده، راضی کرده‌ام که رأی دهند. بعد مفخرالملک که تازه از رشت وارد شده، از مشیرالسلطنه بیله بازار را ادعا دارد، تشریف آوردند. از وزیر اکرم سفارشنامه آورده بود، من نیز قبول کردم که در مطالب حقه‌ی او به قدر مقدور همراهی نمایم. بعد از رفتن آن‌ها رفتم منزل صدق السلطنه که از جناب... و برادر حاجی میر محمدعلی صراف بازدید کنم. ناهار آوردند ما هم شرکت کردیم، هر چند عادت به ناهار خوردن نداشتم. مراجعت به منزل کردم. با جناب نظیرالملک رفتم حیاطی را که توسط میرزا رحیم رمال می‌خواستم اجاره نمایم بازدید کردم. از آنجا رفتم به مجلس. وزیر مالیه به کمسیون آمد. چند فقره مطالب داشت اظهار نمود با تصویب و اتفاق آراء جواب گرفت. معلوم شد علیخان عمارتی به غیر آن در خیابان... دیده و پسندیده، حوالی غروب رفتم بازدید کردم پسندیدم. امان‌الله بیک رانزد موید السلطان صاحب‌خانه فرستادم که گفت و گو کرده، عمل را تمام نماید. حیاط را امان‌الله بیک از قرار ماهی دوازده تومان تمام کرده، حالا پول داده‌ام تعمیر نمایند. خیال دارم نقل مکان نمایم.

از ۳ لغایت ۸ ذیقعد

وقایع و اتفاقات از تاریخ سوم لغایت شب هشتم ذیقعد به قرار تفصیل ذیل است:

از قرار تلگراف فرمانفرما از تبریز، معلوم می‌شود تمام عشایر سرحدی ساوجبلاغ از ایرانیان و دولت مأیوس شده‌اند و تبعیت دولت عثمانی را قبول نموده و به قدر پانزده هزار سوار حاضر و آماده گردیده‌اند به ریاست با میر آقا منگور، قصد عزیمت کرده‌اند که بیایند میان‌دواب را غارت و تصرف نمایند. عده‌ی قلیلی سرباز که در ساوجبلاغ بوده به هیچ وجه امکان جلوگیری از اکراد را ندارند و با حاجی سعیدالملک حاکم ساوجبلاغ حرکت کرده، به میان‌دواب آمده‌اند. این اخبار وحشتناک که به فرمانفرما می‌رسد از راه

ناچاری و وطن پرستی بی این که استعداد و همراه داشته باشد، با اجزای شخصی خود از تبریز حرکت و به سمت میانداوب عزیمت می فرمایند که از اکراد جلوگیری نمایند. ملت آذربایجان هم از امداد و همراهی و استعداد و قشون دولتی مأیوس و ناامید گشته، خیلی به هیجان آمده اند و عموماً حاضر و داوطلب شده اند که در رکاب فرمانفرما رو به دشمن حرکت کرده، از وطن خود حفظ و مدافعه و فداکاری نمایند. تا حالا خبر صریح نرسیده که چند نفر داوطلب از تبریز حرکت کرده رفته اند. ما نیز از شنیدن این خبرهای موحد با حال زار و قلب های افسرده منتظر نتیجه هستیم. چون اطمینانی از استعانت دولت نبود، مجلس شورا به طوری که انجمن ها اجازه خواسته بودند، اجازه داد که ملت خود در مدافعه و حراست وطن اهتمام کنند و جلوگیری نمایند. با خاطری پریشان و دلی پر از محنت و درد بی درمان، مراتب محنت زدگی و پریشان روزگاری اهالی آنجا را به اکثر وکلای مجلس با زبان دردناک حالی کردیم و حال آن ها را نیز منقلب و معطوف به این قضیه نمودیم و همه را به هیجان و جوش و خروش آوردیم تا این که وزرا را عصری به مجلس خواستند و داد و فریاد زیاد نمودند و از بی حالی و بی کفایتی آن ها اظهار ناراضی و شکایت و بازخواست نمودند که باید مملکت را امن و آرام نمایند و اگر مانعی در کار دارید بگویید.

ناصرالملک اول باز مستمسک به معاذیر غیر موجه شد. آخر دید مجلس سخت ایستادگی دارد، تقریر نمود که قوای اجرائیه ی وزرا کار نمی کند. به هر حال قرار دادند دویست و پنجاه نفر قزاق و دو فوج سرباز روانه دارند و شش ماه است بیچاره فرمانفرما این مختصر استعداد را می خواهد مغرضین نمی گذارند. غرض شخصی به خرج می دهند. آذربایجان وجه المصلاحه ی اغراض نفسانی مغرضین شده است. برای این که فرمانفرما خراب شود، آذربایجان باید به باد فتنه برد. (پ ۸۹)

جمعه، ۷ ذیقعد

امروز جمعه هفتم، صبح از جناب مظفرالملک بازدید کردم. خبر آوردند مهمانی وارد منزل من شده، برخاستم آدم چشم به دیدار جناب مشارالملک که یکی از وکلاست روشن شد. وی از جمله مردان درست و امین است. به قدر یک ساعت نشستند، حکایت و قصه های شنیدنی بیان فرمودند و ما را از صحبت های شیرین خودشان محظوظ کردند. در این بین نظیرالملک و آقا علی قهوه چی شاه مرحوم آمدند. بعد از رفتن آن ها با نظیرالملک رقت خانه ی اجاری جدید را بازدید نمودم، دیدم مشغول تعمیر و نظیف اند، به منزل مراجعت کردم. عصری با نظیرالملک منزل فرمانفرما رقت، از نصرت الدوله که سه روز است از کرمان آمده دیدار نمودم و به منزل برگشتم. طرف غروب میرزا زین العابدین خان مدیر دفترخانه راجعه به سفارت انگلیس تشریف آوردند و به قدر دو ساعت نشستند و خیلی از صحبت های ایشان محظوظ شدم، وطن خواه و ملت پرست حقیقی است. اظهار تأسف می کرد که معین نظام مأمور سرحد

سیستان شد و قرارنامه‌ی سابق را که تعیین حدود ایران و افغان را نموده‌اند، دویست هزار لیره از آن‌ها گرفت و همان قرارنامه را به دست آن‌ها داد و مدعی شد دزد آمده اسناد را از میان برده. به علاوه با وجود این که از جانب دولت ایران مأذون و مأور نبود، رفت تعیین حدود نمود و به قدر یکصد و پنجاه فرسخ خاک ایران را به افغان‌ها داد و جاهایی که آب هیرمند می‌نشست داده، جاهایی را که آب نمی‌نشست باقی گذاشت و رودخانه را باالسویه قسمت نمود.

یکشنبه ۹ ذیقعد و دوشنبه ۱۰ ذیقعد

شورش در تهران و واحد توپخانه

یکشنبه نهم و دوشنبه دهم ذیقعد، فاجعه‌ی دلسوز و واقعه‌ی ناگواری در تهران روی داد که شرح داده می‌شود. یکشنبه صبح رفتم کمیسیون مالیّه. در جلouxان حاجی بوشهری را دیدم که رو به مجلس می‌رود. سلام دادم، تعارفات رسمیّه را به عمل آوردم. فرمودند خبر دارم که امروز انقلاب و شورشی بلند خواهد شد. در حین مذاکره در کمیسیون مالیّه بودیم که شنیدیم قاطرچیان و عملجات در مسجد شیخ عبدالحسین ازدحام دارند و از یک طرف انجمن‌ها اطلاع داده بودند که به مسجد سپهسالار بیایند تا جداً تبعیدامیر بهادر و سعدالدوله را از شاه بخوانند. ما بالا بودیم، دیدیم در حیاط رئیس و علاءالدوله و بعضی از وکلا مشغول مذاکره و در اضطراب‌اند. خبر آوردند که سیدین و عضدالملک و ظل‌السلطان نیز بر حسب دعوت مجلس آمده‌اند. تا وقت ظهر در کمیسیون مشغول کار بودیم. بعد از ظهر خواستم بروم منزل به اطاق دیگر رفتم که از علت آمدن ظل‌السلطان و سایرین اطلاع پیدا کنم. در این بین دیدم در جلو مجلس تیراندازی شد و گروهی از قاطرچیان دسته‌بندی گرد آمده بودند از جلو مجلس رد شوند که مجلس را تیرباران کردند. من چنان تصور کردم که جماعت مسجد سپهسالار با جماعت دیگر که مستبدها بودند، مشغول زد و خورد شده‌اند. اتصالاً کثیرها از طرف در مجلس به داخل مجلس خالی می‌شد. ظل‌السلطان و سایر وکلا که حاضر بودند به اطاقی که من هم در آنجا بودم آمدند و همه دست و پای خود را گم کرده بودند و ابداً استعداد و اسلحه‌یی در دست کسی نبود. منتشر شد که داخل مجلس شده‌اند، هرکسی در نهایت اضطراب و پریشانی به طرفی دوید، همه دست و پای خود را گم کرده بودند و ابداً کسی جرئتی نداشت که حرکتی کند. من دیدم مانند در آنجا خطرناک است باید بیرون بروم تا معلوم شود چه خبر است. از دری که بنا در آنجا کار می‌کرد، من خودم را تنها و پریشان بیرون انداختم. دیدم جماعتی که مجلس را به تیر بسته بودند، از صرافت داخل شدن به مجلس، صرف‌نظر کرده، به طرف توپخانه می‌روند. من وقت را غنیمت شمرده، درشکه‌یی کرایه کرده، سوار شدم و به منزل آمدم. قاطرچیان و عملجات و الواط، یکسر به توپخانه رفتند و جمعی را با پول و نوید جمع کرده بودند و سید محمد یزدی سر دسته‌ی آن‌ها بود. میرزا رحیم رمال

روی توپ‌ها سوار شده، انواع بدگویی و فضاحت را نسبت به وکلا و مجلس می‌گفت و مردم را دعوت به ضدیت با مشروطه می‌کردند، خصوصاً از وکلای آذربایجان و از میان آن‌ها از این بنده بدگویی زیادی کرده بودند. وکلای مجلس هم با کمال استقامت و قوت باکی از آن‌ها بر خود راه نداد، عصری در مجلس جمع شدند و مجلس در کمال شکوه و آرامش منعقد شد و در جلسه خبر رسید که علاءالدوله را شاه خواسته، مواخذه کرده که تو چرا بی‌اجازه‌ی من بر سر مجلس سرباز فرستاده‌ی، او گفته است به جهت حفظ انقلاب و حفظ مملکت و جلوگیری از افساد فرستادم و با کمال درشتی با شاه گفت و گو کرده عرض نموده تو می‌خواهی سلطنت را به باد فنا بدهی و طایفه‌ی قاجاریه را رسوا بکنی، اگر خیال سلطنت داری چرا با ملت همراهی نمی‌کنی. تمام این ناراحتی‌ها و شورش از کارهای خام شماست. شاه از این سخنان سخت متغیر می‌شود و با تعلیمی چند ضربه به علاءالدوله می‌زند و بعد نوکرها رسیده به علاءالدوله کمک زیادی زده حبس و زنجیر می‌نمایند. در این بین ناصرالملک وارد می‌شود، او نیز به شاه بدگویی می‌کند، او را نیز حبس می‌کنند. سفارت انگلیس که از ماجرا خبردار می‌شود، فوراً او را از حبس بیرون می‌آورد و می‌گویند ناصرالملک شخصی محترم و صاحب امتیازات خاص از دول خارجه است، شما نمی‌توانید به او بی‌احترامی نمایید. بر حسب خواهش خود ناصرالملک از همان‌جا روانه‌ی فرنگستان می‌شود و علاءالدوله و عین‌الدوله را نیز از شهر تبعید کرده‌اند. شب قرار شد حجج الاسلام و علما بروند حضور شاه، بعد موقوف نمودند. قرار شد صبح بروند. حوالی اذان، مجلس متفرق شد و به منزل آمد.

۱۱، ۱۲ و ۱۳ ذیقعد

به واسطه‌ی احتیاط خواستم شب را در منزل نخوابم، دو از شب رفته رفته منزل یکی از رفقا، وارد که شدم دیدم سهام‌الدوله و ضیاءالسلطان نیز آنجا تشریف دارند. بعد از ورود ملتفت شدم که قیافه‌ی رفیق گرفته شد و اخمی به صورت انداخت. من اول چنان تصور کردم که از جای دیگر اوقات تلخی دارد. بعد از صرف قهوه، سهام‌الدوله و ضیاءالسلطان رفتند. صاحب‌خانه که حالی شده بود که من امشب در آنجا خواهم خوابید، و از علیخان پرسیده بود و او گفته بلی، و بعد سخت پشیمان شده بود. از حالت اخم و تخم رفیق فهمیدم که از ماندن من در آنجا کمال نفرت و دل‌وایسی دارد و راضی نیست حتی یک دقیقه من آنجا باشم. وقتی حال و ادای او را دیدم، هزاران فحش به خودم دادم و گفتم به تمنای گوشت مردن، به ز تقاضای زشت قصابان. واقعاً خوب موقع امتحانی بود برای شناختن رفاقت او، تا مصائب و روز بد روی ندهد، بزرگواری اشخاص تشخیص داده نمی‌شود. وقتی این حال ناگوار را دیدم، عذر آوردم و گفتم من خیال ماندن در منزل شما را داشتم، ولی چون سهام‌الدوله و ضیاءالسلطان مرا اینجا دیدند، از ماندن صرف نظر کردم می‌روم. دیدم رویش گشاده شد و به حال عادی برگشت و بی‌نهایت از رفتن من خوشوقت شد. بیرون

آدم، با این بلوا و آشوب توکلت علی الله گفته، راهی شدم. دیدم ابداً تعارف نکرد. افسوس به جهت پریشانی حواس نمی توانم حالت این رولیسونر را باز نوشته، مجسم نمایم. به هر حال شب دوشنبه را در منزل خودم گذراندم. بعد از شام دراز کشیدم، خواب به چشمم نیامد. تا صبح از کثرت خیالات نتوانستم چشم روی هم بگذارم.

از ابتدا چون نیت شاه به قدرت نمایی و تفرقه‌ی مجلس بوده، به وزرا تغییر می‌کند، وزرا که خلق شاه را تلخ می‌بینند، استعفا می‌دهند. شاه، علاءالدوله و عین‌الدوله را احضار می‌نماید و تندی می‌کند که چرا کارها این طور مختل است. علاءالدوله هم با کمال سختی جواب می‌گوید که تمام این‌ها از خودتان است. چون شاه پی بهانه بوده، خودش چند چوب به سر و روی علاءالدوله می‌زند. بعد میر غضب می‌خواهد، بعد واسطه می‌شوند و زنجیر می‌نمایند. در این بین ناصرالملک می‌رسد به او نیز فحاشی می‌کند، او را نیز در اطاق حاجب‌الدوله حبس می‌نماید. وقتی که علاءالدوله را ببر می‌کشیده‌اند، مفاخرالملک دو تاسیلی به علاءالدوله می‌زند. سفیر انگلیس از حبس ناصرالملک با خبر می‌شود و پیش شاه می‌رود و عرض می‌کند او مرد محترمی است و از دولت انگلیس صاحب امتیاز است، شما حق بی‌احترامی نسبت به او را ندارید. شاه ناچار می‌شود ناصرالملک را مرخص می‌نماید و قراری می‌دهد که در تهران نماند و به فرنگ برود. علاءالدوله و معین‌الدوله را نیز چند سوار قزاق همراه می‌نماید و تبعید می‌کند. احتشام‌السلطنه در مجلس با کمال جرئت تفصیل تبعید شدن برادران خود را بیان کرد و گفت برادران مرا تبعید و بی‌احترامی کردند، جان ملت به سلامت باشد، همه‌ی ملت برادران منند.

بعد از آن که مجلس قوت گرفت، شاه را ناچار کردند که تلگراف کرد که ناصرالملک و علاءالدوله برگردند، ولی ناصرالملک برنگشت و رفت فرنگ و علاءالدوله هم برنگشت. ولی ملت علاءالدوله را مجبور کردند که حتماً مراجعت نماید.

مجلس کمیسیون مرکب از علما، مجلس که مستشارالدوله نیز جزو آن‌ها بود، حضور شاه فرستاده، تقاضاهایی به قرار ذیل از شاه کرد: اولاً تبعید سعدالدوله، ثانیاً امیر بهادر، ثالثاً فصول قانون اساسی مجری شود. رابعاً علاءالدوله و ناصرالملک و معین‌الدوله مراجعت نمایند و از آن‌ها استمالت کنند. چند فقره از جمله تبعید سعدالدوله و امیر بهادر را شاه محرمانه قبول نموده بود. کمیسیون از حضور شاه شش ساعت از شب رفته مراجعت کردند. تا آن وقت و کلاً همه در مجلس بودند و یک شب تمام و کلاً و حتی بنده در مجلس ماندیم.

در این فاصله که مردم از اطراف مراتب را مسبق می‌شدند، به حمایت مجلس می‌آمدند، چنان‌که جمعی از شاهزاده عبد‌العظیم و ورامین و غیره آمده بودند، از طرف دیگر هم کسانی به وعده‌ی پول به حمایت اشرار می‌آمدند و در این مدت که از دحام فوق‌العاده در مجلس بود، چون مردمی چیز فهم و نجیب

و سالم بودند، از دماغ کسی خون هم نیامد. همه با ملایمت و معقولیت حرکت می کردند، ولی اشراری که در توپخانه جمعیت کرده بودند فسق و فجوری نمودند که نکرده باشند، اکثر مردم را لخت کردند، شبها برای دزدی همدست شدند، حتی یک شب دکان یک نفر ارمنی را در لاله زار شکسته، هر چه شراب و عرق داشت به میدان بردند و نوشیدند. صبح که ارمنی نزد شیخ فضل الله رفته، عارض شد. شیخ گفت صدات در نیاد و دوست تومان قیمت اجناس غارت شده را پرداخت.

در روز روشن یک نفر جوان فقیر و بیچاره‌یی را که نوکر آقا عزیز بود به قتل رسانیدند و به این قناعت نکرده و شکمش را پاره کردند و از میان دو شقه کرده، هر شقه‌یی را از درختی آویختند. آقا علی صراف تبریزی که آنجا بوده فقط گفته بود این بیچاره مسلمانست چرا قطعه قطعه می نمایید، روی او هم ریخته از چند جازخمی کرده بودند. او پناه به طرف سید علی یزدی برده بوده و سید گفته بود بکشید این ملعون را که بابی است. باز چند زخم دیگر به او زده بودند و نیمه جان او را بر زمین کشیده بودند، توی حجره‌یی در توپخانه، حالا در رختخواب افتاده است.

باز یک نفر شاگرد خیاط مجروح شده و مشرف به موت است. کارهای دیگری هم شده که کم کم بروز خواهد کرد.

شبها که مست می شدند، حجرات را تیرباران می کردند. مطبوعه‌ی مجلس و سایر مطبوعه‌ها را تیرباران کردند. تابلوی سردر مطبوعه‌ها را برده در میدان انباشتند. یک نفر از شاگردان مدارس را لخت کرده، کتک کاری نمودند. برگردان تصنیفشان این بود: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم» و حال آن که نه خدای شناسند و نه نبی و نه امام.

شام و ناهار مجتمعین توپخانه را تماماً شاه می داد و مجلل السلطان (پ ۹۰) رئیس این هیئت بود و تمام تدارک‌ها را او می دید. پول توسط او قسمت می شد. ده هزار تومان میرزا رفیع خان از حاصل املاک شاه به توسط میرزا فضلعلی آقا برات کرده بود. دوازده هزار تومان هم از گمرک گرفته‌اند که تمام این تنخواه در این چند روزه میان الواط و قاطر چیان و بی دین‌ها و لامذهب‌ها قسمت شده است. بانصد، چهار صد تنگ پنج تیر هم شاه به الواط داده است که معلوم نیست آن‌ها تنگ‌ها را پس بدهند. جمعی را فرستاده بوده‌اند که طایفه‌ی یهود را مجبور به حمایت از خود نمایند. هر قدر خواسته‌اند تطمیع نمایند و پول بدهند، یهودی‌ها قبول نکرده‌اند. بعد خواسته‌اند به اجبار ببرند، یهودی‌ها به مجلس آمده، از حرکات الواط شکایت کردند. از قراری که شهرت داده‌اند عزیز آقا نامی هست که به الواط مسلط است و سمت ریاست آن‌ها را دارد. دو هزار تومان پول به او فرستاده و دعوت کرده‌اند که در شورش شرکت نماید، عزیز آقا جوانمردی کرده پول را نگرفته و قبول نکرده است. از قراری که می‌گویند دو سه ماه بوده است که شاه را به این مقام کشانده‌اند و می‌گویند بانی و مؤسس این اتفاقات، اقبال الدوله، وزیر همایون، مفاخر الملک و مفاخر الدوله

و مجلل السلطان و بنان السلطنة، وزیر افخم، امیر بهادر و غیره و غیره بوده‌اند که به مرور تدارک دیده، اسباب این اوضاع را فراهم آورده و شاه را جرئت و دل داده بوده‌اند. بعضی از مباشرین این کار به قرار ذیلند:

سید محمد یزدی، اکبر شاه، حاجی میرزا لطف‌الله روضه‌خوان، پسران حاجی میرزا رضا تبریزی، آخوند رستم آبادی، آقا شیخ فضل‌الله، میرزا رحیم رمال که خودکشی می‌کرده است، یک نفر لیمونادساز، نایب علی همه کاره‌ی وزیر همایون، حاجی معصوم، عبدالحسین قورخانه‌چی برادر مقتدر نظام، خود مقتدرالنظام، صنیع حضرت، میرزا غلام‌علی روضه‌خوان، همه این‌ها متصدی شده و بنای هرزگی و شرارت را گذاشته و منبع و منشاء فساد و آشوب بوده‌اند و جان و مال مسلمین را حلال اعلام کرده‌اند.

با وجود این که به آقا سید احمد آقا برادر آقای طباطبائی خیلی اصرار کرده بودند و پول فرستاده بوده‌اند که با آن‌ها همکاری کند، نرفته و قبول نکرده بود که هیچ، هر روز هم در مجلس حاضر می‌شد. در مقام انصاف ملت و عموم و کلاً هر قدر از آقایان تهران اظهار تشکر و رضایت نمایند، باز حقوق آن‌ها را به جا نیاورده‌اند. با وجود یقین بر هلاک و فلاکت آقایان تهران، در این قضیه مثل سذگندر ایستادند و هر روز و هر شب در مجلس حاضر شدند و دقیقه‌یی غفلت نفرمودند. خداوند وجود آن‌ها را محفوظ فرماید و سایه‌ی آن‌ها را بر سر ایران و ملت ایران پاینده و برقرار فرماید.

از جمله‌ی اشخاصی که قوت قلب به خرج داده، ابداً احتیاط و باکی نکردند و با ملت همراهی نمودند، اشخاص ذیل هستند که هر روز و هر شب در مجلس حاضر بودند:

حضرت حجة الاسلام آقا سید عبدالله، حضرت حجة الاسلام آقا سید محمد مجتهد، حضرت امام جمعه‌ی تهران، حضرت ظهیر الاسلام، حضرت آقای صدرالعلماء، حضرت حاجی سید احمد آقا برادر آقا سید محمد، حاجی شیخ عبدالحسین واعظ، حضرت آقای افجه‌یی که با آن کبر سن و علیلی مزاج می‌آمد، آقا شیخ مهدی واعظ، آقا شیخ موسی سنمار، آقای شیخ علی واعظ، آقا شیخ عبدالنبی.

این آقایان در همه حال با ملت شریک رنج و راحت بودند. ایضاً انجمن مظفری، انجمن اتحاد و طلاب نیز خیلی زحمت کشیدند و فداکاری به خرج دادند. یک روز هم الواط و قاطر چیان به عزم کوبیدن و زدن و کشتن از میدان حرکت کرده تا پستخانه آمدند و چندین تیر خالی کردند، ولی بعد جرئت نکرده، مراجعت نمودند.

خدمات نمایان انجمن آذربایجان مافوق‌التصور و نوشتن و تعریف است، به واسطه این که تمام آن‌ها از جان گذشته در حفظ مجلس و وکلادقیقه‌یی آرام نداشتند و می‌توان گفت تمام این حرکات و حس ملی را آن‌ها فراهم آوردند و آن‌ها سر مشق دیگران بودند.

به هر حال وضع مجلس و وکلا به طوری سخت شده بود که همه کس یقین و مسلم کرده بود که

دارالشوری منکوب می شود و وکلا تماماً مقتول و منهوب و اسیر دست مستبدین خواهند شد. چنان که قبلاً هم ذکر کرده ام، هنگامی که هنوز کار شدت پیدا نکرده بود، من برای حفظ جان خود رفتم به خانه‌ی یکی از خویشان و نزدیکان خود و خیال داشتم شب را در آنجا بپتوئه کنم، صاحب خانه همین که مرا دید عیوساً قمطر پرا شد، مثل این که من پدر و مادر او را کشته‌ام. علیخان که همراه من بود به آدمش گفته بود فلانی امشب می خواهد اینجا بماند. جواب داده بود که اینجا زن و بچه است غیرت این ها به فلانی می رسد. برای حفظ این ها، ماندن فلانی در اینجا مناسب نیست. بنده که حال صاحبخانه را این طور دیدم که اخم کرده، بی نهایت اوقاتم تلخ شد و به خود ناسزا گفتم که من چرا اینجا آمدم، این چه حسن ظنی بود که نسبت به او داشتم، مردن به از روی بد فطرتان دیدن است، چنان که سعدی می فرماید اگر آب حیات به آبرو فرو شدند دانا نخرد که مردن به عزت به از زندگانی به ذلت. با آن انقلاب و بلوای و ناامنی کوجه‌ها و بدن اسلحه، پا شدم با هزار خوف و وحشت دو ساعت و نیم از شب رفته حرکت کردم. آن احترامی که خود آقا و نوکرها در سایر اوقات در حق من داشتند، صدیک آن را منظور نکردند. بحمدالله سلامت به منزل رسیدم. بعضی از وکلا که از ترس در مجلس حاضر نشدند به قرار ذیل اند:

شاهزاده، حمید الحکماء، آقا سید باقر، آقا سید مصطفی.

جمعه ۱۴ ذیقعد

شب جمعه چهاردهم دو ساعت از شب رفته از خانه‌ی امام جمعه آمدم به منزل جناب مظفرالملک. حاجی ابوالفتح خان آنجا بود. بعضی تحقیقات از ایشان کردم، معلوم شد چهار نفر از توپخانه استاد کامل دارند که می توانند شراپنل اندازند که یکی دیوانه و سه نفر دیگر مشروطه‌چی و محل اطمینان هستند و همچنین از جهت مقدار ذخیره‌ی توپخانه نیز اطمینان حاصل است. همچنین سالار، پسر امیر توپخانه در توپخانه اطمینان داده است. جناب حاجی و میرزا یحیی نیز در خانه‌ی مظفرالملک بودند. بی اندازه در این راه زحمت می کشد و قدم می زند. حاجی میرزا یحیی و بنده علیحده شام خوردیم و در بالاخانه استراحت کردیم. صبح به میدان توپخانه فرستادم، میرزا رحیم رمال را دیده بود، مشغول خدمت است. پرسیده بود چه خواهد شد؟ گفته بود تا یکی دو ساعت دیگر خواهی دید که قیامت بر پا می شود. تمام این سوار و سرباز برای این اینجا حاضر شده‌اند که بروند مجلس را با توپ و تفنگ بکوبند، هرکس از وکلا و غیره را دیدند بکشند.

چون قرار بود وکلا برای این که هیجان مردم قدری ساکت شود، امروز به مجلس بروند و دولتیان نتوانند تقصیر را گردن مجلس بیندازند، سه به غروب سوار درشکه شده از سمت شمالی تهران از راه غلط رفتم منزل حاجی امام جمعه. دیدم آنجا جمعی از جمله حجج الاسلام آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و

میرزا محسن و پسران آقایان و آقای حاجی سید نصرالله و وثوق الدوله و وکیل التجار و وکلای خودمان جمعند و از تمام ولایات تلگرافات متعدد رسیده که ما با جان و مال استاده، منتظر امر مجلس شورا هستیم. همه جاد در ولایات تعطیل کرده‌اند. از تبریز تلگراف بسیار سختی چه سفرای دول خارجه، و چه به عتبات عالیات و چه به سایر جاها مخابره کرده بودند که شاه بعد از قسم خوردن خیانت کرده و تخلف از قول خود نموده است، بعد از این ما او را شاه نمی‌شناسیم.

آقا شیخ فضل الله و سایر آقایان، افتخارالتجار را برده و سفارش داده بودند که چون نمی‌خواهیم خون مسلمین ریخته شود، چند نفر از شما و چند نفر از ما قرار بدهید در جایی نشسته، گفت و گو نماییم. آقایان سفارش دادند که با این غائله و بلوا جای گفت و گو نیست، شما اول متفرق شوید ما هم جماعت را متفرق می‌نماییم. بعد از آن که امنیت شد، ضرر ندارد. به اتفاق آرا قرار شد از وزرا دو نفر را شاه بخواهد و پیغام‌هایی بدهد. حوالی غروب آقایان و بعضی از وکلا به خانه‌ی صنیع الدوله رفتند. من برگشتم به منزل جناب مظفرالملک و شب آنجا ماندم. خان شوکت نزد مظفرالملک بود، من یکسره رفتم به بالاخانه. بعد از رفتن شوکت، مظفرالملک به بالاخانه آمد و تقریرات خان شوکت این بوده که شاه قرار داده است پنج نفر از وکلای مجلس باید از مجلس بیرون رانده شوند، مسئولیت از وزرا مرتفع و پای خودم باشد. سردار منصور را خواسته و فحش فراوان داده که شما چرا به ولایات تلگراف زده‌اید و ولایات را خبردار کرده‌اید؟ جواب داده اجزاء مشروطه می‌خواهند و به حرف من گوش نمی‌دهند. می‌گفته‌اند پسران امراء هر کدام در مجلس است و خدمت می‌کند و هر یک از امراء که به مجلس رفته است، کارش خراب است و شاه آن‌ها را خواهد کشت و خواهد کوبید. مشیرالدوله که از جانب شاه مأمور مراجعت دادن علاءالدوله بوده است، در بین راه قاطرچی‌ها چند تیر به درشکه‌ی او خالی کرده و دستور توقف درشکه را می‌دهند، ناچار او که خود را در خطر می‌بیند، درشکه را نگه می‌دارد و قاطرچی‌ها هر قدر پول و ساعت و انگشتری داشته می‌گیرند و لختش می‌کنند. او بعد از رسیدن، تفصیلات را به علاءالدوله می‌گوید. او چند نفر سوار در پی آن‌ها فرستاده، آن‌ها را دستگیر می‌کنند و دست و پا بسته نزد علاءالدوله حاضر می‌نمایند، دستور می‌دهد آن‌ها را جوب ببندند و بزنند. باز نقل می‌کرد که بهرام میرزا و اکبر میرزا پسران ظل السلطان خواسته‌اند به دربار حضور شاه بروند، قاپوچی جیب آن‌ها را تفحص کرده، رولور آن‌ها را گرفته‌اند و اجزاء خلوت مانع از شرفیابی شده و گفته‌اند شما بعد از این حق ندارید حضور شاه بیایید از برای این که شنیده‌ایم که شما به مجلس رفته‌اید و با آن‌ها همراه هستید. امشب که مشغول صحبت بودیم یک نفر شخص ناشناس بیگانه در اینجا بود که از تعدیات ظل السلطان داستان‌هایی می‌گفت که قلب انسان پاره پاره می‌شد. از جمله می‌گفت یک نفر در اصفهان دختر خوشگلی را نامزد کرده بود، شب عروسی که می‌خواست‌اند عروس را به خانه‌ی داماد ببرند، ظل السلطان با چند نفر از آدم‌های خود را که از الواط بودند به خانه عروس می‌رود مادر

دختر در راباز می‌کند. ظل السلطان به مادر می‌گوید دختر تو را ظل السلطان خوب است بگاید یا فلائی، و پهلوی عروس می‌رود و با حضور نوکرها بکارت عروس را در دامن مادرش برمی‌دارد. دختر بعد از فراغت از ظل السلطان خود را حلق آویز کرده تلف می‌نماید، بعد که در خانه‌ی داماد از واقعه خبردار می‌شوند داماد سر نعش دختر می‌آید سرش را به سنگ می‌زند و شکمش را با کارد پاره می‌کند و می‌میرد. همچنین پدر و مادر داماد که این قضایا را می‌بیند خودشان را تلف می‌نمایند.

باز نقل می‌کرد ظل السلطان (پ ۹۱) خیلی اصرار داشت که خدمتکارانش زن بگیرند. هر کس نامزد داشت و می‌خواست عروسی نماید، شب اول عروس را می‌بایست می‌برد به بغل ظل السلطان می‌انداخت، بعد به خانه‌ی خود می‌برد. باز نقل می‌کرد در ایام محرم در تکیه‌ی دولت، خواجه‌های او در میان زنان جست و جو می‌کردند هر کدام از آن‌ها خوشگل بود، علامتی از گل بر روی چادرش می‌زد، وقت پا شدن و رفتن زن‌های نشان‌دار را به خلوت می‌کشیدند و ظل السلطان می‌آمد هر چه دلش می‌خواست می‌کرد. باز می‌گفت تمام آثار و یادگارهای پادشاهان صفویه را چنان ویران ساخته از بین برده که جای آبادی باقی نگذاشته است و شهر اصفهان را به ویرانه تبدیل کرده است. از او پرسیده‌اند چرا چنین می‌کنی؟ گفته است به واسطه‌ی بودن این آثار و خیابان‌های به این قشنگی و خوبی شهر اصفهان در انتظار جای مقبول و معتبری به نظر می‌رسد و دیگران به حکومت اینجا طمع می‌نمایند، این است که آثار آبادی را از بیخ و بن می‌اندازم که دیگران به حکومت اینجا طمع نکنند.

اصفهان خیابان‌های بسیار پاکیزه و عریض و عمارات خیلی مقبول داشته است، طرز خیابان‌ها این طور بوده که از وسط خیابان جدول آبی با سنگ تراش ساخته شده بوده، تخمیناً به عرض چهار ذرع. بعد سنگ فرش تراش خیابان‌ها را پوشانده و کنار نهرها، درخت‌های چنار کاشته شده بوده است. بعد از چنارها، کربندی کرده و گل کاری نموده بوده‌اند و باز بعد از گل کاری، خیابان دیگری که متصل به دیوار بوده، ساخته شده بوده است. برای پیاده و سواره و کالسکه خیابان‌های جدا بوده است. این بی‌حمیت تمام چنارهای خیابان‌ها را انداخته، به آن اکتفا نکرده، ریشه‌ی آن‌ها را هم کنده که دوباره نروید. تمام جدول خیابان‌های سنگ فرش را از بیخ و بن خراب کرده است. خداوند چنان که این آثار را خراب کرده تا آثار صفویه را از بین ببرد، بیخ و بن او را برکند.

عجب این است که شنیدم یک نفر انگلیسی برای سیاحت به اصفهان آمده بود که آثار قدیمه‌ی آنجا را تماشا کند. وقتی از همین خیابان‌های ویران شده گذشته و دیده که عمله و مزدور زیادی مشغولند مرمرهای حجاری شده یک آبنمایی را می‌کنند و می‌شکنند، از رفیقش پرسیده این آثار را چرا این طور خراب می‌کنند؟ رفیقش گفته به حکم ظل السلطان خراب می‌کنند. انگلیسی از این حرکت وحشیانه این نامرد بسیار گریسته و فردا که وعده داده بوده به خانه ظل السلطان برود و او را ملاقات نماید، به جهت این

کارهایش نرفته، صبح زود بی خبر و اطلاع از اصفهان حرکت کرده است. خدایا، خداوند ارعیت خارجه به حال ما رقت می آورد و می گیرد و خانواده ی سلطنت ایران، این طور مملکت را ویران و با خاک یکسان می کند! انسان باید به حال زار و پیرشانی این مملکت زار زار بگریزد و لعنت بر مسببین آن بکند.

میرزا حسین علی خان و میرزا محمود خان رفته بودند مجلس، خبر آوردند که قنقچیان و انجمن ها در مجلس هستند و می گویند تا به ما امنیت ندهند، از اینجا بیرون نخواهیم رفت و قرار شده عصری نظام السلطنه و آصف الدوله و ظفر السلطنه وزیر جنگ بیایند مجلس و ضمانت امنیت بدهند تا مردم متفرق شوند.

عجالتاً چادرهای میدان توپخانه را خوابانیده اند، ولی اهالی آنجا جوقه جوقه مهمان شده اند. آقایان به قرار ذیل در اطاق های میدان مهمان شده اند: شیخ فضل الله، آخوند رستم آبادی، اکبر شاه، ملا محمد علی، سید علی و سید محمد یزدی، پسران حاجی میرزا رضای تبریزی، حاجی ملا لطف علی.

سه ساعت به غروب مانده جلسه ی وزراء جدید یعنی نظام السلطنه و قائم مقام در مجلس بوده اند و در باب اصلاحات کمیسیون کرده، رفته اند که مراتب را به شاه عرضه دارند. چشم شاه را ترسانیده اند و عرض کرده اند امروز تقی زاده در مسجد سپهسالار سر منبر رفته، به مردم گفته است مملکت باید جمهوری و ظل السلطان باید رئیس جمهور شود و حال آن که تقی زاده نه منبر رفته و نه این حرف را زده است. شاه احتیاط کرده، مجد الدوله و یکی دیگر را نزد ظل السلطان فرستاده که حکما باید از تهران خارج شود و به فرنگ برود. ظل السلطان هم اعتنایی نکرده به آن هابد گفته و فحش داده بیر نشان کرده است.

بعد توسط وزراء، شاه از مجلس خواهش کرده که باید مجلس مانع از رفتن ظل السلطان نشود و مجلس هم جواب داد که مطابق قانون اساسی مادامی که از ظل السلطان تقصیری سر نزده نمی توان متعرض او شد. تا یک ساعت از شب رفته در مجلس بودم، بعد با حاجی امام جمعه بیرون آمدم. در خانه ی ایشان یک پیاله چای خورده، رفتم به منزل میرزا کاظم خان. شب را در آنجا شام خورده، خوابیدم.

این طور اقدامات جسورانه ی شاه درباره ی مجلس، در نتیجه ی جرئت دادن انجمن مرکزی است که با شاه جلسه داشته است. از جمله آن هایی که پیش شاه رفته اند، ارشد الدوله (پ ۹۲) و سید... بوده است. شاه جلسه ی خاصی هم با آصف الدوله و اقبال الدوله و وزیر همایون که حالا قائم مقام است داشته، آصف الدوله انجمن دیگری هم با ناصر الملک و علاء الدوله و غیره داشته اند که آصف الدوله محرمانه راپورت این انجمن ها را به شاه می رسانیده و شاه را مسبوق می کرده است. عمده تغیر شاه نسبت به ناصر الملک و علاء الدوله و معین الدوله این بود که پاره یی مطالب خلاف شاه در آن انجمن مطرح بوده است.

یکشنبه، ۱۶ ذیقعدہ

حالا که صبح یکشنبه شانزدهم ذیقعدہ است، هنوز بازار باز نشده است. انجمن‌ها و اصناف در مسجد سپهسالار جمع‌اند، شیخ فضل‌الله و همراهانشان در میدان توپخانه اجتماع دارند. آقا علی صراف را هم که در میدان زخم زده و از چندین جا مجروح کرده بودند، از قرار تقریر میرزا کاظم خان فوت شده است. هرزگی بی‌نمانده که مشدی‌های تهران نکرده باشند. عمده وسیله‌ی جمع‌آوری الواط و مشدی‌ها به توپخانه صحت‌الدوله و اعلم‌الدوله بوده‌اند، چون موجب آن‌ها در خرج و تعدیل کم شده، لهذا دامن همت به کمر زده، مالیغی از شاه پول گرفته، به مشدی‌های تهران قسمت کرده و آن‌ها را در توپخانه گرد آورده‌اند، صحت‌الدوله محرم مردم شده و بر خلاف مجلس شورانده. میرزا یوسف خان معتمد بقایا نیز در این باب خیلی دوندگی کرده و مردم را بر خلاف مجلس تحریک و تشجیع نموده است.

در این موقع جناب میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی کار عاقلانه کرده، به زیارت قم رفته، شنیدم در این مدت شورش و اختلال، جناب ساعدالملک ابدآز خانه بیرون نرفته است.

گویا تمام ناهار و شام و وجوه نقدی که به الواط و قاطر چیان می‌دادند، به توسط مجل‌السلطان بوده است. رسیدگی و جمع‌آوری و رئیس این غوغا نیز همین مجل‌السلطان بوده است. به هر حال آمدن به مجلس، ناهار بران بوده و به قاعده تدارک دیده طبخ کرده بودند. انصافاً ناهار و شام دادن به این همه جمعیت بسیار کار عمده و مهمی بود، روزی یک خروار برنج پخت می‌شد. امروز شهرت داده بودند شاه به مقتدر نظام و صنیع حضرت سردوشی الماس و حمایل سبز داده است. در این کار جناب مجیدالملک خیلی خدمت کرده، فدایی وار از بدل مال و جان مضایقه نکرده، هم چنین سهام‌الدوله نیز خیلی زحمت کشیده و امراء را ایشان تحریص کرده، به مجلس آورده بود.

امروز وزراء جدید آمدند، قرآنی پا به مهر آوردند که قسم‌نامه بود که بعد از این خیانت به مشروطه ننمایند و مسئول باشند در نزد حق تعالی و ملت ایران.

حسین علی‌خان برادر جناب مجیدالملک در مجلس بود، یک ساعت از شب رفته مرا به اصرار برداشته به منزل مجیدالملک برد. شب را آنجا ماندم. شام مرا به قاعده زینت داده بودند. از کارها و زحماتی که در این چند روزه متحمل شده بودند، تشکر بسیار کردم.

کشیک‌چی‌باشی معزول شد و فتح‌السلطان از ترس به سمت شمیرانات فرار کرده است. ولی مجیدالملک با کمال جوانمردی و همراهی با مجلس جد و جهد داشته و دارد.

دوشنبه، ۱۷ ذیقعدہ

طرف صبح از منزل مجیدالملک یک سر رفته به مجلس. بر حسب اطمینانی که دیروز و زرا داده بودند که

امروز بازار را باز نمایند و بعضی از دکان‌ها هم باز شده بود، ولی چون شهرت یافت که شب به آقا سید محمد مجتهد گلوله انداخته‌اند، بدین جهت باز بازار بست و گلوله انداختن صحیح بود ولی معلوم نشد عمدی بوده یا سهوی. باز امروز یک هزار تومان از طرف شاه پول به الواط داده شد. بانصد قبضه تنگ تیر که از جانب شاه به الواط داده شده است، هنوز پس گرفته نشده است. امشب تمام الواط و اشرار در خانه‌ی مقتدر نظام رئیسشان جمع بوده‌اند و امروز صنیع حضرت در میدان کاه فروشان اتباع خود را جمع کرده و آنجا را سنگر بسته‌اند و خیال شرارت دارند. باز از اطراف و ورامین به آن‌ها کمک می‌رسد.

احتشام السلطنه رئیس مجلس از این‌که بازار امروز هم باز نشد، بی‌نهایت اوقاتش پریشان بود و علت پریشانی‌اش این بود که تا حال مجلس به طوری با معقولیت حرکت کرده که تمام تقصیرات به گردن اجزاء شاه ثابت گردد. چنان‌که تا حال نتوانسته‌اند تقصیری به گردن مجلس ثابت نمایند و احتمال دارد بسته بودن بازار امروز یک نوع ایراد شود. به هر حال امشب باز وکلا جلسه کردند و قرار شد رئیس در منزل خود با ظفر السلطنه گفت و گو کند و بعد از آن‌که تحصیل اطمینان نمود، با تلفن اطلاع بدهند.

امروز تلگراف‌های سخت از تبریز رسیده بود. یعنی مستشارالدوله و میرزا آقا بی‌آن‌که به سایر وکلای تبریز اطلاع بدهند به تلگرافخانه رفته بودند یا گویا احضار شده بودند که با تبریز گفت و گو نمایند.

اهالی تبریز سخت ایستاده‌اند که باید شاه معزول و عوض شود و این‌ها هم جواب داده بودند که شما مطیع مجلس باشید و از رأی آن‌ها تجاوز نکنید. بعد از ایستادگی تبریز در باب تغییر سلطنت و تبعیت اصفهان و کرمان و سایر بلاد و اهالی آذربایجان، شاه را بی‌اندازه وحشت برداشته است و در اندرون سنگر بسته و در عمارات سلطنتی قلعه‌بندی نموده است با این حال چنان‌که قبلاً گفته شد، به مقتدر نظام سردوشی و به صنیع حضرت حمایل سبز داده است. این دو نفر رئیس الواطند و تمام هرزگی‌ها به توسط آن‌ها انجام می‌گیرد. اشخاصی که از اول انقلاب، خودشان را فدای ملت کرده تنگ به دوش انداخته، شب و روز در پشت بام مسجد و مجلس قراولی کرده و کشیک داده‌اند به قرار ذیل اند:

معتضد دیوان، آجودانباشی پسر وزیر نظام، ظهیرالسلطان پسر ظهیرالدوله (پ ۹۳)، پسر بانو عظمی (پ ۹۴)، غلامرضا خان پسر مظفرالملک، شجاع لشکر، مشهدی محمد علی تبریزی تنگ فروش. سعدالمالک.

در مقام انصاف، حضرات داد مردانگی و وطن پرستی داده‌اند و آشکارا مرگ را در چند قدمی خود معاینه کرده‌اند و با جرئت و جسارت در حفظ مجلس و مشروطه ایستادگی کرده، قدمی واپس نگذاشته‌اند.

امشب دو ساعت از شب رفته، از مجلس مراجعت کرده به منزل خود آمدم ولی تمام وکلا در مراجعت به منازل خود، با حول و هراس و واهمه می‌آمدند.

امروز سه شنبه هجدهم ذیقعدہ طرف صبح چهار ساعت از دسته رفته، رفتیم به مجلس. معلوم شد احتشام السلطنه رئیس مجلس، صبح زود به مجلس آمده و به وکلا اطمینان داده که بروند بازار را باز نمایند. وکلای رفته بودند و مشغول باز کردن بازار بوده‌اند که یک نفر راست یادروغ گفته است رأی مجلس این است که بازار بسته باشد، لهذا مجدداً بازار را بسته‌اند. من که مجلس آمدم رئیس نبود، ولی جمعی از وکلا بودند و درباره‌ی بستن و باز کردن بازار در میان وکلای تردید پیدا شده بود، ولی رأی من و اکثر وکلا باز کردن بود، لهذا جلسه‌ی رسمی ترتیب دادند هرکس حاضر بود آمد که تماماً پنجاه و چهار نفر بود. رأی دادند که بازار باز شود و بعد از اخذ رأی، تمام وکلا در خدمت آقا سید عبدالله رفتیم به مسجد سپهسالار. کثرتی بود، سرلوحه‌ی انجمن‌ها را بر طاق‌های مسجد نصب کرده بودند و اعضای انجمن‌ها نیز حاضر بودند. ابتدا آقا شیخ مهدی واعظ سر منبر رفت و موعظه‌هایی در فواید اتفاق و اتحاد بیانات فصیح فرمود و بعد جناب آقا سید عبدالله بر سر منبر رفت و از زحمات و همراهی ملت و انجمن‌ها اظهار امتنان و تشکر نمود. بعد فرمود، عوامل رفع شده و به ما اطمینان داده‌اند و چون اصناف از کسب و کار خود باز مانده‌اند، رأی و خواهش ما و مجلس این است که امروز متفرق شوید و بازار را باز نمایید. جناب امام جمعه نیز بر سر منبر رفت و در این زمینه‌ها بیانات فصیح ایراد فرمود و عموماً مردم اطاعت کردند و انجمن‌ها متفرق شدند و اصناف هم رفتند که بازار را باز نمایند. من هم به منزل برگشتم. یکی از رفقا تقریر کرد پولی رد و بدل شده باید تحقیق نمایم که مطلب چه بوده است. بازار که باز شد فی‌الجمله مردم اطمینان پیدا کردند و در خیابان‌ها تردد از سر گرفته شد، زیرا تا امروز جسته جسته مردم در خیابان‌ها دیده می‌شدند.

آقایانی که در ارگ و حوالی توپخانه و عمارات دولتی گرد آمده بودند، چون دیدند از طرف وزرا و مقام سلطنت دیگر اعتنایی به آن‌ها نمی‌شود، دستگاه خودشان را برچیدند و در مسجد مروی ازدحام کردند و الواط و قاطرچی‌ها را به دور خود جمع کرده، باز بنای شورش و غوغا را گذاشتند. من از باطن امر خبر ندارم، ولی ظاهراً چنان به نظر می‌آید که حضرات از تقویت سلطنت ناامید شده و از طرف ملت در خوف بودند و این از ترس بوده که مسجد مروی را مرکز قرار داده‌اند که به وسیله‌ی کار آن‌ها اصلاح شود و اطمینان داشته باشند.

از جانب سلطنت علی‌الظاهر سرباز و غیره دور مسجد را گرفته و از تردد مانع بودند، در این دو سه روز هم پاره‌یی از امراء را گرفته، حبس کرده‌اند و مردم از بس که ناامیدند چنین قائلند که تمام این کارها ظاهری و پولتیکی است.

دوشنبه، ۲۴ ذیقعدہ

به هر حال تا این ساعت که دو از شب دوشنبه بیست و چهارم ذیقعدہ است، اشار در مسجد مروی تشریف دارند و مردم را اغوا می نمایند و وعده های هیجان انگیز بر سر منبر می نمایند. گویا اقبال الدوله نیز به ورامین رفته است که اهالی آنجا را از طریق مستقیم خارج نماید. عباس خان، مشهور به چنارانی نیز دیروز وارد تهران شده است. سواران امیر بهادر نیز پشت سر هم وارد تهران می شوند. چند نفر هم از جانب شیخ فضل الله به عنوان واسطه نزد وکلا آمده اند که کار را اصلاح نمایند، ولی سیدین قبول نمی نمایند ولی رأی اکثر وکلا این است که در این موقعیت باید قبول کرد بعد از اصلاح، اشار را سیاست کرد، ولی اغراض نفسانی نمی گذارد کار مملکت درست شود.

در این اوان جناب میرزا حسن پسر شیخ الاسلام و پسران مجد الاشرف جوانمردی و همت کردند و جمعی از مجاهدین و اهالی قزوین را با یراق و سوار از قزوین حرکت کرده، به معاونت مجلس به تهران آمدند. در مقام انصاف همت خوبی کردند و داد برادری و وطن پرستی داده اند. مجلس و انجمن هانیز با کمال احترام و اعزاز به پیشواز ایشان رفته، با شکوه تمام آن ها را وارد شهر کردند. همچنین جناب حجة الاسلام آقا سید عبدالله مجتهد قمی که این وقایع را شنیده با وابستگان و کسان خودشان از قم حرکت کرده، به جهت معاونت مجلس به تهران آمده اند، جای هزاران شکر و امتنان از این اشخاص بزرگوار و وطن پرست است.

آقا بالاخان سردار که به کربلا رفته بود، امروزها برگشته و تنگ به دوش کرده، به مجلس آمد که اظهار ارادت و عقیدت نماید، ولی امروز مذکور داشتند و شهرت دادند که آقا بالاخان را به تصویب نایب السلطنه به کربلا فرستاده بودند و مبلغی هم پول همراه برده است که در آنجا به علما بدهد که با قانون اساسی و نظامنامه داخلی مجلس مخالفت نمایند. حجج الاسلام عتبات گفته اند ما باید با دقت با جمعی از مجتهدین قانون را خوانده، ملاحظه نماییم، بعد نظر بدهیم. وقتی تمام فصول آن را خوانده و مطابق با شرع مقدس یافته اند، تمام فصول او را تصدیق کرده، در لفافه پیچیده، سرش را لاک و مهر کرده، به دست آقا بالاخان داده اند. معزی الله چنین فهمیده که همه را تکذیب و رد کرده اند و عاجلانه حرکت کرده وارد قصر شیرین شده، از آنجا تلگراف کرده که موافق مرام می آیم. به مجرد رسیدن به تهران نامه را می برد به حضور شاه، باز می کنند می بیند تمام بر خلاف مقصود آن هاست. شاه به آقا بالاخان تغییر می نماید و آقا بالاخان که از آن ها ناامید می شود به سوی مجلس می آید و البته تمام این ها نقل قول است و صحت و سقم این مسایل تا چند روز دیگر معلوم خواهد شد و لابد از عتبات اطلاع خواهند داد.

ذیحجه ی ۱۳۲۵ ه. ق.

از ۲۴ ذیقعدہ تا سه شنبه ۲ ذیحجه

از تاریخ بیست و چهارم ذیقعدہ الی یومنا هذا که یوم سه شنبه دوم ذی حجه است، وقایع و حوادث آن چند روزه، عقب افتاده و نوشته نشد. اکنون به قدری که حافظه یاری می دهد آنچه به خاطر دارم شرح می دهم. بعد از آن که متحصنین مسجد مروی از جمله شیخ ابوطالب زنجانی که از سردستگان اشرار بود و سید محمد تقی هراتی، از تقویت و معاونت سلطنت ناامید و مأیوس شدند، از مسجد مروی پراکنده شدند. انصافاً در این چند روزه ظفرالسلطنه سردار هم دقیقه بی در خدمات محوله غفلت نکرده، تا حال چند نفر از اشرار و خواجه ها را گرفته و سردهسته ها فراری و متواری شده اند.

ضمناً گروهی از اشرار و الواط، دو ساعت از شب رفته در قرب خانه ی محقق الدوله، جلو بهاء الواعظین را گرفته اند و سه نفر غفلتاً از پشت سر چند کشیده به او زده اند که او افتاده و عمامه از سرش به زمین افتاده است. او فوراً بر خاسته، عمامه را بر سرش نهاده و الواط دوباره با قداره آن را از سرش انداخته اند و به قدر جوی قداره در سرش فرو رفته است. به این قناعت نکرده از چند جای دیگر نیز زخمی و لگدکوب کرده اند و گویا قصد قتلش را داشته اند که از خواست خدا در این موقع یک نفر از پیچ کوچه پیدا شده و اشرار او را دیده، پا به فرار گذاشته اند. بهاء الواعظین در حال غش و ضعف برداشته، به خانه اش برده اند و حکیم تا حالا مشغول معالجه است و به حمد الله خطر گذشته است. چون این مسئله لامحاله یک نفر از اشرار گرفتار و مجازات نشده است، انجمن ها به اجتماع به مجلس آمده، در کمال شدت مجازات اشرار و مکافات متصدیان ضرب و جرح کنندگان بهاء الواعظین را از مجلس و وزرا خواستار شدند. مجلس، ظفرالسلطنه وزیر جنگ را به مجلس خواست. عصری آمدند. آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و آقای افجه بی و سایرین هم بودند، ولی مقدار افراد انجمن ها و تفنگ داران فراوان بود. وقت آمدن، ظفرالسلطنه با احتشام السلطنه رئیس مجلس در سر پله ها به ظفرالسلطنه بی احترامی کرده، تفنگ به رویش کشیده بودند. رئیس مجلس از این حرکت بی قاعده آقایان بی نهایت ناراحت و ملول بود. به هر حال بعد از آن که وارد تالار شدند، وکلا جمع شدند و نمایندگان انجمن ها را با تفنگداران به جلسه خواستند. آن ها هم با قاضی قزوینی و بعضی دیگر با اسلحه و یراق به اطاق وارد شدند و به سختی مجازات اشرار را ممتنی بودند و فوق العاده سخت گیری و تهدید به جنگ کردند. حتی قاضی قزوین بلند شده، نطق کرد که اگر تا چند روز دیگر اشرار مجازات نشوند یا با اهمال و مسامحه بگذرانند، اول کسی که یکی از وزرا را خواهد کشت خود من خواهم بود که اول وزیر حاضر خواهد بود و دیگری را بی شبهه دیگران خواهند کشت. تفنگداران نیز شدت و حدت به خرج داده، آن ها هم تهدید به قتل نمودند. گویا ظفرالسلطنه در این جلسه سخت ترسیده، حالش منقلب شده بود، همچنین جناب رئیس از این مذاکرات و گفت و گو ها بی اندازه گرفته

شده، خون به سرش زده بود و حال غش و ضعف دست داده بود و قدری آب به سر و صورتش زده، به حال آورده بودند. چون قبلاً هم به واسطه‌ی پاره‌ی نطق‌ها مضر به حال مملکت که بعضی از ناطقین مجلس کرده بودند، کمال دلخوری ورنجیدگی را داشته‌اند، این بود قهر کرده فردای آن روز به مجلس نیامدند. در این موقع که هنوز دنباله‌ی این شور و انقلاب قطع نشده بود، غیبت رئیس مجلس در اذهان سخت اثر کرد و وکلادر خانه‌ی آقا سید محمد ساعت‌ساز جلسه کردند و درباره‌ی این موضوع به گفت و گو پرداختند و قرار چنان شد که بالاجماع یادو نفر انتخاب نموده، بروند و علت نیامدن رئیس را از خودشان سؤال نمایند. بعضی رفتند و سؤال کردند، معلوم شد یکی به جهت مسئله‌ی ظفر السلطنه و دیگری به جهت حرکات بعضی از وکلادر خوروند. به هر شکل بود رئیس مجلس را آوردند و تمام وکلایا اتفاق گفتند هر علت را که می‌دانید و هر حرکت مفید به حال مملکت را می‌شناسید، علناً بفرمایید. باز رئیس پرده‌پوشی کرده و مطلبی اظهار نکرد.

از قرار خبر تلگرافی از آذربایجان، سی و پنج نفر قزاق روس سر تبریز و یک فوج قزاق به جلفا که سرحد است آمده‌اند، همچنین از جانب دولت انگلیس سی نفر سوار هندی به بندرات وارد شده‌اند. ملت و مجلس از این اخبار موحد بی‌نهایت در جوش و خروشند و بسیار غمگین می‌باشند. خدا انصاف بدهد به بعضی ناطقین جاهل مجلس که بی‌ملاحظه و بی‌فکراند، پاره‌ی نطق‌ها کردند و احترام بزرگان و وزرا را از میان بردند و اشرار و مفسدین را جری و جسور کردند تا این که مسئله‌ی مطیع و مطاعی از میان رفت و میدانی برای اشرار و مفسدین باز شد و بی‌باکانه در میدان شرارت جولان و تاخت و تاز کردند و فتنه و آشوب برپا داشتند و به دست خارجی‌ها بهانه دادند و حالا به خارجی‌ها می‌گویند چرا قشون داخل خاک ایران می‌نمایید که جواب می‌دهند چون سلب امنیت شده است و برای حفظ تبعه‌ی خودمان قشون احتیاطی لازم داریم.

در گذشته هر چه داد و فریاد کردم به خرج کسی نرفت و دست از حرکات جاهلانه برنداشتند و کار مملکت را به اینجا رسانیدند. و ملت و مملکت را دچار هزاران مشکلات و خطرات کردند.

کشته شدن ارباب فریدون زردشتی

چهارشنبه، ۳ ذیحجه

حالا که یوم چهارشنبه سوم ذیحجه است، مرتضوی و حاجی محمد اسمعیل آقا وعده دادند باینجا، بعد بروم به کمیسیون مالیه. دیروز هم نتوانستم در کمیسیون حاضر شوم، اگر امروز هم تأخیر نمایم بدنما خواهد شد. در شرف حرکت بودم که مستشارالممالک و مرتضوی تشریف آوردند. بعد از رفتن مشارالیه با مرتضوی رفتم مجلس اطلاق کمیسیون مالیه، بی‌اندازه از بی‌ترتیبی کمیسیون قلباً آزده شدم. با این

شکل‌ها ابداً نمی‌توانند کارها را اداره نمایند و به مملکت خدمت نمایند. در این بین میرزا محمود کتابفروش وارد شد و خبر وحشت‌انگیز قتل ارباب فریدون زردشتی (پ ۹۵) را داد و بی‌اندازه قلوب اعضای کمیسیون از این حرکت وحشیانه و بی‌باکانه متألم و متأثر شد. این بود مدتی سکوت و خاموشی از استماع این قضیه به همه دست داد و تفصیل داستان قتل آن بیچاره چنین بوده است که خانه‌ی او که در نزدیکی باغ مشهور جنت کلشن است، شب چهارشنبه بعد از آن که بای تردد قطع شده و همه به خواب راحت رفته بوده‌اند، قریب هشت نفر می‌روند سر خانه‌ی آن بیچاره و نردبانی از طرف کوچه به پشت بام می‌گذارند و نردبانی هم از سمت حیاط به پشت بام می‌گذارند. دو نفر از آن‌ها در همان پشت بام می‌مانند، گویا یکی دو نفر هم در حیاط می‌ایستند و چهار نفر دیگر داخل اطاقی که ارباب فریدون خوابیده بوده می‌شوند. در اطاق خودش و عیالش بوده و چراغ هم روشن بوده است. در سمت دیگر حیاط نیز یک نوکر و یک کلفت خوابیده بوده‌اند. تمام این کارها را که می‌کرده‌اند، احدی بیدار نشده بوده است.

وقت داخل شدن آن‌ها به اطاق، ارباب فریدون بیدار می‌شود و همین که می‌خواهد حرکتی کند، دو زخم به او می‌زنند و می‌افتد، زنش بیدار می‌شود و می‌گوید چرا چنین می‌کنید چه می‌خواهید، قدره‌یی نیز بر سر او می‌نوازند و چون دستش را حایل می‌کند، دستش بریده می‌شود و از حال می‌رود و ضعف می‌کند. در اینجا ملتفت می‌شوند که ارباب می‌خواهد خودش را از در به بیرون پرت نماید. یکی از اشرار کاردی می‌زند و پهلوی او را می‌درد و کارش را تمام می‌کند. او پس از چند نفس به دیار خاموشان می‌رود. صندوقی که در اطاق بوده باز می‌کنند و آنچه نقد و جواهر داشته تماماً برمی‌دارند و فرار می‌کنند.

در ایران بهترین و ساکت و آرام‌ترین طوایف، طایفه‌ی زردشتی است که ابداً با کسی رجوعی و کاری ندارند و همه وقت خیر همه را می‌خواهند. چقدر خیانت ذات می‌خواهد که چنان اشخاصی را چنین ستمگرانه بکشند. از قراری که تقریر می‌کنند، سه نفر از آن‌ها که داخل اطاق بوده‌اند، ترک زبان بوده‌اند.

وقت ظهر به منزل برگشتم، عصری میرزا کاظم خان و آقا سید مهدی تشریف آوردند. یک ساعت به غروب مانده رفتم منزل حاجی امام جمعه، اهل خانه‌اش با نصرت لشگر، تازه از خوی آمده‌اند. غروب به منزل برگشتم.

حاجی میرزا علی آقا و حاجی میرزا محمد آقا برادران امام جمعه را دیدم با درشکه می‌روند، مرا که دیدند درشکه را نگه داشتند و پیاده شدند، رویوسی کردیم. از آمدن آن‌ها با خبر نبودم، معلوم شد از سوم ذیقعد وارد تهران شده و در منزل حاجی محمد تقی صراف منزل کرده‌اند.

پنجشنبه، ۴ ذیحجه

امروز پنجشنبه چهارم ذیحجه طرف صبح بصیرالملک که مردی عاقل و مشروطه‌خواه است، به منزل من

آمد و در باب قتل ارباب فریدون با هم خیلی صحبت کردیم. می‌فرمودند عقیده‌ی جمعی بر این است که آن بیچاره را بر اثر تحریک دیگران کشته‌اند. بدین‌گونه که مستبدین محرک بوده‌اند که یک نفر از زردشتی‌های معتبر و به نام را به قتل برسانند تا عنوانی به دست آورند، بدین معنی که چون ملت و طایفه‌ی زردشتی در مقام بازخواست بر بیایند و انتقام از قاتلین را بخواهند، ناچار قاتلین را مجازات خواهند شد، در آن صورت چند نفر از عالم نماها به حجج الاسلام نجف بنویسند و شهرت دهند که بر خلاف قانون شرع رفتار شده و دبه قتل یک ذمی که فلان قدر بوده، عمل نشده و مسلمی را در مقابل یک نفر ذمی می‌کشند. و مقصود مجلسیان از عنوان کردن اصل مساوات این مسئله بوده که به خلاف شرع عمل شود. از برای جلوگیری از این توطئه، بهتر بود قبل از وقت به حجج الاسلام عتبات و نجف تلگراف می‌شد و آن‌ها را در جریان امر قرار می‌دادند. به هر حال عجاتاً قاتلین آن بیچاره پیدا و معلوم نشده‌اند.

امشب ساعت هفت از شب رفته که بیدار بودم، صدای چندین تیر شنیدم. بعد معلوم شد چند نفری از اشرار شب به منزل مشیرالدوله رفته‌اند که دزدی نمایند، کسان مشیرالدوله با خبر شده تیر انداخته‌اند و دزدان فراری شده‌اند. مختصرأً امر و زها امنیت به قدری سلب شده، که احدی اطمینان به جان خود ندارد. امروز بعد از آن‌که به کمیسیون مالیہ رفتم، از تلفن خبر رسید که توپچیان از میدان حرکت کرده، عازم مجلس هستند. و کلاً متوحش شدند و بعد معلوم شد چند نفر از صاحب منصبان خودشان را به مقام مطالبه‌ی حقوق خودشان فرستاده‌اند که بیایند به مجلس شکایت نمایند. رئیس مجلس آن‌ها را ساکت و متقاعد به صبر کرد.

طرف عصر باز رفتم به مجلس. تمام و کلاً جمع بودند، بعضی مذاکرات محرمانه انجام گرفت و مجلس بدون تماشاچی و روزنامه‌نویس منعقد شد. تلگرافات تبریز را خواندند. یکی راجع به عمل ساوجبلاغ و آمدن قاطر سواران عثمانی به ساوجبلاغ و تقویت کردن عشایر و قسمت کردن تفنگ و فشنگ در میان آن‌ها بود. گویا بعد از ورود فرمانفرما به ساوجبلاغ، در عقب آن‌ها قاطر سواران عثمانی و بایزید آقا به آنجا آمده‌اند و فرمانفرما میان عشایر اکراد محصور مانده است. دیگری راجع به آمدن یک هزار نفر قزاق روس به سرحد جلفا و امر کردن و اطلاع دادن مأمورین روس به جهت تدارک کردن دهات عرض راه سمت ایران، سیورسات و آذوقه برای آن‌ها بود.

وزراء، امراء را خواستند، آن‌ها نیز آمدند، از وزیر امور خارجه ایضاحات خواستند، جواب‌های مهمل دادند. بعد از تحقیقات در مجلس، چنان معلوم شد که این قزاق‌ها که به سرحد آمده‌اند، به اجازه‌ی دولت ایران بوده و مطالب محرمانه در میان است. یک ساعت از شب رفته، مشهدی محمدعلی را نیز برداشته به منزل آمدم.

جمعه، ۵ ذیحجه

امروز جمعه پنجم ذیحجه قرار است حسینعلی خان نواب و بصیرالملک اینجا تشریف بیاورند. دیروز که بصیرالملک اینجا تشریف داشت، حکایتی از یک نفر نقل می کرد از این قرار که می گفت یک روز در دربار بودم، مشیرالدوله مرحوم هم در آنجا بود. من پهلوی این شخص نشستم، به من گفت فلانی بعد از چهل روز مشیرالدوله از صدارت معزول می شود و میرزا علی اصغر خان را می آرند و رتبه ی صدارت می دهند، او هم اگر تا آخر شهر رجب کشته نشد، در ایران رئیس جمهور خواهد شد و باز گفته است تا ماه صفر تغییر کلی می شود و کارها یک طرف می شود. این دو فقره به همان طور که گفته بود اتفاق افتاده است. فقره ی سومی اگر واقع شود معلوم می شود. چیزی هست و می توان اعتقاد به بعضی علوم غریبه پیدا کرد. صریحاً آن شخص گفته است که بیش از سیزده ماه طول نمی کشد.

امروز جمعه طرف صبح جناب بصیرالملک و دو پسرش میرزا زین العابدین خان و میرزا باقرخان تشریف آوردند و بعد جناب حسینعلی خان نواب، بعد میرزا محمودخان مظفرالملک آمدند. بسیار مردمان با تربیت و قابل هستند. حسینعلی خان که بسیار آدم لایقی است، به قدر ساعتی نشسته، صحبت کردیم. بر حسب موعود بعد از رفتن ایشان، خانه ی جناب محمد اسمعیل آقای مغازه رفتیم، قریب بیست و پنج نفر از وکلا آنجا تشریف داشتند. صحبت های طولانی در باب ترتیب و انتظام مملکت و متفق شدن شاه و ملت و رفع وحشت از شاه و تحصیل اطمینان ملت از شاه مذاکره نمودیم و ناچار همه رأی دادیم که باید به هر شکلی هست شاه را با ملت همدست و متفق نمود تا کارها صورتی پیدا نماید. هم چنین عموم حاضرین به کلام الله قسم خوردیم که تمام مذاکرات و نیت ها خدمت به مملکت و وطن و استقلال سلطنت بوده باشد و اسرار انجمن را که انجمن صلاح نداند در خارج مذاکره نشود. به همین مضامین ورقه نوشته شد و مهر کردیم. ناهار را هم حاجی محمد اسمعیل آقا، وکلارانگه داشت و ناهار با سلیقه یی داد و قرار شد دوشنبه انجمن در خانه ی حاجی شیخ محمد صراف باشد و شروع به اصلاحات شود. یک ساعت مانده به غروب به منزل برگشتم.

شنبه، ۶ ذیحجه

امروز شنبه ششم طرف صبح میرزا باقرخان با مشرف وزارت خارجه تشریف آوردند و همچنین جناب احسن الدوله و میرزا محمودخان نیز تشریف آوردند. با احسن الدوله موافقت نموده پیاده به مجلس رفتیم، تا ظهر آنجا بودم، ظهر منزل برگشتم. علیخان تقریر کرد، میرزا ابوالحسن خان وکیل فارس آمده بود و من نبودم. طرف عصر جعفر قلیخان صاحب جمع اینجا آمد، مقصودش این بود که مجلس اجازه بدهد در تبریز قشون ملی تدارک شود، هم به جهت محافظت انجمن و هم جلو مجاهدین تبریز را سد نماید. من هم

گفتم به رئیس مجلس اظهار می دارم و جواب به شما می دهم.

دو به غروب مجلس رفتیم. در اطاق خاص تلگرافی که دیروز از تبریز کرده بودند از مستشار گرفته خواندم و از اخبار وحشتناک با خبر شدم و در بحر تفکر مستغرق و متحیر ماندم و از سوء استقبال و خامت امورات حالم متغیر و مات شدم. در حوالی میاندواب با اکراد مختصر اردویی که عبارت از پانصد نفر بوده زد و خوردی شده است. اکراد زنان را بی سیرت و بچه ها را شکم دریده و علوفه های جمع شده را آتش زده اند. به قدر یکصد نفر از این طرف مقتول شده، ولی مقتولین اکراد معلوم نیست. فرمانفرما نیز در ساوجبلاغ کالمحصورند. یک هزار نفر قزاق روس هم در سرحد جلغا حاضرند، نمی دانم عاقبت کار به کجا منجر خواهد شد. خودمان هم در تهران شب و روز امنیت جانی و مالی نداریم و در نهایت اضطراب و وحشت مانده ایم. شب ها لامحاله شش مرتبه پا می شوم، چراغ روشن می کنم و در حالت انتظار که حالا یا یک ساعت دیگر اشراش وارد شوند. خداوند خودش وسیله ای اتفاق و نجات مملکت را فراهم آورد.

دوشنبه، ۸ ذیحجه

دوشنبه هشتم شهر ذیحجه از بس که اوقاتم از واقعه ای ساوجبلاغ و فرمانفرما تلخ و حواسم پریشان بود، بدون این که به وکلا بگویم، صبح زود رفتم خانه ای آصف الدوله وزیر داخله تا معلوم بدارم در جواب تلگراف های فرمانفرما چه تدبیری کرده اند و به چه شکل جواب داده اند و استعداد خواهند رسانید. مصدق السلطنه نیز آنجا بود. بعد از تحقیقات با وجود اهمیت فراوان مسئله، معلوم شد هنوز جوابی نداده اند و تدبیری نکرده اند. قدری با وزیر مذاکره کردم و عرض نمودم موقع مسامحه نیست باید جنبدیدم آن بیچاره هم حاضر است، ولی وکلای آذربایجان اهمال کرده، در جایی اجتماع نکرده و گفت و گویی ننموده اند. هر چه آن روز وزیر داخله و بنده و اشخاص دیگر عقب وکلا فرستادیم، نتوانستیم آن ها را یک جا جمع کرده، جواب بگویم. بعد از مرخصی از خدمت وزیر داخله، به درشکه ای مصدق السلطنه نشسته، آمدم خانه ای جناب حاجی سید محمد صراف. جمعی از وکلا آمده در آنجا حاضر بودند. در باب ترتیب و تنظیم انجمن مذاکرات شد. همچنین در باب اصلاح امور مملکت گفت و گوهای متفرقه ای پرفایده نمودیم. در آخر قرار شد مختارالدوله و آقا میرزا آقا و من، روز چهارشنبه جایی نشسته، به جهت ترتیب و تنظیم انجمن نظامنامه نوشته و متفق نموده، در جلسه ی ثانی از نظر انجمن بگذرانیم. در این بین حاجی محمد اسمعیل مغازه که از حضور شاه مراجعت کرده بودند آمدند. به جهت اتفاق و اطمینان شاه و ملت با اشخاص ذیل به حضور رفته بودند:

آقا سید عبدالله، آقا سید محمد، حاجی امام جمعه، آقا سید جعفر شیرازی، حاجی سید نصرالله رئیس، حاجی محمد اسمعیل آقا، حاجی معین.

تقریرات حاجی محمد اسمعیل این بود:

اولاً شاه گفته که در این مدت جلسہ‌یی از مجلس در حضور او منعقد نشده و اکنون که از هر جهت مطمئن شده و به شاه نیز اطمینان دادیم، شاه قرآنی از بغل در آورد و قسم یاد کرد که من مخالف مشروطه نخواهم بود و به شما و ملت، من اطمینان فعلی نه قولی مرا بعد از این نسبت به ملت و مملکت خواهند دید. دست و پای مرا بسته و مرا افسرده و دلسرد نموده‌اند. از من سلب اطمینان شده بود حالا که من اطمینان پیدا کردم، اعمالم به شما شهادت خواهد داد.

به هر حال انجمن از این مهربانی و اتفاق شاه بی‌نهایت خوشوقت شد و به فال نیک گرفتند که نیت ما اتفاق بود و خداوند اسباب آن را فراهم آورد.

حاجی سید محمد قبول زحمت نموده، ناهار مفصلی تدارک دیده بود، با کمال دلخوشی و مسرت خاطر ناهار صرف شد.

دیروز عصر که وکلا در مجلس بودند بدون تماشاچی و روزنامه‌نویس، مخبرالملک باز از راه سابقه‌یی که با فرمانفرما دارد، پاره‌یی نطق‌های بی‌موقع کرده، گفت فرمانفرما قبل از آن که ملاحظه‌ی استعداد و تدارک کرده باشد، چرا از تبریز حرکت کرده است؟ من جواب دادم هشت ماه است داد می‌زند که وضع ساوجبلاغ و اکراد محل ملاحظه است، لامحاله یک فوج سرباز و عده‌یی قورخانه روانه دارید، ابداً کسی به دلسوزی و مطالب او جواب نداد، حتی یک نفر سرباز و سوار فرستاده نشد. فرمانفرما وقتی وضع را این طور دید ناچار ماند که حرکت کند. زیرا دید ساوجبلاغ که سهل است خود تبریز هم در خطر خواهد افتاد. این بود از جان گذشته فدایی وار حرکت نمود و جان خود را سپر بلای مملکت کرد. حالا شما به جای این که امتنان و تشکر از مردانگی و غیرت او نمایید، این طور تعرض می‌نمایید؟ جنابعالی می‌فرمایید که دزد داخل خانه‌ی من بشود و پیش چشم من خانه‌ام را جار و نماید و اسباب خانه‌ی مرا تاراج کند و ببرد، من هم دست روی دست بگذارم و تماشا نمایم؟ حقیقتاً کمال بی‌غیرتی و بی‌حمیتی است. تمام وکلا مرا تصدیق نمودند، خصوصاً آمان‌الله میرزا و میرزا ابوالحسن خان خیلی همراهی کردند.

سه شنبه، ۹ ذیحجه

امروز سه شنبه نهم ذیحجه طرف صبح نصرت‌الدوله و مصدق‌السلطنه به بنده منزل آمدند. بعد از رفتن ایشان بر حسب مقرر رفتم دربار. وکلای آذربایجان غیر از تقی‌زاده و حاجی میرزا ابراهیم همه بودند. آقا سید محمد و آقا سید عبدالله نیز تشریف داشتند، تمام وزرا نیز حاضر بودند. عموماً رفتیم نوبت باغ، تلگرافخانه، بعد از نیم ساعتی شاه تشریف آورد به تلگرافخانه. به همه اذن جلوس داد، همه نشستیم. قدری مذاکرات از ترتیب رسانیدن استعداد به فرمانفرما شد، هرکس رأیی می‌زد. بنده عرض کردم از همه

زودتر اقبال السلطنه می‌تواند استعداد به آنجا برساند، همچنین از ایلات و طوایف اردبیل و مشکین صورتی تهیه کرده بودم، تقدیم شاه نمودم. خیلی به موقع و مستحسن افتاد و درجه‌ی قبول یافت. همین‌طور تلگرافات کردند که همین اشخاص هر چه زودتر سوار به آنجا برسانند.

امروز که شب عید اضحی است برای ملت چندین عید از روی حقیقت و صحت است. امروز از چندین جهت قلوب شاه و ملت قرین انبساط است: یکی این که امشب صنیع حضرت علیه ما علیه با همت و مردانگی معتضد دیوان گرفتار شده و دیگر آن که دو نفر از قاتلین بیچاره‌ی جوانمرگ فریدون زردشتی باز به همت و تدبیر معتضد دیوان گرفتار گردیده‌اند و سه دیگر اتفاق و اتحاد مابین شاه و ملت است که قلباً و صدقاً حاصل شده است.

تفصیل گرفتاری حضرات به تفصیل ذیل است که ذکر می‌شود:

یک نفر مهتری سابقاً این‌طور راپورت داده بوده که من بازن فاحشه‌یی گفت و گو و قرار داشتم که در فلان ساعت به منزل من بیاید و یک تومان هم حق و اجرت او را بدهم، دو قران قبلاً بیعانه دادم که بقیه را بعد از حضور بدهم. من به خیال عشق و شوقی که داشتم زودتر شروع کردم به شرب مشروبات و در انتظار مقدم معشوقه‌ام بود. دیدم تأخیر کرد و نیامد، ناامید شدم و در انتظار به سته آمدم، عزیمت خانه‌ی معشوقه را داشتم، بیرون رفتم چند قدمی برداشتم. صدای پایی از دور شنیدم، خوف و هراس بر من غلبه کرد. خودم را در کنج کالسه‌کانه‌ی مخروبه‌یی پنهان کردم. دیدم شش نفر اشخاص مسلح آمدند داخل خانه مجلل‌السلطان شدند. مستی از سر من پرید و معشوقه نیز از خاطر فراموش گشت. این واقعه را دنبال کردم. در همان جا پنهان بودم که دیدم بعد از نیم ساعت باز همان اشخاص بیرون آمدند. شش نفر، هشت نفر شده بود و تردبانی به همراه داشتند و آن را بردند به سمت خانه‌ی ارباب فریدون. از سمت دربند پشت خانه‌ی او به پشت بام گذاشتند. من هم دورادور، حضرات را می‌پاییدم، ولی آن‌ها مرا نمی‌دیدند. از تردبان بالا رفتند، داخل حیاط آن بیچاره شدند. مدتی طول کشید، ضجه و شیبه‌یی از خانه بلند شد، آن‌ها را دیدم که در خانه و عمارت فریدون را باز کردند و بیرون آمدند و باز رفته داخل خانه‌ی مجلل‌السلطان شدند. در بین برگشتن از خانه‌ی آن بیچاره شنیدم یکی به دیگری می‌گوید دست تو زیاد زخمی شده، او جواب داد بلی زخمی شده، ولی نه چندان.

معتضد دیوان که تازه رئیس پلیس و نظمیه‌ی تهران شده، به لطایف الحیل از جاهای لازم مطلب را به دست آورده معلوم و آشکار نمود که قاتلین چه کسانی بوده‌اند و داستان چگونه اتفاق افتاده بوده است. این است جمعی سوار و غیره همراه خود برده، دور تا دور خانه‌ی مجلل‌السلطان را احاطه کرده و یک نفر از کسان مجلل‌السلطان و یک نفر مهتر را گرفتار نموده که آدم مجلل جای صنیع حضرت را نیز نشان داده است. بدان جا رفتند، یک نفر سوار در پهلوی کوچه ایستاده معتضد دیوان روی شانه‌ی او رفته از آنجا به

پشت بام همان خانه رفته و سه نفر را با کدخدای آن محله فرستاده که در همان وقت در خانه را کوبیده‌اند. یک نفر مرد و یک نفر زن پشت در آمده در را باز کرده‌اند، کدخدا سؤال کرده صنیع حضرت این جاست؟ زنیکه گفته چه صنیع حضرتی، حالا شما این کار را وسیله‌ی خانه خرابی مردم کرده‌اید، اگر در من سراغ پول و مکنتی گرفته‌اید، من پولدار و با مکتب نیستم. این حرف‌ها رازده، دوباره در را بسته است. معتضد دیوان از پشت بام، دیده که زنیکه در مراجعت با دست به سمت اطاق‌ها اشاره می‌کند و می‌فهمد و یقین می‌کند که صنیع حضرت در آن جاست. این است خودش را از پشت بام پرت کرده، به حیاط می‌افتد و سه نفر دیگر نیز با او همراهی کرده، خودشان را به حیاط پرت می‌کنند و داخل اطاق‌ها شده، می‌بینند چند نفر زن توی اطاق هستند و یکی از آن‌ها لباس زنانه‌ی خوبی پوشیده و چادر به سر کرده است. معتضد دیوان چادر او را بلند می‌کند می‌بیند عالی حضرت صنیع که به لباس زنانه ملبس شده و به جلد زن رفته است: حضرات قدری او را مسخره کرده و تصمیم می‌گیرند او را به همین هیئت و لباس بیرون ببرند. معتضد دیوان از راه جوانمردی راضی نشده، لباس زنانه‌ی او را کنده، لباس مردانه پوشانده، به زنجیر کشیده بیرون می‌آورد.

در مقام انصاف رشادت و فداکاری همین است که معتضد دیوان کرده و خودش را در مهلکه انداخته و نام نیک تحصیل نموده است. چه خوب گفته: الذین نجد المجد ایض ملهوب ولا کنه جم المهالک مرعوب

چهارشنبه، ۱۰ ذی حجه

امروز چهارشنبه دهم ذیحجه بر حسب مقرر عازم خانه‌ی ممتازالدوله شدم. سر راه... الملک را در جلو خانه‌اش دیدم، اصرار و تکلیف کرد، رفتم قهوه صرف شد، عذر خواسته بیرون آمدم. رفتم خانه‌ی ممتازالدوله دیدم میرزا آقا و آقا سید محمد ساعت‌ساز و آقا سید حسین یروجردی نیز آنجا هستند و مشغول تصفیه‌ی نظامنامه می‌باشند. مدتی در این باب مباحثه و گفت و گو شد، بعد از مذاکرات زیاد نظامنامه نوشته شد. ناهار نیز در آنجا صرف شد و سه به غروب به دربار رفتم. میرزا آقا و ممتازالدوله نیامدند، عموم وکلا در دربار حاضر شده بودند. بالاتفاق حضور شاه شرفیاب شدیم. از تبریز تلگراف تشکر در جواب تلگراف شاه کرده بودند. رئیس و مستشارالدوله در حضور با قدری لکنت زبان خواندند و از مراجع شاهانه، وکلا شکرگزار شدند. شاه فرمود من هم خیلی میل دارم پارلمانی صحیح داشته باشیم و در نزد دول دیگر بگوئیم و فخر کنیم که ایران صاحب پارلمان گشته است. بعد شاه فرمود من می‌خواهم وکلا را رئیس به من معرفی کند. رئیس یک یک وکلا را به شاه معرفی کرده، نیم ساعت به غروب مانده منزل آمدم. حاجی محمد آقا حریری نیز با من آمد و در منزل یک پیاله چای صرف کرده، تشریف بردند. من با

اقتدار رستم منزل مسیو رفیع خان دندانساز، دادم یک دندان را کند که بعداً دندان بگذارد. حالا که دو از شب می‌رود، جای دندان ورم کرده، درد می‌کند.

پنجشنبه، ۱۱ ذیحجه

دیشب و امروز و شب جمعه اتصالاً باران می‌بارد، به طوری شدت دارد که احتمال خرابی بعضی از خانه‌ها و دیوارها می‌رود. کوچه‌ها به اندازه‌ی گل و شل و خراب است که پیاده تردد امکان ندارد. من امروز هشت هزار پول کرایه درشکه دادم. به مجلس رستم و آمدم. امروز عصر آقا سید محمد طباطبایی، رحیم خان سردار نصرت را به مجلس شورای ملی آورده، از خدمات سابق او خیلی صحبت و تعریفات شد. من هم به جهت این که قسم یاد نمایند که دیگر بعد از این شرارت را موقوف دارد و به رعیت مزاحم نشود و سخت نگیرد، در مجلس گفتم سردار نصرت اعتقاد صحیح دارد اگر قسم بخورد که بعد از این خدمت بکند، ملت او را می‌بخشد. این بود قرآنی آوردند و قسم یاد کرد که به شورای ملی و مملکت و ملت خیانت نکنند. امروز جناب رئیس مجلس برای عمل ساو جیلاغ عده‌ی اشخاص معین کرد که کمیسیون نموده، مذاکره کنند. اشخاصی که مشخص کرد، هیچ ارتباطی به آنجا نداشتند. بنابراین این انتخاب تملقی بوده انتخاب حقیقی. خاطر من بی‌نهایت مشوش و پریشان شد که با وجود بودن وکلای آذربایجان، چرا بایست از دیگران انتخاب نماید و حال آن که هم از عمل آنجا بصیرت دارند و هم لیاقت آن‌ها از دیگران بیش‌تر است. خداوند انصاف بدهد به رفقای ما که تمام این بی‌ترتیبی‌ها از ایشان است. (پ ۹۶)

جمعه، ۱۲ ذیحجه

امروز جمعه دوازدهم، جناب حاجی محمد آقا وکلای تبریز را دعوت کرده بود. آنجا رستم، سایر آقایان دیر آمدند. ناهار با سلیقه و ماکول ترتیب داده بودند. مستشار السلطان و آقامیر محمود و میرعلی آقا از آستاراو اردبیل آنجا بودند. چنان قرار دادند شب‌های یکشنبه دو ساعت تمام وکلادر اطاق اداره انجمن نموده، در باب مصالح آذربایجان گفت و گو کنند.

شنبه، ۱۳ ذیحجه

امروز شنبه سیزدهم به جهت کثرت خرابی کوچه‌ها و خیابان‌ها و گل و شل نتوانستم در کمیسیون مالی حاضر شوم. یکی هم این که روز پست بود، بعضی کاغذهای پستی لازم داشتم نتوانستم بروم بخرم. به هر حال چند کاغذ به رشیدالدوله، هدایت‌خان، مشیر سادات، حاجی میرزا خلیل آقا نوشته، به پست دادم. حوالی ظهر جناب صدق السلطنه و اقتدار دیوان آمدند، قریب ساعتی نشستند و صحبت‌های

متفرقه شد. طرف عصر سه به غروب مانده به مجلس رفتیم. با چند نفر از اعضای کمیسیون جنگ نشسته، بی‌اندازه شکایت از بی‌ترتیبی و بی‌تکلیفی کمیسیون جنگ کردیم. در آخر قرار دادیم روزهای چهارشنبه سه ساعت به غروب مانده اعضاء حاضر شوند و در باب مطالب راجعه مذاکره شود. همچنین در سایر روزها عصری قدری زودتر حاضر شده، مطالب را مطرح بکنند.

در جلسه‌ی عمومی حاضر شدیم. عندالتفرق با وکلای آذربایجان در اطاق خصوصی کمیسیون نموده، در مطالب راجع به آذربایجان شور و عاقبت‌اندیشی نموده، قرار دادیم که جواب تلگراف‌های تبریز مخابره شود و نواقص سایر کارها مرتب گردد.

جواب تلگراف راجعه هم از جانب مجلس و هم از وزیر خارجه، جواب تلگراف مراغه از جانب مجلس داده شود. جواب اهالی ساوجبلاغ در مجلس گفته شود، کاغذی به انجمن تبریز نوشته شود در باب استحکام کار رشیدالدوله. فتح السلطان با سوار کشیک‌خانه به ساوجبلاغ برود. یک ساعت از غروب رفته، مراجعت به منزل کردم.

دوشنبه، ۱۵ ذیحجه

دوشنبه پانزدهم نظام‌السلطنه وزیر مالیه قرار بود به کمیسیون مالیه بیاید. من هم صبح رفتم دیدم تمام هیئت وزرا در اطاق کمیسیون مالیه تشریف دارند. از وزیر دربار و بعضی وکلا تحقیق کردم، معلوم شد دیروز وزیر دربار مجلسی کرده با حضور وکلا و هیئت وزرا، و رئیس به بعضی از مراتب مسبوق بوده و به ما اطلاع نداده‌اند. بعد از مدتی که رئیس مجلس آمد و وکلا حاضر شدند، وزیر دربار شروع به توضیح مطلب نموده، گفت این مبلغ و مقداری که قرار شده برای مخارج شاه داده شود، کافی نیست و صورت مخارج را آوردم که ملاحظه و تطبیق نمایید.

تقی‌زاده جواب داد در این موقع که دشمن به ما روی آورده و می‌خواهد از سرحد تجاوز نماید و قطعه‌یی از ما ببرد، چه موقع این شکل مجلس است. سزاوار این بود که شاه ملاحظه‌ی کثرت مخارج قشون‌کشی و فقر و مسکنت مملکت را کرده، از یک کرور مقرر خودش، صد هزار تومان کمک له مملکت نماید. همچنین مستشارالدوله نیز در این زمینه نطق کرد. قرار دادند، جلسه‌ی امروزی منحصر باشد به گفت و گو و ترتیبات سرحدات غربی و تجاوزات عثمانی، و کسر بودجه اعلیحضرت به روز دیگر بماند.

خلاصه‌ی مجلس امروز این شد که تکلیف فرمانفرما را برای جنگ با عثمانی‌ها معین نمایند. لهذا تمام وزرا این طور رأی دادند که اگر دولت عثمانی به خاک مسلم ایران تجاوز کند، باید ممانعت و جنگ نماید و همچنین هر قدر می‌توانند استعداد به فرمانفرما برسانند.

باز رئیس مجلس مثل گفت و گوهای سابق گفت باید حکومت آذربایجان را عوض نمایید و آدم لایق و کافی به خطه‌ی آذربایجان روانه دارید. وزیر خارجه رانیز فرستادند که برود با سفیر روس و انگلیس گفت و گو نماید و به آن‌ها حالی نماید که هر وقت خواستیم قشون به سرحدات آذربایجان گسیل نماییم، شما مانع شده، نگذاشتید که ما این منازعه را تصفح نماییم و اگر شما قشون روانه دارید، دستاویزی در دست دولت عثمانی می‌شود و الان که دولت عثمانی ضعف ما را در آنجا مشاهده می‌کند، به خاک مسلم ایران تجاوز می‌کند و عشایر را تحریک می‌کند و اداره جنگ و اخلاص مملکت می‌نماید.

در این بین تلگراف‌هایی از آذربایجان رسید، یکی تلگراف رمز به جناب میرزا فضل‌علی آقا و یکی راپورت یومیه از تبریز که وضع شهر متقلب و ملت پریشان است و دو تیره مشغول زد و خوردند. بعد از تحقیقات معلوم شد میر هاشم، بنای شرارت و فساد را گذاشته و از قراری که تلگراف کرده بودند، نیت و تدبیرش بر خلاف مشروطه و رواج استبداد و انهدام عدالت است و در این خط کار می‌کند که یا مشروطه را براندازد یا پای خارجه را داخل کار نماید و مملکت را به باد فنا دهد.

گویا از خیلی اشخاص پول‌های گزاف می‌گرفته و اطمینان می‌داده است. این بود انجمن تبریز و بعضی از محلات خیرخواه به مقام رفع شر او برآمده‌اند و از این طرف محله‌ی شتران و سرخاب به حمایت میر هاشم دامن به کمر زده، از این طرف اهل شهر اجماع نموده، به مقام تبعید او برآمده‌اند و بازار را چند روز است بسته‌اند و خانه‌ی میر هاشم را محاصره کرده‌اند و فیما بین طرفین زد و خورد شده است، در میانه چندین نفر به قتل رسیده است. هنوز خبر صریح ندارم که چند نفر و از کدام طرف مقتول شده است. این بود که عصر به تلگرافخانه رفتم و با وکلا پاره‌یی تحقیقات کردیم. جواب دادند که باز حمت زیاد نگذاشتیم غوغای سخت بلند شود و دست به قتل و غارت برآرند و امروز قرار داده‌اند، علما و عقلا مجلسی تشکیل دهند و با صلح و صلاح غوغا را ساکت نمایند. (پ ۹۷)

سه‌شنبه، ۱۶ ذیحجه

امروز سه‌شنبه صبح رفتم به کمیسیون. میرزا غلامحسین خان از جانب وزارت مالیه آمده بود و پاره‌یی مطالب داشت. ضمناً صورتی آورده بود که از بابت مذاکره‌ی نهایی موجب بگیران معادل نوزده هزار تومان اجازه بگیرد. و عمل کرد امساله تذکره رانیز که مشیرالدوله وزیر امور خارجه داده بود، آورده است که معادل سی و پنج هزار تومان بود. از دیدن و شنیدن این سی و پنج هزار تومان دود از کله‌ی من بلند شد، گیج شدم، تعجب نمودم که چطور به این آشکاری و فضاحت مال دولت و ملت را پایمال کرده، از کسی خجالت نکشیده‌اند. فقط میزان تذکره‌ی آذربایجان بیش از یکصد هزار تومان است. ظهر منزل آمدم عصری برگشتم، وکلا خیلی معطل بودند و از عدم انعقاد مجلس و طفره رفتن رئیس از برای عمل سرحدات

شکایت داشتند. امروز بعضی از وکلا با وزیر رفته اند به تلگرافخانه توی باغ.

چهارشنبه، ۱۷ ذیحجه

امروز چهارشنبه هفدهم لغایت چهارشنبه بیست و چهارم شهر ذیحجه به جهت گرفتاری مجال برای نوشتن راپورت روزانه نشد. لهذا امشب که شب پنجشنبه بیست و پنجم است خلاصه‌ی وقایع چند روزه را می نویسم:

بعد از آن که فرمانفرما وارد ساو جیلاغ شد، عشایر متمرّد بر اثر تحریک فریق پاشا به ساو جیلاغ حمله آوردند. فرمانفرما با عجله آن‌ها را به ترتیب نظامی و جنگ، با شلیک توپ رد نمود وقتی فریق پاشا دید از این طریق فایده ندارد خویشتن با عشایر متمرّد و یک فوج عسکر و شش توپ داخل خاک مسلم ایران شده به قریه کهریزه آمده، اهالی ساو جیلاغ و فرمانفرما را تهدیدات شدید نمود. فرمانفرما کاغذی به او نوشته، توسط خدایارخان فرستاد که به موجب نامه‌ی سابق خودتان این حرکت شما منافات دارد و در رعایت حقوق بین الدول نامناسب است. او جواب طفره‌یی نوشت و ضمناً اظهار داشت چون این‌ها با دین محمدی متدینند، من برای حفظ مال و جان آن‌ها آمده‌ام. از این طرف هم مشیرالدوله به فرمانفرما گویا تلگراف کرده بوده است که شما با قشون عثمانی نزدیک و مقابل نشوید. آن بیچاره هم بعد از آن که فریق پاشا با قشونش آمده، به یک فرسخی ساو جیلاغ رسید. نتوانست با قشون عثمانی جنگ نماید که دولت خود را مقصر سازد و نیز نتوانست در ساو جیلاغ بماند، این بود با مدبران و سرکردگان قشون شور کرد و همه رأی و سند دادند که باید عقب نشست و اردو را عقب کشیده، به میاندواب آمده، ساو جیلاغ را تخلیه نمود. بعد از این مقدمه حضرات دشمنان و مدعیان فرمانفرما وسیله‌ی دست‌آویزی پیدا کرده، بدگویی و زبان درازی نسبت به او کردند و او را به جهت آمدن به میاندواب مقصر قلمداد نمودند. خصوصاً آقایان وکلاء از جمله آقای تقی‌زاده و مستشارالدوله و حاجی میرزا ابراهیم آقا و دیگران با بعضی از وزراء نظام بدون اطلاع ما شور کرده‌اند و رأی داده‌اند که فرمانفرما معزول و مجازات شود و عین‌الدوله را به جهت حکومت آذربایجان روانه نمایند.

با بروز اختلاف سرحدی و داخل شدن قشون عثمانی به خاک ایران و تجاوزات آن‌ها به سرحدات خاک پاک ایران، شورش و غوغای سختی در تبریز بلند شد و اهالی شهر دو تیره شده، بنای سنگربندی و تیراندازی را گذاشتند و قریب سه چهار روز در شهر تیراندازی شده و تمام بازارها بسته و مردم هر قدر جنس در راسته بازارها داشتند، از ترس به کاروانسراها کشیدند. یک تیره دسته‌ی آقا میر هاشم بود که محله‌ی شتریان و سرخاب تحت اطاعت و حمایت او بودند، باقی محلات نیز دسته و تیره‌ی دیگری بودند که طرفدار آقا شیخ سلیم هستند. از قرار تلگرافی که انجمن کرده تقصیرات را از طرف آقا میر هاشم

می دانست و او را مصدر شرارت قلمداد می کرد. وکلاء آذربایجان هم در این چند روزه، اتصالاً در تلگرافخانه بودند و تلگراف های نصیحت آمیز به اهل محله ی شتریان و سرخاب می کردند. چون اهالی و انجمن تبریز از حرکات و تعدیات آقا میر هاشم شکایت داشتند، تبعید او را از تهران خواش کردند. این بود هم از جانب شاه و هم از جانب مجلس و وزیر داخله تلگراف شد که آقا میر هاشم به تهران بیاید، به این طرز خواسته اند او را از شهر خارج نمایند. و اهالی شتریان و سرخاب به حمایت میر هاشم این مفسده را بر پا کرده اند. تا در آخر علما و عقلا و ریش سفیدان محلات در منزل جناب حاجی نظام الدوله مجتمع شده، شور کردند و اصلاح بین کردند و شرایطی نوشتند در باب انتظام شهر و حرکات حکومت و انجمن و رفتار اهالی و تمام اهل بلد همان مصالحه نامه را مهر کردند و غوغا ساکت شد و فتنه نشست. (پ ۹۸)

پنجشنبه، ۲۵ ذیحجه

امروز که یوم پنجشنبه بیست و پنجم ماه است، قرار داده اند بازار باز شود و مردم به کسب و کار خود مشغول شوند. در این بین نایره یی در تهران بلند شد و آن هم این بود که یوم سه شنبه بیست و سوم ماه وکلاء در مجلس حاضر می شوند و جناب احتشام السلطنه رئیس مجلس هم جلوس می فرمایند و وکلاء به جناب رئیس تاخت می آورند که چرا کارها را راست گرفته اید و با میل خاطر و شوق قلبی توجه در کارها و ترتیب و نظام مجلس نمی فرمایید. رئیس هم می فرمایند من هزار عوائق در پیش رو دارم و نمی توانم و نمی گذارند. از جمله آن ها حرکات جناب آقا سید عبدالله مجتهد است که تعارف و رشوه می گیرد و وساطت می کند و هر کسی از وزراء که تعارف به آقا ندهد، در پشت سر او هزار بهتان و فحش می دهد و همچنین در پشت سر شاه بنای فحاشی را گذاشته است و از جهان شاه خان سه هزار تومان گرفته و نگذاشته است به تقصیرات او رسیدگی و مجازات بشود و به توسط علاء الدوله به من پیغام داده است که از ریاست مجلس استعفا بدهم و من پیش از این مقدمه در این صدد بدم که استعفا بدهم، ولی حالا که این سفارش رسیده، استعفا نخواهم کرد. میرزا محسن دامادش که در مجلس وکالت دارد و اعتبارنامه اش جعلی است و صحت ندارد، هزار فساد می کند و باب رشوه و اخاذی را مفتوح داشته است.

اکثر وکلاد در این مورد با رئیس همراهی کرده بودند که در این بین جناب سید عبدالله می رسد و داخل جلسه می شود و با کمال اوقات تلخی، گویا در بین راه تفصیلات را به آقا خبر داده بوده اند. آقا سید عبدالله می خواهد نطق کند، رئیس و وکلاء مانع می شوند و بعد از تفرقه آقا سید خواسته بود برود، وکلاء مانع شده بودند و او را در اطاقی نشانده و جمعی هم از وکلاد در پهلوی رئیس بوده اند. در این موقع رئیس را با التماس به اطاق آقا سید عبدالله می برند و وامی دارند دست آقا را بوسه مفاقی می دهد و از آنجا با رئیس، خانه ی حاجی معین می روند و علاء الدوله و معین الدوله نیز به آنجا می آیند و از آقا سید عبدالله قدری عذرخواهی و

استعمالات می نمایند. فردای آن روز رئیس خانه ی آقامی رود و امروز هم آقاخانه ی رئیس تشریف آوردند و در میانه اصلاحی شد.

امروز پنجشنبه آقا سید عبدالله مجلس آمدند، ولی رئیس در آمدن طفره رفت و قرار آمدن او را به روز شنبه دادند، ولی با وجود این اصلاحات مشکل می دانم اعتراضات رئیس از قلب آقا خارج شود و هر روز در صدد خواهد بود نیشی به او بزند. از انجمن، آذربایجان نیز اعتراضامه ی سختی به رئیس آمده بوده است که این حرکات شما یا از روی استبداد بوده یا از روی جنون، در هر دو حال شما لیاقت ریاست مجلس را ندارید و همچنین از طرف بعضی از انجمن ها نیز به رئیس اعتراضاتی شده بود که شما نباید در مجلس باشید، و الا شما را تلف می نمایم.

چون مدتی است که ما بین رئیس و بعضی از آقایان به شرح زیر:

تقی زاده، مستشار الدوله، وثوق الدوله، حاجی میرزا ابراهیم، شکرابی شده، انجمن آذربایجان و سایرین را آن ها تحریک کرده اند که به این حرکات ناشایسته اقدام نمایند. رئیس هم از این جهت تقصیر دارد که وکلا را جایی جمع نکرد و حرکات مغرضین را به وکلا نگفت و شور نکرد و بی گدار به آب زد، و الا تمام وکلا حاضر بودند که مفسدین را دفع بنمایند.

ملک المتکلمین در انجمن مظفری که حاجی میرزا ابراهیم آقا ریاست آن را دارد در تضييع شئون جناب رئیس نطق های نامناسب کرده بود، به هر حال وقوع این قضیه ی ناگوار بسیار بی موقع و باعث سستی کار مجلس شد. در این موقع که ما باید تمام اوقات خود را مصروف امنیت بلاد نمایم، مشغول جنگ خانگی شده ایم و از شر مفسدین به ستوه آمده ایم. خداوند ما را از سوء عاقبت این کار حفظ فرماید.

امروز پنجشنبه طرف صبح بر حسب دعوتی که انجمن انسانیت کرده بودند، آنجا رفتیم. جمعی از محترمین و جناب آقا سید محمد داماد امام جمعه ی تهران و سایر آقایان از جمله جناب مستوفی الممالک که رئیس انجمن است، تشریف داشتند. از ترتیبات انجمن چنان معلوم بود که امید نتیجه و چیزی در کار است. از جانب انجمن لایحه ی تشکرآمیز از تشریف فرمایی آقایان به انجمن خوانده شد. ملک المتکلمین بلند شده، نطق مشروح و مفصلی در جواب لایحه کرد. از آنجا به منزل برگشتم. میرزا حسین آقائیز بود، با هم ناهار صرف کردیم. عصری مجلس رفتیم. از آنجا با آقا سید مهدی و حاجی محمد آقا حریری و آقا میرزا حسین قزوینی منزل وزیر اکرم رفته، نیم ساعت از شب رفته به منزل مراجعت کردم.

جمعه، ۲۶ ذیحجه

امروز جمعه بیست و ششم ذیحجه حسب المقرر منزل میرزا آقا اصفهانی، انجمنی از وزراء داشتیم. صبح رفتیم منزل جناب احتشام السلطنه، بعد از دیدن ایشان با سید آقا رفتیم منزل میرزا آقا، خلاصه صحبت

امروزی منحصر بود به اتفاق و شکرایی که مابین آقا سید عبدالله و جناب رئیس شده است. به اتفاق آراء قرار شد شش هفت نفر از وکلا انتخاب شوند و به منزل آقا سید عبدالله بروند. کسانی که انتخاب شدند به قرار تفصیل ذیلند:

حاجی سید نصرالله، حاجی محمد اسمعیل آقا، امین التجار، حاجی میرزا علی آقا، حاجی سید جعفر، آقا سید علی، حاجی محمد ابراهیم، حوالی غروب رفتند و قرار دادند فردا به هر شکل که هست آقا سید عبدالله را بیاورند و رئیس مجلس نیز خودش حاضر شود.

شنبه، ۲۷ ذیحجه

امروز شنبه بیست و هفتم، طرف صبح ملک المتکلمین به منزل من آمد. همراه ایشان رفتیم منزل وزیر اکرم، ملک چنان تصور کرده بود که این انجمن را بر ضد بعضی ها تشکیل داده ایم، به دلایل مختلف به او حالی کردم که چنان نیست، بلکه محض خیرخواهی مملکت است.

هر روز مبتلای یک قصه‌ی ناگوار هستیم. امروز هم مبتلای قضیه ناگوار محقق الدوله شده ایم. این بیچاره آدم غیورالطبع بود، نمی توانست متحمل نامالایمات شود، طرف صبح که مجلس رفت، دیدم آن بیچاره در گوشه‌ی گردش می کند و به فکر و خیال پیچیده است. وقت ظهر هم که می خواستم مراجعت کنم، در حیاط بود، دستی به من داد، قدری صحبت و احوال پرسید. هر دو بیرون آمدیم. او رفت به منزلش، من هم به منزل خودم آمدم. هر روز ناهارش را به مجلس می آوردند، امروز من غیر رسم ناهار را به خانه رفته بود. بعد از ظهر تنها داخل اطاق خودش شده، شش لول خودش را کشیده، سه تیر پشت سر هم خالی کرده، گویا دو تیر هوایی بوده و یک تیر رولور را به دهن خودش خالی کرده بوده و افتاده. بعد از آن که پدر و کسانی که صدای تیر آمده اند گفته است بروید احسن الدوله را خبر دهید بیاید. تا حوالی غروب زنده بوده و فوت نشده بوده است.

سید علی نقی وکیل مجلس نقل کرد دو روز قبل محقق الدوله به من گفت: من از بسکه از خرابی کار مملکت دلتنگ شده ام این است می خواهم خودم را تلف نمایم. هنوز از روی تحقیق علت این کار معلوم نشده است، ولی چنان به نظر می رسد که از کثرت دلتنگی از وضع پریشانی مملکت و پیش رفتن کار مجلس و همراه نبودن دولت و ملت و نادانی و جهالت ملت و فساد بعضی ها این کار را کرده باشد. با آقا سید مهدی رفتم آن جا، به حال پریشان امین دربار پدرش رقت کردم و گریه نمودم، خداوند شفا دهد، بسیار آدم درست و غیوری است.

امروز دوشنبه بیست و نهم ذیحجه بر حسب دعوت جناب میرزا فضلعلی آقا صبح از منزل حرکت کرده، رفتم خانه‌ی حاجی محمد آقا حریری و در خدمت ایشان به خانه‌ی معزی الیه رفتم. غیر از احسن الدوله تمام وکلای آذربایجان تشریف داشتند. به جهت ناهار چلوکباب به ما دادند، چون بر حسب مقرر، وکلا قرار بود عصری به منزل من بیایند زودتر حرکت کردم. میرزا عبدالله آدم حاجی محمد آقا را همراه برداشته منزل آمدم. دیدم چند نفر از وکلا آمده‌اند، باقی هم جز احسن الدوله، آقا سید علی نقی، آقا سید باقر، حاجی سید مرتضوی که ناخوش بود، رسیدند. خلاصه‌ی مطالب طرح شده امروزی راجع بود به انتخاب باقی وکلاء مجلس و اقدامات راجعه به اطمینان جناب آقا سید عبدالله. طرف غروب آقایان تشریف بردند، من هم رفتم از وزیر اکرم احوال‌پرسی کرده منزل آمدم.

در باب قصد خودکشی محقق الدوله روایات مختلف هست، حالا حالش بهتر شده و از خطر گذشته است. خودش هم متحیر است که در حالی که طیانچه را به فک اعلای خود خالی کرده، تلف نشده است. از عجایب روزگار است. چنان معلوم می‌شود که گلوله را از فشنگ درآورده بوده و فقط باروت فشنگ را به دهنش خالی کرده بوده است. بعضی می‌گویند گلوله کاری نبوده و فرو رفته است. به هر حال حرف در اعمال این کار و علت آن است که تا حال از روی تحقیق معلوم نشده است باید تحقیقات کرد و اصل مطلب را به دست آورد.

امروز طرف عصر بر حسب مقرر اکثر سران و صاحب منصبان نظامی با لباس رسمی در مجلس حاضر شدند و از آنجا به مسجد سپهسالار رفته در خدمت جناب آقا سید عبدالله مجتهد قسم یاد کردند که به مملکت و ملت و مشروطه خیانت ننمایند و به صداقت خدمت کنند.

دفتر سوم

محرم الحرام ۱۳۲۶ ه. ق.

سه شنبه غره‌ی محرم ۱۳۲۶

دفتر سوم ابتدا می‌شود از غره‌ی محرم الحرام ۱۳۲۶ ه. ق. در این روز جناب احتشام السلطنه رئیس مجلس، تمارض نموده به مجلس نیامد، به چندین جهت: گویا دلخوری دارد. انجمن سعادت از تمام نمایندگان انجمن‌ها دعوت کرده و اعتراضات سخت نموده که به چه دلیل و قانون، ملک‌المتکلمین در انجمن مظفری و غیره از پشت سر رئیس مجلس بدگویی کرده است. حق تمام انجمن‌هاست که اتفاق نمایند و به ملک مجازات دهند. اما بعضی از عقلا، آن‌ها را ساکت نموده، این اقدام را صحیح ندانستند و آن را باعث مفسده فرض کردند. امروز بر حسب فتوای آقا سید محمد و آقا سید عبدالله و سایر علما، و نظر وزیر عدلیه مفسدین میدان توپخانه را از قرار ذیل: مقتدر نظام، صنیع حضرت، اسمعیل خان سرهنگ، سید کمال تازیانه زده و همه را مغلولاً به کلات فرستادند. و عکسی هم در این بین از حضرات برداشتند. گو در بین تبعید و مجازات، زن‌های آن‌ها آمده در میان ازدحام نموده به شاه نفرین می‌کرده‌اند که این‌ها چه تقصیر دارند، دو سه هزار تومان به آن‌ها پول داده، آورده بودند که در میدان توپخانه شرارت نمایند. یک دو نفر هم در آن بین گفته بوده‌اند که تنبیه کردن این‌ها مثل این است که خود محمد علی شاه را آورده، چوب بسته و تنبیه کردند.

چهارشنبه، ۲ محرم

امروز چهارشنبه دوم محرم، طرف صبح رفتن کمیسیون مالی، عریضه عمید السلطان را به کمیسیون داد و خدمات او را یادآور شدم، وکیل‌التجار جوابی نامناسب داد. همچنین لایحه‌ی بصیر الممالک را در باب

سیستان دادم که از طرف کمیسیون شرعی به وزیر مالیه نوشته شود و لایحه را خدمت ایشان بفرستند و بعد از تصویب ایشان در مجلس مطرح نمایند.

طرف صبح بصیرالملک اینجا آمده، همراه ایشان رفتم که از حسینقلی خان نواب بازدید نمایم. در منزل نبود. وقت ظهر از کمیسیون برگشتم، سه به غروب مانده خواستم بروم مجلس که در آن میان تلگرافی از تبریز آوردند و وکلا را به تلگرافخانه خواسته بودند. رفتم به تلگرافخانه. بعد از ساعتی احسن الدوله نیز آمدند، بعد مستشارالدوله، میرزا آقا و میرزا فضلعلی آقا نیز آمدند. از تبریز تلگرافی رسید که قدری تعرض داشت و شکایت کرده بودند که در باب بیگلربیگی اجلال الملک چند شرط شده بود، شما به هیچ کدام جواب نداده‌اید. شرایطی که اجلال الملک (پ ۹۹) پیشنهاد کرده از این قرار است:

اولاً از عضویت انجمن خارج نمی‌شوم، ثانیاً حکومت مرا در مجلس تصویب نمایند، ثالثاً سیصد نفر پلیس و پنجاه نفر سوار به جهت حفظ شهر باید به من بدهند.

چون مستشارالدوله با حاکم سابق که مقتدرالدوله بود نسبت دارد و از عزل او و نصب اجلال الملک ناراضی و پریشان بود، خیلی جواب نامساعد نوشت و من سخت ایراد کردم و حاجی میرزا آقا نیز فی‌الجمله با من همراهی کرد و بعضی جاهای جواب تلگراف را تغییر دادند. ولی با وجود این باز من تلگراف را چون مخل حال مملکت می‌دانستم، مهر نکردم. سایرین امضا کردند. بعد تقی‌زاده در ظهر آن تلگراف تلگرافی علیحده نوشت، خیلی خوب بود، من هم آن تلگراف را امضا کردم. خداوند ما را از شرارت شیطان حفظ فرماید.

پنجشنبه، ۳ محرم

امروز پنجشنبه سوم محرم طرف صبح مجیدالملک و سهام الدوله به منزل من آمدند. بعد از صرف چای با هم رفتیم منزل وزیر اکرم، از آنجا رفتم به مجلس. همان روز بصیرالملک آمدند و قرار بود حسینقلی خان نواب هم بیاید، خیلی منتظر شدیم، سر موعد نیامدند. من هم جایی دعوت داشتم با احسن الدوله درشکه نشسته، بعد از زحمت زیاد منزل میرزا محمود اصفهانی را که در پهلوی مدرسه معیرالممالک بود پیدا کردیم. دیدیم آقایان وکلا هم آمده‌اند. بعد از ساعتی حاجی امام جمعه هم تشریف آوردند. در باب نظم و ترتیب مجلس خیلی صحبت شد، حاجی محمد اسمعیل آقا فرمود باز احتشام السلطنه رئیس مجلس مایل به ماندن در مجلس نبودند، ما رفته با دلایل و نصایح ناچار از آمدن کردیم و امروز هم در مجلس با بعضی از وکلا کمیسیون کرده‌اند در ترتیب کارهای مجلس.

چون امروز قرار بود باقیمانده‌ی اهل نظام بیایند در مسجد سه‌سالار و قسم یاد نمایند، چند نفر از وکلا آنجا رفتند، باقی وکلا نیز دو ساعت به غروب مانده متفرق شدیم. قرار دادیم روز دوشنبه انجمن در

شنبه، ۵ محرم

امروز شنبه پنجم محرم روز پست بود، همین قدر مجال کردم یک کاغذ به هدایت خان به مسکو، دیگری به جناب حاجی میرزا عبدالعلی آقا به تبریز بنویسم و توسط علیخان به پستخانه بفرستم. سری به وزیر اکرم زده، رفتم به کمیسیون مالیه. پسر وزیر دربار و ناظر شاه آنجا آمدند. در باب اصلاح و تفاوت بودجه شاه، محرمانه با موثمن الممالک صحبت نمودند. جناب مشیرالدوله آمد در باب جرح و تعدیل مواجب مفتاح الملک و چند نفر دیگر شاکی بود هم چنین در باب استصوابی ساعت الایات از عمل کرد تذکره که در کمیسیون برگشت شده بود شکایت داشت. قرار داده شد عیناً در مجلس مورد مذاکره قرار گیرد.

میرزا احمدخان به جهت تقبل عمل تذکره که مدتی است مشغول مذاکره است و قبول می نماید و تعهد می کند که اگر او را در عمل تذکره منصوب نمایند، تفاوت کلی خواهد داشت و خدمت عمده خواهد کرد. عمل او را نیز به کمیسیون خارجه رجوع کردند که بعد از تصویب، رأی کمیسیون به مالیه بیاید و قرار قطعی او داده شود.

وقت ظهر از کمیسیون پا شدم با آقا سید مهدی در منزل اقتدار دیوان موعود بودیم، آنجا رفته، ناهار را آنجا خوردیم. محمد صادق خان نیز که از مشروطه خواهان است آنجا بود. سه به غروب آمدم به مجلس و رفتم به کمیسیون جنگ، رئیس ذخیره آنجا بود. جناب میرزا سلمان خان معاون وزارت جنگ نیز بودند. چند دست ملبوس نمونه آورده بودند و چند دست از آن ها را انتخاب کرده، برای نمونه در کمیسیون ضبط کردند که به آخرین قیمت آن ها رسیدگی کنند که آیا به قیمتی که صورت داده اند از آن تر از آن می توان تهیه کرد یا نه؟ من قدری سخت سؤال و جواب کرده گفتم من چطور می توانم این را تصویب کنم و بر خرید و تهیه آن ها صحه بگذارم در حالی که نمی دانم در ذخیره چقدر ملبوس دارید و حال چقدر می خواهید تدارک کنند. من مطلقاً نمی توانم این را تصویب نمایم. تا حوالی مغرب آنجا بودم، چون وقت گذشته بود در جلسه ی علنی حاضر نشدم و یکسره به منزل آمدم، یک چایی خوردم. میرزا مهدی خان هم تشریف آوردند و یک پیاله چای صرف کرده رفتند.

یکشنبه، ۶ محرم

امروز یکشنبه ششم محرم الحرام است. طرف صبح پس از احوال پرسی از وزیر اکرم رفتم مجلس به جهت عمل بلدیّه. از کمیسیون مالیه مرا و دو نفر دیگر را منتخب نموده بودند رفتیم به کمیسیون داخله. کاشف السلطنه و چند نفر دیگر از اعضای بلدیّه نیز بودند. برای ترتیب عمل بلدیّه چندین فصول و موادی

نوشته بودند، تماماً قرائت شد. بنده گفتم به اقتضای حال امروزها من اکثر آن‌ها را زیاده می‌دانم و مناسب وقت نمی‌دانم و با این دست تنگی تصدیق ندارم، باید دقت کرد چند فصل که مهم‌تر است، امسال آن‌ها را تمام کرد، و دیگر این که شما قبل از این که برآورد مخارج نمایید، محل می‌خواهید، حق شما این است که تا آخر سال شما باید برآورد و تخمین مخارج امساله‌ی بلدی به را بکنید، بعد از تخمین مخارج را از مجلس بخواهید. به هر حال امروز ناتمام ماند و قرار شد بعد از دهه‌ی عاشورا مجدداً جلسه شود. پس از رسیدگی ختم عمل شود. ظهر منزل آمدم و عصری رفتم به روضه‌خوانی جناب امام جمعه تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودم. وکلای آذربایجان که وعده داده بودند به آنجا بیایند و در کارهای خصوصی خودمان و بعضی امور آذربایجان گفت و گو نمایم، غیر از میرزا آقا و شاهزاده و میرزا فضل‌علی آقا، دیگران نیامدند. من هم به منزل مراجعت کردم.

دوشنبه، ۷ محرم

امشب دوشنبه هفتم محرم است. دو ساعت از شب رفته یکی آمد به منزل من و خبر موحشی آورده گفت الساعه شنیدم در تکیه‌ی دولتی دعوا کرده‌اند و قریب بیست نفر در میانه تلف شده‌اند. فوراً مشهدی محمدعلی را با علیخان به آن محل فرستادم که خبر صریح بیاورند. رفتند بعد از یک ساعت برگشته، تقریر کردند که امشب به جهت گردش کردن شاه تکیه و طاق‌ها را قرق کرده و درها را بسته بودند، مردم هم در دالان که بسیار مفصل و طولانی است ازدحام نموده بودند، بر اثر کثرت و تاریکی دالان و بسته بودن درها، غوغایی بلند شده. قداره‌ها بالا رفته، از ترس جان و از هول قداره‌ها که می‌انداخته‌اند هر بدبختی که گرفتار قداره می‌شده می‌افتاده است و جنازه‌ها بر روی هم ریخته و خون دالان را پر کرده بوده است. علیخان به چشم خود دیده بوده که سه نفر با نردبان و درشکه جنازه می‌برده‌اند. خیلی عجیب است که چند روز به محرم مانده، در کمیسیون مالیه به وزراء و وزیر دربار خیلی اصرار کردیم که به شاه عرض نماید، امسال این تکیه را موقوف دارد و بی خود مبلغی پول ملت را بی جا صرف این کارها ننماید برای این که این تعزیه‌داری نیست، تئاتر است. نظام السلطنه هم گفت من هر چه اصرار به شاه کردم که این کار را موقوف دارند، دیگران نگذاشتند شاه این عرض را قبول کند. امروز که دوشنبه است، علت این قتل را باید معلوم و تحقیق نمود. در ثانی راپورت دادند که نه نفر در زیر دست و پامانده فوت شده‌اند.

طرف صبح رفتم کمیسیون مالیه، از بودجه‌ی نظام قدری خوانده شد. ظهر آمدم منزل. عصری حسب‌المقرر منزل امین‌التجار رفتم، انجمن وکلا در آنجا بود، امروز حکیم‌الملک (پ ۱۰۱) و میرزا محمود اصفهانی و یک نفر از وکلای کرمان علاوه شده بود. از بر و جرد وکلای آذربایجان و چند نفر دیگر را خواسته بودند. انجمن، من و احسن‌الدوله و حاجی محمدعلی شالچی را انتخاب نمودند. با آقا سید

حسین بروجردی آمدیم تلگرافخانه، از بروجرد تلگرافی کرده بودند که عموم ملت از تعدیات حاجی آقا محمد آمده در تلگرافخانه متحصن شده‌اند و متظلم هستند. رئیس مجلس و معاون وزیر داخله نیز به تلگرافخانه آمدند. قرار گذاشتند ظفر السلطنه با سوارش از همدان بیاید و حاجی آقا محمد و سید حسین خالو و یکی دیگر را از بروجرد تبعید نماید. تا دو ساعت از شب رفته آنجا بودم، بعد منزل آمدم. مشهدی محمد علی تفنگ فروش آمد و الان که سه ساعت از شب می‌رود این جاست.

سه شنبه، ۸ محرم

امروز سه شنبه هشتم محرم است. رفتم منزل جناب احتشام السلطنه رئیس مجلس تشریف آوردند به قدر ساعتی آنجا نشسته رفتم کمیسیون مالیه. وقت ظهر به منزل برگشتم. میرزا حسین خان را فرستادم آقا سید حسین بروجردی را ملاقات کرد که اگر بتواند حکومت بروجرد و لرستان را به جهت وزیر اکرم جا به جا نماید. طرف عصر با وزیر اکرم رفتم انجمن آذربایجان، روضه خوانی بود، بی اندازه کثرت جمعیت بود. سطح حیاط و اطاق‌ها و پله‌ها پر از آدم بود، مردم که می‌آمدند می‌دیدند جا نیست برمی‌گشتند. رجال دولت هم از قبیل امیر نظام و وزیر نظام و ساعد الملک و حشمة الدوله و موثق الدوله و غیره بودند.

چهارشنبه، ۹ محرم

امروز چهارشنبه نهم محرم، آقا میرزا موسی اردبیلی و پسر حاجی محمد جعفر، اینجا آمدند با هم رفتیم منزل وزیر اکرم. از قرار تقریر آن‌ها رفتن سهام الدوله به حکومت اردبیل موقوف شده است. اصرار و اشتیاق حکومت وزیر اکرم را داشتند.

از آنجا رفتم به روضه خوانی مسجد آقا شیخ عبدالحسین، مجید الملک و سهام الدوله و فتح السلطان نیز آنجا بودند. بعد از مذاکره و صحبت معلوم شد رفتن سهام الدوله به حکومت اردبیل به علت شکایت و نارضایتی دولت روس موقوف شده است. از آنجا آمدم منزل. عصری با وزیر اکرم رفتم به انجمن مظفری که حاجی میرزا ابراهیم آقا مدیر آن انجمن است. الی یک ساعت به غروب آنجا بودیم و بعد مراجعت کردیم. فردا روز عاشورا است، خداوند از آشوب فردا در تبریز و در همین جا، ما را حفظ فرماید.

پنجشنبه، ۱۰ محرم

امروز پنجشنبه دهم محرم که روز عاشورا و عزاد بود بعد از تمام کردن خواندن زیارت عاشورا، تنها رفتم بیرون که دسته‌ها را تماشا و گریه بکنم. با کمال دقت حال مردم این شهر را می‌دیدم که حال عزادار و محض تقنن و تماشا جمع می‌شوند نه برای گریه و زاری برعکس آذربایجان که مردم قلباً و از روی صدق

نیت این دهه را عزا دار می‌شوند.

بین راه آقا سید علینقی وکیل مجلس را ملاقات کردم و به اتفاق قدری گردش کرده رفتم به خانه ایشان، قهوه صرف شد و ساعتی درددل نموده برگشتم منزل ناهار خوردم. عصری رفتم انجمن برادران دروازه قزوین که میرزا سلیمان خان مدیر آن انجمن است. خودشان نبودند و جایشان خیلی تنگ و نامناسب و ازدحام و تنگی جابود. نتوانستم زیاد توقف نمایم. بعد از صرف قهوه مراجعت نمودم. از ترتیب قشون ملی این انجمن لذت بردم و امیدوار شدم. چندین نفر از قشون ملی این‌ها در دم در دالان با لباس و فرم مخصوص به طریق نظامی ایستاده بودند خیلی خوش آیند، و می‌توان گفت نظامی هستند. از آنجا رفتم روضه خوانی حاجی امام جمعه، غروب آنجا بودم.

از ۱۱ الی ۱۸ محرم

از روز یازدهم الی نوزدهم مجال نوشتن نگرده‌ام. در این مدت خلاصه‌ی آنچه را که فراموش نگرده‌ام ذکر می‌کنم. اولاً در این روزها هر چه احتشام السلطنه رئیس مجلس خواست استعفا بدهد و کلاً مانع شدند و نگذاشتند، عجلتاً می‌خواهد نظامنامه‌ی داخلی مجلس را به موقع اجری بگذارند.

عده‌ی وکلا که ناقص بود بر حسب قانون مجلس اشخاص زیر را برای وکالت انتخاب کردند: حضرت اشرف مستوفی الممالک، حسینقلی خان نواب، مجیدالملک، ممتازالدوله، حکیمالملک، امان‌الله میرزا، معاضد السلطنه، شیخ محمد حسین یزدی، آقا شیخ محمدعلی. این‌ها اشخاص عالم و قابل هستند و امیدوارم انشاءالله از وجود آن‌ها بهره برداریم و به مملکت خدمت نمایند.

به جهت بی‌کفایتی و مسامحه و رشوه‌خواری آصف‌الدوله وزیر داخله، مجلس شورای ملی بر عزل او رأی داد. نود رأی بر عزل او و بقیه بر ابقای او رأی دادند. بنابراین از خدمت خلع و معاف شد. من شخصاً از حرکاتش استحضار ندارم، ولی همین قدر به من محقق و یقین شده است از روزی که وزیر داخله شده، مملکت رو به خرابی رفته و غرق در آشوب و غوغا شده است. حتی قریب چهار ماه رشیدالملک حاکم اردبیل هر چه داد و فریاد کرد که وضع اردبیل خراب است و اشرار فعالند، قدری استعداد روانه دارید، ابداً اعتنایی نکرد. چنان‌که هر چه فرمانفرما نوشت و استدعای استعداد کرد، ابداً اعتنایی نکرد و گفت این‌ها اصل ندارد. این بود آذربایجان به جهت بی‌استعدادی و بی‌تکلیفی مجلس، با اغتشاش رو به رو شد و این همه خون‌ها ریخت.

جمعه، ۱۸ محرم

روز جمعه هجدهم محرم به اتفاق احسن الدوله رفته خانه‌ی حاجی محمد تقی بنکدار و از وکلای و اعضای انجمن نیز بودند. حاجی محمد تقی عمارت خوبی می‌سازد و به جهت رطوبت مثل بناهای جدید به اطاق‌ها بخاری تونلی گذاشته. ناهار با سلیقه‌ی داد. سایرین با کمال میل و رغبت و این بنده با کمال بی‌میلی صرف کردیم. به این معنی که من ناهار به این تفصیل را در این انجمن تصویب نمی‌کنم و اسباب تکدر می‌دانم و مکرر گفته‌ام موقوف دارند، نشده است. به هر حال صحبت‌های متفرقه و مهم در انجمن امروز شد. آقاسید مهدی و آقاسید حسین بر و جردی عنواناتی کردند. حاجی محمد اسمعیل آقا و یک دو نفر دیگر اظهار داشتند که ما هم این مطالب را شنیده‌ایم. عنوان آن‌ها این بود که انجمن آذربایجان از سایر انجمن‌ها دعوت کرده و خیال باطنی آن‌ها این است که به وسایلی چند اسباب تخریب و تضعیف شاه را فراهم آرند و ظل السلطان را رئیس جمهور یا نایب السلطنه نمایند. چنان صلاح دید و کنکاش کرده‌اند که ابتدا نمایندگان انجمن‌ها به مجلس بیایند و متشکی و متظلم شوند که بر حسب دستخط خود شاه تبعید سعدالدوله و تنبیه شیخ فضل‌الله و سید علی یزدی و چند فقره‌ی دیگر باید به موقع اجرا گذاشته شود و یقین است که از این تشکی انقلاب شدیدی بروز خواهد کرد، در این انقلاب شروع به مقاصد خودشان بکنند.

انجمن تمام این‌ها را تکذیب نمود و این خیالات را خام و بی‌جا تصور کرد و در صورت وقوع و صحت مباشرین این کار را از جمله‌ی خائنین به مملکت و ملت و بی‌غیرترین مردم حساب نمود. بعد از حرکت از انجمن آدم‌م منزل مظفرالملک در خیابان علاءالدوله که احتشام السلطنه آنجا را کلوب کرده است و می‌خواست از وکلا هرکس میل کند، شرکت نماید. وکلانیز به جهت دوری از مجلس میل نکردند.

شنبه، ۱۹ محرم

امروز شنبه نوزدهم ماه، تقریر کردند که هشت نفر رو پوشیده خودشان را به کوچه‌انداخته در تاریکی شب سوار کالسکه‌ی تک نفره شده‌اند و در حالتی که رولور در دست داشته‌اند، یک نفر از آن‌ها کبریت روشن کرده به دیگران گفته که او کیست، بعد پیاده شده رفته‌اند.

بر حسب احضار، عصری تلگرافخانه رفته، اخبار خوش به جهت انتظام شهر تبریز دادند، یعنی تلگرافی اطلاع دادند که چند روز است تبریز خیلی امن است. چند نفر از الواط که متصدی شرارت و هرزگی بوده‌اند، گرفتار شده‌اند. عمدتاً احضار فرمانفرما و انجمن‌ها به جهت عمل اردبیل بوده که امروزها بی‌نهایت امور آنجا برایشان و مختل است و سلب امنیت مالی و جانی گردیده است.

اکثر دهات را غارت کرده‌اند و خیلی کشتار شده است. چند روز قبل از این که سهام الدوله را به

جهت حکومت آن جا، به تصویب همه انتخاب نموده بودند، کسانی رفته سفیر روس را وادار نموده بودند که بگوید نباید او را به حکومت اردبیل بفرستید. البته سفیر حق ندارد این حرف را بزند، اما به جهت بی‌ترتیبی و ضعف خودمان، کسی نتوانست جواب سخت به او بدهد. آن‌ها به واسطه‌ی قدرتی که دارند همه قسم بی‌قانونی و تعدی رامی‌نمایند.

عجالتاً ما جواب دادیم که استقلال رشیدالملک و عزل او بسته به میل و تصویب فرمانفرماست، اگر این طور تصویب می‌فرمایند باید از آن قرار به موقع اجرا گذاشته شود.

یکشنبه، ۲۰ محرم

امروز یکشنبه بیستم محرم طرف صبح جناب میرزا فضل‌علی آقا و حاجی محمد آقا و حاجی میرزا آقا به بنده منزل آمدند، بعد از صرف جای به اتفاق منزل نظام السلطنه رفتیم، به جهت سر سلامتی فوت پسرش. میرزا حسین خان پسر بیچاره نظام السلطنه را بعد از آن که مکرر عمل بدنی شد، فایده نداد و مرحوم گردید. در اواخر عمر بیچاره‌ی نظام السلطنه، این پسر که منحصر به فرد بود، فوتش صدمه‌ی بسیار خواهد زد و من گمان ندارم که خودش هم عمر زیادی بکند، ولی با وجود این مصیبت و قضای ناگهانی، به شدت مشغول کار است و دقیقه‌ی غفلت ندارد و من نمی‌دانم چقدر قوت قلب دارد. گویا از آهن یا چدن ریخته‌اند. جز او هرکس بود، دیوانه می‌شد. خداوند صبرش بدهد.

از مجلس ترحیم رفتم مجلس در کمیسیون مالیه. کاغذهای چندین ماه را مرور نموده، جواب دادیم. بعد از ظهر آدم منزل، سه به غروب باز رفتم مجلس. امروز جلسه‌ی سری بود و بی‌تماشاچی منعقد شد، تمام مذاکرات در باب تهیه‌ی پول بود که از چه طریق باید تحصیل کرد. طرق مختلفه ذکر و بیان شد. از اکثریت آراء چنان استنباط می‌شد که ناچار باید از خارجه قرض کرد به شرایط صحیح. چند نفری اظهار داشتند که از ملت باید به عنوان اعانه پول خواست در صورتی که ندادند، راه عذری به جهت قرض خارجه نمی‌ماند. ولی حسینقلی خان نواب این تدبیر را رد کرده اظهار داشت که اگر خارجی‌ها بدانند که ما از ملت اعانه توقع کرده‌ایم و قبول نشده است، آن وقت با شرایطی خیلی سخت قرض خواهند داد، این مسئله ابداً صلاح نیست و اکثر اعضاء این تدبیر حسینقلی خان را تصدیق کردند. بعد از چون و چرای زیاد، نتیجه این شد که در این باب وزرا شور نمایند و لزوم تنخواه و طریق استقراض یا تهیه‌ی تنخواه را لایحه نمایند و به مجلس بیاورند، در صورتی که مجلس تصویب نمود و صحیح دانست، وزراء اقدام نمایند.

امروزها انجمن‌های تهران بر حسب تصویب انجمن آذربایجان، مشغول تهیه و تعیین قشون ملی هستند، هریک از انجمن‌ها به چند نفر از جوانان که حاضرند لباس نظامی و تفنگ و اسلحه داده‌اند و مشق نظامی می‌کنند. اگر به تکالیفشان در تحت نظام صحیح عمل نمایند و به جان یکدیگر نیفتند و مزاحم

ملت نشوند، بهترین کارها و لازم‌ترین تکالیف همین است به شرطی که تولید فساد ننماید.

دولت عثمانی حکم کرده و به فریق پاشا نوشته که ساوجبلاغ را تخلیه نماید. فریق پاشا عذر آورده و مسامحه نموده که ناخوشم و حال حرکت ندارم، بعد از صحت تخلیه می‌کنم. ولی عقیده‌ی من این است که در این باب دولت عثمانی می‌خواهد دولت ایران را خواب خرگوشی بدهد و چند مدتی با این معاذیر بگذراند. ایران در خواب باشد و خودش را برای جنگ و تدارک حاضر نماید تا بعد از دو ماه که برف از کوه‌ها و راه‌ها برطرف شد و بهار رسید، یک دفعه با استعداد کافی قشون خود را داخل خاک ایران نماید.

دوشنبه، ۲۱ محرم

دوشنبه بیست و یکم صبح بصیرالملک و یک نفر سرتیپ از اهل تبریز اینجا آمدند. به سرتیپ توپخانه مزبور سفارش‌های زیاد دادم که تحقیقات نماید که در این مدت یک سال مشروطه، تنخواهی که به اسم قشون گرفته‌اند چه کرده‌اند و از اهل نظام چه کسانی آن را تلف کرده، مراجع قشون را ناقص داده یا خورده‌اند. قرار شد تحقیقات نماید و آنچه را می‌داند راپورت صحیح بیاورد. برحسب وعده‌ی انجمن ذاکرین رفته آن‌جا، کثرت جمعیت بی‌اندازه بود. از وکلاء اشخاص ذیل آمده بودند:

امین‌التجار، حاجی محمدعلی شالچی، خیاطباشی، شیخ حسین، حاجی سید ابراهیم، حاجی محمد ابراهیم، سید مصطفی.

روضة خوانی مفصل و باشکوهی بود. دو نفر از وطن پرستان دو دستگاه مدرسه به تازگی ترتیب داده و شاگردان مدرسه را به ترتیب نظام صحیح به انجمن آورده بودند. به ترتیب صف زدند و لایحه‌ی دلسوز و مهیجی قرائت کردند. به مردم، آمدن آن‌ها و ترتیب و نظم و لایحه‌ی آشنائی که قرائت کردند بسیار اثر کرد، هیجان غربی در مردم پیدا شد بی‌اختیار اکثر به حال گریه و ندبه افتادند، خود من به اندازه‌ی گلویم گفتم و از عقب ماندن مملکت ایران از سایر دول، نتوانستم از گریه کردن خودداری نمایم و بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری شد. بعضی از ذاکرین بر سر منبر رفته، از گرفتاری و خطرات امروزهای مملکت، اهالی را متنبه نموده، وعظ کردند که قناعت نمایند، به متاع داخلی خودمان کفایت کنند، زن‌ها از زینت و خرج بیهوده‌ی خودشان بکاهند. همچنین آقا شیخ مهدی واعظ بر سر منبر رفته، از وکلا و زحمات آن‌ها تمجیدات زیاد نموده، تشکر کرده، نفرین به اشخاصی نمود که رشوه و تعارف‌های شبانه می‌گیرند و شب‌ها به سفارتخانه‌ها می‌روند و به جهت جلب منافع، می‌خواهند مملکت را به باد فنا بدهند. اسم نبرد که چه کسانی این کار را می‌کنند، در پرده و به کنایه اظهار داشت. تعریف و تمجید از ترتیب بلدی‌ی اصفهان و آذربایجان نموده، قدری به وکلا ترصیه نمود که در کار بلدی‌ی اهمالی ننمایند و امور راجع به آنجا را اصلاح و زودتر تکلیف آن را معین و مشخص نمایند. بینی و بین‌الله خودم عرض می‌کنم که وکلادر کار بلدی‌ی و غیره

کمال مسامحه را دارند و بیچاره اعضای بلدی سه ماه است به مجلس می آیند و مطالب خود را اظهار می دارند، ولی کسی نیست که به داد آن ها برسد و تکلیف آن ها را معلوم و واضح نماید. بعد یک نفر از میان جمع بلند شده، به اهالی نصیحت بسیار کرده، وعظ نموده گفت، شما می گوید ما بیدار شده ایم، من عرض می نمایم اگر بیدار شده بودیم می بایست، به قدری از بیداری را به مقام فعلیت می آوردیم. با گفتن، کار ساخته نمی شود باید عمل کرد، اگر راست می گوید به متاع داخلی قناعت نمایید، خرید امتعهی خارجه را موقوف دارید. اسم این شخص شیخعلی مازندرانی بود.

دیروز بیستم حسن آقا پسر حاجی محمد قره باغی رفته بود به خانه ی ضعیفه یی برای جنده بازی. یک نفر از سه نفر رقیبا فهمیده، خواسته داخل حیاط شود و حسن آقا هم مست بوده، بار ولوری از دهنش زده، جا به جا او را کشته و رفته در سفارت روس بست نهشته است.

حالا که بیست و یکم ماه محرم است و بیست و هشت روز به عید نوروز مانده، درخت های بادام در حیاط های تهران شکوفه کرده است، یعنی پیش از این گل ها باز شده است. نمی دانم سال های پیش هم این طور بوده یا خیر؟

امروزها باز مسئله ی قتل فریدون زردشتی مطرح گردیده و استنطاق های جدیدی انجام گرفته، ولی نمی توان به حرف ها و استنطاق های احدی اعتبار و اطمینان کرد.

در سابق شایع شد و صورت استنطاق ها را بیان کردند و همه یقین نمودند که قاتلین فریدون همان چند نفر سابق بوده اند، ولی حالا دسته ی دیگری گرفتار شده اند و بعد از استنطاق این ها، معلوم شده آن ها بی خبر بوده اند و کار دیگران بوده است.

این دو نفر که تازه دستگیر شده اند چون تفنگ و چرخ خیاطی بیچاره فریدون از خانه ی این ها بیرون آمده، معلوم می شود دزد هادسته ی دیگری بوده است و همین دو نفر همراهان خودشان رانیز بروز داده اند. (پ ۱۰۲)

از دوشنبه لغایت شنبه ۲۶ محرم

از بس که افسردگی خاطر دارم و اشتغال زیاد است، نمی توانم روزنامه را روز به روز ثبت نمایم. این است باز از روز دوشنبه لغایت بیست و ششم محرم نتوانسته ام روز به روز وقایع را بنویسم و غفلت کرده ام. خلاصه آنچه در خاطر دارم به قرار ذیل است. ضمناً از این تاریخ به بعد هر چه تلگراف از اطراف به اسم وکلای آذربایجان می رسد، همه را ثبت خواهم کرد و سابق رانیز در جزوه ی علیحده خواهم نوشت. یعنی آنچه را که به دست من می رسد از تلگراف ها، خلاصه ی آن را خواهم نوشت.

به هر حال این اوقات حرف ها و شهرت ها و مذاکرات زیاد در میان مردم هست و اشخاص مفسد

بی اندازه شایعات زیاد اشاعه می دهند و در حضور شاه آنچه سعایت و تفتین هست، درباره‌ی مجلسیان می کنند. همچنین از جانب شاه نیز مفسدین اذهان مجلسیان را مشوب می سازند. هر وقت از هر قبیل صحبت می شد، حاجی محمد اسمعیل آقا می گفت دروغ است و اصل ندارد. تا این که شاه به جهت اسکات این فتنه ها و یأس مفسدین، دستخط مرحمت آمیز نوشته، به مجلس فرستاد و از زحمات و خدمات وکلا اظهار رضایت نمود، مجلس نیز کمال شکرگزاری و امتنان را از این مرحمت شاه نمود. به علاوه قرار دادند هیئتی از جانب مجلس بروند به حضور شاه مشرف بشوند و حضوراً نیز عرض تشکر نمایند. این یود روز جمعه طرف صبح جمعی از وکلا شرفیاب شدند و عرض تشکرات نمودند. از بسکه از شاه همراهی دیده بودند وکلا با کمال دلخوشی از حضور مراجعت نمودند و شاه هم با کمال اطمینان عصر همان روز جمعه به عزم گردش چند روزه از شهر حرکت کردند که به دوشان تپه بروند و از بابت احتیاط، اتومبیل را با یک کالسکه‌ی دیگرش جلو انداخته، خودشان سوار کالسکه‌ی سیم شده بودند. همین که حرکت کرده می رسند حوالی کوچه‌ی تکیه‌ی بربری ها، دو عدد بمب می اندازند زیر اتومبیل و چنان تصور می نمایند که شاه سوار اتومبیل است. هر دو بمب ترکیده، مثل توپ صدا می کند و اهالی شهر را به وحشت می اندازد و محل نشیمن اتومبیل را تکه پاره می کند و چند نفر از فراشان تلف می شوند و جمعی مجروح می گردند. چون شاه سوار کالسکه بوده، به حمدالله صدمه و آسیب به شاه وارد نمی شود و به سلامت خلاص می شوند، سوارها متفرق می شوند و از هول جان بنای تیراندازی می گذارند، چند نفر هم به ضرب تیر آن ها تلف می شوند. به طوری این تیرها را به چالاکی انداخته بودند که کسی درست نمی داند آن ها را از بالاخانه انداخته اند یا از کوچه یا از آسمان نازل شده یا از زمین روئیده است. بمب انداز هم هر که بوده فرار کرده است، نمی دانند به زمین فرو رفته یا به هوا پریده است. به هر صورت گرفتار نشده است. شاه از هیبت این واقعه از کالسکه پیاده می شود و به خانه‌ی کالسکه چی باشی که نزدیک بوده پناه می برد و از آنجا رفتن به دوشان تپه را موقوف می نماید و پیاده به دربار برمی گردد، در حالی که تمام سواران دور او را احاطه کرده بوده اند. از وقوع این قضیه گویا خیلی ضعیف شده اند.

تعجب از این است که روز شنبه دو نفر عمده در دم درب اندرونی وزیر مخصوص خاک الک می کردند و در انجام مقداری آشغال و خاکروبه بوده، خواسته اند آن ها را نیز الک نمایند یکی از آن ها که بیل زده خواسته خاکروبه را بردارد، بمبی از میان خاکروبه ترکیده مثل توپ صدا می کند و هر دو آن بیچاره ها را تلف می کند و تمام اعضاء آن ها را متلاشی می سازد. بعد از مدتی که همان خاکروبه را به هم زده اند در توی دستمال بمب دیگری پیدا کرده اند که در توی حلبی مثل ساعت دسته دار سر بخاری بوده است. آن بمب را نیز تحویل اداره‌ی پلیس داده اند.

به واسطه‌ی رفع این غائله و استخلاص اعلیحضرت از جانب مجلس به تمام ولایات تلگراف شد که

چراغان نمایند. در خود تهران نیز امشب که شب یکشنبه است، چراغان کرده‌اند.

یکشنبه، ۲۷ محرم

امروز یکشنبه بیست و هفتم طرف صبح به جهت تشکیل انجمنی از وکلا و غیره به قرار ذیل وعده گرفته بودم: امان‌الله میرزا، حسینقلی خان نواب، آقا میرزا حسین قزوینی، وزیر اکرم، بصیرالملک و میرزا کاظم خان.

تشریف آوردند ناهار را در بنده منزل صرف فرمودند در باب انجمن صحبت کردیم. طرف عصر رفتم به مجلس. امروز مجلس غیرعلنی بود و صحبت در انتظام داخله بود. مجیرالملک روزنامه‌ی روح‌القدس را آورده قرائت کرد. سه مطلب نوشته بود که محل ایراد می‌شد: اولاً نوشته بود اعلیحضرت مشغول تهیه قوه‌ی مادیه است. ثانیاً وزرا مشغول نقشه‌کشی‌اند، ثالثاً وکلا رشوه‌خوارند. در سر این سه مطلب خصوصاً درباره‌ی رشوه خیلی صحبت شد و تمام وکلا رأی دادند که یکی دو نفر تعیین نمایند تا روح‌القدس را محاکمه نمایند، اگر روح‌القدس ثابت کرد رشوه‌خواری وکلا را، آن‌ها را از مجلس اخراج نمایند و اگر روح‌القدس تهمت بسته به او مجازات داده شود.

در مراجعت رفتم به منزل وزیر اکرم. مجیرالملک و سهام‌الدوله و فتح‌السلطان و معتمدخاقان و اجلال‌السلطنه آنجا بودند. ایشان که رفتند مراجعت به منزل کردم.

دوشنبه، ۲۸ محرم

دوشنبه بیست و هشتم چون حاجی سعیدالملک سردار، تازه وارد شده رفتم از ایشان دیدن کردم، خیلی اظهار دلتنگی می‌کرد. از این که مغرضین مرا بی‌جهت متهم کرده‌اند، خدمات مرا در لباس خیانت وانموده‌اند، من هم قدری تسلی داده گفتم شما ایداً دل‌تنگ نباشید و ممنون باشید که حالا تفتیش می‌نمایند و خدمت و خیانت را معلوم می‌کنند، تقصیری که به شما وارد است یکی حرکت بی‌جای شما از ساوجبلاغ است و دیگر غارت کردن شما یکی از دهات آن جاست که می‌گویند بدین جهت عشایر باغی و متمرد شدند در صورتی که با دلایل و براین مدلل دارید که این‌ها افتراست، تقصیری به شما ثابت نمی‌شود. توصیه کردم که یک نفر منشی قابل آورده، تمام حالات و اقدامات خودش را در آن نقاط بنویسد و کتابچه کند. از آنجا به منزل برگشتم. عصری رفتم منزل آقا سید آقاچوب فروش. انجمن وکلا آنجا بود. از جلسه‌ی امروزی مختصر نتیجه‌ی به دست آمد و قرار شد رئیس را حتماً وادار نمایم که در ساعت سه در مجلس حاضر باشد، خودمان نیز در ساعت مزبور در مجلس باشیم و دیگر این که قرار دادیم کسی را از در مجلس بی‌بلیط نگذارند داخل شود، ثالثاً هرکس در مجلس مکرراً نطق نماید، تعرض بشود.

سه شنبه، ۲۹ محرم

امروز سه شنبه بیست و نهم محرم صبح رفتم کمیسیون مالیه. عصری آقا سید مهدی وکیل مجلس به بنده منزل آمدند و اظهار کردند چند نفر از متصدیان عمل بمب را در راه قم و شاهزاده عبدالعظیم گرفتار نموده‌اند، الان با دید به سوار و ژاندارم وارد شهر کردند. گویا از اهالی قفقاز به است، بعداً معلوم خواهد شد که آیا آن‌ها متصدی این کار بوده‌اند یا بی جا آن‌ها را گرفتار کرده‌اند. با هم مجلس رفتیم. امروز سفیر روس به مجلس آمده بود و جزو تماشاچیان نشسته بود و گوش می داد.

صفر ۱۳۲۶ ه.ق.

چهارشنبه، غره‌ی صفر

امروز چهارشنبه غره‌ی شهر صفر طرف صبح رفتم به مجلس. جلسه‌ی امروزی به جهت انتخاب اعضای کمیسیون‌ها بود. امروز اعضاء کمیسیون عرایض را انتخاب نمودند بعد مرا به کمیسیون جنگ احضار کردند، به آنجا رفتم. پارچه‌یی آورده بودند برای لباس سربازان. من نپسندیدم و رأی ندادم. برخاستم، اعضاء چنان دانستند که من قهر کردم، مجدداً آمدند مرا بردند. باز آن پارچه را تصدیق نکردم. بعداً معلوم شد که از سابق خریده‌اند و حالا ناچارند از همین پارچه لباس بدوزند و موضوع به همان شکل ماند. امروز بعد از ناهار با آن‌که به جهت امور شخصی بازار نمی‌روم، به جهت لباس سربازان، به بازار رفتم و قرار دادم چند جور پارچه به کمیسیون جنگ بیاورند که نگاه کنند اگر پسندیدند همان را انتخاب نمایند. عصری رفتم به محکمه‌ی دندانساز، دندان سفارش داده بودم، دیدم حاضر است.

۲ الی ۲۴ صفر

از دوم صفر الی یومنا هذا که بیست و چهارم صفر است، مجال و فراغت نکردم که روز به روز وقایع یومیه را ثبت و ضبط نمایم. در این اواخر در ورامین شیخ محمود و حاجی حسین خان، شرارت و هرزگی را از حد گذرانیده، متعرض اموال دها ورامین شده و حرکاتشان بر ضد مشروطه بود، لهذا از جانب دولت چند دسته قزاق رفت که آن‌ها را دستگیر و تنبیه نمایند. این بود شیخ محمود و حاجی حسین خان فراراً به تهران آمدند و در خانه‌ی طباطبایی متحصن شدند. آقای طباطبایی به آن‌ها راه نداده، بیرونشان کرد و بی جا ماندند و در مجلس متحصن شدند. وکلا رأی دادند که تحصن این‌ها خلاف قانون است، لهذا بروند به عدلیه که محاکمه شوند.

شنبه، ۲۵ صفر

امروز که شنبه بیست و پنجم صفر بود، میرزا آقا اصفهانی از روزنامه‌ی مساوات شکایت نمود که شرف و کلا و علما را برده و بدگویی کرده و نسبت‌های خلاف به آن‌ها داده است. نواب جواب داد که هزار درد بی درمان داریم اکنون چه جای این حرف‌هاست، خیلی خوب اگر خلاف نوشته، باید محاکمه شود. چند نفر دیگر از وکلا اظهار داشتند که این شخص به شرف ما تعرض کرده، اگر این طور باشد ما استعفا می‌دهیم. چند نفر دیگر پا شده اظهار نمودند ما تا نفس آخر اینجا خواهیم نشست و استعفا نخواهیم داد. جناب رئیس اظهار داشتند، با وجود این‌گونه توهین که روزنامه‌ی مساوات به وکلا کرده، من در اینجا نخواهم نشست. این بود از مجلس پا شده، قهر کرده رفت. در مجلس قیل و قال بلند شد، نیم ساعت از شب رفته برای این که مفسده‌یی برپا نشود، وکلا بعد از رفتن رئیس، جلسه را تشکیل دادند و امام جمعه نطقی کرد و امین‌الضرب نایب رئیس که جوان خوبی است، اظهاراتی کرد و مجلس ختم شد و وکلا به منازل خود مراجعت کردند.

یکشنبه، ۲۶ صفر

امروز یکشنبه بیست و ششم شهر صفر، صبح زود رفتیم به کمیسیون مالیه. وزیر مالیه و وزیر خزانه که به جهت عمل ضرب دو کرور سکه‌ی نقره بر حسب وعده آمده بودند، چون قرار داده شد وزیر خزانه به دقت برآورد نماید که در یک کرور، چقدر تفاوت عمل پیدا خواهد کرد تا از آن قرار به شخص امینی اجاره داده شود. ظهر منزل آمدم و استراحت نمودم، سه به غروب مانده رفتیم مجلس. احتشام السلطنه استعفا نامه‌ی خود را به مجلس فرستاده بود، قرائت شد و مشغول به انتخاب رئیس جدید شدند. سه مرتبه ورقه تقسیم شد، اکثریت تامه پیدا نشد، بر حسب قانون می‌بایست سه ربع مجلس در انتخاب رئیس هم‌رأی بوده باشند. تا دفعه‌ی چهارم به اصرار مخبرالملک برادر صنیع الدوله اکثریت تامه پیدا کرد و به ریاست منتخب گشت. از قرار معلوم جناب سید عبدالله به واسطه‌ی نطق سابق رئیس، که ایراد کرده بود و بددل بود، انجمن‌ها را بر ضد رئیس تحریک کرده، به جنبش آورده بود. مسئله‌ی میرزا داوودخان هم علاوه بر ماده شده است. چند روز پیش میرزا داوودخان که عضویت انجمن دروازه قزوین را دارد و در جزو تماشاچیان مجلس بود، حاجی معین بوشهری که یکی از وکلاست در باب شیخ محمود که در مجلس تحسن کرده بود، نطقی ایراد کرد. در حین تفرقه‌ی مجلس، میرزا داوودخان به حاجی معین ایراد کرد که چرا به خلاف میل جمهور نطق کردید. این بود رئیس به مشارالیه پرخاش کرده، سخت گرفت. آن‌ها هم نمایندگان سایر انجمن‌های تهران را دعوت کردند، همه متفقاً رأی دادند که باید احتشام السلطنه استعفا بدهد. جناب سید عبدالله نیز آتش را دامن زد تا رئیس قبل از آن که انجمن‌ها به این مقام برآیند، استعفا داد. اکثر وکلا هم

شکایت داشتند که احتشام السلطنه اداره‌ی مجلس را سست گرفته و بی‌ترتیب است و نظام‌نامه‌ی داخلی مجلس را مجری نمی‌دارد. عجالتاً که استعفا کرد، ولی من حدس می‌زنم که مخیرالملک هم در این کار دوام نیاورد، به جهت دو برادر دیگرش که جزو وزرا هستند. چندی نمی‌گذرد که مردم به مقام ایرادات و مواخظات خواهند آمد، تاخواست خداوندی چه باشد.

ربیع الاول ۱۳۲۶ هـ.ق.

۲۷ صفر الی ۱۲ ربیع الاول

وقایع چند روزه به واسطه‌ی کثرت گرفتاری روز به روز ثبت نشده این است، خلاصه‌ی اتفاقات از بیست و هفتم صفر الی یومنا هذا و از دهم ربیع الاول از قرار تفصیل ذیل است:

مخیرالملک کار عاقلانه‌ی کرده، ریاست مجلس را قبول ننمود و استعفا داد. بعد رأی اکثریت به ممتازالدوله قرار گرفت، چنان‌که در منزل میرزا محمود کتابفروش که وکلانجمن کرده بودند، در انتخاب رئیس مذاکراتی شده، اکثریت به ممتازالدوله رأی دادند و او را به ریاست مجلس انتخاب کردند. از آن روزی هم که انتخاب شده، حرکات خوب و قانونی کرده و ترتیبی در انتظام امور مجلس داده است. انشاءالله روزه به روز بر صحت اداره خواهند کوشید.

به موجب راپورت‌های مفتشین مختص به اعلیحضرت همایونی، چنان معلوم شده بود که مرتکبین بمب‌اندازی، چند نفر اشخاص معروفند، لذا شاه به حاجب‌الدوله امیر معظم حاکم شهر دستخطی داده بود که آن اشخاص را غفلتاً دستگیر نماید. حاجب‌الدوله نیز چهار ساعت از شب رفته، چند نفر مأمور در صحابت معتضد دیوان فرستاده، غفلتاً به خانه‌ی آن‌ها ریخته، آن‌ها را دستگیر کرده، به گلستان عمارت خصوصی اعلیحضرت برده‌اند و در آنجا مشغول استنطاق شده‌اند. یک دو روز بعد که ملت از کیفیت این مسئله باخبر شدند، اجماع نمودند و نمایندگان انجمن‌ها به مجلس شورای ملی آمده، نظم نمودند که ما تمام صدمات و زحمات را متحمل شده‌ایم که مملکت قانونی باشد و کسی بر خلاف قانون اساسی حرکت نکند، به چند جهت چند فصل قانون متروک شده است: یکی این که حاجب‌الدوله می‌بایست بی‌امضای وزیر مسئول دستخط شاه را به موقع اجرا نگذارد. ثانیاً داخل شدن به خانه‌ی کسی بی‌اجازه صحیح نبوده است، ثالثاً استنطاق در محلی غیر از عدلیه، خلاف قانون است. این بود ملت نهایت شدت و غلظت را به کار بردند که اگر جلوگیری نمی‌شد، احتمال شورش سختی می‌رفت و کار رایکسره می‌کرد. با هزار زحمت و کلا و عقلاً با نصایح موثر آتش بی‌جان آنان را خاموش ساخته، راه مسالمت را پیش گرفتند و مکرر و کلا شرفیاب حضور شاه شدند و چنان قرار دادند و ملت را راضی کردند که حاجب‌الدوله و همان گرفتار شدگان در اطاق نظامی با حضور وزرا و شش نفر از وکلانجمن و شش نفر از نمایندگان انجمن‌ها و جمعی

از امراء و محترمین مملکت استنطاق بشوند و الان مشغول استنطاق اند. هر چند این کار نتیجه هم ندهد، اثرات و نتایج خود را در مملکت خواهد بخشید و بر همه‌ی امرا و متصدیان امور مملکت محقق خواهد شد که احدی حق ندارد حرکتی بر خلاف قانون اساسی بکند و اگر کرد مجازات سخت خواهد دید.

در این چند روزه از تبریز تلگرافی رسید که اهالی مرند، میرزا آقا اصفهانی را از وکالت خود معزل کردند و از نهم ربیع الاول، حق ندارد به اسم وکیل شناخته شود.

در این چند روز، فرمانفرما، به جد از حکومت آذربایجان استعفا داد و ناچار وزرا قبول کردند. مخبر السلطنه داوطلبانه حکومت آنجا را قبول کرد، به شرط این که مطابق قانون جدید امور آنجا را اداره نماید. وزرا و اکثر وکلای آذربایجان از حسن انتخاب ایشان بی نهایت خوشوقت شدند و اظهار بشاشت نمودند.

مدتی است وزیر اکرم را به حکومت کرمانشاهان منصوب نموده اند، ولی تا امروز به واسطه‌ی آلودگی به قرض و نداشتن مخارج حرکت راه در تهران معطل است و نمی تواند به محل مأموریت خود برود. از بس که بی مبالائی کرده، حالا دچار این روزگار سخت شده است. خداوند راه فرجی عطا فرماید.

پنجشنبه ۱۴ لغایت سلخ ربیع الاول

امروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول طرف صبح رفتم به کمیسیون مالیه. میرزا سلیمان خان آمدند، قدری از بودجه‌ی نظام قرائت شد، ظهر برگشتم خانه، عصری به مجلس مراجعت نمودم. به واسطه‌ی ضعف و ناتوانی که به مزاجم ساری شده، نمی توانم موافق صدق عقیدت خودم خدمت نمایم و نیت خودم را گوشزد همه سازم و نتیجه بگیرم. از خداوند توفیق خدمت و تقویت مزاجی می خواهم که در راه مملکت و ملت صرف نمایم.

خلاصه اتفاقاتی که از تاریخ دهم ربیع الاول لغایت سلخ واقع شده است از قرار تفصیل ذیل است: در عرض این مدت چون بعضی از محلات و اهالی تبریز خواستار شدند که جناب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد سلمه الله عازم شهر شوند، لهذا روز پنجشنبه بیست و هشتم ع، اول به مجلس شورا آمدند و از مجلس خدا حافظی کردند و وکلای تبریز نیز تلگرافی به انجمن ایالتی نمودند که بر حسب خواهش اهالی تبریز و تصویب وکلا مجتهد از مجلس مرخص شد و دوم ماه ربیع الثانی عازمند، کمال پذیرایی از ایشان بنمایید و بودن ایشان را در آنجا مغتنم دانید. این است روز یکشنبه دوم ع ۱ از تهران حرکت می نمایند. دو نفر از پسران مجتهد که در عتبات عالیات مشغول تحصیل اند و فارغ التحصیل شده اند، عازم تبریزند. مجتهد بین راه منتظر و متوقف می شود که ایشان نیز ملحق شده، معاً وارد تبریز بشوند. امروزها بر حسب میل اهالی تهران وزیر اکرم، حاکم تهران شدند و از حکومت کرمانشاهان فسخ عزیمت

نمودند. باز این ایام از تبریز تلگراف‌های ملالت‌آمیز و وحشت‌انگیز می‌رسد به جهت آشوب سرحدات آذربایجان. در سرحد اردبیل، اتفاق عمده روی داده و یک نفر کماندان روس را با چند نفر قزاق طایفه‌ی شاهسون کشته‌اند. آن‌ها نیز با سوار و قزاق تاخت آورده، جمعی از رعیت ایران را کشته‌اند و چند مرتبه گمرکخانه را آتش زده‌اند و استعداد و توپ در سرحد حاضر کرده‌اند. از طرف دیگر اکراد داخله‌ی دهات خوی و سلماس و اورمیه را پاک‌قتل و غارت نموده‌اند و قریب دو هزار نفر را به قتل رسانیده‌اند.

مخبرالسلطنه روز چهارشنبه ۲۷ ع از تهران حرکت کرد و هر چه استدعا داشت دادند، انشاءالله امیدواریم خاطر ما را از اخلال و آشوب آذربایجان آسوده فرمایند. جناب صنیع‌الدوله وزیر مالیه تدبیر خوبی به جهت کشیدن راه آهن کرده‌اند، یعنی قرار داده و گفت و گو کرده بودند که به قند و چای که وارد ایران می‌شود، ده شاهی به گمرک آن‌ها افزوده شود، با این تفاوت شروع به ساختن راه آهن بشود. بدین صورت که وجهی از دولت فرانسه قرض شود و این وجه را در مقابل قرض وثیقه قرار دهند و شروع با ساختن راه آهن که راه نجات ایران است بکنند. دولت انگلیس و روس اول قبول نمودند، ولی در ثانی چون با سیاست آن‌ها اقتضای نمی‌کرد، قبول نمودند و جواب رد دادند. این بود خاطر صنیع‌الدوله از نامساعد بودن دولتمن ملول شده، از وزارت استعفا داد و سایر وزران نیز استعفا دادند.

امروز گفته شد که کابینه‌ی وزرا از قرار تفصیل ذیل انتخاب و مشخص شده است: مشیرالسلطنه رئیس الوزراء، وزیر نظام وزیر قشون، قوام‌الدوله وزیر مالیه، سعدالدوله یا امیربهادر وزیر خارجه. ولی مجلس از این اشخاص ناراضی است و قبول نخواهد کرد و اگر قبول هم نماید بر حسب قانون خواهد بود. یقین است با این حال این وزرا بیش از یک ماه دوام نخواهند کرد. تعجب از این است که چرا این اشخاص قبول وزارت کرده‌اند و چرا شاه به این اشخاص اطمینان کرده، آن‌ها را مسئول قرار داده است.

ربیع الثانی و جمادی الاول ۱۳۲۶ ه. ق.

یکشنبه لغایت پنجشنبه ۴ ج ۱

از یکشنبه دوم ربیع الثانی لغایت یوم پنجشنبه چهارم جمادی الاول خلاصه‌ی آنچه مذکور ذهن است نوشته می‌شود:

اولاً سید محمد یزدی که از جمله‌ی اشار و ملبس به لباس زهد و تقواست، نامه‌ی ژلاتینی طبع و نشر نموده، می‌خواست تمام مملکت را بر آشوب و منقلب نماید و مجلس را متهم و دولت را معدوم سازد و از برای اجرای مقاصد خود دام تزویر خوبی برپا کرده بود. واقعاً اگر نیت او معلوم و دستگیر نمی‌شد، اثر و خیمی می‌بخشید. چون تفصیلات الهی همراه است، به طریق سهل گرفتار آمد.

به یکی دو نفر مبالغی وعده‌ی انعام و جایزه داده، مقداری اوراق ژلاتینی سپرده بود که به در و دیوار

بچسباندند. یکی از آن‌ها هم سید آهن‌ریا بود. در حین چسباندن به دیوار بودند که وقت شب با اوراق و قاب سریش گرفتار آمدند. گویا پیش از وقت به آن‌ها توصیه شده بود که باید مراقبت نمایند، گرفتار نشوند و اگر احیاناً گرفتار شدند بگویند سید علی یزدی این‌ها را به ما داده که به دیوار بچسبانیم. بعد از گرفتاری که به پای استنطاق آوردند، گفتند که سید علی یزدی آن‌ها را به ما داده است. از عدلیه سید علی را احضار کردند با کمال تمکین و وقار حاضر شد. سه روز مشغول استنطاق آقا سید علی بودند و معلوم شد کار آن بیچاره نیست و متهم شده است. بعداً اقرار کردند که سید محمد یزدی این دستورالعمل را به ما داده است. سید محمد را به پای استنطاق کشیدند، روز اول که احضار شده بود در خانه نبوده، بعد از جست و جو و تفتیش او را در خانه‌ی یک نفر زن قحبه و هرجایی پیدا کردند و به عدلیه جلب نمودند. بعد از استنطاقات زیاد محقق شد که کار این خبیث بوده است، عمامه او را از سرش برداشته، زنجیر به گردنش زدند و در انبار حبس کردند تا مجازات او را آقایان حجج الاسلام بر طبق شرع انور مشخص نمایند.

دوم، مسئله‌ی مجازات قاتلین فریدون بیچاره بود. بعد از آن که آقا سید عبدالله و جمعی از علما چند روز نشستند و مجازات آن‌ها را مشخص نمودند، در عدلیه آن‌ها را لخت و عور کردند و هریک از آن‌ها هزار تازیانه زدند، به طوری که بدن آن‌ها مجروح شد. بعد توی گاری انداخته، حمل به کلات کردند و حکم قطعی از جانب علما داده شد که پانزده سال در کلات محبوس باشند. عرق بعضی از آخوندهای بی تربیت به جوش آمده، بر آقایان حجج الاسلام تعرض کردند که علاوه بر مجازات شرعی، به آن‌ها مجازات عرفی هم داده‌اند، خواستند بلوا و غوغایی برپا نمایند، به طوری آن‌ها را آرام کردند و دیدند که کاری از پیش نمی‌برند، ساکت شدند.

سوم، مسئله‌ی تحصن و اجماع اشراف و امراء و اعیان و صاحب منصبان در خانه‌ی عضدالملک (پ ۱۰۳) بود، به جهت پاک و تمیز بودن دور شاه از اشخاص ناجور مثل امیربهادر، شاپشال، علی بیگ، مفاخرالملک، موقر السلطنه، پسر سلطانعلی خان وزیر دربار بود که ملت این‌ها را در همراه نبودن شاه با ملت مقصر می‌دانستند و آن را نتیجه‌ی تقصیر و سعایت آن‌ها می‌شمردند. این بود چند روزی در آنجا جمع شده، اخراج آن‌ها را حتماً خواستند. بعد از گفت و گو و ایستادگی زیاد شاه راضی به اخراج آن‌ها شد. امیربهادر (پ ۱۰۴) در سفارت روس متحصن شده و می‌گوید من از دولت طلب دارم باید طلب مرا بدهند. سایرین هم عجالتاً معلوم نیست در تهران خواهند بود یا تبعید خواهند شد.

خروج محمد علی شاه از قصر گلستان به باغ شاه

چهارم، غوغا و وحشت امروزی مردم است که چهارم جمادی الاول است. امروز هنگامه‌ی غریبی برپا شد و همه‌ی اهالی تهران متوحش شده، دکان‌ها را در مدت یک ساعت بستند. طرف صبح در کمیسیون بودم که

میرزا محمد علی خان پیشخدمت بیخ گوش من گفت که از پایین تلفن کرده‌اند که سر بازار سیلاخوری به بازار و خانه‌های مردم ریخته‌اند و مشغول چپاول و قتل و غارت‌اند و از آنجا به سوی مجلس می‌آیند. من متوحش شدم، از اطاق بیرون شده، توی حیاط آمدم دیدم واردین به دفعات این مسئله را خبر می‌دهند و صحت خبر را تصدیق می‌نمایند. و گفتند دبیرالملک معاون وزیر داخله به رئیس مجلس تلفن کرده و گفته با خبر باشید و اطراف مجلس را محکم سازید. آمدم در مجلس دیدم قزاق‌ها چند باطری توپ به سمت شمیرانات می‌برند، اسباب خیال شد. مرتباً از بیرون خبر می‌آوردند و صحت این کار را تکرار می‌نمودند. بعضی این خبر را به انجمن‌ها بردند که مکمل و مسلح بیایند، جمعی فوراً حاضر شده آمدند. من از سمت مجلس به خانه آمدم که اسلحه بردارم و نوکرها را همراه بیاورم. نزدیک منزل که رسیدم دیدم دکان‌های تمام لاله‌زار و کوچه‌های پشت بسته است. بعد از رسیدن به منزل مشغول تفتیش و تحقیق شدم، معلوم شد، شاه این هنگامه را محض ترس از جان خود برپا کرده، به این معنی که خواسته غفلتاً از شهر حرکت نماید و چشم‌زهری از مردم گرفته باشد. این بود غفلتاً از در دیگر حرکت کرده، سر بازار سیلاخوری را از در دیگر در حالی که دامن‌ها را به کمر و آستین‌ها را بالا زده بودند و خواسته‌اند شجاعت به خرج دهند و مردم را بترسانند و دو تیر هوایی هم خالی کردند و مردم تصور نموده بودند آن‌ها آماده قتل و غارت و شرارت و چاپیدن خانه‌ها و بازار هستند. بعداً معلوم شد بی‌اصل است. چون از منظور این هیاهو خبردار شدم، دیگر به مجلس برنگشتم و به منزل آمدم و مشغول نوشتن روزنامه بودم که دیدم از خیابان لاله‌زار صدا و قیل و قال بلند شد. من چنان تصور کردم که خبر صحت داشته و سر بازار مشغول تاراج دکان‌ها و مغازه‌ها هستند. از جا بلند شده، رولوری در دست گرفتم. منتظر بودم که اگر کسی وارد حیاط شود و سوء قصد داشته باشد، من هم به قدر مقدور از خودم دفاع نمایم بعد کشته شوم. پیشخدمت‌ها بیرون دویدند تا خبر آورند. برگشتند گفتند که ولیعهد می‌گذرد و سوار و نوکرهای او هستند که هیاهو برپا کرده‌اند و به هرکس می‌رسند متعرض می‌شوند و با تفنگ به اطراف قراول رفته، مردم را به وحشت می‌اندازند. چنان‌که چند نفر در خیابان از این حرکات ناشایست سواران، غش و ضعف کرده‌اند.

طرف عصر بصیرالملک به منزل من آمد. من هم سوار درشک‌های ایشان شده رفتم مجلس. دیدیم کثرت و ازدحام عجیبی در حیاط و عمارت مجلس وجود دارد و یک حالت هراس و وحشت آمیز دارند و صحبت‌های متفرقه در میان است و گاهی شهرت می‌دادند که قزاق‌ها در ذخیره هر چه تفنگ و فشنگ بوده بیرون برده، به اردوی شاه حمل می‌نمایند، گاهی اخبار موخس دیگری نشر می‌دادند. بعد معلوم شد مسئله‌ی ذخیره بی‌اصل است و مانند شاه در باغشاه یا استعداد و قزاق زیاد، مردم را متوحش کرده، به خیال انداخته است. مخصوصاً بردن ولیعهد و حرکت دادن حرم‌خانه، بی‌اندازه مردم را به وحشت انداخته و اکثر تصور کرده‌اند که شاه خیال دارد آشوبی و انقلابی در شهر برپا کند. این بود تمام فدااینجمن‌ها

حاضر و مستعد دفاع شدند و جمعی در مجلس و جمعی در انجمن ها به طور مکمل و مسلح حاضر شدند که شب را بیدار و هشیار باشند.

شب را آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و علاءالدوله و معاون الدوله و وزیر اکرم و وزرا در مجلس ماندند. یک و نیم از شب رفته من از مجلس به منزل برگشتم. دیگر نمی دانم امشب و فردا چه اتفاقاتی روی خواهد داد و چه خواهد شد. صحبت های مجمع ها در گوشه و کنار این بود که شاه خیال دارد فرار نماید و به روسیه برود. دیگری می گفت باید ولیعهد را تاجگذاری کرد و نایب السلطنه برایش مشخص نمود. دیگری می گفت باید با شاه همراهی کرد و بی جهت خاطر او را نرنجانید تا ناچار شود از خر شیطان پیاده شود. عجلاتاً دو ساعت از شب جمعه پنجم جمادی الاول می گذرد، این مختصر را می نویسم و حواس جمعی ندارم. خصوصاً از یک جهت بی نهایت دلتنگم و آن هم این است که جلال الدوله به وزیر اکرم می گفته است کسی به من گفته که شرف الدوله و جناب میرزا فضلعلی آقا گاهی با شاه محرمانه ملاقات می نمایند، هر چند که مدعی های من برای من اسباب جاق کرده اند و ادعای بی جایی کرده اند که ایداً زبینه ی من نیست و هر کس مرا می شناسد از حالات سابق من اطلاع دارد باور نمی کند و همه از اذیت و آزار و خانه خرابی مرا از جهت هواهای نفسانی شاه مستحضر است می داند که شاه اولین دشمن و بدخواه خود مرا تصور می کند و من یقین دارم خدای نخواستہ اگر صدمه یی به وکلا وارد آید اول مرا هدف گلوله قرار خواهند داد، با این حال قارئین این روزنامه قیاس نمایند از عداوت و ناپاکی و بی باکی بعض اشخاص خدانشناس که این اکاذیب را محض تحریک فلان آقا، در میان مردم شهرت می دهند.

جمعه ۵ جمادی الاول

امروز جمعه پنجم جمادی الاول با جناب حاجی محمد آقا حریری قرار داده بودیم به شمیران برویم، ولی به واسطه وقوع این قضایا، فسخ عزیمت شد. امروزها به درجه یی دست مفسدین کار می کند که تقریر نمی توان کرد و همین مفسدین نخواهند گذاشت کار این مملکت اصلاح بشود و همه را به باد فنا خواهند داد و گاهی شهرت می دهند، شاه فرار خواهد کرد و می خواهد برود روسیه. دیگری می گوید چندی بود در اندرون شاه مشغول بود به جابه ج نمودن و پنهان نمودن جواهرات. دیگری می گوید باید ملت جمع شود، شاه را عزل نموده، پسرش را شاه نمایند، تمام این گفت و گوها در این چند روزه در میان مردم مطرح بوده است. ولی تماماً بی جا و بی بابت و شهرت ها به جهت القاء شبهه و فساد است. به هر حال این که گفته شده بود شاه از شهر حرکت کرده، رفته به شمیران و من به آن اهمیت ندادم، ولی بعد که معلوم شد به باغ شاه رفته است من توی فکر و خیال رفتم و خیلی به این کار اهمیت دادم. و بعد معلوم شد به طوری که من تصور کرده و اهمیت دادم، اهمیت هم داشته است. بعد از این نمی دانم خداوند چه پیش خواهد آورد.

یکشنبه، ۷ جمادی الاول

دیروز یکشنبه هفتم جمادی الاول طرف عصری در مجلس مشغول گفت و گو در باب کمیسیون مصلحه فی مابین شاه و ملت بودیم. تا این که کابینه‌ی وزراء جدید به مجلس آمدند که معرفی شوند، از قرار تفصیل ذیل معرفی شدند:

مشیر السلطنه وزیر داخله، مستوفی الممالک وزیر جنگ، علاء السلطنه وزیر خارجه، مشیر الدوله وزیر معارف، موثمن الملک وزیر تجارت، صنیع الدوله وزیر مالیه. هر وقت کابینه تغییر می کند یکی از دیگری بی کفایت تر به جایش منصوب می شود. اولاً این تغییر و تبدیل های پی در پی، خانه‌ی ما را خراب خواهد کرد؛ ثانیاً این اشخاص جزیره و لیاقت ندارند که کار مملکت را اصلاح نمایند. معلوم است کار مملکت با این وزراء روز به روز خراب تر خواهد شد. آن هایی هم که لیاقت دارند انتخاب نمی شوند. به هر حال بعد از آن که وزراء پا شده رفتند، وکلا به اطاق تلفن رفتند و مشغول ترتیب انتخاب کمیسیون بودند که یک دفعه خبر رسید که جمعی را شاه در باغ گرفته و حبس و زنجیر کرده است. از این خبر موحدش وکلا به خوف و وحشت افتادند، بعد از چند دقیقه حشمت الدوله و معتمد خاقان به مجلس آمده، خبر صریح آوردند که جمعی را عضد الملک اطمینان داده حضور شاه برده بودند، وقت بیرون رفتن شاه امر کرده جلال الدوله و علاء الدوله و سردار منصور را توقیف و حبس کرده اند. عضد الملک گفته چون من به این ها اطمینان داده آورده ام، من هم می مانم. او هم نزد آن ها مانده است. شب را و زرا نزد شاه رفتند که شاید کار را اصلاح نمایند. من هم با کمال اوقات تلخی و پریشانی حواس، به منزل برگشتم.

اعلامیه‌ی محمد علی شاه از باعشاه

دوشنبه، ۸ جمادی الاول

امروز دوشنبه هشتم جمادی الاول باز نمی دانم چه پرده‌یی بالا خواهد رفت و این مملکت بدبخت چه سرنوشتی به دنبال دارد. از جانب شاه امروز اعلاتی به دیوارها چسبانده اند که خلاصه‌ی مضمونش این است که:

«ملت ایران فرزندان من اند، خوشوقت نخواهند بود دولت شش هزار ساله‌ی ایران پایمال هوای نفس چند نفر خائن شوند، به فرزندان خودم اعلان می کنم با این اعمال از ایران جز اسمی باقی نخواهد ماند. البته ملت با خبر است که من در پیشرفت مشروطه از هیچ اقدامی فروگذار نکرده ام، هر چه گفته اند شنیده ام و هر چه خواسته اند داده ام. دیگر جای شبهه نیست که مفسدین قصد خراب کردن خانه‌ی شما را دارند و نمی خواهند در میان دولت و ملت رابطه‌ی معنوی برقرار بماند. دیگر ممکن نیست دولت و ملت از اعمال شنیعه‌ی مفسدین صرف نظر نماید. دولت ایران به طوری که در دستخط آمده و به دول اعلام کرده ام،

مشروطه و در عداد دول صاحب کونستی توسیون محسوب است. مجلس شورای ملی در کمال قدرت و امنیت به تکالیف خود عمل خواهند کرد، ما هم در اجرای آن‌ها ساعی و جاهد خواهیم بود. مفسدین بی هیچ قبول واسطه‌ای مخذول و منکوب خواهند بود و هر که از حدود خود تجاوز کند مورد تنبیه و سیاست خواهد بود، محمد علی شاه قاجار.»

سه شنبه، ۹ جمادی الاول

امروز سه شنبه نهم، حضرات علاء الدوله و جلال الدوله و سردار منصور را از شهر تبعید کرده‌اند. معلوم نیست فرنگ رفته‌اند یا جای دیگر. بر حسب دستورالعمل مجلس تمام ساکت هستند و منتظر رأی شورای ملی می‌باشند. رأی مجلس مبنی بر سکوت و قبول ظلم و تعدیاتی که دارد می‌شود، گویا نظم شهر را به بالکونیک وا گذاشته‌اند، قزاق او شهر را به دست دارند. می‌گویند افواج امیرخان سردار رانیز در اختیار بالکونیک گذاشته‌اند، سردار امجد را معاون بالکونیک قرار داده‌اند و هر که اسلحه دارد ضبط می‌کند. امروز اسلحه‌ی نوکر میر سید عبدالله و دیگران را ضبط کرده‌اند. تلگرافخانه به مخبرالدوله واگذار شده و سانسور گذاشته‌اند. حکومت شهر از وزیر اکرم خلع شده، به معتضد دیوان واگذار شده است به ریاست بالکونیک. اهالی تبریز به جهت قطع سیم و خبرهای موحش زیاد از ما نگران شده بودند. عصری احضار به تلگرافخانه کردند، رفتیم. از مضمون تلگرافی که کرده بودند، چنان معلوم بود که بی‌نهایت از ما نگران‌اند. از حضور ما کمال وجد و دلخوشی پیدا کردند، گویا به کلی از سلامت ما مأیوس بوده‌اند. مضمون تلگراف از این قرار بود:

«تبریز، حضوری، خدمت حضرات وکلای فخام آذربایجان روحانواده، تصدق قدم مبارکتان، جان عموم ملت آذربایجان که از مزدهی تشریف آوردنتان به تلگرافخانه حیات ابدی به جان عموم ملت بخشید، از سلامت خودتان و سایرین اطلاع بدهید، انجمن ایالتی نشانه رمز را بفرمایید ۹ ج ۱. از تبریز به تهران، حضوری. خدمت وکلای محترم آذربایجان. عموم انجمن‌های متحده در تلگرافخانه حاضر. الان ساعت پنج و نیم از دسته گذشته. اگر تا ساعت شش در تلگرافخانه حاضر بشوید عموم در هیجان و اسباب اغتشاش بزرگ فراهم خواهد شد. عموم انجمن‌های متحده‌ی رشت، حضوری، خدمت جناب وکیل‌التجار و حاجی میرزا آقا و معاضد السلطنه وکلای شورای ملی. عموم انجمن‌ها و وکلای ملت در هیجان و در ارک دولتی حاضر و مستعد حرکت تهران، اگر ممکن است به تلگرافخانه تشریف بیاورید، می‌خواهند حضوری حرف بزنند. فوری جواب بگویید. معزالسلطان رشت. حضوری غره ۹، حضور جنابان مستطابان وکلای محترم آذربایجان و گیلان، فرقه‌ی مجاهدین با تمامی مشروطه‌خواهان. قریب پنج هزار نفر مستعد و در حرکت تهران حاضر، الساعه کسب تکلیف و اطلاعات از آن جنابان می‌نمایم.

مجاهدین ۱۰ جمادی الاول»

تفصیل ناگوار حرکت دادن جلال الدوله و علاءالدوله و سردار منصور از قرار ذیل است: به عضدالملک حیل و تزویر به خرج داده گفته‌اند بسپارید کسان این‌ها درشکه بیاورند تا به شهر بروند و آسوده شوند. همین که کسان و منسوبان آن بیچاره‌ها درشکه حاضر کرده‌اند، غلام‌ها را سپرده‌اند، بدون این‌که صاحبان خودشان را ملاقات کنند با کمال بی‌احترامی آن‌ها را رانده و پراکنده کرده‌اند و قبل از وقت از جانب سلطنت درشکه برای تبعید آن‌ها حاضر کرده، آورده برده‌اند که سوار شوند. در این بین شاپشال آمده دیده است از جانب سلطنت درشکه‌ی تمیز و با سلیقه برای تبعید آن‌ها حاضر کرده‌اند. به درشکه‌چی فحاشی و بی‌احترامی کرده، گفته است از برای تبعید مقصرین این‌گونه درشکه می‌آورند، مگر به شما گفته نشده که می‌بایست درشکه‌یی بیاورید که از هزار جا وصله و پینه داشته باشد و با کمال بی‌احترامی آن‌ها را سوار نمایید؟ و تقویر درشکه‌چی انداخته، اسب خود را رانده است. روایت دیگر این است که بعد از آن که عضدالملک مأیوس از وساطت شده، گفته است لامحاله امشب را اجازه دهید در ملک من نزدیک شهر، مهمان من باشند و از آنجا هرکجای می‌خواهید بپرید. شاه قبول کرده، عضدالملک کسان خود را به همان ده با تدارک فرستاده و خودش نیز به آنجا رفته، و منتظر آن‌ها بوده است. همین که عضدالملک از آن‌ها جدا شده، آن بیچاره‌ها را با همراهی شصت نفر از غلام‌های امیر بهادر به سرحد حصار برده‌اند، با کمال بی‌احترامی. بیچاره عضدالملک بعد از انتظار با کمال اوقات تلخی که از مراتب مسبوق شده، به شهر برگشته است.

عمداً به آن بیچاره‌ها خیلی بی‌احترامی و بی‌انصافی کرده‌اند. حتی گفته شد که نان و آب را نیز قطع کرده‌اند. چون می‌دانستند که اگر آن‌ها را از شهرها ببرند، احتمال دارد اهالی شهرها ریخته، از دست آن‌ها خلاص نمایند، لحاف روی آن‌ها کشیده‌اند و غلام‌ها با کنایه آوازهایی می‌خوانده‌اند و نیز سپرده‌اند از بیراهه آن‌ها را ببرند. (پ ۱۰۵)

دیروز و امروز که قزاق‌ها اسلحه‌ی مردم را مأخوذ می‌نمودند، اهالی هم تلافی کرده، امروز تفنگ چند قزاق را گرفته‌اند. امیرخان سردار جوانمردی کرده با کسان و بستگان خود مسلح و مکمل در خدمات حاضر شده، با کمال بی‌باکی و بی‌اعتنائی رفتار می‌نمود. با وجود این که معتمد دیوان می‌گویند در نزد شاه متعهد شده است که امیرخان سردار را گرفتار و زنجیر نماید، وقتی که مشارالیه وارد محوطه‌ی مجلس شده، اهالی با صدای بلند زنده باد امیرخان سردار هورا کشیده‌اند.

چهارشنبه، ۱۰ جمادی الاول

امروز چهارشنبه دهم جمادی الاول، تمام انجمن‌ها، سرلوحه‌های خودشان را آورده، در مسجد سه‌سالار

نصب کرده‌اند و از برای هریک طاق و ایوانی اختصاص داده، اعضاء انجمن‌ها تماماً در آنجا متحصن شده‌اند.

امروز تلگرافی از قول ظل‌السلطان جعل کرده در میان مردم قرائت نمودند و هریک از آحاد را که دیدم با وجد تمام سواد تلگراف را می‌نوشتند، به این مضمون: «شنیده شده شاه به خلاف قانون اساسی رفتار کرده است، امیدوارم با سیف مسعودی برطرف شود. اگر این چند نفر گرفتار شده‌اند، نه خسرو گذارم نه خسرو پرست.» هر چند جعل این تلگراف بسیار کار بی‌قاعده بود، ولی به مردم بسیار قوت بخشید و بایک بشاشت حاصل مضمون تلگراف را قرائت می‌کردند.

حکومت شهر را مجدداً به وزیر اکرم اصرار کردند، قبول نکرد و زیر بار مسئولیت نرفت. به حاجب‌الدوله اصرار کردند، او هم قبول نکرد. تا آخر به گردن موید بستند و این مسئله در نزد ملت بی‌اندازه به احترامات و شئونات وزیر اکرم افزود. ترتیب و نظم تمام ولایات به جهت اقدامات اخیر به هم خورده است و تبریز، رشت، قزوین، همدان بازارها و دکان‌ها همه بسته، سایر ولایات نیز یقیناً فردا تعطیل عمومی خواهند کرد.

از رشت در جواب تلگراف شاه، پاسخ سختی داده‌اند به این مضمون که ما ترابه سلطنت قبول نداریم و این حرکات را درست نمی‌دانیم. امروز هم از تبریز تلگرافی به این مضمون رسید:

«خدمت حضرات فخام وکلای آذربایجان دامت توفیقاتهم، از کثرت نگرانی و تشویش هیجان اهالی در نزاید و جلوگیری ممتنع و انجمن ایالتی و سایر انجمن‌ها در اضطراب. اگر فوراً از سلامتی خودتان و میوه‌بین عموم ممالک محروسه اطلاع ندهید، تمام مردم تبریز به تهران حرکت خواهند کرد، انجمن ایالتی آذربایجان.»

فوج سیلاخوری‌ها آدم‌های امیر بهادارند. با پول و وعده و وعید آن‌ها را به زدن و بستن ملت تشجیع نموده‌اند و آن‌ها هم آماده و حاضر بودند انقلاب و فتنه برپا دارند. امروز گفته شد از عراق به بروجرد و از بروجرد به تهران به شاه مخایره شده است که: «از قراری که شنیده می‌شود شما حاضر شده‌اید با ملت و برادران عزیز وطن جنگ و زد و خورد نمایید. این مسئله را محقق و مسلم دانید که اگر حرکتی از شما بر خلاف میل ملت صادر شود، تمام خانه‌های شما را غارت خواهیم کرد و اهل و عیال شما اسیر و دستگیر ملت خواهد گشت.»

در این چند روزه که شاه قدری قوت پیدا کرده و مستبدان جانی تازه یافته‌اند، من مخصوصاً در عبور از خیابان‌ها، مقید به نظاره‌ی مردم و پایی حال مردم بودم. می‌دیدم اهالی با نظر خاص ملتفت من هستند. آن‌هایی که مشروطه خواهند و می‌دیدند که من با کمال بی‌اعتنائی و بی‌واهمه و هراس در خیابان‌ها با کمال وقار و تمکین و بی‌اسلحه حرکت می‌کنم، قلباً مشعوف و با نظر حمیت و وجدان خاص، نگران حال

من بودند و آن‌هایی که مستبد بودند، فحش می‌دادند و تمسخر می‌کردند و خاتمی حیات مرا در چند دقیقه مقتضی می‌دیدند و به زبان حال مرا آگاه از این قصه‌ی پر غصه می‌نمودند. من هم با کمال بشاشت و قوت قلب می‌گفتم: «سر که نه در راه عزیزان بود، بار گرانی است کشیدن به دوش».

تلگرافی هم از جناب ذکاءالدوله به مضمون ذیل از تبریز رسید: «خدمت حضرت شرف‌الدوله و حضرت وزیر اکرم، بی‌نهایت نگران و ملت در هیجان، جواب فوری».

در جواب لایحه‌ی ملت، شاه چندین لایحه نوشته به در و دیوار چسبانیده یا در میان مردم منتشر نموده است. خلاصه یکی از آن جمله این است که بعد از قرن‌ها ملت نجیب ایران به مقام استیفای حقوق خود برآمده است و به واسطه‌ی نامساعدی شاه، دچار مشکلاتی شده و مکرر مخالفت‌های شاه با قانون اساسی، صرف نظر نموده و در اواخر ربیع‌الثانی به جهت استحکام رشته‌ی اتفاق مابین دولت و ملت، انجمن‌ها و ناطقین و سایرین عریضه به مجلس دادند و این استدعا را در خواست کردند و بعد از گفت و گوها و زحمت‌های زیاد به مساعی مجلس طرح اتفاق ریخته شد. چند روز نگذشت که باز مفسدین دربار عهود را نقض کردند و امراء و شاهزادگان و اشراف دیدند که با وجود فساد پنج و شش نفر مفسد مقیم دربار اطمینان و اتحاد واقعی امکان ندارد. این بود در منزل حضرت آقای عضدالملک متحصن شدند. شاه اخراج آن‌ها را از دربار قبول کرد و فردای آن روز با یک حرکت موحشه از عمارت دولتی به طرف باغ شاه، ملت را متزلزل و منزعج ساخت و در آنجا تشکیل اردو نمود و عضدالملک و امراء و اشراف را بعد از آن که از شاه اطمینان حاصل کردند، به حضور برد و وقت بیرون رفتن سه نفر از آن‌ها را توقیف و حبس کرد، عضدالملک هم در پهلوی آن‌ها ماند. به علاوه تغییرات در عمل نظامی بی‌اطلاع وزیر جنگ و تغییر دادن رئیس تلگرافخانه، تغییر دادن حکومت شهر بی‌اطلاع وزیر مسئول، گویا همه‌ی این‌ها نقض قانون اساسی نیست و قطع سیم تلگراف و احضار قشون بی‌تصویب وزیر مسئول، گویا نقض قانون اساسی نیست. با وجود همه‌ی این‌ها، باز ملت فلک‌زده‌ی بیچاره در خط اصلاح است و امید خود را قطع نکرده. در ثانی معلوم شد عضدالملک بیچاره هم در آنجا توقیف بوده و حرکات غلامان نسبت به آن سه نفر در بین راه دلخراش و رقت‌افزا است. جلال‌الدوله و سردار منصور گویا ناخوش گشته‌اند، به واسطه‌ی صدماتی که از حرکات سواران دیده‌اند. گفته شده این‌ها را سوار یابو کرده، به هر کجا میل داشته‌اند برده‌اند و توری طویله جای می‌داده‌اند. پس مانده چایی خودشان را به این‌ها می‌دادند و حرکاتی که از امیر بهادر و شایشال و علی بیگ نسبت به محترمین سر زده، نه نوشتنی است و نه گفتنی. عضدالملک از کثرت دلتنگی از شهر خارج شده، در سلمان آباد ده خودش ساکن است.

پنجشنبه، ۱۱ جمادی الاول

امروز پنجشنبه یازدهم جمادی الاول، صبح زود خبر دادند که جلسه‌ی فوق‌العاده تشکیل خواهد شد، وکلا حاضر شدند. کمیسیون مصلحت نتایج اجمالی کارهای خودش را به مجلس عرضه کردند و در مورد نقض‌هایی که از طرف شاه در قانون اساسی انجام گرفته بود، صحبت نکردند. در باب انجام پاره‌یی مطالب که شاه خواسته بود، مذاکره نمودند و خواستند از وکلا رأی به دست آورند و آن‌ها عبارت بود از این که باید برای انجمن‌ها نظامنامه نوشته شود. باید به قانون مطبوعات و نظامنامه‌ی روزنامه‌ها عمل شود و اجتماعات نوکریاب‌ها موقوف شود و باید ملت ترک اسلحه نماید و باید چند نفر از ناطقین و مدیر روزنامه‌ها طرد شوند. آخری را کمیسیون رد کرده، باقی را رأی داده بودند که قبول شود. مجلس هم حاضر بود که قبول نماید، به شرط این که این سه نفر یعنی جلال‌الدوله و علاءالدوله و سردار منصور که بی‌تقصیر و بی‌محاکمه با آن افتضاح طرد شده‌اند، مراجعت داده شوند و سایر نقایض قانون اساسی اصلاح شود. از این که کمیسیون مصلحت این یکی را فراموش کرده و خواسته‌های شاه را مطرح مذاکره قرار داده‌اند، وکلا بی‌نهایت سوءظن پیدا کردند و مذاکرات مجلس بی‌نتیجه ماند. مجدداً عصری مجلس منعقد شد و باز مذاکرات به همان قرار بود و مستشارالدوله و نیز وکلا را به وحشت انداخت و چنین اظهار داشت که دست خارجی در کار است و شاه به قوت آن‌ها حرکت می‌کند و اگر این مطالب قبول شود، مملکت از دست می‌رود. بعضی از وکلا تصدیق و بعضی حدت کردند و جواب‌های کافی و شافی دادند. در باب مسائل مزبور، شاه سند از شورای ملی می‌خواست، و رئیس می‌خواست به اتفاق آراء آن سند را بدهد، مجلس رد کرد. جناب آقا سید عبدالله و آقا سید محمد به مجلس آمده به وکلا قول دادند که تا ده روز و زرا قول داده‌اند آن سه نفر را با احترام مراجعت دهند. تا اینجا در مجلس بودم، چون از انجمن سواد اعظم تمنا کرده بودند آنجا بروم، رفتم با شاهزاده امان‌الله میرزا. دوازده شب رفته منزل آمدم.

امروز ازدحام غریبی طرف عصر در محوطه‌ی مجلس بود و کثرت و هیجان مردم ربطی به سابق نداشت و خیلی شدت و حدت داشت. یک نفر از آن‌ها قداره کشید که از کثرت جوش و خروش خودش را بکشد. از اطراف گرفته، مانع شدند، ولی از حرکت بعضی نامردها بسیار ناامید و مأیوس شدم که همین که اسم قداره شنیدند، مثل برق فرار کردند و عار و غیرت نداشتند. در این موقع آرزوی جوانان رشید و با جرئت آذربایجان را کردم. حقیقتاً جرئت زن‌های آذربایجانی به مراتب از جرئت مردان اینجاییش تراست. جناب آقامیرزا سید محمد طباطبایی نطق کرده، فرمودند اگر نقض قانون را دولت اصلاح کرد بسیار خوب، و الا ما هم آمده، داخل شما خواهیم شد.

تلگراف‌های تند و تیز زیاد از رشت و فارس و آذربایجان مخابره شده بود. یکی از تلگراف‌های آذربایجان به قرار تفصیل ذیل است:

«توسط حضرات وکلای آذربایجان و عموم انجمن های متحده، دامت تأیید انهم. ساحت مقدس شورای کبری شیدالله اراکانه. عموم ملت آذربایجان به خوبی ملتفت و متوجهند که زندگی با ذلت بی ثمر است و حرکات شنیعی محمدعلی میرزا و اقدامات منحوسه ی آن غاصب تاج و تخت سلطنت، به اندازه یی تولید هیجان و شورش ملی نموده است که عموم آذربایجانیان با کمال شرافت، سعادت حال و استقبال خویش را در آن می بینند که سفید رویی را در سرخی موت طالب اند. هیچ قسم مانعی ملت را از این عقیده ی حقه باز نخواهد داشت. صریح و بی پرده با نهایت قوت قلب به آواز بلند که تمام مسامع کل ساکنین کروی ارض را پر کند، می گویم تا جان در تن داریم به سلطنت این غاصب راضی نخواهیم شد و عموماً نقد جان را در کف گرفته، منتظر یک اشاره از طرف دارالشورای کبری هستیم که بلاد رنگ با نهیه و استعداد تا یک هفته در تهران حاضر شده و ریشه ی مخالف را از رین براندازیم. منتظر جواب. با نشان انجمن قدرت، انجمن حشمت، انجمن مشورت، انجمن امید، انجمن انصار، انجمن اتحاد، انجمن مساوات، انجمن صداقت، انجمن نصرت، انجمن توفیق، انجمن مصلحت، انجمن همت، انجمن خدمت، انجمن حقیقت، انجمن اتفاق، انجمن فقرا».

میرزا ابوالحسن خان وکیل فارس، تا هار را به بنده منزل آمدند. بعد آقا سید مهدی وکیل تهران هم آمد. تا هار در ویشانه یی صرف شد. عصری رفتم مجلس. شاه، وزرا و حشمت الدوله و حاجب الدوله را فرستاده بود و قبول مطلب خود را جداً می خواست یا جواب صریح که به تکلیف خود عمل نماید، یعنی بزند، بکشد، ببندد. انجمن مصلحه و رئیس خیلی به وکلا اصرار داشت که حتماً رأی بدهند تا غایبه و فساد مرتفع شود، مجلس هم سخت ایستادگی داشت.

از قراری که گفته شد، سپهدار، اردو را در استرآباد بی صاحب گذاشته، در شرف حرکت بوده است. به جهت این که تلگرافخانه را از ایشان سلب و به مخبر الدوله واگذاشته اند، بی نهایت دلتنگ بوده است. ظل السلطان هم گویا به توسط نظام السلطنه تلگرافی کرده، از حکومت استعفا داده است. نمی دانم آخر این اقدامات جاهلانه به کجا منجر خواهد شد.

باز روز پنجشنبه یازدهم جمادی الاول، جناب معزالدوله تلگرافی توسط من به وزیر اکرم تسلی خاطر داده بود که نباید از این حوادث دلتنگ باشید، از برای این که همراهی و خدمات شما در انتظار ملت و انجمن ها مشهود است و عموماً از این حادثه در هیجاند و ضمناً اطلاع داده بودند که جناب هدایت خان و عنایت خان به سلامت وارد تبریز شده اند.

باز امروز تلگرافی از تبریز شده بود که از جانب ما به کسان جلال الدوله و علاء الدوله و سردار منصور وزیر اکرم تسلی بدهند ما تا پای جان در راه خدمت آنان ایستادگی خواهیم کرد. از این تلگراف چنین معلوم می شود که شهرت عزل وزیر اکرم مبدل به حبس و گرفتاری شده و یا با حضرات طرد شده است.

مضمون تلگرافی که از فارس شده بود به قرار زیر است:

«توسط انجمن جنوب، ساحت مقدس شورای ملی شیدالله ارکانه، ملت فارس به هیجان آمده، اردوی مفصلی از فدائیان ملت مرکب از اهل قشقائی و عرب و سایر ایلات بلوکات، مستعد حرکت. این شخص خائن را لایق سلطنت نمی دانیم. از طرف عموم ملت.»

تلگراف استرآباد

«وکلائی استرآباد، عموم علما و سادات و تجار و طبقات ملت استرآباد. الساعه تلگراف های موحشی از حرکات مستبد محمدعلی شاه نسبت به ساحت مقدس شورای ملی و ملت تهران مشاهده کرده، غیورانه به حرکت آمده اند. هرگاه صدق است، فوراً اخبار بدهید. انشاءالله ما با هیجانات سابقه ی خود قیام نماییم.»

شب جمعه، ۱۲ جمادی الاول

ترتیب و تشکیل و دستورالعمل امیر بهادر در شب جمعه دوازدهم جمادی الاول به صاحب منصبان و ارشدالدوله به جهت حرکت دادن قشون طرف صبح به سمت مجلس شورای ملی. یک ساعت از شب رفته، امیر بهادر که با صوابدید و شور و نشاط بالا معتضد دیوان و اقدامات ارشدالدوله کماندان و داوطلب این کار را با صاحب منصبان فوج سیلاخوری و سوادکوه و قزاق ها و سایر صاحب منصبان را می خواهد و به آن ها می گوید: هشت نفر باید فردا دستگیر و تبعید شوند. شما فردا مأمورید در نهایت آرامی بی آن که مال کسی را غارت کرده و به کسی اذیت نمایید، به شکل نظامی به سمت مجلس حرکت کرده، همان هشت نفر که در مسجد سپهسالارند یا در مجلس مقیم اند، باید دستگیر نمایید. به قزاق ها می گوید اگر دیدند سواران من در انجام خدمت کوتاهی کردند، مجازید آن ها را تیرباران نمایید. هم چنین به سواران خودش می سپارد که اگر دیدید قزاق ها در انجام مأموریت خودشان اهمال می کنند، مجازید آن ها را گلوله پیچ نمایید و کذالک به همان ترتیب این قرار را در میان فوج سوادکوه و فوج سیلاخوری می گذارد، مختصراً مدتی صاحب منصبان را نوید و امیدواری می دهد و آن ها را تشجیع می کند و نمک پروردگی و حقوق سلسله ی قاجاریه را خاطر نشان آن ها می نماید و آن ها نیز قبول و اطاعت کرده، مرخص می شوند و اطاعت امر و نهی ارشدالدوله کماندان اردو را به آن ها وصیت می نماید.

طرف صبح جمعه، شبپور حاضر باش می کشند، سوار و سرباز و قزاق مسلح و مکمل حاضر می شوند و صف کشیده، منتظر فرمان دوم و سوم می شوند که روبرو مجلس حرکت کنند و جای توپ ها را هم در خندق مشخص کرده بودند که از آنجا به مسجد سپهسالار و مجلس توپ خالی نمایند. توپ ها را نیز به اسب بسته، حاضر و آماده ی حرکت می شوند و فوج سیلاخوری به عادت معهود خودشان آستین ها را

بالا زده، پاچه‌ی سلوار را بالا کشیده، مستعد حرکت می‌شوند. در این بین معتضد دیوان وارد شده، پس از آن که با امیربهادر ملاقات و شور می‌نماید و سپس با اسلحه‌دارباشی و جمعی دیگر حرف زده، جمعی سوار و قزاق به شهر روانه می‌کند و چندی نمی‌گذرد که سوارها از شهر با ده درشک‌ی مملو از تنگ و قورخانه، مراجعت به اردو می‌نمایند. ارشدالدوله و اسلحه‌دارباشی تنگ‌ها را به الواط مامقانی و قاطرچی‌ها که معتضد حاضر کرده بود، قسمت می‌نمایند. امیربهادر و معتضد با جمعی سوار و قزاق در یک درشکه نشسته، به شهر می‌آیند و بعد ساعتی مراجعت می‌کنند. قبل از آن که به شهر بروند، معتضد یک ورقه با پاکت آبی رنگ خودش می‌رود به دم درب اندرون شاه می‌رساند.

امروز طرف صبح شاه دستخطی به مجلس نوشته، به صحبت یک نفر صاحب منصب قزاق فرستاده بود به این مضمون که ما مشروطه را قبول و رعایت قانون خواهیم کرد، ولی صراحتاً به شما می‌نویسم اگر تا دو ساعت دیگر این اجماع و انجمن‌ها را از مسجد سپهسالار متفرق نکنید، فرمان داده خواهد شد که آن‌ها را به قوه‌ی جبریه، متفرق و مفسدین را دستگیر نمایند، لهذا به وکلای مجلس می‌نویسم و اطلاع می‌دهم که خودشان کناره‌نمایند تا به آتش سخط ما سوخته نشوند.

این دستخط را رئیس آورده، در جلسه‌ی خصوصی با حضور وکلای قرائت کرد و رأی خواست که آبادار این باب از ملت رأی گرفته شود و این دستخط به آن‌ها خوانده شود یا نه؟

رأی دادند لازم نیست. من گفتم باید ده نفر از انجمن‌ها خواست و با تصویب آن‌ها در این باب عمل کرد، ولی مقبول واقع نشد و در آخر همه جز من رأی دادند که باید انجمن‌ها را از مسجد سپهسالار متفرق نمود و به شاه چنین جواب دادند که تا عصر به ما مهلت دهید تا انجمن‌ها را متفرق نماییم.

بعد از این مقدمات، رئیس مجلس و تقی‌زاده و مستشارالدوله و جمعی دیگر از وکلا به مسجد رفتند و در تفرقه‌ی آن جمع نطق‌ها کردند. هر چند ملت نسبت به وکلا اظهار بی‌میلی و فحاشی کردند، ولی صوابدید آن‌ها را اطاعت نموده، متفرق شدند و همچنین به آقا سید عبدالله بدو زشت گفته، با حالت غضبناکی از مسجد بیرون رفتند و بعضی از وکلا را متهم نمودند که این‌ها پول گرفته‌اند که به ما این تکلیف را می‌نمایند. هیچ وقت شاه به این قدرت و قوت قلب ایستادگی نداشت. این دفعه با قدرت و قوت تکلیفات شاقه می‌نمود و معلوم بود از جایی اطمینان قلب دارد، یا از جانب خود مجلس یا از جانب سفرای دول خارجه اطمینان قلب تحصیل کرده است. در آن حین که شاه اوتیما توم داده بود و به مجلس دستخط نوشته عازم بوده‌اند، قبل از آن که جوابی از مجلس به آن‌ها برسد به مجلس یورش می‌آورند. گویا در این بین نیرالدوله و حشمت‌الدوله وارد دربار شده، از عزیمت امیربهادر و داوطلبی ارشدالدوله و اسلحه‌دارباشی و میرشکار مسبوق شده و داد و فریاد نموده، به سر و سینه‌ی خودشان کوبیده و یقه چاک کرده‌اند. تا این که راضی شده‌اند و زربایند و تدبیری بیندیشند که کاری قاعده رخ ندهد.

به هر حال الساعه که سه ساعت از شب شنبه سیزدهم می گذرد، از تبریز تلگرافی رسید که عیناً درج

می شود:

«خدمت وکلای فحام آذربایجان دامت تأییداتهم. از قرار اخبار تهران گویا مذاکره اصلاح در میان است، امکان ندارد آذربایجان بار دیگر زیر بار سلطنت محمدعلی میرزا بروند، زیرا تمام اقوال و افعال او تدلیس است که زندگی به شستن نگردد سفید. انجمن ایالتی و ملت آذربایجان.»

قرار داده بودند اردو به شکل قلعه گیری حرکت کنند، به ریاست و کوماندانی ارشدالدوله. پس و پیش و چپ و راست سوار حرکت کند و سربازها در وسط توپخانه و از عقب اسلحه دارباشی و میر شکار هم داوطلبانه با اردو حرکت می کرد. مفسدینی که شاه مدعی دستگیری آن ها را جداً طالب است، گویا اشخاص ذیل می باشند:

امیرخان سردار، میرزا سلیمان خان معاون وزیر جنگ، آقا سید جمال، ملک المتکلمین، بهاءالواعظین، سید محمدرضا مدیر روزنامه ی مساوات، میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه ی صور اسرافیل، قاضی قزوینی، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی.

انصافاً امیرخان سردار در این چند روز بی نهایت جانفشانی و مردانگی نموده و فدایی وار خدمت کرده و وسیله ی قوت قلب مجلسیان بود. به قدر یکصد نفر سوار رشید همراه داشت و یقین اگر حادثه یی رخ می داد، خیلی اشخاص به دست کسان او کشته می شدند. جانفشانی او برای این بود که از جانب دولت، افواج و سواران او را از او خلع کردند و به دیگری سپردند. گویا سه فوج و یک دسته سوار داشت.

شنبه، ۱۳ جمادی الاول

امروز شنبه سیزدهم جمادی الاول باز خبر دادند که جلسه ی فوق العاده تشکیل خواهد یافت. رفتم مجلس تا ظهر در آنجا بودم. جلسه منعقد نشد. دوباره به منزل برگشتم. اشاعه داده بودند مهدی گاوکش را خبر داده اند، به مجلس توپ بسته اند و آقا سید عبدالله به خانه ی نایب السلطنه رفته و متحصن شده است و فرستاده قدری تریاک خریده و خورده و خودش را تلف کرده است. حاجی حسن برادر حاجی محمد تقی وکیل مجلس نیز کفن پوش شده بوده است.

امروز چند ورق کاغذ به پسر مهادیت خان به تبریز نوشتم با راپورت حالات این چند روزه فرستادم، به انضمام عکس خودم و دو عدد سکه ی طلای قدیم در جوف کاغذ گذاشته به حاجی ذکاءالدوله نوشتم و سفارش کردم.

سه ساعت به غروب مانده باز مراجعت به مجلس کردم. جمعی از نمایندگان، انجمن ها را به کمیسیون مجلس خواسته بودند. امروز جمعیت زیادی به مجلس آمده بودند، وزرا نیز در مجلس بودند.

مجلس امروز خیلی شدت و حدت داشت. رئیس مطرح کرد که کمیسیون تصویب نموده مجلسی مرکب از وزرا و وکلا و نمایندگان انجمن ها منعقد شود و برای اصلاحات کار مملکت شور نمایند، بعضی معتقد به این امر بودند و بعضی رد کردند. قرار شد آقایان حجج الاسلام غیر رسمی با وزرا و امرا جلسه‌یی تشکیل دهند و از وکلانیز خواستند چند نفر را دعوت نمایند و در باب نقض قانون اساسی مذاکره نمایند. چنان رأی داده شد که از جانب مجلس لایحه‌یی نوشته شود، و بایک هیئت از وکلا به حضور شاه فرستاده شود.

تلگرافی که از اصفهان مخابره شده بود به قرار تفصیل ذیل است:

«جناب ادیب التجار، مسامحه تا کی، غفلت تا چند، مگر شما خوابید؟ چرا مجلس جواب تلگراف نمره چهار را مخابره نمی‌کند؟ مخلوق در شورش و ملت در هیجان از اوضاع تهران. فوراً با نشان تکلیف جداً معلوم شود. انجمن ایالتی.»

ایضاً از اصفهان محرمانه

«خدمت وکلای اصفهان، حضرت امام جمعه خوبی و عموم ملت اصفهان و سایر بلدان. حکم شرعی خلع خائن ملت را از حضرات آیه الله و حجج الاسلام اصفهان جدأ می‌خواهند، تکلیف چیست؟ جواب فوراً لازم، انجمن ولایتی.»

یکشنبه، ۱۴ جمادی الاول

امروز یکشنبه چهاردهم، طرف صبح اعتصام السلطان گماشته‌ی جناب ساعدالملک به خانه‌ی من آمد. چون به جهت مخارج یومیه معطل مانده بودم از ساعدالملک یکصد و شصت تومان قرض کرده بودم. لهذا قبض قرض سابق را آورده بود که با استقراض جدید یکجا قبض بدهم، این قطعه قبض را به پانصد تومان نوشته تسلیم کردم و قبض سابق را پاره کردم. بی‌نهایت از جناب ساعدالملک امتنان و تشکر دارم که در این موقع تنگ‌دستی با کمال محبت و انسانیت دستگیری کردند. بعد از آن، ارضان خان رئیس موزیک آمد، قدری صحبت کرده رفتند. چنان می‌گویند که امروز بازار به جهت نقض قانون بسته شود و تعطیل عمومی نمایند. بازار امروز تعطیل شد، هر چند از جانب حکومت مردم را تهدید کردند که باز نمایند وگرنه هر چه از مال شما برد، دولت مسئول نخواهد بود، ولی مردم گوش ندادند و اعتنا به این تهدیدات نکردند و بازار را باز نمودند.

از حوادث ناگوار این روزها، یکی گرفتاری میرزا سلیمان خان معاون وزیر جنگ است که وقتی از خانه‌ی خود بیرون آمده و خواسته سوار درشکه شود، رضا بالا معتضد دیوان با چهل نفر پلیس ریخته او را دستگیر نموده و به باغشاه برده‌اند و در آنجا او را حبس و زنجیر کرده‌اند و هر چه در این دو سه روز وسیله

برنگیخته‌اند، قبول نشده است. این شخص معاون وزیر جنگ و در انجمن برادران دروازه قزوین سمت ریاست دارد و در پیشرفت و قوت و قدرت مبانی مشروطه خیلی زحمت کشیده و خدمات شایان نموده است. گرفتاری این شخص نسبت به آن سه نفر، بیش‌تر در نظر ملت اهمیت و اثر دارد و بر غیض و تکدر قلوب افزوده است. از قراری که مذکور می‌شود، در باغشاه، هنگامه برپا کرده‌اند و هر روز بر استعداد و قوای خودشان می‌افزایند. آصف‌الدوله هم هر روز در اردوست و قول خدمتگزاری داده و از ایلات خود قریب یکهزار نفر سوار تعهد نموده، در اردو حاضر کرده است. حاجب‌الدوله، مصطفی خان، هر روز در اردوست و مشغول رتق و فتق امورست. گویا تمام قوانین را زیر پا نهاده، نسخ کرده‌اند و به طور دلخواه خودشان حرکت کرده، استبداد به خرج می‌دهند.

دوشنبه، ۱۵ جمادی الاول

از قراری که گفته می‌شود این همه شدت و حدت شاه به واسطه‌ی اتکال به سفرای دول خارجه است. می‌گویند از تمام سفرای متعدد اطمینان و قول گرفته است. از جانب مجلس لایحه نوشته شده بود، روز دوشنبه به توسط وزیر دربار وقت خواستند که لایحه را به ضمانت یک هیئت از وکلا به حضور ببرند، شاه وقت نداده، موکول به فردا کرده بود.

سه‌شنبه، ۱۶ جمادی الاول

امروز سه‌شنبه شانزدهم طرف عصر هیئتی مرکب از اشخاص ذیل لایحه را به حضور بردند و به دست شاه دادند:

آقا سید جعفر وکیل فارس، حاجی سید اسمعیل وکیل اصفهان، آقا میرزا طاهره حسینقلی خان نواب، حاجی میرزا علی آقا وکیل خراسان، شیخ نورالدین تهرانی، ممتازالدوله رئیس مجلس.

شاه نگذاشته بود دیگری لایحه را به صدای بلند بخواند، خودش گرفته، مطالعه نموده گفته بود: من خودم جواب را می‌فرستم. قدری شکایت از مجلس کرده است که در گرفتاری آن مفسد مجلس همراهی نکرد و در اجتماع خانه‌ی عضدالملک، مجلس در تفرقه‌ی آن‌ها همراهی ننمود. شاه گفته بود تلگرافی از تبریز به امضاء حاجی نظام‌الدوله و غیره رسیده. رئیس مجلس عرض کرده بود ربطی به مجلس ندارد و مجلس از آن بی‌خبر است. شاه جواب داده بود بلی مجلس رسماً خبر ندارد، ولی بعضی از وکلا هم بی‌خبر نیستند. شاه گفته بود مملکت ایران و سلطنت با قوت شمشیر اجداد مسخر شده، من هم با شمشیر بزنم نگهداری خواهم کرد. گویا بر خلاف گذشته که وکلا با احترام از حضور شاه مراجعت می‌کردند، این دفعه با کمال یأس و ناامیدی و بی‌احترامی برگشته‌اند و محض خودنمایی و زهرچشم گرفتن از وکلا، امروز دربار

را آراسته و قشون و سرباز زیادی صف آرایی نموده بوده‌اند: از قراین چنین مستفاد می‌شود مردم تهران و سایر ولایات نیز در برابر شاه سخت ایستادگی خواهند کرد که کار را یکطرفه نمایند، زیرا زیاده بر این حوصله و توانایی در ملت نمانده و به کلی از پا افتاده‌اند و دچار مشکلات فراوان و قتل و غارت گشته‌اند و انصافاً از ولایات تلگراف‌های متعدد می‌رسد که چنان‌باید السلطنه انتخاب نمی‌نماید، چرا مجلس اجازه نمی‌دهد که قشون ملی و هواخواهان مشروطه در تهران حاضر شوند؟ انشاء الله صورت تلگراف‌های ولایات در آتیه درج خواهد شد. (پ ۱۰۹)

چنان معلوم می‌شود که در این چند روز، قطرات خون از آسمان خواهد بارید و زمین تهران را رنگین خواهد ساخت. نمی‌دانم تقدیرات الهی و قضایای آسمانی به چه علاقه گرفته است که از هر سو علامات بدبختی و جهالت و نادانی پیداست. اگر درست هم ملاحظه شود، تقصیر فقط در شاه نیست. اگر از روی انصاف بگوییم، هم مجلس هم ناطقین، هم روزنامه‌نویس‌ها، هم انجمن‌ها و هم شاه، همه تماماً تقصیر دارند و سر رشته‌ی این تقصیرات منتهی می‌شود یکجا، به این که مجلس به نصایح مشفقانه عقلا گوش نداد و بلکه خیرخواهی و فریاد آن بیچاره‌ها را قابل اعتنا ندانست و داخل حساب ننمود، از جمله من که یکی از آن‌ها بودم، هر چه فریاد زدم و راهنمایی نمودم، مرا مسخره کردند و به سخنانم اعتنایی نکردند.

سخنان من این بود که فروعات را رها کنید و بچسبید به تهیه پول و قشون ملی. و نقشه‌ی چند کار را که اهم و مفید است اختیار نمایید و مادامی که این چند فقره اصلاح و تصفیه نشده، به کار دیگر نپردازید و وجهه اشخاص را به کلی در مجلس خراب ننمایید و آن‌ها را مأیوس و ناامید نکنید. ولی ابداً راهنمایی‌های بنده به گوش کسی فرو نرفت و با کمال نادانی و جهالت دست به ترکیب تمام امور مملکت زدند و چون استعداد و لیاقت تصفیه‌ی آن‌ها را نداشتند، این بود مملکت هرج و مرج شد، اشرار جری شدند، مفسدین برپا ایستادند و کردند آنچه کردند.

آن که ناطقین است، بدون این که عواقب کار را فکر کنند و تعقل نمایند، نطق‌های بی‌موقع که مناسب حال مملکت نبود، کردند و اشرار را تحریک و جری کردند، مطیع و مطاعی از میان رفت.

آن که روزنامه‌نویس است، بعضی از آن‌ها، محض شهرت و رواج بازار روزنامه‌ی خودشان نسبت به شاه و دیگران چیزی فروگذاری نکردند، آنچه لغویات و سخنان نامناسب بود در ج کردند و مملکت را به باد فنا دادند و خاطر مردم را منزجر نمودند. و باعث جرئت و جسارت مردمان شریر و قطاع‌الطریق گشتند، هر چند نیت آنان این نبود، ولی بالطبع اشرار جری شدند.

آن که انجمن‌هاست از حدود خود تجاوز کردند و بعضی از آن‌ها برای جلب منافع شخصی، هزاران فساد تولید نمودند و بعضی از آن‌ها نیز انصافاً محض رضای الهی در خدمت به وطن زحمت می‌کشند. آن که شاه است اصلاً بیراهه رفت و ندانست چه می‌کند، از بس که قول و فعل خود را در انتظار ملت بی‌اعتبار

و بی‌ماخذ نمود، دیگر هیچ‌کس اطمینان به اقوال و افعال شاه ندارد و همه را تدلیس می‌دانند. تمام این‌ها دست به دست هم داده، خانه‌ی ما را خراب کردند. عنقریب اسیر و پای به زنجیر خارجی‌ها خواهد شد و باز اگر دقت شود علت تمام این‌ها به گردن چند نفر مفسد ناپاک مغرض است که از برای صلاح کار خودشان، مملکتی را به باد می‌دهند و باعث آن می‌شوند که اموال مردم به غارت برود، ناموس مردم مورد تجاوز قرار بگیرد و این همه نفوس به قتل برسند. خداوند خود به این خبیث‌ها جزا دهد.

از قرار مسموع گویا انجمن‌ها و اکثر ملت از همراهی شاه به کلی مأیوس شده‌اند و کمیسیون کرده، متفق شده‌اند که کلام آخر را بگویند و اقدامات فعلی نمایند و به تمام ولایات اطلاع دهند که مجلس و وکلای چهار خطر و گرفتار مهلکه گشته‌اند و تقاضای استعانت نمایند. هم چنین به سفرانوشته شود که ملت مظلوم ما به هر وسیله میل می‌نماید، بی‌اثر و بی‌نتیجه می‌ماند و شاه همراهی ندارد.

چهارشنبه، ۱۷ جمادی‌الاول

حالا که روز چهارشنبه هفدهم جمادی‌الاول است، آقا شیخ یوسف وکیل فارس به بنده منزل آمد و بی‌اندازه مضطرب و پریشان بود، به قدری که حال مرا هم متقلب و پریشان ساخت. عندالحال کسی از مجلس آمده خبر داد که دوازدهم دست‌رفته باید در مجلس حاضر شویم.

ما عازم مجلس ختم پسر جوان مرگ معین لشکر بودیم. ناچار رقعہ‌ی تسلیت نوشته و عذر خواستم و فرستادم. در این چند روز اتصالاً کمیسیون مصلحت مجلس مشغول مذاکره با درباریان و وزراء بی‌مسمی است. از قراری که گفته می‌شود انجام پاره‌یی از خواست‌های شاه را از قرار ذیل:

اولاً چند نفر از وکلای مفسد و چند نفر از ناطقین و روزنامه‌نویس‌ها که باعث شده‌اند ولایات هر ج و مرج بشوند، به اختیار بروند و در تهران نمانند. ثانیاً جلال‌الدوله و علاءالدوله و سردار منصور که تبعید شده‌اند، بر حسب خواهش ملت، من آزاد می‌کنم آن‌ها به هر جا میل دارند بروند، ولی تا دو سه ماه به تهران نیایند. ثالثاً روزنامه‌نویس‌ها بعد از این اسمی از شاه نبرند و بدگویی و کنایه زدن را موقوف دارند. رابعاً انجمن‌ها حدی داشته باشند و داخل به جزئیات نشوند. خامساً قانون مجازات عدلیه را مجلس عاجلاً وضع و ختم نماید و از روی ترتیب صحیح، عدلیه به قاعده تشکیل شود. سادساً خود شاه پاره‌یی اختیارات داشته باشد. سابعاً سید محمد یزدی که محبوس است آزاد شود. ثامناً محبوسین کلات آزاد شوند. مجلس پذیرفته و صلاح می‌داند و بعضی را نمی‌داند و نمی‌خواهد نقض قانون کند.

در تهران تعطیل عمومی برقرار شده و از شانزدهم بازار را بسته‌اند و ولایات هم اکثر تعطیل نموده‌اند. در ولایات آمادہ‌ی تدارک و تهیه‌ی فرستادن استعداد به تهران شده‌اند. از آذربایجان از قراری که تلگراف کرده‌اند، عده‌یی سواره و پیاده به ریاست رشیدالملک در تاریخ هجدهم ماه حرکت کرده‌اند. یقین

است که اگر از آنجا اردویی حرکت نماید، پشت سر هم به تدریج عده‌ی کثیری سوار و پیاده از اطراف آذربایجان به اردو ملحق خواهند شد و سایر ولایات نیز اطاعت و تبعیت کرده، استعداد خواهند فرستاد و اردوی معظم ملی تشکیل خواهد یافت و یقین است کسی نخواهد توانست در جلو آن‌ها بایستد و نصرت با آن‌ها خواهد بود. به واسطه‌ی شهرت جوانان غیور آذربایجانی، گویا شاه از آن حرارت و شدت ایستاده است و شاید به صلح تن در دهد.

جمعه، ۱۹ جمادی الاول

امروز جمعه نوزدهم، اصناف و کسبه و تجار و صراف‌ها اجماعاً به مسجد سه‌پسار آمده و متحصن شده‌اند و ترتیب پخت و پز داده‌اند، بدون اسلحه تمنیات خودشان را جداً طلب می‌نمایند. گویا در این چند روز قدری اطرافیان سلطنت قوت گرفته‌اند و هر روز اکثر نوکر باب در باغشاه حاضر می‌شوند و امیر بهادر در کمال قدرت و قوت مشغول تنظیم اراده‌ی اردوست.

شنبه، ۲۰ جمادی الاول

امروز شنبه بیستم جمادی الاول چون روز پست بود، به حاجی میرزا عبدالعلی آقا و هدایت خان و میر ابوالحسن کاغذ نوشتیم و دو فقره کاغذ به میرزا عبدالعلی آقا فرستادم و رفتم مجلس. تا حوالی ظهر در مجلس بودم. بعد به منزل مراجعت نمودم. معظم‌الملک در کمیسیون مالیّه تقریر کرد شاه طایفه‌ی قاجاریه را تماماً احضار کرده بود، دیر روز همه به حضور رفته، مشرف شدند. شاه خیلی مهربانی و دلجویی از آن‌ها کرده، با نوید و مواعید ظاهر آن‌ها را امیدوار کرده، قرار داده است هر روز در اردو حاضر باشید و توسط آن‌ها به شیخ‌الرئیس پیغام داده چرا در سر منبر پاره‌یی نطق‌های نامربوط می‌نمایند؟ اگر این حرکات را متروک ندارد باید در گوشه‌ی انزوادر خانه‌اش بنشینند یا از تهران بیرون بروند، والا شما طایفه‌ی قاجار اجازه دارید او را مصلوب و مقتول کنید.

طرف عصر بصیرالملک تشریف آوردند، با هم رفتیم به مجلس. تا غروب آنجا بودم، هنوز وکلا از نتایج کمیسیون مصلحت با خبر نشده‌اند. امین‌الملک آمده از طرف شاه پیغام آورده بود. طرف غروب اطلاع دادند وکلا دو از دسته رفته در مجلس حاضر باشند تا نتایج مطالب را به وکلا اظهار دارند. به اندازیهی هوای تهران امروزها گرم است که انسان را از کار کردن مانع می‌شود و اتصلاً شب و روز عرق از سر و صورت انسان می‌چکد و قلب آدم می‌گیرد، مثل این که خفه می‌شود. با شدت گرما و کثرت پریشانی و کساد بازارها، قلب آدم به اهل بازار و کسبه رقت می‌آورد، تماماً دست در بغل و با گردن کج، مات و متحیرند، با این حال دقیقه‌یی از برادری و همراهی فروگذار نمی‌نمایند و با بذل جان و ایتار مال در این راه

یکشنبه، ۲۱ جمادی الاول

امروز یکشنبه رستم مجلس، تا نزدیک ظهر در مجلس معطل و سرگردان مانده بودم. وقت ظهر جلسه منعقد شد، رئیس نطق کرد. معلوم شد هنوز شرایط مصالحه تعیین نشده است و باز حواله به عصر کرد و گفت قرار است وزرا بیایند. همچنین متذکر شد از یک طرف با ما قرار مصالحه می‌گذارند و از طرف دیگر نقض قانون می‌نمایند، چنان‌که شب گذشته، پلیس و اهل نظمیه ریخته‌اند به منزل مدیر روزنامه‌ی تمدن، آن‌ها هم در خانه نبوده‌اند، هر چه داشته‌اند برده‌اند. همچنین امیر بهادر بی‌اطلاع و تصویب وزیر جنگ حسب الامر شاه، به ولایات تلگراف کرده، قشون به پایتخت خواسته است.

اولایی تصویب وزیر جنگ این تلگراف‌ها خلاف قانون است، ثانیاً ما با کسی جنگ نداریم و از برای زدن و بستن مردم و ملت قشون حاضر نمودن از قاعده‌ی عقل دور است و باید از این امور پیشگیری شود. مجلس رأی داد که از طرف پارلمان به ولایات تلگراف شود که بی‌اطلاع وزیر جنگ هرکس تلگراف نماید، خارج از مجرای قانون است و نباید شما قبول کنید و عمل خلاف قانون انجام دهید.

حاج امام جمعه بر خلاف رأی مجلس، این کار را صحیح نمی‌دانست و مجلس متفرق شد. عصر بصیرالملک به منزل من آمد. با هم رفتیم مجلس تا غروب، باز مثل سایر روزها اوقات خودمان را به بطالت گذرانیدیم. طرف غروب وزرا تشریف آوردند، رفتند به کمیسیون. باز مثل روزهای سابق عنوان مطالبشان مخالف هر روز و بی‌رابطه بود. اعضاء کمیسیون قهر کرده، متفرق شده بودند. بعد باز وزراء آمدند به مجلس و از مجلس خواستند که مجدداً کمیسیون تشکیل شود تا مشغول مذاکره شویم، و هنوز به کلی از شاه ناامید نشده‌ایم. مجلس انعقاد مجدد کمیسیون را تجویز کرد، ولی قلوب اعضاء پارلمانی از وزراء بی‌لیاقت پر از درد و غیض و غضب شده بود. مجلس جواب لایحه را از کمیسیون خواست و مستشارالدوله نطق کرده، گفت: جواب لایحه آمده است، ولی قابل خواندن در مجلس نیست، به علت این که جوابی داده‌اند که ابداً مناسبت ندارد. معلوم می‌شود سعدالدوله در هوای پاکیزه‌ی زرگنده، جواب لایحه را نوشته است. من تصور می‌کنم اگر بچه ده دوازده ساله‌ی جواب می‌نوشت، می‌توانست بهتر از او مراعات قانون را بنماید.

وکلای رشت را به تلگرافخانه خواسته بودند، معلوم شد اهالی خیلی شدت و حدت به خرج داده‌اند و در جلو کارگذاری رشت مشغول زدن چادر و آماده کردن اردو و تهیه‌ی حرکت به تهران شده‌اند.

دوشنبه، ۲۲ جمادی الاول

طرف صبح شکرافوف تاجر باشی آستارا به منزل من آمده، از تعدیات میرزا علی اشرف خان حاکم اردبیل شکایت زیاد داشت، قریب بیست هزار تومان تا حال از مردم تعارف گرفته، علاوه بر آن به موجب تلگرافی که به شکرافوف شده از قرار از اشخاص ذیل پول گرفته است.

مصباح الملک، تفنگدارخانه، فراشخانه، محمد علیخان مال و میدان اجاره داده، از کدخدای طایفه، نهر را به معین اجاره داده.

گویا آقا میر طاهر و اعتمادالایاله و میرزا موسی و میر محمود را که از تهران رفته اند، اهالی اردبیل مانع از ورود به اردبیل شده اند و الان در آستارا ساکن شده اند. رضا قلی خان ماکوفی هم که در اداره ی ژاندارمری ست این جا آمد، فرمانی داشت، می خواست به کمیسیون مالیّه ارائه دهد. با من رفتیم مجلس، تقریر می کرد اشخاصی که به تهمت بمب اندازی گرفتار شده بودند، مسلم و محقق شده، بمب را آن ها انداخته اند، ولی در عدلیه از ترس هیجان ملت انکار کردند.

مجلس فوق العاده طرف صبح منعقد شد، گویا وزرا دیشب قول داده بودند امروز شرفیاب حضور شاه شوند و سه فقره ی ذیل: تفرقه ی قشون اردو، اصلاح نقض قانون اساسی را اطمینان مکفی بدهند که بعد از این امورات در مجرای قانون خواهد بود. ولی امروز از مسامحه و سرپیچی و طفره بازی وزرا و درباریان، حدت و شدت کردند و فریادها زدند، چون مجلس علنی بود در انتظار ملت تأثیرات خوب بخشید. امروز تلگراف هایی که علما از تبریز، و بعضی از قم و ظل السلطان از فارس کرده بود، چاپ کرده بودند در همراهی شاه، منتشر نموده بودند. از این طرف علماء اصفهان هم تلگرافی سخت کرده، تکذیب شاه نموده بودند و حکم داده بودند اشخاصی که به روی مشروطه خواه و مجلس اسلحه بکشد، بدتر از خولی و شمر است و این تلگراف را هم چاپ کرده، در مابین ملت منتشر نمودند.

دیروز شاه اولتیماتوم داده بود که اگر امروز تجار و کسبه از مسجد سه سالار متفرق نشوند، من با قوه ی جبریه آن ها را خارج خواهم کرد. مجتمعین هم جواب صریح دادند، متفرق نمی شویم، هر چه دلش می خواهد مضایقه ننماید. این بود امروز مشروطه خواهان و نونهالان ملت به عجله تماماً مسلح و مکمل شدند و رفتند از خانه ها دسته دسته اسلحه آوردند و بعضی جاها را که احتمال خطر می رفت، سنگر بستند و حاضر به جنگ شدند که اگر از طرف دولت اقدامی بشود، دفاع نمایند. گفته شد امروز متولی باشی قم به توسط انجمن آذربایجان، پانصد تومان به مجلس اعانه فرستاده و اظهار همراهی و همدردی نموده است، خیلی باید ممنون شد.

گفته شد اهالی تبریز، به عداوت تلگرافی که حاجی میرزا حسن آقا با سایر علما به شاه کرده بودند، به خانه اش بمب انداخته اند، خودش در خانه نبوده، اطاق را پرانده و خراب کرده است. همچنین به میر هاشم

تیر انداخته‌اند. از قراری که گفته شد، امروز از رشت نیز ملت حرکت کرده، بیرون شهر اردو برپا کرده، عازم تهرانند.

جریان توپ بستن مجلس شورای ملی

شنبه، ۲۳ جمادی الاول

امروز شنبه بیست و سوم جمادی الاول، هواخواهان مبارز مشروطه و برادران عزیز به خاک و خون آغشته شدند. جماد و نبات و حیوان و انسان بر این بیچارگان خون می‌گیرند. فضای تهران پر از صدای تیر و تفنگ و توپ شده است. از صبح علی‌الطلیعه شروع به تیراندازی و جانبازی شده است و خیابان‌ها و کوچه‌ها به طوری پر از صدای تیر تفنگ است که نمی‌توانم به مجلس بروم، گویا از چهار طرف مجلس، قزاق‌ها و سربازان آن‌جا را احاطه کرده و در سر راه دو توپ نهاده‌اند. از قرار هنگام طلوع یک نفر ژاندارم از جلو انجمن آذربایجان گذشته، به طرف مجلس می‌رفته است، در جلو انجمن تفنگ او را می‌گیرند، در این هنگام یک قزاق نیز می‌گذرد، چون می‌خواهند تفنگ او را نیز بگیرند نمی‌دهد، و چند تیر خالی می‌نمایند، او نیز تیر خالی می‌کند، قزاق‌ها به کسبه و تجار مجتمعه در مسجد اخطار می‌کنند به ما فرمان داده‌اند شما را متفرق نماییم و مفسدینی را که این‌جا آمده‌اند، دستگیر کنیم. مردم مسجد و مجلس می‌گویند ما متفرق نخواهیم شد. آن‌ها وضع را به پالکونیک راپورت می‌دهند و اجازه‌ی زدن و کشتن می‌گیرند.

طرف صبح هم پالکونیک (پ ۱۰۶) خودش آمده، دور مسجد و مسجد را گردش کرده، میدان جنگ را معاینه کرده و نقشه‌ی عملیات را می‌دهد و سربازان حاضر به جنگ می‌شوند. آقا سید جمال‌الدین افجه‌یی (پ ۱۰۸) که از عدول است با جمعی از سادات و علماء یا الله یا الله گویان از کوچه‌ی ظل‌السلطان به طرف مجلس حرکت می‌فرمایند که اصلاح‌بین نمایند. قزاق‌ها آن جمع را هدف قرار داده، شلیک می‌کنند. به یک نفر سید که در پهلوی آقا سید جمال بوده گلوله می‌خورد، مردم برمی‌گردند می‌خواهند داخل خانه‌ی وزیر اکرم بشوند چون در بسته بوده، هجوم آورده در را می‌شکنند و داخل می‌شوند و آن مجروح را نیز به آن‌جا می‌برند و از طرفین بنای شلیک و تیراندازی می‌گذارند، صدصد و دویست دویست تیر خالی می‌شده است، توپ‌ها را نیز آتش داده، عمارت مجلس را به توپ می‌بندند. از طرف سنگرهای مجلس و از طرف انجمن مظفریه و انجمن آذربایجان نیز شلیک می‌شد. بسیاری از کسانی که در سر توپ ایستاده و می‌خواستند خالی نمایند، همان‌جا زدند و خوابید. از سنگرها قزاق و سربازان را عاجز می‌نمایند، خبر به اردو می‌رسد، دوازده توپ و جمعی سوار و سرباز به کمک آن‌ها می‌آیند. توپ‌ها را با شراپنل و ساچمه پر کرده، می‌انداختند تا این که گلوله‌های توپ، سنگرها و دیوارها را خراب و پامال می‌نماید. متحصنین می‌بینند از عهده بر نمی‌آیند و نمی‌توانند با توپ برابری نمایند، بعد از پنج ساعت

تیراندازی و گلوله‌ریزی متفرق می‌شوند. به سمت مسجد سپهسالار هم گویا توپ انداخته‌اند، گنبد و سرکله‌ی گلدسته را می‌پراندند. بعد از خرابی گویا چند نفر را در همان جا گرفتار کرده‌اند. تمام اسباب و آلات مجلس را سوار و سربازان غارت می‌نمایند و می‌برند. بعد از تخریب و فتح مجلس، توپ‌ها را به انجمن مظفری می‌بندند، اعضای انجمن نیز با کمال جرئت و جسارت دفاع می‌کرده‌اند تا وقتی که گلوله و شrapnel توپ‌ها، آن‌جا را نیز خراب و زیر و رو می‌کند، آن‌ها نیز فرار می‌کنند. سوار و سربازها ریخته و هر چه بوده برده‌اند، همچنین خانه‌ها و مغازه‌های جنبین نیز به غارت می‌رود.

بعد از فتح و تخریب انجمن مظفری، توپ‌ها را به انجمن آذربایجان برمی‌گردانند، آن‌ها نیز در مقام دفاع جد و جهد و کوشش داشته‌اند. آن‌جا را نیز تماماً زیر و رو می‌نمایند. آن‌ها نیز متفرق می‌شوند، سوار و سرباز آن‌جا را نیز غارت می‌نمایند.

خانه‌ی وزیر اکرم رو به روی انجمن آذربایجان بود، وقت رسیدن آقا سید جمال افجه‌یی و شکستن در، چند نفر از اعضای انجمن به آن‌جا داخل می‌شوند و در بالاخانه و سردر که مشرف به توپ‌ها و قزاق‌ها بوده است، پنهان می‌شوند. وزیر اکرم و همراهان او در حیثی که توپ‌ها را به انجمن خالی می‌کرده‌اند، توپچی‌ها را یکی یکی هدف گلوله قرار می‌دهند. گویا شش نفر را پشت سر هم می‌کشند. سوار و سرباز به عداوت این مسئله، منزل وزیر اکرم را نیز هدف گلوله‌ی توپ می‌سازند و با شrapnel و ساچمه و گلوله‌ی توپ آن عمارت را نیز زیر و رو می‌نمایند. در این بین بیچاره وزیر اکرم می‌بیند دیگر نمی‌تواند در آن‌جا توقف و ایستادگی نماید، قفل در پایین را شکسته، بیرون می‌رود. نوکرها هم متفرق می‌شوند. همراهش یوسف خان و یکی دیگر می‌آمده‌اند، بین راه چندین تیر خالی می‌نمایند، بحمدالله بی‌صدمه می‌گذرد، ولی مشدی‌های تهران جیب و بغل وزیر اکرم را جست و جو می‌نمایند، یوسف خان که در عقب بوده، سوار و قزاق او را گرفتار می‌نمایند و لخت و عور می‌کنند و جز یک زیر جامه و پیراهن برای او نمی‌گذارند و او را به همین شکل دست بسته می‌برند به باغشاه و تمام وسایل و اسباب منزل وزیر اکرم را غارت کرده، محض نمونه چیزی باقی نمی‌گذارند، قیمت اشیاء غارت شده قریب بیست هزار تومان می‌شود. توی کیفش مقداری جواهرات و طلا بوده همه را برده‌اند. همچنین قالی و قالیچه و هشتصد پارچه چینی قدیمی و اسباب نقره، همه را به غارت برده‌اند. وزیر اکرم یکسر به منزل من آمده، در حیاط افتاد و ضعف کرد. با زحمت زیاد به حال آوردیم. من دیدم رنگش مثل مرکب سیاه شده است و عتق‌ریب است که روح از بدنش جدا شود، قدری تسلیت و دل‌داری دادم، دراز کشیدند.

غارتگران پس از فراغت از خانه‌ی وزیر اکرم می‌پردازند به خانه‌ی ظل‌السلطان. یک سمت سردر ساختمان او را توپ می‌پراند. سربازان داخل عمارت می‌شوند که غارت نمایند. جمعی از جوانان فرنگی ماب در یک اطاق جمع بوده‌اند شلیک می‌نمایند. جمعی از سربازان را به خاک می‌اندازند. چون می‌بینند

نمی‌توانند در مقابل توپ دوام بیاورند، از در دیگر فرار می‌کنند. تمام اسباب و آلات عمارت بیرونی ظل السلطان نیز به غارت می‌رود. تمام آن جاها را به طوری خراب و غارت کرده‌اند که نمی‌توان تقریر نمود. حتی درها و چهارچوب‌های آن‌ها را کنده برده‌اند، حتی تیرهای سقف را کشیده برده‌اند. دکان‌های جنب عمارت ظل السلطان هم تماماً به غارت رفته، حالا نمی‌دانم در داخل مغازه‌ها چقدر جنس و اسباب بوده است.

از در عمارت ظل السلطان تا برسد به مجلس و مسجد سپهسالار، هر چه بوده خراب و غارت شده است. در این رهگذر و محوطه‌ی طولانی جنازه انسان و لاشه‌ی اسب روی هم ریخته و بیابان خاموشان شده است.

گفته شد حتی نهال‌ها و گل‌های باغ مجلس را نیز کنده، برده‌اند.

چهارشنبه، ۲۴ جمادی الاول

چهارشنبه بیست و چهارم و وزیر اکرم بیچاره و غارت‌زده با نهایت پریشانی و خوف از جان، برای این که محل اقامتی برای خود معلوم نماید، از منزل من خارج شد و با درشکه صبح زود به منزل میرزا کاظم خان تشریف برد و چند روز در آن‌جا به طور پنهانی زندگی کرد. من از اطاق اندرونی ممتازالملک به عمارت بیرونی آمدم که ناهار صرف نمایم. حمزه علی بیک گماشته‌ی صاحب‌خانه آمده، مرا به عجله به عمارت اندرونی برده، اظهار داشت که جمعی قزاق دم در قهوه‌خانه آمده‌اند و سراغ شما را می‌گیرند. و من در جواب آن‌ها گفتم که این خانه به امیر بهادر تعلق دارد و هیچ‌کس نمی‌تواند داخل این عمارت شود. من بی‌نهایت مضطرب شدم و یقین کردم که مرادستگیر خواهند کرد. مجدداً حمزه علی بیک نزد من آمده گفت آن‌ها را به راه انداختم. بعد از چند دقیقه‌ی دیگری آمده، اظهار داشت که یک نفر قزاق شما را از عطاری دم در می‌پرسید. باز دیگری رسیده گفت شما را از میرزا عباس سیگارفروش تحقیق می‌کردند.

طرف صبح هم احسن الدوله پیغام فرستاده بود که بعضی از رفقا گرفتار شده‌اند و چند نفر باقی را هم قرار داده‌اند امشب و امروز دستگیر نمایند، من رفتم شمیران و فلانی هم فکر کار خود را بکند.

با این دلایل من یقین کردم که اگر ساعتی دیگر در این عمارت توقف نمایم، گرفتار خواهم شد. از حمزه علی بیک خواهش کردم معجلاً درشکه‌ی کرایه کرده، حاضر نماید. در این بین والدہ‌ی جناب سعدالدوله آمده، اضطراب مرا که دید، قدری دلداری داده، فرمود حالا که می‌روید، یکسر در شمیران به منزل سعدالدوله بروید. تادم در حیاط مرا بدرقه نمود و دعای آیه الکرسی خواند و فرمود فلانی من حاضرم خودم با شما سوار درشکه شده، شما را به شمیران برسانم، به شرط آن که شما هم جادر زنانه به سر کنید. من از این مهربانی ایشان عرض تشکر نموده، گفتم اگر مرا بین راه بگیرند یا بکشند بهتر از این است که من

چادر زنانه سر نمایم. تو کلت علی الله گفته، بیرون می روم.

درشکه حاضر شد، حمزه علی بیک با درشکه چچی در جلو جابه جا شده، به مضمون فخرج خائفاً متقیماً، خودم را توی درشکه انداخته راندم. وقت ظهر بود، کوچه ها خلوت بود و کسی ملتفت نبود. بعد از آن که من حرکت کرده بودم جمعی از قزاق ها در پی جست و جوی من آمده، دیده بودند من نیستم. تمام اسباب منزل مرا به اندرونی ممتازالملک کشیده بودند. بحمدالله به سلامت وارد منزل سعدالدوله، پهلوی سفارت هولند شدم. از ورود من بی نهایت خوشوقت شدند و بدون این که از من اشارتی شود، شرحی به امیر بهادر نوشتند که فلانی این جا آمده است. ایشان همیشه با من هم اندیشه و هم عقیده بوده و کمال رفاقت را با من دارند، امر و زها قزاق ها متعرض به او شده اند. صبح قزاقی جواب تکذیب آوردند و امیر بهادر نوشته بود کسی با فلانی کاری ندارد.

اما خلاصه ی قضیه ی فجیعہ ی روز جنگ و توپ بستن مجلس بدین قرار است که طرف صبح آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و ممتازالدوله رئیس مجلس و حکیم الملک و حاجی میرزا ابراهیم و مستشارالدوله و غیره، در مجلس حاضر می شوند. حاجی امام جمعه بعد از آن ها به مجلس می آید. چون صبح زود سرباز و قزاق مجلس و مسجد را احاطه کرده بودند و وکلای خبر بودند، نتوانسته بودند در مجلس حاضر شوند. حاجی امام جمعه قدری اضطراب و تندی می نماید. آقا سید عبدالله می گوید اضطراب ننمایید، کار در دست خودمان است. امام جمعه می گوید: چنین نیست، کار از دست ما خارج شده است. بعد از شور و گفت و گو قرار می گذارند کسی را روانه نمایند که به مردم نصیحت نمایند که تیراندازی نکنند. در این موقع یک دفعه ملتفت می شوند که جنگ شروع شده و گلوله مثل باران می بارد. هر چه فریاد می زنند، فایده نمی دهد. (پ ۱۰۷)

بی شک در کار خیلی غفلت کرده بوده اند، در حالی که می دیدند قزاق و سرباز حاضر به جنگ ایستاده اند و همچنین انجمن مظفری و انجمن آذربایجان هم در پشت سنگرهای مسجد و مجلس، آماده جنگ هستند، می بایست همان دقیقه که وارد مجلس می شدند، بدون غفلت فوراً به سنگرها و انجمن ها سفارش می کردند که دست به تیراندازی نزنند، ولی کار را سهل و آسان شمرده، در حالی که طرفین در مقابل هم صف کشیده بوده اند، مجلس کنکاش ترتیب داده بود که کار از کار گذشت و آنچه نمی بایست شد و صدای تیر تفنگ و گلوله ی توپ گوش ها را کر کرد و قلوب را متزلزل نموده، عمارت را به لرزه و تکان درآورد و طرفین شروع به جنگ حسابی کردند.

آقایان مانند در آن جا را اصلاح ندیده، از در سمت شمالی که باغ حاجی باقر صراف است فرار کرده، خودشان را به داخل خیابان می اندازند و آن جا داخل خانه ی سردار منصور می شوند، ولی هنوز آقا سید عبدالله همراه آقایان نبوده است.

اما به جهت این که سردار منصور متهم است، اقامت آن جا را صلاح ندانسته، از در شمالی داخل پارک امین الدوله (پ ۱۰۹) می شوند. بعد از ساعتی آقا سید عبدالله هم از همان راه با جمعیت زیاد داخل باغ امین الدوله می شود. حاجی امام جمعه وقتی که می بیند ملک المتکلمین (پ ۱۱۰) و صور اسرافیل (پ ۱۱۱) و سایر متهمین داخل آن جا شدند، می گوید دیگر من این جا نمی مانم. لهذا صور اسرافیل و ملک المتکلمین را می برند در جای دیگر پنهان می کنند. حاجی امین الدوله از ترس جان خود و غارت اموالش فوراً می رود به خانه ی نیرالدوله و مراتب را به شاه اظهار می دارد که حضرات در پارک من می باشند. به قزاق و سرباز حکم می شود که آن ها را دستگیر نمایند. این بود قزاق و سرباز و سواره داخل پارک می شوند و بنای تیراندازی به حضرات را می گذارند. حضرات از اتاق ها بیرون ریخته، می خواهند دری پیدا کرده خارج شوند، ملاحظه می کنند که اگر فرار کنند تماماً کشته خواهند شد. لذا دست به دامن قزاق ها می شوند.

رئیس مجلس و حکیم الملک توی «قانه ها» (به اصطلاح آذربایجانی ها کنده های گودی که برای کاشتن مو ایجاد می کنند و اصل آن «کانه» است) می خوانند. بیچاره حاجی میرزا ابراهیم آقا وکیل آذربایجان بعد از این همه زحمت و دوندگی در همان جا با گلوله ی قزاق ها شهید می شود و آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و حاجی امام جمعه و کسان و اعوان آن ها و مستشار الدوله و ظهیرالسلطان و جمع دیگر را تماماً غارت کرده، جز از پیراهن و زیر جامه چیزی باقی نمی گذارند، حتی انگشتر عقیق حاجی امام جمعه چون دیر از انگشترش در می آمده، سرباز خواسته بود به طمع انگشتر، انگشت او را ببرد. بعد از آن که تماماً آن ها را ماسلوب می نمایند، جلو اسب ها انداخته، در هوای گرم تهران، با پای پیاده، به زور شلاق می دوانند تا می رسانند به حوالی باغ سپهدار، در آن جا آن ها را در خانه سیدی جمع می نمایند و مراتب را به شاه اطلاع می دهند. از آن جا حکم می رسد که آن ها را به باغشاه ببرند. چند درشکه پیدا کرده، آن ها را با جز زیاد به آن جا می برند. وقت رسیدن به باغ که می خواهند آن ها را پیاده کنند، سربازان و فراشان، آن بیچاره ها را احاطه می نمایند و قصد کشتن آن ها را داشته اند، پس از کتک کاری خصوصاً مستشار الدوله را که خیلی اذیت کرده بودند، در این بین حشمت الدوله سر می رسد و می بیند که می خواهند این ها را بکشند، خودش را روی حاجی امام جمعه و مستشار الدوله می اندازد و خود را سپر بالای آن ها می کند. حشمت الدوله را نیز کتک کاری می کنند. یقین است که اگر حشمت الدوله نمی رسید، مستشار الدوله را حتماً تلف می کردند. حاجی امام جمعه را می زنند. ملک المتکلمین را از پارک امین الدوله تا باغشاه پیاده جلو اسب با زجر و کتک زیاد می دوانند. همچنین میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه ی صور اسرافیل را گفته شد در جلو سفارت انگلیس که فریاد کشیده بود زنده باد مشروطه، قزاقی باقداره به سرش زده، مجروح کرده بود، به این هیئت به باغشاه می رسانند و به زنجیر بسته، ایذا و اذیت می نمایند. فردا هر دو آن ها را پای دار حاضر

می نمایند. در این حین گویا بعضی از آن ها نطق هایی کرده اند که بعد از تحقیق آن ها رانیز خواهم نوشت. اول ملک المتکلمین را طناب می اندازند و خفه می کنند، بعد با خنجر و کارد و قمه اعضاء او را پاره پاره می نمایند. بعد میرزا جهانگیرخان را طناب انداخته، خفه می کنند. مستشارالدوله و ظهیرالسلطان و جمعی از گرفتاران دیگر را حبس و زنجیر می نمایند. آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و امام جمعه را بدون زنجیر در اطاق علیحده حبس می نمایند. بعد از دو سه روز آقا سید عبدالله را به عنوان زیارت به عتبات تبعید کردند، معلوم نیست در راه تلف شود یا به کجا رود. آقا سید محمد را به مشهد مقدس تبعید می کنند و اکنون در شمیران مشغول تدارک سفر است. حاجی امام جمعه را هم به خانه اش روانه می نمایند. ممتازالدوله رئیس مجلس و حکیم الملک که در باغ امین الدوله پنهان شده بودند. پس از آن که باغ دُری خلوت می شود، لباس خودشان را عوض کرده، لباس مقنی ها را پوشیده، خودشان را به سفارت فرانسه می اندازند.

تقی زاده و آقا سید جمال واعظ و جمعی دیگر، می گویند در همان روز حادثه، شاپو به سر گذاشته، و لباس فرنگی پوشیده به سفارت انگلیس می روند. کارگزاران دولت خیلی احتیاط می کردند که مردم در سفارت انگلیس متحصن نشوند، این بود تا پریروز بیست و هشتم، در اطراف سفارت قزاق و ژاندارم گذاشته بودند و مانع تردد به سمت سفارت بودند، گویا سفارت ملغف شده، پروتست کرده است، از این جهت در روز بیست و هشتم برداشته اند. از جهالت به مردم چنین ذهنی کرده بودند که سفارت مانع از تحصن است، والا اگر مردم اطمینان می داشتند، عموماً در آن جا متحصن می شدند.

این ها هم ماشاءالله در کفایت و کاردانی چند نفر صاحبان حل و عقد مجلس بوده است چنان که در این مسئله خبط های بزرگ کردند، در این نکته هم قصور کردند و مجلس و مملکت را به باد فنا دادند. خداوند انصاف بدهد.

می گویند برادر تقی زاده هم فوت شده است. جناب صنیع الدوله وزیر مالیه نیز احتیاط کرده به سفارت ایتالیا پناهنده شده بود، ناصرالسلطنه با زحمت زیاد از جانب شاه اطمینان داده، بیرون آورده است ولی به در خانه نرفته، در خانه ی خود ننشسته است.

در ثانی بعد از تحقیقات معلوم شد سفارت انگلیس خیلی مایل بوده است که اهالی به آن جا پناه ببرند، لیکن از تدابیر ایشان، در انتظار برعکس جلوه داده اند، چنان که در روز یکشنبه بیست و هشتم یک نفر از فوکولی ها در بازار به آواز بلند می گفته است: ای مردم چرا به سفارت انگلیس پناه نمی برید، محترماً قبول خواهند کرد. فوراً این فوکولی را دستگیر کرده، به باغ شاه برده، حبس و زنجیر کرده اند.

گفته شد روز دوم این قضیه، به قزاق ها بمب می اندازند. ولی یکی نمی ترکد و دیگری می ترکد و صدمه نمی زند. فوراً قزاق ها، بمب اندازها را گرفته، معلوم می کنند که از اعضاء انجمن اخوانند و بمب ها را

در آن جا ساخته‌اند. قزاق و سرباز، خانه‌ی ظهیرالدوله را احاطه می‌نمایند، گویا چند نفر از اخوان که در عمارت بوده‌اند، بمب می‌اندازند و یک نفر از قزاق‌ها کشته می‌شود. بنابراین خانه‌ی ظهیرالدوله (پ ۱۱۲) را توپ می‌بندند و خراب می‌کنند و هر چه داشته تماماً غارت می‌نمایند و آن چند نفر را نیز گرفتار کرده، به باغ شاه می‌برند.

در روز حادثه، جنگ قریب شش ساعت طول کشیده، کسی که در جلو این همه توپ و قزاق و سرباز و مامقانی‌ها ایستادگی و جنگ کرد، انجمن آذربایجان و مظفری بوده است و دیگران فرار کرده، حاضر نشدند. از قرار تخمین چهار صد گلوله‌ی توپ انداخته شده و یکصد گلوله از آن‌ها با شراپل پر بوده است. گفتند توپچی‌ها توپ‌ها را آتش نمی‌کرده‌اند، توپ اول را ارشدالدوله به سمت مسجد و مجلس انداخت و دیگران را در سوختن و تالان جری نمود. یکی از قزاق‌ها از استحکام بنای مسجد مرحوم سپهسالار تعریف می‌کرده و می‌گفته شانزده گلوله توپ به گنبد مسجد زدیم، اثر نکرد. طایفه‌ی الواط و مامقانی تدبیر کرده، رفته‌اند از طرف خانه‌ی عزیزالسلطان به پشت بام و از آن جا اشخاصی را که در پشت بام مسجد و مجلس در سنگر بوده‌اند، زده و آن‌ها را از سنگر بلند کرده‌اند و مغلوب شدن عمده سنگری‌ها، از جهت جرئت همین حرکت مامقانی‌ها بوده است.

اقوال و روایات در تلفات بسیار مختلف است. از روی تحقیق عده‌ی آن‌ها معلوم نیست. قزاق و سرباز را بعضی می‌گویند سی و شش نفر قزاق و پانصد نفر سرباز بوده است. بعضی عده‌ی تلفات قزاق و سرباز را قریب نود نفر می‌گویند. تلفات طرف ملت هم معلوم نیست، به علت این که به دور مسجد سپهسالار قزاق و سرباز گذاشته بودند و پنج شش روز، مانع بودند که کسی داخل مسجد سپهسالار شود. می‌گویند این برای کثرت تلفات بوده که می‌خواستند کسی تلفات عده‌ی مقتولین مشود و هیجان ایجاد ننماید. شب‌ها از قزاقخانه محرمانه گاری آورده، مقتولین را با گاری‌ها به خارج حمل می‌کردند. کسی می‌گفت تابست و دو گاری من شمردم که بردند. این که صحن و ایوان و پشت بام مسجد پر از جمعیت و ازدحام بوده است، محل حرف نیست و در این که چندین شراپل به پشت بام مسجد و صحنش انداختند هم حرفی نیست و در این که سربازان سیلاخوری، داخل مسجد تفنگ‌ها را به میان کثرت و ازدحام مردم خالی می‌کردند، محل حرف نیست. بنابراین از این حرکات واضح و روشن می‌شود که عده‌ی مقتولین بسیار زیاد بوده است. به هر حال کم‌تر در دنیا و تاریخ چنین حادثه‌ی بزرگ دلخراش رخ داده است و گویا چنین اتفاقی نیفتاده باشد و چنین وحشیگری از هیچ طایفه‌ی در تاریخ نشان داده نمی‌شود.

مرثیه

یهارستان و فضا و سردرش که جروانگاه بلبان خوش الحان و منزلگه نونهالان و چمن معرفت و

سخن سرایان و آرامگه نطاقین و چشم امید ترقی خواهان بدان سردر و مکان حریت و در انتظار عدل و مساوات بود، و شب و روز پروانه وار با وجدان خاص به گردش، گردش می کردند، بغتاً سیل مهیب سرازیر شده، علامت و اثری از آن باقی نگذاشت و عالیها سافله نمود، امیدها به یأس مبدل گردید. همان بهارستان، همان مسکن امیدواری، بعد از وقوع این قضیه ی فجیع، خوابگاه جفدان و بر از غرابان گشته، با الحان دلخراش و آوازهای دلفگار برای کنگره های برافتاده و ایوان های شکسته و مزارهای به خون آغشته ناله و ندبه می نمایند و نسیم بهارستان بر اجساد پاک می گذرد و فریاد می کشد که ای قربانیان راه حریت، شما مقامات عالی پیدا کرده اید. هوا و فضای آن مکان مقدس آغشته به خون ملت و نوجوانان در غلطیده به تیر ستم و استبداد، اشک خونین می بارد و در و دیوار را به ضجه و ناله می آرد. میل ها و فرش ها و چراغ ها و آینه ها و درها و پنجره ها و اطاق ها که چندین مدت با صحبت ها و گفتارهای حریت پروران و عدالت خواهان مأنوس و مألوف شده بودند، تماماً متفرق و منهوب و مسلوب ایادی وحشی ها گشته و هریک در خانه دیو پیکری، ماتم زده از ترک مسکن مألوف و ملاقات رفقای معروف خود، جای گرفته اند و غیرتمندان و وطن پرستان را دعوت به حرکت می کنند و استمداد می طلبند، و آن حجله های آراسته و مزین و تالارهای بارنگ و بو که در مجاورت مبعوثین ملت در خدمت ترقی سهیم و شریک بودند و توقع داشتند که همه به یادگار بمانند و بر زینتشان بیفزایند، با دست ظلم و ستم مستبدان همه از جا کنده شده و آینه هایش شکسته و در و دیوار و سقفش افتاده، تیرهایش را کشیده برده اند. با شراپنل های توپ های استبداد و گلوله های بی تعداد، ارکانش را ویران و منحل کرده اند. کسی نمی پرسد درها و چهارچوب ها و آجرفرش ها و گل و گیاهان چه تقصیر داشتند که آمدند و سوختند و شکستند و بردند. تاریخ دنیا چنین عمل قبیح و فضاحت آمیز نشان نداده است و این گونه حرکت وحشیانه از هیچ طایفه و مستبدی ظاهر نشده است.

خانه ی خدا که محل عبادت و راز و نیاز و در نزد تمام دول و ملل مقدس است و همه کس احترام آن مکان ها را واجب می دانند، به چه دستاویزی و به چه جرئت و جسارتی آن جا را توپ بسته و با گلوله و شراپنل، گنبد و گلدسته ها را خراب و ویران نمودند و صحن مسجد را با خون کسبه و فقرا رنگین و دریای خون نمودند و اجساد آن بیچارگان را چون برگ درختان بر روی هم ریختند و در و دیوار را به ناله درآوردند و قلوب مسلمین را پاره پاره نمودند؟ مگر آن عزیزان مسلمان نبودند که بی غسل و کفن شب ها با گاری های پراز اجساد در خندق ها و چاه ها روی هم ریختند و با خاک انباشتند؟ آیا راه مسلمانی این است و طریقه ی سلطانی چنین؟! ای نبی مرسل بیا تماشا کن که چگونه حفظ شرافت دین مبین ترا می نمایند و چگونه خاک مذلت بر سرامت تو می بزنند. ای خدا تیغ غضبت را بران کن و بر این بی ایمانان فرود آر.

بیایید ببایید ای برادران، لباس سوگواری و ذلت بر تن کنید. بیایید ای دختران، بر این شهدای به خون

آغشته، نوحه و ناله نمایند. بیایید ای جوان داده ها خاک و خاکستر بر سر بپاشید. بیایید ای دوشیزگان زلفان نازنین خود را با خون های قلب آن نونهالان رنگین و آغشته نمایید و دست و پا زدن و جان دادن و غلطیدن آن فدائیان راه وطن و ترقی ملت را به خاطر آوریم و روان آن شهیدان را از خود شاد نماییم.

بیایید ای عزیزان و دختران باغیرت، مویه کنان و خاک بر سر ریزان و سر و سینه زنان به زیارت مزار آن افتادگان راه حریت برویم و بر سر قبر هریک از عاشقان وطن یادگاری بگذاریم. بیایید بیایید ای وطن پرستان و ترقی خواهان با دل های دردناک و چشمان گریان بر آن خرابه ها و تل های کعبه ای مقصود که با تیر توب ها و شراپیل های استبداد از بُن خاکستر شده، طواف و سوگواری نماییم، آن بنایی که ایوان هایش ریخته، کنگره هایش افتاده، سقفش پاشیده، درگاه هایش شکسته و اطاق های بی صاحبش که از دست ظلم و ستم مستبدین آه و ناله و فغانشان به آسمان بلند است و تظلم و دادخواهی می نمایند، اظهار همراهی و همدردی نماییم و از صاحبان حس و وجدان یاری طلبیم.

افسوس، هزاران افسوس، که گوهر گرانبهائی را به سهولت و به آسانی پیدا کردیم و چند نفر جاهل و نادان به علت اغراض نفسانی و جاه طلبی و طمع دنیوی به زمین زده، شکستند و خرد خرد کردند. وطن را رسوا و ملت را دچار این همه غارت و خسارت نمودند و باعث این همه قتل نفوس شدند و هریک از طبقات ملت را به عنوانی از مشروطه مأیوس و ناامید نمودند، حتی وکلای مجلس را به طوری دل آزرده کردند که دل و دستشان سست شد. کاری کردند که صاحبان عقل و ذکاوت، ساکت نشستند و نتوانستند صلاح مملکت و ملت را اظهار بدارند و اگر کسی می خواست اظهار نماید او را مستبد معرفی می نمودند که سهل است که از خطر جانی هم محفوظ نمی گذاشتند. چنان که جناب سعدالدوله را با آن همه کفایت و ملت و وطن پرستی، متهم نموده، از مجلس خارج نمودند و ارکان دارالشورا را متزلزل ساختند. چنان که جناب احتشام السلطنه با آن همه امانت و دیانت را وادار نمودند ناچار از ریاست استعفا داد و قرب و منزلت پارلمانی بدین جهت کاسته و ضایع شد و دسته ی مفسدان قوت گرفت و همان ها پایی آن شدند و تدبیر کردند که باید کسی را ریاست مجلس داد که در دست حضرات مثل موم باشد و هر ساعت به شکل و رنگی ظهور نماید و موافق میل و دلخواه آنان حرکت کند. این بود اسباب، چنین کردند تا وکلای بیچاره، اشخاص نادان را به ریاست انتخاب نمودند و خطرات به مقاصد و آمال خودشان رسیدند و کار مملکت را باز به چه تصور نمودند و چنان دانستند که امکان دارد همیشه کار یک مملکت با فساد و باز به چه می گذرد یا به نحوی با هارت و پورت درست می شود.

انسان نمی داند چه بکند و چه بگوید، هزاران مرتبه از سوء عواقب کارها و اقدامات تند جاهلانه، حضرات را خبردار کردیم، فایده یی نداد و به طوری مغرور شده بودند و تملقات مردم چشم بصیرت آنان را بسته بود که خیرخواهی عقل و اظهارات آن ها را قابل اعتنا ندانستند و به واسطه ی خبط و خطاهایی که

کردند همه را بدنام و ضایع ساختند.

استبداد صغیر

سه شنبه، ۲۳ جمادی الاول تا ۴ جمادی الثانی

از روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الاول شکل کارها برگشت و شروع شد به اجرای قوانین استبداد، چنان که تمام مطبوعه ها و روزنامه ها بسته و موقوف گردید، هرکس را میل دارند، حبس و زنجیر می نمایند. از گرفتاران هرکس در دربار واسطه دارد، هر چند هم خیانت کرده باشد، خلاص می نمایند. یا هرکس پول دارد و رشوه و تعارف می دهد، خلاص می شود. اجتماعات و انجمن ها به کلی موقوف و منسوخ گشته است و در امورات اکثر اشخاص که طرف میل اند، دخالت دارند و عزل و نصب می نمایند و بازار رشوه بسیار گرم است. حق مطلب این است که در مشروطه تعارف و رشوه را بعضی آقایان می گرفتند و حالا ورق برگشته، استبدادیون می گیرند.

صدمه می که در ایام مشروطه به آذربایجان وارد آمد، به هیچ ولایتی وارد نشد. تمام ولایت به غارت رفت و قتل و کشتار از حد گذشت. عثمانی ها و عشایر در سمت ساوجبلاغ و اورمیه و خوی، قتل و غارت بسیار کردند. روسیه از سمت اردبیل ایلات و طوایف داخله را به جان یکدیگر انداخت. بعد از توپ بستن و خرابی مجلس هم، اهالی تبریز دو تیره شدند، علما و اکثر سادات طرفدار آقا میر هاشم مدیر انجمن اسلامی شدند و از جانب دولت هم محرک آقا میر هاشم بودند و از هر جهت او را همراهی می نمودند و سایر انجمن ها و طبقات مردم نیز در طرف دیگر قرار گرفتند و قریب هفت روز در مقابل یکدیگر مشغول سنگر بندی و تیراندازی بوده اند. گویا تلفات زیادی شده است.

از جانب دولت به رحیم خان سردار نصرت و شجاع نظام، امر موکد شده که در تبریز حاضر شده و از آقا میر هاشم حمایت کنند.

جمادی الثانی ۱۳۲۶ ه. ق.

جمعه، ۴ جمادی الثانی

امروز که یوم جمعه چهارم جمادی الثانی است، کمال نگرانی از جانب تبریز دارم و امشب تلگراف کرده ام. قبل از سنگر بندی یک نفر سید، تپانچه بی به میر هاشم انداخته بود، ولی کاری نشده، رانش را مجروح نموده بود. در خانه ای جناب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد نیز یک عدد بمب انداخته اند، ولی بی صدمه گذشته است. گویا برادر حاجی میرزا کریم آقا امام جمعه را که حاجی میرزا محمد نام داشت، کشته اند. مخبر السلطنه فرمانفرمای آذربایجان گویا از شهر خارج شده، به خاک روسیه رفته است و فرمانفرمایی

آذربایجان را به عین الدوله واگذار نموده‌اند و با کمال اقتدار و تسلط از خراسان از خاک روسیه، به تبریز می‌رود. در مازندران بیچاره پسر حاجی محمد تقی شاهرودی خودش را کشته است و تفصیل این واقعه از این قرار است که:

حاجی محمد تقی شاهرودی از وکلای مجلس بود و اولاد منحصر به فردش یک پسر بوده که در مازندران تجارت داشته است. چون مطلع می‌شود که مجلس را به توپ بسته‌اند، مدتی در حجره در توی فکر بوده و از حجره پاشده می‌رود به خانه‌اش و داخل یک اطاق خلوت می‌شود و از شدت غصه و کثرت پریشانی شش لول را برداشته، در کله‌ی خود خالی می‌نماید و جابه‌جا می‌میرد. حال بیچاره حاجی محمد تقی رقت‌انگیز است و امروز خیال دارم به مجلس عزای آن بیچاره بروم.

در تبریز بعد از آن که معلوم کرده و دانستند که جلال الدوله و علاء الدوله و سردار منصور با ظلم و ستم استبداد و در کمال افضاح و بی‌احترامی از تهران تبعید و طرد شده‌اند و از خاک روسیه به فرنگستان می‌روند، اهالی شور و کنکاش کرده، چهار نفر از محترمین تبریز را به شرح زیر:

جناب حاجی ذکاء الدوله، سالار موید پسر علاء الملک، میرزا محسن خان نیرالممالک، فتوح الملک برادر مجد الملک را انتخاب نموده، گویا روانه‌ی روسیه کرده‌اند که بروند آن‌ها را در روسیه ملاقات نمایند و آن‌ها را برداشته، به تبریز بیاورند. بعد از واقعه‌ی اخیر مجلس، معلوم نیست که آن‌ها به کجارفته‌اند و چه شده‌اند و در کجاسرگردان هستند و به طوفان وحشت و بلادچار.

دیروز سوم جمادی الثانی طرف صبح میرزا هرمزخان این‌جا تشریف آوردند. مدتی با هم درد دل گفتیم و از جهالت و نادانی این چند نفر وکیل بی‌قابلیت که باعث خرابی مجلس و مملکت شدند، شکایت و دلتنگی نمودیم. هرمزخان می‌گفت حرکات و سکنات شما در تهران خیلی جالب انظار شده و همه تعریف می‌کنند و رضایت دارند.

طرف غروب دبیر نظام تشریف آوردند و از من دیدن کردند. آقا میرزا حسین وکیل قزوین پسرش را از برای احوال‌پرسی فرستاده بود. من نمی‌دانستم که بیچاره آقا میرزا حسین نیز در روز محشر در مجلس بوده و گرفتار چه صدمات و لطومات گردیده بوده است. و اگر ارشدالدوله پیدا نمی‌شده و به دادش نمی‌رسیده، در میانه او راتلف می‌کردند.

حوالی غروب رفتم خانه‌ی احسن الدوله، به کلی ورق را برگردانیده و یکی از طرفداران استبداد شده است. می‌گفت تقی‌زاده، مکرر از سفارت به من پیغام فرستاده که به سفارت بروم، ولی من نرفتم، و خیلی تعریف از خدمات امیریه‌دار (پ ۱۱۳) می‌کرد و می‌گفت عنقریب به لقب سپسالاری ملقب خواهد شد و من به شما می‌گویم دیگر ابداً صحیح نیست من بعد اسمی از مشروطه برده شود و شاه دقیقه‌ی از کار مملکت غفلت ندارد و اتصالاً به کار مملکت مشغول است و به من شغل خوبی وعده داده است و فرموده

که نزد مشیرالسلطنه بروم، من هم امروز رفتم، خیلی به من مهربانی کردند و وعده‌ی شغل خوبی دادند. جناب آقا سید مهدی چند مرتبه به منزل من آمده‌اند و چون دیده‌اند منزل نبوده‌ام رفته‌اند. امروز هم آمده بوده و دیده بود که من به خانه‌ی احسن‌الدوله رفته‌ام، به آن جا آمد. امروز جمعه چهارم منظم احسن‌الدوله بیاید برویم به مجلس ختم پسر حاجی محمد تقی شاهرودی.

والده‌ی بیچاره‌ی حاجی میرزا ابراهیم آقای شهید، از زیارت مشهد برگشته و به شوق دیدن پسرش به تهران آمده است و دو روز قبل از ورود او به شاهزاده عبدالعظیم، این واقعه رخ داده و او خبر ندارد که او را به تیر ستم استبداد کشته‌اند و داغش را به دل مادر نهاده‌اند. سه روز است در شاهزاده عبدالعظیم است و کسی جرئت ندارد خبر وحشت اثر فوت آن مرحوم را به آن بیچاره بدهد. فعلا گفته‌اند در سفارت متحصن است. می‌گویند بی‌اندازه به او علاقه داشته، به طوری که اگر حمام می‌رفت و قدری دیر می‌کرد، فوراً چادر به سر کرده، به در حمام می‌رفت. اکنون مادرش با آن حال در شاهزاده عبدالعظیم و عیال و چند نفر دختر و طفل صغیرش در تهران دچار این مصیبت عظیم شده‌اند. مشکل کار این بیچاره‌های در به در بسیار موثر و قلب‌شکن است و دل و جگر انسان را آتش می‌زند. (پ ۱۱۴)

آقا سید جمال بیچاره در همدان گرفتار شده است، از این قرار که لباس سربازی پوشیده بوده و بر روی گاری می‌رفته است. یک نفر از کسان مظفرالملک آقا سید جمال را شناخته، ولی بروز نداده است که من شما را می‌شناسم، تا می‌رسند به پست خانه‌ی همدان که اسب عوض نمایند، همان شخص فوراً مراتب را به مظفرالملک خبر می‌دهد و او هم چند نفر می‌فرستد او را دستگیر و حبس می‌نماید و موضوع را به شاه تلگرافی اطلاع می‌دهد.

با صدق السلطنه عصر رفتیم از وزیر اکرم دیدن کردیم، بسیار کسل و دچار بیماری خطرناک است. دیشب تلگراف فوری به تبریز کرده‌ام که یک شب و یک روز می‌گذرد هنوز جواب نیامده، بی‌نهایت مضطرب و پیچیده‌ی خیالات گشته‌ام و حواس ندارم. خودم را گم کرده‌ام، بیش‌تر نگرانی و واهمه‌ی من از جهت عداوت و بدفطرتی رحیم خان است که به تبریز آمده است. آلوده‌ی این خیالات بودم که یک ساعت از شب رفته، مهدی محمد علی تفنگ فروش به منزل من آمد و قدری صحبت کردیم، از وقایع روز رستخیز مجلس گفت و گو کردیم می‌گفت یک نفر از تجار اظهار داشت که از حجج الاسلام تلگرافی رسیده بر خلاف حرکات مستبدان و دولتیان.

سه دفعه برای تحصیل جواب آدم به تلگرافخانه فرستاده‌ام، هر سه مرتبه جواب یأس آورده که می‌گویند جوابی نرسیده است، نمی‌دانم در تبریز چه خبر است.

بعد از رسیدن سواران رحیم خان و شجاع نظام، بعد از کشتار زیاد، گویا محلات تسلیم شده‌اند، جز محله‌ی خیابان که تسلیم نشده و همچنان مشغول زد و خورد بوده‌اند. بازارچه‌ی خیابان را خراب کرده‌اند و

آن رازیر و رو ساخته اند و بالاخره آن ها را ناچار از تسلیم کرده اند. هنوز تفصیل وقایع نرسیده و بیان واقع از روی صحت معلوم نیست. مختصر آن که اتفاقات تبریز و شدت گرفتاری و مصیبت آن برادران غائله های تهران را از خاطر ما محو نموده است، نمی دانم آخر کار به کجا خواهد کشید. (پ ۱۱۵)

شنبه، ۵ جمادی الثانی

امروز شنبه پنجم طرف صبح رفتم از آقا میرزا حسین وکیل قزوین عیادت کردم. در روز بلوا و وحشت آن بیچاره را در مجلس سربازان سیلاخوری و خلع بسیار اذیت و آزار داده اند، به طوری که تا امروز در رختخواب است و بسیار ناتوان و ضعیف شده است. از آن جا به منزل مراجعت کردم. بعد از ناهار اندکی استراحت کردم، امروز هوا خیلی گرم بود. طرف عصر میرزا حسن اردبیلی و آقا سید مهدی این جا آمدند. از قراری که آقا میرزا حسن علی بیگ زاده تقریر می کرد روز بلوا و روز بعد، دقیقه ای از ادای حقوق برادری و آشنایی غفلت نفرموده و سه مرتبه با درشکه به بنده منزل آمده اند و یک دست لباس تابستانی فرنگی هم همراه آورده بوده اند که من بیوشم و تغییر لباس بدهم و سوار درشکه شده، به همراه آن ها خودم را به جایی برسانم که در امن باشم، ولی نوکرها راه نداده اند و گفته اند فلانی این جا نیست. آنچه لازمی محبت و انسانیت است کرده اند و مرا تادم آخر از خود ممنون و متشکر ساخته اند.

میرزا علی اشرف خان حاکم اردبیل از برای برجیده شدن مجلس و مشروطه، حکم کرده اردبیل را چراغان کرده اند. از کثرت نگرانی که به معززالدوله تلگراف کرده بودم، امروز جواب رسید که بحمدالله تعالی عموماً سلامت هستیم، ولی درویش لاشیئی شده ایم. از این تلگراف چنان معلوم و مستفاد می شود که تمام خانه های ما را در تبریز، غارت کرده اند و آنچه بوده برده اند. هنوز تفصیل واقعات نرسیده، بعداً مشروحاً عنوان خواهد شد.

دوشنبه، ۷ جمادی الثانی

دوشنبه هفتم صبح احسن الدوله، بعد حاجی محمد آقا حریری، بعد میرزا فضلعلی آقا به منزل من آمدند، نگذاشتم بروند تا عصر این جا بودند، زیاد با هم دردل کردیم و به باعثان این انقلاب و خونریزی لعنت فرستادیم. میرزا فضلعلی آقا مذکور داشت که معلوم شده است که یکی از وکلای آذربایجان در نزد حاجی فرج دوازده هزار تومان پول دارد و حکایات مختلف از وضع تبریز نقل می شود که صحت و سقم آن ها معلوم نیست. گفته شد تلگرافی به صدقیانی رسیده که جز از محله ی سرخاب و شتربان تمام محلات را غارت کرده اند.

سه شنبه، ۸ جمادی الثانی

امروز سه شنبه هفتم طرف صبح محمد قلیخان، سرتیپ توپخانه به بنده منزل آمده، از وقایع و گزارش ها خیلی با ایشان صحبت کردم و از خط و خطاهایی که مفسدین کرده اند، افسوس خوردیم. بعد از رفتن ایشان، میرزا حسن علی بیک زاده اردبیلی آمدند و ناهار را در این جا ماندند.

امروز گفته شد امیر بهادر سپهسالار و وزیر جنگ شده است. انصافاً خیلی به شاه خدمت کرده و این نقشه ها را او اخراج کرده است و مستحق همه قسم امتیاز و مرحمت است و جناب مستوفی الممالک از وزارت استعفا داد.

چهارشنبه، ۹ جمادی الثانی

امروز چهارشنبه نهم جمادی الثانی خبرهای موحدی مختلف از انقلاب تبریز گفته شد، گویا بعضی به قنصلگری انگلیس رفته اند. رفتن از وزیر اکرم دیدن و عیادت کردم، بالنسبه حالش بهتر بود. ضیاءالسلطان را نیز دیروز دستگیر کرده اند و بی اندازه کتک زده اند. امروز قاضی قزوینی نیز در حبس تلف شده است. هنوز چگونگی تلف شدنش معلوم نیست.

دو از دسته رفته، به منزل برگشتم، گفتند حاجی محمد آقا آدم فرستاده خواهش کرده بود ناهار را آن جا بروم، رفتم. جناب میرزا فضلعلی آقانی آن جا بود. تا عصر ماندم و به منزل برگشتم. طرف عصر آقا سید مهدی وکیل این جا آمدند و از من طلبکار بود، دادم. مذکور شد کسان حاجی امام جمعه تهران با آدم امیر بهادر استشهادی نوشته و به اصناف و اهالی تکلیف می نمایند که مهر نمایند که ما مشروطه نمی خواهیم.

تنها در توی حیاط گردش می کردم. تقریباً دو ساعت از شب پنجشنبه رفته بود دیدم به شدت در را می زنند. فوراً در را باز کردند، درشکه چی وزیر اکرم وارد شد و نزدیک آمد و اظهار داشت سی و چهل نفر قزاق آمده، دور خانه را احاطه نمودند و جمعی داخل عمارت شده، وزیر اکرم را گرفتار نموده، سوار کالسکه کرده به حضور شاه بردند و نگذاشتند نزدیک برویم. اگر عیسی خان پسر امیر علاءالدین مأثور آن ها نبود، می خواستند کت های وزیر اکرم را ببندند و ببرند. این خبر وحشتناک که به من رسید یقین کردم که الان می آیند مرا نیز دستگیر می نمایند، بی اندازه مضطرب شدم و از پریشانی استماع این خبر زانوهایم سست شد و اعضا می حس گشت. نتوانستم در منزل توقف نمایم، به استاد حاجی گفتم چیزی بیاور بخورم و بروم. دیدم قدری تأخیر دارد، نتوانستم صبر و حوصله کنم که شام بخورم، راه افتادم. محمدخان صبح زود آمده، اظهار داشت بعد از آن که وزیر اکرم را بردند، تقریباً یک ساعت بعد مراجعت کرد فلانی نگران نباشد.

وقتی به منزل رسیدم به توسط حسین کاغذی به وزیر اکرم نوشتم تا از مراتب مطلع شوم. حسین رفت دیدم کالسه‌چی وزیر اکرم آمد و کاغذی از وزیر آورد. عبارت کاغذ این بود که سی و چهل نفر قزاق به منزل من آمدند و مرا نزد بالکونیک بردند، معلوم شد مرا به جهت تعمیرات عمارت بانو عظمای خواسته است و مرا مجبور و محکوم نمود که باید شما خانه‌ی بانو عظمای را تعمیر نمایم و سند حتمی از من گرفت و مرا مرخص کرد. بنابراین من آمدم و فلانی نگران نباشد. در صورتی که یک نفر سرهنگ روس به یک نفر شخص محترم که درجه‌ی وزارت دارد این طور بی‌احترامی مفتضحانه کند، دیگر به چه امیدی در این مملکت می‌توان زیست.

به هر حال بی‌نهایت از رسیدن این خبر خوشحال شدم و منتظر میرزا عبدالحسین خان بودم که از موقع گذشت و نیامد. بعد از مدتی برادرش آمد و اظهار داشت امشب قزاق و ژاندارم به قهوه‌خانه‌ی عیسی خان خواجه ریخته، قهوه‌خانه را خراب و پامال کردند. به دستاویز این که مدیر روزنامه‌ی روح‌القدس از همین قهوه‌خانه تیر به قزاق هانداخته است و چون آن قهوه‌خانه را میرزا عبدالحسین خان ساخته و مباشر آن جا بود، بدین جهت امروز از رفتن به شمیران عذر می‌خواهد و می‌گوید اگر من حالا به شمیران بروم چنان گمان خواهند کرد که من فرار کرده‌ام، این است عذر می‌خواهم.

من هم دیگر از خانه به جایی نرفتم و عصری میرزا کاظم خان این جا آمد که به کلی از مراتب بی‌خبر بود، مراتب را به او حالی کردم و از حرکات ناشایست بعضی‌ها تأسف خوردم.

جمعه، ۱۱ جمادی‌الثانی

امروز جمعه یازدهم با کمال نگرانی که از جناب عنایت‌خان و هدایت‌خان و خانواده و جناب معزالدوله دارم، دیدم نزول مصائب از یک و دو طرف نیست که انسان علاج نماید. این اوقات از فضا و هوا و اطراف و اکناف بلیات مثل تگرگ می‌بارد و انسان نمی‌داند جواب کدام را بدهد و به کدام چاره کند.

مقتدر نظام و جمعی دیگر که بر حسب امر مجلس و خواش ملت محسوساً به کلات فرستاده شده بود، روز یکشنبه سیزدهم جمادی‌الثانی بر حسب امر تلگرافی اعلیحضرت همایونی از حبس خلاص شده، مراجعت نموده وارد تهران شد. روز ورود او عجب هنگامه‌یی برپا کرده بودند، گویا تا ایوان کیف اکثری از اهالی به استقبال رفته بودند و کالسه‌های متعدد اعیان و رفقای بین راه فرستاده بودند. در ورود به تهران قریب چهل و پنجاه رأس یدک از جلو به قطار می‌کشیدند. با یک شکوه و جلوه‌ی خاص او را وارد تهران کردند و تماشاچی در کوچه‌ها و بام‌ها پیر بود و در همه جا گاو و گوسفند قربانی می‌کردند و قریب پنجاه رأس قربانی کشته شده است. مستقبلین و رجاله او را با صلوات وارد کرده و بدین عبارت مترنم بوده‌اند: مرده باد مشروطه، زنده باد محمدعلی شاه و پاینده باد استبداد. به هر حال با همین شکوه و جلال

وارد باغشاه شده، شرفیاب حضور می‌شود. حاکم شهر و سایرین تعارفات و خوانچه‌های شیرین به تهنیت ورود فرستاده‌اند و گفته شد بعضی جاها را چراغان کرده بودند.

از حرکات و عادات‌های اهالی تهران، انسان حیرت و تعجب دارد، با تقی خاموش و با پفی مشتعل می‌شوند و حق هم دارند، زیرا به جهت این که نسل‌های این‌ها از تخم‌های مختلف است و تعصب و قومیت ندارند. این همه اجامرو و اوباش که این‌جا جمع شده‌اند و این همه زن‌های فاحشه که از هر جا در این شهر جمع شده‌اند و این‌جا را مأمن خود قرار داده‌اند و به آزادی حرکت می‌نمایند، معلوم است که تخم و ترکه و تناسل آن‌ها چه شرافت خواهند داشت.

وزیر اکرم، امروزها به حضور اعلیحضرت شرفیاب شده بود، در ابتدای ملاقات مهربانی و اظهار تلمطف فرموده بودند و رفته در چادر نشسته بوده‌اند، بعد حاجی سید علی یزدی و چند نفر دیگر به حضور شاه شرفیاب شده‌اند.

وزیر اکرم با صاحب منصبان قزاق صحبت کرده، به آن‌ها در کنار حالی می‌کرده است که شما را درباره‌ی من مشتبه کرده‌اند و به هیچ وجه من نسبت به شما حرکت بی‌قاعده نکرده‌ام و شما را برادران خود می‌دانم. در این هنگام شاه مجدداً از چادر خود پا شده نمی‌دانم حاضرین چه سعایتی کرده بودند یا خودشان بالطبیعه به نزد وزیر اکرم آمده، خیلی تندی به وزیر اکرم کرده، سخنان تلخ خطاب به او گفته‌اند و تهدید کرده‌اند که می‌دهم سر تو را از تن جدا کنند ای پدر سوخته، ولدالزنا کی دست از شرارت برخواهی داشت؟ وزیر اکرم هم بدون این که تغییر حالی بدهد، با کمال جرئت و جسارت عرض کرده است که البته شما ولی نعمت هستید، هرکس خیانت کرد باید مجازات و هرکس خدمت کرد محبت نمایید، ولی من خیانتی نکرده‌ام و خواهش دارم مجلس تحقیق تشکیل دهید اگر خیانتی بر من ثابت شد، من حاضریم که به پای دار بروم. بعد از این گفت و گو وزیر به منزل مراجعت کرده است. مفاخرالملک خود خواسته با شاه فرستاده که در تهران نماند و برود به فرنگ یا خراسان. وزیر هم سفارش داده، من حاضریم ولی پول ندارم، اعلیحضرت امر فرماید حاجی فرج اراضی قزوین مرا به رهن بردارد و پولی بدهد من بروم یا خودشان خرج راه بدهند بروم، هنوز نمی‌دانم مفاخرالملک چه جواب آورده است. مجدداً بالکونیک مأمور فرستاده وزیر اکرم را خواسته است. جواب داده من با این حال ناخوشی و ورم پا نمی‌توانم بیایم، بعد از آن که حال خوب شد می‌آیم. بالکونیک قبول نکرده، مجدداً مأمور فرستاده و سفارش داده که اگر تا شش ساعت دیگر حاضر نشود، من به تکلیف نظامی خودم عمل خواهم کرد. بیچاره وزیر اکرم ناچار شده به خانه‌ی امیر بهادر رفته در آن‌جا متحصن گشته است و الان که شب هجدهم ماه است در خانه‌ی امیر بهادر است.

چهارشنبه، ۶ جمادی الثانی

دیروز چهارشنبه شانزدهم جمادی الثانی، طرف صبح جمعی از وکلا به منزل من آمدند به قرار تفصیل ذیل:

جناب حاجی محمد آقا حریری، ناظم العلمای ملایری، آقا شیخ ابراهیم زنجانی، معاون التجار و ابن میرزا حسن کرمانی، حاجی امام جمعه خویی، میرزا کاظم خان حاجی میرآقا، خیلی خوش گذشت و نگذاشتم بروند و ناهار را در بنده منزل ماندند. آقا شیخ یوسف وکیل شیراز نیز آمدند و ناهار را در این جا صرف کردند.

پنجشنبه، ۱۷ جمادی الثانی

امروز پنجشنبه هفدهم طرف صبح با احسن الدوله سوار درشکه شده رفتم از آقا سید مهدی وکیل تهران بازدید کردم و آقا سید آقا و استاد حسن گنجه علی از وکلای مجلس نیز بودند. یک ساعت آن جا نشسته، مراجعت به منزل کردیم. امروز ناهاری تهیه نشده بود. نان و آبدوغ خوب ترتیب داده، پس از خوردن خوابیدم. طرف عصری جناب صدق السلطنه و جناب ناظم العلماء و میرزا عبدالحسین خان و دبیر نظام بنده منزل آمدند. قره بیگ درشکه ساز نیز آمد و گفت از تبریز تلگرافی رسیده که خیلی اشخاص به محله ای ارمنستان پناهنده شده اند و رحیم خان به ارامنه سفارش فرستاده که باید آن ها را گرفته تحویل دهید، والا ناچارم ارمنستان را به توپ ببندم و آن ها هم امروز را مهلت خواسته اند. در تهران که همه خودشان را مشروطه خواه و فلان و بهمان قلمداد کرده بودند، یک نفر از آن ها پیدا نیست و تبریز در میان شعله های آتش کباب می شود و یک نفر از ولایت تهران دلسوز و غمخوار ندارد تا اعانت آن بیچارگان را بنماید، با این بی حالی و خون مردگی کی ایرانی می تواند صاحب شأن و مراتب شود؟ این ها تماماً عادت کرده اند به پس گردنی خوردن و بی شرفی و بی ناموسی، خصوصاً آقایان از برای صلاح کار خودشان، احوال و اخلاق ملت را ضایع کرده اند و عادت داده اند به رذلی و پستی، جز این که در آخر کار این ملت بی تربیت محو و نابود شود، چاره یی نخواهد بود و اثر و راه نجاتی نیست.

جمعه، ۱۸ جمادی الثانی

جمعه هجدهم جمادی الثانی، طرف صبح با ناظم العلماء ملایری رفتم از جناب شیخ ابراهیم زنجانی دیدن کردم، در منزل سعیدالملک جا دارد و بسیار دور و جای بدی بود. باز حمت زیاد به منزل مراجعت کردم. عصری نظیرالملک این جا آمد، او از بابت غارت باغ همیشه بسیار نگران بود و قضیه ی تبریز بسیار اسباب نگرانی و تشویش شده است. بیچاره ها حالا قریب یک ماه است مشغول جنگ و مدافعه می باشند.

ولایاتی که تلگراف می کردند و مدعی بودند شاه را معزول می کنیم، و به جان و مال فدایی مشروطه هستیم، در این مدت یک تلگراف دلداری هم به آن ها نکرده اند و به مقام جنبش و معاونت بر نیامده اند. آیا حقوق و مزایای ملت غیور و نجیب همین طور است؟ با این حال ادعای وطن پرستی هم دارند.

اشخاصی که به سفارت انگلیس متحصن شده بودند، دیروز و امروز بیرون آمده اند. به بعضی ها اطمینان جانی و مالی داده اند و بیرون آمده اند. و چند نفر دیگر به قرار تفصیل ذیل:

آقا سید حسن تقی زاده، مدیر حبل المتین آقا سید حسن، صدیق الحرم، معاضد السلطنه، بهاء الواعظین، قرار شده به فرنگ بروند ولی از راه دیگر، نه از راه قفقازیه و باکو.

شنبه، ۱۹ جمادی الثانی

امروز شنبه نوزدهم صبح رفتم وزیر اکرم را در خانه ی امیر بهادر سپهسالار، ملاقات کردم. امام جمعه خلخال پسر مرحوم امام جمعه نیز تشریف آوردند. تلگرافی از سهام السلطنه از تبریز رسید که تمام خانمان غارت شده، ولی صدمه ی جانی به خانواده وارد نیامده است، چون تلگراف وزیر اکرم خطاب به معزالدوله بود و سهام السلطنه جواب داده بود، اسباب نگرانی شد. مجدداً وزیر تلگراف کرد. وزیر اکرم بی نهایت از انسانیت و محبت امیر بهادر امتنان داشت. دو ساعت از دسته رفته پیاده به منزل آمدم. در هوای گرم عصری رفتم به منزل حاجی محمد آقا حریری. از تبریز تلگرافی خطاب به حاجی محمد آقا رسیده بود که هنوز امنیت برقرار نیست، سردار نصرت با استعداد در باغشمال اقدام به اقامت کرده است. از کمپانی تومانیانس هم تلگرافی رسیده بود که شورش و انقلاب تبریز رو به تزاید است. با حاجی محمد آقا آمدم از احسن الدوله دیدن نمایم، در خانه نبود. از قرار تقریر ایشان چند نفر قزاق هم در تبریز کشته شده.

شعبان ۱۳۲۶ هـ. ق.

از بیست و یکم جمادی الاول الی حال که پنجم شعبان است، جوانان غیور تبریز به ریاست ستارخان، سینه سپر کرده، سنگرها بسته اند و با سوار رحیم خان و شجاع نظام و ضرغام و حاجی فرامرزان و سوار یورتچی اردبیل و قره داغ و سایر سوار و سرباز که از تهران رفته اند، مقابله و مقاتله و جنگ و جدال می کنند و تا امروز غلبه از طرف ستارخان رشید بوده است و ابداً گمان نمی رفت و به اذهان خطور نمی کرد که اهالی فلک زده ی تبریز در مقابل چهار هزار سوار و سرباز قراجه داغ و شاهسون ایستادگی نمایند و ابراز چنان رشادت و شجاعت و مردانگی کنند. ولی ستارخان شجاع در چندین مقابله و جنگ چنان ابراز غیرت و اظهار دلیری و استقامتی کرده که نام نامی او در صفحه ی روزگار باقی و ثبت تاریخ خواهد گشت.

تمام روزنامه های فرنگ و جراید اروپ در تعریف و تمجید مردانگی و ابراز شجاعت و دلیری

ستارخان و باقرخان مبالغه کرده و ستون‌های جراید پراز تحسین و تعریف او و غیرتمندی اهالی تبریز است و مشارالیه را یکی از سرداران شجاع و کافی می‌دانند و شرح وقایع تبریز را باید از روی اتفاقات یومیه‌ی تبریز بنویسم و به این کتاب علاوه نمایم.

مستبدین و اکثر اهالی محله‌ی شتریان و سرخاب به اغوای میر هاشم، طرفدار ترتیبات استبداد شده، بر ضد و علی‌رغم نیت سایر محلات با نیت و خیالات فاسده‌ی مستبدین همراه و هم‌مسلك شده و مشغول مقاتله گشته‌اند و انجمنی در شتریان به اسم انجمن اسلامیہ منعقد نموده، همه را در آن جا جمع کرده‌اند و حاجی میرزا حسن آقا مجتهد و حاجی میرزا کریم آقا امام جمعه و میر هاشم از جمله روسای همین انجمن‌اند و رحیم خان (پ ۱۱۶) و شجاع نظام مرندی و سایرین را با خود همراه کرده و هر روز با سایر محلات مشغول زد و خوردند و هر روز و هر ساعت معاونت و همراهی با سوار و سرباز از جانب دولت به محله‌ی سرخاب و شتریان و سواران رحیم خان می‌شود، چنان‌که امروز سبهدار را با چند اراده توپ و چند دسته سوار و فوج قزوین و افواج دیگر، مأمور تبریز کردند و الان وارد شده‌اند و از باسمنج و باغ صاحب‌دیوان اردو تشکیل داده‌اند. همچنین عین‌الدوله را که شخص اول ایران و در صفحات خراسان بوده، مأمور آذربایجان کرده‌اند و او از راه آستارا و اردبیل به تبریز رفته و جمعی از سواران شاهسون اردبیل را همراه خود به تبریز برده، چند روز است وارد شده و در باغ صاحب‌دیوان و جانقور منزل کرده‌است.

از جانب ستارخان (پ ۱۱۷) و ملت بعضی شرایط پیشنهاد شده و قبول آن شرایط به عین‌الدوله ناگوار آمده و مصالحه به عمل نیامده‌است، علامات معارضه در حال قریب‌الوقوع است، تبریز آن وطن عزیز و برادران با غیرت و حمیت در میان شعله‌های فروزان و در زیر فشار سخت و ظالمانه دست و پا می‌زنند. شهرت‌هایی که در باب آقا سید جمال داده بودند، همه بی‌اصل بوده و خبر صریح این است که در همدان گرفتار شده‌است. چون مظفرالملک حاکم آن‌جا شخص مسلمانی بود، عجله در کشتن او نکرده و علمای همدان را برانگیخته که وساطت نمایند و عجلتاً زنده‌است و بر حسب حکم مظفرالملک، تسلیم حسام‌الملک بر و جردی شده و از همدان به برو جرد نقل داده‌اند.

قاضی قزوینی را در وقت بردن به باغشاه کتک‌کاری کرده و از چند جا، سرش را شکسته و مجروح کرده‌اند. گفته شد روزها او را سر برهنه در پیش آفتاب سوزان تابستان تهران می‌نشانند، تا این‌که به جراحات سرش کرم افتاده و مغزش را متعفن کرده و خورده‌است و باز حمت و زجر تلف شده‌است.

پس از سه‌سالار شدن امیربهادر، ارشدالدوله و سایرین نیز سردار شده‌اند. حاجی محمد اسمعیل مغازه معین‌الضرب و رئیس ضرابخانه شده و ماهی یک هزار تومان از ضرابخانه مواجب برای او تعیین کرده‌اند که ماه به ماه برمی‌دارد. دوم شهر شعبان‌المعظم حاجی امام جمعه به زیارت قم تشریف بردند. دیروز چهارم شعبان، چندین قزاق و ژاندارم مغازه‌ها و عکاسخانه‌ها را بر حسب امر جست و جو

کرده، در هر جا عکسی از وکلا بوده ضبط کرده‌اند و خرید و فروش عکس وکلا قدغن شده است. صاحب منصبان و قزاقان که در واقعه‌ی مجلس خدمت کرده با ملت جنگیده‌اند، از برای پاداش خدمات آن‌ها نشانی از طلا به وزن ده مثقال ترتیب داده‌اند و به هر یک از آن‌ها یک نشان داده‌اند.

شاه معادل دو هزار تومان به توسط امام جمعه‌ی تهران به وکلا پول فرستاده است، از جمله اشخاصی که از این پول قسمت برده‌اند به قرار ذیل اند:

سید جعفر وکیل قاین، شیخ یوسف وکیل فارس، بحر العلوم وکیل رشت، بحر العلوم وکیل کرمان، شیخ اسمعیل نه‌ری وکیل اصفهان، شیخ حسین شهیدی وکیل قزوین، وکیل تبریز، حاجی میرزا علی آقا وکیل خراسان.

به شیخ اسمعیل وکیل قاین هر چه اصرار کرده‌اند، دیناری قبول نکرده، ولی آقا سید جعفر شیرازی بعد از گرفتن دو یست تومان از همین پول، باز عریضه به شاه نوشته است که این پول کفاف مخارج مرا نمی‌کند باید قروض مرانیز بدهید، گویا جوابی نداده و اعتنایی نکرده‌اند.

ناصر السلطنه که خدمات نمایانی به خاک پای مبارک کرده و مدتی بود فدایی وار در سعی و تلاش بود، بعد از ویرانی کاخ عدالت، به مراتب غالیه نایل گشته، به مقام وزارت خزانه و وزارت خلوت رسیده است.

محل تعجب و جای حیرت است با وجود این که مستبدین مکرر بالمعاینه امتحان کرده‌اند که در مسئله‌ی مشروطیت ایران، دست غیبی و حمایت صاحب شرع بلند است و همیشه در روزگاران سخت وسیله‌ی حیات و نجات پیدا شده و نگذاشته است این اساس سست و برچیده شود، باز حضرات دست از افساد و حرکات زشت و ناشایست خود برنداشته، از تخریب بنیان عدالت، آبی غفلت نذراند. چنان که دیدند و مشاهده کردند بعد از خرابی و تالان مجلس، دست غیبی پیدا شد و از برای قوت قلب و اطمینان خاطر مشروطه‌خواهان ایران، دولت عثمانی با آن استبداد سخت را به هم ریخت و دوباره با زحمت و سالیان دراز، ژون ترک‌های عثمانی، دولت را به مشروطه مبدل ساختند و دل و دیده‌ی عالمیان را روشن کردند و کشورشان را به ترقی گذاشت.

جناب محمد اسمعیل مغازه‌نیز از قرار معلوم، خدمات شایانی به اعلیحضرت کرده که از آن جمله این است که چندی قبل اهالی بازار خواسته‌اند بازار را بسته و در جایی تحصن نمایند، حاجی مشارالیه خبردار شده بعضی را با تهدید، بعضی را با ریش خنایی دلجویی کرده و مانع شده است. یکی دیگر می‌گوید: مجلدی مشروح و مفصل نوشته و به مهر اکثر تجار لامذهب و اشخاص ظالم و مستبد رسانیده که ما مشروطه نمی‌خواهیم.

چندی قبل تدبیر کرده بوده‌اند که طبق دستور العمل شیخ فضل الله نوری به عنوان عزاداری جمعی

در مسجد، چادری بلند نموده ذاکرین و اشخاص لامذهب و بی‌ایمان را به مسجد جمعه دعوت نموده، بدگویی از مشروطه و مشروطه‌خواهان را دوباره شروع نمایند و در انتظار خارجی‌ها و سفراء چنان جلوه دهند که خود ملت است که مشروطه نمی‌خواهد، به بعضی اشخاص هم پولی داده بودند که در آن‌جا جمع شوند، اولاً مردم از رفتن به آن‌جا اظهار تنفر کرده و ابداً کسی نرفته است و ثانیاً مشروطه‌خواهان که از قضیه با خبر شده‌اند، مخصوصاً در آن مسجد ازدحام کرده قرار داده‌اند که اگر کسی بر سر منبر از مشروطه بدگویی نماید، دعوا و غوغا راه اندازند و مستبدین که از این قرار با خبر شده‌اند، مسجد را بر چیده و موقوف داشته‌اند.

۵ شعبان لغایت ۸ شعبان

گفته شد صنیع حضرت با جمعی از الواط در خیابان بوده‌اند که رضا نام صراف آذربایجانی پیدا می‌شود. یکی می‌گوید این هم از جمله فدائیان و سربازان ملی است. به الواط امر می‌کند مرد را می‌اندازند و کتک زیادی می‌زنند. بعد صنیع حضرت به الواط تهران می‌گوید شلوارش را در آرند و جمعاً مشغول کار قبیح بشوند، تماشاچی‌ها به میان افتاده، نمی‌گذارند.

گفته شد قاسم خان برادر علی‌رضا خان گروسی را به اتهام این که تو انجمن برپا کرده‌ای گرفتار و حبس کرده‌اند. همچنین گفته شد مأمورین که وارد اصفهان می‌شوند، یکی کلاه یکی عبا یکی ساعت مردم را گرفته ضبط می‌نمایند، اصناف که این حال را مشاهده می‌کنند، بازار را می‌بندند. معدل السلطنه نایب‌الحکومه آن‌جا، می‌فرستد جمعی از اصناف را حاضر می‌کنند و بعضی را انگشت و بعضی را گوش می‌برد و بعضی را هم مهار می‌نماید.

گفته شد در رشت بعضی را به اتهام این که شما انجمن منعقد کرده‌اید، دستگیر و حبس می‌نمایند و جناب حاجی محمد رضا را از شهر تبعید کرده‌اند و سوار و سرباز و مأمورین حکومت، کیف مایشاوان، مشغول لخت کردن مردم هستند، هزار بار بدتر از استبداد سابق. حاکم آن‌جا آقا بالاخان سردار است. اهالی گرگانه رود هم سنگرها بسته، سردار امجد، احدی را راه نمی‌دهد.

گفته شد در کرمان یک نفر سیدی ظهور کرده، جمعی را با خود همراه نموده و هر چه قورخانه و اسلحه بوده همه را ضبط کرده و وزیر مخصوص، حاکم آن‌جا بین راه مانده و نمی‌تواند به کرمان وارد شود. گفته شد اکراد اطراف اورمیه را تصرف کرده و خود اورمیه را محاصره کرده‌اند، مراتب را محتشم السلطنه حاکم آن‌جا اطلاع داده و جواب شافی از تهران نشنیده می‌گویند همان‌اگراد گندم و آذوقه به تبریز حمل می‌نمایند.

گفته شد در فارس هم انقلاب کلی هست و آصف‌الدوله در بین راه مانده و تأمل در رفتن دارد.

گفته شد از استرآباد هم تلگراف‌هایی در برقراری اساس مشروطه شده و سخت و به جد ایستاده‌اند. امروز پنجشنبه پنجم حاجی سید نصرالله و آقا میرزا طاهر و آقا سید مهدی به بنده منزل آمدند. حاجی سید نصرالله رفت و دو نفر دیگر ناهار را در این جا میل فرمودند. آقا سید مهدی از حاجی معین بوشهری تمنا کرد ساعتی این جا بیاید، طفره زد و عذر آورد.

دیروز جمعه هفتم طرف غروب، آقا موسی و وکیل الرعایا به منزل من آمدند. صحبت‌های متفرقه‌ی بسیار به میان آمد. امروز طرف صبح عازم شدم از میرزا فضلعلی آقا دیدن نمایم، بین راه حسام‌الاسلام را دیدم، به همراهی ایشان رفته به خانه‌ی میرزا فضلعلی آقا، نبودند. قدری استراحت کردیم، آقا آمدند، به قدر ساعتی در آن جا مشغول صحبت بودیم. از تبریز دو فقره اعلان چاپی به میرزا فضلعلی آقا فرستاده بودند، از جانب مشروطه‌خواهان اعلان شده بود یکی آن‌که اهالی سرخاب و شتریان، برادران عزیز ما هستند و ما به هیچ وجه با آن‌ها بدرفتاری نخواهیم کرد، آن‌ها آزادند و کسی به آن‌ها کاری و عداوتی ندارد مگر با دو سه نفر عالم‌نماها که بنای اسلام را می‌خواهند سست و خراب نمایند.

دیگری خطاب به سفرا و قونسول‌ها که اگر شاه در ایام توقیف مجلس بخواهد قرض نماید و پولی از داخله و خارجه به وام گرفته صرف کند، ملت آن را قبول نخواهد کرد، مگر به امضای دارالشورای ملی و مطابق فصول قانون اساسی.

دیگر سواد تلگراف‌های حجج‌الاسلام بهبهانی و طباطبایی و آقای افجه‌یی دامت برکاتهم و عموم برادران لشکری و توپخانه و قزاق و روسای عشایر و ایلات و قاطبه‌ی عساکر اسلامیه دامت برکاتهم بدانند، سابقاً به این برادران گرمای تلگرافی کردیم که حفظ و حراست نفوس و اعراق و اموال مسلمین در عهده‌ی کفایت شماست، حال صریحاً می‌گوییم که همه بدانند، همراهی و اطاعت از شلیک به ملت و قتل مجلس‌خواهان در حکم اطاعت یزیدبن معاویه و با مسلمانی منافات دارد. الاحقرنجل المرحوم میرزا خلیل، الاحقرالجانی محمد کاظم خراسانی، الاحقر مازندرانی. (پ ۱۱۸)

تبریز توسط انجمن ایالتی به تمام عشایر و ایلات و سرحدداران آذربایجان و اردبیل و قره‌چهداغ و مشکین و مشایخ ماکو و غیرهم دامت برکاتهم.

اهتمامات این خدام شریعت مطهره در تشیید اساس مشروطیت برای حفظ مذهب اثنی عشری و جلوگیری از دشمنان دین اسلام است و تمام دلگرمی ما در این سعی و اقدامات به غیرت دینی آن برادران بوده و هست و آنچه بر خلاف مشروطیت تا به حال از هرکس ظاهر شده، همه تحریکات بوده و حال علانیه‌ی شاه در مقام قتل مسلمانان برآمده است، لهذا صریحاً می‌گوییم که اهتمام در تشیید مشروطیت چون موجب حفظ دین است و در حکم جهاد در رکاب امام زمان ارواحنا فداه و سر مویی همراهی با مخالفان و اطاعت حکمشان در تعرض به مجلس‌خواهان به منزله‌ی اطاعت یزیدبن معاویه و با مسلمانی

منافی است. الاحقر نجل المرحوم میرزا خلیل، الاحقر الجانی محمد کاظم خراسانی، الاحقر مازندرانی. اصفهان به توسط حجة الاسلام آقا نجفی دامت برکاته، روسا و امرا و خوانین بختیاری دام مجدهم، شیراز توسط حجة الاسلام آقا میرزا ابراهیم دامت برکاته، روسا و خوانین قشقایی و غیرهم، البته شما که حافظ و حارس و به منزله‌ی روح مملکت هستید می‌دانید که اهتمامات این خدام شریعت مطهره در تشدید مشروطیت برای حفظ مذهب اثنی عشریه و جلوگیری از دشمنان دین اسلام است و تمامی دلگرمی که به غیرت دینی آن برادران گرامی داشته و داریم، صریحاً به همه اعلام می‌داریم که مساعدت در تشدید اساس مشروطیت چون موجب حفظ دین است، به منزله‌ی جهاد در رکاب مبارک امام زمان علیه السلام و همراهی با مخالفین مشروطیت و اطاعت حکمشان در تعرض به احدی از هواخواهان آن اساس، در حکم اطاعت یزید بن معاویه و منافی با مسلمانی است.

الاحقر نجل المرحوم میرزا خلیل، الاحقر محمد کاظم خراسانی، الاحقر مازندرانی. عین عکس و عین خط و مهر و دستخط مبارک در مسجد صمصام خان در نزد هیئت تجار حاضر است هرکس طالب است به آن جار جوی نماید.

از ملکه عیال ظهیرالدوله:

بیگانه و یاد با هزاران تشویش کو بید به توپ کینه کاخ درویش
پیش و پس خانقاه درویشان را بنمود چو پیش مادر چون پس خویش

یکشنبه، ۹ شعبان

به تاریخ یکشنبه نهم صبح رفتم منزل معاون التجار و میرزا حسن از وکلای کرمان. بعد از چند دقیقه صحبت، معاون التجار اظهار داشت که بحر العلوم وکیل کرمان دیروز این جا آمد و گفت جمعی از وکلا از جمله مرتضوی و شرف الدوله حاضرند که جمع شوند و حقوق ملت را از دولت مطالبه نمایند و من این مطلب را به مرتضی قلی خان وکیل اصفهان هم اظهار داشتم، او گفت مرتضوی از جمله مستبدین است و نمی‌توان به اقوال او اطمینان کرد و من خودم به مرتضوی گفتم اگر امام جمعه همراهی نماید، ما همراهی خواهیم کرد. من این تقریرات معاون التجار را انکار کردم، ولی گفتم مرتضوی از قدیم مشروطه خواه است. بعد از این که به منزل برگشتم یک نفر از اهالی زنوز که گویا اسمش میرزا غفار بود با یک نفر دیگر که آن هم آدم قابلی بود، به این جا آمدند و خیلی صحبت های دلایز و روح پرور با ایشان کرده شد. وقت ناهار تشریف بردند. طرف عصر، آقا موسی آمدند و قدری نشستند. حمزه علی بیک آمد که سعدالدوله در اندرون است، مدتی بود که خدمتشان شرفیاب نشده بودم. آقا موسی رفت من هم رفتم خدمت ایشان شرفیاب شدم. قدری با یکدیگر صحبت کردیم. ایشان رفتند به شمیرانات، من هم برگشتم

به منزل.

دوشنبه، ۱۰ شعبان

امروز دوشنبه علیخان را منزل احسن الدوله فرستادم که احوال پرسی نمایم و هم وجهی را که مقروض است، اگر بتواند تا آخر شعبان ادا نماید. رفت و برگشت و پیغام‌هایی آورد که بی نهایت مضطرب و پریشان کننده بود و آن این بود که فلائی جایی تردد نکند و به بعضی اشخاص مثل آقا سید مهدی و رفیق خودمان مطمئن نباشد، این‌ها از پی دخل خودشان، عالمی را به باد فنا می‌دهند و از حال مستشارالدوله عبرت بگیرد که نمی‌دانم کدام مفسد پدر سوخته، نقامی و سخن چینی کرده است. در این مدت من ابداً جایی نرفته‌ام جز خانه‌ی وکلای خودمان.

وقت ناهار حسام‌الاسلام این‌جا تشریف آوردند و ناهار را در این‌جا میل فرمودند. طرف عصر فلک‌المعالی وکیل رشت آمدند، ایشان تقریر کردند اجزای در خانه خیلی مشوش و به فکر پیچیده‌اند و شاه چند روز است بیرون نمی‌آید، می‌گویند درد دندان دارد یا عمداً تعارض کرده و بیرون نیامده است، ولی نه تعارض کرده و نه درد دندان داشته است، و علت دیگر دارد، زیرا گفته شده استرآباد مختل است و تراکمه تجاوز کرده‌اند و در گرگان‌رود مشغول زد و خوردند. آقا بالاخان حاکم و سردار امجد و سربازان فرار کرده‌اند و اهالی آن‌جا سنگربندی کرده و سخت ایستادگی دارند. (پ ۱۱۹)

سه شنبه، ۱۱ شعبان

امروز سه شنبه یازدهم طرف صبح یک نفر آمد و عکس نازنین ستارخان آن مجاهد فی سبیل‌الله و آن فخر وطن و آن سردار با غیرت و حریت پرور وطن پرست و آن چشم و چراغ ایران و آن فخر و شرف آذربایجان و آن فدایی جانسپار و آن محبوب و روشنایی دیده‌ها را آورد، بوسیدم و بوییدم و بر دیده نهادم و زیارت کردم و از روی شوق و فرح و ولع بی اختیار از جوانمردی و شجاعت و غیرت و وطن پرستی آن اعجوبه، اشک از دیده‌ام جاری شد.

طرف عصری جناب آقا سید مهدی آمدند، قدری صحبت کردیم. من رفتم به خانه‌ی احسن الدوله، ایشان مشغول نماز بودند. امروز گفته شد وضع کرمان مختل است و ترتیب فارس به هم خورده و نظر خان حاکم لرستان را جواب کرده، از شهر اخراج نموده‌اند. مذکور شد عین الدوله تلگرافی به شاه کرده و اظهار عجز نموده و از تبریز استعفا داده است و دو نفر دیگر آمدند و اظهار داشتند که اهالی تبریز که مشغول جنگ و زد و خورد بوده‌اند، چهار سنگر را خالی کرده و عقب نشسته‌اند، قشون آمده آن‌ها را تصرف کرده

است، بعد تبریزی‌ها، دینامیتی را که در سنگرها کار گذاشته بوده‌اند، آتش زده، عده‌ی زیادی از قشون را تلف کرده‌اند. دیگری می‌گفت هفت نفر از مجاهدین و فدائیان ملت رفته‌اند به اردو و بمب انداخته‌اند هم خودشان و هم جمعی از اهل اردو را تلف کرده‌اند. دیگری از ارامنه نقل کرد که تلگرافی از سیم کمپانی آمده است که روز جمعه عین‌الدوله، صلح کرده و بعد قشون بی‌قاعدگی کرده، کاروانسرا را خالی و غارت کرده‌اند و ملت و مجاهدین هم به هیجان آمده، ریخته اردو را غارت و تار و مار کرده و متفرق کرده‌اند. قریب هشتصد نفر از قشون تلف شده است. ولی امیر بهادر سپهسالار جدید در مجلس خود نقل می‌کرده است که سوار ماکو و رحیم‌خان و کریم‌خان، و سایر سوار و خوانین قره‌چه‌داغ تبریز را محاصره کرده‌اند و تماماً در شرف اضمحلال و قریب به تسلیم‌اند.

چهارشنبه، ۱۲ شعبان

از کثرت موجبات ناراحتی و پریشانی حواس، درشکه‌یی به پانزده هزار دینار کرایه کرده، رفتم به شمیران منزل جناب سعدالدوله، شب‌رادر همان جا ماندم.

پنجشنبه، ۱۳ شعبان

پنجشنبه سیزدهم حوالی مغرب سوار درشکه‌ی مفخم‌الدوله شده با هم به شهر آمدیم. در منزل سعدالدوله گفته شد از جانب دولت انگلیس به سفارت پیغام داده شده است که اختلال و اغتشاش تبریز از حد گذشته و به منافع تجاری ما سکنه وارد آمده است و زیاده از این ما نمی‌توانیم تحمل نماییم، باید اعلان رجعت مشروطه نشر شود تا امور تحت قاعده و نظام درآید و از قرار سفرادر بازگشت قانون و مشروطه ایران کمال میل و رغبت را دارند، ولی اهالی تهران با بی‌حسی و اخلاق رذیله، مأنوس شده‌اند و حرکتی در آن‌ها مشاهده نمی‌شود.

جمعه، ۱۴ شعبان

امروز جمعه چهاردهم شعبان طرف صبح میرزا عبدالحسین خان آمد و قلیانی صرف نموده رفت. اعلانی به عنوان تازیانه‌ی غیرت (عبرت؟) که در تبریز طبع نموده، به تهران فرستاده‌اند و در آن بی‌نهایت شکایت و اظهار دل‌تنگی از بی‌حسی و بی‌غیرتی مردم تهران و سایر بلاد کرده بودند. حوالی ظهر آقا سید محمد که با بیچاره مرحوم حاجی میرزا ابراهیم آقای شهید، بسیار رفاقت داشت، این‌جا آمدند و ناهار را نیز این‌جا صرف کردند. عین سوادنامه‌ی سفارت انگلیس را که به شاه نوشته بودند آورده بود. خلاصه‌اش این است که اختلال تبریز از حد گذشته است و باید اعلان مشروطه را به ولایات تلگراف نمایند و بعد از این اگر به اتباع

خارجی، خسارت مالی و ضرر جانی وارد آید، شخص سلطان را مسئول خواهیم دانست و ناچار از دخالت خواهیم بود.

باز سواد عین تلگراف آقایان حجج الاسلام به شاه را آورده بود که بسیار سخت بود و از جانب شاه شیخ فضل الله نوری و آخوند آملی جوابی نوشته، به حجج الاسلام مخابره کرده‌اند و در قبح مشروطه و بی میلی مردم به آن که شیخ فضل الله و سایر ملانماهای بی دین لامذهب این جا، نوشته و مهر کرده بودند به ولایات فرستاده‌اند و علمای بی تدین دنیاپرست ولایات هم مهر نموده‌اند و حالا همان نوشته‌ها را از جانب دولت و اشخاص مخصوص از همان زمره‌ی علما نماها به عتبات می‌برند که از لحاظ حجج الاسلام بگذرانند.

امروز پاکتی از تبریز رسید که هدایت خان از خط پست روسیه فرستاده بود، سرپاکت را قیچی کردم، دیدم روزنامه‌ی غارت و ابتلای خانواده را به دست ظلم و ستم رحیم خان مشروحاً از اندرون نوشته فرستاده‌اند.

تا به امروز شرح گرفتاری آن‌ها و مصائب را به من اطلاع نداده بودند. بی اختیار اشک گرم که از خون دل تراوش می‌کرد، از دیده‌هایم مثل ابر بهاری جاری شد و یک عالم حزن و سکوتی به من روی داد که از زندگی سیر شدم، هرکس این شرح حال را مطالعه کند نمی‌تواند خودداری ننماید، خواه دوست باشد خواه دشمن. عین نوشته را به این کتاب ملحق نمودم که دیگران عبرت گیرند و همه بدانند چه ظلم و ستم‌ها به ما وارد آمده است و حق تعالی انتقام ما را که مردمانی صاف و ساده هستیم، یقیناً خواهد گرفت.

شرح غارت باغمیشه

احوال قتل و غارت خانوادگی باغمیشه‌یی که عبارت باشد از اولاد مرحوم حاجی کلانتر، خانوادگی مرحوم حاجی محمدخان که علیحده است و باید به این مشروحه منضم شود که سوار رحیم خان و قراخانلو بی مقدمه و بی جهت آن‌ها را بی‌خانمان و متزلزل کرده‌اند، از قرار شرحی که از طرف عیال جناب شرف الدوله (پ ۱۲۰) بی‌زیاد و کم داده‌اند به تاریخ شهر جمادی الاول.

«تمام انجمن‌ها و اهل شهر به جهت اختلاف با تهران به تلگرافخانه و سربازخانه جمع شدند و مقتدرالدوله یک صندوق اعانه در سربازخانه گذاشته، پول‌ها را در آن جا برای مخارج فوج ملی که به تهران بفرستد جمع می‌کرد و تا دهم ماه به قرار ذیل در آن جا بودند. دهم ماه خبر آوردند که مردم و قدری از ملاها و اهل شتربان در انجمن اسلامی جمع شده می‌گویند ما شاه‌پرست هستیم و مشروطه نمی‌خواهیم. دوسه روز به این‌طورها بودند، بعد قرار شد که انجمن‌ها از تلگرافخانه و سربازخانه رفته و متفرق شوند، انجمن اسلامی نیز متفرق شود. مخبرالسلطنه آدم فرستاده انجمن‌ها و اهل شهر را از تلگرافخانه و سربازخانه

متفرق کرد، ولی انجمن اسلامی قبول نکرد و متفرق نشد. از این جهت اسباب نفاق در میانه‌ی محله‌ی شتربان و سایر محلات فراهم آمد و بنای عداوت گذاشته، مشغول تهیه‌ی مقدمات شدند. در این بین یک روز جناب حاجی میرزا حسن آقا از اعیان و تجار شهر وعده گرفت و در خانه‌ی خود جمع کرد و از پیشنهادها و میر هاشم هم وعده گرفته بود. طرف عصری همه آن‌جا جمع شده بودند. تلگرافی که به جناب مجتهد از جانب اعلیحضرت همایونی مخابره شده بود به دست یک نفر ناطق داده شد که قرائت نماید تا مردم بشنوند. مضمون تلگراف این بود که «جناب حاجی میرزا حسن آقا مجتهد، چند نفر مفسد این‌جا بودند، من آن‌ها را گرفته تنبیه سخت خواهم کرد، شما به اهل تبریز بگویید شورش نکنند و ساکت باشند و شما هم در آن‌جا، هر کس مفسد و مشروطه طلب هست، گرفته تنبیه نمایید.»

جناب آقا جواب تلگراف را به این مضمون نوشته و داده بود: «همان ناطق بخواند: ما همیشه شاه پرستیم، هر طوری رأی مبارک علاقه بگیرد آن‌طور خواهیم کرد.»

مردم از این تلگراف‌ها و نطق ناطقین معلوم کردند که خیال آن‌ها دگرگون است و این خبر برچیده شدن مشروطه است، ولی هیچ‌کس در آن‌جا حرفی نزده، متفرق شده‌اند. آقا میر هاشم که خواسته بود مراجعت کند، بین راه یک نفر از الواط که معلوم نشد کیست، گلوله‌یی خالی می‌کند و به پای میر هاشم می‌خورد. در اواسط ماه این فقره روی داد. من و جناب هدایت‌خان و عنایت‌خان در خانه‌ی حاجیه خانم موعود بودیم یک ساعت از شب رفته که صدای شیپور از هر طرف بلند شد. همه هراسان شدیم، خبر آوردند که ملاها در انجمن اسلامی جمع شده و حکم داده‌اند که چند نفر باید امشب گرفتار شوند. مردم به هیجان آمده، برای فردا اعلان جنگ می‌دهند. آن شب را با نگرانی صبح کرده، خواستیم به باغمیشه برویم، خبر آوردند در پل سنگی می‌خواهند میرزا حسین چاوش را دستگیر نمایند، و طرفین گلوله‌بازی کرده‌اند و اهل ششکلان و خیابان آن‌جا جمع شده‌اند و راه تردد مسدود است و ما از راه خیابان به باغمیشه آمدیم. از آن تاریخ تا سلخ ماه که مدت سیزده روز می‌شود، محله‌ی شتربان و خیابان و امیرخیز مشغول زد و خورد و تیراندازی هستند و ما هم به حالت پریشانی اهل و عیال آن محلات تأسف می‌خوریم و مشوش بودیم و تمام بام‌ها و دیندها را سنگر بسته بودند و تردد موقوف بود و اهالی نه شب راحت بودند و نه روز. در این مدت هر چه خواستیم یک نفری به پستخانه و تلگرافخانه نفرستیم، ممکن نشد.

سلخ ماه من با هدایت‌خان و عنایت‌خان چای می‌خوردم، خبر آوردند سوار رحیم‌خان آمده، اطراف ما را احاطه کرده‌اند. هدایت‌خان و عنایت‌خان به عمارت بیرونی رفتند و صدای تیر تفتنگ بلند شد. من و کلفت‌ها دستپاچه شده خواستیم به عمارت حضرت علیه امیرالحاجیه برویم، از شدت گلوله‌ریزی ممکن نشد. توکل علی الله، ناچار راه افتادیم، از پشت دیوارها رفتیم و در چهار جا خودمان را قایم کردیم. آخر به عمارت امیرالحاجیه سلامت رسیدیم.

جناب معزالدوله و تمام ماها در یک اطاق پست و تاریک جمع شده، نشستیم که یک تیر گلوله آمد و به دیوار اطاق خورد و از آن جا فرار کرده، جایی نیافتیم که برویم. همه گریان و نالان بودیم و بچه ها تماماً بنای ناله و زوزا گذاشتند تا جایی پیدا کرده، پنهان شدیم و از ترس تیر، چراغ را خاموش کردیم. یک ساعت از شب رفته، سوارها از سر قله و غیره حرکت کرده رفتند. جناب معزالدوله به اندرون آمدند و به مادرلاری و تسلی دادند که هراس نکنید، این ها برای نظم شهر آمده اند و مقتدرالدوله نایب الحکومه تبریز به پسر رحیم خان و غیره کاغذ نوشته است که سوارها بروند به شهر. من هم کاغذ را دادم به جناب آخوند ملا محمد و سالار اکرم که بروند به سوارها نشان بدهند.

معزالدوله به بیرونی رفتند، ما هم قدری اطمینان پیدا کردیم و من و امیرالحاجیه در یک اطاق و سالار اکرم و هدایت خان و عنایت خان در اطاق دیگر استراحت کردیم تا صبح شد. همه خاطر جمع بودیم که سوارها به شهر خواهند رفت. معزالدوله هم قدغن سخت کرده بود که کسی با سواران کاری نداشته باشد و مانع رفتن آن ها به شهر نشوند. با اطمینان خاطر جایی صرف کردیم و آقایان به عمارت بیرونی رفتند. یک وقت دیدیم بنای شلیک و تیراندازی گذاشتند و از سر قله و کوچه‌ی مسجد حاجی محمد حسین قدری تیر باران کرده رفتند. ما هم از ترس گلوله یکجا جمع شده، مات و متحیر بودیم که خدا یا چه کار کنیم نه راه شهر باز است که به شهر برویم و نه در این جا می توانیم اقامت نماییم. همه مصحف به دست گرفته، به خدا استغاثه می کردیم که از شر این سواران خلاص شویم.

جناب معزالدوله آمدند و فرمودند چه خبر است؟ چرا گریه و ناله می نمایید؟ الان سوارها خواهند رفت. باک نداشته باشید. قدری تسلی دادند و بیرون رفتند تا ظهر شد. ناهار را در منزل حضرت امیرالحاجیه صرف کردیم. چندی نگذشت که آدم حضرت علیه نزهت الدوله آمد و مژده داد که از برای همه‌ی خانم ها خانه کرایه کرده ام. امیرالحاجیه فرمودند سوارها امروز از این جا رد می شوند و با ما کاری ندارند، چرا بی جهت اسباب زحمت نزهت الدوله شویم. آدم نزهت الدوله با این پیغام برگشت. پنج به غروب مانده بود باز سوارها بنای شلیک گذاشتند، ما همه یکجا جمع شدیم، بیچاره بچه ها مثل برگ درخت می لرزیدند، تا وقت غروب شد. من و هدایت خان و عنایت خان با سالار اکرم منزل امیرالحاجیه رفته، شام را در آن جا صرف کردیم. وقت استراحت خبر رسید که نوکرها در پشت بام ها مشغول کشیک هستند و قند و چایی می خواهند. معلوم شد اهل محله دانسته اند که سواران در آن مقامند که خانواده‌ی ما را غارت نمایند. به قرار شب قبل، در منزل حضرت امیرالحاجیه ماندیم و تا صبح بیدار بودیم. از کثرت اضطراب کجا خواب به چشم می آمد؟ اتصالاً سیگار صرف می شد. علامت وقت صبح را من به امیرالحاجیه مژده دادم و گفتم بحمدالله شب را به سلامت به آخر رساندیم، حالا می توانیم به سمت شهر حرکت نماییم. جواب دادند اگر انشاءالله سلامت ماندیم، طرف صبح به شهر خواهیم رفت و در این جا

نخواهیم ماند. در این صحبت بودیم که یک تیر تفنگ خالی شد، به امیرالحاجیه عرض کردم سوارها آمدند و به ما خبرداری می نمایند. فرمودند صدای تفنگ نبود. در این بین صدای پنج تیر در سر قله و اسب‌ریز بلند شد، نوکرها از پشت بام‌ها مشغول تیراندازی شدند، خدایا چه شب سختی بود آن شب، الان هم که هول آن شب را به خاطر می آورم، تنم و دلم می لرزد.

به هر حال همین که صدای تفنگ بلند شد، من با امیرالحاجیه پا شده چادر به سر کردیم. یک گلوله تفنگ هم به دیوار اطاق خورد. من که چادر به سر کردم دویدم توی حیاط از برای بچه‌ها که آن‌ها را برداشته، جایی پنهان شویم، دیدم بیچاره سهام السلطنه از رخت‌خواب بلند شده، تفنگ برداشته است. من با زور تفنگ را از دستش گرفتم و خودش را برده به امیرالحاجیه سپردم. خواستم از حیاط رد شده، به اطاق هدایت‌خان و عنایت‌خان بروم، پنج دفعه در قهوه‌خانه را باز کردم و خواستم بروم از کثرت تیرباران گلوله ممکن نمی شد، تا خود را به آتش هلاکت زده رفتم به اطاق بچه‌ها، دیدم سالار اکرم رفته و هدایت‌خان و عنایت‌خان در اطاق ایستاده و مثل برگ درخت می لرزیدند. وقتی که مرا دیدند و من هم آن‌ها را دیدم، بی اختیار سرشگ از دیده‌ها مثل باران بهاری جاری شد. پرسیدم سالار کجا رفت؟ گفتند نمی دانیم. من دویدم به خانه‌ی معزالدوله که آن‌ها را پیدا کرده، چاره‌جویی نمودم. از بیخ دیوار خم شده می رفتم، گلوله‌ی پنج تیر مثل تگرگ می بارید، به طوری خود را به خانه‌ی معزالدوله رسانیدم و دیدم سالار در دالان ایستاده است و صدا و نعره می زند بیاید و اهل خانه‌ی معزالدوله هم در قهوه‌خانه ایستاده‌اند. سالار تا مرادید صدا کرد بچه‌ها را بیارید. گفتم از اطاق نمی شود بیرون آمد، گفت الان اگر بیرون نیایند دیگر نمی توانند. دوباره برگشتم هدایت و عنایت را آورده، در سر کوچه نشاندم. رفتم به امیرالحاجیه عرض کردم که بیایید برویم به مسجد خداپناه ببریم. سالار و سهام السلطنه و هدایت و عنایت و سایر بچه‌ها همین که معزالدوله را دیدند افتادند به دست و پای معزالدوله و با ناله و فریاد می گفتند عمو جان کجا برویم و چه کنیم و به کجا پناه آوریم. به خدا قسم اوضاع ما مثل اوضاع کربلا و حالت معزالدوله مثل حالت سیدالشهدا (ع س) شده بود. زن و بچه دور معزالدوله حلقه زده، بنای ناله و افغان گذاشتند. ایشان هم تسلی می دادند که واهمه ننمایید، شما با بچه‌ها بروید شهر و من این جا می مانم. هر چه می خواستیم تکلم نماییم زبانمان بند می شد و نمی توانستیم حرف بزنیم. بچه‌ها معزالدوله را هر قدر اصرار کردند که به شهر بیاید، نیامد و در باغمیشه ماند. آخر سر، سالار ما را برداشته، راه افتاد. قصد ما این بود که در مسجد متحصن شویم، بین راه آراء به رفتن شهر قرار گرفت، داخل کوچه شدیم. خلیل، آدم سهام السلطنه فریاد کرد که فرار نمایید سوارها آمدند و رسیدند. با عجله حرکت کرده، قدری از در خانه‌ی خودمان دور شدیم با یک حالت پریشانی چند نفر از اهل محله اصرار کردند که فرار نمایید، سوارها به در خانه‌ی اعظم‌الملک رسیده‌اند. از یک طرف تاریکی هوا که هنوز صبح روشن نبود و از طرف دیگر اضطراب و هول سوارها ما را بی اختیار و بی هوش و

بی‌شعور کرده بود. از آن‌جا فرار کرده، از خط دیگر راه را برگردانیده دیدیم چند نفر از اهل محل، در دم خانه‌های خود ایستاده‌اند. ما را که با این حال پریشان دیدند، بنای گریه و زاری گذاشتند و گفتند کاش خانه‌ی ما خراب می‌شد و شما را با این حال نمی‌دیدیم. خواستند با ما همراهی نمایند قدری آمدند. آن‌ها را برگردانیدیم، تا این که رسیدیم به نزدیکی مسجد فراشیاشی. چند نفر آن‌جا بودند فریاد کردند آقایان از این راه نیایید، سوارها از این راه می‌آیند و عزیمت از آن راه را فسخ کرده، جمعی از راه پل سنگی و جمعی از راه کوچه‌ریشیده عازم شهر شدیم و از یکدیگر جدا ماندیم. از کثرت تیرباران از این راه هم ما به زحمت آمدیم. امیرحاجیه با ناتوانی و ضعف مزاج نمی‌توانست پیاده حرکت کند. گاهی توقف می‌کرد و گاهی می‌نشست. تا رسیدیم به پل سنگی. اهل محله توصیه کردند زود بروید. تا این که رسیدیم به ششکلان، در این‌جا آفتاب طلوع کرد. تا رسیدیم به در خانه‌ی حاجی ذکاءالدوله، در را کوبیدیم، حضرت علیه حاجیه گوهر سلطان خانم به واسطه‌ی شنیدن صدای تفنگ پنج تیر از سمت باغمیشه و زدن در دانسته بود که خانواده‌ی باغمیشه‌ی فرار کرده، خودشان را به آن‌جا انداخته‌اند. باحالت ضعف و ناتوانی خودشان را به در خانه رسانیده، ما را به آن حالت پریشان ملاقات نموده، افتاده ضعف و غش کردند. بعد از مدتی که او را به حال آوردند، ما رفیقیم به اطاق و قدری استراحت کردیم.

همین که حضرت علیه نزهت‌الدوله شنیده بود ما به خانه‌ی حاجی ذکاءالدوله آمده‌ایم، یک نفر فرستاده بود که خواهش دارم همه‌ی خانم‌ها و آقایان بیایند خانه‌ی ما و خانه‌ی ما از آن خودشان است. چیزی نگذشت که آدم علیحده فرستاده بودند که امروزها آن‌جاها محل اطمینان نیست، البته عموماً این‌جا تشریف بیاورند. اطاعت کرده، حرکت نمودیم. در بین راه تماشا می‌کردیم که هرکس تفنگ در دست گرفته است و خبر رسید که اهالی شتریان تماماً رفته‌اند که مغازه‌های مجیدالملک را غارت نمایند و احتمال دارد اهالی محله‌ی خیابان به مقام دفاع برآیند و امروز ششکلان خطرناک است. غروب نزدیک شد و از معززالدوله خبری نرسید و از سلامت مانندن معززالدوله هم ناامید شده، بنای شیون و زاری و ناله گذاشتند. حضرت علیه نزهت‌الدوله در اندرون به خاتم‌ها و جناب حاجی نظام‌الدوله (پ ۱۲۱) در بیرونی به آقایان هر چه خواستند دل‌داری بدهند امکان‌پذیر نشد.

حاجی نظام‌الدوله ناچار شد از کسان خود یک نفر را به باغمیشه بفرستد که از حال معززالدوله خبر صریح بیاورد. رفت و برگشت و خبر آورد که امکان ندارد از ولیانکوه به سمت باغمیشه رفت، تمام سوارها مشغول غارت هستند، هرکس می‌خواهد از کوچه عبور کند با پنج تیر همان‌جا کشته می‌شود. انتشار این خبر وحشت اثر ما را بیش‌تر پریشان و مضطرب نمود، همه دست به خراشیدن سر و سینه کرده، گریه‌کنان بنای ناله و ضجه گذاشتند. جناب حاجی نظام‌الدوله و نزهت‌الدوله هر قدر مقدور بود، خواستند اهل و عیال را ساکت کنند، ممکن نشد و آرام نگرفتند. حاجی نظام‌الدوله ناچار ماند، خودشان سوار شده با

حاجی ابراهیم آقا صراف به باغمیشه رفتند که از باغمیشه و معززالدوله خبر صریح بیاورند. قلوب در اضطراب بود و کسی امید نداشت که معززالدوله زنده مانده باشد. تا غروب همه با حال پریشان منتظر بودند که نظام‌الدوله چه خبری خواهد آورد، خبر مرگ یا نوید حیات؟

طرف غروب آن‌ها برگشتند و خبر دادند که ما تا ولیانکوه رفتیم و از آن‌جا بالاتر ممکن نشد حرکت نماییم. سمت باغ صاحب‌دیوان رفته، بیوک خان پسر رحیم‌خان را ملاقات کرده، از او جویا شدیم. جواب داد که مامعززالدوله را ابدان ندیده‌ایم.

اهل و عیال بر شیون و ناله افزودند و تمام نوکر و کلفت و خانواده مشغول نوحه و ناله بودند. تا این که یک ساعت رفته خبر رسید که معززالدوله با عیالش به خانه‌ی اعتبارالدوله آمده‌اند و سلامتند.

وقتی که سواران رحیم‌خان و قراخلو مشغول غارت اندرونی بوده‌اند، معززالدوله در عمارت بیرونی بوده‌اند. بعد از غارت اندرون، به عمارت بیرون هجوم آورده‌اند و معززالدوله به اندرونی غارت شده رفته، در آن‌جا پنهان شده‌اند و بعد از آن که هوا تاریک شده از راه رشیدیه خود را به شهر رسانده‌اند و چند روز در خانه‌ی اعتبارالدوله مخفی بودند.

حاجی نظام‌الدوله و نزهت‌الدوله به آقا میر هاشم سفارش فرستادند که تکلیف فامیل باغمیشه‌یی چیست؟ گفته بود عموماً باید بیایند در شتران منزل نمایند. آقایان هم یک روز به اسلامیه رفتند، آن‌جا هم همین تکلیف را کردند. سایر اهل فامیل در این نیت بودند که به شتران بروند، من و هدایت‌خان و عنایت‌خان در خیال رفتن به نعمت‌آباد بودیم.

یک روز به غارت مانده، هدایت‌خان به جناب قونسول روس کاغذ نوشته بود که سوار رحیم‌خان می‌خواهد خانه‌های ما را غارت نماید. افسوس که حبیب‌خان نتوانسته بود کاغذ را به قونسول برساند، فردا که رسانده بود، همان ساعت جناب قونسول دو قزاق فرستاده بودند که قراول باشند و نگذارند کسی دست درازی کند، ولی وقتی قزاق‌ها رسیده بودند که خانه‌ها به غارت رفته بود و همه را جارو پارو کرده بودند. زبانی قونسول خیلی مهربانی کرده، گفته بود به فلائی‌ها بگویید هیچ واهمه ننمایند، امروز شهر خیلی مختل است و اعتباری ندارد، دو سه روز توقف نمایند که قدری هیجان ساکت شود، آدم می‌فرستم آن‌ها را به نعمت‌آباد می‌آورند.

سایر آقایان و فامیل نیز از نیت رفتن به شتران، فسخ عزیمت کرده، آن‌ها هم عازم شدند به نعمت‌آباد پناه ببرند.

هشت روز در دولت‌منزل حاجی نظام‌الدوله به سر بردیم. روز نهم هدایت‌خان رفت با قونسول ملاقات کرد. یک نفر غلام آورد و دو نفر سوار از اسلامیه آمد و درشکه حاضر کردند و این اشخاص به نعمت‌آباد حرکت کردند: معززالدوله، سالار اکرم، عباسقلی آقا، اسدالله خان، عنایت‌خان، من و خانم گلین، یک

نفر کلفت، سایرین به جهت بعضی موانع مانند نداشتن تاج و تشریف بیاورند.

بعد از غروب وارد نعمت آباد شدیم. نه اسباب زندگانی و راحتی و نه اسباب خورد و خوراک هیچ چیز نبود. آن شب را به طوری به صبح رساندیم. صبح حاجی خلیل نعمت آبادی دامن همت به کمر زده، تمام اطفاها و عمارت را فرش کرد و تمام اسباب راحتی و زندگی ما را فراهم آورد و دقیقه‌ای از خدمتگزاری و جوانمردی و ابراز محبت فروگذاری ننمود. قریب بیست روز آنجا بودیم. در این مدت امیرالحاجیه و نزهت الدوله هر چه تلاش می‌کردند به نعمت آباد بیایند، از کثرت اختلال و ناامنی ممکن نمی‌شد حرکت نمایند. صدای غرش توپ‌هایی که در شهر خالی می‌شد تا نعمت آباد می‌آمد. هر روز به اختلاف صد تیر و پنجاه تیر خالی می‌شد. (پ ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴)

به واسطه‌ی کثرت اختلال در شهر، امیرالحاجیه و نزهت الدوله مجدداً به باغمیشه آمده، دو شب در خانه‌ی حاجی غفارخان به سر برده، از بانک روس چند نفر غلام قزاق آمده، خانم‌ها را از بیراهه به نعمت آباد آوردند. سه شب در بنده منزل بودند و مشغول پذیرایی شدم. بعد از سه شب هرکس جایی اختیار کرده، راحت شدند. در این بین خبر رسید که حضرت والا فرمانفرما به نعمت آباد می‌آیند که از قونسول دیدن نمایند و از عین الدوله استقبال کنند. چند روزی امیرالحاجیه در تدارک و در انتظار ورود حضرت والا بودند. (پ ۱۲۵)

سواد مراسله‌ی رسمی سفارت انگلیس به تاریخ یازدهم شعبان هزار و سیصد و بیست و شش: به حضور همایونی یقین است که خاطر دولت علیه از شورش آذربایجان کاملاً مستحضر است، در این موقع اولیای دولت انگلیس به این دولتخواه شارژدافر، امر شده است که خاطر اعلیحضرت پادشاهی راز اغتشاشات سخت تبریز مستقیماً مستحضر دارم و در خصوص امنیت اتباع انگلیس اعلام نمایم که هرگاه صدمه‌یی به آن‌ها وارد آید، شخص پادشاه را مسئول امنیت آن‌ها خواهیم دانست. بنابراین دولت انگلیس نمی‌خواهد به امور داخلی ایران دخالت نماید، ولی به این دولتخواه امر شده است که با کمال ادب اظهار بدارد و برای نفع عموم و پیشرفت تجارت بین الملل و رفع اغتشاشات ابالات لازم است که اعلیحضرت پادشاهی در باب بقای مشروطیت و دایر نمودن مجلس شورای ملی عزم راسخ خود را که سابقاً اعلام شده است و دولت انگلیس آن عزم شاهانه را تغییر ناپذیر می‌داند، به ملت خود اعلام نماید و دستخط فرماید که برای تأسیس مجلس فوراً شروع به انتخابات شود و مجلس شورای ملی در تهران افتتاح گردد و اولیای دولت انگلیس چنین صلاح می‌داند که عزم ملوکانه را در انتخاب و افتتاح مجلس شورای ملی از طرف دولت علیه ایران فوراً به آذربایجان مخابره و در آنجا انتشار دهند که اسباب زیست و رفع شورش شده و امنیت مالی و جانی برای اتباع خارج حاصل گردد.

صورت استفتایی است که شیخ فضل الله نوشته و با اتباع و انصار خود مهر کرده، به ولایات

فرستاده‌اند که بعضی علمای ولایات نیز مهر نمایند.

بسم الله الرحمن الرحيم. معروض محضر منور حجج الاسلام و مروجین احکام مدالله اظلالهم علی روس الانام.

در... مقدس حضرت امام عصر عجل الله فرجه به مایپروان مذهب جعفری خطاب حق صادر شده است که امال الحوادث الواقعه، فارجمعواالی روات اخبارنا. یکی از حوادث بزرگ که در عصر ما واقع شده، در موافقت کردن و مخالفت نمودن آن تکلیف ما مسلمان‌ها، ... سلسله‌ی جلیله‌ی مجتهدین داستان مشروطه بود که همه دیدید و شنیدید. این وضع مستحدث که از مخترعات مردم اروپا و معمول به ملل اجتماعیه‌ی خودشان است آیا با دین مبین اسلام کارسازست یا خیر، و قانون مساوات و حریت که اساس عمده‌ی این وضع است با قوانین مقدسه شرع مطاع، منطبق می‌شود یا خیر و تکلیف اهل قبله، خاصه دار... که در القاء و افتای مشروطه و ممالک اسلامیة چه چیز است. چون سلیقه‌های عوام الناس و جاهل باید به حکم عقل رجوع به عالم نماید، لهذا به توسط این چند سطر در مقام تصدیع برآمد. قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون.

سواد تلگراف حجج الاسلام عتبات عالیات به اعلیحضرت همایونی تهران ۱۳ رجب ۱۳۲۶. به توسط جناب رئیس الوزراء حضور اقدس ملوکانه من الله علی الرعیة برفاقه. بدبختی و سوء خط همین است که دولت علیه عثمانیه به آن درجه نفوذ و اقتدار و عدم قدرت احدی را کائناتاً من کان، تخلف از اوامر شاهانه نبوده، چون دانستند که امروز حفظ بیضی اسلام و قوت و شوکت دین مبین و دولت، منوقف و مشروطیت است، اعلان رسمی مشروطیت فرموده، اسلام و مسلمین را سربلند و نتایج آن عمأ قریب مشهود خواهد بود. لیکن این سوء خط ایرانیان بخت برگشته چنین نتیجه داد با این که شاه مبرور ماضی رضوان الله علیه، این اساس مقدس را استوار فرموده بود، همین که نوبت تاجداری به ذات اقدس رسید، احاطه‌ی خائنین خودخواه و دشمنان دین و دولت به اریکه‌ی سلطنت، یوماً فیوماً جز ابقاء فساد و اغتشاش بلاد و تحریک مفسدین و اتلاف نفوس و اعراض و اموال مسلمین و تکرر نقض عهود نگردید و آنچه داعیان را به اقتضاء وظیفه و تکلیفی که در حفظ دین و دولت و ملت در عهده داریم دولتخواهانه استحکام رشته‌ی اتحاد و عدم قطع روابط را استدعا نمودیم، قولاً کمال مساعدت را اظهار و عملاً بر ضد حقیقی رفتار و بالاخره به باز شدن لسان جسارت به مقام سلطنت مودی و نتیجه‌ی سوء تدبیر خائنین دفع فاسد به افسد شد و تفرقه کلمه دولت و ملت در تحدیر دما و تخریب بیوت و غارت اموال مسلمین و تبعید اعظام علماء بعد از آن همه اهانت‌ها به دست دشمن روس و استخفاف کلام مجیداللهی عزاسمه و سایر شعائر اسلامیة که دول کفر هم محترم می‌شمارند الی غیر ذلک هیچ فروگذاری نگردید. این رشته‌ی اعادی دین و دولت که خود را دولتخواه به قلم می‌دهد، تا مرز بوم ایران را به کلی ویران و دولت و ملت بالمره معدوم و

مملکت را تسلیم اجانب نکند، مرادشان حاصل نخواهد شد. لکن سزاوار است ذات مقدس به خود آمده، ملاحظه فرمایند با مملکت و دولت چه کرده و چه می کند. مقام سلطنت اسلامی را وسیله ی هدم اساس دین مبین و اعدام مملکت و ملت فرموده اند. آذر بایجان از دست رفت، حال بقیه هم معلوم، چنان که بعد از این بنا به نگاهداری باقی ماندگان دارند، انشاء الله تعالی تدارک این شتایع و جلب قلوب و طرف مفسدین خاصه محرقرین کتاب الله و نادمین ملت و عقد مجلس محترم مبادرت فرموده، زیاده بر این به باد دادن دین و دولت همت نگمارند و این خدام شریعت را به آنچه مهمما ممکن از اعلان به قاطبه ی مسلمین ایران و غیرها، تمنا داریم ناچار نفرمایند.

الاحقر نجل الحاج میرزا خلیل قدس سره، الاحقر محمد کاظم خراسانی، الاحقر عبدالله مازندرانی. سواد جواب تلگراف حجج الاسلام عتبات عالیات از جانب اعلیحضرت همایونی به تصویب و تسوید شیخ فضل الله نوری.

«جواب آقایان عتبات عالیات، جنابان حجج الاسلام ثلاثه سلم الله تعالی. تلگراف جنابان به توسط وزیر اعظم از ملاحظه ی ما گذشت. زاید الوصف موجب حیرت و تعجب از اندازه ی اطلاعات آن جنابان شد که هنوز استحضار ایشان به امکان خیالات دشمنان دین و دولت تصادف نکرده است. با آن که طبقات اهل ایران از علماء ربانیین که حقیقت پاسبان اسلام و مسلمین می باشند با سلسله تجار و کسبه و سکنه ی قراء و رساتیق و ایلات صحراگرد و بیابان نورد عموماً از این وضع مستحدث مشمئز و از لفظ مشروطه متنفرند و رأی العین دیدند که مجاری اصول و اساسات این عنوان نوظهور بر خلاف مذهب جعفری و عقاید قواعد شیعیه ی اثنی عشری است و سره در مساعداتی که می کردیم مواد اعتراض و انتقاد قرار داده، این قدر عرایض تظلم و شکوی به توسط تلگراف و پست از اطراف ممالک محروسه به دربار ما ریخته، فی الحقیقه دیدیم ایران صبر واحده شده است. حضرت مالک الملوک چون به مشیت خاصی خود، ما را بر اریکه ی سلطنت موروث پدران تاجداران اختصاص بخشیده و سعادت سی کرو ر شیعیان امیر المومنین را از ما خواسته است، اگر مادر اجراء آنچه خبر و مصلحت دین و دنیای آن ودایع الهیه به غفلت نماییم، به خدای خود خیانت کرده خواهیم بود. شهد الله که ما بالحس و العیان دیدیم که اگر بیش از این با بدعت مزدکی مذهبیان ایران همراهی نماییم و از جانب روحانیین مملکت و اسانه طبقات تکافل نماییم، عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت هر دو خواهد بود. قسم به خاک پای شاهنشاه امین امام زمان عجل الله فرجه که ما خودمان را به واسطه ی این اقدام ملوکانه در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجددین دین می دانیم. از جمله شواهد صادقه این مقام رشتی اسناد و خطوط این فرقه ی فاسده ی مفسده به دست آمده و در پیشگاه جهان پناه ضبط است، بحمد الله امروز مملکت در کمال انتظام و اهالی در نهایت راحت است. وجوه علماء و حجج الاسلام و عموم اعیان و معارف همه روزه عرض تشکرات و دعاگوئی

می‌کنند و از ----- که برای این حیات ثانوی و عمر مستأنف می‌گیرند، بشارت می‌دهند. ما هم ترویج شرع و تعظیم شعائر قانون اسلام و ایجاد وسایل عدل عام به تمام قوای خود مشغول و صلاح می‌دانیم. سابقاً هم به همین نیت مقدس بودیم و اگر یک نفر به موجب خط شریف مرحوم آیه‌الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج ساخته و به واسطه‌ی تخطی از حدودی که دارد تخطی نماید، به نتایج ناگوار دچار خواهد شد. کائنات من کان از مواهب اللهیه آن که رجال دربار قدر اقتدار ما، همه کافی و دین دار و اسلام پرست هستند، خصوصاً وزیر اعظم که علاوه بر مکانت لازمه این مقام منبع عالم دیانت و قدس و تقوای او بر آن جنابان مکشوف است و به فضل الله تعالی از نیت مقدسه‌ی خود مان جدأ امیدواریم که عهد همایون به احترام بقاء علمای ایران به توجهات خاصه‌ی ولی عصر حضرت حجة ابن الحسن روحانفاده با دول معظم عالم برابری و همسری کند. السلطان محمد علی شاه.»

از قراری که مذکور شده و در مکتوبات مندرج است، کار تبریز به جای سخت و نازک رسیده است و امروزها زد و خورد های شدید و سخت شده و تلفات بی‌نهایت بوده است. تا شش روز قبل آقا موسی برادر مرتضوی مکرر این جا آمده و اظهار التهاب و اسف از گرفتاری تبریز به این روزگار سخت، می نمود و اظهارات هیجان آمیز می کرد. حالا شش روز است نیامده، دیروز شنیدم از جانب دولت قرار داده اند به علت همراهی، دوست و پنجاه تومان از قصابخانه، به مرتضوی موجب بدهند، اگر صحت داشته باشد، معلوم می شود تمام این التهابات از برای اخاذی بوده است، نه از راه دلسوزی به ملت. مجدداً مستشارالدوله و حاجی محمد تقی را آورده اند و در چادر حاجب الدوله حبس و زنجیر نموده اند.

در تاریخ دیروز که پنجشنبه بیستم شهر شعبان بود، کاغذی به معزز السلطنه نوشته، راپورت وقایع غارت شدن خانواده را که از تبریز خانم نوشته بود، لفأ فرستادم تا بداند سوار رحیم خان چه آتشی افروخته و چگونه آن جا را میدان کربلا کرده بوده اند. کاغذ را علیخان رسانده بود به چادر حاجب الدوله^۱ که چادری بوده که مستشارالدوله و حاجی محمد تقی وکیل مجلس در آن جا حبس بودند. سپرده بودم از حاجب الدوله احوال پرسی نمایند. احوال پرسی کرده به ایشان عرض کرده بود که چه اتفاقاتی افتاده و گفته بود بعد از این همه صدمات که به فلائی وارد آمده، شما هیچ از ایشان حالی نپرسیده اید. سرش را پایین انداخته، جوابی نداده بود.

از قرار مذکور، دولتیان بویی برده و متوحش بوده اند که امروز در شهر آشوبی برپا خواهد شد. این بود امیر بهادر به شهر آمده و به سربازخانه رفته است و تمام سرباز و سوار را در سربازخانه جمع کرده، آن ها را در

شهر قسمت کرده است که نگذارند آشوبی برپا شود. گویا طرف صبح هم بازار قدری دیر باز کرده و هیجانی و گفت و گویی در میان بوده است.

امروز طرف عصر چندین تیر توپ در اردو خالی شد و من چنان تصور کردم که این ها در تیریز فتحی کرده اند که جشن و تیراندازی می نمایند، بعد معلوم شد، شاه به اردو رفته است، به جهت مقدم مبارکش مشغول تیراندازی شده اند.

به هر حال به قسمتی قلبم مضطرب و حالم پریشان و در انتظار هستم که مرگ را بر این زندگی ترجیح می دهم و ابتدا اطمینان ندارم که به چه وضعی گرفتار خواهم بود و شکل کار مملکت چطور خواهد شد. چنان که گفته اند: الانتظار اشد من الموت. (ب ۱۲۶)

یکشنبه، ۲۳ شعبان

امروز یکشنبه بیست و سوم شعبان، چون عیال میرزا عباس سیگاری فوت شده بود، آن جا رفتم و فاتحه داده، به منزل برگشتم. حاجی محمد آقا حریری به بنده منزل تشریف آوردند، ساعتی نشسته به بازار رفتند. من مشغول مطالعه ی کتاب تاریخ شدم. عصری رفتم به خانه ی امیر بهادر و از وزیر اکرم دیدن کردم. مدتی است بالکونیک با کمال تشدد قزاق مأمور می کند و آن جا می فرستد که سه هزار و پانصد تومان خونهای قزاق های مقتول را شما باید بدهید، و خانه ی بانو عظم را که من با توپ خراب کرده ام، شما باید تعمیر نمایید. وزیر اکرم هر چه داد و فریاد می کند کسی گوش نمی دهد.

حاجی امین الدوله، مکرم الملک رفته اند، عبدالله همدانی امیر نظام جدید را ملاقات کرده اند و او هم امیر بهادر را ملاقات کرده، به اتفاق حضور شاه شرفیاب شده، قدری شاه را از حرارت و شدت سابق انداخته اند و امیر بهادر چیزی به وزیر نوشته که با بالکونیک قرار داده ایم ده روز مهلت بدهد.

حوالی غروب به منزل مراجعت کردم. از قراری که گفته می شود، بحر العلوم وکیل رشت را مبلغی پول داده اند با بعضی هدایا روانه ی عتبات کرده اند که آراء آقایان آن جا را متصرف از مشروطه نمایند و از اقدامات و مجاهدات آن ها بکاھد.

موضوع دیگر فوت قاضی قزوینی است که برادرش در مجلسی نقل کرده است که یک نفر صاحب منصب قزاق به چادر مجلسیان آمده و قوطی تریاک قاضی را خواسته است و او چون از اطاعت او ناچار بوده، قوطی را داده است. قزاق بیرون رفته، بعد از چند دقیقه آمده و دو حب آورده و گفته این حب ها چیز خوبی است، تریاک است میل نمایید، قاضی جواب داده به عادت معهود خورده ام. گفته ضرر ندارد، باز هم بخورید، و چون ناچار از قبول امر بوده به گلو انداخته و آبی از پشت سر آن خورده است، ولی قاضی چون سوء ظن داشته، احتیاط کرده که مبادا حب ها سم باشد در زیر زبان آن ها را نگه داشته است. بعد از

رفتن قزاق آن‌ها را از زیر زبان درآورده به برادرش می‌دهد و می‌گوید من احتیاط کردم، حب‌ها را نخوردم. برادرش بو می‌کند، می‌بیند بوی تریاک می‌دهد، چون تریاک قاضی را مأمورین مستحفظ به موقع نمی‌رسانده‌اند، این دو حب را برادرش از راه دلسوزی نگه می‌دارد و صبح که تریاک را دیر می‌آورند، برادرش آن دو حب را به قاضی می‌دهد و قاضی می‌خورد، به فاصله ربع ساعت قاضی می‌گوید آتش گرفتم، هلاک شدم و گاهی دست به سینه می‌زند و گاهی به شکم و حالش پریشان و متقلب می‌شود و او را از چادر بیرون می‌برند و پای درختی می‌اندازند و فریاد می‌زده: مردم، آتش گرفتم، ای مسلمانان قدری آب به من بدهید، ولی کسی گوش به فریادش نمی‌دهد و اعتنایی نمی‌کند و گویا سم به اندازه‌ی مهلک بوده که بیچاره از شدت درد و التهاب و عطش، پوست آن درخت را با ناخن و دندان کنده می‌خورده است و از شدت التهاب و اضطراب دست به سینه برده، آن را خراشیده و مجروح کرده و گوشت بدن خود را می‌کنده است و با همین حال درد و عذاب، در پای درخت افتاده تمام می‌کند. بعد از آن همان صاحب منصب قزاق آمده با سنگ دندان‌های قاضی را زده، می‌شکند.

امروز طرف عصر، صدای چندین تیر تفنگ از سمت سفارت پشت سر هم شنیده شد، فردا باید تفصیل را معلوم کرده، یادداشت نمایم.

یک چندی بود عکس ستارخان را که از تبریز فرستاده بودند در تهران از روی عکس، عکس برداشته، عکاس‌های فروختند و اسباب کسب روزی و گذران خود قرار داده بودند. دیروز مأمورین از جانب دولت آمدند، عکاسخانه‌ها را مهر و موم کردند و التزام گرفتند که عکس فروشی ننمایند. از قراری که می‌گویند، بعضی از عکاس‌ها را برده، چوبکاری کرده‌اند و حبس نموده‌اند، به مضمون انسان حریص بما منع، هر قدر در این مورد سخت‌گیری نمایند، مردم بیش‌تر مایل و حریص خواهند بود و هر تدبیری نمایند نمی‌توانند مردم را از میل قلبی منصرف نمایند. یکی نقل کرد ضعیفه‌ی ده تومان داد عکس ستارخان را خرید و نگاهی کرد و رقت نمود و عکس را روی زمین گذاشت و سجده نمود و می‌بوئید و می‌بوسید.

سواد کاغذی ست که در بیستم به معزز السلطنه نوشته‌ام:

«تصدقت شوم، خانواده‌ی که مطمح نظر و منزلت سلاطین با اقتدار و یادگار پادشاهان تاجدار قاجار بودند، ملاحظه بفرمایید چگونه با دست ستم و دغای سردار نصرت رحیم خان ویران و مأوای جغدان گشته و آشیانه‌ی ما را خراب و کاشانه را به باد غارت داده‌اند، اطفال را با چشم گریان و سراسیمه و فراری و اهل و عیال را با دل نالان، بیابانی نموده‌اند، در حالتی که آن فلک‌زده‌ها بی‌طرفی اختیار کرده، در خانه‌ی خودشان آرام و راحت نشسته، دعاگوی وجود مبارک اعلیحضرت اقدس همایونی بودند و خود فدوی در این جا امیدواری در انتظار پاداش خدمات خود بود که به این شکل خانواده و اهل محله را بی‌خانمان و قلوب آن‌ها را هراسان نمودند که لحاف بیابان‌ها و حاشیه‌ی خیابان‌ها گشته‌اند و از بستر بزم به خاکستر گرم

نشسته‌اند و مختصر راه گذرانی که داشتند، رحیم‌خان بعد از غارت و خرابی، همه را ضبط کرده است و سواد کاغذی که عیال‌بنده و کنیز حضرت علیه، به فدوی نوشته بود، لاف‌فرستاد که از لحاظ مبارک بگذرد و یقین است با حالت رحم و انصافی که دارند، رقت می‌آورند.

مستدعی ست مراتب مظلومیت فدویان و اهل محله را به خاکپای مبارک عرضه بدارند و عرض نمایند در صورتی که غلام منتظر مراحم ملوکانه و نتیجه‌ی صدق خدمات خود بود، دچار این مصائب و گرفتار این نوائب گشته است. رحیم‌خان خانه و زندگانی را به غارت برده، املاک را ضبط نموده و خود در تهران سرگردان و پریشان مانده‌ام و تکلیف خود را نمی‌دانم تا رأی مهر مظاهر ملوکانه چه اقتضا فرماید و رأفت و عدالت شاهانه چه حکم فرماید، ابراهیم باغمیشه‌یی.

دوشنبه، ۲۴ شعبان

امروز دوشنبه بیست و چهارم شعبان از خانه بیرون نرفتم. طرف صبح یک نفر از خوانین فارس که اسمش میرزا باقرخان پسر علیخان از خانواده‌ی باقرخان تنگستانی است، تشریف آوردند. قدری با او به صحبت مشغول شدم. بعد جناب صدق السلطنه ورود فرمودند، یک ساعت نشستند صحبت‌های متفرقه کردیم. از قرار معلوم در تبریز شرایط صلح در میان ملت و عین‌الدوله صورت نگرفته است و از این‌جا شاه امر بر زدن و کشتن و خراب کردن تبریز نموده است و از قرار مذکور دیروز جمعی از هواخواهان مشروطه را در بازار گرفتار و حبس کرده‌اند و آن چند عکاس را که به تهمت فروختن و چاپ کردن عکس ستارخان گرفته‌اند، آورده‌اند در سبزه میدان کتک زده و چوبکاری و زنجیر نموده‌اند.

پریروز که بزازهای تهران دکان‌های خود را بسته بوده‌اند، حاجی محمد اسمعیل مغازه، خدمت کرده، با تمهید و تهدید آن‌ها را وادار به باز کردن دکا کین نموده و امروز هم در سبزه میدان و سایر نقاط، قزاق و ژاندارم و سرباز و غیره زیاد بوده‌اند. دیروز تفصیلی شنیدم که بسی دلخراش و ناگوار بود، جگرم را آتش زد و روح از قالبم پرید. گفته شد بیچاره مستشارالدوله که در باغ شاه حبس است می‌گفته است من می‌دانم مرا خواهند کشت، تمنا دارم به شکلی مراتف نمایند که زیاد زحمت نشود و بهتر این است که مرا با تیر تفنگ تلف نمایند که زود آسوده شوم. گویا چند روز قبل هم که شاه از جهت حرکات و جسارت تبریز دل‌تنگ و پریشان خاطر شده، حاجب‌الدوله را خواسته به مجلس ختم رفته بود حشمت‌الدوله را از آن‌جا آورده‌اند و فرموده چوب فلک بیاورید و آن پدر سوخته مستشارالدوله را بیاورید و هزار چوب بزنید. گویا حاجب‌الدوله با هزار لیت و لعل شاه را از این صرافت انداخته است.

امروز سه شنبه بیست و پنجم شعبان طرف صبح میرزا محسن خان به بنده منزل آمدند و ساعتی نشستند و مشغول صحبت شدیم. ضمناً اظهار داشت که دیشب در خانه‌ی یک ارمنی رشتی که رفیق من است مهمان بودم، مجلس انس و الفت طولانی شد. چهار از شب رفته خدا حافظی کرده از خیابان علاءالدوله عازم منزل شدم. چند نفر قزاق سرخپوش با چماق و چوب به من حمله آوردند و چماقی به کمرم زدند و در بغل سرداری ام دوازده تومان پول داشتم درآوردند و بردند. پرسیدند از کجا می‌آیی؟ گفتم فلان جا مهمان بودم، خلاص کردند. صبح به صاحب منصب آن‌ها که با من آشنا بود، مراتب را گفتم، سفارش و وصیت کرد که مطلب را بر روز نده و آلا به بدترین وجهی شمارا متهم می‌نمایند، من هم صرف نظر کردم.

طرف عصر میرزا فضلعلی آقا به بنده منزل آمدند. بعد از صرف چایی با هم به خانه‌ی جناب سعدالدوله رفته، از او دیدن کردیم، ایشان رفتند من آن‌جا ماندم. بعد از نیم ساعت به منزل مراجعت کردم. گفته شد شاه تلگرافی می‌خوانده و می‌گفته پدر سوخته‌ها چه شهرت‌های دروغ می‌پراکنند که از سوار ماکو در تبریز کشته شده و فرار کرده‌اند و حال آن‌که تلگراف کرده‌اند که سوار ماکو سنگر پل سنگی و ششکلان را تصاحب کرده و سوزانیده‌اند و همچنین در سنگر قریه الوار در دو فرسنگی شهر، ماکویی‌ها به ملت غلبه کرده‌اند و امروز کار تبریز ختم می‌شود. این فرمایشات می‌شود، ولی از این طرف هم بالمعاینه و آشکارا ملاحظه می‌نماییم که هر روز قشون و قورخانه و سوار جدید روانه‌ی تبریز می‌شوند که به اردوی عین‌الدوله امداد نمایند، چنان‌که در این دو سه روز، دوست بار قورخانه و چندین اراده توپ و جمعی سوار قزاق و کشیک‌خانه و جمعی از سرباز سیلاخوری و مامقانی و سایر افواج روانه و مأمور تبریز شده حرکت می‌نمایند. چنان‌که گفته شد، سیصد نفر قزاق به سرکردگی خود بالکونیک و چند اراده توپ فردا حرکت می‌نماید. این اختلاف اقوال از جمله‌ی مسائل بلا محل است. از طرف دیگر من ملاحظه و فکر می‌کنم که بصیرالسلطنه و اجلال‌الملک بعد از آن‌که در قونسولخانه‌ی روس متحصن گشته‌اند و خود قونسول آن‌ها را برده به عین‌الدوله سپرده و اطمینان جانی و مالی گرفته و عین‌الدوله آن‌ها را از برای اصلاح ذات‌البین نزد ملت فرستاده که مشغول مذاکره شوند، غفلت‌آز عین‌الدوله اعراض نموده، با ملت همدست و یکی شده‌اند و این دو نفر آدم با هوش و مال‌اندیش اگر از قوت و قدرت ملت امیدوار نمی‌شدند، مسلماً همراهی با ملت نمی‌کردند. از طرف دیگر، ملت و ستارخان، بالمعاینه کثرت و جمعیت اردو را می‌بینند و اصرار و اجتهاد سواران مجتمعه را مشاهده می‌نمایند و هر روز خبر دارند که به کثرت و جمعیت اردو از هر طرف افزوده می‌شود و عین‌الدوله و سرکردگان اردو به وسایل مختلفه طالب صلح‌اند و تمنا دارند کار به مسالمت بگذرد. پس چه سری است که ملت و ستارخان راضی به شرایط صلح نمی‌شوند و به چه اطمینان و امیدی در مقابل اردوی دولتی سخت‌ایستاده‌اند و مشغول مجاهده هستند؟ من چنان تصور می‌کنم که این‌ها یا

اطمینان کامل از جایی دارند یا مغرور به قوه و قدرت خودشان گشته‌اند، یا این که این ایستادگی از روی جهالت و غرور جوانی است و چندین مرتبه که به سواران دولتی غالب گشته‌اند، شیرگیر و مغرور شده‌اند و البته تا چند روز دیگر مطالب کشف حال خواهد شد.

چهارشنبه، ۲۶ شعبان

به اکرام السلطان وعده داده‌ام که بازدید نمایم و ناهار را آن‌جا صرف کنم. دولی که علیخان سرتیپ داده است از تاریخ روز دوشنبه بیست و چهارم شروع به خوردن آن شده است و سه نخود مرفین هم داخل سایر دواجات شده است و چهار نخود هم از عین تریاک موجود و مصرف می‌شود.

امروز حسب الوعده، رفتم منزل اکرام السلطان، نظیرالملک هم تشریف داشت. ناهار را در آن‌جا صرف کردم. تشریفاتی قرار داده بودند بی اندازه دلنگ شدم. از این‌گونه تکلفات در مقام انس و خویشی و یگانگی این تشریفات بی مورد است و دلالت بر مغایرت و بیگانگی می‌کند.

یک ساعت به غروب مانده عازم منزل شدم. از قرار مذکور روز شنبه بیست و نهم باز یکدسته قزاق و شش اراده توپ روانه‌ی تبریز می‌نمایند. از قرار تقریر استاد حاجی، بعد از حرکت من از منزل جناب میرزا فضلعلی آقا، آقا سید مهدی به بنده منزل آمده و احوال پرسى کرده‌اند.

لایحه‌ی مجاهدین شعبه‌ی تفلیس

لایحه‌ی است که در ایران از طرف مجاهدین شعبه‌ی تفلیس منتشر شده است، به نام وطن مقدس ایرانیان.

قربان غیرت و جوانمردی شما، جان‌های ناقابل ما، چشم ایران ما از فرزندان رشیدش روشن است، بیرق آزادی ایران و لوای نجات وطن امروز در دستان برانگیخته‌ی الهی، آن مؤید من عندالله است و امروز عموم اولاد ایران و همه‌ی اهالی مملکت کار ملت ایران از قاطبه‌ی مسلمین و شیعیان عالم نجات اسلام و ایران و حریت را از کف با کفایت و پنجه‌ی فولاد و دست آهنین شما منتظرند.

روزنامه‌های دنیا و مطبوعات عالم شما را از نوادر فوق‌العاده‌ی دنیا حساب کرده، القاب بزرگ می‌دهند، قهرمان حریت، پهلوان آزادی، می‌نامند.

ای ورد زبان کرده در هر لغتی نامت مرغان به گلستان، طفلان به دبستان‌ها

عالم با ولوله داستان شما پر است و دنیا مشغول تماشای جهاد حریت شماست. ملل متمدنه کف زنان شما را تحسین کرده، آفرین می‌خوانند، ولی جای تأسف است که امروزها که تمام قفقاز و خاک عثمانی و عموم ایرانیان خارجه مشغول امداد شما هستند و در صورتی که همه‌ی قفقاز به تمامه از باکو و

تفلیس و باطوم و استروسکی و ولادیققاز و قارص و ایروان و حتی اسلامبول برای معاونت شما می‌کوشند و مشغول جمع‌آوری اعانه و اسلحه و جوانان رشید و کمک جنگی و آلات نازی و صاحب منصبان نظامی و توپچی و غیره هستند، و متوالیاً از پیش و پس روانه می‌کنند، در حالی که کافر و مسلمان این صفحات و شیعیان خارجه از احکام و فتاوی مجتهدین نجف که امروزها در جراید قفقاز طبع و نشر شده و حکم جهاد و معاونت مشروطه را داده‌اند و به هیجان آمده و در حرکتند و همه‌ی ملل از گرجی‌ها و آزادی‌طلبان روس حاضر عزیمت به تبریز و جان‌نثاری در زیر بیرق شما شده‌اند و از این مقاومت مردانه و دلیرانه و مجاهدت قهرمانانه‌ی شما به هیجان آمده‌اند، امروزها بعضی اخبار وحشت‌انگیز از آن جا بلند است که خدای نخواستہ اردوی حریت می‌خواهد گول خائنین و مستبدین را خورده، صلح کند و فقط به تشکیل انجمن و عفو عمومی قناعت نمایند. حاشا و کلامت ماهرگز رضا نمی‌دهد که آن بهادران آزادی‌را به این دنائت مهم کنیم که خدای نخواستہ برای عفو عمومی جهاد می‌کنند. نه نه هرگز آن غیرتمندان که شهره‌ی آفاق شده‌اند، نام نیک خود را به این افتضاح مصالحه نخواهند کرد. لهذا در عالم دوستی و برادری و هم‌مسلمکی به آن جنابان عرض می‌کنیم که به موجب نفوذ و قدرتی که در فرقه‌ی خود داریم، به عموم مجاهدین امر قطعی می‌نماییم که ابد با این پادشاه طاغی که از دین خارج شده و قسم خود را چندین بار شکسته، مصالحه نکرده تا مشروطیت ایران و مجلس شورای ملی در تهران و تمام انجمن‌ها در ولایات، به موجب قوانین سابقه برقرار و تخت و تاج و ولیعهد قانونی ایران واگذار نشود، دست از جهاد برندارند و ننگ تسلیم شهر را به حاکم آن پادشاه و مأموران ابن‌زید، بر خود هموار نکنند و بداند عنقریب کمک برادران شما به شما خواهد رسید و تا دو هفته سایر شهرهای ایران نیز به هم دست خواهند داد و الان همه‌ی ایران در هیجان است، زود است که بایرقلی‌های رنگین داخل تهران شده، انتقام جوانان خود و شهدای وطن را گرفته و اساس مجلس ملی را روی نعش شهدا و قربانی‌های حریت بنا گذاریم. البته راضی به صلح نشوید و مردانه ایستادگی کنید و چنان که تا حال ایستاده‌اید و دنیا را مفتون جلادت خود نموده‌اید. زنده باد مجاهدین تبریز، پاینده باد ایران، نیست باد استبداد. فرقه‌ی مجاهدین شعبه‌ی تفلیس

شنه سلخ شعبان

طرف صبح رفتم منزل میرزا اسحق خان مفخم‌الدوله. زنش پسری آورده، بعد از هفته‌یی فوت کرد. خواستم دیدن نمایم و ضمناً مسئله‌ی طلبی که از پانفلویچ ساکن کیف داشتم مطرح کردم. بعد از ورود به سفارت پطرزبورغ وصول و مذاکره نمود. با حضور چند نفری اظهار داشت که قشون دولتی به اهالی تبریز غلبه کرده‌اند و از سمت محله‌ی امیرخیز سواران اقبال السلطنه غلبه کرده، چندین سنگر از ملت گرفته آتش زده‌اند. همچنین از سمت دیگر قشون دولت آمده، ارگ و سربازخانه را تصرف نموده‌اند و همچنین اظهار

داشتند که شاه دستخط مشروطه را با شرایطی چند داده است و در حال چاپ است و هنوز انتشار نداده‌اند. وقت ظهر مشهدی محمدعلی و یک نفر از خوانین تنگستان به منزل من آمد و اظهاراتی در مسئله‌ی تبریز کرد که با تقریرات صبح منافات داشت. وی چنین گفت که چهار نفر سردار انتخاب کرده‌اند که از چهار طرف تبریز را احاطه کرده، مشغول جنگ شده‌اند و تا دو ساعت از شب رفته جنگ برقرار بوده است. بعد از ساعت معین طرفین شیپور راحت باش زده، طرفین از هم جدا می‌شوند و ضمناً ستارخان و یک دسته قشون که داخل جنگ نبوده‌اند، حاضر داشته است که در ساعت سه از شب رفته همان قشون را مأمور جنگ می‌نماید و رو به اردوی دولتی حرکت می‌کنند و به جنگ می‌پردازند و صدمه‌ی زیاد به اردو وارد می‌آورند.

طرف عصری رفتن منزل صدق السلطنه. ایشان هم اظهار داشتند که عین‌الدوله به شدت مشغول جنگ شده است و از هر طرف یورش برده، غالب شده‌اند. از سمت خیابان تاباغ تاجرباشی بیش آمده‌اند و فردا وارد شهر خواهند شد و شهر را تصرف خواهند کرد و فردا کار تبریز تمام است و قتل عام می‌شود. بی‌نهایت اوقاتم به جهت حال اضطراب و پریشانی زن و بچه و اهالی تبریز و گرفتاری آن بیچارگان به این مصائب تلخ شد و حال و حزن غریبی به من روی آورد، مثل این بود که می‌خواهد روح از بدنم جدا شود.

رمضان ۱۳۲۶

غره رمضان ۱۳۲۶

سواد دستخط شاه است که به تاریخ غره شهر رمضان المبارک ۱۳۲۶ دستور داده‌اند آن را منتشر نمایند.

جناب اشرف صدر اعظم

چون بعد از انفصال مجلس، که به اقتضای حفظ نظم مملکت و دفع مفسدین و انجمن‌ها و اشخاص بی‌دین که اسباب عدم آسایش رعیت بود، دولت اقدام نمود، وعده فرموده بودیم پس از اعاده‌ی نظم و رفع انقلاب و هرج و مرج و انجمن‌ها و حصول امنیت در مملکت و آسودگی ملت، مجلسی که قوانین آن موافق مزاج مملکت و مطابق قانون شریعت حضرت ختمی مرتب و حافظ قوانین عدالت و نشر عدل و داد باشد منعقد نماییم که عموم ملت و طبقات رعیت را که ودایع حضرت احدیت هستند، راحت و آسوده فرموده، دست‌اشار و مفسدین را کوتاه و بیضه‌ی مقدس اسلام را که از اولین فرایض و عقاید ماست حفظ فرماییم، چنانچه به تمام وزراء مختار و سفراء دول همجوار همین طور اعلان و اعلام فرموده بودیم، تا در این وقت که وعده‌ی انعقاد مجلس مزبور را با شرایط و حدود معین که موافق مزاج مملکت و قانون آن موافق قانون شریعت مطهره و مانع تولید هرج و مرج باشد و در نوزدهم شوال اول انعقاد آن است، مرحمت

خواهیم فرمود. اینک به عموم اهالی مملکت و طبقات رعیت اعلام نمایم که چون حضرت احدیت، وجود مقدس ما را حافظ ملک و ملت و نگاهبان تاج و تخت و حامی دین مبین اسلام قرار داده و مقصودی جز رفاه و آسایش عباد و اجراء قوانین عدل و داد نداشته و اقتدا به شاعر سید مرسلین را از فرایض خود می‌شماریم، این است به صدور این دستخط معدلت نمط عموم اهالی را مطمئن و امیدوار و مقرر می‌فرماییم در نوزدهم شوال مجلس معین را از اشخاص صحیح و متدین مملکت با تفضلات حضرت احدیت و توجهات امام عصر - عجل الله فرجه - منعقد خواهیم فرمود که به وسیله‌ی این مجلس مشروع عدالت نمود، اهالی در رفاه قوانین دین حضرت رسول محفوظ و با انعقاد مجلس، انجمن‌ها به کل متروک و معدوم، منظورات قدس آیات همایون مجری، طرق و شوارع منظم، عموم اهالی در ظل رأفت و مرحمت مغتنم، عرض و ناموس اهالی محفوظ، اسباب آسایش ملت از هر جهت فراهم، مقتضیات ترقی و ثروت مملکت در ازدیاد، و انشاء الله به خواست خدا و توجهات امام عصر، ابواب نیک‌بختی بر چهره‌ی اهالی مفتوح و در رفاه باشند، نوشته مرتب دارید و برای نوزدهم شوال حاضر و اعلان نمایید که هر دو مجلس انشاء الله تعال شروع شده و هرکس تکلیف خود را بداند و از حدود خود تجاوز ننموده و عموم مردم از هر حیث در نهایت آسایش زندگانی نمایند. ولی چون اشرار تبریز به قدری هرزگی و شرارت و خونریزی کرده، شهر را مغشوش و منقلب نموده‌اند که دولت نمی‌تواند از تنبیه اشرار و مفسدین صرف‌نظر نماید، این است که دستخط می‌شود تا شهر تبریز منظم و اشرار قلع و قمع و اهالی مظلوم از شر اشرار آسوده بشوند و اعاده‌ی امنیت شود، شهر تبریز از این حکم مستثنی خواهد بود.

بیست و هفتم شعبان ۱۳۲۶، محمد علی قاجار.



سواد اعلان و لوایحی است که سید محمد یزدی قبل از انفصال مجلس داده بود و در همان حین که به در و دیوار می‌جسبانی‌دند، اشخاصی گرفتار شدند که یکی از آن‌ها سید آهن‌ربای خلخال بود و بعد از استنطاق تماماً اقرار کردند که سید محمد یزدی لویایح را به ما داده است، این بود سید محمد گرفتار و زنجیر شد و اقرار کرد که من این کار را از روی دیوانگی و جنون کرده‌ام و مدتی است حواسم مختل گشته است و در آن مجلس نیز خودش را به دیوانگی زده بوده است. تا انفصال مجلس در حبس بود، بعد از انفصال دولت او را آزاد و استمالت کرد.

صورت لایحه‌ی اعلان فرقه‌ی بهائیان

بسم البهی الاهی

حضور محمد علی شاه عرضه می‌داریم، ملت را بر این تظلم خودمان گواه می‌طلبیم که ما فرقه‌ی حق‌ی

مظلومه‌ی بهائیه سال‌ها در گوشه‌ها متواری و در ممالک خارجه و داخله مخفی و متفرق بودیم و مکرر به مرحوم ناصرالدین شاه عریضه نوشته، حریت و آزادی خودمان را درخواست نمودیم که ما جماعت بابیه مثل سایر ادیان، آزاد و آشکار باشیم. عرایض ما پذیرفته نشد و ما هم از روی ناچاری به اسم مشروطه این اوضاع حالیه را بر روی کار آوردیم تا در سایه‌ی آن آزاد شویم. لکن چون در این اوقات به کلی امور مملکت مختل شده، لهذا بر حسب لوح مبارکی که از ناحیه‌ی مقدسه‌ی حضرت ظهور اعلی و مرکز اقدس سرالله الاهی نازل شده، محض اتمام حجت بالغه، امشب در تمام ممالک ایران مدلول این اعلان را داده. و عموم ملت را آگاه می‌داریم که ما جماعت بابیه مردمانی بی‌آزار و وطن پرست هستیم و هرگز راضی نمی‌شویم مملکت ایران به دست خارجه بیفتد و مقصودی هم از مشروطه‌بازی و مجلس و انجمن‌ها نداریم، مگر حریت و آزادی خودمان که تا آخرین قطره‌ی خون خودمان برای تحصیل حریت حاضریم. پس اگر دولت نظم مملکت و آسایش رعیت را می‌خواهند، باید علناً به توسط سفرای محترم به ماها هم مثل سایر ادیان و مذاهب حریت تامه و آزادی بدهد. ما هم در عوض این عطیه‌ی کبری مستقل می‌شویم، این آتش مشروطه و مجلس‌بازی را چنانچه خودمان روشن کرده‌ایم، فوراً خاموش نماییم و دولت و ملت را آسوده کنیم و اگر دولت حریت علنی به ما ندهد، به بهاءالله الاهی علی ذکره السلام قسم، آتشی روشن خواهیم کرد که تا قیامت خاموش نشود، چنانچه در این دو ساله نمونه‌ی آن را به همه کس نشان دادیم و بعد از این اتمام حجت هم دیگر ملت حق گله از ماها ندارد که چرا به این‌ها چنان کردند. بلی بعد از مابوس کردن می‌کنیم، چه دلیل دارد تمام ملت‌ها آزاد باشند و ماها مخفی، آنچه کردنی است خواهیم کرد. انجمن بهائیان. ع. ع.

همین سید محمد که همین لواایح را انتشار داده، مطابق مضامین مندرجه‌ی مذکوره و شرعاً و عرفاً مستحق سیاست شدید است، در این ماه رمضان چادری در امام‌زاده زید برپا کرد و چندین چنار قوی هیکل را چون مانع از برپا داشتن چادر بودند، انداختند و چادر را برپا کردند که سید محمد مزبور بر سر منبر رود و به اهالی موعظه کند. بعد از چند روز مردم او را مسخره کردند و قزاق و ژاندارم مأمور به مسجد نمودند که مسخره‌بازها را گرفتار و سیاست نمایند. چاره‌پذیر نشد، تا در آخر مردم جدا ایستادگی کرده، سفارش دادند که اگر این شخص این‌جا سر منبر رود، ناچار ما دکان و بازار را خواهیم بست. از خوف مفسده، چادر را انداختند و سید محمد را قذغن کردند که دیگر در امام‌زاده زید سر منبر نرود. یریدون لیطفوا نورا لله بافواهم و یا بی الله الاکان یتم نوره ولو کره الکافرون.



پنجشنبه، ۲۶ رمضان

از کثرت افسردگی، وقایع و اتفاقات چندین مدت ماضی را ثبت نکرده‌ام. آنچه را حافظه ضبط کرده، در آتیه درج خواهم کرد. عجالتاً از دیروز شروع می‌کنم به نوشتن وقایع و اتفاقات.

یوم پنجشنبه بیست و ششم شهر رمضان، حوالی ظهر جناب بصیرالممالک این جا آمدند. دو ساعتی این جا بودند، قدری از کتاب میرزا ملکم خان را خواندم. در سیاست و مملکت داری و ترتیب ادارات دولتی چیزی فروگذاری نکرده، شایسته و سزاوار است هرکس بخواهد مملکت و رعیت ترقی نماید باید این کتاب را جلو خود بگذارد و آن را سرمشق نموده، ترتیب و تنظیم امور را بر طبق بیانات ایشان اداره نماید. در آن وقت این طفل ره صد ساله خواهد رفت. بعد از رفتن بصیرالممالک، علیخان را فرستادم از پی اخذ تلگرافات از مشیراکرم راجع به زندآباد که رحیم خان ضبط کرده است. رفت و دو به غروب مانده نه جواب آورد، نه تلگراف.

مسئله‌یی روی داده بود که سربازی در آن حیاط بی اطلاع و غفلتاً داخل اطاق شده بود، من گفتم عجب مردمان نادان می‌باشند، علیخان ناصح من شد و مزخرفات گفت و بی اندازه دل آزرده شدم. زحمات من بی نتیجه شده است. این پسر بی قابلیت و بی تربیت بار آمده است که گفته‌اند تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.

شب را میرزا هرمزخان که جوان قابل و تربیت شده و درینگی دنیا (ینی دنیا ۵ امریکا) زحمت کشیده و تحصیل کرده است تشریف آورد: به شدت دندان‌ش درد می‌کرد، این جا قدری دوا می‌سکن استعمال نمود و شام را نیز این جا میل کرد. بعد از شام منزل استپان دندان‌ساز رفت که دندان را بکشد. بعد از رفتن ایشان تا ساعت پنج با رفیق و آشنایی نشسته، صحبت کردیم. خیلی تعریف از دو قسم خرما می‌سیستان می‌کرد و می‌گفت یک قسم را می‌گذارند در درخت می‌رسد و خشک می‌شود و بی نهایت لطیف است و به هیچ وجه نسبتی با خرماهایی که در کدو به تهران می‌آورند ندارد. بعد استراحت کردم.

جمعه، ۲۷ رمضان

امروز جمعه قدری خالم خوش نبود. به تازگی تقریر کردند یک نفر سیاح فرانسوی بعد از سیاحت تبریز، به تهران آمده تقریر می‌کرد در تبریز من رستم به دقت تماشای اردوی عین الدوله و مجاهدین و جمعیت ستارخان رئیس مجاهدین را کردم. اردوی عین الدوله را در کمال بی نظمی و بی ترتیبی دیدم. تمام افراد قشون بی لباس و گرسنه و بی تربیت بودند. بعد رفتم نزد ستارخان و به دقت تماشای وضع مجاهدین را کردم. دیدم حرکات و رفتارشان در کمال نظم و آراستگی، همه پراز روح نظامی و جوش و خروش و بسیار شباهت داشت به قشون اروپایی. و از ستارخان پرسیدم مقصود شما از تحمل این همه مشقات و ایستادگی

در مقابل دولت چه چیز است؟ تقریر کرد و جواب داد ما مطیع دولت هستیم و به شاه هم یاغی نیستیم. ما مقصود و تمنایی نداریم جز استرداد حقوق خودمان که مرحوم مظفرالدین شاه به اهل ایران عطا کرده است، آن هم قانون اساسی و مشروطه است. هر وقت شاه حقوق ما را بذل و عطا کرد، ما منقاد و مطیع هستیم و به جان و دل در خدمتگزاری و جانفشانی در راه دولت حاضر هستیم.

اجمالاً خیلی تعریف و تمجید از حرکات و گفت و گوهای قانونی ستارخان و کسان او می کرده است. محسن خان به منزل من آمدند و مدتی در این جا بودند. طرف عصر او رفت و بعد از افطار که دو ساعت از شب رفته بود، بصیر الممالک این جا آمدند. بعد سلیمان خان سردار افغانی که من یک مجلس او را در خانه ی حاجی امام جمعه دیده بودم، آمد. قدری صحبت علمی و سیاسی با من کرد و تقریر نمود: استاد علم نظامی و السنه ی خارجه هستم و در جنگ زاپون و روس شانزده ماه حاضر در میدان جنگ بودم، اتفاقات را روز به روز نوشته، کتابی تصنیف کرده ام و یک جلد از برای شما خواهم فرستاد. من اول چنان تصور کردم شخصی بصیر و عالم است، میل کردم به رفاقت با او. امشب که چند نفر او را در این جا دیدند و از حالات او مسبوق بودند، معلوم شد تمام اظهاراتش بی اصل و ماخذ است و کارش را بیورث دادن و فساد و سخن چینی است.

عیسی خان سردار و بعد آقا سید جعفر و قوام السادات و کلای فارس تشریف آوردند تا ساعت چهار به دسته مانده نشسته، گرم صحبت بودند و بی نهایت همه افسوس و اظهار پیریشانی از جهت نفاقی که در مابین ملت رخ داده، داشتیم و از جهت جنگ هایی که در تبریز شده و تلفاتی که روی داده، بی اندازه مشوش بودیم و از این که همان زد و خورد ها باعث ضعف دولت و ملت گشته است.

گفته شد امیر بهادر سپهسالار جدید به واسطه ی دلخوری و دلتنگی که از دربار داشته، به امامزاده داوود رفته و امروزها کارش چندان رونق و جلوه یی ندارد و گفته شد رفتن قشون به تبریز موقوف شده است و عین الدوله مشغول اصلاح است و سفراء دول خارجه جداً اقدام به اصلاح ذات البین کرده اند و تا امشب که آخر میزان و اول عقرب است، بارش نیامده بود، امشب به قدر ساعتی باران بارید، ولی هر سال زودتر بارش شروع می شد و قتل مرتفعه و کوهستان شمیران را برف مستور می کرد، ولی امسال تا به حال به قله های کوه برف نیاریده و از برف خالی است. (ب ۱۲۷)

دولت این اوقات خیلی تلاش و سعی کرد که از دول همجوار چهار کرور قرض نماید و مجدداً چند فوج تهیه کند و به جنگ تبریز روانه دارد، ولی ندادند و به دو جهت نمی توانند سوق لشکر نمایند: یکی به جهت بی پولی و دیگری افراد قشون از مقابله ی تبریزیان مرعوب و مأیوس گشته اند و از رفتن به آن جا معذورند و احتیاط دارند.

این اوقات رشته ی نظم کلیه ولایات گسیخته شده است. در هر جا آشوب و صدایی بلند است. از

قراری که شهرت داده‌اند، در مسئله‌ی تبریز بعد از آن‌که از غلبه و قتل و غارت تبریز مأیوس و ناامید شده‌اند، به عین‌الدوله اختیار تامه داده‌اند که هر قسم صلاح می‌داند، صلح نماید و گفته شد عین‌الدوله به شاه تلگراف کرده است که هر قدر عرض کردم صلاح در اصلاح است قبول نگردید، تا این‌که این همه بدنامی و تلفات واقع شد و شما یک نفر نوکر ندارید که کافی باشد و در عواقب امور غور نماید، یک نفر تقی‌زاده عقل و کفایتش از تمام نوکرهای شما بیش‌تر است. کار و تدبیری کرده که از قفقاز و خارجه پول و اعانه مثل سیل به طرف تبریز یان جاری است و باز شهرت داده‌اند شاه به تبریز یان مشروطه داده است مطابق قانون اساسی سابق، حالا پنج ماه تمام است بیچاره اهالی تبریز گرفتار جنگ و زد و خوردند، ضعفاً و فقراً در زیر دست و پانفله شدند و صاحبان ملک و ثروت همه گدا و پریشان گشتند. یا خانه و زندگی آن‌ها به تاراج رفته با املاک و دهاتشان غارت شده و اهالی دهات حوالی تبریز را سواران دولتی، اشرار شاهسون و قره‌چم‌داغ و سایرین، تماماً غارت کرده‌اند و مال و مواشی آن‌ها را برده‌اند. از بس که به اهالی تبریز سخت گذشته و کثرت جنگ و صدای تیر توپ مضطرب و مخوف گشته‌اند، هرکس که امکان داشته از تبریز حرکت کرده و خارج شده است. خداوند ذلیل کند کسی را که این تخم نفاق را در میان ملت پاشید. (پ ۱۲۸)

اشخاصی که به تهران فرار کرده‌اند به قرار تفصیل ذیل است:
اعتمادالدوله، پسران مرحوم سعیدالدوله، حاجی علیخان مستشارالممالک (پ ۱۲۹) و برادرش، حاجی مشیر دفتر، رکن‌الحکماء، حاجی محمد ابراهیم برادر حاجی باقر، ملک‌التجار و وابستگان او، برادر مرتضوی، حاجی ابراهیم آقا برادر حاجی فرج.

شوال ۱۳۲۶

سه‌شنبه، ۱ شوال

امروز سه‌شنبه غره‌ی شوال روز عید است که نمی‌شود آن را روز عید شمرد، بلکه روز عزاست و روز رستخیز است. قلوب اکثر اهالی که دراکه دارند و معنی وطن و قومیت را فهمیده‌اند، پر از آتش و خون است. حال همه خراب و پریشان و پژمرده، ملک خراب، اهالی سرگردان، ملت با یکدیگر مخالف و ضد یکدیگر و چشم دشمنان خانه‌برانداز از دیدن و تماشای این حالات و جهالت و نادانی ملت روشن، و کمین کرده در انتظار وقت و فرصت‌اند.

شه‌مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیدا است کزین میان چه بر خواهد خاست

شنبه، ۵ شوال

امروز شنبه پنجم شوال خبر آوردند که جناب وکیل الدوله را اعلیحضرت چوبکاری کرده و هر دو پایش را به فلکه گذاشته‌اند، پس از زدن چوب او را حبس کرده‌اند. علت این کار هنوز معلوم بنده نشده است، بعد از آن که معلوم شد خواهم نگاشت.

دیگر گفته شد در مرند شجاع نظام مقتول گشته است. او یکی از روسای عمده‌ی سوارانی است که از ابتدا آشوب تبریز با جمعی از سواران خود یا محله‌ی شتریان و سرخاب همدست و هم عقیده شده، با اهالی سایر محلات تبریز مشغول جنگ و زد و خورد بوده و وقت حرکت از تبریز به مرند گویا قریب به یکصد و پنجاه هزار تومان از اموال غارتی رعیت همراه داشته است. شکل فوت او را چنین ذکر و شهرت داده‌اند که از تبریز به اسم شجاع نظام امانتی با پست فرستاده‌اند، امانت را نزد شجاع نظام می‌آورند، امانت را باز می‌کند، جعبه‌یی بوده، جعبه را باز می‌کند، جعبه‌ی کوچک تبریر می‌آید، آن را نیز باز می‌کند می‌بیند امانت را با پنبه در داخل آن جا داده‌اند. پنبه را کنار می‌زند تا امانت را ببیند غفلتاً امانت می‌ترکد و پارچه‌های فلز ترکیده اعضا شجاع نظام را می‌براند و فوت می‌شود. آقامیر هاشم معروف که از تبریز فرار کرده و خانه‌ی او را غارت کرده سوزانده‌اند، دیروز جمعه وارد تهران شده و او را در خانه‌ی سپهسالار منزل داده‌اند. امروز رفتم به منزل وزیر اکرم که از او دیدن نمایم. در آن جا بود که از آمدن میر هاشم خبردار شدم. عیسی خان کوتاه سردار، هم خانه‌ی سپهسالار به واسطه‌ی ضبط کردن مجدالدوله دکانین او را بستی شده، شخصی به نام میرزا محمدعلی خان که از اعضا مالیه است، در منزل وزیر اکرم ملاقات کردم. بعد از آن که نیم ساعتی صحبت کردیم، اظهار داشت من هم آمده‌ام این جا به سختی متحصن شوم. می‌گفت در روز خرابی مجلس مرا گرفتار و زنجیر کردند. بعد از یک ماه مستخلص شدم، ولی درست حالی نشدم که فی الواقع می‌خواست در آن جا متحصن شود یا عمدی و تحریکی و پولتیکی در کار بود. بعد از ساعتی خدا حافظی کرده، به منزل برگشتم. بین راه شنیدم حاجی ابراهیم آقا صراف به تهران وارد شده، سر راه بوده به منزلش رفتم و دیدن کردم. ایشان نیز از جمله اشخاصی است که قهر از تبریز حرکت کرده، به تهران آمده است. از آن جا رفتم از حاجی کریم صدقیانی که ایشان نیز از تبریز بیرون آمده و شش روز است به تهران وارد شده، دیدن نمایم. منزل نبود، به بازار رفته بود. من هم از آن جا به بازار رفتم که قدری کاغذ بخرم. در جایی چند دسته کاغذ خریدم و آدم دیدم کسی سلام داد، ملتفت شده دیدم شیخ حسین سقطفروش است که از وکلای مجلس بود و در حجره‌ی خود نشسته، مشغول داد و ستد است. پیش او قدری نشسته، سیگاری کشیده و قدری تعارفات رسمی نموده، به منزل مراجعت کردم.

دیروز جمعه چهارم شوال طرف صبح جناب مشیر دفتر تشریف آوردند. بعد جناب احسن الدوله و جناب حکیم الملک و نواب آمدند. یک ساعتی نشسته، صحبت‌های متفرقه شد. بعد جناب میرزا

هرمزخان با میرزا محمدعلی خان دوافروش آمدند. معلوم شد میرزا محمدعلی خان در راه مشروطه خیلی زحمت کشیده است، این اولین آشنایی من با او بود. کاغذی بود دادم خواندند. از قرار معلوم امور ولایات آذربایجان از هم پاشیده و شاهسون‌ها آمده اردبیل را غارت کرده و عروس امام جمعه را برده‌اند و هفتصد سواره به طرف مراغه رفته، مشغول تاخت و تاز در آن جاها هستند. کسان اقبال السلطنه مشغول تاراج مرند هستند، نمی‌دانم عواقب امور مابدبخت‌ها به کجا منجر خواهد شد. خداوند ترحم و تقضی به حال مابندگان بی‌دست و پا و مظلومان بنماید که دقیقه‌یی قلبشان از اضطراب راحت نیست.

دوشنبه، ۷ شوال

دیروز دوشنبه هفتم شوال حسب‌الوعدہ رفتیم از آقا میر ابوالقاسم صراف دیدن نمایم، چون از خراسان بازگشته است و عیالش دخترخاله است. خانه‌اش در باقاپوق در بدترین و کثیف‌ترین جاهای تهران بود. خیلی در رفتن از جهت عبور بار مردم و شتر و بار الاغ و قاطر و ازدحام و کثرت جمعیت در زحمت افتادم. اهالی این قسمت از شهر از الاغ پست‌ترند. با زحمت زیاد خانه‌اش را پیدا کردم و حلقه بر در زدم. کنیزی آمده، اظهار داشت آقا در خانه نیست و خیلی منتظر شدند بعد از مأمیوسی به حجره رفت. از عیال مشارالیه که خاله‌قزی است احوال‌پرسی نموده، مراجعت کردم و به خانه‌ی اکرام السلطان، حسب‌الوعدہ رفتیم. ناهار را در آن جا با حضور نظیرالملک جلوکباب صحیح میل کردم و تا عصر آن جا بودم. یک ساعت به غروب مانده مراجعت کردم.

از باغمیشه به نظیرالملک کاغذی نوشته بودند، خوانده شد. از جمله نوشته بودند از طرف محله‌ی خیابان جمعی آمده‌اند با دو بیست سوار و در باغمیشه مشغول زد و خوردند و اهالی خیابان سرقله را سنگر بسته‌اند و خودشان در برج خانه‌ی حسین آقای مرحوم منزل دارند و محله را اهالی خیابان اداره می‌کنند و از طرف خودشان کدخدای غیره برای محله گذاشته‌اند و خانه‌ی میرزا علی اکبر و میرزا حاجی آقا و خانه‌ی ملا ابوالفتح فخرالذکرین و خانه‌ی حاجی محمد حسین نایب را غارت کرده بودند و خانه‌ی آن‌هایی را که طرفداران حاجی میرزا حسن آقا بودند، خراب کردند. و باز گفته شد که در تهران جمعی از طلبه و پیشنماز علناً مجلس کرده‌اند و متعرض شده‌اند که به چه علت تلگراف‌های حجج الاسلام را مخفی داشته‌اند و به مسلمین ارائه نمی‌دهند، ولی من ابداً این شهرت را قبول و باور ندارم، به جهت این که اهالی تهران امتحان خود را داده‌اند و چنان جرئت و جسارت ندارند. یکی اظهار داشت که علت چوب و فلک و کیل الدوله که پانصد چوب به پاهایش زده‌اند این بوده است که چند نفری از قبیل سعدالدوله و مخفم الدوله و وکیل الدوله و یک نفر از پسران نظام‌العلما و غیره صلاح‌اندیشی کرده‌اند که به چه طریق می‌توان ادارات دولت را منظم کرد، کارهای مملکت را تصفیه نمود و از جمله تصویب کرده‌اند که سعدالدوله را صدر اعظم، وکیل الدوله

را وزیر مالیه و مخم الدوله را وزیر امور خارجه و قس علیهذا بکنند و گو در این رشته کار می کرده و زمینه سازی می نموده اند. گویا پسر نظام العلما، حالات و مذاکرات آن ها را دقیقه به دقیقه به شاه راپورت می داده است، این بود که وکیل الدوله چوب خورده، تبعید به کاشان شد و مخم الدوله نیز تغیر شنید. روایتی است که کسی می کرد به نظر هم بعید نمی آید، ولی نمی دانم صحیح است یا سقیم.

سه شنبه، ۸ شوال

امروز طرف صبح رستم از حاجی محمد آقای حریری بازدید کنم، منزل نبودند. رستم به مدرسه ی فلاحه از احسن الدوله بازدید کردم. انصافاً تا چهل روز قبل که آن جا رفته بودم با حال امروزی خیلی تفاوت داشت. آن وقت بویی از حیاط مدرسه می آمد و باغ و عمارت مخروبه و کثیف بود، امروز وضع تحصیل و تربیت را که دیدم، مشاهده شد بعضی جاها را باغچه کرده و گل کاری کرده اند و ترتیبی داده و سلیقه به کار برده اند و شاگردان از روی نظام و ترتیب صحیح مشغول کسب معارف و تحصیلند. آری اگر از مملکت هم مثل یک دستگاه عمارت و باغچه مراقبت نمایند، بهشت برین و زنده می شود، والا قبرستان و جهنم است و به هر حال گفته شد از بابت شیراز به آصف الدوله خیلی حوالجات داده اند و باز هم مطالبه می کنند. آصف الدوله تلگرافی کرده است که چرا مرا این قدر به ستوه آورده و سخت گرفته اید و حال آن که محالات فارس از دادن مالیات مضایقه دارند و می گویند علما و مجتهدین نجف حکم داده اند هر کس مالیات بدهد به کسی که تدارک کند از برای قتل و غارت سایر مسلمین، حرام است و نباید مالیات بدهد، این است ولایات مالیات نمی دهند. باز گفته شد از جانب شاه امر شده است در این موقع که مقام سلطنت از برای قشون کشی به آذربایجان پول لازم دارد، باید و جوه ناس اعانت نمایند، به این طریق که یکصد هزار تومان طایفه ی قاجاریه، یکصد هزار تومان اعیان و امراء و یکصد هزار تومان تجار. من این اظهارات را بی اصل و مأخذ می دانم و نباید صحت داشته باشد.

از دیروز به این طرف به این خیال افتاده ام که به زادگاهم حرکت نمایم، به علت این که مزاجم علیل شده و در تهران اتصالاً در اضطراب و وحشت هستم و امنیت ندارم و بی جهت در این جا بمالغی مخارج بی حاصل می نمایم و همه را سرگردان و بی تکلیف گذاشته ام و کاری جز غصه خوردن و پریشانی خیال ندارم.

شنبه، ۱۹ شوال

چندین روز به علت اختلال حواس، مجال و دماغ روزنامه نویسی را نداشته ام و عجالتاً آنچه از خاطر محو نشده است در این جا قلمی می گردد.

از تاریخ پانزدهم شهر شوال متدرجاً از فوج همدان و فوج گروس و الوار بختیاری از تهران به عنوان تبریز حرکت کردند و مذکور است جناب ساعدالملک و حاجی سعیدالملک و نیز مأمور تبریز کرده‌اند و خواهند رفت و امروز خبر وفات مرحوم مغفور جناب علیبن آرامگاه آقای حجة الاسلام حاجی میرزا حسین و حاجی میرزا خلیل نورالله مضجعه در تهران منتشر شد. اکثر علما و آقایان تهران مجلس ختم برپا کردند و در ابتدا از جانب دولت در مسجد جمعه مجلس ختم منعقد شد و بعدها اکثر علما و کسبه‌ی بازار و ذاکرین مجالس متعدد برپا شد، سه روز بازار بسته شد.

جناب آقا سید علی یزدی هم در خانه‌ی خود ختم گذاشت و چادری برپا کرد و یک نفر به صوت جلی در خانه‌ی جناب آقا سید علی مردم را خبر داده، آگاه نمود که فردا جناب آقا سر منبر خواهند رفت، هر که میل دارد حاضر شود.

گویا دولت از مسلک جناب آقا سید علی یزدی (پ ۱۳۰) مستحضر شده و دانسته بود که آقا در سر منبر از محسنات مشروطه و عیویات استبداد سخن خواهد گفت، این بود دیروز جمعه هجدهم شوال مأمور فرستاده‌اند و چادر آقا سید علی را خوابانده و قدغن کرده‌اند سر منبر نرود، او هم ناچار اطاعت کرده. و نیز مذکور شد خودش را نیز در خانه‌ی میرزا علی اکبرخان قائم مقامی که دخترش عیال اوست، دولت توقیف کرده و تأکید کرده‌اند که بیرون نیاید، ولی امروز نوزدهم آقا میر ابوالقاسم صراف نقل کرد که آقا سید علی یزدی با چند نفر دیگر از علما طرف عصر رفته‌اند به خانه‌ی آقا سید محمد برادر امام جمعه‌ی تهران. و من صحت و سقم آن را نمی‌دانم.

باز امروزها شننامه‌های زیادی می‌پراندند و امروز که طرف صبح می‌رفتم از وزیر اکرم احوال‌پرسی نمودیم، دیدم در میدان مشق و توپخانه، سوار و سرباز زیادی مشغول مشق و زدن موزیک‌اند به غیر معمول روزهای دیگر. بعد از تفکر، چنان استنباط کردم که دولت احتیاط و چنان توهم نموده که اکثر ملت و کسبه‌ی بازار در این مقام باشند که بازار را باز نمایند، به واسطه‌ی این هیاهوی وحشت و دهشت نموده، فوراً کسبه بروند بازار را باز نمایند و مشغول کسب خود باشند و واقعاً خوب ترتیبی چیده و نقشه کشیده بودند و اهالی تهران همین که حرکت نظامی قشون و صدای کوس و شیپور را دیدند و شنیدند فوراً وحشت کرده، عموماً رفتند و بازار را باز کردند و مشغول کسب و کار شدند. از منزل وزیر اکرم برگشته، کاغذی به عنوان هدایت خان نوشته، توسط پست فرستادم و طرف عصر میر ابوالقاسم، به منزل من آمده، دو ماه قبل دوست تومان پول از او قرض کرده‌ام از قرار تومانی دوست دینار و از اصل پول بهره را کسر کرده و برداشته بود، امروز که بر سر حساب آمدم، معلوم شد از قرار تومانی چهار صد دینار از اصل پول برداشت کرده بوده و من به جهت اختلال حواس ملتفت نشده‌ام. امروز که حالی شدم کمال اوقات تلخی و پریشانی روی داد. خدایا خواهد شد که روزی به امنیت به سر بریم و بدانیم و یقین کنیم که روزی بدون تقصیر کسی نمی‌تواند

معرض ما شود و امنیت جانی و مالی داشته باشیم!

بعد میرزا باقرخان و جناب میر ابوالفضل و نوید الملک تشریف آوردند. بعد از قدری صحبت، تشریف بردند. باز امروز اراجیفی شایع کرده بودند که جناب مرحوم حاجی میرزا حسین و حاجی میرزا خلیل را مسموم کرده‌اند، ولی یقین است که دروغ است و تادلایل و برهانی در دست نباشد نمی‌توان این گونه مطالب را باور نمود.

دیشب که شب نوزدهم بود یک ساعت از شب رفته، جناب میرزا فضلعلی آقا و میرزا هرمزخان این جا بودند. در حیاط را کوبیدند، نوکرها در بیرون بودند ناچار خودم پشت در رفتم دیدم دو نفر شخص از کسبه‌ی بازار مجلس به لباس آن‌ها دم در ایستاده‌اند. مرا که دیدند پرسیدند حاجی معین تشریف دارند، فوراً ملتفت شدم که آن‌ها عوضی آمده‌اند و چنان تصور کرده‌اند که این جا خانه‌ی حاجی معین است. من خانه‌ی حاجی معین را به ایشان نشان دادم و گفتم به اشتباه آمده‌اید. هر چند آن‌ها اظهار مطلبی نکردند، ولی من از فحوا‌ی حال دانستم که این‌ها از برای چه حاجت و مسئلتی می‌خواهند خدمت حاجی معین مشرف شوند.

در تهران شهرت داده‌اند که اعلیحضرت دو هزار تومان وجه نقد به میر هاشم و جمعی از الواط شتریان که با او به تهران آمده‌اند داده است و آن‌ها تعهد نموده‌اند که به تبریز بروند و فتوحات نمایند و ستارخان و همراهان او را گرفته و زنجیر کرده، به تهران روانه دارند و باز شهرت داده‌اند کترات شیلات لیا زانوف را تجدید کرده‌اند و مبالغی پول از او گرفته، صرف قشون‌کشی به تبریز نموده‌اند و اسباب اضافی و کهنه و قدیمی مخزن را قرار داده‌اند به بیخ و شری درآرند و معادل یکصد و بیست هزار تومان قیمت شده است و مشغول فروشند و می‌گویند اسکندر خان فتح‌السلطان را به خراسان تبعید نموده‌اند و شهرت داده‌اند معادل ده کرور تومان قرار داده‌اند از دولت روس قرض نمایند و آن‌ها هم متقبل شده‌اند بدهند، به شرط این که جایی را رهن بگیرند.

یکشنبه، ۲۰ شوال

امروز یکشنبه بیستم شهر شوال المکرم، طرف صبح میرزا محسن خان و حاجی محمد آقا ایرانی به منزل من تشریف آوردند. قدری صحبت کردیم و سفارش میرزا عباس سیگاری توسط علیخان رسید که صورت اسباب‌ها را بدهند، آن شخص می‌خواست پول قرض و رهن بدهد، آمده صورت اسباب‌ها را می‌خواهد. من هم صورتی نوشته فرستادم.

چندی قبل که بحر العلوم رشتی وکیل مجلس را با صدر راونجی از تهران به عتبات فرستاده بودند که کاری و تدبیری نمایند که حجج الاسلام آن‌جا را از صرافت مشروطه بیندازند و این دو نفر آن جا رفته، ولی

نتوانستند به مقصود نایل شوند. طرف عصر آقا سید مهدی وکیل مجلس و هرمزخان این جا آمدند و تفصیل آقا سید علی یزدی را از قرار زیر حکایت کردند که شب جمعه ژاندارم و قزاق آمده چادر خانه ی آقا سید علی را که برای مرحوم حاجی ختم گذاشته بود انداختند. همان شب مفاخرالملک مکرر به دنبال آقا سید مهدی فرستاده و او را خواسته است. شب نرفته و صبح زود مجدداً کسی را فرستاده و او را برده است و خیلی احترامات و نوازش در حق او کرده و گفته است شنیده ام شما رابطه ی معنوی با آقا سید علی دارید، بروید از قول من او را تهدید نمایید و نگذارید امروز سر منبر برود. او هم آمده سفارش او را رسانیده و خواسته سید را منصرف نمایند و در همان جا نشسته است، ولی سید سر منبر رفته، با وجود این که از جانب دولت قزاق و سرباز و ژاندارم و پلیس در اطراف خانه ی او مستقر بوده اند و صنیع حضرت در حیاط خلوت با جمعی از الواط حاضر و منتظر وقت و فرصت بوده اند. باز سید سر منبر گفته است ای جماعت شما این هایی را که رفته از جانب شما وکالت کرده و حقوق شما را ضایع کرده اند وکیل کرده اید، من نمی دانم این چطور دریاری است که ملت نمی تواند عریاض و مطالب خود را به عرض پدر مهربان خود برساند و من تکلیف شخصی خود می دانم که حاجات و مستدعیات شما را به پدر مهربان شما برسانم. این که چادر مرا سرنگون کردند، حق ارثی ماست و چادر و خیم جد بزرگوار مرا نیز سرنگون کردند و من منتظر بودم چنان که خیم آن ها را آتش زدند، خیمه ی مرا نیز به آتش ظلم مشتعل نمایند. اهالی مجتمعا نیز با اصوات و ناله های بلند ناله و نوحه می کردند. حیاط و پشت بام ها و اطاق ها پر از جمعیت بوده است. مطالب زیادی را بیان کرده که متأسفانه فراموش شده و از سر منبر پایین آمده و فوراً از ترس اشرار به اندرون رفته است. سید مهدی که آن جا بوده، راپورت وقایع را به مفاخرالملک برده و عصری مفاخرالملک آمده که به خدمت آقا سید علی یزدی شرفیاب شود. از کسانش حضور آقا را تحقیق می نماید، معلوم می شود تشریف ندارند و از طرف دولت مأمور می گذارند و آقا را از آن جا به خانه ی میرزا علی اکبر خان پدرزن آقا تحویل می دهند و امر می نمایند در آن جا مقیم باشد و جایی حرکت نکنند. و در این قیل و قال ها ملت به فکر و خیال تحصن به سفارت می افتند و جمعی قریب دو هزار نفر از برای امتحان به سفارت روس می روند که متحصن شوند و از طریق سفارت دادخواهی نمایند. سفارت راه نمی دهد و قبول نمی کند، ملت مأیوس شده مراجعت می نمایند.

دوشنبه، ۲۱ شوال

امروز دوشنبه بیست و یکم شهر شوال، نواب مستطاب والا شاهزاده هدایت الله میرزا که از وکلای آذربایجان بود و از جمله ی اشخاص با دیانت و امانت است، از راه غریب نوازی به بنده منزل تشریف آوردند و چندی نگذشت که ملک التجار تبریز که به تازگی به تهران آمده تشریف آوردند و اظهار داشتند

دندانم معیوب بود رفتم دندانساز، دندانم را کند و هنوز خون بیخ دندانم قطع نشده بود. چایی و قلیان آوردند، برادرش نیز همراه بود. پرسیدم از تبریز چه خبر دارید؟ گفت به من کاغذی نرسیده است، ولی به یکی از رفقا کاغذی آمده است که در آن اظهار داشته‌اند ذغال و غله کمیاب شده و قیمت غله از قرار منی هفتصد دینار و ذغال نیز بی‌مأخذ کم‌یاب است و نوشته بودند نفاق و عداوت مابین ستارخان و باقرخان افتاده است و مشغول جنگ و جدالند. حاجی میرزا مسعود و برادرانش و حاجی میرزا حسن آقا مجتهد در تهران وادار شده‌اند رفته در شاهزاده عبدالعظیم منزل کرده‌اند و تفصیلی از حرکات ناشایست و تعدیات حاجی میرزا آقا اصفهانی نسبت به آن‌ها و دیگران شرحی دادند و جناب ملک‌طلبی از شریف العلما اصفهانی داشته است که کاروانسرا و دکاکین خود را بیع شرط کرده بوده و میرزا آقا اصفهانی به مناسبت هم ولایتی بودن با شریف العلما آشکارا حمایت از او کرده و می‌خواسته است طلب ملک را سوخت نماید و ملک از برای احقاق حق خود از دارالشوری توصیه و سفارشنامه گرفته و به تبریز فرستاده بوده که در انجمن ولایتی تبریز قرائت شده، و میرزا آقا گفته بود که دارالشوری نفهمیده است و مطلع نیست.

ملک‌التجار از این جا رفتند به خانه‌ی جناب علاءالملک. نواب والا را اصرار و تمنا نمود ناهار را در بنده منزل میل فرمایند، مرحمت فرموده قبول کردند. از برای ناهار آبگوشت تمیز و با سلیقه و انگور و ماست و پنیر داشتیم. فرستادم یک قاب چلوکباب خوب هم آوردند، ناهاری در کمال مهر و محبت و بی‌قیدی صرف شد. بعد از ناهار که موقع استراحت بود، شاهزاده عازم رفتن بود و من در نیت تمدد اعصاب بودم. میرزا ابوالقاسم صراف آذربایجانی که از من طلب‌کار بود مثل عزرائیل وارد شد و من بی‌نهایت از ورود بی‌موقع او اوقاتم تلخ و حالم پریشان شد، زیرا من به ایشان قول داده بودم که در ساعت شش علیخان را به حجره‌ی شما می‌فرستم و تمسک را تجدید کنید و تنزیل داده خواهد شد. بی‌طاعت و ناشکیبا شده، خودش آمده بود. به هر صورت حساب او را با تنزیل پول از قرار تومانی دو عباسی با قدری از اصل طلب ادا کردم. من در عمرم معامله‌ی دو عباسی تنزیل نکرده بودم و ناحق گرفتار چنین معامله‌ی شدم و چنان می‌دانستم که تومانی یک عباسی حساب خواهد کرد.

به جهت یکی دو روز تفاوت، پاره‌یی گفت و گوها شد و نگذاشت قدری استراحت نمایم. با وجود این حالات و دروغ و حقه‌بازی، سیدی است شیرین و از سادات صحیح‌النسب و من ارادت به خدمتشان دارم، در مقابل جوانمردی هم دارد.

طرف عصر رفتم از جناب ساعدالملک که از زیارت قم تازه آمده بود دیدن کردم. پرسیدم شهرت داده‌اند که دولت جنابعالی را مأمور کرده‌اند که بروید کار تبریز را اصلاح نمایم؟ فرمودند بی‌اصل است و چنان مأموریتی به من داده نشده است. من گفتم شما اهل ولایت و بزرگید و با همه راه دارید، اگر جنابعالی را با شرایط صحیح روانه می‌کردند کار اصلاح می‌گردید. گفت بلی راست است، اگر آنچه می‌گفتم قبول

می شد و وکلای تبریز را همراه خود به تبریز می بردم، کار را اصلاح می کردم. همین پیشنهاد را به سپهسالار گفتم و به عرض شاه رساند، ولی افسوس که نمی شود عرض راست و خیرخواهانه ابراز کرد. از سلامت و حالات جناب وزیر اکرم سؤال کرده احوال پرسان شدند، من عرض کردم جناب وزیر کمال گله مندی از شما دارند و کلامی فرمودند که در این مدت گرفتاری من، لامحاله احوال پرسی هم از من نکرده اند.

از آن جا رفتم به بازدید جناب آقا میرزا فضلعلی آقا. نیم ساعتی در آن جا نشسته، مشغول صحبت های متفرقه شدیم. شش شیشه ترشی برای ایشان تحفه آورده بودند، یک شیشه از آن ها را برای من جدا کردند که همراه آوردم. از برای کسی که عیال و زندگی در تهران ندارد، این گونه هدایا بسیار غنیمت است. یک ساعت از شب رفته به منزل رسیدم، خیلی خسته بودم، زیرا از جهت بی وفایی مکت، پیاده آمدم.

سه شنبه، ۲۲ شوال

امروز سه شنبه بیست و دوم شوال، ناهار در منزل بودم و جایی نرفتم تا سعدالدوله آمده بود وقت ظهر از نامادری خود دیدن و احوال پرسی نماید. کسی را فرستاده بود که فلانی را مدتی ست ملاقات نکرده ام تشریف بیاورند یک پیاله چایی میل کنند. رفتم، چون مدتی بود شرفیاب خدمت ایشان نشده بودم، از زیارتشان بی نهایت خوشوقت و مسرور شدم و با کمال وجد و مسرت خاطر از محضرشان بیرون آمدم. ناهاری با کمال میل صرف کردم. چهار به غروب مانده، جناب بصیرالممالک تشریف آوردند. بعد میرزا هرمزخان آمدند، برای معامله یا رهن گذاشتن اسباب های منزل که با بصیرالممالک در آن خصوص گفت و گو کرده بودیم. فرستادم جناب آقای علی نقی دماوندی تشریف آوردند، ولی به اندازه یی که پول لازم داشتیم، ممکن نشد و معامله نگذشت و مطلبی اظهار نشد.

سردار افغان و میرزا علی اکبر خان مفتش دیوانخانه آمده بودند در اطاق دیگر نشسته بودند، چون کار داشتیم، ملاقات نشده رفته بودم.



شرح واقعیه یی است که در تاریخ شب چهارشنبه بیست و سوم شوال تقریباً دو ساعت به اذان صبح مانده در رویا سیر کردم و چون اهمیت داشت تفصیل آن را در این کتاب ثبت کردم.

در خواب دیدم در خدمت مغفور مرحوم پدرم حاجی کلانتر طاب ثراه در یک کوچه سیر کرده، راه می روم. تارسیدیم به گذری که راه دو شقه و دو جدول می شد. از خدمت پدرم در آن محل جدا شدم. مرحوم پدرم به توسط کسی به من سفارش داده و سؤال کرده بود که آب قنات جدید الاحداث چطور است و امکان

دارد من آمده آب قنات را تماشا و بازدید نمایم؟ و من می دیدم در راهی که می روم، چند چاه قنات است، ولی سر چاه ها را با سنگ و بنائین پوشانده اند. من به پیغام آورنده گفتم که خدمت پدرم عرض نماید که بحمدالله آب قنات فراوان است و آبدۀ قنات به آب فراوانی خورده، ولی سر چاه ها را با بنائین پوشانده اند و نمی توانند آب قنات را تماشا نمایند. او جواب و پیغام را بر دو من راه افتادم. علیخان نوکر من هم همراه من بود. رسیدیم به جایی، دیدم آب قنات رو افتاده و سرش باز است. من تماشا می کردم و از قوت و صافی آب قلبم شادمان و مسرور بود. قریب دویست قدم از آن محل که آب سر باز جاری می شد، رد شدم و پشیمان شدم که چرا کنار نهر نزدیک نشدم. برگشتم و در کنار نهر قنات نشستم و قدری تماشا کردم. آب قنات بسیار صاف و زلال و پاک بود. به قدر شش سنگ آب داشت. از صافی و قوت آب دلم روشن و روحم تازه شد. چندین کف دست از آب قنات برداشته، به گوارایی خوردم و سرپا ایستاده به راه افتادم تا رسیدیم به جایی که زمینش قدری هموار و قدری پستی بلندی داشت. دیدم در سمت شمالی من یک کوه با عظمت واقع شده است که بسیار مهیب و عظیم و پر از سنگ های بزرگ است و به اندازه ی قطر و ارتفاع کوه شمیران. من در سمت جنوبی این کوه به فاصله ی یک هزار ذرع دورتر از کوه، روی صندلی نشسته ام و اکثری از قوم و خویشان و زن و بچه و فامیل در پهلوی من، بعضی نشسته و بعضی سرپا ایستاده اند. در این بین دیدم کربلایی حاجی محمد مرحوم مباشر باغ مرحوم مغفور امیر نظام حسنعلی خان گروسی طاب نراه که در تبریز من او را مباشر آن باغ کرده بودم، پیدا شد و سرپا در برابر من ایستاد و با من صحبت کرد و خیلی تمجید و تعریف از وفور و قوت آبدۀ قنات می کرد و می گفت این آب را که شما تماشا می کنید تنها آب یک شقه از قنات است، آب شقه های دیگر با قوت تر و پر زورتر از این است. من به سمت کوه نظر انداختم. دیدم نهر آبی از قله و بلندی آن کوه جاری و سرازیر است و از جدولی به اندازه ی نیم ذرع می ریزد و کربلایی حاجی محمد از آبی که تعریف می کرد، همین آب است که از قله به سمت جنوب این کوه مهیب و با عظمت سرازیر شده و جاری است. درست در خواب ملتفت نشدم که این همان قنات اولی است یا غیر آن. من با کمال شوق و میل به جریان این جدول آب تماشا می کردم. یک وقت نظر کردم دیدم پایین تر از دامنه ها و اذیال و گردنه های پر پیچ و خم این کوه عظیم آب شروع کرده به شستن و فرو ریختن خاک این کوه، تا این که آب از جریان خود، جا باز کرد و رفته رفته فرو ریختن خاک ها بیش تر و شدید تر شد و فرو ریزی کوه به واسطه ی جریان آب از پایین دامنه ها شروع شده و به بالا و قله کوه می رود و تکه تکه سنگ و خاک می افتد و سرازیر می غلظد. تا این که به واسطه ی جریان آب و افتادن قطعات کوه، مفاک های وحشتناک و دره های مهیب خوفناک و تاریک از این ریزش ها پیدا و آشکار شد و اتصالاً قطعات بزرگ از دامنه های این کوه جدا می شد و روی هم می ریخت و سنگ های مهیب با عظمت سرازیر شده می غلظد، به اندازه یی که مرا خوف و وحشت از ریزش و غلط خوردن سنگ های کوه، احاطه کرد. من به رفقای خود گفتم ایستادن و اقامت در

این مکان خطرناک است و احتیاط لازم دارد. بهتر و کار عاقلانه این است خودمان را به کنار و پایین بکشیم که از آسیب و صدمه‌ی ریزش کوه محفوظ بمانیم، و الا ممکن است سنگ‌های غلطان این کوه ما را احاطه و غرق و مستور نماید. در این بین که مشغول صحبت و در فکر فرار بودیم، دیدم از فراز کوه پارچه‌ها و سنگ‌های بزرگ مهیب عظیم‌الجثه جدا شده، سرازیر فرو می‌ریزد و تمام کوه می‌رفت متلاشی و متفرق گردد. من از هیبت این واقعه‌ی هولناک شده، فرار بر قرار اختیار کردم و خودم را به بلندی و پشت بامی رساندم. سایر رفقا نیز از من تبعیت کرده با من فرار نمودند و در پهلوی من بعضی سرپله‌ی نردبان و بعضی بالای پشت بام و بعضی روی اشجار جا گرفتند. یک وقت دیدم همان سنگ‌های قوی هیکل که با قوت تمام از کوه جدا شده سرازیر غلطان بودند، با سرعت و هیبت و غرش تمام از خط مکان اولی ما رد شدند و آن‌جا را مستور نمودند و در پیش روی ما تماماً متلاشی و ریز ریز شدند و تمام کوه به آن عظمت و هیبت از صدمه‌ی جریان آب به آن ضعیفی، اعضایش متلاشی شده، فرو ریخت و محو و نابود گشت و من از خواب بیدار شدم و از هول و هیبت این خواب وحشتناک، ملثقت شدم اعضای بدنم به لرزش درآمده و موهای بدنم راست ایستاده است. دیگر نتوانستم بخوابم و در حیرت و تفکر غوطه‌ور بودم که خدایا رویای صادقه است و یا از جمله هزلیات و تعبیرش چیست؟

اگر رویای صادقه باشد، من خودم تعبیرش را کرده‌ام که انشاءالله بسیار خوب و خوش است و چون واقعه‌ی خارق‌العاده و عجیبی بود، در این ورقه یادداشت و ثبت کردم تا تعبیر و نتیجه‌اش در آینده روشن گردد.

چهارشنبه، ۲۳ شوال

امروز چهارشنبه بیست و سوم رفتم جناب حاجی امام جمعه خوبی را ملاقات کردم، مشغول مباحثه بودند، منتظر شدم درشان تمام شد. مستشارالسلطان آن‌جا بودند، قدری صحبت کردیم. شکایت از مواجب مقطوع خود می‌کرد. بعد مشیرالسلطان آن‌جا آمد، چون به تازگی وزیر بقایا شده است بالا دست من مصدر شد. بعد از رفتن آن‌ها با حاجی امام جمعه قدری صحبت کردیم. ایشان اصرار داشتند من همسرم را به تهران بیاورم و من نیز بی‌میل نبودم و شور می‌کردم که اگر توانستم قرضی نمایم، به سمت روسیه سفری بکنم.

ناهار را به منزل آمدم. از قرار شهرت‌هایی که در جریان است و اظهاراتی که می‌شود، در این اوقات سفراء دول خارجه در صدد حمایت از ملت و مشروطه هستند و بعد از آن‌که آقا سیدعلی را از منبر سرنگون کردند، جمعی از معاریف و غیره، لوابیح به سفراء فرستادند و سفراء صراحتاً به شاه گفته‌اند با این کارها مجالس و کاغذ مهر کردن‌ها نمی‌شود قانون مشروطه از مملکت منسوخ شود، اکثر مردم طالب

مشروطه‌اند، ولی از ترس نمی‌توانند اظهار مطلب نمایند. به این جهت باز دیروز در باغ شاه مجلسی و مجمعی در هیئت اشخاص سابق منعقد کرده و متفق شده‌اند که مجدداً اصناف و بازاری‌ها و غیره را دسته دسته به باغشاه دعوت نمایند و دوباره کاغذی به مهر آن‌ها برسانند. و هم اکنون شروع به این کار کرده‌اند و امروز دسته‌ی کتابفروشان و جمعی دیگر در باغ بوده‌اند.

پنجشنبه، ۲۴ شوال

امروز پنجشنبه صنف تجار و بازاری و اشخاصی را که از آن‌ها اطمینان دارند، دعوت به باغ کرده‌اند. مضمون دعوتنامه این طور بوده که حاضر شوید و فرمایشات شاه را اصفاء نمایید. طرف عصر رفتم منزل جناب صنیع الدوله، از ایشان دیدنی کردم. مخیرالملک و صدیق حضرت نیز تشریف داشتند. غروب به منزل برگشتم. امروز قصد کرده‌ام با بصیرالممالک به ونک بروم و از حضرت آقای مستوفی‌الممالک که اولین شخص نجیب و محترم و تربیت شده‌ی ایران است، دیدن نمایم. بصیرالممالک خلف وعده کرده، من هم جایی نرفتم و در منزل بودم. میرزا باقرخان دشتستانی این جا آمدند، قدری صحبت کردیم و رفت. بعد میرزا هرمزخان که در امریک تحصیل کرده است تشریف آوردند. مشهدی محمدعلی نیز در این بین آمد و قدری نشست، رفت. او نقل می‌کرد من از جای موقوف شنیده‌ام رحیم‌خان با ستارخان جنگ کرده و پسر رحیم‌خان در جنگ کشته شده و رحیم‌خان سر جنازه‌ی او آمده، در این بین گلوله‌یی به سر خود رحیم‌خان خورده افتاده است، ولی من باور نمی‌کنم. مسلماً باید دروغ و بی‌اصل باشد.

هرمزخان در این جا ناهار میل کرد و می‌گفت ضرغام پسر رستم‌خان مرحوم، قریب بیست نفر از ارامنه را کشته است به این دستاویز که شما در قتل شجاع نظام و ساختن و فرستادن بمب شرکت داشته‌اید. ارامنه به شاه تلگراف کرده‌اند که ضرغام، بدون تقصیر بیست نفر از ارامنه را کشته است، ما جماعت ارامنه با این که بی‌طرفی اختیار کرده‌ایم، با وجود این، این گونه ظلم در حق ما روا داشته‌اند، اعلیحضرت اگر مجازات ضرغام را به کنارش نگذارند، ما هم ناچاریم همراهی و طرفداری از ملت نمایم.

از قراری که گفته می‌شود، سمت فارس و رشت هم بی‌نظمی شروع شده و اقبال‌الدوله هم از اصفهان استعفا داده و به تهران می‌آید. بعد از ناهار هرمزخان رفت و طرف عصر آقا سید اسدالله تشریف آورد. نوکرها نبودند، خودم از برای آقا چایی درست کردم. بعد که نوکرها آمدند، قلیانی چاق کرده آوردند و ساعتی نشسته، رفت. مذکور شد بحرالعلوم رشتی وکیل رشت و صدرراونجی که از تهران با تحفه و هدایا و دستورالعمل عازم عتبات عالیات شده‌اند، در کاظمین در صحن مقدس، اشخاصی که از مقاصد آن‌ها با خبر بوده‌اند، کتک کاری و بی‌احترامی نسبت به آن‌ها کرده، و به والی بغداد شرحی نوشته‌اند که این دو نفر بعضی تحف و هدایا از برای بعضی اشخاص مفسد آورده‌اند که عراق عرب را منقلب نمایند.

غروب آقا میرزا نورالله رئیس مدرسه یهودی‌ها که از جانب دولت انگلیس در تهران دایر و برپاست، این‌جا آمدند. شاپو می‌گذارند و به لباس اروپایی ملبس است. به خوبی نمی‌دانم از کدام طایفه ی فرنگی است یا مسلمان است، همین قدر می‌دانم آدم خیرخواه و خوش اخلاقی است. ایشان هم از ایستادگی و همراهی سفرا در اجرای قوانین مشروطه در مملکت ایران خبر می‌داد و اظهار می‌داشت که گفته‌اند مظفرالدین شاه مرحوم و شاه حالیه که قبول کرده و قوانین مشروطه را بذل نموده‌اند که باید ایران مشروطه باشد و در تمام دول، ایران به عنوان دولت مشروطه معرفی شده است، این موضوع تغییرناپذیر است و اعلیحضرت به جهت بی‌احترامی به کتاب الله و خراب کردن و توپ بستن خانه‌ی خدا و مجلس شورا و بستن قزاق‌ها و اسب‌های خودشان را در مسجد و عمارت شورای ملی و تلف کردن پاره‌ی اشخاص به آن شکل‌های موحش در نزد دول خارجه به شکل بدی معرفی شده‌اند و این حرکات و رفتارها را از جمله تقصیرات عمده خواهند شمرد و این است سفیر روس را دولت روس احضار کرده و در دربار روس چنان وانمود کرده‌اند که این حرکات و این اقدامات به واسطه‌ی تقویت و همراهی سفیر روسیه بوده است و تمام مسلمین به واسطه‌ی این حرکت سفیر و اقدامات و حاضر شدن بالکونیک در تخریب و توپ بستن مسجد و مجلس از دولت روس منزجر و قلباً متنفر گشته‌اند، به طوری که این حرکات و اقدامات روس‌ها از نظر مسلمین فراموش نخواهد شد و واقعاً هم صدمه بزرگ به پولتیک دولت روس وارد آورده‌اند.

جمعه، ۲۵ شوال

امروز جمعه بیست و پنجم که حاجی امام جمعه خوبی خواهش کرده بود علی‌الطولیغ رفتم به منزل ایشان، کسی نبود. مختصری صحبت کردیم، قرار بود به جهت تدارک پول با دو نفری ملاقات نماید، به نسبت این که جوابی نیامده و ملاقاتی ننموده است. وقت پا شدن گفت من خودم باید به آن‌جا کسی دیگر بفرستم تا جواب صریح بیاورد، من چنان فهمیدم که طفره می‌زند. من سوءظن از حالش پیدا کردم، از اقدامات بعدی معلوم خواهد شد که طفره بازی ست یا نیت و رأیش محبت و انسانیت است.

امشب هوا به طوری سرد بود که فاضلاب‌ها و گل و لای در کوچه‌ها یخ بسته است. مرا تا پنج به غروب مانده نگذاشت پا شوم، و بی‌نهایت اطاقش سرد بود و به شدت چاییدم و لرزیدم و حالا که غروب است، حالم متقلب است. من ابداً در این‌جا نمی‌مانم، چنان تصور کردم که کار واجبی با من دارد، ولی بعد معلوم شد بی جهت مرا به سرمد داده است.

پسر امام جمعه‌ی تهران آن‌جا آمد. از اظهارات و حرکاتش چنان مستفاد می‌شد که بویی از قوه گرفتن مجدد مشروطه برده است که طرفداری می‌کرد. من از یک فقره صلاح‌بینی او در خصوص خانه گرفتن و تغییر منزل حاجی امام جمعه متحیر و متفکر شدم، چون صحبت به میان آمد که امام جمعه می‌خواهد

تغییر منزل بدهد، او گفت: شما باید جایی منزل کرایه نمایید که امن و جای محفوظ و مطمئن باشد. به ذهنم آمد که احتمال انقلابی در تهران می دهد که این طور صلاح اندیشی و راهنمایی می نماید و حقیقتاً مرا به وحشت انداخت. از آن جابه منزل مراجعت کردم و به تواتر خبر رسید که انعقاد مجلس دیروز و وزراء از این قرار بوده است که قریب پانصد نفر از تجار و کسبه ی بازار، به باغشاه دعوت داشته اند و آنچه حاضر شده و به باغ رفته اند، قریب یکصد و هفتاد نفر بوده اند و آن ها را هم مفاخر و حاجی محمد اسمعیل مغازه، به لطایف الحیل برده اند و از وکلای مجلس اشخاص ذیل از جمله مدعوین بوده اند و با آن جماعت به باغ رفته اند:

حاجی معین بوشهری، آقا سید مهدی، میرزا محمود اصفهانی، میرزا محمود کتابفروش، مغازه یی، زرگر باشی پسر صنیع الممالک.

اینان بعد از ورود به باغ در یک چادری جمع شده اند، گویا رو به روی چادر حاجب الدوله بوده است، چادر خالی به طول هشت ذرع بوده و دامنه ی یک طرف چادر را هم بلند کرده بوده اند، چون جا در چادر تنگ و جمعیت زیاد بوده، ناچار صف بر صف به قطار نشسته بوده اند. قریب یک ساعت در همین چادر اقامت کرده، جمعی از یهود و زردشتی ها نیز داخل آن ها بوده اند. بازحمت زیاد جایی بی ترتیبی به آن ها داده و از برای همه ی این جماعت، پنج قلیان آورده بوده اند و از دست یکدیگر می روده اند. بعد از قلیان، به حضور اعلیحضرت احضار می شوند. تماماً یک دفعه بلند می شوند تا کفش بپوشند و حاضر شرفیابی شوند. سر قطار جمعیت به حضور شاه رسیده بوده که هنوز بعضی ها کفش خود را نپوشیده بوده اند. قبل از آن که همه ی حضار شرفیاب شوند، صنیع الممالک شروع کرده بوده به خواندن خطبه و فضولتاً از جانب جماعت وکالت در نطق کرده و مضمون نطق او به طور خلاصه چنین بوده که جماعت کسبه و تجار از راه تظلم شرفیاب خاکپای مبارک شده اند و عرض می نمایند، چند روز قبل عریضه ی منظرمانه یی در انهدام و ارتقاع قوانین مشروطه از مملکت ایران عرض کرده ایم و چنان می شنویم که قبول و دستخط شده است، حالا آمده ایم و از اعلیحضرت استدعا داریم مشروطه را از ایران براندازد و معلوم است اعلیحضرت از راه فقیرنوازی و رعیت پروری، مستدعیات کسبه و تجار را قبول کرده، مشروطه را موقوف و قوانین استبداد قدیم را مجری خواهند فرمود و بر این ضعفا و فقر امت خواهند گذاشت.

حاضرین در حضور شاه به صدا و نجوا درآمده، بعد از رفتن شاه فحش های عرضی و سخنان زشت به صنیع الممالک گفته، اظهار کرده اند که ای پدر سوخته ی لامذهب بی ایمان ترا کی اجازه داده و مأذون کرده بودیم که از جانب ما وکالت نمایی و این فضولی ها و گه کاری ها را بنمایی؟ او حیانت کرده، متصل حرف می زده، یکی از پشت سر با مشت به سر او زده گفته است مرد که بس است کوتاه کن و بعضی ها که ملتفت شده اند نتیجه به افتضاح خواهد کشید، فوراً خلط می بحث کرده، مسئله حاجی امین الضرب را به میان

انداخته، عرض کرده‌اند به چه جهت یک نفر تاجر محترمی را این طور بی‌احترامی کرده و املاک او را مهر و توقیف نموده‌اند. شاه دیده است که اوضاع بر وفق مرادش در نیامده، فوراً برگشته است و هنوز شاه کاملاً نرفته بوده که حضار حرکت کرده می‌آیند بیرون. فقط نطقی که شاه کرده این بوده که تاجر محترم، و وسیله‌ی اعتبار مملکت است. گویا مجلس بسیار سرد و بی‌حال بوده و حضار با دلخوشی بیرون نیامده بودند.

در حضور شاه، مشیرالسلطنه و فرمانفرما و دو نفر پیشخدمت در ایوان ایستاده و تاجر و کسبه در سطح حیاط ایستاده بوده‌اند و می‌گفتند خیابان را هم جارو نکرده بودند و پر از برگ و آشغال بود. بعد از مرخصی از حضور شاه تا دم در باغ و بین راه اتصالاً غرغر داشتند و از پشت سر و پیش روی صنایع الممالک فحاشی و بدگویی می‌کردند. حتی یکی گفت تفویض ویش انداخته‌اند، ولی او آن چنان شخصی نیست که از این کارها خجالت داشته باشد و شرمساری برد.

باز نقل می‌کردند سوار و سرباز قراول درها و خیابان‌ها، بی‌نهایت غرغر می‌کردند و شکایت داشتند که ما از گرسنگی و سرما به ستوه آمده‌ایم و نمی‌دانیم تا کی در این جا سرگردان و معذب خواهیم بود. باز گفته شد بعد از آن که جماعت رفته و متفرق شده‌اند عالم‌نماها از قرار تفصیل ذیل: شیخ فضل‌الله، امام جمعه‌ی تهران، شیخ عبدالهی، ملای آملی، شرفیاب خاکبای اعلیحضرت شده‌اند و تکالیف شاقه به اعلیحضرت نموده‌اند و از شاه دستخطی در موقوف و انهدام قوانین مشروطه خواسته یا گرفته‌اند. شرفیابی آقایان فوق صدق است، ولی دستخط گرفتن در انهدام مشروطه هنوز به درجه‌ی ثبوت نرسیده و صحت و سقمش معلوم نیست.

از قرائن چنان معلوم می‌شود که اگر اعلیحضرت چنان دستخطی داده باشد، دچار مشکلات زیادی خواهد شد.

به جهت بی‌پولی، طلب‌کاران حاجی امین‌الضرب گویا سخت گرفته‌اند و او ناچار مانده به سفارت روس پناه برده، تحصن اختیار کرده است و بعد از تحصن، بانک روس حجره و دارایی او را مهر کرده و علاقات او را در مقابل طلبی که از امین‌الضرب دارد، توقیف کرده است، حالا معلوم نیست از قرار دستورالعمل خود حاجی امین‌الضرب این کار را کرده‌اند که مطالبات امین‌الضرب وصول شود یا واقعیت دارد.

گفته شد تاجر ایرانی مقیم اسلامبول اتفاق کرده، التجا به سفراء کرده، جمعی با بیرق ایرانی و بیرق فرانسه به سفارت فرانسه و جمعی به سفارت انگلیس با بیرق ایران و انگلیس و جمعی به سفارت روس با بیرق ایران و بیرق روس، و جمعی به سفارت آلمان و سایر سفارتخانه‌ها به شکل مذکور رفته، تظلم کرده‌اند که شاه ایران نمی‌گذارد ایران مشروطه شود و آن‌ها نیز اطمینان داده‌اند تقویت و همراهی نمایند تا ایران از

روی قوانین مشروطه اداره شود و از قراری که گفته شد جمعی قزاق که از تهران که در این اواخر با چند اراده توپ که در هر دقیقه چندین بار و مکرر شلیک می‌کند، مأمور به جنگ تبریز شده‌اند تماماً رفته، در تبریز تسلیم ستارخان گشته‌اند و همان توپ‌ها را نیز تحویل و تسلیم نموده‌اند.

شنبه، ۲۶ شوال

امروز شنبه بیست و ششم چون گفته شد حاجی سعیدالملک سردار مقتدر برحسب امر شاه مأمور به آذربایجان است و فردا یکشنبه بیست و هفتم از تهران حرکت می‌کند، رفتن از او ملاقات و دیدن نمایم. صبح زود بود که از منزل حرکت کردم دیدم در منزل نیست و ابدأ تصور نمی‌کردم که در آن وقت طلوع جایی رفته باشد. بعد از پرس و جو معلوم شد منزل سپهسالار به دیدن میر هاشم رفته است، به جهت طراحی نقشه‌کشی برای مسئله تبریز. از آن جا رفتم منزل وزیر اکرم چون مدتی بود خدمتشان نرسیده بودم. عیسی‌خان سردار و شریف‌السلطنه نیز آن جا بودند. به قدر ساعتی نشسته مرخص شدم. گفته شد عین‌الدوله تلگراف و استطلاع نموده که چه پولی است که ستارخان از بانک شاهنشاهی دریافت می‌دارد. از جانب شاه رسیدگی شده، جواب داده‌اند معادل یک کرو و دو بیست و پنجاه هزار تومان از هندوستان به بانک تسلیم کرده‌اند که در وجه ستارخان بپردازند. گفته شد قراچه‌داغ نیز تسلیم ستارخان شده و در زیر اداره‌ی اوست، حالا معلوم نیست بعد از تسلیم، حال رحیم‌خان چطور شده است.

امروز معلوم شد که دستخط گرفتن آن چهار نفر از شاه در انهدام قوانین مشروطه صحیح بوده و مضمونش این بوده که حالا که جنابان حجج الاسلام، انعقاد چنان مجلس و قوانین مشروطه را مخالف با شرع می‌دانند، ما هم آن قوانین را موقوف و منسوخ نمودیم. همین دستخط را شیخ فضل‌الله چاپ کرده و به اعوان و انصار خود داده است که در تهران منتشر سازند، ولی قراین به ما چنان نشان می‌دهد که با این کارها و اقدامات ملت از حقوق خود دست بر نخواهد داشت و به هر شکل باشد نخواهد گذاشت مشروطه را برانندازند و حقوق آن‌ها را غصب نمایند.

دو به غروب مانده با جناب بصیرالممالک رفتم منزل نواب و از او بازدید کردم. میرزا یحیی‌خان منشی اول سفارت انگلیس نیز آن جا بود. بعد از نیم ساعتی وحیدالملک خبرنگار روزنامه تیمز آن جا آمد، بهجت‌الملک سردار معتضد نیز با عباسقلی‌خان مترجم سفارت انگلیس و برادر بزرگ نواب که کار ملکی داشت آن جا آمدند. تا مجلس ما گرم شد صحبت از استبداد و مشروطه به میان آمد و سردار معتضد قدری تکذیب و عیب‌جویی از مجلس و مشروطه نمودند. بنده هم صبر و حوصله نکرده، سخت در مقام دفاع و پرخاش برآمدم و سایرین هم همراهی و هم‌رأیی کردند تا به دلایل مافانعی و متقاعد شد که هیچ‌کس

نمی‌تواند انکار نماید که مشروطه راه صحیح و مفید به حال ملت و مملکت است و بی‌نهایت از جهت حقوق خود در مجلس دل پر داشت. سپس آشتی کردیم و حوالی غروب از خدمت آقایان خداحافظی نموده مرخص شدم.

باز در آن جا صحبت به میان آمد که اگر شاه مملکت را به طوری که مشروطه داده بوده اداره نماید، چه شکلی بهتر است؟ سردار اظهار داشت وکلا باید در تهران انتخاب شوند، یعنی ولایات باید از اهالی و دانشمندان تهران وکیل انتخاب نمایند بهتر است و وزراء از قبیل اشخاصی نظیر فرمانفرما، عین الدوله، ناصرالملک، مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه و دیگران باشند. من نیز مطابق عقیده‌ی خودم تصدیق کردم، ولی در این که معتقد بودند مستشار از اروپا برای وزارتخانه‌ها بیاورند، من نظر ندادم و آن را تصدیق نکردم.



مضمون دستخطی است که شاه به اصرار شیخ فضل‌الله در ابطال مشروطه بیرون داده است:

جنابان حجج الاسلام سلمهم الله تعالی، عزم ما همه وقت تقویت اسلام و حمایت شریعت حضرت نبوی بود. حال که مکشوف داشته تأسیس مجلس با قواعد اسلام را، و حکم بر حرمت نمودند، در این صورت ما هم از این حال منصرف شده، دیگر به هیچ وجه عنوان همچو مجلسی نخواهد شد و از توجهات امام زمان عجل‌الله فرجه در نشر معدلت دستورالعمل لازم خواهیم داد و آن جنابان هم تمام طبقات را از اقدام مجذانه‌ی ما در نشر عدالت و رعایت حقوق رعیت به قانون شرع حضرت خاتم‌النبین صلوات‌الله اجمعین اعلام نمایند.

یکشنبه، ۲۷ شوال

یکشنبه بیست و هفتم شوال طرف صبح میرزا فضل‌علی آقا و شاهزاده هدایت‌الله میرزا به منزل من آمدند، می‌خواستیم ناهار را در این جا میل نمایند، آمدن حاجی محمد آقای ابروانی مانع از این نیت این جانب شد. پاره‌یی اظهارات با میرزا فضل‌علی آقا کردم، دیدم از مطلب کنارند و جرئت و میل معاونت و همراهی نمی‌کنند، لذا قصه را کوتاه کردم و عذرهای ایشان را قبول نمودم. آن‌ها رفتند، حاجی محمد آقا ناهار در این جا میل کردند و می‌فرمودند سه پست است که از حالات تبریز بی‌خبر مانده‌ام، کاغذ نرسیده و نگران هستم.

مدتی بود از جناب صنیع‌الدوله دیدن نکرده بودم، عصر به آن جا رفتم. دیدم دکتر ولی‌الله خان و حکیم‌الملک نیز تشریف دارند. بعد از صرف چای سعیدالسلطنه آن جا آمد. من و حکیم‌الملک متوحش

شدیم که مبدا تصور نماید ما انجمنی داریم و از راه غرض راپورت بدهد. دکتر ولی‌الله خان رفت. سعیدالسلطنه بعد از صرف چای به صنیع‌الدوله اظهار داشت شما آدمی بی‌غرض و خیرخواهید، چرا آن‌جانی‌آید و پاره‌یی خیرخواهی و راهنمایی نمایید. صنیع‌الدوله نیز پاره‌یی عذر‌ها آورد و بعد از گفت و گوز طرز کلام او چنان مکشوف و معلوم شد که سعیدالسلطنه را امیر بهادر سپهسالار فرستاده است و از صنیع‌الدوله خواهش نموده است به دربخانه بیاید و گفته من کمال ارادت به شما دارم و هر چه به شاه عرض نمایید قبول می‌نماید، من هم اطاعت دارم.

بعد از غروب پاشده آمدیم و بر من یقین و مکشوف است که رفته به شاه خواهد گفت رفتم فلانی‌ها را در آن جادیدم.

دوشنبه، ۲۸ شوال

روز دوشنبه بیست و هشتم شوال بر حسب وعده رفتم به خانه‌ی جناب میرزا فضلعلی آقا، اشخاص ذیل مدعو و حاضر بودند:

حاجی میرزا رفیع‌خان، صدق‌السلطنه، هدایت‌الله میرزا، حاجی محمد آقا حریری، مسعودالممالک داماد صدق‌السلطنه.

از برای نهار چلو خوب تدارک دیده بود، ولی از بس که صحبت و گفت و گویای ناملازم جعلی و غیر جعلی شنیدم، از ناهار سیر شدم و هر چه خوردم گوارا نبود. از جمله صدق‌السلطنه اظهار می‌داشت ناخوشی و یاد تبریز شایع شده و اجلال‌الملک از ملت کناره‌گیری اختیار کرده و به تهران عزیمت نموده است، پس فردا وارد تهران می‌شود. بصیرالسلطنه از ابتدا همراهی با ملت نداشته و در قونسولخانه متحصن است. اهالی شهر تماماً از گرسنگی و قحطی به دهات فرار کرده و متفرق شده‌اند. گندم خرواری در تبریز یکصد تومان است. حاجی سعیدالملک به حکومت مراغه و دهخوارقان منصوب و مأمور است راه آذوقه را به تبریز ببندد. بعد از استماع و شنیدن این اخبار ناگوار حالم متقلب و حواسم پریشان شد و فکرم از برای گرفتاری شادید آن برادران ضعیف مشغول گشت و نتوانستم مکث نمایم. بعد از ناهار پا شده آمدم و سایرین ماندند و مشغول صحبت بودند، گویا ملتفت شدند من دلگیر و پریشان بیرون آمدم.

سه‌شنبه، ۲۹ شوال

یوم سه‌شنبه بیست و نهم طرف صبح جایی نرفتم. هوا بسیار سرد بود، گفتم یک منقل آتش آماده کرده آوردند. جناب حاجی سید باقر آقا، عموی جناب میرزا سید محمد طباطبایی تشریف آوردند و به قدر ساعتی نشست، مرا از صحبت و ملاقات خودشان محظوظ و مسرور فرمودند. بسیار سید جلیل‌القدر و

شخص محترمی است. نقل می‌کردند از شکست اردوی آقابالاخان سردار حاکم رشت و گویا از محل گرگانه‌رود به فلاکت فرار کرده‌اند و جمعی را به کشتن داده‌اند و گرگانه‌رودی‌ها هم چندین توپ گرفته‌اند. آقابالاخان تا نزدیکی فرار کرده، کاغذی به تهران نوشته و ناله کرده که خیلی دشوار است من جانی به سلامت برم و دوباره روی تهران و دوستان را زیارت کنم. گویا رشت هم دیروز تعطیل بوده است. شهرت داده‌اند آصف‌الدوله نیز از فارس اخراج شده یا خودش حرکت کرده است.

طرف عصر رفتم منزل آقا سید علی نقی دماوندی که از ایشان بازدید نمایم. جناب حاجی سید نصرالله و بصیر الممالک و چند نفر دیگر هم آن‌جا بودند، به قدری نشستند پا شدم و دیگران بودند. افسوس و حسرت ما از نادانی و بی‌مبالاتی دولت و ملت بود و چنان به نظر می‌آید عنقریب مملکت را به باد فنا داده، تسلیم خارجی نمایند. رأی و عقیده‌ی جناب حاجی سید نصرالله این‌طور بود که مملکت هم اکنون به باد فنا رفته است و چرا این تهمت را مشروطه‌طلبان قبول نمایند و خودشان را متهم سازند، بنابراین نباید دخیل کاری شد و باید غرق شدن این کشتی را تماشا کرد. ولی رأی این بنده و حاجی علی این‌طور نبود، در صورتی که ما آشکارا مشاهده می‌کنیم که این کشتی نزدیک به غرق شدن است، باید تلاش کرد و سعی نمود تا شاید آن را نجات داد، انصاف نیست ما دست روی دست بگذاریم و از تلاش مضایقه نمایم و از سعی و اهتمام کوتاهی کنیم و بترسیم از این که حسودان بگویند: غرق شدن کشتی را شما باعث شدید. مطلب به طول کشیده بوده و بعد از حرکت من نواب هم گویا به آن‌جا رفته بوده است.

چهارشنبه، سلخ شوال

چهارشنبه سلخ شوال صبح زود، برای قرضی که جناب حاجی میرزا عبدالعلی از ملک‌التجار در تبریز کرده است، جناب ملک این‌جا آمده از من مطالبه داشت، ناچار به منزل او رفتم و به ایشان اظهار کردم که اولاً حتی یک دینار در این‌جا برای من ممکن نیست که بپردازم، ثانیاً باید مسئله از حاجی میرزا عبدالعلی آقا سؤال شود. از آن‌جا برگشته منزل آمدم. میرزا حسین خان آمد و می‌خواهد به بلدیّه برود و در آن‌جا نویسنده باشد. در نزد عضد‌السلطان (پ ۱۳۱) از من توقع یک پالتو داشت. به‌او حالی کردم که از کثرت بی‌پولی و دست‌تنگی قدرت ندارم حتی یک دست لباس برای خودم تدارک نمایم و پالتو من هم منحصر است و متعدد نیست، و الا مضایقه نمی‌شد.

ایشان رفتند و حسین برای ناهار یک کاسه آبگوشت و قدری نان و انگور و پنیر فراهم آورده بود. در این بین آقا سید مهدی وارد شدند، هر چه اصرار کردم بفرستم چلوکباب بیاورند، راضی نمی‌شد. بالاخره راضی شد و فرستادم چلوکباب بیاورند. در این بین جناب آقا شیخ ابراهیم وکیل محترم زنجان هم رسید و چلوکباب را هم حاضر نمودند. ناهاری در کمال سادگی و بی‌قیدی صرف کردیم. شب نامه‌یی با مطالب و

عبارات عالی و مفید انداخته بودند، یک نسخه خدمت آقا سید مهدی بود خواندند و گفته شد امروزها به شدت شب‌ها سرقت و دزدی می‌شود. من جواب دادم فلاکت و پریشانی عنقریب است مردم را مستأصل نماید و همین است که به طور آشکار و بی‌رودرواسی مردم از گرسنگی اموال یکدیگر را غارت و تاراج می‌نمایند.

بعد از ناهار، آقایان رفتند، من قدری استراحت کرده، مشغول مطالعه‌ی کتاب شدم. جناب سید اسدالله که یکی از مقدسین و خیرخواهان مسلمین و اسلامیت است، تشریف آوردند و چایی میل کردند و گفتند در روزنامه‌های دولت آلمان شرحی نوشته بودند که قریب سیصد نفر قزاق با توپ و جعبه‌ی مهمات از تهران به عزم جنگ با تبریز حرکت کرده‌اند و تا رسیده‌اند به اوج دره لر که در حوالی میانج و ترکمن است، یک نفر قزاق که تفنگ در دست داشته نمایان شده و رئیس قزاق‌ها را خواسته و رئیس قزاق‌ها نزدیک رفته، گفته من مأمورم به شما ابلاغ نمایم که ترک اسلحه نموده برگردید به تهران. رئیس قزاق‌ها به او جواب سخت داده و قزاق برگشته، در این بین یک دفعه قزاق‌ها ملتفت شده‌اند که محاصره شده‌اند و گلوله و تفنگ از چهار طرف مثل باران آن‌ها را احاطه کرده است، ناچار می‌شوند که امان بخواهند و تسلیم شوند و باز همان قزاق آمده می‌گوید ترک اسلحه کنید و اسب‌ها را نیز تسلیم نمایید و به تهران برگردید. همه اطاعت می‌کنند. بعد از آن که میان ترک اسلحه و مراجعت، فاصله پیدا می‌شود باز همان قزاق پهلوی آن‌ها آمده، آن‌ها را برگردانده سوار می‌نماید و می‌گوید باید با ما به تبریز بیایید و خدمت کنید. اطاعت می‌کنند و الان در تبریز همه مشغول خدمتند و با ملت همراهی دارند.

بعد از رفتن آقا سید اسدالله، میرزا باقرخان بعد بصیر الممالک و میرزا فضلعلی آقا و نویدالملک و اعزاز نظام تشریف آوردند. گفته شد سفرا امروزها از برای پارتیک و سیاست خودشان در صدد همراهی با ملت می‌باشند و صراحتاً می‌گویند هرکس اظهار مشروطه خواهی و مظلومیت بنماید، ما با او همراهی داریم. یکی از رفقا چنین رأی زد که باید اهالی و مردم، توسط سفرا به شاه عرض حال بدهند که شما اگر مشروطه می‌خواهید و در این نیت با ما همراهید، دادخواهی می‌نماییم به شرط آن که به ما از شرارت اجامرو الواط امنیت بدهید و ما در میدانی جمع شده عرایض خودمان را اظهار بداریم.

ذیقعه ۱۳۲۶ ه. ق.

پنجشنبه، غره‌ی ذیقعه

امروز پنجشنبه غره‌ی شهر ذیقعه، صبح زود با بصیر الممالک رفتم خانه‌ی جناب صنیع الدوله. یک پیاله چایی صرف کرده احوال‌پرسی کرده بیرون آمدیم. بین راه من از بصیر الممالک به عزم شرفیابی به خدمت امام جمعه، جدا شدم. در نزدیکی‌های مسجد سپهسالار دیدم احسن الدوله می‌آید. گفت رفتم امام جمعه را

ملاقات نمایم منزل نبود. جواب دادم من هم عازم آن جا بودم، حالا که در منزل نیست با شما می‌رویم به مدرسه‌ی فلاحت. به قدر یک ساعت در آن جا بودم و قهوه صرف شد و به منزل آمدم. گفته شد در این صدد بوده‌اند که مجدداً اردو و سرباز به تبریز روانه دارند، ولی بعد از آن که سفراء ملاقاتی کرده‌اند عقب انداخته‌اند. گفته شد شاه باز دستخطی در باب فسخ قانون مشروطه بیرون داده بوده، ولی از طرف دولت جمع‌آوری می‌شود و باز شهرت دارد که دولت قرار تشکیل مجلسی با عضویت چهل نفر نماینده دارد و روز شنبه سوم منعقد می‌شود. مدتی بود خدمت جناب سعدالدوله شرفیاب نشده بودم، عصری رفتم آن جا در خواب بودند. نیم ساعتی در حیاط با میرزا هرمزخان و مستشارالسلطنه و نویدالملک نشستیم، بیدار شدند و تشریف آوردند، به قدر ربع ساعتی صحبت کرده، مرخص شده منزل آمدم.

از قراری که شهرت داده‌اند، سفرا اهتمام و حمایت از مشروطه‌خواهان دارند و از راه دلسوزی و دوستی، شاه را راضی می‌نمایند به قبول و اجرای امضایی که سابقاً کرده‌است و از قرار معلوم دول خارجه پولی به عنوان قرض به دولت نخواهند داد تا وقتی که مملکت به قانون مشروطه اداره شود و رفع انقلاب گردد. گفته شد هر قدر ملت به ادب و بی‌قیل و قال و انقلاب، حرکت کند و عریضه متظلمانه مستقیماً یا به توسط سفراء به حضور شاه ارسال دارند، به صلاح اقرب و به مقصود نزدیک‌تر است.

وقتی منزل رسیدم، دیدم جناب آقا سید علی نقی و بصیر الممالک تشریف دارند. گفته شد باز امروز شبنامه‌های لغو و هجو انداخته‌اند و همه از این تأسف داشتیم که ملت بی‌تربیت بعد از این همه وقایع و اتفاقات باز به هوش نیامده و از حرکات سابق خود نادم و پشیمان نشده‌اند و دست از این حرکات لغو و مضّر به حال دولت و ملت و مملکت برنداشته‌اند، واقعاً عجب مردمان ناقابل و بی‌غیرتند و تا این مملکت خراب شده را به باد فنا ندهند، دست از این حرکات ناشایست برنمی‌دارند.

جمعه، ۲ ذیقعد

امروز جمعه دوم شهر ذیقعد طرف صبح قدری تلاوت قرآن کردم. علیخان صورتحساب خود را آورد، مشغول محاسبه و تفریق حساب شهر شوال شدم. به اندازیهی مصائب به من زور آورده که ابداً حواسی برای من باقی نمانده، مثل دیوانه‌ها شده‌ام. روش و رفتار خودم را تنظیم نمی‌توانم بکنم و عجب است که تا حال سلامت مانده سکنه نکرده‌ام، خداوند امور جمیع مسلمین را اصلاح کند.

شنبه الی چهارشنبه

از تاریخ شنبه الی چهارشنبه هفتم ذیقعد مجال نشد یا دل و دماغی نمانده بود که روزنامه وقایع را بنویسم و عجلتاً از روز دوشنبه آنچه از وقایع را فراموش نکرده‌ام ثبت می‌نمایم.

دوشنبه پنجم شاهزاده هدایت‌الله میرزا و حاجی محمد آقا طرف صبح به بنده منزل آمدند، استدعای مرا قبول کرده ناهار را در این جا میل کردند. آبگوشت داشتم، فرستادم چند تا ماهی قزل‌آلا خریده سرخ کردند. میرزا هرمزخان هم ناهار را در این جا میل کردند. میرزا احمدخان پیش خدمت مجلس آمد. از پریشانی او بی‌نهایت دل‌تنگ شدم و بیش از همه از این جهت ناراحت شدم که چرا امکان ندارم از او رعایت نمایم. با کمال خجالت و شرمساری به علیخان گفتم چهار قران به او بدهد و عذر بخواهد. او رفت و ناهاری بی‌ساخته صرف شد. صحبت‌ها عمدتاً درباره‌ی بدبختی و روزگار سخت و سیاه خودمان بود که روز به روز بدتر شده، اسباب یأس و نومیدی از هر جهت ما را احاطه کرده است و راه نجاتی جز تسلیم نداریم.

بعد از ناهار هرمزخان رفت و می‌گفت به من فرمان داده و عدلیه‌ی گلپایگان و خوانسار را رجوع نموده‌اند و امروز در تدارک حرکتیم. از حاکم آن جا سؤال شد، گفت انتصارالدوله برادر عبدالله‌خان خواجه است. گفته شد با عجب کسی سرو کار پیدا کرده‌ای، چطور با او راه خواهی رفت.

سه‌شنبه، ۶ ذیقعد

سه‌شنبه طرف صبح با بصیر الممالک به خانه‌ی نواب رفتم و از ایشان دیدن کردم. جناب عباسقلی‌خان برادر بزرگشان نیز تشریف داشتند. قدری صحبت‌های متفرقه کردیم. اشتیاق به ملاقات حضرت سعدالدوله داشتند، قبول کردم رفته قرار ملاقات بدهم. از آن جا رفتم خدمت سعدالدوله شرفیاب شدم و مراتب را اظهار داشتم، با کمال میل پذیرفت و وقت داد که طرف عصر من آماده‌ی پذیرایی خواهم بود.

شهرت داده‌اند آقا سید محمد یزدی که حرکت مردانه در راه مشروطه کرده بود، به حضور شاه شرفیاب شده و ده هزار تومان تعارف گرفته است. این شهرت را هم من و هم سایرین تحقیق کردیم، اما چیزی دستگیرمان نشد و احتمال دارد طرفداران استبداد این شهرت بی‌جا و بی‌اصل را داده باشند تا مردم از او سوءظن پیدا نمایند و از ملت جدا و کنار بماند و از قوت آن‌ها کاسته شود.

اعلاناتی در نسخ قانون مشروطه از جانب شاه طبع، بعد توقیف شده بود. امروز آن را انتشار دادند و به در و دیوار چسبانیدند. هر جا اعلاتی چسبانده بودند یک دو نفر قراول هم گذاشته بودند که مردم پاره نمایند و نگنند.

طرف عصری جناب آقا میرزا فضلعلی آقا، میر اسدالله و بصیر الممالک پسر میرزا سید جعفرخان موتمن الممالک تشریف آوردند. من از میرزا فضلعلی آقا درباره‌ی رفتن علاءالملک به روسیه و موقوف شدن آن به جهت نپذیرفتن روس‌ها، تحقیق کردم، فرمودند بلی مأمور شده رفته‌اند و شهرت موقوفی آن بی‌اصل است.

همچنین انقلاب رشت اصل ندارد و مردم نفهمیده شهرت داده‌اند به جهت این که معززالمالک سه روز است از رشت آمده و می‌گوید ابدأ چنین چیزی نیست. باز امروز شهرت داده‌اند و به تواتر و یقین رسیده که چندین دسته کلاغ طرف مغرب هجوم آورده و ریخته‌اند بیرق دولتی را که در پشت بام شمس‌العماره نصب بوده، پاره پاره کرده‌اند و جمعی از اهالی در رهگذر ایستاده و حرکات آن پرنده‌ها را تماشا کرده‌اند که دسته دسته به پارچه و پرده‌ی بیرق حمله و هجوم آورده با پنجه و منقار خود آن را پاره پاره کرده‌اند. فردای آن روز که این خبر به کارگزاران دولت می‌رسد، کسی را فرستاده آن دو بیرق پاره پاره را عوض کرده، پرده‌ی دیگری جای آن نصب کرده‌اند. این حرکت کلاغ‌ها در این موقع خیلی محل تعجب و توجه اهالی گشته و تطییر می‌نمایند.

حوالی غروب به منزل حضرت سعدالدوله رفتیم. یک ربع ساعت دیگر نواب تشریف آوردند. با گرمی فراوان پذیرایی کردند و گله‌گزاری‌های سابق را از دامن ریخته، مشغول صحبت‌های شیرین و مفید شدند.

سعدالدوله فرمودند این گله‌گزاری‌ها قهرآلود، گذشت و قابل مذاکره نیست. نواب هم با معاذیر دلپذیر، اعتذار نمود و عرض کرد حضرت اجل به منزله‌ی پدر من هستید و توقعات زیاد از شما دارم و همه قسم مساعدت و همراهی از حضرت ایشان مشاهده نموده با کمال دلخوشی و مسرت خاطر مجلس ختم شد و مرخص شدیم. نواب رفت خانه‌ی خودش و من هم آمدم به منزل و دیدم بصیرالمالک و آقا سید اسدالله هنوز این جا تشریف دارند، تفصیل را اجمالاً به آن‌ها گفتم.

چهارشنبه، ۷ ذیقعد

چهارشنبه هفتم حال خوشی نداشتم، از منزل خارج نشدم. آقا سید مهدی وکیل مجلس بعد از ظهر این جا آمدند و آقا سید محمدعلی نیز در این بین وارد شد، چهار ساعت این جا نشست. کتاب‌های مرحوم حاجی ابراهیم را با صورتی که داشت مطابقه کرد و بعد از این زحمات گفت سی جلد کسر دارد، دوباره سر جایش چید و نبرد، قرار شد صورت خود را بیاورد و از روی آن کتاب‌ها را تحویل بگیرد.

باز شبنامه انداخته بودند، یکی از آن‌ها را آقا سید مهدی داشت، گرفتم خواندم. مربوط بوده مسموم شدن حاجی طاب‌نراه به شرحی که از عتبات نوشته بودند موضوع را تفصیل داده بود و دیگری گفت از تبریز به شهر زنجان تلگرافی کرده‌اند که اگر مالیات بدهید مسئولید و مقبول نیست، اهل زنجان عین تلگراف را به شاه مخابره کرده، تکلیف خواسته‌اند و باز گفته شد که جمعی از تجار خراسان تلگراف کرده‌اند که بازار بسته و شهر متقلب است، آن‌ها هم می‌گویند به موجب احکام آقایان نجف، مالیات دادن را حرام و خلاف شرع می‌دانیم، مملکت مشروطه نشود مالیات نمی‌دهیم.

طرف عصر جناب ساعدالملک تشریف آوردند، قریب دو ساعت نشستند. بصیرالممالک به صحبت‌های شیرین ایشان را مشغول کردند، خوش گذشت و حاجی باقر صراف هم در پشت سر ساعدالملک این جا آمدند. از تقصیل افتخارالتجار سؤال کردیم، جواب داد: افتخارالتجار با بانک روس کنتراتی بسته، طرفین به یکدیگر سند در دوازده فصل داده‌اند. افتخارالتجار با منشی بانک ساخته و یک فصل علاوه کرده است و مدلول این فصل این بوده که اختیار قیمت و وقت تحویل اسکناس منات در دست افتخارالتجار بوده باشد. بنابراین افتخار هر وقت به صرفه‌اش باشد منات داده و از قرار مظنه روز حساب خواهد کرد. بانک از مراتب باخبر شده، منشی خود افتخارالتجار را آورده پنج هزار نقد داده و ماهی شصت تومان شهریه به علاوه‌ی حمایت از او قرار داده و منشی تقلب را بیان و آشکار کرده است. تفاوت این عمل به یک صد و پنجاه هزار تومان می‌رسد، معلوم است هر کی به قرآن قسم یاد نماید و خلاف آن را بکند، خداوند او را مجازات خواهد کرد و رسوای جهان می‌شود.

گویا جناب ساعدالملک را هم به مجلس جدید دعوت کرده‌اند، ولی طفره رفته، ناخوشی را عذر آورده است. همچنان اکثر مردم با شرف از حضور استنکاف داشته‌اند و پاره‌ای اسباب افتخار خود قرار داده‌اند. سردار منصور که مدتی بر حسب امر شاه در سمت سوادکوه محبوس بود، پریروز آمده است. گویا وجهی تقدیم داشته و مرخص کرده‌اند که بیاید تهران و عجالتاً گفته‌اند بیاید در خانه‌ی سپهسالار بماند و او هم آمده در خانه‌ی او معتکف شده است و با وزیر اکرم در یک اطاق تشریف دارند. چند روز قبل از خانواده‌ام تلگرافی با سیم تلگرافخانه‌ی انگلیس کرده بودند که اگر شما به تبریز نمی‌آیید، من به تهران بیایم، امروز جواب دادم تکلیف را از پست می‌نویسم.

پنجشنبه، ۸ ذیقعد

پنجشنبه هشتم، طرف صبح رفتم از وزیر اکرم احوال‌پرسی نمایم، دیدم سردار منصور هم در آن جاست و دیدم از شدت صدمات این چند ماهه، پیر و شکسته شده و ریشش سفید گشته است. یک ساعت آن جا نشسته، مرخص شدم و به منزل آمدم. طرف عصر رفتم از بصیرالممالک بازدید نمایم، یک ربع ساعت بگذشت. دیدم نایب سفیر عثمانی که گویا پیش‌تر وعده گرفته بود آن‌جا آمد و نیم ساعتی نشسته رفت، من هم به منزل آمدم. جناب فضلعلی آقا تشریف آورد و جناب سید علی نقی دماوندی وارد شد، طرف مغرب تشریف بردند.

جمعه، ۹ الی چهارشنبه، ۱۴ ذیقعد

از تاریخ جمعه نهم لغایت چهارشنبه چهاردهم فرصت و مجال روزنامه‌نویسی نشد. به علاوه کثرت

خیالات و تفرقه‌ی حواس، دل و دماغ برایم نگذاشته است و انسان نمی‌داند چه می‌کند. خلاصه‌ی وقایع این چند روزه به قراری است که نوشته می‌شود: می‌گویند در میان خوانین به‌بختیاری اختلاف روی داده است و یک نفر از آن‌ها قیام کرده، متعرض اشخاصی که به تهران آمده و به جنگ رفته‌اند، می‌شود. در این چند روزه رشته‌ی نظم خراسان هم گسیخته است، گویا پسر جناب آخوند ملا کاظم بر سر منبر تلگراف‌های آقایان نجف راقرائت کرده و فرموده‌اند مبنای دین اسلام شوری است و هرکس مذهب اسلام دارد باید در این طریق باشد، لهذا اهالی هیجان کرده، بازار را بسته، یورش به ارگ دولتی برده‌اند. رکن الدوله حاکم خراسان، حکم به شلیک داده، سربازان مسامحه و تعلل نموده‌اند. از توی ارگ دو توپ بر سر دیوار ارگ کشیده‌اند و مشغول به شلیک توپ و تفنگ شده‌اند. چند نفر از محاصره کنندگان از اهالی شیروانات که با ملت بوده‌اند، چند نفر از مردم داخل ارگ رازده‌اند و جمعی از طرفین مقتول شده‌اند و رکن الدوله از در دیگر ارگ فرار کرده است. ولی آنچه در قضیه‌ی خراسان مردم شهرت داده‌اند، جز این است و آن‌ها می‌گویند به روضه‌ی مطهره‌ی حضرت هم تیر تفنگ و توپ خالی کرده‌اند. بعد از آن که مراتب از روی صدق و صحت معلوم شد، مشروحاً نوشته خواهد شد.

میرزا علی اشرف خان چند روز است که از جانب عین الدوله وارد تهران شده و می‌گویند دو نفر از اهالی قفقازیه را که مأمور حمل غله از جانب ملت به شهر تبریز بوده‌اند، گرفتار شده‌اند، با خود به تهران آورده است و گویا پاره‌یی مطالب محرمانه از عین الدوله داشته که توسط میرزا علی اشرف خان پیغام داده است و یک ثوب خلعت هم به توسط حاجی مشیر خلوت به عین الدوله فرستاده‌اند که با دلگرمی مشغول خدمتگزاری شود.

گفته شد جناب سپهدار در ولایت تنکابن، علمدار مشروطه شده، ترتیب انجمن داده، مشغول خدمتگزاری است. می‌گویند به تازگی باز جنگی مابین باقرخان سالار و اردو شده و باقرخان خواسته شبیخون به اردو بزند و اهالی اردو از نیت آن‌ها باخبر گشته، اردو را خالی و چراغ‌ها را خاموش کرده‌اند، بعد از آن که کسان باقرخان داخل اردو شده‌اند از اطراف شلیک کرده‌اند و جمعی از کسان باقرخان تلف شده‌اند و کاظم خان رئیس قزاق‌ها زخمی و فوت شده است و از قراری که شهرت داده‌اند، صفحات همدان و کرمانشاهان نیز منقلب و مقدمه‌ی شورش و بلوا موجود است.

جمعه، ۱۶ ذیقعد

جمعه شانزدهم ذیقعد، طرف صبح نواب به منزل من تشریف آوردند و در خدمت ایشان رفته، از وزیر اکرم و سردار منصور دیدن کردیم. من از آن جا رفتم خانه‌ی میرزا مسعود و نواب ماند. میرزا مسعود به شدت از من به مقام مطالبه طلب خود برآمد، من هم جواب دادم ندارم، خیلی کلمات خوشنیت آمیز در

میانه رد و بدل شد، انسان به هرکس از مسلمان و غیرمسلمان مقروض باشد از این شخص که قباحت نمی فهمد، بهتر است.

عاقبت اندیشی و کاردانی و وزارت او به حاجی میرزا حسن آقا، تبریز را به این روز انداخت حالا از برای من هم لله و وزیر شده است. به هر حال از آن جا آمدم منزل و عصری رفتم به منزل جناب حاجی امام جمعه، روضه خوانی داشتند. به من مژده دادند که رفتم حضور شاه در باب استخلاص مستشارالدوله، خیلی گفت و گو کردم. در آخر راضی شد او را خلاص نماید و امروز و فردا مرخص خواهد شد. از آن جا آمدم منزل جناب سعدالدوله، خیلی صحبت کردیم. در خرابی و از یافتادن ملت و مملکت، معلوم شد از جانب دولت زیاد اصرار به سعدالدوله دارند که داخل وزارتخانه ها بشود و ایشان استنکاف از قبول دارند و به این شرط قبول می نمایند که مملکت مشروطه شود و از جانب دولت اطمینان پیدا نماید.

از وقایع یکی این است که سردار منصور بعد از آن که بر حسب اجازه ی شاه به تهران آمد، تعارف و رشوه از او خواستند، ناچار شده رفت در خانه ی امیر بهادر سپهسالار متحصن گشت. باز در آن جا قریب شصت هزار تومان از مشارالیه تعارف خواستند، ناچار از رفتن به سفارت روسیه شد و به عنوان حمام و شست و شو، خبر داد کالسکه ی امیر بهادر را از برای سواریش حاضر کردند و رخت حمام برداشت، سوار کالسکه رفت به خانه اش که شست و شو نماید و به کالسکه چی سپهسالار گفت که دو ساعت دیگر، کالسکه را بیاورید تا مراجعت کنم. بعد از آن که کالسکه چی سپهسالار رفت، درشکه ی خود را خواسته، سوار شده یکسره رفت و در سفارت روس متحصن شد و نقشه های حضرات را به هم زد.

شنبه، ۱۷ ذیقعد

این اوقات باز گفت و گو زیاد است. روز شنبه طرف صبح رفتم خانه ی جناب نظیرالملک، برای دیدن و خوش آمدگویی به عیال و اولاد ایشان که تازه از تبریز به تهران وارد شده اند. از آن جا به منزل برگشتم و چنان که وعده داده بودم طرف عصر به منزل مجیدالملک رفتم و مقصودم عمدتاً از رفتن به آن جا این بود که بلکه به وساطت ایشان بتوانم وجهی از جناب حاجی محمد تقی آقا قرض نمایم، به جهت مخارج مدرسه ی فرزندم جناب هدایت الله خان. قول دادند که گفت و گو نمایند و جواب بدهند.

معلوم شد والده ی غفار آقا، حاجی خانم با پسر کوچکش وحشت کرده اند از تبریز رو به تهران آمده اند و عجلتاً در منزل جناب مجیدالملک رحل اقامت افکنده اند. حاجی امام جمعه خوبی نیز برای دیدن ایشان به آن جا آمدند. صحبت های متفرقه زیاد پیش آمد. ارباب جهانیان که آن جا بود اظهار داشت یک آرزو در دنیا دارم و آن هم این است خداوند قسمت کند بروم خاک پاک آذربایجان را زیارت نمایم و با چشم خودم آن آب و خاک را ببینم و بدانم که در خاک و هوای آن جا چه سری ست که چنان مردمان شجاع

و غیور و با همت و جوانمرد می‌پروراند و معلوم کنم تا چه پایه آب و هوا و فضای آن‌جا روح‌پرور و جان‌افزاست که چنان جوانان با غیرت و همت پرورش می‌دهد که در راه استخلاص برادران ایرانی و مسلمانان سایر بلاد فداکاری می‌نمایند و جان و مال و عیال و اولاد خودشان را از برای آسایش سایر برادران خودشان، قربان و فدای آسایش عموم می‌نمایند. تعریف و توصیف جوانمردی‌ها و همت غیورانه آن‌ها تمام صفحات دول خارج را پر کرده و یک داستان تاریخی شده است.

از آن‌جا آمدن منزل، دیدم جناب سید علی نقی دماوندی و جناب بصیرالممالک این‌جا تشریف دارند. بعد مستعان‌الملک نیز تشریف آوردند. تا سه ساعت از شب رفته، بودند و سپس تشریف بردند.

چهارشنبه، ۲۱ ذیقعد

امروز چهارشنبه بیست و یکم، بر حسب وعده رفتم خدمت آقا سید مهدی که همراه ایشان برویم از آقا سید ابوطالب زنجانی دیدن نماییم، بصیرالممالک نیز همراه شدند. در خانه‌ی آقا سید مهدی چایی خورده، رفتم به خانه‌ی آقا سید ابوطالب، ناخوش و کسل بودند. بصیرالممالک گالوش‌های خود را در آورده، با نیم‌چکمه وارد اطاق شد. گفت شما از کی فرنگی شده‌اید، بروید بعد از آن‌که کفش خودتان را کنید بیایید. او هم رفته، کفش خود را کند و آمد و شروع به صحبت کرده بودیم که کسی وارد شد و ناقص ماند. می‌گفت: صفحه‌ی آذربایجان را من صحنه‌ی جنگ روس و عثمانی می‌بینم، کار مملکت خراب و رشته‌ی امور گسیخته است. من گفتم حالا که می‌دانید چرا چاره نمی‌نمایید؟ گفت شیطان نمی‌گذارد، گفتم نمی‌شود یک مملکتی را از برای خاطر شیطان به باد فنا داد. گفت چرا این‌جا مانده به تبریز نمی‌روید؟ گفتم کجا بروم، با این حال تبریز، چگونه می‌توانم حرکت نمایم؟ باید بعدها تحقیق و تفتیش کنم که مقصودش از این حرف چه بوده است. چون برادرزاده‌های آقا سید علی نقی تازه به تهران آمده بودند، از آن‌جا برخاسته، رفتم از ایشان دیدن کردم و برگشتم به منزل. طرف عصری بصیرالممالک با میرزا زین‌العابدین خان و پسرش آمدند، بعد میرزا عباس سیگاری با یک نفر جوان که میل کرده بود با من ملاقات کند، آمدند. بعد میرزا علی اکبرخان، منشی بانک استقراضی را که خواهش کرده بودم، این‌جا آمدند. در مسئله‌ی بانک قدری گفت و گو کردیم. قرار شد من خودم از بانک تبریز تمنا کنم که سؤال بانک تهران را جواب بدهند، بعد تکلیف معلوم بشود.

چند فرد لطیف و آبدار زلاتین که امروزها منتشر کرده‌اند در این روزنامه ثبت روزنامه ثبت می‌شود:

بیان حقیقت

ستم از حد گذشت ای شاه ویران گشت ایران
مگر جغدی که آسایش نباشد جز به ویرانت
بین آخر چه بستی طرف از این ظلم و ستمکاری
به غیر از آن که از کف رفت ملک و مال و ایمانت
ز یزدان سرکشی کردی شکستی عهد قرآن را
ندانم تا چه کیفر آید از یزدان و قرآنت
شها خود را به بدنای نمودی شهره در عالم
کند ضرب المثل زین پس تاریخ دورانت
شنیدم گفته ای وقت قسم خوردن جنب بودم
اگر این راست باشد آفرین بر ذوق و ایمانت
گاهی مشروطه سازی حرام و گه عدالت را
کشد این کش مکش آخر به بدبختی و خسارت
فکندی ملت بیچاره را بر جان یکدیگر
که تا رنگین کنی از خون خلق بی گنه خوانت
شها از خواب غفلت سر برآر و فکر سامان کن
و گرنه برکند سیل حوادث بیخ و بنیانت
به خط خویش دادی خط آزادی و بگرفتی
طمع داری بدین خصلت خدا بخشد گناهانت
پشیمانی ندارد سود چون بگذشت آب سیل از سر
الهی زین خطاکاری خدا سازد پشیمانت
به آذربایجان لختی نظر از روی عبرت کن
که ملت از چه علت سر کشید از خط فرمانت
لرستان، استرآباد و طوالش جملگی مختل
کشد این فتنه زود آخر به شیراز و صفاهانت
شها گر چاره ای این درد بی درمان نفرمایی
رود از فکر این خراسان از کف خراسانت

شها تاج کبان و تخت کیخسرو به آسانی
 رود بر باد از حمق، ایران و شروانت
 شها گر شیخ ناری را نرانی زین کشور
 بزودی می‌برد این بدمنش تا قعر نیرانت
 شها زین شیخ شیطان خو حذر فرما که می‌بینم
 به دوزخ می‌کشاند عاقبت کهنه شیطان
 شها آیات حق گفته اندرز الهی را
 ولی افسوس نشنیدی و نشنیدند اعوان
 زهر سو خسرو آثار بدبختی عیان بینی
 به یاد آور یکی از بیرق و از جنبش زاغان
 به تقویم رقومی بنگر حال سماوی بین
 که با مشروطه چون هم‌ره بود اوضاع دوران
 شها مشروطه اسلامست و اسلامست مشروطه
 بیا مشروطه‌پرور شو که تا خوانم مسلمانت
 شها بگذر ز استبداد و با مشروطه هم‌ره شو
 مکن خلقی پریشان تا نسازد حق پریشان
 خدا شاهد شاها که دولتخواه و حق گویم
 مخور گول «سنه قربان^۲» که خواهد ساخت قربانت
 شها والله بالله که بدخواهت نمی‌باشم
 زحق خواهی تو خسرو باشی و مخلوق خواهانت
 اگر مشروطه دادی می‌بری گوی سعادت را
 وگرنه نمی‌کند دوران چوگو، پامال چوگان
 شها مشروطه از ایران دگر خارج نخواهد شد
 حقیقت را بیان کردم که تا خارج شود جانت

۲. به ترکی یعنی: قربانت گردم.

دوشنبه، ۲۶ و سه شنبه، ۲۷ ذیقعد

دوشنبه بیست و ششم ذیقعد جناب صدرالعلما و جمعی به سفارت رفته متحصن شدند. صبح آن روز سر خیابان‌ها ژاندارم گذاشتند تا از مردم ممانعت نمایند. بعد از دو ساعت بر حسب اعتراض سفیر، مأمورین را برداشتند. تا ظهر سه شنبه بیست و هفتم مردم در رفت و آمد به سفارت عثمانی آزاد بودند. از ظهر به این طرف مجدداً سر خیابان‌ها باز ژاندارم گذاشتند و از مردم سخت ممانعت کردند و حتی از بردن اسباب و دیگ و لحاف و فرش به آن‌جا مانع شدند و راه آذوقه را نیز بستند. از دو جهت این ممانعت انجام گرفت: یکی چون دولتیان دیدند که تمام اهالی به سفارت خواهند رفت و این منافای آن عذری است که سابقاً شهرت داده‌اند که مردم خودشان مشروطه نمی‌خواهند و دیگر تحصن در سفارت عثمانی بر خلاف پولیتیک دولت روس و انگلیس است، بدین جهت بنا به تصویب آن‌ها این کار را کرده‌اند که اهالی از آن‌جا متفرق شوند.

همان شب بیست و ششم، حاجی سید علی آقای یزدی نیز با جمعی رفته‌اند و در شاهزاده عبدالعظیم متحصن شده‌اند. جناب حاجی سید باقر آقا عموی آقا میرزا سید محمد طباطبائی را روز سه شنبه خواهرش کردم به منزل من تشریف آوردند، پسرشان نیز همراه بود، بصیر الممالک هم بودند. گفت و گوی زیاد به میان آمد. روزنامه‌ی غارت خانه‌های ما را در محله‌ی باغ‌میشه‌ی تبریز، برای آقا خواندم. بی‌اختیار حالت رقت و گریه به آقا روی داد، به جهت حوادثی که به فامیل ما روی داده بود. و نوشته در ایشان بسیار موثر افتاد.

در باب رفتن به سفارت عثمانی تردید داشتند، قرآن خواستند تا استخاره نمایند، من خودم پا شدم قرآن مجید را آوردم با یک حالت خضوع و خشوع و گریه و زاری استخاره کردند که مرا نیز حال صدق باطن ایشان منقلب کرد و حفظ وافر از صدق عقیدت و خداپرستی آقا به من روی داد. آیات بسیار مناسب حال درآمد که در حقیقت می‌توان گفت کرامت بود و آیات این بود:

وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاوَوْهَا وَقَفَّيْتُمْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ.^۳

همین که آیات دلالت کرد به رفتن سفارت، با عجله با پسرشان پا شدند و مرا نیز همراه بردند. در بین راه یک نفر ترک زبانی را دیدیم که تفتنگ بر دوش افکنده و به مشروطه و مشروطه‌خواهان و ستارخان فحاشی و بی‌احترامی می‌کند. چون من دیدم او را تحریک کرده‌اند و می‌خواهند غوغایی برپا دارند و

۳. و آنان را که از پروردگارشان رسیده‌اند گروه گروه به بهشت می‌برند. چون به بهشت برسند درهایش گشوده شود و خازنان بهشت گویندشان: سلام بر شما، بهشتتان خوش باد به درون بیاوید، همواره در این‌جا خواهید بود. ترجمه عبدالحمید آئین.

عنوانی به دست آوردند و وزرا و سفرائیز دستاویزی پیدا کنند، خودم را به بی‌اعتنایی زده، ابداً تعرض نکردم تا به سفارت رسیدیم. اول به اطاق آقایان علما که صدرالعلما و آقا سید محمد برادر امام جمعه تهران بودند داخل شدیم. بعد از تعارفات رسمی، رفتم به اطاق تجارت و کلا، یک پیاله چایی میل کردم. چون به چند نفر وعده ملاقات داده بودم که به منزل بیایند، برگشتم. یک ساعت بعد از برگشتن من، ژاندارم به راه‌ها گذاشتند و از مردم ممانعت نمودند. در ابتدا که یک نفر از دوستان مرا از رفتن حضرات به سفارت عثمانی با خبر نمود من به او گفتم، این‌طور صلاح و صواب نیست، اگر بنابر سفارت رفتن باشد باید به همه‌ی سفارتخانه‌ها بروند نه فقط سفارت عثمانی و قبل از وقت هم پرده از روی خواست‌های خود بردارند. او به من گفت حالا این‌ها شده است و بعداً هم همان‌طور خواهد شد، ولی حالا معلوم می‌شود این‌ها هیچ نقشه و تدبیری در کار نداشته‌اند و خبط بزرگی مرتکب شده‌اند و از این مسئله دولت‌های روس و انگلیس، بی‌نهایت دلتنگ و ناراضی هستند و به زودی اسبابی فراهم خواهند آورد و نخواهند گذاشت به دستکاری سفارت عثمانی مشروطه گرفته شود، چنان‌که سفیر انگلیس به آن جارفته و چند نفر از حضرات را خواسته و به آن‌ها گفته است ما خودمان مشغول این کار بودیم، محتاج به رفتن سفارت عثمانی نبود و مادامی که از این جامتفرق نشوید، مشروطه اعطا نخواهد شد. پس علاوه بر این که از مردم جلوگیری کردند، چند نفر از متحصنین سفارت را از قبیل حاجی علی آقا شالفرش و آقا سید مهدی وکیل و شنیدم جمعی دیگر را دستگیر نمودند. مجدداً آقا سید مهدی را رها کرده‌اند. در این دو سه روزه جمعی از وکلا از قبیل حاجی امام جمعه، حاجی سید نصرالله، صنیع الدوله، نواب، وثوق الدوله، حاجی محمد اسمعیل، مفاخرالملک در خانه‌ی حاجی معین که طرفدار استبداد است، اجماع نموده عریضه به شاه نوشته‌اند و استدعای اعاده‌ی امنیت و آسایش از برای مملکت نموده‌اند و انقلاب و عواقب آن را متذکر شده، وخامت اوضاع آتیه را با کلمات نصیحت‌آمیز یادآوری کرده‌اند و چندین جلسه در این باب در خانه‌ی حاجی معین و صنیع الدوله تشکیل داده‌اند. گویا جواب نامساعد شنیده، انجمن را موقوف داشته‌اند.

ذیحجه ۱۳۲۶ هـ.ق.

وقایع این چندروز به قرار ذیل است:

به جهت این‌که مردم به سفارت عثمانی ملتجی شده‌اند، سفارت‌های روس و انگلیس کمال مغایرت را به علت هم‌چشمی با دولت عثمانی، نشان داده‌اند و همراهی سابق را تبدیل به ضدیت نموده‌اند. مردم هم به جهت این‌که رقابت را از میان بردارند، حاضر شده‌اند با کمال میل و رغبت به سفارت روس و انگلیس التجا ببرند و با وسایل مختلف با سفیر انگلیس و روس در این باب مذاکره کرده‌اند، ولی آن‌ها این امر را قبول نکرده، مردم را به سفارتخانه‌های خود راه نداده‌اند. این است حالا اهالی سرگردان مانده‌اند، جمعی با

جناب حاجی سید علی آقا در شاهزاده عبدالعظیم و جمعی از تجار و محترمین با صدرالعلماء و آقاسید، محمد ولد حاجی ملا علی کنی در سفارت عثمانی بی تکلیف مانده اند.

این دو روزه اکثر دکان ها و حجرات و کاروانسراها به امید پناهنده شدن، بسته بودند. امروز قزاق و ژاندارم و سرباز به بازار فرستادند و شهرت دادند اگر بازار را باز ننمایید، دکان ها را چپاول و تاراج خواهیم کرد. این است اهل بازار مجبور شده اند. دکان ها را از ترس غارت، باز ننمایند، ولی با این همه باز اکثر تیمچه ها و خان ها بسته مانده است. بیچاره اهالی این صنف به سختی افتاده اند، زیرا نه قدرت و استعداد و جرئت جنگ و ستیز دارند و نه آن اشخاصی که صاحب مال و منال هستند، حاضر باشند دیناری در این راه خرج کنند و نه پناه گاهی دارند که در آن جا مأیون باشند و حقوق خود را بخواهند و نه چند نفر جوانمرد غیور در این شهر پیدا می شود که جان و مال خود را در این راه صرف نمایند، این است کار اهالی این جازار و پریشان و تباہ است. (پ ۱۳۳)

از یک طرف هم ضدیت شیخ فضل الله و اعوانش بیش تر بر قوا و قدرت مستبدین می افزاید و این طرف را ضعیف می کند. چنان که باز دیروز چهارم ذیحجه در خانه ی آقا سید احمد برادرزاده ی آقا سید محمد، اجتماعی داشته اند. ناهار هم چلوکیاب داده اند. اشخاص ذیل از جمله ی حضار آن مجلس بوده اند:

شیخ فضل الله، آخوند رستم آبادی، آخوند آملی، سید جعفر گلپایگانی، ظهیر الاسلام و سه نفر از اهالی سنندج که لایحه خوانده اند. بعد از ناهار مشغول گفت و گو شده اند و بعد شیخ فضل الله نطق کرده که مجلس شوری و انتخاب وکیل شرعاً حرام است و جایز نیست و از برای ما قانون لازم نیست، ما شرایع اسلام را داریم و آن برای ما کافی است. اگر بنا باشد امور مملکت اداره شود، ما اطاعت امر شاه را می نماییم. و سرانجام به همین مضمون عریضه نوشته و تمام حاضرین که قریب یکصد نفر از آخوندها بوده اند، آن را مهر کرده، حضور شاه فرستاده اند و اطلاع داده اند امروز سه شنبه پنجم ذیحجه حاضر شوند تا جواب عریضه را قرائت و استماع نمایند. (پ ۱۳۴)

سه شنبه، ۵ ذیحجه

هر روز شیخ در جایی با آخوندها و اعوان و انصارش، اجتماع دارد، چنان که در مسجد مجدالدوله، خانه ی ظهیر الاسلام، خانه ی میرزا مسعود، خانه ی خود شیخ فضل الله و خانه ی پسر حاجی میرزا حسن آقا، جلسات داشته و مشغول تحریکات و کاشتن تخم نفاق در میان ملت بوده اند و با کمال جرئت و بدون خوف و در نهایت اطمینان در خرابی و اغتشاش مملکت سعی می نمایند و من چنان می دانم که در باطن از جانب دو سفیر کشورهای همجوار، نقشه و دستورالعمل داده شده و این ها عمل می نمایند.

در یکی از جلسات شیخ فضل الله حکم بر تحریم مشروطه داده و آخوند آملی در نطق خود به صوت بلند گفته است اگر دو نفر شاهد عادل بیابند و شهادت بدهند که فلان شخص مشروطه خواه است، من فتوی می دهم که قتل و نهب اموالش بر همه کس حلال و واجب است.

سید جعفر احقر گلپایگانی پا شده گفته است اگر بر من یقین شود که فلان شخص مشروطه خواه است، من زن او را مطلقه می دانم و به دیگری عقد می نمایم. پناه بر خدا از برای رشوه و تعارفی که گرفته اند، از برای خوش آمد جمعی، شریعت پیغمبر را ملعبه کردن و حرف های کفرآمیز زدن دلالت دارد که حضرات به آخرت اعتقادی ندارند و به مکافات قائل نیستند. همین خیانت ها و کارها و حرکات و حرف های این قبیل آخوندها باعث شده است که مملکت ایران، این طور پریشان و ذلیل و اسلام ضعیف گشته است.

جمعه، ۱۵ ذیحجه

امروزها، که غرض از ده روز گذشته است تا امروز که پانزدهم ذیحجه است، حادثه و غائله ی بزرگی در اصفهان رخ داده که اجمالش این است که اهل آن جا ظاهراً تعدیات نایب الحکومه ی آن جا را عنوان کرده، اجتماع نموده و اظهار مظلومیت کرده اند. اقبال الدوله حاکم اصفهان سخت گرفته به قوه ی جبریه مردم را متفرق سازد، اطاعت نکرده اند و در مسجد اجتماع کرده اند، و آخر الامر کار به زد و خورد کشیده و فوج ملایر و سایرین بازار اصفهان را غارت کرده اند و توپ به همان مسجد بسته اند و مسجد را خراب کرده، گلدسته ها را انداخته اند و قریب یک هزار نفر از طرفین بل متجاوز از آن، به قتل رسیده اند و حاجی آقا نورالله سر منبر رفته در اخذ حقوق، ملت را ترغیب و تحریض کرده و صمصام السلطنه و ضرغام الدوله که از خوانین بختیاری هستند، به معاونت ملت وارد اصفهان می شوند. اقبال الدوله یقین می کند که او را خواهند کشت و به قنصلگری انگلیس پناه می برد و با سربازان و اجزاء حکومت خود در آن جا متحصن می شود، گویا عمارت دیوانی را هم ملت ریخته، خراب کرده اند. شاه فرمانفرما را مأمور اصلاح و اسکات غائله ی اصفهان نموده، با جمعی از بختیاری ها روانه ی آن جا می نماید. فرمانفرما هم بهجت الملک و سردار معتضد را روانه می کند که بروند به اصفهان و از مردم استمالت نمایند.

با وجود این که حوادث خانمانسوز و واقعات رقت انگیز در اکثر نقاط ایران رخ می دهد و دل سوختگان مملکت همه ماتم زده و دلخسته اند، دیشب شب پنجشنبه چهاردهم ذیحجه، امیربهادر سپهسالار جدید مجلس جشن و سرور در خانه ی خود برپا کرده، از سفرا و بعضی آقایان دعوت کرده بوده است و در خانه ی خود را آذین بسته و بزک کرده بوده است. بز و بکوب از هر قبیل وجود داشته و آتش بازی مفصلی هم کرده اند، و اظهار خوشوقتی کرده و افتخار داشته اند از این که صمدخان سردار مقتدر پریشب از مراغه تلگراف به خاکپای مبارک کرده بوده که یک هزار و نهصد نفر از اهالی تبریز را که مجاهد بودند

کشتم و باقی فراریان را تعقیب کرده رفتم دهخوارقان. و بقیه‌ی وقایع را این طور شرح داده بوده که در قریه‌ی خانیان دیز جرد، چهار ساعت به طلوع فجر مانده، مجاهدین را محاصره کرده و تیرباران نمودم. من قدغن کردم تا طلوع از جانب کسان مایک تیر خالی نکردند، بعد از طلوع فجر حاضر شدند و جلوریز به مجاهدین حمله بردیم و اردوی آن‌ها را غارت و پایمال نمودیم.

شاه هم به تلگرافچی حامل این تلگراف یک حلقه انگشتر الماس برلیان قیمتی انعام و مزدگانی داده است و چند روز است شاه و اجزاء از این مژده بی نهایت دلگرم و مشغوف هستند و در مهمانی مزبور اول سپهسالار از صندلی بلند شده این طور گفته است: «به سلامت اعلیحضرت امپراتور ایران و سایر امپراتوران.» بعد از او فرمانفرما از صندلی بلند شده از راه تملق گفته است: «به سلامت حضرت اجل اشرف امجدافخم سپهسالار.»

شنبه، ۱۶ ذیحجه

امشب هم که شب چهارشنبه شانزدهم ذیحجه است، مشیرالسلطنه، صدراعظم مجلس جشن و سرور برپا کرده، از سفرا و حضرات رفقا دعوت کرده است. چندی است شاه و اجزاء دربار مشغول به فروختن اسباب‌های کهنه از قبیل آهن آلات و میخ چادر و کاغذ و تفنگ قدیم و اسباب‌های دیگر هستند.

امروز یوم شنبه شانزدهم ذیحجه ۱۳۲۶ سرده که یکساعت به اذان صبح مانده بود پا شدم. یک ساعت زودتر از روزهای معمولی از رختخواب برخاستم. بخاری را روشن کردم، سماور را آتش کردم و یک پیاله چای صرف نمودم و با طلوع فجر مشغول اوراد و اذکار شدم. بعد از نماز قدری قرآن تلاوت نمودم و بعد مشغول شدم به نوشتن کاغذ در جواب کاغذ اهل خانه. هوا سرد بود، هیمة حاضر نبود و هنوز دکان‌ها باز نشده بود و این امر باعث شد که نوشتن را تعطیل نمایم و به هر شکلی بود دو فقره کاغذ به اهل خانه نوشته، به پستخانه فرستادم غیر سفارشی. جناب بصیرالممالک وارد شد و قلیانی میل فرموده تشریف بردند. از قرار تقریر ایشان دیشب به شیخ فضل‌الله تیر خالی کرده‌اند. در حوالی خانه‌اش که روی الاغ می‌آمده یک نفر با شش لول قصد قتل او را داشته و تیر انداخته از رانش می‌خورد و یک نفری که پهلوی شیخ بوده، پسرهای مرتکب را دستگیر می‌کند و یک تیر هم به او می‌زند و به نشان می‌خورد، ولی مرتکب را رها نمی‌کند. مرتکب که می‌بیند گرفتار می‌شود یک تیر هم به خودش می‌زند، ولی کاری نبوده است و تلف نمی‌شود. (پ ۱۳۵) جناب سید علی آقا یزدی در شاهزاده عبدالعظیم سر منبر رفته، وضع حالیه را تشبیه کرده به وضع زمانی که به فتوای شریح قاضی قشون از کوفه حرکت کرده و به روی اولاد رسول شمشیر کشیده و به آن شکل به دودمان آل رسول ظلم کرده و به آتش قهر سوزانیده است.

یکشنبه، ۱۷ لغایت چهارشنبه، ۲۰ ذیحجه

از کثرت اضطراب و پریشانی شرح وقایع روزانه نوشته نشد. امروز چهارشنبه آنچه را که فراموش نکرده‌ام می‌نویسم. علت اضطراب، استیصال و اختلال در وضع معاش است، زیرا از حد گذشته و از برای ده شاهی نان بومیه معطل مانده‌ام. عجالتاً از میرزا عباس سیگاری پنج تومان گرفتم و ساعت خود را در بانک مقابل خانه، به سه تومان گرو گذاشتم و دو هفته در کمال سختی و پریشانی گذشت. چند روز هم علیخان به لیت و لعل گذرانید. در این حال بی‌پولی و پریشانی فقرا و مردمان محترم را به خاطر آوردم و وضع پریشانی آن‌ها به قلب من اثر کرد و کانون احساساتم مشتعل شد. به درگاه خداوند استغاثه کردم و مسئلت نمودم که ترحم و تفصل به حال اهل ایران بفرماید و این یک مشت مردم پریشان و مستأصل را از ابتلا به فقر و فاقه خلاص نماید، هر چند مردم ایران خود استحقاق این وضع را دارند، زیرا به واسطه‌ی سوء حرکات و زشتی اعمال و بخل و حسد و نفاق و بدخواهی یکدیگر، مشکل است خداوند در حق آن‌ها تفصل کند و آن‌ها را به مکافات کردار سوءشان گرفتار نسازد. به هر حال در این موقع ابتلا به سختی و بی‌پولی، ابواب فرج برویم گشوده شد و یکصد تومان برات تلگرافی حواله‌ی بانک استقراضی رسید. فرستادم اخذ کردند و قسمت نمودم بین طلبکاران و مخارج لازم و از یک طرف هم چند قطعه فرش که از تبریز آورده بودم، میرزا عبدالحسین قبول زحمت نموده، آن‌ها را در حراج قالی‌های سالارالدوله فروخت، هر چند به قیمت نازل فروخته شد، ولی در موقع احتیاج تبدیل به وجه نقد شد و مرا از پریشانی خیال آسوده کرد.

قالی‌هایی که در حراج به فروش رفت به قرار ذیل بود:

قالی کناره طول دو ذرع و نیم عرض یک ذرع، کله‌بی نخودی لچک‌ترنج حاشیه لاجوردی که خیلی ارزان فروش رفت، بافت تبریز، طول دو ذرع و نیم الا دو گره، عرض دو ذرع الا دو گره. کله‌بی پازهری لچک ترنج قرمز بافت تبریز یک تخته، طول سه ذرع و چارک عرض دو ذرع الا دو گره. قالی پازهری بزرگ بافت تبریز، نقشه اسلیمی یک تخته، طول... ذرع و نیم، عرض نه ذرع الا دو گره. تقریباً بعد از وضع حقوق دلالی و حق‌العمل، از برای من از وجه فوق‌باقی ماند چهار صد تومان.

از قرار معلوم واقعی اصفهان اهمیت پیدا کرده است. عین کاغذی که از اصفهان آمده بود من دیدم. علت شورش و غوغا این بوده است که مردم به قصد التجا و تحصن به قنسول‌خانه‌ی انگلیس هجوم می‌آورند و قونسول راه نمی‌دهد و قبول نمی‌کند. در حالت یأس برگشته، دو قسمت می‌شوند: قسمتی می‌روند به قونسول‌خانه‌ی روس و قسمت دیگر می‌روند به مسجد شاه و در آن‌جا متحصن می‌شوند. اقبال‌الدوله حاکم اصفهان خبردار می‌شود و مصمم به تفرقه‌ی جماعت می‌شود، ولی مردم متفرق نمی‌شوند و قبل از وقت هم فوج خود اصفهان به ملت اطمینان داده بوده‌اند که اگر اتفاقی بیفتد، ابتدا به سوی مردم شلیک نخواهیم کرد و به روی آن‌ها شمشیر نخواهیم کشید، ولی باطنانیت آن‌ها جز این بوده و

خواسته بودند بیچاره ملت را در خواب خرگوشی نگاهدارند. اقبال الدوله که از تفرقه‌ی جماعت مأیوس می‌شود، به قوی جبریه می‌خواهد آن‌ها را متفرق سازد. از کسان و تفنگداران و فوج ملایر و فوج خود اصفهان و قزاق‌ها را مأمور می‌کند به غارت کردن بازار و شلیک کردن به جماعت و توپ بستن به مسجد. این هیئت جبریه هم دو قسمت می‌شوند: قسمتی برای غارت بازار می‌روند و قسمتی مشغول جنگ و شلیک می‌شوند. تمام بازار اصفهان را غارت می‌کنند و توپچیان مشغول می‌شوند به گلوله انداختن به سوی مسجد. گلدسته‌ها خراب شده، می‌افتند و قسمتی از گنبد مسجد نیز خراب می‌شود. مردم از هول جان حرکت می‌نمایند که از خیابان عبور نمایند. کسان اقبال الدوله و همان سربازان که اطمینان داده بودند ما تنگ به روی شما خالی نخواهیم کرد، جماعت را تیرباران می‌کنند. سه نفر از جماعت تلف و گروهی زخمی می‌شوند. گویا قبل از وقت آقا نجفی با صمصام السلطنه و ضرغام الدوله مواضعه داشته‌اند که هر وقت صدای توپ در اصفهان بلند شد، سواران شما خودشان را به امداد ما برسانند و مکرر آن دو سر کرده‌ی بختیاری از آقا نجفی اجازه‌ی حرکت و جهاد خواسته بودند و او نداده بود.

به مجرد رسیدن صدای توپ به گوش طایفه‌ی بختیاری، ضرغام السلطنه (پ ۱۳۶) با دو هزار و پانصد سوار، خودش را برای معاونت جماعت اصفهان می‌رساند و ملت از بیچارگی و ضیق مهلکه خلاص می‌شوند. ابتدا قزاق‌های قزاق در قلعه‌ی اصفهان از ورود آن‌ها ممانعت به عمل می‌آورند و آن‌ها هر چه التماس می‌کنند که ما برای اصلاح ذات‌البین آمده‌ایم، قزاق‌ها قبول نمی‌کنند. ضرغام الدوله از سمت خیابان قونسلخانه وارد شهر می‌شود و یک نفر از سواران بختیاری می‌رود به پشت بام و سه نفر از همان قزاق‌های محافظ در قلعه را با تیر می‌زند و تلف می‌کند. توپچیان که هنوز مشغول به تیراندازی بوده‌اند، جمعی از بختیاری‌ها سنگر می‌بندند و هر توپچی که می‌خواسته نزدیک توپ برود با گلوله‌ی پنج تیر هدف گلوله قرار می‌گیرد و می‌افتد. بعد از انداختن هفت تیر با گلوله‌ی شرابنیل، دیگر توپچی‌ها جرئت نمی‌کنند به توپ‌ها نزدیک بشوند.

فرday آن روز صمصام السلطنه (پ ۱۳۷) با دو هزار و پانصد نفر سوار به معاونت مردم وارد اصفهان می‌شود. اقبال الدوله ملتفت می‌شود که آب از سر گذشته و قدرت مقاومت ندارد، پناه می‌برد به قونسلخانه‌ی انگلیس. ابتدا به او راه نمی‌دهند. تلگراف به دولت می‌کند و دولت از سفارت انگلیس استدعا می‌کند که اقبال الدوله را به قونسلخانه بپذیرند. آن‌ها هم این خواهش را قبول کرده، راه می‌دهند. اقبال الدوله با جمعی از اجزا و چهل نفر سرباز و محمد حسین خان سرتیپ فوج اصفهان و نایب‌الحکومه به قونسلخانه می‌روند و در آن‌جا متحصن می‌شوند. مردم هم ریخته منزل اقبال الدوله را غارت و پامال می‌نمایند و خانه‌ی محمد حسین خان را نیز چه در شهر و چه در ده غارت می‌کنند و به طوری کار بر دولتیان تنگ می‌شود که تمام خادمین دولت از لشکری و کشوری از ترس و هول جان، نشان و علائم دولتی

را از خود دور می‌کنند.

صمصام السلطنه در کمال قدرت و استقلال امر و نهی می‌کند و داده است در جاهای لازم سنگر بسته‌اند و نوشته بودند با جمعی سوار در نیت حرکت به تهران است.

سه روز است هیجان اهالی کرمانشاهان را شهرت داده‌اند. گویا اصل دارد و اهالی به قونسول‌خانه‌های دول هم‌جوار تحصن بسته‌اند و مشروطه می‌خواهند. هنوز تفصیل وقوعات هیجان آن‌جا نرسیده است. همچنان در همدان و سایر بلاد نیز هیجان ملی در تزايد است. گفته شد جناب سپهدار نیز در ولایت تنکابن گرم مشغول کار است و با اهالی استرآباد معاهده و مواصفه دارد و به سمت مازندران حرکت کرده است.

یکی نقل می‌کرد من در تهران در منزل پسر مرادخان رئیس ایلخی بودم، یکی از محارم شیخ فضل‌الله آن‌جا آمد و به زبان مازندرانی به او گفت این شخص را پی‌نخود سیاه بفرستید، من کار لازم با شما دارم. صاحب منزل جواب داد این شخص از محارم است و جای احتیاط نیست. لهذا حاصل پیغام را اظهار داشت که مرا شیخ فضل‌الله نزد شما فرستاده گفته است الان از مازندران قاصدی رسید و مکتوبی آورد که مضمون آن، این‌طور بود که سپهدار با شش هزار نفر سوار وارد مازندران شده و اهالی آن‌جا را به اطاعت از قانون مشروطه دعوت می‌کند و هرکس اطاعت نمود در امن و امان است و هرکس که تخلف نماید، مقهور و جانفش در معرض تلف خواهد بود. این است شیخ فضل‌الله مرا نزد شما فرستاده از شما تمنا دارد چون شما در مازندران همه قسم دست و قدرت دارید، باید همت نمایید و سعی کنید و نگذارید سپهدار به مقاصد خود نایل شود.

شیخ فضل‌الله بعد از تیر خوردن در بستر استراحت به حضار مجلس در این چند روز تهنیت می‌گفته و این آیه را می‌خوانده است: قُضِيَ الْأَمْرُ الذِّي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ، یعنی کار تبریز گذشت و تمام شد و صمدخان شهر را مسخر کرد و تبریز تسلیم شد و بعد از این تبریک‌ها، شیرینی به حضار قسمت می‌کرده که از برای این فتح نمایان دهن‌هایتان را شیرین کام نمایید، زیرا سد بزرگ و عمد از برای قانون ظلم و خرابی مملکت این مسئله بود که آن هم بحمدالله تعالی مرتفع شد. عجیب است در مابین صحبت او، قاصدی از مازندران - ولایت خود شیخ - می‌رسد و مکتوبی می‌آورد که املاک شما را غارت و تصاحب کردند، مجلس تبریک شیخ به تعزیت مبدل می‌شود و تلخ‌کام و بی‌حس می‌شود و خیلی زود خداوند او را به جزای اعمال و دروغ‌های معمولش گرفتار خواهد کرد.

گفته شد سپهدار و صمصام السلطنه رابطه دارند و با ستارخان مخصوصاً امروزها با سیم تلگراف کمپانی گفت و گو کرده‌اند، اگر صحت داشته باشد خیلی اهمیت دارد. و باز گفته شد صمصام السلطنه و سایر آقایان اصفهان به سفر تلگراف کرده‌اند که مقصود ما و ملت این است که موافق قانون کونستیتسیون

باید با ملت رفتار شود و ما اعاده‌ی آن را می‌خواهیم و با جان و مال بر سر این مطلب ایستادگی خواهیم کرد. حاجی سید عبدالحسین هم در لار و سبعه مشغول و گرم کار است، حتی به بندرات سفارش داده و آن‌ها را از اداء مالیات منع کرده و پسران قوام با جمعی از شیراز حرکت کرده، به مقاومت و دفع او رفته‌اند، ولی متکوب و مخدول برگشته‌اند. حتی احتمال هیجان شیراز و سایر ولایات آن‌جا در این اوقات در میان است و علائمش پیدا است.

سه‌شنبه، ۲۶ ذیحجه

دیروز سه‌شنبه بیست و ششم، حاجی میرزا مسعود آقا، پسر حاجی میرزا حسن آقا که روز پست بود و کاغذ می‌نوشت به منزل من آمد، به جهت اخذ طلبی که از من دارند. دیگر مجال ندادند کاغذ را تمام کرده به پست بدهم. در کمال سختی با این وضع پریشانی من، طلب خود را مطالبه می‌کرد. من هم سخت جواب دادم که شما می‌دانید که در وضع حاضر از برای من مقدور نیست و پول و مخارج یومیه ندارم، شما تکلیف شاق می‌فرمایید. بعد از گفت و گوهای زیاد راضی شده گفت که به مبلغ علاوه کنید و تمسک را سه ماهه تجدید نمایید و از قرار تومانی یک عباسی باید تنزیل بدهید. از ناچاری بعضی را قبول و بعضی را رد کردم. قرار شد عصری منزل حاجی امام جمعه رفته، آن‌جا نوشته بدهم. چون جمعی آن‌جا بودند گفت و گو نشد، ماند به وقت دیگر. خداوند جمعیت مسلمین را از زیر بار قرض خلاص نماید، علی‌الخصوص از برای مردمان با شرف و صاحب حجب و حیا. روی طلبکاری بی‌انصاف دیدن از مرگ سخت‌تر است.

چهارشنبه، ۲۷ ذیحجه

امروز چهارشنبه بیست و هفتم ذیحجه چون مدتی بود جناب حاجی محمد آقای ایروانی را که از پاکیزگان روزگار است ندیده بودم، علی‌خان را از برای احوال‌پرسی فرستاده بودم. حاجی محمد آقا خواهش کرده بود که فلان کس این‌جا تشریف بیاورند. من هم امروز با میرزا عبدالحسین خان به آن‌جا رفتم. ناهار صحیحی خورده، تا عصر ماندیم و از صحبت‌های دلایز ایشان روح تازه شد و اعضا و شریان‌هایم قوت گرفت، طرف عصر در مراجعت از وزیر اکرم احوال‌پرسی کردم. در باب تقسیم ایران باز از قرار در مابین دولت روس و انگلیس این اوقات شروع به مذاکره شده است.

پنجشنبه، ۲۸ ذیحجه

امروز پنجشنبه بیست و هشتم ذیحجه طرف صبح رفتم منزل عیسی خان که مکرر این‌جا تشریف آورده و مرا سرافراز کرده بودند، ولی من نتوانسته بودم بازدید پس بدهم. دیدم جناب معین‌العلماء و بصیر‌الممالک و

میرزا عبدالحسین نیز تشریف دارند. جای اعلاء آوردند، صرف شد. به قدر یک ساعت صحبت های دل افروز شد. من آمدم منزل دیدم معزز السلطان و نواده ی حاجی میرزا رفیع خان در حیاط ایستاده اند. تکلیف کردم به اطاق آمدند. برای خریدن درشکه ی من آمده بودند، درشکه را به اسب خودشان بستند که تماشا و امتحان نمایند و اگر پسند کردند بخرند. سرکار شاهزاده هدایت الله میرزا آمدند، نگذاشتم ناهار تشریف ببرند. تا دو ساعت به غروب مانده استراحت فرمودند. از قراری که مذکور شد، صمدخان و سعیدالملک بیرون حوالی شهر با مجاهدین جنگ کرده اند، قریب سیصد نفر از مجاهدین عمداً فرار کرده اند و مشارالیه را به قرب شهر کشیده اند در آن جا مجاهدین آتش فشانی سخت کرده، جمعی از کسان صمدخان را به قتل رسانیده اند. حتی گفته شد از تبریز به سفر اخیر داده اند ما سر نش ها رفتیم، آبدان اکثر آن ها را مخمل و سوراخ سوراخ دیدیم، هر چه دقت کردیم ملتفت نشدیم که با چه نوع اسلحه این ها را مجروح نموده بودند. به هر حال با شاهزاده عصری رفتم منزل حاجی امام جمعه که اقرار نمایم تا تمسک حاجی میرزا مسعود آقا را بنویسند. غروب به منزل برگشتم.

از قراری که می گویند این اوقات طرف اعتماد و شور و وثوق شاه، مجلل السلطان و مفاخرالملک و صنیع حضرت و مقتدر و حاجی محمد اسمعیل اند و امر و زها شاه یک دستگاه کالسکه به میر هاشم آقا فرستاده است و هر جا حرکت می کند، کالسکه و ده نفر سوار دولتی همراه دارد. در ایام محرم به رسم معمول آذربایجانی های تهران در مسجد شیخ عبدالحسین عزاداری می کردند. امسال میر هاشم و برادر حاجی محمد اسمعیل سر دسته شده اند و جمعی از اشار و الواط که از تبریز به تهران آمده اند، داخل کمیته و حوزه ی دسته ی آذربایجانی ها شده اند، به این نیت و قصد که عزاداری موافق اراده و میل آن ها جریان یابد و ناطقین و وعاظ بر طبق مقصود و منظور آن ها وعظ و نطق نمایند. این است کمیته ی متشکله همه ساله ی این حوزه به جهت احتیاط از شرارت و حادثات شاید استعفا از دخالت نمایند.

جناب صدق السلطنه را از برای حکومت مازندران منصوب کرده اند. با این شهرت های وقایع مازندران و اقدامات سپهدار در مسئله ی مازندران و هیجان مردم، چگونه قبول کرده و چطور می رود نمی دانم؟ از راه دلسوزی اظهار خواهم کرد که من این مأموریت را تصویب نمی کنم و صلاح نمی دانم.

گفته شد به نصرالله خان یورتچی که اجازه ی جلوس در پهلوی من نداشت، امتیاز سرداری داده اند و حکومت محال سراب را نیز به او واگذار نموده اند. به واسطه ی جنگی که با اهالی تبریز کرده، به این مأموریت و امتیاز نائل شده است. میرزا علی اشرف خان که از جانب عین الدوله پیغام به تهران آورده بود، می گویند دیروز از تهران رو به سمت تبریز حرکت کرده و رفته است. گفته شد سلطانعلی خان وزیر دربار چند روز است سکنه و فسخ کرده و اعضایش از حرکت افتاده، یا ناقص شده است یا خواهد مرد. می گویند حالت شیخ فضل الله خوش نیست، پا و رانش ورم کرده و جراثیم رو به ازدیاد است. حکیم ها گفته اند از

این وضع خلاصی ندارد و استسقا خواهد کرد و امر وزها یاد ر بهار تشریف خواهند برد.

جمعه، ۲۹ ذیحجه

یوم جمعه بیست و نهم ذیحجه طرف صبح میرزا عبدالحسین خان و مشهدی محمد تقنگ فروش آمدند، گفته شد حاجی خماسی در رشت فوت کرده است. یک روایت این است که در بیرون آمدن از حمام تیر خورده و روایت دیگر این است که به اجل خود مرده است. بعد از رسیدن خبر صحیح یادداشت خواهد شد.

طرف عصر جناب حاجی سید باقر آقا که یکی از نازنینان روزگار است، وعده داده بودند این جا بیایند. قبل از ایشان جناب میرزا فضلعلی آقا و حاجی میرزا رفیع خان و معزز السلطان وارد شدند، مقصود از آمدن این بود که درشکه‌ی مراخیداری نمایند. قبض دویست تومانی نزد من گذاشتند، من هم توانستم رد نمایم و قبول کردم. گفتم فردا بیایند درشکه را ببرند. شنبه فرستادم و چه قبض را از حاجی باقر دریافت دارند، طفره زده بود، قبض را به میرزا فضلعلی آقا دادم که خودش دریافت دارد و نقد بدهد و درشکه را ببرند. جناب سید باقر آقا نیز با پسرش تشریف آورد. بصیر الممالک نیز وارد شد. جناب آقا به کنایه خیلی تعرضات و کنایات به آقایان کرد. جناب سید مهدی وکیل مجلس نیز تشریف آوردند، صحبت‌های متفرقه بسیار شد. بعد از رفتن آن‌ها جناب سید باقر آقا تا یک ساعت از شب رفته نشست.

محرم ۱۳۲۷ ه. ق.

شنبه سلخ ذیحجه لغایت چهارشنبه، ۴ محرم ۱۳۲۷

حالات و واقعات ثبت و ضبط نشده اجمالاً این است که در این روزها، کالسکه‌خانه و اصطبل واقع در خیابان علاءالدوله را دولت به علت بی‌پولی به قیمت نازل فروخت و دیگر آن‌که از قرار مکتوبی که از مشهد به یک نفر نوشته‌اند، گویا جمعی مجاهد از طرف قفاز به به ریاست حسن اوف که می‌گویند از مرکز تبریز به سمت ریاست فرستاده شده است، قریب به دو هزار نفر همه با تقنگ پنج تیر وارد شده‌اند به قصبه‌ی دره جز. اهالی دره جز با معاونت سواره‌ی قوچان خواسته‌اند جلوگیری و مقاومت نمایند، نتوانسته‌اند از عهده برآیند و تماماً تسلیم شده‌اند و محال قوچان را نیز بعد از تصرف دره جز، متصرف شده با نازنجک و بمب آتش فشان‌ی نموده‌اند. راقم مکتوب اشاره کرده بود که اهالی خراسان بی‌نهایت هراسان و در تزلزلند که به خراسان وارد شوند و آن‌جا را متصرف شوند. مضمون مکتوب همین بود که نوشته شد. (پ ۱۳۸)

مکتوبی هم از اصفهان به یکی در تهران نوشته‌اند که عین آن راثبت می‌نماید:

پس از آنی که فتح ملی شد و اقبال الدوله با اجزایش در قونسولخانه‌ی انگلیس متحصن گردید و چقدر سرباز کشته شد که به حساب نمی‌آید، زیرا چندین چاه پر از نعش سربازان شد، در شانزدهم ذیحجه انجمن ملی ولایتی در عمارت چهلستون اصفهان دائر و برپا شد. پنجاه نفر از روسای ملت از علما و اشراف و تجار موقتاً معین شدند که در انجمن عضو شوند تا بعدها وکیل معین شود. از روز شنبه چهار به غروب همه روزه اعضا در کمال عظمت و استقلال در چهلستون جمع و انجمن دولتی منعقدست. روز یکشنبه انجمن رأی داد که در حق سربازان عفو عمومی داده شود و آن‌ها اختیار داشته باشند به هر کجا که میل دارند بروند. بعضی از آن‌ها که از ترس در خانه‌های بستگان خودشان مخفی شده بودند و جرئت نداشتند حتی با تبدیل لباس از اصفهان خارج شوند و بعضی از آن‌ها با چادر و چاقچور زنانه رفته‌اند به دهات و مسکن خودشان. این بود عفو عمومی شد که سربازان به آزادی حرکت کرده، بروند.

از جاهای مختلف ایران به آن‌ها با تلگراف تبریک می‌گویند، مخصوصاً از طرف ایرانیان مقیم اسلامبول همه روزه تلگراف‌های تبریک می‌رسد. اصفهان را تماماً سنگربندی کرده، کوچه‌ها و دروازه‌ها گذاشته‌اند. فعلاً اصفهان فوق‌العاده آماده و مستعد می‌باشد. از قشقای‌ها و ایل زرگر و طایفه‌ی چهارلنگ و خواجه‌ها و غیره و غیره، اتصالاً به صمصام السلطنه کمک می‌رسد. خوب است یک سفر از تهران تشریف بیاورید و همه چیز را ببینید، زیرا شنیدن کی بود مانند دیدن. فریاد زنده باد مشروطه همه روزه از عمارت چهلستون به فلک می‌رسد. با این که تمام بازارها به غارت رفته و هفت کروار اموال مردم را تاراج کرده‌اند و همه افسرده و پژمرده‌اند، باز هم فریاد زنده باد مشروطه از همه جا بلند است.

کسی نگوید که بختیاری کرد حق مدد کرد و بخت یاری کرد

از سربازان دولت خیلی کشته شده‌اند. یکصد نفر از آن‌ها را که دستگیر شده بودند، همه را سر بریده‌اند. از قراری که می‌گویند بسیاری از کسان اقبال الدوله و معدّل که در سفارت متحصن شده‌اند، به نان شب محتاجند و سربازان دم در قونسولخانه گدایی می‌کنند تا لقمه نانی به دست آرند. مجدداً حکم شده که سربازان را دستگیر نمایند. پنج نفر را به رأی العین دیدم که به خواری تمام گرفته می‌بردند. از تبریز هم چندین تلگراف تبریک برای حضرت آیت‌الله و آقای ثقة الاسلام و آقای صمصام السلطنه آمده است. دیروز در چهلستون قرائت شد و فریاد زنده باد ستارخان و زنده باد حضرت آیت‌الله و زنده باد آقای صمصام السلطنه و زنده باد جوانان اصفهان و جوانان بختیاری از مردم بلند شده بود. در هر حال همه روزه مجلس چهلستون در کمال استقلال و جاه و جلال دایر می‌باشد، آقای صمصام السلطنه و ضرغام الدوله، همه روزه در چهلستون حاضرند.

رأیت اسلام و دین احمدی پاینده شد

مجلس مشروطه در ملک صفاهان زنده شد

آنکه می‌برد به غارت مال مردم را تمام

شکرلله ریشه‌اش از بیخ و بن برکنده شد

از برای دروازه‌ی سرکوچه، سیاهی‌بی آورده بودند که یک تومان از برای دو خانه‌ی جناب حاجی بدهید. من گفتم تا دروازه درست بشود من به حاجی نوشته‌ام البته خبر خواهد رسید آن وقت می‌دهم. زیاده مجال نیست وقایع اصفهان را مشروحاً عرض بکنم. رسید عریضه و موقوف تهران را فوراً اطلاع دهید.



این هفته مستشارالدوله را مرخص کرده‌اند و از باغشاه به خانه‌ی خودش مراجعت کرده است. برحسب خواهشی که از سعدالدوله کرده بودم، گویا در باغشاه گفت و گو کرده و واسطه شده است، ولی مستشارالدوله می‌گوید بر حسب عریضه‌ی که داده بودم، مرا مرخص کرده‌اند، و شاه بعد از مرخصی او گفته است امام جمعه واسطه‌ی او بوده، ابتدا برود به خانه‌ی امام جمعه. و شاه قرار داده هر ماه یکصد و پنجاه تومان به مستشارالدوله ماهانه بدهند و او هر روز برود به باغشاه و مشغول خدمتگزاری شود. عجلتاً هر روز آن جا می‌رود و هرکس از مشروطه‌خواهان می‌خواهد از او دیدن نماید، طفره می‌زند و رو پنهان می‌دارد. احتیاط دارد از این که به علت ملاقات آن‌ها در باغشاه برایش سخن چینی و کارشکنی نمایند.

امسال دهه‌ی عاشورا در تهران رونق ندارد، اکثراً به جهت این که نمی‌توانند آزادانه مجلس عزرا برپا نمایند، موقوف کرده‌اند و در مسجد شیخ عبدالحسین که هر سال آذریاجانی‌ها دسته‌بندی کرده و عزرا داشتند، امسال کناره‌جویی و عزلت اختیار کرده‌اند برای این که برادر حاجی محمد اسماعیل مغازه و میرهاشم با الواط و اشاری که از تبریز همراه آورده است، مسجد شیخ عبدالحسین را تصاحب کرده‌اند و خودشان را سرپرست و رئیس و دسته‌بازی آن جا کرده‌اند. این است متصدیان قدیم استعفا داده‌اند و مسجد امسال موافق به میل حضرات منعقد گشته است. حاجی میرزا مسعود آقا پسر حاجی میرزا حسن آقا مجتهد و جبهی به من قرض داده و بیع شرط گرفته بود، با وجود آن که می‌داند از برای من فراهم آوردن پول ممکن نیست و بعد از این خانه‌ی خرابی به چه صعوبت گذران می‌کنم، باز هر روز و هر ساعت یک نفر را این جا می‌فرستد و با کمال بی‌شرمی طلب خود را مطالبه می‌کند و هر چه می‌گویم برابم امکان ندارد و چه نقد بد هم، در حالی که بیع شرط دارید صبر نمی‌کنید، تصاحب کنید، ابداً به خرجش نمی‌رود. در آخر بعد از گفت و گو و ماجرا، قرار داده شد تمسک را تجدید کند. در محضر جناب حاجی امام جمعه خویی، فرع‌اند فرع حساب کرد. یک هزار تومان داده بود، به دو هزار تومان بالغ شد. در این بین حاجی امام جمعه به شدت ناخوش و مبتلا به مرض آنفلوآنزا شد و نتوانست تمسک را بنویسد. از میرزا تقی، آدم امام جمعه

سفارشی به میرزا مسعود فرستاده بودم که تأخیر از من نیست به جهت کسالت امام جمعه این دو سه روز نوشتن تمسک به تأخیر افتاده است، آقا ابداً اعتنا به پیغام من نکرده، کاغذی به من نوشت که عین آن را در این روزنامه درج می‌نمایم تا مطالعه کنندگان از حالات و فطرت و ناجوانمردی پاره‌بی‌اشخاص مستحضر باشند و اهالی تبریز را ملامت نمایند و ملتفت شوند که این اتفاقات، بی‌ماخذ و بی‌جهت نبوده و نیست.

سواد کاغذ میرزا مسعود

عرض می‌شود، چند روز است که عصرها وعده می‌دهید که این‌جا تشریف بیاورید، از آن‌جا که هیچ قباحت دروغ و خلف وعده را ملتفت نیستید، تشریف نمی‌آورید. من هم بر حسب وعده‌ی شما در خانه منتظر می‌شوم. شما که از خود دست کشیده و آبرو و شرف خودتان را ملاحظه نمی‌فرمایید به جهنم، من که لله و عاقله‌ی شما نیستم، ولی حتی المقدور باید شرف خودم را حفظ کنم. من هرگز متحمل نمی‌شوم از امثال شما فریب و گول بخورم، اگر امروز تشریف بیاورید و عمل را ختم بکنید، به همه قسم خدمتگزاری حاضریم. من از جنابعالی تعارف و رشوه نمی‌خواهم و یا وجه غیر شرعی مطالبه نمی‌کنم که ملاحظه داشته باشم و دوستی را هم که شما به باد دادید، به این مقام آمدید که کلاه مرا بردارید ولی سهو کرده‌اید. اگر به امثال شما کلاه می‌دادم، حالا زیر جامه هم در پاندا شتم. از بس خلقم تنگ بود به این درجه بی‌ادبی کردم و خجالت هم می‌کشم، افسوس که جنابعالی منفعل نخواهید بود. تف به دولتی که شرف آن جنابعالی باشید. دیگر چه عرض کنم.



جمعه، ۶ محرم ۱۳۲۷

روز جمعه ششم محرم بر حسب دعوت به خانه‌ی میرزا عبدالحسین خان با این آقایان، جناب حاجی محمد آقا ایروانی، میرزا علی اکبرخان و پسرش، عیسی خان کوتاه سردار، بصیرالممالک مهمان بودیم. غذاهای لذیذ و لطیف بر خوان نهاده بودند، افسوس به جهت تعدد غذاها، آش جو به درج افتاد و حال آن‌که قرار چنان بود که فقط آش جو طبخ نمایند. میرزا عبدالحسین خان از آن حد تجاوز نموده، پلو و آبگوشت و کباب بره و غیره علاوه نموده بود. با کمال رغبت و میل ناهار در آن جا مصرف شد و صحبت‌های

۴. شرف‌الدوله در نامه‌یی به برادرش معزالدوله در تبریز می‌نویسد:

«... میرزا مسعود پسر میرزا حسن در تهران محبوس و گرفتار سیئات اعمال خود شده در حبس حضرت وزیر است. چهل هزار تومان می‌دهد که مستخلص شود. نمی‌دانید این یهودی‌زاده در تهران چه بلاها در باب طلب خود به سر من آورد و مرا بی‌آبرو کرد، تا خداوند حالا مکافات نمود...» اصل این نامه در بایگانی مرکز اسناد ملی تبریز است.

شیرین خالی از اغیار شد و درد دل می‌کردیم. چیزی که قدری ما را افسرده کرد کاغذی بود که از تبریز به حاجی محمد آقا نوشته بودند که مجاهدین در سردرود با صمدخان زد و خورد کرده‌اند و جمعی از مجاهدین که به یکصد نفر بالغ می‌شده‌اند، کشته شده‌اند و دو نفر از گرجی‌ها به قتل رسیده‌اند و قریب سیصد نفر اسیر و دستگیر پنجه‌ی استبداد و ظلم صمدخان گشته‌اند و یک نفر از روسای مجاهدین اسیر شده و پای در زنجیر صمدخان دارد و هرکس از مجاهدین که دست و پا داشته، فرار کرده و اشخاص بی‌دست و پا گرفتار و مقتول شده‌اند و در فلان روز با یک حال پریشان، فراریان وارد شهر تبریز شده‌اند و ستارخان و سایرین بعد از اطلاع از این قضیه‌ی وحشتناک، قریب چهارصد، پانصد نفر تدارک کرده، مجدداً خواسته‌اند جبران این مغلوبی را بکنند. و قریب یک هفته است دولتیان شهرت‌ها داده‌اند که تبریز را تسخیر کرده‌اند، چنان‌که دیروز سید زنوی این‌جا آمد و اظهار داشت که گماشته‌ی حاجی سید مرتضوی تقریر نمود که دیروز کسان حاجی فرج از تبریز تلگراف کرده بودند که از چهار طرف سوار ماکو و سوار رحیم‌خان و سوار صمدخان و اردوی عین‌الدوله تبریز را محاصره و احاطه کرده‌اند و تا چند روز اگر این‌طور بگذرد مردم گوشت یکدیگر را خواهند خورد. ولی از جای دیگر خبر می‌دهند که مجاهدین سوار ماکو را شکست فاحشی داده‌اند و اسلحه‌ی جدیدالاختراع زیادی امروزها وارد تبریز شده است.

از طرف دیگر با این فلاکت و بی‌پولی در باغشاه برای شبیه‌گردانی، چادری برپا کرده‌اند به جهت تماشای اهل اندرون. سربازان سیلاخوری از دخول به تهران ممانعت دارند. ابتدا که خواسته بودند چادر را برپا دارند، تیر چادر شکسته و چادر بر سر آن‌ها افتاده بوده است. تیر را عوض کرده، مجدداً چادر را سرپا داشته‌اند.

عبدالکریم زنجانی که به واسطه‌ی تیر زدن شیخ فضل‌الله گرفتار شده، چندین روز است در خانه‌ی سعدالدوله وزیر امور خارجه جدید استنطاق می‌شود. گویا عبدالکریم مذکور گفته است حالا که گرفتار شدیم، اگر راه خلاصی داشته باشیم صدق است و من هم از روی صدق ماوقع را بیان می‌کنم. و تفصیل از این قرار بود که چندین مرتبه مرا شیخ حسن خان وادار به این کار کرده و روزی هم مرا منتظر گذاشت و رفت که بمب بیاورد و آمد و گفت آن شخص را ندیدم و دو دفعه هم مرا برده است به خانه‌ی حسینقلی خان نواب. نواب هم مرا به این کار تحریک کرده، گفت شما این کار را صورت بد دهید و خودتان را به خانه‌ی من برسانید. من تو را پنهان کرده و سپس در سفارت انگلیس تو را حفظ می‌کنم، آسوده و مطمئن باش. تا این که در همان شب شیخ حسن آمد و به من گفت امشب شیخ فضل‌الله در خانه‌ی ظهیرالاسلام مهمان است در مراجعت اگر موقع مناسب شد، عمل را تمام کن. پانصد تومان نقد بایک تپانچه رولور در آورده به من داد و من هم به این کار اقدام کردم و از جمله‌ی رفقا و محرکین من هم یکی میرزا باقر نام تنگستانی است و دیگر اشخاص ذیلند. ولی شیخ حسن خان به کلی انکار دارد و می‌گوید من این شخص را نمی‌شناسم و همه را

دروغ می‌گوید.

عجالتاً استنطاق هنوز تمام نشده و مشغولند. با وجود این که در این دو هفته وقایع مهم روی داده است، ولی به جهت کسالت مزاج و افسردگی و کثرت مترددین مجال و فرصت نکرده‌ام شرح وقایع را بنویسم. حالا که شب یکشنبه بیست و دوم شهر محرم است، هریک از وقایعی را که فراموش نکرده‌ام، اختصاراً شرح می‌دهم.

شب یکشنبه، ۲۲ شهر محرم

گفته شد تومانیانس تا یکصد هزار تومان وقتی به شاه قرض داده به ضمانت یکی از وزرا که بی‌نهایت معطلی داشته‌اند و حتی برای اجرت روضه‌خوان و شبیه‌گردانی باغشاه پول نداشته‌اند. معلوم نیست در اذام کتابخانه‌ی سلطنتی را خریده یا از جواهرات رهن گذاشته‌اند و نیز گفته شد، مسئله‌ی استقراض قریب دو بیست کرور گذشته و دولت‌های روس و انگلیس قبول کرده بودند پول بدهند و عایدات ایران را در کنترل آن‌ها بگذارند. دولت آلمان و اتریش پروتست کرده‌اند که با این حال رولوسیون ایران اگر دولتین قرض بدهند، ملت و مملکت ایران ذمه‌دار این قرض نخواهد بود. همچنین از قرار دستورالعمل انجمن سعادت ایران در استانبول، اهالی اصفهان هم به تمام دول پروتست کرده‌اند که اگر دولتین قرض بدهند، ملت و مملکت ایران ذمه‌دار این قرض نخواهند بود. این است چون دیدند سنبه پر زور است، موقوف کردند و مسئله‌ی استقراض به هم خورد.

از قراری که می‌گویند، معلوم می‌شود در این چند روزه جنگ‌های خونریزی در تبریز شروع شده است و زن‌ها و بچه‌های بی‌گناه و بی‌طرف و فقرای بی‌دست و پای بسیار در میان تلف شده‌اند. می‌گویند به واسطه‌ی انقلاب و آشوب ولایات، شاه به عین‌الدوله تلگراف‌های سخت کرده و علت آشوب ولایات را نتیجه‌ی تقاعد او و انمود کرده و نوشته است که به واسطه‌ی اهمال و سستی شما تمام ولایات سر بلند کرده و فتنه برپا نموده‌اند، هر طور است اقدامات مجدانه نمایند تا کار تبریز یک طرفه شود. اگر آن‌جا را شما ساکت کردید و تبریز را تصرف نمودید، سایر ولایات قابل نیستند و مسلماً آرام خواهند شد. این است عین‌الدوله مجدانه مشغول جنگ و زد و خورد است و سرداران ثلاثه را از هر طرف وادار به حمله و خونریزی نموده است و از آن جمله است صمدخان مراغه‌یی و رحیم‌خان قره‌چهداغی و ارشدالدوله و میرزا علی اشرف‌خان گروسی.

نتایج این جنگ‌ها هنوز معلوم نیست، خداوند مجازات و مکافات نماید اشخاصی را که باعث و متصدی این کارها و خانه‌خرابی‌های مردم مملکت ایران می‌شوند.

در کاغذی که از اصفهان به یک نفر نوشته بودند و من آن را خواندم، نوشته بود که قریب سی هزار

تومان برای مخارج اردوی ملی برآورد کرده بودند که تجار و اشخاص ثروتمند می‌بایست می‌پرداختند. فی‌الجمله در دادن آن اعمال و سستی کرده بودند. این خبر به گوش زن‌های اصفهان می‌رسد و غیرت و حمیت به خرج داده، تماماً جمع شده، هر چه زر و زیور و طلاآلات و نقره‌آلات داشته‌اند در انجمن ایالتی تل کرده‌اند و اعضاء انجمن هر چه اصرار کرده‌اند که آن‌ها را پس بدهند، قبول نکرده‌اند و روز دوم بالمضاعف باقی زن‌های اصفهان هر چه در خانه داشته‌اند حتی ریسمان و پارچه و... به انجمن ریخته‌اند تا مردان بی‌غیرت و طماع به جوش و خروش آمده، سی هزار تومان به جهت مخارج قشون ملی قسمت کرده و پرداخته‌اند و یک‌عشر هم از مالیات حواله داده‌اند.

قونسول انگلیس به انجمن اطلاع داده که دهات ظل السلطان متعلق به ماست و ما نمی‌توانیم این وجه را ادا نماییم. انجمن جوابی در کمال متانت و صحت به این مضمون به قونسول داده است که آیا شما بر حسب خواهش این تکلیف را به ما می‌کنید یا این که می‌گویید مالیات باید به دولت داده شود. اگر بر حسب خواهش است این خواهش را قبول نداریم و اگر به عنوان دوستی حرف می‌زنید، ما آن را نیز رد می‌کنیم؛ برای این که علما و روحانیون ما حکم کرده‌اند که نباید مالیات به دولتیان داده شود، بلکه باید با اطلاع انجمن خرج شود. دیگر نوشته بودند، قریب یک هزار سنگر در اصفهان کنده‌اند. گویا از جانب بختیاری هم سوار و حاکم به ولایت یزد و کاشان رفته و آن‌جاها را اداره می‌کنند.

یکی نقل و تعریف کرد که ضرغام‌الدوله که در ابتدای بلوای اصفهان به آن جا وارد شده بود، یکی از راه خدمت به جماعت او را به خانه‌ی آقا نجفی برده که ابتدا در تیررس نبوده است. بعد از رسیدن به آن جا ضرغام‌الدوله از آقا نجفی و حاج آقا نورالله استفسار کرده است که تکلیف چیست؟ آن‌ها گفته‌اند دفاع. دوباره استفسار کرده که حکم می‌فرمایید که باید زد و خورد و جنگ کرد؟ گفته‌اند بلی. ضرغام به پشت بام رفته، هر چه از کسبه و غیره در پشت بام بوده‌اند همه را امر کرده به پایین بروند و از میان سوار هفت نفر انتخاب کرده، با خودش در پشت بام مانده‌اند و به آن‌ها توصیه کرده تیرهای خودتان را به اشخاصی خالی کنید که اظهار رشادت و جلالت می‌نمایند، لهذا سران آن‌ها را نشان کرده، هفت تیر از تفنگ آن‌ها خالی می‌شود و هفت نفر از سران دولتیان افتاده و غلغله می‌شوند. دوباره هفت تیر دیگر خالی می‌شود و هفت نفر سرنگون می‌شوند. قشون دولتی که این رشادت و تیرهای دلدوز را مشاهده می‌نمایند، همه پا به فرار گذاشته، متفرق می‌شوند. انصافاً عجب رشادت و کفایت به خرج داده‌اند. هنگامی که ضرغام، سوار خود را به سمت اصفهان حرکت می‌دهد، نطقی کرده، گفته بوده از برای میمنت، تعداد سوار باید مطابق اسم شیر یزدان باشد، این بود یکصد و ده نفر با خود حرکت داده و این فتوحات محیرالعقول را کرده است، با وجود این که قشون دولتی توپ و توپخانه و قورخانه و سرباز و سوار زیادی داشته است.

در عرض این دو هفته از قزار معلوم، اکثر ولایات ایران منقلب و آشوب برپا بوده است، چنانکه در

رشت در روز عاشورا به عادت معمول دسته‌ی آذربایجانی‌ها به منزل حاکم رفته‌اند و آقا بالاخان سردار، حاکم رشت به یک نفر شاطر دستور داده که سدرسته‌ی آذربایجانی‌ها را که یک نفر سید جلیل‌القدر بوده، با تیر زده و فرار کرده است. ملت هر چه برای دفن جنازه اصرار کرده‌اند آن را نداده‌اند و تا روز سیزدهم محرم، هر چه آذربایجانیان تظلم و دادخواهی کرده‌اند و استدعای مجازات قاتل را داشته‌اند، حاکم طفره رفته و اهمال داشته است. تا این که در روز سیزدهم یا چهاردهم، هفت نفر از آذربایجانی‌ها به باغ مدیریه که آقا بالاخان سردار حاکم رشت در آن جا مهمان بوده است می‌روند و هر چه اصرار و استدعای مجازات قاتل را می‌نمایند، جواب مهمل و تغییرات می‌شنوند، لهذا، تحمل نکرده رولورها را درآورده، یک دفعه شلیک می‌نمایند و آقا بالاخان را می‌کشند (پ ۱۳۹). مستشار دفتر بیچاره که در پهلوی او بوده، می‌خواهد از او حمایت نماید او را نیز با یک نفر دیگر می‌کشند و بعد از کشتن بدنش را قطعه قطعه می‌کنند و از آن جا بازگشته، تلگرافخانه و عمارت دولتی را خراب و زیر و رو می‌نمایند (پ ۱۴۰) و هر چه مشروطه‌خواه بوده، تماماً به بازی خود دستمال سرخ که علامت ریختن خون است می‌بندند.

در این بین سپهدار بر حسب احضار دولت وارد انزلی می‌شود و ملت که از ورود او با خبر می‌شوند، جمعی از رشت حرکت کرده، سپهدار را با اجلال و احترام آورده، برای خودشان حاکم و سرپرست قرار می‌دهند. روایات در این باب مختلف است. در این که سپهدار بعد از مراجعت از تبریز از دولت دلزده بود، حرفی نیست. در تنکابن از برای اصلاح املاک خود ترتیب انجمن داده بود و بر خلاف میل دولت و مجلس شبهه نیست و رشته‌ی اتحاد با تبریز و با جمعی از مشروطه‌طلبان داشته، جای تردید نیست. از این طرف هم اطاعت امر دولت را کرده، رو به تهران حرکت و این شهرت‌ها را بی‌جا و لغو در نظر دولت به قلم می‌آورده است، صحیح است و با این حال که وارد رشت شده است محل تردید است که طرفداری از ملت نماید یا اوامر دولت را اجرا نماید. در این چند روز مکشوف خواهد شد. گفته شد که توسط صدارت به شاه تلفن کرده که ملت حقوق حقه‌ی خود را می‌خواهد. در دولتخواهی من چنان صلاح می‌دانم که حقوق ملت را که مشروطه‌است شاه بدهد، فرستادن قوه‌ی جبریه و قشون فایده ندارد.

شهرت دارد، قزوین هم تعطیل کرده است. امروزها یک نفر سید روضه‌خوان همت و غیرت کرده، تلگراف‌های آقایان نجف‌رادر بازار در چند جا به صوت بلند قرائت کرده و دولتیان را دعوت می‌کرده است به اطاعت اوامر آقایان نجف. گفته شد سید بیچاره را دستگیر کرده به باغشاه برده، زجر و حبس نموده‌اند.

پرریز معین‌التجار بوشهری، همسایه که بعد از خرابی مجلس نه من به خانه‌ی او رفته‌ام و نه او به خانه‌ی من آمده، یک نفر فرستاده خواهش کرده بود من آن جا بروم. عصری رفتم، من چنان تصور می‌کردم که در مسئله‌ی در امور مملکتی با من کاری و شوری دارد. دیدم حاجی محمد اسماعیل مغازه و مرتضوی آن جا هستند و سه نفری مشغول صحبت هستند که چه تدبیری به کار برند که بازار فردا بسته نشود. با بودن

آن دو نفر، حاجی معین از داخل شدن من ناراحت شد و احتیاط داشت که مبادا، آن‌ها او را مشروطه خواه تصور کنند و در جایی بروز دهند. لذا فوراً گفتم من از فلائی تمنا کردم که این‌جا تشریف بیاورند که توصیه‌نمایم در حفظ خانه‌ی خودشان مراقبت نمایند به جهت این‌که پشت دیوار خانه‌ی من است.

آن دو نفر که رفتند حاجی معین از من تحقیقات می‌کرد که قراول دارید؟ تفنگ دارید؟ البته شما مراقبت نمایید که آن‌جا را خوب محافظت نمایند. من از چهار طرف خانه‌ی خودم را محکم کرده‌ام، نگرانی من از سمت خانه‌ی شماست. من خیلی اوقاتم تلخ شد از این‌که مرا به جهت استحکام خانه‌ی خودش دعوت کرده است. یک پیاله چای خورده بلند شدم.

شنبه، ۲۱ محرم

دیروز شنبه بیست و یکم شهر محرم جمعی از کسبه از قبیل بزاز و سقطروش و کفاش و غیره، با تیمچه‌ی حاجب‌الدوله، حجرات خود را بسته بودند. همه‌ی زیادی بود. از جانب دولت جارچی به بازار آمده، به مردم ابلاغ کرده بود که ای مردم حجرات را باز کنید. اگر احتیاط از باز کردن حجرات دارید که مبادا غارت شود، دولت ضمانت می‌کند که اگر به غارت رفت، از عهده‌ی غرامت اموال مردم برآید. هرکس که حجره‌ی خود را ببندد، دولت خانه و حجره‌ی او را غارت خواهد کرد.

امروزها ترلزول و اضطراب خاطر همه را به خود مشغول داشته است. طرف صبح رفتم خدمت جناب حاجی سید باقر مشرف شدم. حدیثی از بحار الانوار خواندند که در آن روایتی از ابی جعفر علیه‌السلام به این مضمون منقول بود: انه قال کائن بقوم قد خر جوا بالمشرق یطلبون لحق فلا یعطونه ثم یطلبونه فلا یعطونه فاذا رادا ذلک وضعو سیوفهم علی هوالقبهم فیعطون ما سئلوا فلا یقبلونه حتی یقوموا ولا یدفعونها الا الی صاحبکم قتلاهم شهداء اما انی لو در کت ذالک لا نقلت نفسی لصاحب هذا الامر واقعاً اگر مقصود حضرت از اهل مشرق ایران بوده باشد، حال حاضره‌ی ما و ملت خیلی شبیه است به مفهوم این حدیث.

منزل آدمدم، عصری بصیر الممالک هم این‌جا بود. علی بیگ اظهار داشت سعدالدوله به اندرون آمده است که والدہ‌ی خود را ملاقات کند و مرا فرستاده پیغام داد که فلائی به باغچه بیایند. چون مدتی است فلائی را ندیده‌ام، ملاقاتی شود. رفتم و گفتم اهالی به جنابعالی امید دارند که بعد از آن‌که به وزارتخانه داخل شدید، کار ملت و مملکت را اصلاح نمایید. جواب داد من هر چه می‌کنم، سایر وزرا مانع‌اند و نمی‌گذارند و حال آن‌که شاه حاضر است که مشروطه را بدهد. وزرا مرا مانع‌اند و مجال نمی‌دهند که به شاه خلوت نمایم. و می‌گفت رفتن ملت به سفارت عثمانی کار را به تأخیر انداخت، والا اگر نرفته بودند یا این‌که بعد از رفتن، به قول و اطمینان من اعتماد کرده بیرون می‌آمدند، قوانین مشروطه تا حال در مملکت ساری و جاری شده بود و حال آن‌که این‌طور ولایات متقلب و پریشان شده است تا چند روز دیگر به اطلاع سفراء

مشروطه داده خواهد شد. من گفتم اگر به استقلال مملکت ضرر نیاید عیب ندارد، والا این کار سراپا سم است. اطمینان داد که به استقلال مملکت سکنه وارد نمی شود.

پاشدم آمدم منزل دیدم جناب مستشارالدوله آمده اند. چون خیلی اشتیاق داشتم و به ملاقات ایشان بی اختیار بودم، از شدت شوق و وجد در حین ملاقات بی اختیار اشک از دیده ام جاری شد. به قدر ساعتی نشسته، چایی صرف کردند. من تا قهوه خانه ایشان را مشایعت و عرض کردم می بایست من زیر پای شما قربانی می کردم و جاداشت که شما را که سلامت و آزاد دیدم، جان را نثار می کردم.

یکشنبه، ۲۲ محرم

امروز یکشنبه بیست و دوم محرم جایی نرفتم و منزل بودم. تا دو سه ساعت به غروب از رفقا کسی نیامد. طرف عصر حاجی محمد آقا حریری آمدند. قدری درد دل کردیم. از جهت سینه درد و طیش قلب ناراحت بودند و مشغول مداوا هستند. بعد نویدالملک آمدند و اظهار می کردند مسئله ی رشت اهمیت پیدا کرده و ملت سپهدار را آورده، برای خودشان به حکومت انتخاب نموده اند. و اظهار داشت از قراین و علامات چنان استنباط می شود که امروزها تبریزیان بر دولتیان غلبه نمایند، به دلیل این که سوار متفرقه که در نقاط مختلفه مشغول جنگ با ملت بوده اند، تماماً به باسمنج اردوی عین الدوله آمده اند و چند روز قبل که سوار و سرباز اردوی دولتی تا حوالی تبریز و خلعت پوشان آمده بودند، مجدداً برگشته اند به سمت باسمنج. نواب شاهزاده ناصرالممالک که در مجلس گرفتار و زنجیر شده بود، با جناب موثق که پسر جوانش در روز مقدمه ی مجلس مقتول شده بود، آمدند و بعد از ایشان جناب آقای حاجی سید باقر عموی آقا میرزا سید محمد با دو پسرش آمدند و بعد از ایشان جناب سید علی نقی دماوندی با بصیرالممالک آمدند. تمام حضار از جهت برپا بودن فتنه و احتمال خونریزی و غارت اموال بیچارگان در اضطراب و تشویش بودیم. چون امروز بازار بسته است و مسئله سخت تر از دیروز است و اجلاف و اجامر و الواط و مردم گرسنه در انتظار موقع و چنان روزی هستند که مردم را غارت نمایند و اگر خدای نکرده صدایی بلند شود، تمام تهران قتل و غارت خواهد شد و کشتار بزرگی راه خواهد افتاد. در این باب مذاکرات بسیار و کنکاش فراوانی کردیم، متفقاً آرا بر این شد که در صورت امکان مشروطه خواهان به سمت شاهزاده عبدالعظیم حرکت نمایند و به جناب سید علی آقا سفارش نمایند و به سفارت اطلاع دهند که به اهالی نصیحت نمایند که مظلومیت را اختیار نمایند و اظهار دارند که ما اهل جنگ و دعوا نیستیم و با کمال مظلومیت از شاه حقوق ملت را تمنّا نمایند تا فردا چه پیش آید.

گفته شد شاه اعضای مجلس شورای خودش را با جمعی دیگر خواسته بوده است که با آنها شور نماید که تکلیف چیست و چه باید کرد؟ و آنها شاه را ترسانیده اند که جمعی از ایلات اطراف قریب سیصد

نفر در این نیت و صدند که به تهران بیايند و با ملت همراهی نمایند و در دفع شاه جهاد کنند. این است شاه اطراف باغشاه را از امروز شروع به سنگر بندی کرده و پشت سنگرها را با پهن پر می کنند و از این شهرت ها اضطراب و تشویش فراوان دارند و گویا این شهرت بی مأخذ و بی اصل بوده باشد.

سه شنبه، ۲۴ محرم

امروز سه شنبه بیست و چهارم محرم به جهت شدت باران و گل و شل کوچه ها من جایی نرفتم و نه کسی به این جا آمد. دو کاغذ نوشتم: یکی به مسکو به فرزندی هدایت خان و دیگری به تبریز به خانه ی خودم. روز به روز تعطیل بازار سخت تر و شدید تر می شود و کم و بیش هم که بعضی دکان ها باز بوده، امروز بسته شده اند و جمعی از اصناف بازار گویا امروز به سمت شاهزاده عبدالعظیم حرکت کرده اند. وحشت و اضطراب قلوب همه مردم را پر کرده است. وابستگان دولتی ها و سایرین و اهل بازار به قدر مقدور اسباب های قیمتی خود را پنهان می نمایند، یا به همسایگان متفرق می سازند. تزلزل و اضطراب ساعت به ساعت افزوده می شود.

دیشب قرار بوده است در سفارت عثمانی ملت اجتماع نمایند و نماینده به خانه ی سعدالدوله بفرستند و با نمایندگان دولت در آن جا مذاکرات بشود. شاید در کارها اصلاحی پیش آید. گویا سفارتی ها قبول نکرده اند و نماینده نفرستاده اند، ولی نمایندگان دولت از قرار در خانه ی سعدالدوله حاضر شده اند. خیر تازه که امروز شنیدم حرکت حاجی علی رضا خان در گروس که علم مشروطه بلند کرده و با مفاخرالملک وزیر تجارت ایران، مستشارالدوله وکیل آدریایجان، حاجی محمد اسماعیل مغازه، حاجی معین بوشهری همدست شده، مخالفت آغاز کرده است و گفته شد مشروطه خواهان علم سرخ در حوالی پل منجیل برافراشته اند و جمعی از قزوین حرکت کرده، زیر آن بیرق جمع شده اند. اگر این مسئله صحت داشته باشد جماعت کثیری در زیر آن بیرق جمع خواهند شد.

از قرار تقریر جناب سید علی نقی دماوندی، شاه از اعمال و راهنمایی ها و تدابیر خیرخواهان خود، نادم و پشیمان شده و از پشت سر شیخ فضل الله و امیر بهادر و مجلل و سایر اغوا کنندگان فحش زیاد داده است و آقا سید علی نقی با لقمان که یکی از محارم شاه است، ملاقات کرده و او را محرک شده است که بی پرده وضع انقلاب مملکت و پریشانی ملت را عرضه بدارد. او هم قبول کرده، سر ناهار به شاه گفته است. اتفاقاً مجلل سر ناهار آمده و به شاه گفته است این که شهرت داده اند بازار بسته چنان نیست، تمام بازار باز است، مگر معدودی بسته اند. شاه به صدای بلند گفته عجب اوضاعی است، یک نفر خبر صریح نمی گوید. لقمان گفته البته این خیرخواهان بیان واقع را عرضه می دارند و همه خیر خواهند و بنده عرض می کنم و تکلیف خود می دانم، امروزه مطالب را بی پرده عرضه دارم. بیان واقع این است که حضرات صدق

مطلب و مایه را عرضه نمی دارند و من عرض می کنم وضع مملکت خراب است و روز به روز خراب تر هم خواهد شد، به طوری که همه از اصلاح آن عاجز خواهند ماند. چاره ای ندارید جز این که حقوق ملت را بدهید و قانون مشروطه را در مملکت جاری نمایید. شاه گفته است صحیح می گوید، باید حقوق مردم را ادا کرد و اگر به رضا و رغبت هم ندهیم، به اجبار خواهند گرفت. می گوید از بس که شاه از سوء تدبیر وزرا که خودشان را خیرخواه قلمداد می کنند خلقتش تنگ شده بود، یکسر رفت اندرون و این دو روزه اقبال بیرون آمدن نداشت و از برادر لقمان سفارش داده بود که تمام عرایض لقمان از راه خیرخواهی و دلسوزی بوده و من از عرایض صادقانه و بی شائبه ای او ممنون شدم. حالا مجدداً رفته به شاه عرض کند که آقا سید علی نقی را بخواهد و در ترتیب اهداء مشروطه صحبت و شور نماید. نمی دانم آیا حقیقتاً شکل کارها و گفته ها این طور بوده یا زیر کاسه، نیم کاسه بی هست.

واقعاً اگر اعلیحضرت طبعاً مایل و خواهان آن باشند که مملکت مطابق قانون مشروطه اداره شود و تخم عداوت که به جهت سوء تدبیر و خیانت جمعی طالبان منافع شخصی که در قلوب مردم کاشته شده و امروزها دارد سبز می شود و در نمو است و به تخم محبت و خدمتگزاری شاه و فداکاری و جانفشانی در راه مملکت تبدیل شود، ممکن است متدرجاً به اشکال ذیل گوی نیکنمایی را برپا کرده، قلوب را مالا مال و لبریز از محبت شاه کرد:

از آن جمله است تشکیل مجلس شورای ملی با بعضی از وکلای سابق که طرف اعتماد و اطمینان ملت هستند. و نیز به ولایات اعلان شود که مجدداً وکلای امین و موثق خود را انتخاب نموده، عاجلاً به تهران اعزام دارند. ثانیاً جمعی از اجزاء و خدمتگزاران شاه که در نظر ملت متهم اند، تبعید و از تهران خارج شوند و به جای آن ها جمعی از مشروطه خواهان که طرف وثوق عامه هستند، برقرار شوند. ثالثاً جمعی که خلاف و خیانت آن ها در نزد ملت به شاه و مملکت اظهار من الشمس است، مجازات و بعضی تبعید گردند. رابعاً جمعی از خیانتکاران که در تبریز مشغول خانه خرابی ملت و دولت هستند، عین الدوله آن ها را به دست ملت بسپارد و از اموال غارت کرده آن ها، قلوب مجروح کسانی که اموالشان به غارت رفته و به ایتم بدهند. خامساً تمام سواران دولتی آذربایجان را موقوف و اخراج نمایند و ستارخان (پ ۱۴۱) را سردار قشون و سواران آذربایجان بکنند و قرار بگذارند هر چند نفر که مقتضی می داند و صلاح است از میان جوانان رشید و فداکار انتخاب نموده، تحت سلاح در بیاورد و به آن ها تعلیمات نظامی بدهد و به توسط معلمین علم نظامی ترتیب قشون پیاده داده، سربازان را به یکی از معلمان با علم و تجربه و مشروطه خواه و بی طمع واگذارد و هر فوج را به یک نفر صاحب منصب کافی و عالم و امین بسپارد که همه در تحت اطاعت آن رئیس باشند.

حکومت ولایات را به دست یک نفر مرد کافی و امین و با دیانت وطن خواه و ملت دوست بسپارند و

آن‌ها را به ولایات روانه دارند و به دست آن‌ها کتابچه و دستورالعمل بدهند در مورد نحوه‌ی آبادانی ولایت و تأسیس مدارس علمی و تقشیش معادن و ترقی دادن فلاحات. و تصمیمات دولتی در محل‌هایی گرفته شود که قدرت و استطاعت کار دارند و تکلفات و تعارفات را از گردن فقیران و اشخاصی که بضاعت و قدرت ادای آن را ندارند موقوف دارند. ولی این مسئله باید محرمانه باشد و در تسطیح و ترتیب طرق و شوارع بکوشد و همت و غیرت نماید در آبادی و امنیت راه‌ها. و دیگر از محضر حجت الاسلام و المسلمین آخوند ملا محمد کاظم خراسانی سلمه الله تعالی استدعا و تکلیف نمایند که به مملکت ایران تشریف بیاورند و با نصایح دلپذیر جلب نمایند محبت ملت را نسبت به شاه و شاه را نسبت به ملت. و او را ترغیب نمایند به رعیت‌پروری و رعایت حال فقرا و حفظ ناموس مردم، تا این گفت و گوها و بی‌نظمی‌ها و آنبوب‌ها از مملکت مرتفع شود و شاه به نظر ملت‌پروری به سوی مردم نگاه کند و ملت، شاه را از وجدان و محبت واجب‌الاطاعه بداند و حفظ نوامیس و شئون او را از فرایض و بر ذمه‌ی خود لازم و واجب بداند.

این است آنچه در اصلاح ذات‌البین و آسودگی و راحتی دولت و ملت و ترقی و آبادی مملکت و استخلاص دولت و ملت از فقر و پریشانی خانمانسوز، به نظر من می‌آید.

مجلس هم بعد از انعقاد اول کاری که باید به آن اقدام کند، تدارک پول عمده و قابل توجه برای کشیدن و ساختن راه آهن و ترتیب ادارات و تدارک قشون قوی و موثر است. این چند ماده را برای این یادداشت کردم که یکی از رفقا عزیمت داشت که شرفیاب شود و از راه دلسوزی و خیرخواهی پاره‌یی عریض را به عرض شاه برساند و هریک از این پیشنهادها را که بپسندد، انتخاب نماید. (پ ۱۴۲)

چهارشنبه، ۲۵ محرم

امروز چهارشنبه بیست و پنجم محرم، هوا صاف و آفتابی است و در این چند روزه با وجود این که تفنگ‌های دولول و تک‌لول تهر به طرح قدیم را به مردم فروخته‌اند و اجازه‌ی آزادی خرید و فروش آن‌ها را داده بودند، حالا مأمور فرستاده‌اند به دکان‌های فشنگ فروش‌ها و اسلحه‌فروش‌ها، بدون پرداخت وجهی، تفنگ و فشنگ‌ها را جمع‌آوری و ضبط می‌کنند و در کوچه و بازار در دست هرکس تفنگ سراغ می‌گیرند، تصاحب می‌کنند.

طرف صبح بصیر الممالک و میرزا محسن خان این‌جا بودند. دو ساعتی مشغول صحبت‌های متفرقه بودیم. دندانم به شدت درد می‌کرد. در انتظار رفتن آن‌ها بودم که ترتیب دویلی بدهم و قدری راحت شوم. امروز گفته شد چندین توپ به دوشان تپه برده و در جاهای لازم و بلندی‌ها نصب کرده‌اند. می‌گویند شاه به جهت استحکاماتی که در آن‌جا هست قصد و عزیمت آن را دارد که به آن‌جا برود. بازار تهران هنوز باز نشده است. گفتند توتون فروش‌ها دکان‌های خود را باز کرده‌اند و از روزنه‌ی پشت بام‌های بازار کاغذی

انداخته‌اند که اگر باز نمایند به جزای خود خواهید رسید. امروز گفتند جمعی از ارسى دوزى‌ها و کلاه دوزها دکان‌های خود را باز کرده بودند و از جانب دولت ریش سفید ارسى دوزها را کتک‌کاری کرده‌اند. امروز در منزل امام جمعه خویی مستشار السلطان تقریر کرد که دیروز و امروز صدای وزیر جنگ بلند بود و با کمال جرئت و جسارت و قوت قلب مشغول رتق و فتق امور بود و می‌گفته است رحیم خان و صمد خان و سایرین به فتوحات نمایان موفق شده‌اند و تبریز را فتح کرده‌اند و به شهر تبریز داخل شده‌اند. و همچنین از قول سفارت روس هم شهرت داده‌اند که دولتیان غالب شده‌اند و کار تبریز تمام است و باز در همان جا حاجی امام جمعه اظهار داشت که بی‌شک و شبهه، رئیس سواران بختیاری سه روز قبل تلگرافی به تهران زده که از پنج سمت به شهر تبریز حمله کرده‌ایم و به جنگ و جدال مشغولیم. حقیقتاً شهرت دادن این اخبار وحشتناک و پامال شدن فقرا و برادران دینی در زیر دست و پا و این بدبختی و بروز نفاق در میان مردم، بسیار دردناک و اسف‌انگیز است و روح انسان را تاریک می‌سازد و این پیشامدها برای اشخاص غیرتمند و کسانی که تعصب ملی دارند، بسیار ناگوار است و ای کاش انسان در زیر خاک می‌خفت و این اوضاع اسف‌بار را مشاهده نمی‌کرد. خداوند جزا بدهد کسانی را که مسبب این ناملایمات و روزگار تیره و تار شده‌اند.

گفته شد جمع کثیری از اهالی تهران، امروزها به سوی شاهزاده عبدالعظیم حرکت کرده‌اند. و گفته شد شبنامه‌هایی نشر داده‌اند به این مضمون: مادامی که این اشخاص مفصله‌الاسامی دفع نشوند، حقوق ملت داده نخواهد شد: شیخ فضل‌الله، سپهسالار، مجلل، مفاخرالملک، حاجی محمد اسماعیل، و خواسته‌اند که این اشخاص به هر شکلی که هست باید دفع و رفع شوند تا اوضاع آرام پذیرد.

پنجشنبه، ۲۶ محرم

چون دیروز جناب آقا سید علی نقی وکیل دماوند با میرزا حسن وکیل کرمان لطف نموده به بنده منزل آمده بودند و من در منزل نبودم، صبح پنجشنبه رفتم خدمت آقا سید علی نقی مشرف شدم. بصیرالممالک با مریدالملک نیز آن جا بودند. جناب سید علی نقی اقداماتی را که در این دو روز کرده بود شرح داده، رفاقت خود را با جناب لقمان بیان کرده، گفت لقمان را وادار کرده بودم بی‌پرده وضع مملکت و حال ملت را به شاه عرض نماید و اوضاع را شرح دهد و او رفته بیان واقع را گفته است و شاه عرایض لقمان را تصدیق کرده. و قرار شده بود آقا سید علی نقی شرفیاب حضور شاه شود، لهذا پرریز در اندرون شرفیاب شده و مفصلاً حال مملکت و مردم را عرض کرده است. شاه گفته بود من حق داشتم مجلس را به توپ ببندم، آن که مجلس نبود. آقا عرض کرده بود متن صحیح بود، اگر حاشیه عیب داشت ربطی به اساس کار ندارد. گفته بود ملت چه می‌خواهد؟ به عرض رسانده بود ملت آنچه را که داده بودید، آن را مطالبه می‌نماید. تعرض

کرده بود که مگر ندیدید چطور مملکت را در آن ایام به آشوب کشاندند، آن چه وضع بود؟ آقا جواب داده بود آن وقت را می فرمایید صحیح نبود، آیا حالا کارها صحیح است؟ گفته بود حالا هم صحیح نیست و باید بینابین را گرفت تا کار درست شود، شما جمعی از بازاریان را ملاقات نمایید و به آن ها اطمینان دهید که من متمنیات آن ها را قبول می کنم. آقا جواب داده بود باید به سفارت بروم و پناهندگان آن جا را ملاقات کنم. روسا و بزرگان بازار در آن جا جمع اند و من از شاه مثل دیگران توقع و تمنایی ندارم، مگر این که به من اطمینان بدهند در عهد و قولی که به من می دهند محکم باشند و تغییر رأی ندهند.

در اول ملاقات، شاه پرسیده بود آقا کجا هستید و چه می کنید؟ عرض کرده بود تا حال زاویه نشین و دعاگو بودم، ولی حالا ناچار شدم که در خیرخواهی عزلت اختیار نکنم، این بود که در این صدد بودم که یک نفر شخص امین و صدیقی به دست آورم و مطالب لازم را به عرض برسانم، جز لقمان از خدمتکاران صدیق و خیرخواهی به دست نیاوردم. لهنذا مطالب را توسط ایشان به عرض رسانیدم. خود لقمان هم حضور داشته است. باز گفته بود: من مشروطه را به شرط این که توپ را ببرم در دم درب مجلس بگذارم و هرکس خلاف قانون کرد، مجازات بدهم. آقا جواب داده بود، استدعای ملت هم همین است که شاه طبعاً با قانون مساعدت نماید و عیوباتی که در ایام سابق رخ داده است از نامساعدی شاه بود. اگر مردم شاه را مساعد می دیدند، چه احتیاج داشتند به انعقاد انجمن. و این طور هرج و مرج ولایات از حرکات زشت انجمن ها ناشی شده است.

زمره می شاه چنان بوده است که من اگر مشروطه دادم، باید انجمن نباشد و روزنامه نویس ها از حدود خود تجاوز نکنند. آقا گفته بود بهتر این است شما تقلید به سلطان عثمانی نمایید و به او اقتداء بفرمایید که وقتی سلطان عبدالحمید دید که دیگر نمی تواند مستبدانه حرکت کند، یک دفعه ترک آن حالات گفته، صدقاً و قلباً با ملت خود یاری و همراهی کرد و چنان با مقاصد مردم مساعدت نمود و با قانون رفتار کرد که احدی نتوانست کوچک ترین ایرادی بگیرد.

اجمالاً آقا بسیار مذاکرات شیرین و متین با شاه کرده بود و چنان قرار داده بودند که آقا سید علی نقی به سفارت برود و با متحصنان مذاکره کند و نیز به شاهزاده عبدالعظیم برود و با پناهندگان آن جا مذاکرات کند و قرار ترتیب اعطا مشروطه را بدهد. و از آن جا آقا یکسره به سفارت رفته بودند. بقیه ی وقایع بعد از ملاقات با آقا سید علی نقی شرح داده خواهد شد.

جمعه، ۲۷ محرم

امروز جمعه طرف صبح جناب بصیر الممالک و حاجی محمد آقا حریری و آقا میرزا حسن کرمانی تشریف آوردند و به قدر دو ساعت نشستند و صحبت های متفرقه می کردند. در این بین نظیر الملک وارد

شدند و اظهار داشتند خبر صریح دارد از این که دیروز در تبریز طرفین مشغول جنگ بودند و آتش فشانی بسیار سخت و مهیب بوده. بعد از اصفای این خبر وحشت اثر حال من منقلب و پریشان شد، به طوری که سایرین احساس کردند. هر چه خواستم خودم را نگهداری و جمع و جور کنم که برای واردین بد نگردد، امکان پذیر نشد. هنوز از روی صحت معلوم نشده است که میدان کارزار به چه شکل و در کجا بوده است.

از رشت کاغذی به حاجی محمد آقا نوشته بودند که الان قریب پنج هزار نفر مجاهد مسلح و مکمل در رشت حاضر است (پ ۱۴۳). سه هزار نفر از آذربایجانیان و قفقازی ها و قریب دو هزار نفر از اطراف و گرگانه رود. سپهدار هم که وارد و حامی است اگر یک کلمه حرف استبداد بزند و بویی خلاف از او استشمام شود، او را بدتر از آقا بالاخان خواهند کرد و تمام این جمع حتی اعیان و اشراف از شدت خوف دستمال قرمز به بازو بسته اند که علامت خونریزی و فداکاری است و آن چند نفر که فراغت پیدا کردند و از قبیل آقا بالاخان یا جمعی دیگر که ما آن ها را هیچ وقت نمی شناختیم، آمدند به سمت دارالحکومه و قریب سی و پنج نفر در دارالحکومه تیر می انداختند مشغول شدند و سوختند و تمام قورخانه و اسلحه خانه را ضبط کردند. از قرار تقریر حاجی محمد آقا، جناب ساعدالملک که به حضور شاه شرفیاب شده است، عرض کرده است کار مملکت چنان به نظر می رسد که اصلاح نمی شود، مگر با اعطاء مجلس و مشروطه. شاه جواب داده صحیح است، ولی مرانمی گذارند و ممانعت دارند.

به هر حال بصیر الممالک ناهار را این جا میل کردند و بعد از ناهار هم، با هم به خانگی جناب صنیع الدوله رفتیم که تحقیق نماییم از این که می گویند شما حضور شاه رفته اید و در باب اصلاح ذات البین عرایضی کرده اید. جناب صنیع الدوله رفتن خود را به کلی انکار کرد و گفت این اشتها رات دروغ است و من از اصلاح ذات البین و ترتیب کارها به کلی مأیوس و ناامیدم.

از بس که امروز دلتنگ بودیم، خواستیم گردشی و تجدید تفنی کرده باشیم. این بود با بصیر الممالک رأیمن چنان قرار گرفت که به شاهزاده عبدالعظم برویم، هم زیارت نماییم و هم گردش. لهذا عازم آن جا شدیم، ولی در موقع بدی به آن جا وارد شدیم که دیدن و تماشای آن بیش تر بر گرفتگی خاطرمان افزود. و آن این بود که امروز در ابتدای رفتن حاجی سید علی یزدی بوده برای وعظ در مسجد رو به قبله ی روضه ی مطهره که در آن جا به منبر برود. ما دیدیم قریب پانصد نفر قزاق که اکثرآ تازیانه در دست داشتند، دور پنجره ی مسجد ایستاده اند و جمعی از کسبه و غیره پشت سر قزاق ها ایستاده اند. ما وضع را که به این شکل دیدیم، بی آن که زیارت نماییم، رفتیم منزل معتمدالدوله که در مجلس وکالت داشت. بعد از آن که دو پیاله چای صرف شد و جمعی هم با حاجی ارباب قزوینی آن جا بودند، یک نفر از خدام آستانه که عینک به چشم داشت و معم بود به آن جا وارد شد و با کمال اضطراب خاطر و پریشان حال شروع کرد به تقریر اتفاقی که در صحن رخ داده بود که خلاصه اش این است که حاجی سید علی آقا بعد از آن که وارد مسجد

شده، فرموده دو سه تا از پنجره‌ها را بالا کشیده‌اند و یک نفر از خدام که سید جمال نام دارد از میان جماعت بلند شده تمام پنجره‌ها را برغم آنان پایین آورده و فحش‌های سخت عرضی به جناب حاجی سید علی آقا داده و به طوری وقاحت و بی‌آبرویی کرده که من از تقریر و بیان آن‌ها خجالت می‌کشم.

رئیس قزاق‌ها که مدعی و مأمور بود به همان سید جمال تعرض نموده و بیچاره حاجی سید علی آقا که در ایام عمرش از کسی حرف زشت و حرکت ناقابل از کسی نشنیده و ندیده است، در مقابل این گونه حتاکی و بی‌باکی سید جمال صبر و تحمل نموده و لازعنه گفته است فقط متکلم شده به این کلمه که انا المظلومون (شاید انا المظلومون) انصافاً خوب صبر و تحمل از خود نشان داده است. نیز در آن جا گفته شد که یک نفر محمد حسین نامی را به تهمت این که تو با حاجی سید علی آقا ملاقات کرده‌ای، دولتیان گرفتار کرده به باغشاه برده و چوبکاری سخت کرده‌اند و الان هم در حبسی و زنجیر است. (پ ۱۴۴)

شنبه، ۲۸ محرم

امروز شنبه بیست و هشتم محرم مختصر کاغذی به تبریز به خانه نوشتم، ولی از شدت تفرقه‌ی حواس فراموش کردم به پستخانه بفرستم و ماند. طرف صبح پسر خواجیه داوود ارمنی تبریزی که در پستخانه کار می‌کند، به این جا آمد و از اقدامات ارمنی‌های سلماس بسیار تعریف می‌کرد در مطالبه‌ی حقوق مشروطه و می‌گفت برادر جعفر آقای کرد هم به تازگی آمده با ارمنی‌های سلماس یار و همراه شده است. و اظهار می‌داشت روز عاشورا که صمدخان به شهر هجوم آورده، ارمنی‌ها مانع شده‌اند از این که مسلمانان تبریز با آن‌ها مقابله و مقاومت نمایند و گفته‌اند امروز روز عزاداری شماست، شما مشغول عزاداری شوید ما می‌رویم با صمدخان مقاتله و مقابله می‌کنیم. این بود عاشورا جنگ صمدخان با ارمنی‌ها بوده است.

از قراری که تقریر کردند، دیشب یا پریشب جمعی از الواط و اجامر آذربایجانی‌ها، با اجلاف دسته‌ی مقتدر و صنیع حضرت که به واسطه‌ی تقویت و دادن وجوهات از جانب دولت جری و حار شده‌اند مست کرده، در حوالی درب خانه‌ی جناب سعدالدوله وزیر امور خارجه فحاشی و حتاکی و جسارت و بی‌باکی نسبت به سفارت عثمانی و زن و فرزند آن‌ها و اشخاصی که در سفارتخانه پناهیده‌اند کرده، حتی علناً به خلیفه‌ی دوم فحش داده‌اند و به طوری حرکات وحشیانه‌ی این‌ها از حد تجاوز کرده که به گوش غلامان و خدمتکاران سفارت عثمانی رسیده و به میدان واقعه حاضر شده، حرکات وحشیانه و فحش‌های نامناسب اجلاف را شنیده، رفته عیناً مراتب را به نایب سفیر عثمانی خبر داده‌اند، حالش بی‌نهایت پریشان و متقلب شده و مکتوب رسمی سختی به سعدالدوله وزیر امور خارجه نوشته است که خلاصه‌اش این است:

«دیشب نهایت بی‌احترامی از اجلاف و اجامر نسبت به سفارت عثمانی در قرب جوار خانه‌ی شما در حالتی که مست بوده‌اند، شده است. تا حال من چنان می‌دانستم که دولت ایران وزرایی دارند و امور

پولتیکی به دستیاری آن‌ها حل و فصل می‌شود، حالا معلوم شد که وزارت و حل و عقد امور پولتیکی در دست اجلاف و اجامر و اوپاش است. در این صورت من ابد نمی‌توانم این توهینات را نسبت به احترامات دولت علیه عثمانی قبول نمایم. من الساعه عازم هستم که پناهندگان به سفارت را به سفارت دولت آلمان تسلیم داشته، بیرق عثمانی را خوابانیده، خودم به کشورم حرکت نمایم.»

گویا وزیر امور خارجه جواب ملایمی داده و وعده نموده است که کمال مساعدت را در انجام مقاصد نایب سفیر عثمانی به عمل آورد. این بود که جناب سعدالدوله به علت این حرکات وحشیانه‌ی الواط، از وزارت خارجه استعفا داده و گویا پذیرفته نشده است و شاه وعده‌ی مجازات مرتکبین را داده است. بعد حقیقت مراتب معلوم خواهد شد. گویا امروز بازار سخت‌تر از هر روز بسته شده است و سپهدار در انجام مقاصد ملت جداً ایستاده است و تلگراف‌های سخت چه به توسط سفارت روس و چه به توسط دیگران به شاه کرده و تمنا نموده است که شاه حقوق ملت را اعطا نماید، و الا فرستادن قشون و استعداد هیچ فایده‌ی نخواهد داشت و جز از رحمت نتیجه‌ی نخواهد داد.

گویا انقلاب و روولسیون به خراسان نیز سرایت کرده است و با وجود این که هشیاری و بیداری آن‌ها از خواب غفلت بسیار مشکل می‌نماید، ولی گویا حرکتی در آن‌جا از طرف مردم مشاهده می‌شود.

امروزها گویا در تبریز طرفین به شدت به جنگ مشغولند و خونریزی سخت در جریان است و هر دو طرف در غالبیت خودشان شهرت‌های متعدد شایع می‌سازند که هیچ کدام طرف اعتماد و اعتنا نیست و خبر صحیح و صریحی از میدان جنگ در دست نیست.

کسی حکایت می‌کرد که چند نفر مستبد که شاه را احاطه کرده‌اند، به تحریک یا دستورالعمل شبنامه‌ی به اطاق شاه انداخته‌اند که اگر شاه مشروطه و قانون عدالت را به ملت عطا کند، شاه را در رختخوابش کشته، پاره پاره خواهیم کرد. یکی از زن‌های قاجار که به شاه بسیار نزدیک و محرم است، عرض کرده که خوب است اعلیحضرت مشروطه را به ملت بازگردانند و خود و ملت را آسوده و راحت نمایند. شاه جواب داده اگر شما این مطلب را از زبان دیگران القاء می‌نمایید، این حق شما نیست که چنین مطلبی را عنوان کنید. آن خانم عرض کرده من از راه خیرخواهی و دلسوزی این عرض را کردم. شاه پاسخ داده اگر اعضاء مرا قطعه قطعه کنند، من مشروطه نخواهم داد، مگر این که ملت هجوم بیاورند در آن صورت من هم به قدر مقدور سعی و تلاش در خونریزی خواهم کرد. اگر آن هم چاره‌پذیر نگشت در آن وقت است که احتمال دارد ناچار شوم مشروطه را باز گردانم.

امروز عصر جناب مستطاب حاجی سید باقر آقا با پسرش و جناب سید علی نقی دماوندی و میرزا کاظم خان و بصیرالممالک و حاجی میرزا آقا صراف و میرزا عبدالحسین خان و معین‌العلماء به بنده منزل تشریف آوردند و اقسام صحبت‌ها و گفت و گوها انجام شد و در باب ترتیب امنیت ولایات با بودن انواع

فتنه و فساد، مذاکرات فراوان شد و گفته شد امروزها مردم تهران در نهایت تزلزل و اضطراب به سر می‌برند.

یکشنبه، ۲۹ محرم و دوشنبه غزه‌ی صفر

از جانب دولت شهرت داده‌اند تلگراف کرده‌اند که قشون دولتی تبریز را تصرف کرده و داخل شهر شده‌اند و ستارخان کشته شده است، ولی از قول مخابراتهای خارجی نقل می‌کنند که این خبرها کذب محض است. امروز این آقایان طرف عصر به بنده منزل تشریف آوردند و چایی صرف کردند:

شیخ ابراهیم زنجانی با یک نفر آخوند و یک نفر سید، اعزاز، بصیر الممالک، میرزا عبدالحسین خان، معین‌العلماء و حوالی غروب رفتند.

امروز در بازار یک نفر از روزنه‌ی پشت بام بازار بمبی به بازار انداخته، ولی ماده‌ی قتاله نداشته است. گویا برای اعلان و اخطار این کار را کرده بوده است. بمب در کنار دکان فشنگ فروشی ترکیده و از حرارت بمب باروتی که در دکان بوده آتش گرفته و بعضی از فشنگ‌ها وا شده به این سو و آن سو خورده، ولی کسی تلف نشده. فقط چند نفر زخمی شده‌اند. پس از این واقعه، اهالی بی‌اندازه وحشت کرده و چند دکانی هم که باز بوده، فوراً بسته و فرار نموده‌اند. چند نفر قزاق و سرباز که در سبزه میدان بوده‌اند، از هیبت صدای بمب تا نقاره خانه فرار کرده‌اند.

روز دوشنبه دو نفر از طرف دولت به اتهام انداختن بمب دستگیر شده‌اند. یکی از آن‌ها اسماعیل خان نام داشته که خدمتکار اسلحه‌دار باشی است و دیگری میرزا ابوالقاسم خان نامی بوده که خدمتکار معین‌الدوله است. هر دو را به باغشاه جلب کرده، اسماعیل خان (پ ۱۴۵) را با طناب خفه کرده، به طور سرازیر از دروازه‌ی باغشاه آویخته‌اند و میرزا ابوالقاسم خان را هنوز در مجلس نگاه داشته‌اند. از قراری مذکور شد شیخعلی زرگر را در رشت کشته‌اند و معلوم نیست به چه نیت و مقصودی به آن‌جا رفته بوده است؟ این شیخعلی شخصی بود که در ایام مشروطه خود را در انتظار مشروطه خواه جلوه داده بود و بعد از برچیده شدن مشروطه در محضر شاه مقلد بوده و تقلید و کلا را با آب و تاب در می‌آورده است و در موقع تحقیق معلوم شد که راپورتچی بوده و آن نطق‌ها و دلسوزی‌ها همه از راه شیطنیت و دستورالعمل بوده است. مجاهدین و فدایی‌ها از ورود او به رشت خبردار شده، در روزی که شیخعلی با رفیق خود به عزم گردش بیرون رفته بود، یک نفر از فدایی‌ها آمده دست او را گرفته کنار می‌کشد و چندین زخم کاری به او می‌زند که چرا مشروطه را مسخره نمی‌کنی، تقلید وکلای مجلس را در نمی‌آوری و سپس با چند تیر کارش را تمام می‌کند.

باز گفته شد سردار منصور به سفارت روس پناهنده شده، بدین جهت که اولاً با سپهدار رفیق و منسوب است، ثانیاً گفته شد برادرش در رشت رئیس انجمن شده و انجمنی به نام ستارخان منعقد ساخته و

اسم آن را انجمن ستاری ها نهاده است، و سردار منصور احتیاط و وحشت کرده، به سفارت روس پناه برده است.

امروز طرف صبح آقا میرزا نورالله رئیس و معلم مدرسه ی یهودی ها از جانب دولت انگلیس، به منزل من آمد. بعد از او پسر خواجه داوود ارمنی که در تبریز است آمد، بعد میرزا علی اکبرخان و نظیرالملک آمدند. گفته شد از قرار خبر تلگرافی، دیروز مجاهدین رحیم خان و سوارش را چهار فرسخ به عقب رانده، آذوقه را به روی تبریزیان باز کرده اند و گفته شد در عرض این دو هفته ی آخری جنگ های شدید در بین مجاهدین و حریت پرورها و کسان دولت در تبریز شروع شده است و شش مرتبه از چندین طرف سوار و سربازان دولتی به تبریز حمله برده اند و به شهر وارد شده تبریز را تصرف کرده اند و عموم ملت و مجاهدین دامن همت به کمر زده، عاشقانه خود را به دهان ازدها و میان آتش سوزان و مشتعل انداخته با کمال جلاوت و قدرت آن ها را با تلفات بی شمار از شهر بیرون رانده اند و تمام سربازان و سواران با افتضاح و رسوایی فرار کرده اند و باقرخان آن ها را تا بیرون شهر تعاقب کرده و هر چه مجاهدین استدعای مراجعت کرده اند، مراجعت نکرده گفته است تا فراریان را به اردوی عین الدوله نرسانم، دست برنمی دارم. این بود آن ها را تا باسمنج تعاقب نموده، کشتار عظیم کرده است. از قراری که اظهار داشتند از مجاهدین و ملت معدودی تلف شده اند، ولی تلفات اردوی دولتی بی شمار و بی اندازه بوده است.

جنگ های این دو هفته بسیار سخت و شدید بوده و آتش فشانی ها بالا گرفته بوده است و مثل جنگ های دولت های بزرگ با سوق الجیشی منظم و مرتب و شدید و سخت بوده است و به طوری این جنگ ها اهمیت داشته که قنسل روس، ساعت به ساعت وضع و حال میدان جنگ و وقایع اتفاقیه را به پترزبورگ مخابره می کرده است.

از پترزبورگ در تلگراف اول به تهران خبر داده بودند که قشون دولت وارد تبریز شد و شهر را به تصرف درآورد و در تلگراف ثانی اطلاع داده بودند که الان جنگ به شدت و با کمال جد و جهد ادامه دارد و طرفین مشغول نبرد هستند. تلگراف سوم در ساعت سوم این بوده است که ستارخان را گرفتار و به قتل آورده اند و تلگراف چهارم در ساعت چهارم این بوده است که قشون دولتی را از شهر خارج کرده، فراری داده اند.

این بوده است که بعد از رسیدن تلگرافات اول متواترأ اجزاء باغشاه شادی می کردند و جشن می گرفتند و به یکدیگر تبریک می گفتند و سپهسالار (امیر بهادر) پابرهنگه می دیده و به دوستان بشارت و مژده ی فتح تبریز و قتل ستارخان را می داده، مجلل جست و خیز می نموده و آواز می خوانده و ترتیب مجلس جشن و چراغان فردا شب را می داده اند.

از قرار تحقیقاتی که انجمن تبریز کرده، معلوم داشته اند که یک نفر افسر روس در اردوی صمدخان بوده است و حرکات اردوی او تماماً از قرار دستورالعمل همان افسر بوده است. این است از تبریز تمام دول و

پطرز یون و لندن شکایت و اعلان داده‌اند و از این حمایت و حرکت غیر قانونی دولت روس تمام دول از در مواخذه و ملامت به دولت روس برآمده‌اند و جز این نتوانسته است جواب بدهد که آن افسر از افسرهای قدیم و از نظام معاف بوده است و به میل و اراده خود رفته و در آن جا مشغول خدمت شده است.

از قراری که یک نفر تقریر می‌کرد، در این جنگ‌ها با وجود مخالفت انجمن و مجاهدین، ستارخان را در حضور در میدان مبارزه، او نمی‌توانسته خودداری نماید و بی‌اختیار و پابره‌نه به کوه و خیابان می‌دویده که در جنگ شرکت نماید و اجزاء انجمن و عموم ملت آمده او را از حرکت و رفتن به میدان ممانعت می‌کرده‌اند و نمی‌گذاشتند. او در هر چند قدمی نشسته، با حق تعالی راز و نیاز می‌کرده، تضرع می‌نموده است که الهی ما را و مسلمان‌ها را به دست ظلم و تعدی ناکسان و پست فطرتان دستگیر مگردان و خواهران ما را به دست بی‌غیرتی و بی‌ناموسی رحیم‌خان اسیر مکن.

در این جنگ‌ها حتی بچه‌های ده دوازده ساله‌ی مسلمانان و ارمنی‌ها شرکت داشته‌اند، یا جنگ می‌کردند یا فشنگ به مجاهدین می‌رسانده‌اند. همچنان دختران پلنگ طبیعت و شیر زنان بلند همت تبریز خودشان را از همراهی با مردانشان معاف نداشته، در جنگ و پشت جبهه یاری و همراهی داشته‌اند و طبعاً مایل و راضی بوده‌اند که جان شیرین خودشان را در راه حریت فدا کنند.

در ثانی معلوم شد فوج همدان که در زنجان گذاشته‌اند، جمعی از آن‌ها از ترس مجاهدین فرار کرده، جمعی به تهران آمده در زیر توپ بست نشسته‌اند.

روزنامه‌ی تایمز می‌نویسد که ستارخان اعلانی به شاه فرستاده که به شرط قبول سی و دو ماده مندرجه‌ی ذیل، مجاهدین می‌توانند ترک اسلحه نمایند و این چند ماده از مواد همان اعلامیه است: اولاً مجلس شورای ملی عاجلاً به طریق و ترتیب سابق منعقد و دایر شود. ثانیاً اشخاصی که قانوناً به مدت ده سال به کلات تبعید شده‌اند، عودت داده شوند. ثالثاً بهارستان را شاه با پول شخصی خود تعمیر و مثل اول به دست ملت بدهد. رابعاً شش نفر بعد از استعطاق مجازات شوند.

تحقیقات ثانوی در مسئله‌ی اسماعیل خان. این اسماعیل خان از مردم آذربایجان و از کارکنان اسلحه‌دار باشی مظفرالدین شاه بوده، از اول سری گرم داشته و در راه مشروطه فوق‌العاده زحمت کشیده و در روز توپ بستن مجلس شورای ملی از جمله‌ی اشخاصی بوده که در مجلس مقاومت و مقابله کرده بود و با قشون دولتی با کمال جلادت و رشادت جنگیده بود. خودش از جمله‌ی تأمین‌های سفارت انگلیس بوده و از سفارت عثمانی نیز تأمین نامه در دست داشته، یعنی از جمله اشخاصی بوده که به سفارت عثمانی پناهنده شده‌اند. از قراری که گفته شد روز سه‌شنبه دوم صفر، سفیر انگلیس نزد شاه رفته و درباره‌ی قتل اسماعیل خان گفت و گو کرده است. شاه تصمیم گرفته بوده ابوالقاسم خان را نیز بکشد، چنان که دیروز جمعی از زن و مردهای بی‌غیرت و بی‌درد تهران که این خبر را شنیده بودند، همه در میدان مشق حاضر

شده بودند که مرگ این مردان رشید را تماشا کنند که به چه شکلی او را خواهند کشت. سفیر انگلیس که با شاه ملاقات کرده، از ریخته شدن خون ابوالقاسم خان مانع شده، به علت این که او از جمله تأمین‌های سفارت انگلیس بوده است.

از قرارى که گفته شد شب شنبه در رشت به جهت فتوحات تبریزیان چراغان مفصلی کرده، جشن گرفته بوده‌اند.

طرف صبح رفتم خدمت جناب حاجی امام جمعه. در آن جا مذکور شد میرزا علی اشرف خان از تبریز تلگرافی به این مضمون کرده که عین الدوله رفته بود برای سرکشی اردوی صمدخان، من هم در آن جا بودم، قونسول فرانسه به اردو آمده اظهار داشت که در جنگ‌های چهارده ماهه که تبریزیان با صمدخان می‌کرده‌اند، ستارخان از شکمش تیر خورده و جراحت برداشته و تمام حکیم‌ها را از برای معالجه‌ی او برده‌اند. حتی دکتر مارانیز برده بودند. بعد از مراجعت از نزد ستارخان، من از حال او پرسیدم، تقریر کرد که سخت مجروح شده و من از صحت و بهبودی او مأیوس هستم. این تلگراف را عنوان کرد، به اهالی مزده و بشارت می‌دادند به قتل ستارخان.

من تعجب دارم از حالات بعضی اشخاص که چطور قلوب آن‌ها اجازه و فتوی می‌دهد که در مرگ یک نفر جوانی که ساکنان کره‌ی ارض از رشادت و جلالت و شجاعت و جوانمردی او مات و متحیرند و همه کس نام او را با احترام می‌برد و نام نیکش آفاق را پر کرده است، شادی نماید و راضی به فوت چنان جوان رشید و محبوب و مطبوع قلوب بشود. امام جمعه به حضور شاه رفته بوده می‌گفت به جهت گرفتاری اسماعیل خان و رفقای او به علت اتهام بمب‌اندازی، بی‌نهایت حال شاه مشوش و قرین وحشت و دهشت است و دو فقره راپورت هم از شهر یکی را مختارالدوله و دیگری را حاجب‌الدوله آورد که بعد از خواندن آن راپورت‌ها حالش بی‌اندازه پریشان و مختل شد. من دیدم موقع گفت و گوی پاره‌یی مطالب نیست و میل و اقبال ندارد که من از آن طریق گفت و گو نمایم. این بود ابداً مذاکره نکردم و خیلی زود مراجعت کردم.

در موقع تقریر این مطالب، حاجی معین بوشهری هم حضور داشت و حاجی معین قدری شکایت کرد از این که من از شاه اجازه گرفته بودم و رفتم به سفارت عثمانی که پناهندگان چنان که وعده داده بودند چند نفری بیایند به منزل سعدالدوله تا در آن جا تبادل افکار شود، ولی نیامدند. مستشارالدوله هم بود و رفتن خود را به سفارت عثمانی مقتضی ندید تا این که قرار داده شد که آن جا بیایند و نیامدند.

من عرض کردم شما بناحق از سفارتی‌ها گله و شکایت دارید، زیرا از بس که آن بیچاره‌ها دروغ شنیده‌اند سلب اطمینان از آن‌ها شده است و جای ملامت هم نیست. گفتم تنها با حرف شما یا حاجی امام جمعه یا مستشارالدوله این کارها ابداً اصلاح‌پذیر نیست و به هیچ وجه به طور عمل فردی کسی اطمینان پیدا نمی‌کند. اگر هم شما از شاه اطمینان پیدا کنید و قول دهید، اصلاح و ترتیب این کارها صورت

نمی‌پذیرد مگر با تشکیل یک مجلس عالی با حضور اشخاصی که طرف اعتماد و اطمینان ملت هستند. البته اگر چنان مجلسی تشکیل یابد، ملت و پناهندگان به سفارت عثمانی و پناهندگان شاهزاده عبدالعظیم آراء آن مجلس را به هر شکلی که قرار دهند و رأی دهند قبول می‌کنند، به شرط این که شاه هم اطمینان بدهد که هر چه آن مجلس صلاح دید و تصویب نمود قبول نماید. متأسفانه باز مسائل و مطلب معوق ماند و به جایی نرسید. حاجی معین رفت، من هم به منزل آمدم.

چهارشنبه، ۳ صفر

امروز چهارشنبه سوم صفر طرف عصر بصیر الممالک و آقا سید محمد علی و آقا میرزا حسن وکیل کرمان و میرزا عبدالحسین خان تشریف آوردند. جای و قلیان میل کردند. سید محمد علی بی‌نهایت مشوش و پریشان بود، به اندازیهی که اوقات مرا هم پریشان نمود. آقا میرزا تقریر می‌کرد که مسلماً امسال نصف مالیات کرمان وصول نخواهد شد. اکثر محالات و بلوچستان صراحتاً جواب داده‌اند که بر حسب حکم آقایان مانمی‌توانیم پول بدهیم که برای ریختن دم مسلمانان خرج نمایند.

طرف مغرب پسر جناب آقا سید باقر آقائیز تشریف آوردند. از قرار معلوم باز امروز جمعی را به اتهام رفاقت با اسماعیل خان گرفتار نموده‌اند و یک نفر رانیز امروز آورده، در سبزه میدان در معبر عام سر بریدند تا چشم دیگران را بترسانند، ولی اظهار داشتند جمعی از کسبه که قبل از قتل این شخص دکان‌های خود را باز کرده بودند، بعد از اعدام، همه‌ی آن‌ها را بستند. گفته شد قورخانه و قشونی که به رشت فرستاده بودند، در بین راه مأموران راه رشت از جانب ملت تمام قورخانه را ضبط کرده‌اند و یک نفر از صاحب منصبان آن‌ها که سه روز در راه آبی پنهان شده بوده، باز حمت زیاد خود را به تهران رسانده و خبر آن را داده است.

مذاکرات آقا سید علی نقی با شاه ناتمام ماند، زیرا سپهسالار از گفت و گوی لقمان با شاه و شرفیابی آقا سید علی نقی مسبوق شده و به لقمان تعرضات نموده که شنیده‌ام با بعضی خیالات ذهن شاه را مشوب می‌نماید، من چاره‌ای ندارم جز این که این اشخاص را بدهم به دیوار میخکوب نمایند تا هر کسی جرئت نکند بعد از این از این گونه عریاض به شاه بکند و او را مایل به مشروطه کند. من در حق او از هیچ گونه تعرض مضایقه نخواهم کرد.

حاجی محمد اسماعیل مغازه که چند روز بود حضور شاه شرفیاب نمی‌شد، شاه آدم فرستاده التفات و احوال‌پرسی از او نموده و دستخط رحمت‌آمیز برای او نوشته و فرستاده است، ولی باز حاجی نرفته و عریضه نوشته و عرض کرده است که حقیقت این است که من از ترس جان خود نمی‌توانم به خارج از خانه حرکت کنم، والا علت دیگری ندارد و این وزرا و اجزاء در خانه‌ی اعلیحضرت همه خیانت‌کاراند و خودشان نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، دیگران رانیز نمی‌گذارند. احدی جرئت ندارد از ترس وزراء خائن

راهنمایی و خیرخواهی و صدق مطالب را به شاه عرضه کند. شاه همان عریضه‌ی حاجی محمد اسماعیل را به اجزاء دربار و وزراء نشان داده و میانه‌ی آن‌ها گسیخته شده هر یک از آن‌ها نسبت به حاجی محمد اسماعیل مطالبی مذکور داشته و متعرض بوده‌اند.

بعد از آن که اسماعیل خان را در باغشاه طناب انداخته خفه کردند، در آن حین خواهش نموده که حاجب الدوله را ملاقات کند، جواب او را یکی از اجامر و الواط طایفه‌ی سیلاخوری یا از ممقانی‌ها باخنجر داده و ضربه‌هایی زده سر و دوش او را زخم‌دار کرده است. بعد از آن که او را خفه کرده، از دروازه‌ی باغشاه آویزان کرده‌اند، یکی از سربازان سیلاخوری یا دیگری به جنازه‌ی او تیراندازی کرده و حال آن که شرعاً زخم منکر زدن به جنازه مذموم است و دیده دارد.

گفته شد کسی را که در سبزه میدان کشتند، بچه کم سن و سالی بوده است. گویا یک نفری او را مجبور نموده و اصرار داشته است که به او دست‌درازی کند و مرتکب فعل قبیح شود و آن بچه غیرتی تحمل نکرده و خونس به جوش آمده زده آن مرد را کشته بود. در اداء این کار او را آورده و در سبزه میدان کشتند.

پنجشنبه، ۴ صفر

امروز پنجشنبه چهارم صفر از قراری که گفته شد باز چند نفر را دستگیر کرده‌اند. امشب و امروز هوا ببری بود و برف مفصلی دیشب و امروز باریده، هوا را قدری سرد کرد. امروز تا یک ساعت به غروب کسی نیامد، مگر عصر تنگ غروب جناب آقا سید باقر با دو پسرش که مردی خیرخواه و دلسوز اسلام است تشریف آوردند و به قدر ساعتی نشسته، صحبت‌های متفرقه کردیم. و گفته شد کاغذهایی که در این ایام از تبریز رسیده است همه را بعد از آن که باز کرده خوانده‌اند تمام آن‌ها را سوزانیده‌اند. شنیدم دختر آقا میرزا فضلعلی آقا در تبریز فوت شده است. طرف صبح رفتیم آن جا و تعزیت گفته تسلیت دادم، خودش هم معلوم شد ناخوش شده و جراحات بینی مجدداً عود کرده است.

از قرار کاغذی که از استرآباد رسیده است، امروزها گویا در مابین سردار لاریجانی حاکم آن جا و ملت جنگ و نزاع پیش آمده و علت آن بوده که مشیرالسلطنه صدر اعظم مملکت ایران و ایران تلگرافی به سردار مزبور کرده که حاجی حسین نام جمعی آشوبگر و غوغاطلب یعنی مشروطه‌خواه دور سر خود جمع کرده و در محال دره جز بنای طغیان و آشوب گذاشته است، البته او را گرفتار و زنجیر کرده مجازات نمایید. سردار مزبور تلگرافی او را به استرآباد احضار کرده، او نیز اطاعت نموده حاضر می‌شود. به محض ورود به شهر استرآباد سردار او را گرفته، حبس و زنجیر می‌کند. از این طرف ملت که از مراتب مستحضر می‌شوند، با هیئت اجتماع نزد حاکم می‌روند که او را جبراً مستخلص سازند. سردار دارالحکومه را سنگر بسته محکم می‌سازد و در برج جنب دارالحکومه سرباز و استعداد می‌نشانند. آن روز ملت مراجعت

می‌کنند و سردار از ترس همان شب حاجی را خلاص و آزاد می‌نماید، ولی صبح ملت وضع را تحمل نکرده، سربازانی را که در شهر بوده‌اند یراق چین می‌کنند و جمعی از طوایف ترکمن به معاونت ملت و جمعی دیگر از آن‌ها به معاونت سردار حاضر می‌شوند و مشغول جنگ و ستیز می‌گردند. کار به کجا منجر شده، هنوز معلوم نیست.

جمعه، ۵ صفر

امروز جمعه پنجم شهر صفر جایی نرفتم و در منزل بودم. خیالات و افکار پریشان مرا ناراحت کرده و اضطراب و تزلزل عمر ما به نهایت رسیده است. یک دقیقه راحت خیال و فراغت جسمانی ندارم. می‌بینم روزگار ما تلف گردیده و امید نجات فردا را ندارم و جز بدبختی در اطراف ما چیز دیگری نیست. صد سال تمام این یک مشت ملت بی‌حس در خواب غفلت غنوده و بی‌خبر از عالم هستی در توقف مانده و دیگران در همه‌ی شئون گوی سبقت ربوده‌اند. آن‌ها به اوج رسیده‌اند و مادر قمر زمین فرو رفته‌ایم و مثل حشرات الارض بدون اراده و در کمال بی‌شعوری سر و دمی حرکت می‌دهیم. حالا که معدودی از مردم که نزدیک به بیداری و هنوز خواب‌آلودند، اظهار پاره‌یی تمنیات و پاره‌یی مذاکرات تعجب‌آمیز می‌کنند و از خواب یکصد ساله اظهار ندامت و پشیمانی می‌کنند و حالا می‌خواهند روشنایی آفتاب را با گل بی‌انصافی و بی‌مروتی مستور دارند و صفحه‌ی خاک آذر با بجان را با خون گرم جوانان رنگین ساخته و تیغ بی‌انصافی را از غلاف نادانی و بی‌شعوری برهنه کرده‌اند و چنان پریشانی در کارها رخنه داده که جز آه و حسرت و خون دل خوردن کار و اشتغالی نیست. امنیت جانی و مالی از همه سلب شده و راحتی از قلوب مردم فراری شده و الان که من در خانه تنها نشسته‌ام و این مطالب را می‌نویسم، هیچ اطمینان ندارم که بعد از یک ساعت چه پیش خواهد آمد و شکل کار و بار من چه خواهد شد و به چه روزگاری دچار خواهم گشت. به حق قسم که من مرده‌ی متحرک شده‌ام و راضی به مرگ خود هستم، زیرا این گونه زندگانی از مرگ هم بدتر است.

به هر حال امروز طرف عصر رفتم از جناب صدق السلطنه دیدن و احوال‌پرسی نمایم. احدی از نوکرها نبود، حاجی میرزا آقا نیز تشریف نداشت. ناچار به منزل بازگشتم. حوالی غروب بصیر الممالک و میرزا عبدالحسین خان و آقا سید علی نقی و آقا سید علی اکبر برادر زاده‌اش و آقا سید مهدی و مشهدی محمد علی این جا آمدند و صحبت‌های متفرقه از هر طرف پیش آمد، ولی خاطر من در جای دیگر بود و در بحر افسردگی و دل‌تنگی غوطه‌ور بودم و ظاهراً با آن‌ها در صحبت همراهی داشتم، ولی باطناً خیالاتم در جاهای دیگر سیر می‌کرد و مات و متحیر بودم و از سوء اتفاقات و وخامت اوضاع آتی در اندیشه بودم. خداوند خود فرجی به روی ملت بگشاید، زیرا سخت دچار فشار و مهلکه‌اند.

گفته شد دولتیان شهرت داده‌اند عین الدوله تلگراف کرده که قشون دولتی تا سر قله که سمت جنوبی

خانه و عمارت ماست، آمده‌اند و تویی از ملت به غنیمت گرفته‌اند. لهذا من سخت نگران شدم و عصر شنبه ششم صفر رستم خانه‌ی ساعدالملک که تحصیل خبری نمایم. دیدم جمعی بادمجان دور بشقاب چین در آن جا هستند از قبیل لسان‌الدوله، آجودان‌باشی پسر مدیرالدوله و غیره. ملتفت شدم که ساعدالملک با حضور حضرات از ورود من به آن جا وحشت کرد و من در حضور آن‌ها گفتم که من برای دو مطلب این جا آمده‌ام: یکی از نگرانی وضع شهر تبریز و دیگری لایحه‌یی به مجلس شورای دولتی داده‌ام و شنیدم جنابعالی امروزها به مجلس تشریف خواهید برد، تمنا دارم جواب آن را تحصیل فرمایید.

ساعدالملک نفس راحتی کشیده، جواب داد بلی، عین‌الدوله تلگرافی به همان مضمون کرده است. لسان‌الدوله گفت آصف‌الدوله از شیراز حرکت کرده، در شاه چراغ ملت نسبت به او بی احترامی کرده‌اند و تفصیل حرکت او از این قرار بوده که به امضای مشیرالسلطنه تلگرافی به آصف‌الدوله کرده‌اند که عاجلاً به تهران بیایید. او هم همان ساعت حرکت کرده و از شاه چراغ جواب داده است که حرکت کردم. جواب تلگراف را به مشیرالسلطنه آورده‌اند و مات و متحیر مانده که من کی او را به تهران احضار کرده‌ام و این چه بساطی است؟ به هر حال آصف‌الدوله از شیراز حرکت کرده است، ولی من این مطلب را ساختگی و جعلی می‌دانم. گویا مردم شیراز با بی احترامی عذر او را خواسته و از شهر بیرونش کرده‌اند و حالا این مطلب را شهرت داده‌اند که از شأن و شوکتشان کاسته نشود. انصافاً مشیراکرم که در آن جا بود از روی انصاف حرف می‌زد.

از آن جا پا شدم. در بین راه به شاهزاده‌ی خودمان دچار شدم. با هم به خانه‌ی حاجی محمد آقا رفته احوال‌پرسی کردیم. از قراری که گفته شد ولایت همدان هم حرکت کرده، مظفرالملک حاکم آن جا را عذر خواسته‌اند و به تهران می‌آید. سعدالدوله به باغشاه رفته با امیربهادر سپهسالار داخل مذاکره شده است و در کمال سختی بازخواست نموده گفته است شما این کارها را می‌نمایید چرا بی استنطاق محاکمه آدم می‌کشید؟ حالا من به سفارت چه جوابی بدهم؟ او هم به سعدالدوله تشر زده و درباره‌ی سفیر انگلیس بد گفته است. همان ساعت که حاضر بوده‌اند، میرزا ابوالقاسم خان و میرزا غفار را داشتند می‌بردند که بکشند. نتیجه‌ی این داد و فریاد این شده که عجلتاً این دو نفر را تلف نکرده‌اند و گذاشته‌اند بعد از استنطاق مجازات نمایند. و گویا در استنطاق به کلی انکار دارند و می‌گویند همه‌ی این‌ها ساختگی است و ابداً از ما حرکتی صادر نشده و در نزد ما نارنجک و بمب نبوده است.

امروز سحرگاه حوالی اذان صبح یک نفر از الواط آذربایجانی که تازه به تهران آمده است و از جانب دولت به او نشان داده‌اند و لباس نظامی پوشیده، در مغازه‌ی مشروب‌فروشی یک ارمنی مست شده بیرون آمده و یک نفر از هندی‌ها که گویا مستخدم سفارت انگلیس و مردی محترم و معقولی بوده و از خیابان عبور می‌کرده، بی مقدمه از یقه‌ی او چسبیده، او را در میان گل می‌اندازد و یک تیر از رولور خود خالی

می‌کند، ولی تپانچه عمل نمی‌کند و با دسته‌ی آن به مغز او می‌کوبد. او هم بی‌آن‌که تکلمی نماید حرکت کرده می‌رود.

امروز طرف صبح میرزا علی اکبرخان به منزل من آمد و پاره‌یی خبرهای خوش آوردند که چشم من روشن شد و قلم آرام گرفت. حقیقتاً این جوان شخصی متمدن و غیور با تعصب خیرخواهی عمومی است، در حال خدمتگزار و خیرخواه است و قدرش غنیمت. زحمات و خدمات پدر بزرگوارش بالاتر از آن است که من بشمارم و تعریف و توصیف نمایم. خداوند وجود محترم هر دو ایشان را حفظ فرماید و دلخوشی و وسیله‌ی خدمتگزاری عطا فرماید.

سه شنبه، ۹ صفر

امروز سه‌شنبه نهم صفر طرف صبح خواستم به منزل حاجی امام جمعه بروم، در کوچه دیدم همه جا پر از گل و شل است و امکان حرکت نیست. فسخ عزیمت کرده رفتم به خانه‌ی جناب حاجی سید باقر آقا همسایه. تنها بودند، قدری صحبت کردیم. می‌فرمودند امروز بر عده‌ی راپورتچی‌ها بسیار افزوده شده است و انسان باید خیلی ملاحظه نماید و خود را حفظ کند. از آن‌جا برگشتم به منزل. طرف عصر که کوچه‌ها قدری خشک شدند، به خانه‌ی حاج امام جمعه رفتم. یک نفر از علمای ترک آن‌جا بود آشناست، ولی از حالش خوب نتوانستم مسبوق شوم.

همان روز که من در خانه‌ی ساعدالملک بودم او نیز آن‌جا بود، اظهار داشت بعد از آن‌که شما از خانه‌ی ساعدالملک رفتید، ساعدالملک به دیگران گفته بود فلانی دست و پای خود را باخته است. مجلل‌الملک کالسکه‌باشی شاه که جوان معقولی است آن‌جا آمدند، از وقایع و حوادث تبریز اظهار تأسف می‌نمودند و می‌گفت امروز شاه بیرون نیامد.

باز امروز شهرت داده‌اند که سوار و قشون دولتی تا سر قله و محله‌ی باغمیشه و در سمت غربی شهر تا گورستان گجیل آمده، تصرف کرده‌اند. حاجی امام جمعه اظهار داشت در این چند روزه جنگ سخت و شدید در تبریز شروع شده است و در اطراف بلندی‌ها و تپه‌ها توپ کشیده‌اند و به موجب خبر تلگرافی گمرک، سوار دولتی راه مرند را تصاحب و تصرف کرده‌اند و از هر طرف راه تردد را قطع نموده‌اند.

الهی اگر آن روز را مشاهده می‌کردم که برادران عزیزم بی‌دغدغه خاطر و اضطراب مشغول کسب و کار خود هستند، قلبم از جهت تبریز راحت و آسوده می‌شد و دیگر آرزویی نداشتم و از هر جهت مقضی‌المرام بودم. نمی‌دانم تا کی باید با شنیدن این اخبار وحشتناک، افکار ما مختل و پریشان باشد؟ الهی طاقت و صبر ما طاق شد و رمقی از ما مانده است کی بحر ترحم و تفصل توبه جوش و خروش خواهد آمد. هر چند تقصیرات این ملت در حق خود فوق‌العاده است، ولی قدرت و توانایی تحمل این مظالم

شقاوت‌ها را ندارند. با بزرگی و الطاف بیکران خود این‌ها را عفو فرما و دوی درد آنان را مهیا و تدارک فرما. بعد حاجی معین بوشهری برای پاره‌یی مذاکرات به آن‌جا آمد و چون موقع مناسب نبود رفت. بعد مستشار السلطان و میرزا مهدی‌خان و پسر معتمد بقایا آمدند. من خواستم برخیزم، امام جمعه نگذاشت. ولی موقع صحبت با ایشان پیش نیامد و ناچار چند کلمه بیخ گوشگی گفت و گو فرمودند و من به منزل آمدم. دیدم بصیر الممالک تشریف دارند. معلوم شد برادر آقا سید هاشم با ناصر به منزل من آمده‌اند و بصیر الممالک از آن‌ها پذیرایی کرده و رفته‌اند. مختصر ناهاری صرف کرده، استراحت و مختصر قیلوله‌یی کردم. بعد از بیداری چای آوردند. بعد از صرف آن با ایشان به بحث و جدل پرداختم در این باب که ایشان فرمودند لفظ حریت که به میان مردم انداخته‌اند، مقصود از آن این است که هرکس هر طور دلش می‌خواهد بکند و این مسئله باعث ابطال مذهب می‌شود. من گفتم شما کدام مذهب و دین را می‌فرمایید؟ در ایران کو دین، کو مسلمانی، مگر شما ندیدید و تجربه نکردید در این مدت یک سال که تمام قواعد و قوانین اسلام را زیر پا نهاده به باد داده‌اند. مگر نمی‌دانید که دین و مذهب ایرانی‌ها پول و رشوه است. معنی حریت چنان نیست که شما تفسیر می‌فرمایید. حریت این است که کسی بی‌جهت و بدون تقصیر نتواند مزاحم حال کسی شود و انسان بتواند در خانه‌ی خود آسوده باشد و امنیت جانی و مالی داشته باشد و البته اگر کسی خلاف شرع انور و قانون حرکتی کند، همان حرکت را تقصیر می‌گویند و به جهت همین تقصیر مجازات می‌کنند. گفت: بعضی حریت را جز این معنی می‌نمایند.

گفتم: اگر جمعی مفسد و هرزه از برای اجرای مقاصد سوء و شرارت خودشان بر طبق نیت خود، حریت را تفسیر می‌کنند، چه ربطی به مطلب دارد و دلیل نمی‌شود؟

بیش‌تر گفت و گوی ما با دیگران نیز همین مسئله بود که حاجی محمدآقا می‌گفت اگر مملکت مشروطه شود، مذهب سست می‌شود. و من می‌گفتم اگر مملکت طبق مشروطه اداره شود، قانون مذهب اسلام زنده می‌شود، زیرا حالا از اسلام اثری نمانده و قانون اسلام منسوخ شده و به کلی از میان رفته است، با اجرای مشروطیت، اسلام نیز تجدید حیات یافته و زنده خواهد شد و به دستورهای قرآن عمل می‌شود. ولی من در مورد مذهب بی‌نهایت هیجان نشان دادم و حال آن‌که خودش هم می‌داند و معترف است که اکثر ایرانیان مذهب ندارند و ابن‌الوقت هستند، چنان‌که در این اواخر هم امتحانات متعدد دادند و همه دیدند. اگر مسلمان حقیقتاً به قوانین و تعالیم اسلام واقعی عمل می‌کرد، چرا اسلام به این وضع می‌افتاد و مسلمین این چنین ضعیف و ناتوان و خرافه‌پرست و متفرق می‌شدند؟

چندی است به علت اشتغال خاطر و افسردگی، اقبال و مجال آن را نیافتم که شرح وقایع روزانه را ضبط و درج نمایم. امشب اجمالاً با وجود ملالت خاطر به نوشتن یادداشت‌های می‌پردازم.

شب پنجشنبه، ۲۰ صفر

امشب که شب اربعین است، گفته می‌شود گویا به اردوی دولتی در تبریز، شکست فاحش وارد آمده و کار ملت پیش افتاده است و به طوری که می‌گویند دیگر مشکل است دولتیان دست و پای خودشان را جمع کرده، تجدید قوا بنمایند. اما شرح واقعه هنوز از روی صحت معلوم نیست و حرکات و حالات دولتیان تهران نیز چنان استنباط می‌شود که صدمه‌ی سخت در تبریز خورده‌اند. عجب این است که باز به روی بزگوار خودشان نیاورده، در انتظار خودشان را فاتح و غالب نشان می‌دهند. سپهسالار بعد از آن که از فتح تبریز ناامید شده، برای تهیه‌ی استعداد یا مطلب دیگر به سفارت روس رفته و یک ساعت و نیم در اطاق انتظار مانده و اعتنایی به او نشده است. گفته شد جمعی از وزرا و اعیان بی‌شرف و بی‌تعصب از سفارت استمراج کرده‌اند که اگر واقعه‌ی رخ بدهد، شما ما را خواهید پذیرفت یا نه؟ جواب داده‌اند هر وقت هرکس در معرض خطر باشد، ما او را می‌پذیریم. باز گفته شد در ایام سابق که بعضی لوایح دولت انگلیس و روس در باب اعطای مجدد مشروطه به شاه نوشته می‌فرستادند و شاه مجبور به قبول آن‌ها می‌شد، می‌روند و محرمانه به شاه حالی و القاء می‌نمایند که ما به موجب عهدی که با انگلیس بسته‌ایم، به نوشتن چنان لوایحی مجبوریم، ولی به شما اطمینان که شما در رد و قبول آن‌ها، اختیار دارید.

گفته شد امیر بهادر سپهسالار در یک روز شانزده تلگراف به سران اردو مخابره کرده که دل من برای فتوحات شما ضعف می‌رود. البته عاجلاً خبر فتوحات و ضبط و قتل و غارت تبریز را اطلاع دهید. و گویا نسبت به فتح تبریز اطمینان کامل داشته است. از قضا جوابی به عکس آرزوی سپهسالار رسیده که اردو با کمال فضاحت شکست خورده و سربازان فرار کرده‌اند، لهذا همه‌ی آن شادی‌ها و جشن‌ها و امیدها، مبدل به یأس و عزاداری شده است.

امروز از یک نفر شخص موثق شنیدم که مشیرالسلطنه بیش از دیگران در سعایت و خرابی وضع مملکت و اتلاف نفوس ساعی است، تا آن حد که بی‌اجازه‌ی شیخ فضل‌الله قدمی بر نمی‌دارد. هر روز شیخ علی اکبر پسر شیخ فضل‌الله به خانه‌ی او می‌آید و می‌رود به اندرون و سفارش‌های شیخ را به او می‌رساند و دستورالعمل تعیین می‌کند و مشیرالسلطنه هم مطابق دستور او حرکت می‌کند و او پیش از دیگران مانع است که شاه به علت قانون مشروطه عطا کند.

شیخ محمد واعظ را جمعی وادار کرده بوده‌اند که برود خدمت نایب‌السلطنه. و او شب پنجشنبه هجدهم رفته با او از راه راهنمایی و خیرخواهی صحبت کرده است و جواب نایب‌السلطنه این بوده است که ابداً امکان ندارد شاه قانون مشروطه سابق را اعطا کند. من گفتم چند نفر از سفارتی‌ها به این جابجایند و مطالب و خواست‌های ملت را اظهار دارند، من هم مقاصد شاه را بیان کنم و چند فقره از مقاصد ملت و چند فقره از مقاصد شاه تغییر داده شود و حد وسط آن‌ها را مسلک قرار دهیم، ولی نیامدند و طفره رفتند.

تازه ما از شیخ فضل الله و اعوانش جلوگیری می‌کنیم، اگر دهنه را از افسار و کله‌ی آن‌ها برداریم، آن وقت ملت ملتفت خواهد شد که چه رستاخیزی برپا خواهد شد، والا با جمعی گرجی که به رشت آمده‌اند و با دسایس سپهدار کفری و با نمک به حرامی نجفقلی خان بختیاری و با سرکشی تبریزی‌ها، کاری از پیش نمی‌رود و قابل و محل اعتنا نیست. فی‌الجمله از جناب آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نیز بدگویی و سعایت کرده، گفته بود: مگر شما ندیدید آن ایام مشروطه را که این‌ها چه کارها کردند و چه فسادها برپا نمودند؟ با این وضع امکان ندارد شاه مشروطه‌ی سابق قبول نموده، اعاده کند. آقا قلی و پرستار اطفال مرحوم حاجی میرزا ابراهیم آقا، از قم شرحی نوشته و اظهار پریشانی و دل‌تنگی سخت از عسرت و فقر کرده بود. مکرر به حاجی امام جمعه اصرار کردم که آقا شما رئیس هستید و پریشانی حال این بیچاره‌ها را بهتر از من می‌دانید، فکری به حال آن‌ها بکنید. ما هم با همه‌ی پریشانی حال خودمان حاضریم مساعدتی در حق این خانواده‌ی بدبخت و بی‌چیز بکنیم. فرمودند البته شما حاضرید، ولی حاجی محمد آقا حریری و دیگران حاضر نمی‌شوند. من عرض کردم من یقین دارم حاجی محمد آقا حاضر خواهند شد با کمال میل. فرمودند شما او را ملاقات بکنید و مطلب را اظهار بدارید. من حاجی محمد آقا را ملاقات کردم، ولی متأسفانه مساعدت و همراهی نکرد. این بود من خودم روز سه‌شنبه شانزدهم صفر با وجود کثرت بی‌بولی و پریشانی، قریب بیست تومان توسط پست به قم فرستادم به اسم آقا قلی که دریافت دارد و خرج عائله‌ی حاجی میرزا ابراهیم آقا نماینده‌ی تبریز شهید راه حریت بکند. همان روز هم شرحی به جناب سردار منصور نوشتم که عیال و اطفال مرحوم حاجی میرزا ابراهیم آقا در کمال عسرت و پریشانی می‌گذرانند، از جنابعالی خواهش دارم محرمانه مراتب را به جناب سپهدار اظهار بدارید تا از هر راهی که صلاح می‌دانند قریب یکصد یا دوست تومان خرجی برای آن‌ها تدارک فرمایند. سردار منصور با کمال میل قبول کرده، جواب نوشته بود که در اولین ملاقات موضوع را به سپهدار اظهار خواهم داشت.

امروز شنبه بیستم صفر که اربعین بود جایی نرفتم. طرف عصری آقایان ذیل به این‌جا آمدند: حاجی سید باقر با پسرش، آقا میرزا علی نقی، آقا میرزا علی، بصیرالممالک، میرزا کاظم خان، مشهدی محمد علی. یک ساعت تشریف داشتند. پس از صرف چایی و قهوه تشریف بردند. قبل از آقایان نیز یک نفر سید زنوی آمده بود.

از قرار مذکور شاه، مرادخان رئیس‌الخی مازندران را به خلوت خواسته و نوازش کرده و نویدها داده و مشارالیه را امروز یا امشب به سمت استرآباد یا به سمت رشت اعزام داشته، برای سرکوبی مشروطه‌خواهان آن‌جا. غیاث نظام رئیس ایلات قزوین نیز گفته به شرط این که پول و تفنگ و مهمات به من بدهید، من به مقابله و سرکوبی رشت و سپهدار می‌روم. گویا پسر غیاث نظام در حوالی پل منجیل با مستحفظین راه رشت زد و خورد کرده و به قتل رسیده است. ایل چگینی قزوین با رشت و سپهدار معاهده کرده، همراه

شده‌اند. اهالی قزوین نیز رفته در شه‌بدر خانه‌ی عثمانی پناهنده شده‌اند و دکان و بازار را تعطیل نموده‌اند. از قرار مذکور مفاخرالملک را حاکم تهران کرده‌اند و پریروز که به خانه‌ی حاجی معین آمده بوده، برای شور بوده است. پناهندگان سفارت عثمانی با دولتیان قرار داده‌اند که مجلسی در رو به روی سفارت تشکیل دهند. از جانب دولت سعدالدوله و مشیرالسلطنه و غیره و از جانب سفارتیان صنیع الدوله و جمعی دیگر در آن شرکت خواهند کرد.

از دیروز بالکونیک به بستن سنگر در دور قزاق‌خانه که در میدان مشق است، مشغول شده است. این اوقات کارها شکل موحد پیدا کرده و ناامنی از حد و اندازه گذشته است. شبی نیست که قزاق‌ها و سربازان و الواط تهران یکی از مردم و کسبه و فقرا را در کوچه و خیابان به قتل نرسانند و بعد از قتل نیز نه سئوالی و نه مواخذه‌ی در کار است و کسانی که مقتول شده‌اند، خونشان به هدر رفته است. سواد تلگراف ارفع الدوله به تلگراف‌ها که به تاریخ غره‌ی صفر فرستاده به قرار زیر است:

«به عقیده‌ی قاصر بنده برای حفظ استقلال مملکت باید هر چه زودتر میان دولت و ملت صلح برقرار شود، اگر اجازه فرمایید داخل مذاکره شویم. رضا»

ایضاً در سوم صفر به وزارت خارجه‌ی تهران: «منتظر جواب مساعد است، امیدوارم قراری داده شود که هم حقوق سلطنت محفوظ، هم به جان و مال درباریان متعرض نشوند. رضا»
جواب وزارت خارجه: «تلگراف رمز جنابعالی رسید، به عرض رسانیدم به این قدر اطمینان می‌دهم عنایت اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه نسبت به رعایا به حد کمال است. در فقره‌ی اصلاح معلوم نشد به چه ترتیب و مقصود چه چیز است. یقین دارم هر اقدامی فرمایید از روی دولتخواهی است. سعدالدوله.»

بیست و نهم محرم از اصفهان به اسلامبول انجمن سعادت ایرانیان: «امورات مرتب، به جز افتتاح پارلمان مقصودی نداریم، همه جا اعلان کردیم، جنابعالی هم اعلان کنید. صمصام السلطنه، انجمن ایالتی.»

بیست و نهم محرم از تبریز به اسلامبول: «انجمن سعادت یکصد و چهل نفر از استبدادیان مقتول مغلوباً مراجعت، ملت غالب. انجمن ایالتی.»

بیست و نهم محرم، از رشت به اسلامبول: «انجمن سعادت ایرانیان، بحمدالله حاکم گیلان با همت مجاهدین غیور مقتول، تمام قوای دولتی تصرف ملت سپدار فرمانفرما قوت دفاعیه موجود، به تمام شهرهای ایران خصوص اصفهان خبر دهید. همراهی سیاسی و پولتیکی لازم است. انجمن ایالتی گیلان.»

غره‌ی صفر از اصفهان به اسلامبول به توسط انجمن سعادت به رشت: «حضرت اشرف سپدار حرکت به تهران. تکلیف چیست؟ در فرمایشات حاضرم. انجمن ایالتی، صمصام السلطنه.»

دوم صفر از تبریز به اسلامبول: «انجمن سعادت ۲۹ ملاحظه جلفا محاربه سخت از استبدادیان عده کثیری مقتول و جمعی مجروح، احرار غالب به اصفهان تلگرافید. انجمن ایالتی.»

سوم صفر از تبریز به اسلامبول انجمن سعادت: «احرار در کمال استقلال، شهر امن شده. فتوحات قتل تلگرافید هم به تمام نقاط تلگرافید. شایعات دولتیان کذب، انجمن ایالتی.»

پنجم صفر، از اصفهان به اسلامبول: «انجمن سعادت، فتح شیراز نزدیک است. سی قریه سیلاخوری باز زلزله خراب، حرکت به تهران معین کنید. صمصام السلطنه.»

پنجم صفر از تبریز به اسلامبول: «انجمن سعادت. مستبدین از اطراف هجوم. ملت غلبه، تلفاتشان زیاد. بعضی اسیر از زیادی مقتولین خیلی در میدان. به تمام نقاط تلگرافید. انجمن ایالتی.»

ششم صفر از تبریز به اسلامبول، انجمن سعادت: «دولتیان از طرف خطیب باسمنج حمله. شکست فاحش مهیب برداشتند، خصوصاً در خطیب پانصد نفر بیش تر از آن‌ها مقتول. بافتح عظیم دعوا ختم. ستار.»



ستارخان

کس نمی‌داند که این ستار تبریزی بلاست
یا برای درد بی‌درمان ایرانی دواست
جمع ضدین است مجموع الخصایل حضرتش
مستبدین را بلا مشروطه‌خواهان را شفاست
گر قبای مهتری از اطلس چرخ برین
ریشک خیاط فلک بر قامت او نارساست
از توای ستار بر کس این صفت مستور نیست
زان که ذات پاک تو آیینی عزت نماست
ای جنابت چون کلیم و مستبد فرعون عصر
قصر استبداد را شکل تفنگت اژدهاست
اژدها بیند ترا فرعون استبداد لیک
مادر پیر وطن را سرو قدت چون عصاست
قلعه‌ی اعلای ایمان را جنودت پاسبان
کشتی پلتیک ایران را وجودت ناخداست

موجی از دریای فوجت گر بجنید یک نفس
 فلک استبدادیان مستغرق بحر فناست
 خیل دشمن را بخست آرزوی نقرهات
 ای عجب در مستبدین این مرض ناآشناست
 نامت آرم گر بر مشروطه خواه و مستبد
 از برای این عمر آید و آن او مرگ فجاست



یکشنبه، ۲۱ صفر

امروز یکشنبه بیست و یکم صفر، صبح خواستم به جهت استدعای میرزا هرمزخان برای ریاست عدلیه قزاق، سعدالدوله را ملاقات نمایم، رفته بود. به خانه برگشتم، خواستم قدری گردش کنم از خیابان علاءالدوله از دربند خانه‌ی مظفرالملک رو به سمت خانه‌ی بالکونیک رفتم. دیدم در پشت دیوار عمارت بالکونیک در کنج دیوار رو به سمت شرق و شمال، بنا کار می‌کند و از آجر طاق هلالمانندی از دیوار بالا می‌آورند. ملتفت شدم که مقصود از آن چیست و آن را از برای احتیاط یا منظور دیگری می‌سازند. از آن جا رد شدم و داخل خیابان بالکونیک شدم و از آن جا به خیابان دیوار غربی میدان مشق سرازیر شدم. باز دیدم در وسط همان خیابان بنا کار می‌کند و سه نفر قزاق بر سر دیوار ایستاده‌اند و دستورالعمل می‌دهند. وقتی به نظر دقت ملاحظه کردم، معلوم شد بالکونیک واهمه و احتیاط کرده، سنگربندی می‌کند و با آجر دیواره‌ی هلالی در سمت دیوار غربی میدان مشق بالا می‌آورد و از سه سمت آن سوراخ‌هایی گذاشته‌اند و وسط همان دیواره هلالی خالی است و چند پایه‌ی آجری قدیمی بالاتر از آن محل بود، آن‌ها را خراب می‌نمایند که در پیش رو مانعی نباشد و در پناه همان پایه‌ها و مرزها کسی نتواند پناه بگیرد و تیراندازی کند.

بعد از تفرکات عمیق و خیالات طولانی در مورد وضع آینده که در شرف تکوین بود، به منزل بازگشتم و ناهاری خوردم. آقا سید مهدی وارد و معلوم شد ناهار نخورده است. فرستادم چلوکیاب آوردند و ناهار میل فرمودند.

از قرار شهرت‌هایی که شایع است، امروزها درباریان درصددند که آتشی روشن کنند و تهران را به شعله‌های آن مشتعل سازند و تر و خشک را بسوزانند و به وادی خاموشان و مسکن بومان تبدیل نمایند، چنان‌که همه‌ی اهالی امروزها در وحشت‌اند و حتی سفارت‌خانه‌ها مشغول تهیه‌ی قوه‌ی دفاعیه هستند و بر قوا و استعداد خود افزوده‌اند. و از جانب دربار به شیخ فضل الله و امام جمعه تهران و ظهیرالاسلام به هریک پانزده قبضه تفنگ با جمعی مستحفظ داده‌اند و می‌گویند به جاهای لازم درباریان توپ سوار

کرده‌اند و سنگرها تهیه دیده‌اند. ما از جایی خبر صریح نداریم، ولی گویا درباریان از وقایع آینده باخبرند که این درجه اهتمام می‌ورزند و استحکامات پدید می‌آورند.

گفته می‌شود پیش‌قراولان مجاهدین به قزوین وارد شده‌اند و آن‌جا را در دست گرفته، خود اداره می‌نمایند. گویا زد و خوردی هم شده است. طرف عصر حاجی محمد آقا حریری و آقا سید محمد علی و برادر میرزا عبدالحسین خان بر من وارد شدند، با نظیرالملک و میرزا مجید خان، قلیان و چایی صرف شد. گفتند کاغذی از باکو رسیده که در هفدهم صفر صمدخان کشته شده است و بر حسب امر دولت عین‌الدوله به توسط ارفع‌الدوله سلسله جنبان شده است. دیگر گفته شد درباریان در این صددند، پرده‌ی جدیدی برپا دارند، یعنی در مسجد شاه جمعی از الواط و اعوان و انصار شیخ امر به اجتماع و انعقاد شرارت نمایند و حکم دهند هرکس زیر بیرق استبداد در مسجد جمع نشود، قتل او بر همه واجب است و به همین شکل هرکس حاضر نشد به قتل برسانند. انسان حیرت و تعجب می‌کند از این شایعاتی که بیرون می‌دهند و مردم را می‌ترسانند، ولی آیا با قتل نفوس، اهالی تهران و ملت دست از استرداد حقوق حقه‌ی خودشان خواهند برداشت؟ لاوالله امروز نشود فردا، فردا نشود پس فردا، مردم حقوق خودشان را استرداد خواهند کرد.

افسوس اگر شاه ایران مثل امپراتور ژاپون خود، حقوق مردم را به میل و رغبت اعطا می‌کرد، آن‌گاه چه فواید و نتایجی به بار می‌آمد و چگونه ملت و دولت مثل شیر و شکر می‌شدند و سلطان را می‌پرستیدند و او را از خود می‌دانستند و اطاعت امرش را بر خود واجب می‌دانستند؟

ناصر حضرت پسر عباسعلی خان از تبریز آمده و در خانه‌ی ناظم‌الدوله منزل کرده است. میل کردم خدمت ایشان بروم و با ناصر حضرت ملاقاتی نمایم. رفتم به خانه‌ی ناظم‌الدوله، گفتند به خانه‌ی ارفع‌الملک رفته است. عازم شدم که بروم در آن‌جا از او دیدن نمایم. در بین راه دچار ناصر حضرت شدیم و دوباره برگشتیم به خانه‌ی ناظم‌الدوله. به قدر نیم ساعتی نشست، درد دل و صحبت‌های پر محبتانه کردیم. بعد از غروب به منزل آمدم. من بی‌نهایت از وطن پرستی و ملت‌خواهی ناصر خوشوقت شدم و از این ملاقات راضی مراجعت کردم. (پ ۱۴۶)

دوشنبه، ۲۲ صفر

امروز دوشنبه بیست و دوم صفر، طرف صبح رفتم از سعدالدوله دیدن نمایم، ممکن نشد. در اطاق انتظار قدری نشستم، حاجی محمد اسماعیل مغازه آن‌جا بود. قدری با او صحبت کردم و گفتم چرا شماها اقدام به اصلاح کارها نمی‌کنید؟ عقلا را دعوت و جمع نمایید و از آن‌ها نظر بخواهید و عمل کنید. او هم به پاره‌یی معاذیر تمسک جست و درباریان را ناجنس و غیرمساعد جلوه می‌داد.

سیف الشریعه تبریزی هم آن جا بود. دو نفر از علمای کردستان را به آن جا آورده بود. از قراری که روزنامه های خارجه نوشته اند و در آن جا اظهار داشتند، چندین روز در تبریز عین الدوله و سایرین شهر را بمباران کرده، مثل تگرگ گلوله ی توپ به شهر ریخته اند و مجاهدین با کمال قوت قلب دفاع نموده اند و در روز هفدهم که همان شب از غروب تا طلوع اتصالاً گلوله ی توپ مثل تگرگ بر شهر می باریده، مجاهدین، حمله ی مهیبی به اردو وارد آورده و اردو را تار و مار و متفرق کرده اند و حالا چند روز است از عین الدوله تلگراف و خبری نشده و معلوم نیست در کجا و در چه حالی ست.

گویا دیروز در خانه ی نایب السلطنه ی وزرا مجلسی منعقد کرده اند و سعدالدوله به مشیرالسلطنه و سپهسالار خیلی تاخت آورده و آن ها را بسیار ملامت کرده است و گفته: شما باعث شدید تا کار ملت با دولت به این درجه سخت و شدید بشود. چرا مقاصد ملت را انجام ندادید؟ در آن مجلس چنین قرار داده بوده اند و به شاه نیز عرض کرده بوده اند، که امروز اعلام مشروطیت نمایند، ولی باز مشیرالسلطنه مانع شده و طفره زده است.

از قراری که گفته شد، امروز یا چند روز قبل شیخ مرتضی نسبت به ملت و مملکت خدمت نمایانی کرده است. گویا مقلدین او شرحی به او نوشته اند که ما به جناب عالی تقلید داریم و حالا در تکالیف شرعی خود سرگردان مانده ایم. می خواهیم بدانیم آیا مشروطه شرعی است یا نه و انعقاد مجلس شورای ملی لازم است یا خلاف قانون شرع است؟ لطف فرموده تکلیف ما را روشن فرمایید و ما را از این سرگردانی برهانید.

آقا جوابی به آن ها نوشته و فتوی داده و مهر کرده است که مشروطه و انعقاد مجلس شورا موافق اخبار و روایات و احادیث و از وظایف شرعیه و لوازم دین حنیف است و مخالف آن، دشمن دین اسلام و خائن به دولت و ملت و مملکت است. گویا خودش هم عزم داشته به شاهزاده عبدالعظیم برود و متحصن شود. آقایان سید ریحان الله و حاجی آقا نورالله که مردان مقدس و اسلام پرست و مشروطه خواه هستند، محرک او در این امر خیر شده و او را به هیجان آورده اند که این آقایان اقدامات بجا و بسیار منصفانه را کرده است و سپس هم به شاهزاده عبدالعظیم رفته، متحصن شده است. هر چه مفایر الملک خدمت شیخ مرتضی شرفیاب شده و خواسته از رفتن و تحصن او مانع گردد، فایده نداده است. امروز گفته شد اسباب و لوازم راحتی و زندگی او را که به شاهزاده عبدالعظیم می برده اند، قزاق ها ممانعت کرده، نگذاشته اند به آن جا ببرند و همه را ضبط و توقیف کرده اند.

گفته شد چند روز است از جانب شاه تدارکات و ملزومات به قصر قجر حمل می نمایند، حالا معلوم نیست استعداد و مهمات و ذخیره نیز در جزو آن ها رفته است یا نه؟

امروز رفته به حمام نمره. معتمد الملک خود او و هم لقمان در حمام بودند. قدری در وقت بیرون آمدن بین راه درد دل کردیم و بی نهایت لقمان شکایت داشت از خائنین دربار که مانع شده نمی گذارند بین

شاه و ملت صلح برگزار شود. والا من مفصلاً با شاه گفت و گو کرده، او را راضی و حاضر کرده بودم که اعلان مشروطه بدهد و هر بار حضرات با شعبده‌بازی شاه را منصرف کرده و رأی او را برگردانیدند و نگذاشتند اقدام بکنند.

وقت ظهر به منزل آمدم، دیدم بصیر الممالک این جا تشریف دارند. ناهار را نیز در این جا میل نموده، رفتند. بعد آقا میرزا فضلعلی آمدند. از قراری که مذاکره می‌کردند، ایشان را برای همراهی با پناهندگان آماده دیدم. بعد از رفتن ایشان پسر خواجه داوود و سعدالدوله این جا آمدند. روزنامه‌های خارجی را ترجمه کردند. از وقایع و اتفاقات یک ماهه‌ی اخیر تبریز فی الجمله مستحضر شدم. صدمات و حادثاتی که به تبریزیان وارد شده، مافوق تصور است و آنچه بی‌مروتی و بی‌انصافی و شقاوت فطری است، از اردو نسبت به تبریز وارد شده است و در مقابل این شداید و سخت‌گیری‌های عین‌الدوله و اردوی دولتی جز این که الطاف الهی مردم این شهر را حافظ بوده، نمی‌توان به چیز دیگری حمل کرد.

بعد از غروب، حاجی آقا حسن آمدند، قهوه‌یی میل کرده رفتند. (از اینجا به بعد پیکره‌های ۱۴۷ تا ۱۷۴)

سه شنبه، ۲۳ صفر

امروز سه‌شنبه بیست و سوم صفر طرف صبح رفتم خدمت جناب امام جمعه شرفیاب شدم و نیم ساعتی صحبت کرده، مرخص شدم. طرح صحبت ما از این قرار بود که من می‌خواستم از نیات ایشان در مورد وضع مملکت ایران و جریان امور مستحضر شوم، فرمودند: ملت مجدانه برای اخذ حقوق خود قیام نموده است. شاه ناچار خواهد شد حقوق مردم را بشناسد و به آن‌ها بدهد و آن‌ها دوش خالی نیست: یا ملت آن‌ها را جبراً استرداد خواهد کرد، یا شاه خود طبعاً همراهی با مردم کرده، حقوق آن‌ها را خواهد داد. شق اول دنباله‌ی خوشی ندارد، زیرا اگر ملت با زور و استعمال اسلحه حقوق خود را بگیرد، مملکت پر از انقلاب و آشوب خواهد شد، به طوری که سکنانش از ید قدرت و استطاعت همه خارج خواهد شد. در شق ثانی که به نظر من اصلح است، اگر شاه مقدمات آن را فراهم آورد بهتر خواهد بود و مایه‌ی امیدواری است.

من عرض کردم این مسئله در صورتی انجام‌پذیر است که شاه در این خط سیر کند، و حال آن‌که اعمال و نیات شاه چنان‌که از نمونه‌ها مشاهده می‌شود، از این مطلب بسیار دور است. او اگر حسن نیت داشت می‌بایست جمعی از قبیل عضدالملک و سعدالدوله و صنیع‌الدوله و جنابعالی و مستشارالدوله و غیره را که طرف اعتماد ملت هستند و عاقل و بی‌طرف می‌باشند، در مجلسی جمع می‌کرد و جمعی از وکلای مجلس را نیز که در نظر مردم مورد اعتماد هستند به آن مجلس دعوت می‌کرد و می‌گذاشت وارد مذاکره و صلاح‌اندیشی شوند و شرایط اصلاح را پیشنهاد نمایند در صورتی که شاه چنین کاری را اجازه نمی‌دهد، این شق ثانی چگونه صورت خواهد گرفت؟ باز بان اشاره و کنایات مختلف حالی کردم به این‌که

خودتان اقدامی و حرکتی در امر فرایند عمومی بفرمایید، زیرا ما هم در انتظار مجاهدت‌های جنابعالی بلامتکلیف مانده‌ایم.

جواب دادند: چون سمت وکالت دارم، بعضی چنان تصور خواهند کرد که باز میل دارم وکیل شوم، این است اقبالی به این کارها نشان نمی‌دهم. دیدم بی‌فایده است، سر سخن را کوتاه کردم و از آن‌جا بیرون آمدم. رفتم خدمت آقا میرزا فضلعلی و از ایشان نیز استمراج کرده، پرسیدم: رأی و عقیده‌ی جنابعالی در این مورد چه چیز است و چه باید کرد؟ حال و هوای ایشان را نزدیک‌تر به مقصود یافتم و به هر حال ظهر به منزل بازگشتم، دیدم میرزا احمدخان پیشخدمت مجلس در خانه‌ی من است و اظهار پریشانی و تنگدستی می‌کرد. لاعلاج ناچار شدم با حال پریشانی و تنگدستی خودم در حق او رعایت بنمایم. بعد از ناهار به علت اصرافی که حسین آشنیم در مخارج کرده بود، نسبت به او تندی کردم.

بعد از چای چون مدتی بود وزیر اکرم را ملاقات نکرده بودم، رفتم به بیرونی امیریهادر که هنوز در آن‌جا پنهان شده است. یک ساعتی در خدمت ایشان بودم. اظهار محبت و مهربانی و دلجویی ممتازالسلطنه را به توسط پدرش ابلاغ کرده بود، به ایشان رساندم. گویا از سه‌سالار اجازه گرفته است که از آن‌جا نقل مکان نماید و به منزل خودش عمارت میرزا علی اصغرخان مجیر دیوان را که اجاره کرده است، برود. عزم داشت فردا به آن‌جا برود.

بعد خواستم از مستشارالدوله دیدن نمایم، نابلد بودم، خیلی گشتم و داخل خیابان‌های متعدد شدم، پیدا نکردم. چون خانه‌ی حاجی محمد آقا ایروانی نزدیک بود، رفتم آن‌جا که کمی استراحت نمایم، خوشبختانه در خانه تشریف داشتند. تا بعد از اذان مغرب آن‌جا بودم و قدری درد دل و صحبت کرده، خداحافظی نموده بیرون آمدم. به علت عدم امنیت در شهر، به خود ندامت می‌کردم که چرا بی‌وقت حرکت کردم، ولی چون نمی‌توانستم از صحبت‌ها و مقالات ایشان سیر شوم، آخر سر هم بایی میلی بیرون آمدم. بحمدالله سلامت وارد منزل شدم.

چون امشب شب آخرین چهارشنبه‌ی ماه صفر بود، دیدم در کوچه‌ها و پشت بام‌ها خار و خاشاک روشن کرده‌اند و بچه‌ها بازی می‌کنند، در بعضی جاها نیز تیر و تفنگ می‌انداختند.

از قراری که مذکور شد، مفاخرالملک که تازه نایب‌الحکومه‌ی تهران شده است، با جمعیت کثیری در پیش و پس خود در بازار حرکت می‌کرده و چهل نفر فراش و الواط در جلو و قریب چهل نفر در دنبال خود می‌کشیده است، به طریق رسم و معمول ایام پنجاه سال قبل که فراش‌ها و الواط به مردم به صوت بلند می‌گفته‌اند رد شوید، و انابتید، سر فرود آورید، کر شوید، کور شوید. مردم بازار در این اواخر چون این مصحکه را ندیده بودند، تعجب کرده مسخره نموده‌اند. گویا دیروز و امروز هم مفاخر از بعضی‌ها به منزل خود دعوت کرده بوده که آن‌ها را وادار نماید بازار را باز نمایند. گویا امروز جمعی از صراف‌های

آذربایجانی، امر او را اطاعت کرده، حجرات خود را باز نموده‌اند. گفته شد در مجلسی می‌گفته: حضار شما غیرت و همت نمایند مرا هم ستارخان فرض کنید و چنان‌که مردم تبریز از او اطاعت دارند، شما هم خواهش مرا قبول کرده، بالا غیرتاً بازار را باز کنید. ببین تفاوت ره از کجا تا به کجاست؟ ستارخان در راه احیای قوانین اسلام گام بر می‌دارد و شمشیر می‌زند و خود را فدای استقلال و رهایی برادران هم‌وطن خود، و نام نامی ایران می‌کند، مفاخرالملک جاهد و ساعی است برای اضمحلال ایران و خانه‌خرابی برادران خود. باید با تأسف، ملاحظه کرد بی‌شرفی و بی‌ناموسی حضاری را که چنان نیش زبانی را از او شنیده و ساکت ایستاده‌اند و نگفته‌اند: چه نسبت است خاک را با عالم افلاک؟ و او چقدر بی‌باک و بی‌شرافت است که اسم چنان مرد بزرگی را با نام منحوس خود ردیف کرده، به خود بالیده است و چه بی‌غیرت و بی‌حالتد کسانی که بر حسب امر او دکان‌های خود را باز کرده‌اند.

این مستزاد از قاضی قزوینی در باغشاه در زندان محمدعلی میرزا که در زیر زنجیر استبداد، مسموم و مقتول شده نام نیک ابدی از خود باقی گذاشت سروده، که من آن را در این جا نقل می‌کنم:

درد وطن نیست در این خلق دین اما تری اکثر هم خالدون
خیر قرون آمده شرالقرون قد ملا الارض من المفسدون
هیئات هیئات لماتوعدون

دیگ غرض بر سر بار آمده دزد دغل مصدر کار آمده
شیخ بلد باده گسار آمده والناس من افعاله واقفون
هیئات هیئات لماتوعدون

حیف که زحمت همه بر باد رفت صحبت مشروطه چو از یاد رفت
باز سر اندر کف جلاد رفت شد علم جوش وطن و ازگون
هیئات هیئات لماتوعدون

بی‌خردان داده شریعت زدست خلق همه جاهل و ماضی پرست
پادشه و شحنه و داروغه مست والعلماء اکثرهم فاسقون
هیئات هیئات لماتوعدون

همت و همراهی ملت دروغ خواهش آزادی ملت دروغ
از طرف خلق و کالت دروغ لعنة الله علی الکاذبون
هیئات هیئات لماتوعدون

باغ وطن سبزه‌ی وحشت دمید و اسفا سال خطر شد پدید

وا وطننا لشکر دشمن رسید اعاذنا الله من الواردون

هیئات هیئات لما توعدون

آتش ملت ز چه افسرده شد این گل سوری ز چه پژمرده شد

زنده‌ی ایران بتر از مرده شد خلق همه قائل رب ارجعون

هیئات هیئات لما توعدون

بیهده در کشور ایران میروی راحت و آزادی ملت مجوی

صحبت مشروطه به احمق مگوی فذرهم فی خوضهم یلعبون

هیئات هیئات لما توعدون

بار خدایا به رجال ثقات ده زره لطف، به ملت نجات

از ره مشروطه به ما ده ثبات بمصطفی واه الطیبون

هیئات هیئات لما توعدون

چهارشنبه، ۲۴ صفر

امروز چهارشنبه بیست و چهارم، آخرین چهارشنبه‌ی صفر است که در میان عوام به نحوست شهرت دارد. جایی نرفتم مگر طرف عصر تا خیابان پارک اتابک رفتم و از آن‌جا بالاتر رفتم و از پشت خاکریز خندق مراجعت نمودم، به منزل آمدم. داشتم جای می‌خوردم که آقا سید علی نقی و میرزا علی اکبر وارد شدند. بعد بصیر الممالک با پسرش آمدند. بعد قاراپت مسیحی درشکه‌ساز، بعد حاجی آقا حسن و برادر بزرگ ایشان رسیدند. صحبت‌های مختلف به میان آمد. قاراپت اظهار داشت شهرت دارد و در روزنامه‌ها هم نوشته‌اند که... بعد از آن که چشم زخم خورده به سمت مرند فرار نموده و دوازده ده را خراب نموده، آتش زده است و ظلم و ستمی که از او سر زده از هیچ طایفه و فرقه‌ی وحشی سر نزده است.

امروز در خیابان سربازی با تفنگ، نجاری را بدون جهت و تقصیر زده کشته است. واقعه‌ی تازه‌ی هم در باغشاه رخ داده که آن هم این است که امیر بهادر سپهسالار یک نفر از فوج سوادکوه را به جهت تقصیری آورده که تازیانه بزند، نایب و سلطان همان فوج در آن‌جا حاضر شده، گفته است: البته باید این سرباز تازیانه بخورد برای این که چندین ماه است بی جیره و مواجب خدمت می‌کند! سپهسالار از این تعرض نایب، به جوش آورده، امر کرده عوض او نایب را تازیانه بزنند. آن بیچاره را به تازیانه بسته، تا خورده زده‌اند. فوج سوادکوه که از مراتب خبردار شده، دست به تفنگ به هیئت اجتماع آمده نایب خود را از جنگ سپهسالار مستخلص کرده و به سپهسالاری احترامی و فحاشی نموده و چند تن تفنگ هم به او زده‌اند. از آن طرف سربازان سیلاخوری به حمایت سپهسالار برخاسته‌اند و فوج سوادکوه هم دست به تفنگ برده‌اند که

جنگ نمایند. کسان سپهسالار و خدمتکاران از اشتعال آتش فتنه و فساد احتیاط کرده، عذرخواهی و ترضیه خواسته، غوغا را ساکت کرده‌اند، ولی احترام و توقیر سپهسالار در نزد اهل نظام به کلی زایل و ضایع شده است.

از قرار که اظهار داشتند دیروز یا امروز نایب سفیر دولت روس حضور شاه شرفیاب شده، جدا عرض کرده: طاقت ملت ایران تمام شده و خونریزی از حد گذشته و به تجارت ماضرر کلی وارد آمده است. ناچار باید آمال ملت را برآورده سازید. پس از او سفیر انگلیس آمده، او هم همان طور به شاه القا کرده است. شاه جواب داده است بسیار خوب، مجلس نمایند و ترتیب این کار را بدهید، ولی ملت جاهل است و هنوز استعداد این کار را ندارد. سفرا گفته‌اند همه‌ی ملت‌ها همین طور بوده‌اند، ولی به تدریج به دلالت و تعلیم چند نفر اشخاص عالم، قابل و لایق شده‌اند و ما حاضریم چند نفر معلم این کار را از مملکت خارجه جلب نماییم تا ارائه‌ی طریق نمایند.

پنجشنبه و جمعه، ۲۵ و ۲۶ صفر

در این روزها واقعه‌ی تازه‌یی رخ نداده است و امروز جمعه، آقا سید ریحان‌الله به سمت شاهزاده عبدالعظیم حرکت کردند و چند نفر از غلامان امیر بهادر سپهسالار رفته‌اند به شاهزاده عبدالعظیم و در آن جا انواع بی حیائی نموده و داخل صحن شده‌اند و تا دم در صحن سواره رفته‌اند و در توی صحن فحاشی بسیار کرده، نسبت به اشخاصی که در آن جا پناهنده شده‌اند. و به مشروطه و مشروطه طلب فحش‌های عرضی و ناموسی داده‌اند و عمدتاً این حرکات را مرتکب شده‌اند، زیرا گویا آن‌ها را تحریر کرده بوده‌اند که غوغایی راه بیندازند.

تپانچه‌ی شاه از کمرش باز شده افتاده و خالی شده و گلوله بازو آستین را مختصری خراشیده است، ولی خودش سلامت مانده. از قول باغشاهی‌ها نقل می‌نمایند که از تبریز در جعبه توسط پست سر سردار ارشد و یکی دیگر را برای شاه تحفه فرستاده‌اند، ولی من ابداً این مسئله را باور ندارم. عصر جمعه، آقا سید زنوزی و میرزا ابراهیم به خانه‌ی من آمدند. بعد جناب آقا سید باقر و بعد عمیدالسلطان و ناصر آمدند. گفته شد داودخان کلانتر نیز حرکت کرده و بیرق مشروطه برپا داشته است. در کرمانشاهان دو هزار تومان پول که پست حامل آن بوده، گرفته‌اند و گفته شد قریب دو کروار تومان دولت پول تدارک کرده، یعنی قسمتی از جواهرات و کهری جواهر و غیره را در نزد بانک روس رهن گذاشته، پول گرفته‌اند. میرزا محمدخان لاریجانی حاکم استرآباد فرار کرده، به مازندران سرخانه‌ی خودش آمده. ملت ایلخانی را برای خودشان حاکم انتخاب کرده‌اند. عمیدالسلطان از تعدیات مباشرین و وزرای دولت شکایت داشت و می‌گفت هشت هزار تومان امسال باقی مالیات مازندران است و قریب یکصد و چهل هزار تومان برات

حواله داده‌اند و اشخاص مختلف از قبیل نقاره‌چی صندوق‌خانه و مطرب و قهوه‌خانه و کالسه‌خانه و یساول و خزانه و وو یک دقیقه راحت نمی‌گذارند و به هر کس دادخواهی می‌کنم، فریادری نیست می‌گفت: مالیات سال آینده‌ی مازندران را نیز مساعده حواله داده‌اند و تماماً پرداخت نموده‌اند و وزرا می‌گویند فارس و اصفهان و رشت و استرآباد که مالیات نمی‌دهند، باید مازندران از عهده برآید.

شنبه، ۲۷ صفر

گفته شد امروز شنبه باز دولتیان خیال دارند مجلسی تشکیل دهند و شیخ فضل‌الله مسؤده نموده، نزد شاه فرستاده است که شاه از آن قرار دستخط نویسد و در مجلس قرائت نماید. اعضاء این مجلس هم به مفاخرالملک دستخط فرستاده که: جناب مفاخر مایی اندازه‌ای زحمات شما امتنان داریم. همچنین امروز مسموع شد که سعدالدوله نزد شاه رفته و چند خبری که از خارجه داشته به شاه عرض کرده. از جمله روزنامه‌های خارجه نوشته بوده‌اند که کسان شاه در تهران عزم آن دارند که متعرض ارامنه شوند و تخم عداوتی بکارند و تقصیر آن راه گردن مشروطه‌خواهان بیندازند. و دیگر نوشته‌اند دولت انگلیس و روس و دولت عثمانی به بهانه‌ی حفظ سفارتخانه و تبعه‌ی خودشان، عزم آن دارند که قشون داخل خاک ایران کنند، وو. از این طرف هر چه به شما عرض می‌نمایند، تماماً بی‌پای و دروغ است و صدق مطالب این است که من می‌گویم که تمام مملکت در آشوب است و همه سربلند کرده‌اند و چندی نمی‌گذرد که کلیه مملکت تبدیل به منطقه‌ی آشوب می‌شود و احدی نمی‌تواند جلوگیری کند. شاه گفته است: چاره چیست و چه باید کرد؟ سعدالدوله گفته است: به نظرم یک مجلس عالی ترتیب داده شود و مسائل مطرح مذاکره گردد.

لذا در دوم ربیع الاول قرار داده‌اند و دعوت کرده‌اند که مجلسی تشکیل دهند و قرار شده است پنج نفر از پناهندگان سفارت عثمانی و پنج نفر از پناهندگان شاهزاده عبدالعظیم در آن مجلس حضور داشته باشند، تا چه نتیجه حاصل آید.

صبح بر حسب وعده به منزل حاجی محمد آقا رفتیم. دیدم مدتی است ناصر حضرت آمده و در انتظار من نشسته‌اند. اجمالاً قدری صحبت شد و از جوانمردی ستارخان تعریف نمودند که قونسول روس میل کرد روزی به منزل ستارخان برود که از او دیدن نماید. پیرامونیان ستارخان هر چه اصرار کرده‌اند از او در جای خاصی پذیرایی نمایند، سردار قبول نکرده و در همان اطاق معمولی با حضور جمعی او را پذیرفته است. قونسول گفته است من زبان فارسی می‌دانم، البته شما هم می‌دانید، پس بهتر است به زبان فارسی صحبت نمایم. ستارخان گفته است بسیار خوب، ولی این زبان فارسی دانی شما بسیار به ضرر ما تمام شده است.

قونسول به روسی به مترجم خود گفته است: پس می‌گفتند ستارخان پوتیک‌دان نیست، حالا معلوم

می‌شود به همه چیز دانا و بصیرت دارد. به هر حال به ستارخان اصرار زیاد کرده که شما خوب رشادت به خرج دادید و نام شما در تمام دنیا به جوانمردی و شجاعت معروف و مشهور شده است، ولی من افسوس دارم از این که شما را گرفتار یا تلف نمایند و این رشادت و جوانمردی شما بی‌ثمر و بی‌نتیجه بماند و نام نیک شما محو و نابود گردد. من در دوستی به شما نصیحت می‌کنم و دعوت می‌نمایم به این که شما نصایح برادرانه‌ی مرا بپذیرید و بیایید به قونسلخانه، و من قول و اطمینان می‌دهم که از جانب امپراتور برای شما مواجب و امتیازاتی نسل‌بعد نسل برقرار سازم و نیز قول می‌دهم از دولت ایران هر منصب و شغلی مایل هستید و هر قدر مواجب می‌خواهید از برای شما بگیرم و خودتان نیز زیر بیرق و حمایت دولت روس در امان باشید.

یک دفعه ستارخان رو کرده به حضار مجلس گفته است: شما حالی شدید که جناب قونسل به من چه می‌گوید؟ اگر حالی نشدید من به شما می‌گویم که قونسل به من می‌گوید بیا به قونسلخانه زن ما شو، شرف و ناموس اسلام و ایران را ضایع کرده، به باد بده. بعد رو به قونسل کرده جواب داده: که من ابداً برای حمایت زیر بیرق دولت روس نمی‌آیم و شرف ایران را به باد نمی‌دهم و تمام زحمات و فداکاری‌های من برای این است که شما بیایید و جمع شوید، زیرا این بیرق که من در این جا به اسم حضرت عباس علیه‌السلام بلند و برپا داشته‌ام. بعد از این گفت و گو قونسل بلند شده، با کمال پریشانی و نوبدی، خداحافظی کرده رفته است.

باز تعریف می‌کرد که یک روز در حال جنگ و زد و خورد در محله‌ی شتریان بود که خبر آوردند از سمت پل آجی (تلخه‌رود) سواران دشمن نفوذ کرده و عنقریب است که محله‌ی امیرخیز را قتل و غارت نمایند. ستارخان هفده نفر از مجاهدین را انتخاب کرده، به همراه خود به سمت امیرخیز حرکت می‌نماید و در نزدیکی محله همین که نظر می‌اندازد می‌بیند خیابان بزرگ راه محله‌ی امیرخیز پر از سوار و سرباز است که با هلهله و کبکبه مشغول قتل و غارت هستند. از کثرت جمعیت دشمن، به درگاه خداوند روی آورده، دعا می‌کند.

گویا قریب پنج هزار سوار و پیاده بوده‌اند، از جمله سواران اقبال السلطنه ماکوئی و غیر آن‌ها. ستارخان با همان هفده نفر در پشت سنگری پناه می‌گیرند، چون یک اراده توپ هم در سنگر داشته‌اند، فریاد می‌کند: توپچی، توپچی. جوابی نمی‌شنود. معلوم می‌شود توپچی از ترس فرار کرده است. خود ستارخان با وجود این که از تیراندازی با توپ سرشته‌ی کافی نداشته، توکلاً علی‌الله شراپنل را خودش سوار کرده، قراول و نشانه می‌رود و یک گلوله توپ می‌اندازد. آن کس که ناظر واقعه بوده، نقل کرده که همین که صدای غرش توپ بلند شد، من دیدم سر و دست است که بالا می‌رود و جنازه پشت سر جنازه است که در خیابان می‌غلتد. ناگهان همان پنج هزار سوار و پیاده از ترس تیر دوم توپ که خالی شود و لاشه‌ی آن‌ها را در

هوایپررا کند، یک دفعه شکست خورده، فرار را بر قرار ترجیح می دهند. ستارخان با همان هفده نفر از سنگر بیرون جسته، با تفنگ های پنج تیر خود آن جمعیت غارتگر را تعاقب می کنند. فراری ها از ترس جان در آن جا مکث نکرده، یکسره به ولایات خودشان می گریزند.

حقیقتاً از قرائن و دلیری های بی باکانی ستارخان چنین استنباط می شود که او الموید من عندالله است. از آن جا آدم منزل. طرف عصر به منزل آقامیرزا فضلعلی آقا از آن جا به خانه ی آقا سید علی نقی که احضار کرده بودند، رفت. بصیرالممالک نیز آن جا بودند. گفته شد باز سید جمال در شاهزاده عبدالعظیم مست کرده و نسبت به پناهندگان بی احترامی زیاد نموده است. من گفتم بهتر است پناهندگان توسط سفرا و نسبت به حرکات وحشیانه ی غلام ها و این ها، پروتست نمایند.

گفته شد سالارالدوله از ورشاد فرار کرده و خودش را میان لرها انداخته و مشغول فتنه انگیزی است. باز گفته شد جمعی از لرهای خرم آباد به سمت محال ثلاثه حرکت کرده اند و وضع آن نواحی به هم خورده و حاکم جدید آن جاسدق الدوله، پس از شنیدن این اخبار از رفتن مقرر حکومتش منصرف شده است.

همچنین گفته شد دولتیان در این صددند که قبل از رسیدن کمکی از خارج به تهران روز دوشنبه یا پنجشنبه فتنه و آشوبی برپا دارند و پناهندگان به سفارت عثمانی و شاهزاده عبدالعظیم را قتل و غارت نموده، متفرق سازند و مشروطه خواهان را در تهران مقتول و مقهور سازند. و باز گفتند، منتصرالدوله با سیصد سوار به سمت قزوین آمده که آن جا را تصرف کرده، اداره نماید.

سه شنبه، غره ی ربیع الاول

دیروز سه شنبه غره ی ربیع الاول واقعه ای روی داد که منجر به شنیدن صدای چند تیر تپانچه و تفنگ گردید و تمام دکان های خیابان لاله زار و دکان های خیابان چراغ گاز در مدت کم تر از پنج دقیقه عاجلاً بسته شد و هرکسی، سوراخی خریده، پنهان شدند. از این وقایع می توان به طبایع و جبن اهالی تهران پی برد و یقین کرد که این ها لایق و قابل هیچ کاری و امتیازی نیستند.

یک نفر از همراهان عسگر و کاظم از الواط مشهور تبریز که همراه میر هاشم به تهران آمده اند، در خیابان لاله زار به مدیر واگون می گوید: من می خواهم بروم به خیابان دروازه قزوین، باید بلیط آن جا را به من بدهید و سوارم کنید. مدیر واگون می گوید: بلیط آن خط را باید در توپخانه بگیری، من رسماً حق ندارم و معمول نیست در این جا به تو بلیط بدهم. او جواب می دهد: من حکماً می گیرم و این عذر را قبول ندارم. و مدیر هر چه می گوید من نمی توانم، قبول نمی کند و سوار واگون می شود. مدیر واگون به قزاق مستحفظ واگون می گوید: من هر چه به این مرد موضوع را توضیح می دهم، ملتفت نمی شود. ببین این اححق چه می گوید. قزاق آمده می گوید: مرد که، این جا تبریز نیست و تهران است، چرا حرف بی قاعده می زنی و زور

می‌گویی؟ او جواب می‌دهد: مرد که تویی، به تو چه دخل دارد؟ قزاق چند ته تفنگ به او زده، او را از واگون پیاده می‌کند، آن هم شش لولش را درآورده، به توی واگون خالی می‌کند. قزاق فرار می‌کند. در بین راه قزاق دیگری می‌رسد و از پشت سر او را گرفته، می‌آورد به میدان توپخانه. مهتر او به همراهان او که در خیابان چراغ گاز بوده‌اند، خبر می‌برد. یکی از همراهان رسیده، به قزاق‌ها می‌گوید: چرا او را دستگیر کرده‌اید او را رها کنید. ما هم نوکر شاه هستیم، اگر حرفی دارید بیاید برویم باغشاه. قزاق‌ها که به قدر سی نفر بودند او را هم دستگیر می‌نمایند و با ته تفنگ همه را خوب کتک‌کاری می‌کنند. در این حال از خیابان چراغ گاز به قدر ده دوازده نفر سر می‌رسند، با تپانچه به دست و به مجرد رسیدن به میدان توپخانه، بنای تیراندازی می‌گذارند. قزاق‌ها ناچار آن دو نفر را رها می‌کنند. آن دو نفر هم پس از رهایی مشغول تیراندازی می‌شوند. قزاق‌ها در یک سمت و این‌ها در سمت دیگر مشغول تیراندازی به هم می‌شوند و به قدر دوست تیر انداخته می‌شود و بعد از آن که فشنگ‌های هر دو طرف تمام می‌شود، این خبر که به باغشاه می‌رسد، مقتدر چند نفر را می‌فرستد که آن‌ها را حاضر کنند، ولی آن‌ها اعتنایی نکرده می‌روند. بعد از آن کر بلایی محمد برادر عسگر را می‌فرستند که آن‌ها را خدمت مفاخرالملک می‌برد و در آن‌جا از تقصیر آن‌ها به یک شرط، اغماض می‌شود ولی دو ساعت و نیم از شب چهارشنبه دوم ربیع الاول گذشته، آن‌ها با پنج دستگاه درشکه برگشته بودند که همه مسلح و مکمل بوده‌اند و جمعی در محله‌ی پامناز دیده بودند که رو به بالا می‌روند. حتی یکی از آن‌ها که در وقت خوردن ناهار گفته بوده که دیشب خواب نکرده‌ام و خیلی کسل هستم.

چهارشنبه، ۲ ربیع الاول

به هر حال امروز چهارشنبه دوم ربیع الاول بعد از ظهر خبر موحشی به ما دادند و آن این بود که دیشب تقریباً شش ساعت از شب چهارشنبه گذشته، جمعی سر و صورت خود را پوشیده، به منزل میرزا مصطفی افتخار پسر مرحوم میرزا حسن آشتیانی که در شاهزاده عبدالعظیم و از جمله پناهندگان بود، ریخته‌اند و او یک نفر شیخ غلامحسین پیش‌نماز را با یک نفر نوکر میرزا با کمال شقاوت و بی‌رحمی کشته‌اند. در جایی که از جمله مکان‌های مقدس بست شاهزاده عبدالعظیم است. نعش آن مظلومان را برده‌اند به صحن و پناهندگان تماماً در اطراف صحن جمع شده‌اند و امروز محشر و قیامت در آن جا برپا بوده است. گفته شد جمعی قزاق و صاحب‌منصب هم از این جارفته است. معلوم نیست برای محاصره‌ی آن‌ها بوده یا جهت دیگری داشته است.

فردا عصر که از بعضی اشخاص طرفداران خودشان وعده گرفته‌اند مجلسی منعقد نمایند. بعد از این قضیه‌ی فجیعہ نمی‌دانم منتخبان سفارت و شاهزاده عبدالعظیم آن‌جا خواهند رفت یا نه. عجب اوضاعی است، عجب بارفعا عهد بستیم و عجب از قوه به فعل آوردیم، خدایا تو خود حکم فرما.

مفاخرالملک یک نفر آقا سید جلال نامی را که تحویلدار متحصنان شاهزاده عبدالعظیم بوده به آنهام این که چرا تحویلداری آن‌ها را قبول کرده‌ای گرفتار کرده است. هر قدر واسطه و وسیله انداخته‌اند او را خلاص نکرده است، در آخر آقا سید مهدی خود را به میان انداخته و او را به شکلی مستخلص نموده و التزام گرفته‌اند که او دیگر به شاهزاده عبدالعظیم نرود، او هم قبول کرده، ولی خواهش کرده که من باید فردا به آن‌جا بروم و حق و حساب خودم را پرداخت کنم. مفاخر قبول نموده گفته است بسیار خوب، ولی فردا که چهارشنبه است نرود و روز دیگر برود و چنان استنباط می‌شود که از واقعی شب چهارشنبه مسبوق بوده است.

پنجشنبه، ۳ ربیع الاول

امروز پنجشنبه سوم ربیع الاول طرف صبح جنابان آقا میرزا فضلعلی آقا و حاجی محمد آقا به منزل من تشریف آوردند و مذکور داشتند دو روز قبل ناصر حضرت رادستگیر و حبس کرده‌اند. این شخص تازه از تبریز آمده بود، بسیار جوان قابل و خون گرمی است. او را به عنوان این که مشروطه طلب است و تازه از تبریز آمده و لابد دستورالعمل داشته است، مفاخرالملک احضار کرده و او را از آن‌جا روانه‌ی میدان باغشاه می‌کند و در آن‌جا او را گرفته، حبس و زنجیر می‌نمایند. بعد از آن که ایشان رفتند، لقمه نانی زهرمار نموده استراحت کردم.

عصری پسر خواجه داوود این‌جا آمد و اظهار داشت کاغذی از تبریز رسیده که بی‌نهایت از جهت آذوقه در تنگی و زحمت بوده‌اند. بعد از رفتن او حاجی امام جمعه احضار کرده بود، رفتن آن‌جا. میرزا آقا اصفهانی و مستشارالسلطان نیز بودند، موقعی پیش نیامد صحبت و فرمایشی فرمایند.

مذکور شد که یک نفر از اشخاص موثق از زبان یکی از اهالی خارجه نقل کرده که غیرممکن است ما بگذاریم به ملت ایران مشروطه داده شود، تا چند روز دیگر پول عمده به دولت ایران داده خواهد شد که دفع مفاسد بکند و به طریق سابق ملت ایران در زیر فشار استبداد بماند.

امروز مجلس معهود منعقد شده است. گویا نماینده از جانب پناهندگان شاهزاده عبدالعظیم و سفارت عثمانی به آن‌جا نرفته است و جناب حاجی امام جمعه هم که مدعو بوده نرفته، سعدالدوله هم عذر آورده که ناخوشم و دستم درد می‌کند، ولی مجدداً او را به رفتن آن مجلس مجبور کرده‌اند. اجمالاً امروز گفته شد از جمله مدعوین میر هاشم تبریزی بوده که هنگامه به پا کرده است. شرح تفصیل مجلس را بعد از تحقیقات صحیح باید در روزنامه درج کنم.

میرزا آقا اظهار می‌داشت که من در بین النهرین با آقایان نجف و کربلا ملاقات کردم، تمام اطراف کار را به ایشان به میان گذاشته صحبت کردم و ایشان را از همه جهت حاضر دیدم و قول دادند به این که اگر

شاه باید با ملت همراه شود و قانون مشروطه را به اجرا بگذارد، ما در باقی مطالب شاه همه قسم همراهی می‌نماییم و مقاصد او را مجری می‌داریم و به شاه اطمینان جانی و مالی می‌دهیم. میرزا آقا اظهار می‌داشت، چون آقایان از من جواب خواسته‌اند، ناچارم در موقعی مناسبی با شاه ملاقات کنم و فرمایش‌های آنان را به گوش شاه برسانم، اگر قبول کرد و نکرد هر دو را به آقایان نجف و کربلا اطلاع دهم. یک ساعت از شب رفته، آمدم به منزل دیدم وزیر اکرم یادداشتی نوشته و تفنگ امانتی خود را خواسته است. قبل از غارت منزل و اثاثیه‌ی ایشان من تفنگی به امانت از ایشان گرفته بودم. منزلشان که به غارت رفت، این تفنگ وجود باز یافتی بود و من درصدد آن بودم که تفنگ را خدمتشان بفرستم، ولی احتیاط می‌کردم که در راه بگیرند و ضبط نمایند، این بود که از آمدن این قزاق برای بردن تفنگ بسیار ممنون شدم. تفنگ را به علاوه‌ی فشنگ‌هایی که خریده بودم به توسط قزاق برای ایشان فرستادم.

یک نفری الان آمده در قهوه‌خانه گفته است که امروز در شاهزاده عبدالعظیم دعوایی شده، جمعی از قزاق و جمعی از ملت تلف شده‌اند و ملت کفن پوشیده، عازم شهر بوده‌اند. همه را به واهمه انداخته‌اند. من چنان گمان دارم که از خارجی‌ها یا از مفسده جویان پولی داده، تحریکات کرده‌اند که این اخبار وحشت‌انگیز را نشر نمایند تا انقلابی برپا شود.

امروز قاصدی از قراچه‌داغ رسیده، از زندآباد کاغذی آورد که مختار پسر رسول که خدا در تاریخ بیست و چهارم محرم به من نوشته بود که رحیم خان رسول کدخدا را برده در اهر حبس نموده و به انواع عقوبات هر روز او را زجر می‌داده و چوب می‌زده و داغ و درفش به کار می‌برده تا در آخر سر آن مظلوم در حبس فوت شده و جان به جان آفرین سپرده. رحیم خان به کلی رعیت زندآباد را از پا انداخته است به علاوه پول‌هایی که در سابق گرفته‌اند، سه هزار تومان مجدداً از رعیت جریمه اخذ کرده و رعیت را در زیر شکنجه و چوب مجبور کرده و قباله‌ی ملکیت از آن‌ها دریافت داشته است.

الهی، کی از برای این مظلومان بیچاره غصب تو به جوش و خروش خواهد آمد؟

جمعه، ۴ ربیع الاول

امروز جمعه چهارم ربیع الاول، طرف صبح بر حسب وعده رفتم منزل آقا میرزا فضلعلی آقا منزل نبود. برگشتم به خانه‌ی صنیع‌الدوله. قبل از این که صبح از خانه خارج شوم، آقا سید محمد ساعت‌ساز، بصیرالممالک، جناب سید باقر با حاجی آقا حسن و پسرشان تشریف آوردند و از مقتول شدن میرزا مصطفی و سایرین حاجی سید باقر بسیار گریه و زاری کرد. در این بین علیخان آمد که یک نفر شما را در قهوه‌خانه می‌خواهد. پا شدم دیدم یک نفر از رفقای روس است که خبر آورده است.

دیروز اردوی عین‌الدوله به شهر تبریز هجوم آورده‌اند و مجاهدین و اهالی شهر تماماً کفن پوش شده،

از جان شیرین خود گذشته، با حرارت و هیجان فوق العاده با اردو رو به رو شده‌اند و مردانه جنگیده، جهاد کرده‌اند و اهالی اردو تاب مقاومت حمله‌های دلیرانه و بی دریغی آن‌ها را نیاورده، از جلو آن‌ها فرار کرده‌اند و مجاهدین بعد از آن که جمع کثیری از آنان را کشته‌اند، بقیه را تعاقب کرده، به کوهستان‌های باسمنج رسانیده‌اند و در آن جا به کلی نظام و ترتیب اردو به هم خورده و از یکدیگر گسیخته، متواری شده‌اند. و عین الدوله نتوانسته است جمع پریشان را به رشته کشد و دستش از همه جا بریده شده، فرار کرده و اکنون مفقودالامر است و گویا چنان شکست خورده که دیگر امید جبران نقصان را ندارد، تا در ثانی چه خبری برسد.

در خانه‌ی صنیع الدوله از انعقاد مجلس دیروز تحقیق کردم. حاجی معین نیز آن جا آمد. معلوم شد مجلس سردی بوده و از همه‌ی نود نفر مدعوین، تنها چهل نفر حاضر شده بوده‌اند. مشیرالسلطنه گفته است تا حالا سه مرتبه است از سفارتی‌ها و شاهزاده عبدالعظیمی‌ها دعوت کرده‌ایم که حاضر شده مقاصد خودشان را بگویند، نیامده‌اند. یکی از مجلسیان که گویا پسر آقا سید حسن بوده گفته است مقاصد آن‌ها معلوم است و می‌گویند همان طور که مظفرالدین شاه مرحوم فرمان داده و شما آن را امضاء کرده‌اید، آن را به موقع اجرا بگذارید. چون موافق میل حضرات نبوده، مغلطه کرده، نگذاشته‌اند مطلب شرح و کشف شود. طرف عصر بر حسب احضار حاجی امام جمعه آن جا رفتیم. چند نفری بودند، بیرون باغچه آمدند، بنده را احضار کردند. رفتیم دو تایی نشسته صحبت کردیم. عقیده‌ی ایشان این بود که شاه مشروطه نخواهد داد، خصوصاً که دول همجوار هم در مقاصد او مساعدت دارند. بنابراین این مسئله طولانی خواهد شد. بنده عرض کردم تمام این کارها بسته به مغلوبیت و فتح شهر تبریز است، اما اگر تبریز یان غلبه کنند، گمان ندارم این مسئله طولی بکشد و در عرض دو ماه آینده کار خاتمه پیدا خواهد کرد. عرض کردم با جناب حاجی محمد آقا خیال داشتیم که شرفیاب شده، با جنابعالی شور نماییم در این که چون ما در تبریز صاحب علاقه و خانواده هستیم، اگر با سفارتی‌ها و شاهزاده عبدالعظیمی‌ها موافقت نماییم، ملت هزاران ایراد به ما وارد خواهد آورد سهل است که جان ما نیز در معرض تلف خواهد بود. زیرا به مردم چنین ذهنی کرده‌اند که ما با آن‌ها همراهی نداریم.

جواب دادند: بلی چنین است، اما فرضاً چند نفر مغرض چنین شهرت داده باشند، هیچ دلیل بر این نمی‌شود. همه‌ی عقلا، مطلب را می‌دانند و به حال شما خوب بصیرت دارند و شما را می‌شناسند.

از فحوی کلام ایشان ملتفت شدم که به هیچ وجه میل ندارند ما با سفارتی‌ها و شاه عبدالعظیمی‌ها در تحصن متحد و همراه شویم. زیرا عقلامی‌داند که مقصود و مرام ما بر این بود که مملکت به این شکل به خونریزی و پریشانی و انقلاب کشیده نشود، ولی جمعی از نادانی باعث این آشوب‌ها و انقلاب‌ها در مملکت شدند و کارها را به جا‌های بد کشاندند.

به هر حال نیم ساعت از شب رفته، به منزل آمدم. گفته شد امشب چهار نفر از قزاق‌ها را الواط آذربایجانی در خیابان چراغ‌گاز لخت و عور کرده‌اند و فحش زیادی هم به بالکنیک داده و یکی از قزاق‌ها را هم مجروح نموده‌اند.

دو سه روز قبل هم یک نفر آدم بیچاره‌ای را که چرخ پارچه‌بافی راه انداخته، راپورت داده‌اند که دستگاه بمب‌سازی برپا کرده است. قریب یکصد نفر سرباز و قزاق فرستاده، خانه‌ی او را احاطه کرده‌اند و احدی از آن‌ها جرئت نداشته است که داخل محوطه‌ی آن خانه شود. تا در آخر کار یکی از کارگران او از حیاط بیرون می‌آید و او را فوراً می‌گیرند و هر چه می‌گوید بابا این دستگاه پارچه‌بافی است باور نمی‌کنند تا آخر، تمام اسباب و آلات آن دستگاه را جمع کرده، در صندوقی نهاده نزد شاه می‌برند. بعد از رسیدگی معلومشان می‌شود که آن حقیقتاً دستگاه پارچه‌بافی است که چندی قبل دولت اجازه‌ی نصب آن را داده است.

باز گفته شد چندی است نایب السلطنه بر حسب دستور شاه هر چه در شهر تهران جادوگر و رمال و یهودی بوده دور خود جمع کرده، در باب قتل ستارخان و باقرخان و مغلوبیت تبریزیان از آنان معاونت خواسته است. هر یک از آن‌ها، به عنوانی به او اطمینان داده‌اند که ما سحر می‌نماییم و جادو می‌کنیم تا ستارخان و باقرخان تلف شوند و اهالی تبریز مغلوب گردند و اکنون آن‌ها مشغول این کارها هستند و هر ساعت مبالغی پول و مخارج دریافت می‌دارند تا این کار را فیصله بدهند.

عجب اوضاعی است، عجب اعتقاد سخیف و زنانه‌یی دارند، حقیقتاً انسان از شنیدن این عقاید، مات و متحیر و مبهوت می‌ماند، خداوند با این عقاید شاه و رجالش، به فریاد اهل ایران برسد.

شنبه، ۵ ربیع الاول

دیروز شنبه پنجم ربیع الاول، جناب صنیع الدوله و مخبرالملک پس از اطلاع از قضیه‌ی میرزا مصطفی و انتشار شبنامه‌های تهدیدآمیز، شب بعدش احتیاط و وا همه کرده، به سفارت انگلیس پناه برده‌اند و این موضوع به اندازه‌ی اهالی را به وحشت و دهشت انداخته که گمانم این است که سفارت قبول کند و راه بدهد که عموم اهالی تهران در آن جا متحصن شوند.

از قراری که معلوم شد، شیخ غلامحسین پیش نماز به نماز شب مشغول بوده و در دستش تسبیحی داشته و با همان حال بیچاره را بر روی سجاده مقتول نموده‌اند.

یکشنبه، ۶ ربیع الاول

گفته شد امروز شاگردان مدرسه‌ی آلمانی‌ها به مناسبت این که دبیر همایون مقتول ظلم و ستم در شاهزاده

عبدالعظیم، از جمله‌ی شاگردان آن مدرسه بوده و از آن‌جا فارغ‌التحصیل شده است، همه با یک نظم و شکوه با بیرق و جمعی قزاق به شاهزاده عبدالعظیم رفته و در مجلس فاتحه‌ی آن مرحوم شرکت کرده‌اند.

امروز سفیر روس وارد تهران شده و گویا در رشت از سپهدار دیدن کرده و تعریف زیاد از ترتیب و نظم شهر و از استحکامات و سنگرها و حسن نظام مجاهدین، تمجید کرده گفته است من در رشت انقلاب و غوغای شدید تهران را شنیده، عجله در آمدن کردم. و به تبعه‌ی دولت خود سپرده است در خانه‌های خود بیرق روس حاضر نمایند که اگر حادثه‌ای و غائله‌یی رخ داد، بیرق‌ها را بر سر در خود بزنند.

گفته شد امروز اعلاناتی بر در و دیوار شهر چسبانیده‌اند که راه تبریز امن شده و مجاهدین قلع و قمع گردیده‌اند، هرکس میل حرکت از آن راه دارد به سلامت و امنیت می‌تواند مسافرت کند. همچنین اعلاناتی حاضر کرده‌اند به این مضمون که کار تبریز تمام است و شهر مفتوح گردیده که فردا آن‌ها را انتشار دهند و حال آن‌که یقین است قضیه بر عکس است و اردوی دولتی شکست فاحش خورده و تمام اهالی تبریز کفن‌پوش بیرون رفته و در چهار نقطه تشکیل اردو داده‌اند. از بس که جعلیات این اوقات زیاد است، ابد آنمی توان خبری را باور کرد.

این مسئله معلوم و واضح است که رحیم خان ده‌های مرند و گونی را آتش زده، رعایای بی‌تقصیر و بی‌طرف را کشته و اهل و عیال آن‌ها را اسیر و بی‌سیرت کرده است. نمی‌دانم آتش غضب خداوندی کی ملتهب خواهد شد، ولی این بی‌دین‌ها به جزای اعمال و کیفر کارهای خود گرفتار خواهند گردید.

باز گفته شد جواهرات خزانه‌ی دولت را رهن گذاشته و دو کروور قرض کرده‌اند، یعنی چنین تدبیر چیده‌اند که به اسم ملکه قرض نمایند. یعنی امیر بهادر وارد مجلس عامی شده و به صدای غرا گفته است علیا حضرت ملکه می‌فرمایند با وجود این که من معادل دو کروور تومان از خودم تهیه و تدارک کرده و قرض داده‌ام، چرا باید امور مملکت این طور مختل باشد و چه علت دارد که کارها نظم و ترتیب پیدا نمی‌کند. سپس‌الار جواب داده به حضور ملکه عرض نمایند که ما دقیقه‌ی کوتاهی نکرده‌ایم، عنقریب است که آشوب‌ها به کلی مرتفع گردیده، آرامش برقرار خواهد شد و از این همت و همراهی ملکه، ما و تمام رجال و صاحب‌متصبان کمال امتنان را داریم. و در واقع جواهرات دولتی را به اسم ملکه رهن گذاشته و قرضی به اسم او گرفته‌اند. البته من صحت و سقم این مسئله را نمی‌دانم و به عنوان یک شایعه آن را درج کرده‌ام. این اوقات به اندازه‌ی وحشت و اضطراب به اهالی تهران مستولی شده که دقیقه‌ی کسی امنیت جانی ندارد. چنان‌که چند شب است من رخت‌های خود را نمی‌کنم و تپانچه‌ی در پهلو و تفنگی زیر سر و فشنگ در بغل می‌خواهم، ولی چه خوابی و چه استراحتی؟!

از جانب دولت در حوالی پل کرج که سر راه تهران - تبریز است، کمیته‌ی تفتیش گذاشته‌اند و هرکس از تبریز وارد می‌شود و یا از این جا خارج می‌شود، جیب و بغل او را به دقت معاینه می‌نمایند.

گفته شد دیروز اعلانی از جانب دولت انتشار یافته که راه تبریز باز است و هرکس میل دارد می تواند برود و در انتظار عموم چنین جلوه داده اند که عمل تبریز فیصله یافته و راه ها به روی مترددین باز است، ولی بیچاره مردم از این مسئله خبر ندارند که حرکات وحشیانه و اعمال ظالمانه ی رحیم خان در راه مرند با رعایای ده های بی طرف آن حوالی چگونه بوده است؟ چنان که دول خارجی خصوصاً دولت روس پروتست کرده که اگر تا سه روز راه مرند از سواران وحشی رحیم خان تخلیه نشود، سالدات روس آن ها را تخلیه خواهند کرد. این بود از ترس دولت روس، دیروز این اعلان را انتشار داده و شیره سر مردم مالیده اند.

دوشنبه، ۷ ربیع الاول

امروز دوشنبه هفتم ماه طرف عصر واقعه ی مضحک و محیرالعقول با مزه یی روی داده است که انسان از شنیدن آن مات و متحیر می ماند و از این پیشامدها در فکر و حیرت می افتد که انسان چطور تا این درجه پست و رذل می شود که مرتکب این قبیل اعمال قبیح و شنیع می گردد و ملتفت نمی شود که این کارهای او باعث می شود که در تمام روی کروی زمین این وقایع منتشر می شود و ملت ایران بدنام می گردد و مورد مسخره قرار می گیرد.

من حقیقتاً از نوشتن و تذکار این مسئله خجالت و باک دارم. گفته شد که امروز سه ساعت به غروب مانده یک نفر در موقعی که خلوت بوده و مستحفظین دم در سفارت حاضر نبوده اند، وارد محوطه ی سفارت شده یک صندوق یا یک توبره ی بزرگ پر از مار و افعی را در زیر عبا آورده و آن ها را در حیاط سفارت می ریزد. یک نفر که ملتفت این مسئله بوده، فریاد می کشد و جمعی از پناهندگان سفارت جمع می شوند و ملتفت می شوند که محتویات توبره، مار و افعی است، به هر طرف پراکنده شده است. فوراً مرتکب این کار را دستگیر می نمایند و او را احاطه کرده، فی الجمله کتک جانانه یی به او می زنند و در زیر مشت و سیلی و لگد، مرتکب اقرار می کند که والله من تقصیر ندارم، مرا وادار به این کار کرده اند، گویا مرتکب را به دست اداره ی نظمیه سپرده اند.

شش روز قبل که هنوز بیچاره میرزا مصطفی مقتول نشده بود، حاجی آقا حسن و برادرش به من گفتند که ما شنیده ایم مستبدین جمعی مارگیر و افسونگر حاضر نموده و به آن ها دستور العمل هایی داده اند که یک جعبه مار و افعی و یک جعبه عقرب حاضر نمایند و غفلتاً آن ها را در مسجد شاهزاده عبدالعظیم که پناهندگان در آن جا انجمن کرده اند، رها نمایند، که پناهندگان را بگزند و تلف نمایند. من خیلی خندیدم و عرض کردم جناب آقا چرا باید این حرف های مزخرف و بی معنی را باور نمایید؟ چطور امکان دارد چنان حرکت جفنگ از کسی بروز نماید؟ حالا معلوم می شود من سهو کرده ام، بلی هستند کسانی که از پستی و نادانی به این حرکات دست زنند و خود را مضحکه ی عالمیان قرار دهند.

دیشب ابدأ خواب نداشتم به علت وحشتی که داشتم. خصوصاً شش ساعت از شب رفته که متفکر بودم، حرکات و ازدحام جمعی را حس کردم که از کوچه می‌گذشتند و سنگی انداختند که در بین حیاط و باغچه به دیوار خورد و در را تکان دادند. من یقین کردم جمعی به قصد قتل من آمده‌اند. قلبم مضطرب شد و صدای ضربان قلبم گوش‌هایم را پر کرد. با وحشت قبضه‌ی تپانچه را در دست گرفته، دم پنجره‌ی اطاق آمدم که اگر کسی را دیدم خالی کنم. مدتی در حال انتظار ماندم، خبری نشد. معلوم شد دسته‌یی از گربه‌ها بازی می‌کنند و در را آن‌ها حرکت داده‌اند. برگشتم در رختخواب رفتم، موش‌ها در سقف اطاق حرکات تند و تیزی می‌کردند و سقف اطاق را به صدا و حرکت در می‌آوردند و نگذاشتند دقیقه‌یی راحت و آرام گیرم، و همه‌ی این توهمات به واسطه‌ی وحشت و دهشتی بود که بر من مستولی شده بود.

سه شنبه، ۸ ربیع الاول

امروز سه شنبه هشتم ربیع اول، صبح به منزل حاجی امام جمعه رفتم. حاجی احمد آقای تاجر هم آن جا بودند. مدتی سه نفری صحبت کردیم، معلوم شد امام جمعه دیروز در منزل سید علیخان با مشیرالسلطنه ملاقات کرده است و می‌گفت بی‌اندازه او را ملامت کردم از این که تا کی نیت شما در خونریزی و خرابی مملکت است. با خونریزی کاری از پیش نمی‌رود، جز این که قلوب مردم را از شاه متفر و مأیوس می‌نماید و چاره‌یی جز این نیست که شاه اجازه دهد جمعی مردمان بی‌غرض با چند نفر از خیرخواهان شاه، مجلسی ترتیب دهند و با ولایات گفت و گو کنند و اسباب صلح و صفرا فراهم آورند.

حاجی امام جمعه می‌فرمودند. مشیرالسلطنه قبول کرد این کار را بکند و شاه را نیز راضی به این امر بنماید. ولی حاجی احمد آقای گفت: کار از این‌ها گذشته است و امکان ندارد به این ترتیبات امید صلح در میان باشد و این اقدامات دیگر نتیجه و فایده‌یی نخواهد داد و عنقریب است انقلاب مهیبی از تهران سر زند و خشک و تر را بسوزاند.

حقیقتاً از بس که گوش ما از این گونه مذاکرات پر شده است و ثمره و نتیجه‌یی هم نداده است، عقیده‌ی من هم این است که دیگر این قسم اقدامات نتیجه و فایده‌یی ندارد.

بعد از رفتن حاجی احمد آقا، داخل به گفت و گوهایی شدیم که چند روز است در میان خودمان مطرح است و در اوایل کار فی‌الجمله من امیدوار شده بودم که این کار صورت خواهد گرفت، ولی امروز از طرح گفت و گو به کلی ناامید شدم و چنان که در قلب من رسوخ کرده بود، موضوع را با یکی از رفقا مطرح کردم و گفتم: من بسیار مشکلی می‌دانم که مسئله به این صورت انجام پذیرد. و امروز بر من آشکار گردید که چنان که ذهن من خبر داده است، چند نفر از مردمان جیبون با خیالات امام جمعه موافقت کرده، او را از ادامه‌ی صحبت‌ها منصرف کرده‌اند.

آمدن منزل لقمه نانی صرف کرده، استراحت نمودم. در این بین پست آمد و کاغذی از هدایت خان آورد. از مسکو نوشته بود، باعث خوشوقتی گردید. چون شنیدم پسر مستشارالدوله ناخوش است، به منزل ایشان رفتم برای عیادت. ساعتی با مستشارالدوله نشسته، از جوادخان پرسش نیز احوالپرسی نمودم. آنجا آمدن منزل حاجی محمد آقاایروانی، از ایشان نیز احوالپرسی کردم و بعد از غروب به منزل برگشتم. داستان مارها که شهرت داده بودند و من نوشتم، گویا به آن طول و تفصیل نبوده است. یک نفر از بستگان صنیع حضرت بایک قوطی که در بغل داشته، وارد سفارتخانه عثمانی می شود. قزاق ها ممانعت از ورودش می نمایند، فایده نمی دهد تا می رسد به جلو اتاق نایب سفارت و در آن جا او را مجبور به مراجعت می کنند، او جعبه را باز می کند و دو تا مار از جعبه درآورده، هریک را از گلوی مارها در دست گرفته، به مردم حمله می کند، بعضی فرار می کنند و بعضی جرئت به خرج داده، مارها را با قمه دو نیمه می نمایند و او را کشان کشان با چوب و سیلی به بیرون می اندازند و وقت زدن و کتک کاری می گفته چرامرا می زنید، من تقصیری ندارم، مرادگیری تحریک به این اقدام کرده است.

علت تمارض سعدالدوله در این چند روزه این طور بوده که امیربیار سپهسالار، تلگرافی به سعدالدوله ارائه می دهد که مضمون تلگراف چنین بوده است که تمام محلات تبریز را متصرف شده ایم، فقط دو محله دیگر باقی مانده است که آن ها را نیز تا فردا تصرف می نمایم و کار تبریز خاتمه می یابد. سعدالدوله از آن جا مراجعت نموده، می رود به منزل سفیر انگلیس. سفیر از سعدالدوله از وقایع تبریز سؤال می کند، سعدالدوله می گوید کار تبریز تمام است و تمام محلات را قشون دولت متصرف شده است و نمانده مگر دو محله که آن ها را نیز فردا خاتمه می یابد. سفیر تبسمی کرده می گوید موضوع نه چنان است که شما می گوید، بلکه مسئله برعکس است و ابتدا چنان چیزی واقع نشده و قشون دولت مغلوب شده و قشون مجاهدین غالبند و شما خبر ندارید. به علت این که ما هر ساعت خبر صریح و صحیح داریم.

سعدالدوله سواد تلگراف های سفارت را برداشته، محض احتیاط و اطمینان از سفارت دولت دیگری نیز تحقیق می نماید و آن ها را نیز مطابق همان خبر جواب می دهند. فردای آن روز سعدالدوله مثل برج زهرمار به باغشاه می رود و با سپهسالار ملاقات می نماید و می گوید این تلگراف های جعلی را باید شما در انتظار عوام جلوه دهید و القاء شبهه نمایند نه در نزد من که نماینده ی یک دولت هستم و شما این جعلیات و اشتباهات را به من ذهنی می نمایند و من باور نمی کنم. این اخبار بی پایه و بی اصل شما را در نزد سفرای دول خارجه وقتی سؤال کردند و من شرح می دهم، آن ها به کلی این اخبار را تکذیب می کنند و می گویند وزیر خارجه که از داخله ی مملکت خود اطلاع ندارد، او را چطور وزیر خارجه کرده اند. این ها قباحات دارد. شما چرا ملتفت این مسائل نیستید؟ و می رود به همین قسم مراتب را به شاه اظهار می دارد و کش مکش و آتش تعرضات در میان این دو نفر مشتعل می شود و از این تاریخ سپهسالار در خط خرابی کار او و کارشکنی قدم

می‌زند و عنقریب است که او را مجبور نمایند که از شغل خود استعفا بدهد و بعد او را به علت همین حرف راست، از شهر تبعید و در به در نمایند.

امروزها یک نفر سیاح از اهالی بلغارستان به ایران آمده، بعد از سیاحت در آذربایجان به سمت تهران حرکت کرده، وارد تهران شده است. او به روس‌ها از وضع و ترتیبات نظام و استحکامات و کارهای مردم تبریز تعریف و مبالغه می‌کرده است. یک نفر از ایرانی‌ها که در آن مجلس بوده، این خبر را آورده به من داد.

سیاح می‌گفته است تبریز قریب بیست هزار پیاده نظام مسلح و هشت هزار سوار مسلح دارد که در کمال نظم و ترتیب و رشادت و جلالت در تحت ریاست شش نفر سردار اداره می‌شود که از هر جهت آراسته هستند و سنگرها در کمال مقاومت و استحکام و از جهت آذوقه، امکان ندارد قشون بی سر و پا و بی ترتیب و نظم و گرسنه‌ی دولت بتواند با آن‌ها مقابله و برابری کند. چنان‌که رفتم و مسئله را آشکار به عین الدوله گفتم که چرا این بیچاره‌ها را به پای مرگ دعوت می‌کنید و نمی‌توانید با آن‌ها جنگ نمایید. باز به روس‌ها می‌گفته است یک نفر از مهندسين دولت روس با لباس مبدل مأمور بود که بیايد وضع و ترتیب قشون ملی تبریز و استحکامات آن‌ها را رسیدگی نماید. او نیز با کمال دقت واری کرده و استحکامات و سنگرهای ملی را معاینه نموده. چون منزل او و منزل من در قونسولخانه‌ی روس بود و هر روز همدیگر را می‌دیدیم و صحبت می‌کردیم و با هم رفیق و آشنا شده بودیم، آن مهندس چنین تقریر می‌کرد که سی هزار قشون ملی تبریز در کمال آراستگی و نظم و ترتیب و از روی ترتیبات نظامی است و در کمال شجاعت و رشادت هستند و من یقین کردم اگر یکصد هزار قشون دولتی هم ترتیب دهند نخواهد توانست با این سی هزار مقابله کند و یقیناً این‌ها به سختی مدافعه و مقاومت خواهند کرد و بلاشک غلبه با این‌ها خواهد بود و این‌طور که این‌ها پیش می‌روند و مشغول هستند، بزرگ‌ترین خطر و تهدید از برای دولت روس خواهند بود و بی‌شبهه بعد از ده سال لشکری به مراتب بدتر از لشکر دولت ژاپون به دولت روس صدمه خواهند زد و شجاعت و کفایت ژاپونی‌ها را در مقابل این سیل بنیان کن نمی‌توان قابل مقایسه دانست.

اوقاتی که پارلمان ایران برقرار بود، بره‌کشی را موقوف و قدغن کرده بودند، امروزها دولت به بره‌کشی اجازه داده است و یک نفر ارمی معادل یک صد هزار تومان به دولت تعارف داده و امتیاز بره‌کشی را گرفته و دوباره بره‌کشی را معمول کرده است.

این مسئله نیز گویا صحت دارد که به اسم ملکه جهان، جواهراتی را رهن گذاشته‌اند و قریب یک کرویر پول گرفته‌اند. در این مدت که تومانیانس‌ها، تنها مساعدت پولی به شاه کرده است، اکنون چنین معلوم می‌شود که ظاهراً به نام تومانیانس‌ها بوده و در باطن پول از آن دیگری ست که به شاه داده می‌شود.

چند روز است بعد از آن که میرزا مصطفی و دیگران را در شاهزاده عبدالعظیم کشتند، مفاخرالملک اهالی بازار را تهدید کرده و آن‌ها را مجبور نموده که دکان‌های خود را باز کنند. در ابتدای کار آقا عباسعلی

صراف آذربایجانی را با دو نفر دیگر برده حبس کرده بود که باید دکان‌ها را باز کنید. حاجی محمد اسماعیل مغازه وساطت کرده، مستخلص نموده به شرط این که رفته دکان‌های خود را باز نمایند، ولی چنان معلوم می‌شود که خود آقا عباسعلی و همراهان او این را طراحی کرده بوده‌اند که در نزد ملت با این شکل عذر بیاورند و بگویند ما را ناچار و مجبور کردند. چون این چند نفر دکان‌هایشان را باز کردند، سایرین هم تبعیت نموده، حجرات خود را اکثر باز می‌کنند.

خلاصه اخبار صحیح و حشمتناک بقعه‌ی شاهزاده عبدالعظیم از این قرار است که چند روز مانده به واقعه‌ی فجیع آن‌جا، جمعی از منصفین اسلام پرست به روسای پناهندگان اطلاع داده بوده‌اند که حضرات لامذهب‌ها، بی‌شرف‌ها و بی‌ناموس‌ها چنان نقشه کشیده‌اند که غفلتاً به صحن هجوم آورده، متنفذین شاهزاده عبدالعظیم را تلف نمایند. بعد از آن که این خبر به آن‌ها می‌رسد، جمعی از روسا آن شب را جا عوض کرده، در جای دیگری استراحت می‌کنند که کسی از آن مکان مطلع نبوده است. حاجی سیدعلی آقا و دیگران شب همین واقعه به بیچاره میرزا مصطفی تأکید می‌کنند که شما هم جا و مکان خوابگاه خودتان را تغییر دهید و پنهان دارید. میرزا مصطفی جواب می‌دهد من تغییر جا نمی‌دهم، اگر خدای نخواستہ جمعی به قصد من بیایند تنها مرا گرفتار و حبس و تبعید خواهند کرد و به این کار با کمال شوق و میل در راه خدمت به ملت و وطن حاضریم. ابداً تصور این گونه وحشیگری را در حق خود نمی‌کرده است. به هر حال میرزا مصطفی جا عوض نمی‌کند و در همان منزل معمول استراحت می‌کند و اشقیاء که افراد آن‌ها معلوم و مکشوف هستند و در آتیه به اسم و رسم معرفی خواهند شد و قریب چهل و پنجاه نفر بوده‌اند، شب می‌روند سر وقت حاجی سیدعلی آقا و بعد می‌روند منزل سید ریحان‌الله و یقین می‌نمایند که این دو نفر در منزل نیستند و ناامید برمی‌گردند و یکسره وارد می‌شوند به منزل میرزا مصطفی و دق الباب می‌نمایند. مستحفظ او یا در باز کرده یا از برف‌انداز به حیاط وارد می‌شوند، در موقعی که هفت ساعت از شب چهارشنبه دوم ربیع الاول گذشته بوده و به هنگامی که آقا شیخ غلامحسین که جوان و به سن بیست و شش و از اولاد خانواده‌ی میرزا مسیح مرحوم بود و در سر سجاده مشغول به نماز شب و اوراد و اذکار بوده و دبیر همایون و آقا میرزا مصطفی در خواب بوده‌اند. و همچنین اعتمادالذاکرین نیز در نزد آن‌ها خوابیده بوده، با دو نفر نوکر میرزا مصطفی، اشرار و اشقیاء ابتدا با نوکر آن‌ها تلافی می‌کنند و خوابگاه میرزا مصطفی را سؤال می‌نمایند. زیانش بند می‌شود و با دست اشاره به اتاق می‌کند. نوکر را همان جا تیرباران و دبیر همایون را در رختخواب گلوله‌پیچ می‌کنند. میرزا مصطفی از صدای تیر تفنگ بیدار و از قضیه خبردار می‌شود. قرآنی که در بغل داشته در دست می‌گیرد و درگاه را باز کرده، به اشقیاء عجز و التماس و به قرآن قسم می‌دهد که ما را نکشید و مرا هر جا که میل دارید ببرید و اسیر نمایید. لامذهب‌ها اعتنائی به حرف و قسم او نکرده، در همان درگاه و سرپله او را تیرباران می‌نمایند و چند تیر بر بدن و یک تیر به قرآن می‌زنند و

قرآن را سوراخ و پاره می نمایند. به همان حال بیچاره می غلتد سر پله ها و با خون خود الوان می شود و جسد او و همان قرآن سوراخ شده با تیر جفای اشقیاء او راقش با خون شهید راه حریت رنگین می شود و همین طور سجاده ی آقا شیخ غلامحسین پراز خون آن مظلوم پر و رنگین می گردد و آن مظلوم می غلتد بر روی سجاده در حالی که تسبیح او در دستش بوده، جان شیرین را تسلیم می کند. می گویند آن قرآن خون آلود و سوراخ شده را با سجاده ی ملون که به خون آن شهید راه حریت و اسلامیت آغشته شده ضبط کرده، نگاه داشته اند. تیر آخری را اشقیاء به سمت اعتمادالذاکرین می زنند و به دستش می خورد و صدایی می کند. او خود را به میان شهدا می اندازد و اشقیاء چنان تصور می کنند که او هم فوت و شهید شده است و بعد از اتمام کار آن مظلومان مشغول می شوند غارت و تاراج و کیف میرزا مصطفی را که چندین فیروزه و جواهرات قیمتی داشته برمی دارند با جعبه ی اسنادش و چهارصد تومان پول نقد و غیره و ببرین می روند.

اعتمادالذاکرین که از دست مجروح ولی فوت نشده بود، بعد از آن که خاطر جمع می شود که حضرات رفته اند با همان جراحت دست از هول جان از بیراهه به شهر برمی گردد و از قرار اخبار صحیح، اجساد مطهر آن مظلومان با تیرهای ستم و جفای آن اشقیاء متخلخل بوده است و روزی که می خواستند آن ها را دفن نمایند، اجتماع غریبی در صحن بوده و زن و مرد، ناله و ضجه و صیحه می کرده اند و قزاق ها از هیبت این واقعه متوحش شده، در پشت بام ها تفنگ های خودشان را به میان جمعیت قراول رفته، می گریند اگر متفرق نشوید همه را تیرباران خواهیم کرد و تمام زن و مرد از این تهدید مثل موش از ترس چنگال گربه قراری و متفرق می شوند و نمی مانند در آن جا مگر جمعی از سادات و پناهندگان شاهزاده عبدالعظیم.



چرا سلطنت رو به ادبار دارد	که سلطان بدکار مکار دارد
نگین جم افتاده در دست دیوی	که تاج خدیوی از او عار دارد
به فرقه نشد راست تاج کیانی	که کزی سر شه نگویند دارد
به هر دوش اگر داشت ضحاک ماری	شه ما به هر دوش صد مار دارد
به دربار خود چون امیر بهادر	دو صد افعی مردم آزار دارد
درش باغ وحشی است و این شاه وحشی	گمان می کند باز دربار دارد
شگفت آورد هیکل صدراعظم	که مازندران خرس خونسار دارد
چو دیو پلیدی ست یارب که ما را	همه روز روشن شب تار دارد
چو گاو خورده فضله ی شیخ ناری	که شیطان صفت خلقت از نار دارد
خطای ملک را ز مادرش دانم	که او گنده مامی زناکار دارد

زنارزاده کی حق قرآن شناسد
 که گفته است آخر محمدعلی خان
 بود تشنه خون هر عدل خوانین
 ستمگر به ایران زمین کرد کاری
 ولید پلیدیست این خصم قرآن
 زهم تار و پودش بپاشید و ابله
 ز خون ستمدیدگان این فحنت
 کباب از دل عدلجویی جگرخون
 به ملت ستم کرد خون ریخت غافل
 نمی داند این بی خبر از موثر
 نمی بیند این شاه بیداد پیشه
 نمی رفت در مغز شمر این که کوفه
 به ری پردهی شرع بدرید و دیدی
 سرافراز آن جنبش ملی
 که این شاه به عزم و به رزم (؟)
 ظفرمند چندی که مانند باقر
 خداوند سردار و سالار ما را
 نظر کن که مشروطه از جُند غیبی
 به میدان حریت آمد سپهدار اعظم
 به صمصام بی ریب کند بخت یاری
 زند خرمن ظلم یکباره آتش
 نترسد صفاهان ز روباه طبعان.
 رسیده است وقتی که ضرغام ملت
 چه شد ابل قشقائی و صولت آن
 مرا شبهه نبود که میر عشایر
 بمان تا به عون الهی ببینی
 ببینی که مشروطه چون مهررخشان
 رود دولت ظلم چون عدل آمد

فلان زاده کی صدق گفتار دارد
 نژاد از سلاطین قاجار دارد
 که طبع ستمجوی خونخوار دارد
 که چنگیز از آن کار انکار دارد
 که قرآن از او زخم بسیار دارد
 همی گوش بر زخمی تار دارد
 به کف هر شبی جام سرشار دارد
 به خوان ستمگاه ناهار دارد
 که مظلوم گزیده ثار دارد
 که یک روز این ثار آثار دارد
 که کیهان خداوند دادار دارد
 یکی مخ شکن گرز مختار دارد
 که تبریز در پرده ستار دارد
 که مانند ستار سردار دارد
 همین کاخ مشروطه ستوار دارد
 دلیر قوی پنجه سالار دارد
 مصون از گزند زیانکار دارد
 سپهدار دارد نگهدار دارد
 که اکنون دو صد فوج احرار دارد
 که از بختیاری بسی یار دارد
 که در دست تیغ شرربار دارد
 که یک شرزه شیرری به نیاز دارد
 فرو پنجه در خون گفتار دارد
 که سردار هشیار بیدار دارد
 در اندیشه یک فکر نهمار دارد
 که مشروطه اعوان و انصار دارد
 به ایران زمین بسط انوار دارد
 بلی گیتی ادوار و اکوار دارد

پنجشنبه، ۱۰ ربیع الاول

امروز پنجشنبه دهم ربیع الاول، صبح رفتم از مجدالملک دیدن کنم. او را در بین راه ملاقات نمودم، هر چه اصرار کردم مراجعت نکند قبول نکرد. در حیاط نشسته، یک پیاله چایی خورده بلند شدم رفتم منزل وزیر اکرم. وکیل الدوله نیز آن جا بود. از وضع قشون آلمان و روس وقتی که با مظفرالدین شاه به فرنگ رفته و دیده بود، تعریف می کرد.

حاجی علیرضاخان از راه تملق و اظهار خلوص ارادت تلگرافی به ملکه جهان کرده، ضمن اظهار مراتب جان نثاری، و جهی هم تقدیم داشته است، ولی از بس که تلگراف های معمول و ساختگی نشر کرده به مردم نشان می دهند، انسان به هیچ وجه اطمینان به صدق و کذب آن ها ندارد.

وقت ناهار منزل آدمم. بصیرالممالک و حاجی محمد آقا وارد شدند. دیگر مجال استراحت نیافتم و مشغول صحبت شدیم. گفته شد امروز سعدالدوله را دعوت کرده اند به شورای مملکتی. جمعی هم از وابستگان و خدمتکاران دولت بوده اند. هنوز نتیجه و علت این دعوت را معلوم ننموده ام، در آتیه خواهم نوشت.

طرف عصر جناب شیخ ابراهیم و آقا بزرگ پسر مشهدی احمد آقا و نویدالملک و مشهدی محمدعلی و میرزا احمدخان وارد شدند. صحبت طولانی شد، درباره ی این که مملکت خراب یا وضع حاضر هر روز خراب تر می شود و مقام ایران در دنیا روز به روز تنزل پیدا می کند. در این مورد هرکسی رأی می داد و عقیده یی اظهار می کرد. عقیده ی حاجی محمد آقا این طور بود که خود ملت باعث شده است. رأی دیگران چنین بود که باعث این اوضاع علماء و روسا هستند. حاجی محمد آقا می گفت می باید ما از قدما تقلید نماییم و با این وضعی که پیش آمده است باید مردم با فروتنی و عجز و التماس از شاه تمنایند تا در حق ملت توجه و مرحمت نماید، ولی آوای سایرین بر عکس این مسئله بود و نظر آن ها بر این بود که ملت و عدالتخواهان آنچه تملق بوده کرده اند. از ابواب عجز و التماس وارد شدند، فایده و نتیجه نداد و حالا ناچارند با زور قوه ی ملی، حقوق خودشان را اخذ نمایند تا به مقاصد خودشان نایل آیند. همه رو کردند به حاجی محمد آقا که شما بفرمایید تا بدانیم از کدام در صلح داخل شوند تا آن را عملی سازند؟ حاجی محمد آقا چون خودش هم می دانست که ملت تمام این راه ها را آزموده و پیموده است، معطل مانده، نتوانست جواب بدهد.

در آخر من گفتم حالا قریب دو ماه است مردم در شاهزاده عبدالعظیم و سفارت عثمانی پناهنده شده اند و با کمال عجز و التماس استدعا دارند حقوق آن ها اعطاء شود، آیا در این مدت چه نتیجه دیده اند؟ و کی حقوق حقه ی آن ها اعطا شده است؟ جز این که با کمال شقاوت و بی رحمی میرزا مصطفی و جمعی مظلوم را در شاهزاده عبدالعظیم شهید و مقتول کردند؟

به هر حال بعد از آن که جمعی از حضار رفتند، حاجی محمد آقا یواش به من گفت من عمداً این صحبت‌ها را پیش کشیدم و تجاهر کردم به جهت این که آقا بزرگ را پورتچی است و من مسبوق بودم. گفتم اگر چنین بود چرا به من اشاره‌یی نکردید که من هم از مراتب مسبوق باشم؟ عذر ناموجه آورد و من اوقاتم تلخ شد. گفته شد پانوف با جمعی مجاهد وارد مشهد شده و در آن جا چند نفر سردار را کشته، از آن جا وارد شده‌اند به بار فروش و در آن جا نایب‌الحکومه را کشته و دارالحکومه را متصرف شده‌اند. جمعی از کسان و سوار سردار دولت که در ساری بوده‌اند، بعد از استماع این خبر حرکت کرده آمده‌اند به بار فروش و دو نفر از مشروطه‌خواهان را که در سلک علماء بوده‌اند کشته‌اند، در یک کاروانسرای منزل نموده‌اند. مجاهدین به همان کاروانسرا حمله برده‌اند، ولی وضع و حال آن جا بعد از جنگ معلوم نیست.

دولتیان شهرت داده‌اند دست پانوف با گلوله زخم برداشته است. اهالی استرآباد بعد از آن که میرزا محمدخان لاریجانی از آن جا حرکت کرده است، امر حکومت را به ایلخانی آن جا تقویض کرده، بعد از چند روز با خبر شده‌اند که او در باطن بادولتیان ساخته و حامی و طرفدار آن‌هاست، لهذا با کمال فضاحت ایلخانی را از استرآباد خارج کرده‌اند و او فرار کرده، به فندر سک رفته و در فندر سک به او راه نداده‌اند و از آن جا هم فرار کرده، خود را به میان طایفه‌ی یموت انداخته است و می‌گویند در این زد و خورد پسرش و یک نفر از کسان کارآمد او تلف شده‌اند.

جمعه، ۱۱ ربیع الاول

امروز جمعه یازدهم ربیع الاول که سیزده عید بود، اخبار فرح‌بخش دادند و من به دقت اهالی این جا را پیش نظر گرفته، امتحان می‌کردم و به خوبی بر من یقین شد که این همه انقلابات و اتفاقات ولایات ابدآ در وجود نحس این‌ها تأثیری ندارد و باز مثل سنوات گذشته، مثل این که هیچ اتفاقی نیفتاده، زن‌ها و مرد‌ها دسته دسته مشغول گردش و عیش و عشرت بودند. در تیریز برادران ما در راه ایفای حقوق این‌ها جان شیرین و عزیزان خود را فدای راه آزادی و آبادی مملکت و بذل ملت می‌کنند و این گوسفندان بی‌خبر از احوال آن‌ها همچنان به چرامشغولند.

به هر حال حسب الوعده رفتم به خانه‌ی حاجی محمد آقا. در بین راه، سردار و حاجی میرزا رفیع خان در کوجه ایستاده بودند، تمنا نمودند به خانه‌ی آن‌ها رفتم. سیگاری صرف شد و صحبت کردیم. باز از قول امیر بهادر و دولتیان شهرت‌ها و کذب‌هایی به قالب می‌زنند از این قرار که رشیدالملک حاکم اردبیل با جمعی از طوایف شاهسون عازم رشت شده و تعهد کرده است رشت را تسخیر و سپهدار را گرفتار کند و تلگراف کرده‌اند که اهالی گرگانه رود از انجمن ایالتی رشت اطاعت نکرده، می‌گویند تمنایی از دولت نداریم و مطیع و متقاد هستیم. مقصود ما این بود که سردار امجد حاکم ما نباشد، در صورتی که دولت او را

برداشت ما حرفی نداریم و با رشیدالملک متحد و متفق گشته‌اند. و کار تبریز تمام شده و قحطی به اندازه‌ی است که اهالی گوشت سگ و گربه می‌خورند. مختارالدوله دیروز می‌گفته امروز تبریز مسخر می‌شود و کار خاتمه می‌یابد.

از این گفته‌ها حال من منقلب و پریشان گشت و بلند شدم. در بین راه علاءالملک را دیدم که وارد خانه‌ی آن‌ها می‌شود، تعارف رسمی به عمل آمد و من رفتم دیدم سرکار شاهزاده هدایت‌الله میرزا نیز در خانه‌ی حاجی محمد آقا تشریف دارند. جناب میرزا فضلعلی آقا نیز بعد از نیم ساعتی آمدند. مقصود از اجتماع را مطرح کردیم و بنا را به امروز گذاشتیم که شنبه است.

شنبه، ۱۲ ربیع‌الاول

آمدیم به طرف منزل. در بین راه یک نفری رسید و سلامی گرم داد. دیدم اهل حال است، با یکدیگر صحبت کنان رفتیم تا خیابان دوشان تپه. معلوم شد در خیابان آقا و جیه دکان دارد و آذربایجانی است و در قریه‌ی آتش یک تبریز سکونت داشته. کاغذی از جیب بغل درآورد و برای من خواند. از اصفهان نوشته بودند که صمصام و ضرغام منتظرند که ایل از گرمسیر برگردد و رو به سمت تهران حرکت نمایند. و باز نوشته بودند در دوم ربیع‌الاول ستارخان در واسنج عین‌الدوله را محاصره کرده بوده است. باز مژده داد که تلگراف خوش خبری به پناهندگان سفارت عثمانی رسیده که آقای صدرالعلماء یک ثوب ترمه و پنجاه تومان به تلگرافچی انعام داده‌اند.

بین راه حاجی حسن آقا تعارف و تمنا کردند، رفتم خدمت حاجی سید باقر، سیگاری در خدمتشان صرف شد و می‌فرمودند امیر بهادر، برادر میرزا مصطفی مرحوم را دیروز خواسته بود. ایشان هم رفته بود، خیلی تهدیدات کرده گفته است میرزا مصطفی بیچاره با من خیلی آشنا بود، بی جهت بابی‌ها یعنی مشروطه‌خواهان، او را در شاهزاده عبدالعظیم کشتند و حالا اعتبار ندارد که به شیخ مرتضی نیز صدمه وارد آید. البته شما بروید با ایشان ملاقات نمایید و او را مجبور کنید از شاهزاده عبدالعظیم حرکت کند و بیاید به شهر، مادامی که در آن جاست مانمی توانم تعهد حفظ جان او را بکنیم. برادر آن مرحوم گفته است شما طوری کنید تمام متحصنان برگردند. شیخ مرتضی تنها نیست که برگردد. جواب داده: یعنی می‌گویی ما مشروطه بدهیم؟ این مسئله امکان ندارد و مشروطه کفر است و این هم سند و فتوی‌ای آقای یزدی است. بعد بنا کرده به اظهار شجاعت و رشادت و شرح وضع ولایات.

طرف صبح از جای موثقی خبر دادند که پناهندگان حضرت عبدالعظیم در نهایت وحشت و اضطرابند و در این صدد هستند که متفرق شوند. انتشار این خبر بی‌اندازه حواس مرا پریشان کرد. وقت ظهر باره‌ی اخبار منتشر شد که گویا پناهندگان از این تصمیم صرف نظر کرده‌اند و قلوب آن‌ها به عللی

قوت گرفته است.

دیشب رفقای عسگر گوش بریده که از الواط شهر تبریز بود و با میر هاشم معروف به تهران آمده بود، او را زده کشته اند و یک تیر گلوله زده شکمش را دریده اند. هنوز علت آن معلوم نشده است.

گویا مژده‌یی که به سفارتی‌ها داده شده این بوده است که از رشت تلگراف رمزی به تهران شده که عین الدوله مرحوم و اردوی دولت محاصره است. با وجود این خبر از بس که در تهران دروغ و شهرت‌های بی‌اصل شایع است، به هیچ وجه انسان نمی‌تواند به این خبرها اطمینان و یقین داشته باشد، به درجه‌یی که حتی بعد از دیدن عین تلگراف و خواندن مکتوبات، باز انسان نمی‌تواند به صحت اخبار حکم کند. گویا پناهندگان شاهزاده عبدالعظیم، گذشته از محظورات زیاد، از جهت مخارج نیز در عسرت و تنگی مانده‌اند. به توسط جناب آقا سید علی نقی، حالات آن‌ها و پریشانی طایفه‌ی نجم‌آبادی‌ها رسیده و تمنا کرده‌اند شکل و وضع آن‌ها به سفارت توضیح و توصیه نمایند تا ترتیب مساعدتی در این باب داده شود، والا زیستن آن‌ها به این شکل در آن‌جا اشکال خواهد داشت. این موضوع به یک وسیله‌یی به سفارت گفته شده و آن‌ها اطمینان داده‌اند که در این باره فکری خواهد شد.

عجب است از حالات و غفلت و خواب و بی‌حسی مردم ایران در این موقع که همه قسم مساعدت مالی و جانی از طوایف گرجی و ارمنی و فرنگی که ابداً با ایران مربوط نیستند و در خاک خارجه سکونت دارند به ایرانی‌ها می‌شود و حتی جان شیرین خودشان را در راه آزادی ایرانیان فدا و بذل می‌کنند و دقیقه‌یی از انسانیت و مساعدت غفلت ندارند، ولی اهالی و ملت خود ایران چنان بی‌حال و افسرده و بی‌خیال هستند که تا حال یک تومان از سایر ولایات ایران به تبریز یان که ماه‌هاست در جنگ و زد و خوردند، کمکی و مساعدتی نشده است و با وجود احکام و تأکیدات صحیح اسلام، حتی یک نفر به کمک و حمایت از آن‌ها به آن‌جا نرفته است. این نیست مگر از نادانی و بی‌علمی و بی‌دردی و عدم همدستی و همکاری در میان ایرانیان.

از دیروز خبر حرکت بختیاری‌ها به تهران در افواه است و شایع گردیده. یک نفر امروز تقریر کرد که هفتصد نفر از آن‌ها به قزوین وارد شده‌اند و نیز شهرت داده‌اند صدق السلطنه حاکم مازندران را به قتل رسانیده‌اند، ولی این اخبار هیچ کدام محل وثوق نیست.

در این چند روز به اصرار و الحاح و زحمات زیاد مفاخرالملک، بازار اکثرآ باز شده و این خدمت نمایان مفاخرالملک محل نظر و توجه دولت گردیده بود. با این همه امروز شنبه دوازدهم، ناگهان باز غفلتاً بازار تعطیل شد و جز از صراف‌های آذربایجانی، اکثر دکان‌ها بسته بود.

امروز طرف صبح بصیرالملک آمدند و تقریر کردند این که قتل عین الدوله شایع شده است، دولتیان برعکس آن شایعات داده‌اند و تلگراف‌هایی قرائت کرده‌اند در این که روسای ملی تبریز یان گرفتار

و مقتول گردیده‌اند و امروز کار تبریز خاتمه خواهد یافت.

یکشنبه، ۱۳ ربیع الاول

امروز یکشنبه سیزدهم از دو مرکز موثق دو خبر مقرون به حقیقت شنیدم که کار تبریزیان بسیار سخت شده است و از اطراف آن‌ها را محاصره کرده‌اند، به این صورت که عین‌الدوله از سمت شرقی و باسنج، شجاع لشکر که شکرالله خان خلخال باشد از سمت غربی که راه جلفا باشد، رحیم خان از سمت تسوج که جنوب غربی است، صمدخان از سمت سررود. و از جهت آذوقه بر اهالی شهر بی‌نهایت سخت می‌گذرد.

حاجی پیشنماز از سلماس به امداد تبریزیان آمده و در تسوج با سواران رحیم خان مشغول زد و خورد است. اگر حاجی پیشنماز غلبه کند و خود را به تبریز رساند، احتمال گشایشی در کار تبریزیان می‌رود، و الا کار آن‌ها خیلی سخت‌تر خواهد شد. بعد از استماع این اخبار، با وحشت و دهشت دلم ضعف کرد و زانوهایم سست شد، به یک حالی و یأسی دچار شدم که نمی‌توانم تقریر کنم. خداوند! تا کی ما گرفتار این مصائب و شقاوت‌ها خواهیم بود، و تا کی این بیچارگان مظلوم، اسیر این مردمان وحشی و خبیث خواهند بود؟ از همت و غیرت دودمان قاجاریه از سرزمین ایران یک ثلث و از اسلام جز نامی باقی نمانده است، این هم وضع یک ثلث باقی مانده است که می‌بینیم. با این ذلت و مشقت که دچار شده‌ایم بعید نیست ثلث باقی مانده را هم به خارج بفروراندند. حقیقتاً مرگ بهتر از این ذلت و خواری است. خداوند دلیل کند آن علماء سوء را که با قاجاریه دست به دست دادند و اسلام و ایران را به باد فنا دادند و حالا هم دست از یقه‌ی این مظلومان باقی مانده بر نمی‌دارند و این یک ثلث را هم می‌خواهند دودستی به خارجی‌ها تقدیم نمایند. از برکت توجه شیخ ناری ملعون دو جهانی، جز این نباید توقع داشت.

گفته شد جناب حاجی سید علی آقا در حضرت عبدالعظیم نطق مفصلی کرده، گفته است معلوم نیست مقاصد ما به این زودی و به این سهولت انجام پذیرد و من از آقایان و اصناف تمنا می‌کنم که بیش از این خودشان را دچار زحمت و خطر نمایند، خصوصاً جناب آقا سید ریحان‌الله که شنیده‌ام به مراجعت بی‌میل نیستند. در این جا ابداً تکلیفی به کسی نیست و همه آزادند به آنچه مایل هستند عمل کنند. در جواب، آقا سید ریحان‌الله و سایرین به جد گفته‌اند اهداً ما مراجعت نخواهیم کرد و تا آخرین قطره‌ی خون خودمان در این راه ایستاده‌ایم.

باز گفته شد طرح تازه‌ی برای آزار خاطر پناهندگان حضرت عبدالعظیم ریخته‌اند که آن‌ها را در انتظار بدنام نمایند، آن هم این است که شهرت داده‌اند حضرات پناهندگان بمب در زیر خاک پنهان کرده‌اند. این است سرتیپ سربازان سیلاخوری به آن جا رفته، به راه‌نمایی قزاق‌ها چندین جا را در صحن و مسجد

شکافته‌اند و دیده‌اند چیزی نیست، ناامید و مأیوس برگشته‌اند. گویا این کارها عمدی است که می‌خواهند اذهان مردم را منقلب نمایند.

معلوم می‌شود ایل بختیاری اعمال و سستی در کار دارند و آقا نجفی و سایر علما در باطن از برای تخریب کار و انداختن نفاق مابین طایفه‌ی بختیاری کار می‌کند. اگر مجدانه حرکت می‌کردند و چندین فرسخ طی می‌نمودند، تا حالا کار تبریز یکسره می‌شد و آن مظلومان از این تنگی و سختی خلاص می‌شدند.

چند روز است حاجی علیقلی خان بختیاری از فرنگ مراجعت کرده و وارد اصفهان شده است تا ببینیم ایشان چگونه حرکت و اقدام می‌فرمایند. چنان معلوم می‌شود این‌ها در انتظارند تبریزیان اگر غالب آمدند، فوراً رو به این طرف حرکت نمایند و اگر مغلوب شدند با دولت اصلاح کنند. این‌گونه حرکات دلالت دارد بر ناجوانمردی.

مسئله‌ی عین‌الدوله هم گویا اصل ندارد، به جهت این که آثاری معلوم نیست و خارجه‌یی‌ها می‌گویند، چنان خبری رسماً به ما نرسیده است.

طرف صبح حاجی سید باقر و حاجی آقا حسن این‌جا آمدند. همچنین مشهدی احمد آقا و میرزا علی اکبرخان و میرزا احمدخان و هدایت‌الله میرزا و میرزا فضلعلی آقا.

عصری منزل امام جمعه رفتم، از استماع خبرهای ناخوش و وحشتناک تبریز پریشان به خانه برگشتم و تا صبح حالت مالیخولیایی نگذاشت استراحت کنم و بخوابم.

طرف عصر با بصیر الممالک خدمت وزیر اکرم شرفیاب شدم. روزنامه‌ی حبل‌المتین را پسر حاجی علی اکبر کمپانی که بر خلاف پدر، طبیعت شرمسار دارد و صاحب اوصاف حمیده است درآورده، گرفتم خواندم، وفات عین‌الدوله را او هم در روزنامه درج کرده بود.

باز یک نفر به آن‌جا وارد شد از مستخدمین وزارت خارجه، ملقب به معاضدالدوله. معلوم بود که به سمت گیلان مأمور است و آدم صحیح‌العملی است. به توسط ایشان پاره‌یی پیغام‌ها فرستادم.

عصری برگشتم به منزل. میرزا کاظم خان نیز بودند. از قول امیربهادر نقل می‌کردند که گفته است ایل یموت آمده و به انجمن استرآباد رسیده. در آن‌جا مندرج بود که پانف در بندر مشهد سر از راه خشکی با اسب‌های نایب‌الحکومه از بار فروش به سمت بندر جز حرکت نموده است، وقتی که به بندر جز رسیده، دو هزار سوار ترکمان منتظر ورود او بوده‌اند و از آن‌جا اسب‌های نایب‌الحکومه‌ی بارفروش را پس فرستاده، با همان سوار ترکمانان وارد استرآباد شده و مشغول اداره‌ی امور آن‌جا شده است.

باز گفته شد سواران شاهسون با رشیدالملک آمده، وارد تالش شده‌اند و همه اطاعت کرده، صارم‌السلطنه را حاکم آن‌جا قرار داده است. گویا این مسئله بی‌اصل نبوده که روزنامه‌ی نسیم شمال

منتشر می‌شود و این مسئله را مندرج نموده بوده است که خیالات رشیدالملک فاسد است و مواضعه کرده‌اند که صارم‌السلطنه را حاکم و آن‌جا را بر از قشون نمایند از برای حمله به رشت. فوراً آن‌ها از مسئله با خبر می‌شوند و از این صرافت تقاعد نموده، جواب سخت می‌دهند و خیالات حضرات بی‌نتیجه می‌ماند. از قرار اخبار موثق، صفحات جنوبی ایران کلیه در ید قدرت ملین آمده است و محمره و رانیز به زیر اداره‌ی خود درآورده‌اند و ایالت کرمان هم به وظایف خود قیام کرده، در هیچ‌جا نماند و برای استقرار مشروطه حاضر شده‌اند. وزیر مخصوص حاکم آن‌جا هم به سمت تهران حرکت نموده است.

از قرار می‌گفته شد، شب عید عمرکشان، ملکه و جمعی در خانه‌ی نایب‌السلطنه مهمانی و مجلس جشن داشته‌اند. شاه هم در آن شب با آن‌ها همراهی نموده، بی‌خبر به آن‌جا رفته است و با آن‌ها در جشن و سرور شرکت کرده است. در آخر شب، آتش‌بازی انجام گرفته و هیکلی را که به شکل انسان ساخته بوده‌اند، آتش زده و شبیه درآورده‌اند. شاه سپس مراجعت به باغشاه نموده و امروز هم رفته بوده است به دوشان تپه و فرح‌آباد برای گردش و سیاحت. معلوم می‌شود قدری اطمینان یافته و به خارج حرکت می‌نماید. معتمدالسلطنه که به سمت وزارت مالیه‌ی آذربایجان از جانب شاه نامزد بود، دیروز به سمت آذربایجان حرکت کرد. با این انقلاب و واقعات تبریز ریاست چقدرها شیرین است که خودشان را به مهلکه انداخته، به امید ریاست چند روزه با عدم اطمینان از غلبه‌ی خودشان، برای این که در انتظار چنین جلوه دهند که عمل تبریز پایان یافته و اصلاح شده، بدان سوراخ می‌شوند. در صورتی که در آذربایجان جایی آباد و دایر نمانده که بتوانند از عهده‌ی پرداخت مال دیوانی برآیند. تمام حرکات و افعال حضرات در هر مورد مایه‌ی تعجب و حیرت است.

سه‌شنبه، ۱۵ ربیع‌الاول

امروز سه‌شنبه پانزدهم ربیع‌الاول با کثرت خیالات و افکار دور و دراز که مرا مهیوت نموده و در قعر بحر عواقب امور ایران فلک‌زده در تحیر فرو برده بود و هر نقشه‌ی که از پیش نظر من می‌گذشت، اسباب یأس و نومیدی بود و راه نجات ناپیدا و بسیار دور می‌نمود، در آن بین، مشهدی احمد آقا و برادر میرزا عبدالحسین خان و جناب بصیرالممالک وارد شدند و مرا از افکار پریشان‌رها ساختند. با آن‌ها کمی درد دل کردیم و از جهت اوضاع تبریز و خانه‌خرابی تبریزیان رقت قلبی به ما رخ داد و همگی متأثر شدیم. فی‌الجمله مشهدی احمد آقا پاره‌ی اطلاعات داشتند از جهت گشوده شدن راه جلفا و غلبه‌ی آن‌ها و ورود حاجی پیشنماز با پنج هزار خروار غله به تبریز ذکر کردند و از استماع این اخبار دل من آرام گرفت و خاطر من روشن شد.

موضوع عمده، امیدواری از ورود حاجی علیقلی خان بختیاری به ایران است که با تدابیر حسنه کار را

از پیش ببرد و نگذارد خوانین بختیاری بعد از آن که تحصیل شرف کرده‌اند، همه را به باد دهند و ننگ تاریخی برای خود بخرند.

عصری حاجی محمد آقا حریری و بصیر الممالک و دبیر نظام و آقا بزرگ آمدند مشغول صحبت شدیم. از قرار مذکور کار فروین هم پریشان و مختل گشته است، و آقا میرزا حسن پسر شیخ الاسلام وارد رشت شده است و شیخ الاسلام از فروین به شاه تلگرافی کرده که میرزا حسن وارد رشت شده و من تأمین جانی ندارم. از قراری که گفته شد باز این شب‌ها به طور محرمانه اجزاء دور شاه خیالات فاسد درباره‌ی پناهندگان حضرت عبدالعظیم دارند و پرده‌ی جدیدی باده‌ی جدیدی می‌خواهند به روی کار آورند. گفته شد دستخط جدیدی از حجج الاسلام نجف خطاب به اهالی نظام و قزاق‌ها صادر شده است و آن‌ها را ترغیب کرده‌اند به این که شما هم مثل اهل نظام دولت عثمانی، حق مسلمانی شماست که آن‌طور حرکت نمایید و برادر کشی نکنید.

عصری با حضرات یعنی حاجی محمد آقا و بصیر الممالک و آقا بزرگ به عزم گردش بیرون رفتیم. در بین راه ناصر را دیدیم که دم در مغازه ایستاده بود. ما را که به این هیئت دید مرا کنار کشیده گفت که یکی از این حضرات را بررتجی است، مبادا در نزاد او پاره‌ی صحبت‌ها بکنید. دوباره از او تحقیق کردم که آیا به این فرمایش یقین دارد و از روی صحت است؟ تأکید کرد که ابداً شبهه نداشته باشید و از او احتیاط نمایید. گردش کنان رفتیم تا پارک اتابک که ارباب جمشید زردشتی خریده است. خواستیم داخل شویم، معلوم شد اجازه‌ی دخول نیست. از آن‌جا برگشتیم بین راه با جناب حاجی امام جمعه خویی تصادف شدیم که از پایین روبه بالا می‌رفتند.

نواب و وحیدالملک را بصیر الممالک بین راه ملاقات کرده و از آن‌ها وضع تبریز را استفسار نموده و هر دو اطمینان داده بودند که غلبه از طرف ملت است و این شهرت‌ها که از فقدان آذوقه و پریشانی تبریزیان می‌دهند، بی‌اصل و مأخذ و جعلی است و نباید باور نمایند.

چهارشنبه، ۱۶ ربیع الاول

امروز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول طرف صبح به حمام رفتیم. در مراجعت دیدم شاهزاده بشارت السلطنه و جمعی از رفقا در خیابان دوشان‌تپه نشسته‌اند. من هم پهلوی آن‌ها نشسته، قدری صحبت کرده سیگاری کشیده منزل آمدم. دیدم جناب دبیر نظام تشریف آورده‌اند و مشغول مطالعه‌ی کتاب میرزا ملکم خان هستند. بعد از صرف قهوه به قدر نیم ساعت مشغول صحبت بودیم. از قراری که گفته شد وقتی که مجلس شورای ملی دایر بوده، بره‌کشی را قلعن کرده بودند، حالا آوانس ارمنی تاجر باشی روس و نیکلای ارمنی بره‌کشی را معمول کرده‌اند و امتیاز پوست بره را شاه به آن‌ها واگذار نموده

است و یکصد هزار تومان تعارف گرفته است، ده هزار تومان به سعدالدوله وزیر امور خارجه و دو هزار تومان به مشار السلطنه و دو هزار و پانصد تومان به مدیر سفارت تعارف داده‌اند تا سعدالدوله همان سند امتیاز را به مهر وزارت خارجه مهر کرده است، مبالغی هم به صدر اعظم و سایر اجزاء شاه تعارف داده‌اند. حالا حاجی ربیع و سایر تجار ایرانی تا سیصد هزار تومان می‌دهند که این امتیاز به آن‌ها واگذار شود، ولی شاه می‌گوید کاری است گذشته، نمی‌شود فسخ نمود. یکصد هزار تومان وجه امتیاز نیز تماماً مصرف شده و به فشنک و تیر و تفنگ که به آذربایجان و اصفهان حمل می‌شود برای کشتن مردم و شکافتن سینه‌ی جوانان و خانه خرابی اهالی تبریز و اصفهان.

طرف عصر مشهدی محمد علی ابن‌جا آمد و خیلی تعریف و تمجید از زحمات و خدمات میرزا مطلب در راه ملت و مشروطه می‌کرد و می‌گفت راه محرمانه‌ی با شاهزاده عبدالعظیم و سفارت دارد و خدمت می‌کند. عصر او را با خود این‌جا آورد. در باب امتیاز پوست بره خیلی صحبت کردیم و من اشاراتی به او کردم که از یک راهی اگر بتواند جلوگیری از این کار بکند.

بعد جناب حاجی سید باقر آقا و آقا سید مهدی و میرزا محسن خان، بعد از آن‌ها سید محمد علی آمدند. بعد از رفتن حضرات شرح مفصلی با سید محمد علی مذاکره شد و او مرا خیلی ملامت می‌کرد از این که چرا من مثل میرزا مطلب را پذیرفته و به او راه داده‌ام. مسئله‌ی انقلاب قزوین از دیروز شهرت پیدا کرده و از این‌جا گویا با اتومبیل استعداد فرستاده‌اند و اصل واقعه هنوز کشف نشده است.

پنجشنبه، ۱۷ ربیع الاول

امروز پنجشنبه هفدهم ربیع الاول که عید مولود حضرت خاتم الانبیاست، به خانه‌ی امام جمعه رفتم و باره‌ی اخبار راجع به تبریز در آن‌جا شنیدم که باز حواس مرا متفرق نمود و افکارم را مختل و پریشان ساخت. از جمله متن تلگرافی بود که امیربهادر دربار‌ی فتوحات تبریز منتشر کرده است. دیگری می‌گفت شاه تا دیروز نه به کاغذی نگاه می‌کرد و نه جواب مطلب کسی را می‌داد، ولی دیروز که از فتح تبریز مطمئن شده، جواب مطلب مردم را داده و فردا سلام عید فتح تبریز است. علاوه بر این‌ها استماع این خبر بیش‌تر حال مرا متقلب نمود که گفته شد چند نفر به قرار تفصیل ذیل از تبریز به تلگرافخانه خواسته‌اند: نایب السلطنه، سعدالدوله، فرمانفرما، لقمان‌الدوله که طرح صلح و گفت و گو اندازند و این خود اقوی دلیل است بر ضعف حال تبریزیان و گرفتاری آن‌ها به الم و فقدان آذوقه.

حقیقتاً انسان با این وضع و ترتیب طبعاً راضی می‌شود که در صفحه‌ی خاک نباشد و به طوری غم و الم به من دست داده که عنقریب است دست کرده، تپانچه را بگیرم و خودم را راحت کنم و این روزگار تیره و

تار و گرفتاری مظلومان و یأس از آتیه‌ی این مملکت را نبینم. الهی کی مجازات خواهی کرد اشخاصی را که مانع ترقی ملت می‌شوند و عوالم انسانیت را تا به این حد می‌کشانند و مردم را می‌خواهند مانند حشرات الارض از تمام نعمات زندگی محروم و بی‌خبر سازند؟

طرف عصر بصیرالممالک و آقا سید علی نقی آمدند. روز شنبه نوزدهم آقا سید علی نقی عازم دماوند است که چند وقتی در آن جا بماند. بعد از صرف چای بایکدیگر روبروسی و خداحافظی کردیم.

با بصیرالممالک رفتم مجیدالملک را ملاقات نمایم، در منزل نبودند. برگشتم و رفتم منزل میرزا عبدالحسین خان یک پیاله چای صرف شده بود که دو نفر وارد شدند: یکی معمم و دیگری مکلا، خارجی بودند. با ایشان قدری صحبت کردم. ایشان به کلی شایعات را تکذیب می‌کردند و اسم یکی آقا زکی یا آقا زکریا بود. یک ساعت از شب رفته به منزل آمدم، دیدم نویدالملک تشریف دارند که صحبت‌های ایشان بیش از همه مرا مضطرب و متوحش ساخت. اظهار داشت وضع به اندازه‌ی بر مردم تبریز سخت و تنگ شده است که گوشت الاغ و اسب می‌خورند و دور تبریز را اردو به طوری محاصره نموده که نمی‌گذارند حتی یک من گندم یا آذوقه وارد شهر شود، حالا آن‌ها هر چه التماس می‌کنند که دولت مصلحه نماید، دولت قبول نمی‌کند و در این مقام است که اهالی تبریز را قتل عام نماید و یا بگذارد از گرسنگی تلف شوند. چنان که حاجی مهدی آقا به سعدالدوله تلگراف کرده و استدعا نموده مصلحه شود و اهالی در اوامر ملوکانه مطاع هستند، ولی قابل اعتنا ندیده، جواب نداده‌اند و می‌گفت چون مرا وحشت برداشته می‌خواهم عیال خود را به کلی از تبریز حرکت دهم بیایند به تهران. با این وضع صلاح شما هم در این است که عیال خودتان را از میان آتش سوزان خلاصی دهید و اگر مایل باشید بهتر این است که با هم حرکت کرده بیایند به تهران.

من جواب ندادم، ولی این چه انصاف است و عیال و کسان من چه مزیتی بر عیال و کسان دیگران دارند، طریقه‌ی انسانیت حکم می‌کند که در رنج و راحت با عموم ملت برابر باشند و در درد و غم آنان شراکت نمایند و این از جوانمردی و مراتب مساوات و برادری و برابری بسیار دور است که انسان بستانگان خود را از مهلکه نجات دهد و در فکر سایر برادران خود نباشد. رعایا و فقرا هم همه به منزله‌ی اولاد و برادرند، باید هر صدمه‌ی وارد می‌شود، همه در برابر آن یکسان باشیم و من ابدأ مقتضی و انصاف ندیدم که آن‌ها را در چنین وضع و موقعی حرکت دهم.

به جهت گرفتاری برادران تبریزی و وضع پریشان آن‌ها، تا صبح خوابم نبرد و صبح به علیخان پریدم که بی‌نهایت بی‌حالی و بی‌فکری از خود بروز داد و به او سخت گفتم و قلمم از حرکات ناشایست او ملول شد.

جمعه، ۱۸ ربیع الاول

امروز جمعه هجدهم رفته به منزل حاجی محمد آقا، نایب محمد برادر کاظم آذربایجانی معروف به آنجا آمد. قدری از او اظهار رضایت کرد. من مکرر شنیده‌ام به این‌ها که از تبریز آمده‌اند خیلی نصیحت کرده و آن‌ها را به راه راست دلالت و راهنمایی کرده‌اند و موثر واقع شده است. بعد از رفتن او از حاجی محمد آقا خواهش کردم که خدمت ساعدالملک برود و اگر بتواند یک هزار تومان از او برای من قرض بگیرد. همچنین به تمجیدالملک کاغذ نوشتم که اگر بتواند از حاجی ابراهیم آقا هشتصد تومان برای من قرض نماید، چون هدایت‌خان در مسکو بی‌خرجی مانده است و دقیقه‌ی خیالم از این رهگذر راحت و آسوده نیست. در آنجا آدم ساعدالملک گفته بود که تا چند روز از جهت کار تبریز فراغت حاصل خواهد شد، زیرا جمعی از علماء به اردوی عین الدوله رفته‌اند و در زمینه‌ی صلح مذاکره کرده‌اند.

از آنجا آمدیم به منزل ناهار خورده، استراحت کردم. بصیر آمد و عصر با هم رفیق منزل وزیر اکرم و من از آنجا به منزل مستشارالدوله برای تعزیت و تسلیت فوت جوادخان رفته. در آنجا پسر هفت ساله‌ی با هوش او را دیدم. از کثرت غصه خودش هم سخت ناخوش شده، ولی امروز بحمدالله کمی حال آمده است، ولی بسیار ضعیف و ناتوان شده است. دریافت جواب تلگراف وزیر اکرم به معززالدوله باعث تشفی و اطمینان خاطر ما از تبریز شد، چون چنین جواب داده بود که بحمدالله عموماً سلامتیم، نگران نباشید. و این دلیلی است بر این که این شهرت‌هایی که درباره‌ی تبریز می‌دهند بی‌مأخذ است.

شنبه، ۱۹ ربیع الاول

امروز شنبه نوزدهم، انتشار اخبار ناگوار به کلی مرا از پا انداخته و خاطرم را خسته و افسرده کرده است. طرف صبح یک نفر کالسکه‌ساز که از تبریز رفاقت دارم، اینجا آمد. بعد از سلام و تعارفات صرف چای پرسیدم اخبار تازه چه هست؟ و چه شنیده‌اید؟ جواب داد از قرائن چنین مستفاد می‌شود که کار بر اهالی تبریز سخت شده است و گفته می‌شود از اسلامبول به ولایات جنوبی و غیره اطلاع داده‌اند که کار بر تبریز سخت شده، اگر از جانب شما عاجلاً مساعدت و معاونت نشود، اهالی آنجا منکوب و مخدول و قتل عام خواهند شد، چرا حرکت نمی‌نمایید؟ نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند چه فایده خواهد داشت. معلوم نیست از اصفهان و جاهای دیگر چه جواب داده‌اند و آراء آن‌ها به چه علاقه گرفته است.

پس از رفتن او سید محمدعلی و میرزا احمدخان وارد شدند. سید تقریر می‌کرد در مسئله‌ی انقلاب آذربایجان در پارلمان لندن، وکلا، وزیر امور خارجه را خواسته‌اند و اظهار داشته‌اند که قونسولخانه‌ی انگلیس در تبریز در فشار است و دچار خطرات است، باید لاجاله دوست نفر مستحفظ برای حفظ اجزاء قونسولخانه و حفظ پناهندگان آنجا حرکت کرده، به تبریز بروند. وزیر امور خارجه جواب داده: من

لازم نمی دانم، به علت این که بلاشک با این انقلاب و وضع تبریز البته دولت روس و دولت عثمانی جمعی را برای حفظ قونسولخانه های خودشان وارد تبریز خواهند کرد و البته همان عده مأموران آن ها قونسولخانه ی ما را نیز محافظت خواهند نمود و من عقیده ندارم ما مستقیماً قشون وارد تبریز بکنیم.

به هر حال با شیوع این اخبار معلوم و آشکار است که کار بر مردم تبریز و فقرای آن جا سخت شده است و از آن ها سلب آسایش نموده اند. ولی جواب تلگراف وزیر اکرم از معززالدوله و جواب تلگراف حاجی محمد آقا حریری به این مضمون که از طرف عموم مطمئن باشید، فی الجمله قطرات آبی به اشتعال خاطر می چکد، ولی با این قطره ها کی این اشتعال خاطر تسکین پیدا خواهد کرد؟ خصوصاً با شنیدن این خیر در منزل امام جمعه که معزالممالک که حالا عین الممالک گفته می شود، و می گویند کارگزار بغداد است بر حسب دستورالعمل که از این جا داشته است، مدتی بوده با وسایل مختلف با حضرات اسلام پناه آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آقا شیخ مشغول مذاکره بوده و آن ها را تا این درجه توانسته راضی نماید که حضرت ایشان به قصر شیرین تشریف بیاورند و با مخابره ی تلگرافی قرار اصلاح بگذارند و مراتب را به همین ترتیب تلگرافی به شاه اطلاع داده است و محل اعتنا نشده، به علت این که شاه اطمینان داشته است که در تبریز غلبه با اردوی دولتی است و این بوده جوابی نداده است.

طرف عصر حاجی محمد آقا و معاضدالملک این جا آمدند. جناب حاجی محمد آقا را که خدمت جناب ساعدالملک برای استقراض یک هزار تومان فرستاده بودم، اطمینان دادند که با زبان خوش با ایشان مذاکره نموده، به گردن ایشان گذاشتم که این وجه را تأدیه نمایند و قرار شد بعد از دو روز دیگر با فریدالسلطنه بعد از دادن حق الزحمه، اتمام کار را از او بخواهم.

معاضدالملک از قول باقراف ها تقریر می کرد که بمبی در قزوین انداخته اند و عده یی قشون که در آن جا بوده اند احتیاط کرده، به محلی پناهنده شده اند. باز می گفت ده های سپهدار را در قزوین سواران دولتی غارت و متفرق کرده اند. این ده ها بیش تر مابین قزوین و تهران است. ولی به علت کثرت شایعات دروغ و بی اصل نمی توان آن ها را قبول کرد.

بعد از رفتن ایشان، خدمت حاجی امام جمعه شرفیاب شدم و یک ساعت از شب رفته به منزل مراجعت کردم. جناب شیخ محمد واعظ و مستشارالسلطان و سید محمد علی نیز آن جا بودند. به قدر یک ساعت صحبت های متفرقه که بسیار دلنشین بود کردیم. مباحثه ی من با امام جمعه بر سر این مسئله بود که ایشان مدعی بودند که اهالی ایران مردمی بی حال و بی حق و بی قابلیت هستند، برای این که با وجود این همه خبرهای دلخراش که از تبریز می شنوند ابداً در مزاج آن ها اثری ندارد و ابداً غیرت و تعصب ندارند و دست مساعدتی به سوی آن ها دراز نمی کنند و به یاری آن ها نمی شتابند.

من عرض کردم این ها که می فرمایید صحیح است و بی حسی و بی غیرتی مردم ایران از حیوانات هم

کم‌تر است و در این شبهه نیست، ولی این بیچاره‌ها که مثل حشرات الارض هستند، تقصیر ندارند و با این که طبعاً مردمی باهوش و با استعداد هستند و اگر تربیت شوند می‌توانند گلیم خود را از آب بکشند و این از بی‌علمی و بی‌سوادی و بی‌تربیتی است که چنین وامانده و بیچاره و ذلیل‌اند و حس همکاری و همدستی ندارند. آن که انسان را صاحب اخلاق حسنه می‌کند علم است که معنی وطن‌پرستی را آشکار می‌سازد و این یک مشقت مردم بی‌بهره از علم و دانش و معرفت چه تقصیری دارند که این‌ها را نمی‌دانند؟ تقصیر بر گردن اشخاصی است که ملت ایران را به این شکل بی‌معرفت و نادان بار می‌آورند و مانع از آن هستند که ملت ایران تربیت بشوند و تحصیل علوم و اخلاق حسنه و وطن‌پرستی و برادری بکنند. و قصور واقعی از کسانی است که راضی می‌شوند ایرانی این طور ذلیل و خوار باشند و در خواب غفلت عمر خود را ضایع نمایند و از کثرت ظلم و تعدی، مجال و فراغت نداشته باشند که کسب معارف بکنند و حق وطن را ادا نمایند. این خیانت روسای روحانی و امراء دیوانی است که بنیان اسلام را به باد فنا داده‌اند و قانون اسلام را بازیچه‌ی امیال خودشان ساخته‌اند و ملت ایران را عادت داده‌اند به رذایل و اعمال ناشایست و ناپسندیده که انسان از تذکار آن‌ها عار دارد و خجالت می‌کشد و منفعل می‌شود.

یکشنبه، ۲۰ ربیع الاول

امروز یکشنبه بیستم ربیع الاول چون مدتی بود حاجی سید باقر آقا را ملاقات نکرده بودم، علیخان را برای احوال‌پرسی نزد ایشان فرستادم. سپس حاجی آقا حسن و دو پسر جناب ایشان تشریف آوردند. به علت استماع باره‌یی اخبار که به من رسیده بود و به آن‌ها گفتم بی‌نهایت حالشان پریشان و متقلب گشت، به حدی که از گفتن آن‌ها پشیمان و نادم شدم. انصافاً مردمانی خیرخواه و نجیب و امین هستند. قرار شد پس از رفتن اگر مطالب جدیدی دستگیر آن‌ها بشود به من هم اطلاع بدهند.

اظهارات و مسموعات من از این قرار بود که معزالعالم کارپرداز بغداد که از جانب شاه مأموریت داشت که در بین‌النهرین آراء آقایان علمارا جلب نماید و نفاق مابین آن‌ها نداند، جز این نتوانسته کاری از پیش ببرد که آخوند خراسانی را راضی نموده که تا قصر شیرین تشریف آورده، تلگرافی مشغول حل و فصل و اصلاح شوند و به همین مضمون به شاه تلگراف کرده است و شاه به واسطه‌ی اطلاع در مغلوبیت تبریز و بی‌آذوقگی مردم آن‌جا جوابی به او نداده است. دیگر به علت شدت و حدت کار تبریز به توسط کمیته به ولایات خبر داده‌اند که مادچار سختی شده‌ایم، چرادر مساعدت و حرکت مسامحه و تأخیر دارید؟ دیگر مسئله گفت و گو در پارلمان انگلیس درباره‌ی وضع تبریز و قونسولخانه‌ی انگلیس بود که قبلاً آن‌ها را نوشته‌ام. و دیگر شهرت این که مردم شهر به ناچار متنبه شده و برای مصالحه‌ی التجاره به اردوی دولتی برده‌اند و باز خبر تلگراف حاجی مهدی کوزه‌کنانی به سعدالدوله و به حاجی محمد اسماعیل مغازه که مگر شما

تبریزی و آذربایجانی نیستید تا کی ساکت خواهید نشست و داخل در خط اصلاح نخواهید شد؟ ملت از پای در افتاد، مملکت ویران شد، مگر مردم تبریز رعیت شاه نیستند؟ مسموعات زیاد از این قبیل که مقدار آن زیاد است. من که این شایعات و خبرها را عرض کردم و اظهار دل‌تنگی و پریشانی نمودم، بی‌اندازه حال آقایان مشوش و پریشان شد.

بعد از رفتن ایشان، مشهدی احمد آقا و بصیرالممالک و برادر میرزا عبدالحسین خان تشریف آوردند و شاهزاده هدایت‌الله میرزا و آقا میرزا فضلعلی و در دنبال ایشان وارد شدند. مشهدی احمد آقا روزنامه‌ی حیل‌المتین پنجم همین ماه را به دست من داد. خواندم. مطالب آن مبنی بود بر فتوحات تبریز. و بعد حاجی پیشنهاد خوبی با سه هزار نفر به مدد مردم تبریز و سواد تلگرافی از تبریز به باکو که به رشت خبر دهند که اردوی دولت حملات متعدد نمودند، ولی منکوب و مخدول برگشتند و عده‌ی کثیری از اردوی عین‌الدوله و صمدخان مقتول و اسیر شده‌اند و آذوقه تا چهار ماه دیگر موجود است.

این اخبار فی‌الجمله باعث تجدید قوا و رفع ضعف خاطر و خوشوقتی شد. برای ناهار لقمه نانی خورده، استراحت کردم. طرف عصر آقایان ذیل به بنده منزل تشریف آوردند: میرزا کاظم خان، بصیرالممالک، جناب حاج سید باقر، موتمن‌الملک، شاهزاده ناصرالملک، آقا میرزا سید علی اکبر دماوندی، میرزا علی اکبرخان ایرانی، یک نفر دیگر با شاهزاده ناصرالملک، حاجی آقا حسن، پسر دیگر حاجی سید باقر.

مجلسی گرم و انجمن انس و الفتی منعقد گشت و صمیمیت‌های خوش و اخبار دلچسب مجلس را روحی تازه بخشید و قلوب منکسره را التیام داد و از جمله ذکر شد که کاغذی از قزوین رسیده که تلگراف پسر غیاث نظام را در تبریز درج کرده‌اند، به این مضمون که در تاریخ فلان ملت در حمله‌ی اول قریب دوست نفر سواران اردو را به خاک هلاک انداخته‌اند که سی و شش نفر از آن‌ها از سواران ایلات قزوین بوده‌اند.

از جمله از نطق حاجی علیقلی خان بختیاری را ذکر کردند که در میان ایل بختیاری هیجان فوق‌العاده به وجود آورده و حاضر شده‌اند در حرکت به سوی تهران و تاده روز به حوالی تهران خواهند رسید و سواران شیخ خزعل خان هم به آن‌ها ملحق خواهند شد. از جمله موثق اظهار داشت که به ما خبر داده‌اند که بعد از بیست و پنجم این ماه باید حاضر و آماده برای دستورالعمل کمیته باشیم. از جمله گفته شد جمعی از تبریز آمده‌اند، حتی عین‌الدوله هم وارد شده و به عکس انتشارات خبرها می‌دهند در مغلوبی و منکوبی اردوی دولتی. گفته شد امروز تمام اشخاصی که آن‌ها را وزیر نام گذاشته‌اند یعنی خائنین ایران، با نایب‌السلطنه در تلگرافخانه مجتمع بوده‌اند و عجلتاً علت رفتن آن‌ها به تلگرافخانه مکشوف نشده است. از قراری که گفته شد طوایف لرستان به شهر نهایند حمله برده‌اند و اطراف آن جا را غارت کرده‌اند و

مردم مظلوم آن جا فرار کرده، خودشان را به شهر بر و جرد رسانده‌اند و همگی اظهار تنظلم از ستمکاری‌های طوایف لر مهاجم دارند.



چند روز به علت کسالت مزاج و بیماری از درج مطالب روزانه غفلت شد و نتوانستم شرح اتفاقات و وقایع را ثبت و ضبط نمایم و اکنون تقریباً پس از دو هفته شروع می‌کنم به درج باره‌یی احوالات و وقایع اتفاقیه.

جمعه، ۲ ربیع الثانی

امروز جمعه دوم ربیع الثانی است. از قرار معلوم باز امروز جنگ‌های خونینی در تبریز در جریان بوده است. افسوس که دولت از انتشار اخبار تلگرافی و پستی جلوگیری کرده و مانع انتشار آن‌ها شده است. این است وقایع صحیح از همه پنهان است و حالا قریب هشت ماه است نه خبر تلگرافی و نه خبر پستی به ما نمی‌رسد. از بی‌پولی و معطلی هدایت‌خان و عنایت‌خان در مسکو کمال پریشانی را دارم. از هر طرف ناامید بودم. از جناب ساعدالملک به واسطه و وسایلی قرض خواستم، عذر آوردند که خودم هم از برای خرج یومی‌ام معطل مانده‌ام. توسط حاجی محمدآقا حریری استدعای خودم را تجدید کردم، قریب دوست تومان تعهد نموده بودند بدهند، آن هم کافی نبود. در این بین جناب مجدالملک از راه جوانمردی و فتوت قریب پانصد تومان پول فرستاده بود و سفارش کرده بود سیصد تومان هم روز شنبه تدارک کرده خواهم فرستاد. حقیقتاً این برادری و فتوت جناب ایشان مرا زنده و خیالم را آسوده کرد، هر قدر از ایشان تشکر بکنم و جوانمردی ایشان را بستانیم، باز حق ایشان را ادا نکرده‌ام. البته اگر وقت و موقع دیگری بود چندان محل ملاحظه نبود، ولی امروزها که برادر از برادر و پدر از پسر گریزان است، این مردانگی ایشان محل هزاران تحسین و تمجید و تشکر است و گمان ندارم در این زمان کسی پیدا شود که این گونه از دوستان خود دستگیری بکند.

پانصد تومان به تاریخ بیست و هشتم ربیع الاول توسط بانک استقراضی به هدایت‌خان برات کردم و خیالم راحت شد و وجه مزبور معادل شد با هشتصد و سی منات، یعنی از قرار مناتی شش هزار و بیست و پنج دینار.

گفته شد باز به نیت سوء قصد، جمعی شب به شاهزاده عبدالعظیم رفته بوده‌اند که حاجی سید علی آقا را تلاف نمایند، ولی خبردار شده، در حرم را باز نکرده بودند و ناامید برگشته‌اند. بعد از مقدمه‌ی قتل میرزا

مصطفی اکثر کسانی که طرف توجهند از ترس می روند شب ها در حرم استراحت می نمایند، آن هم به طور پنهانی که کسی ملتفت نشود آقایان در کجا شب را می گذرانند و در کدام اطاق خوابیده اند و این قضیه پناهندگان آن جارا بی نهایت به وحشت انداخته و به آن ها بسیار بد می گذرد.

امروز طرف صبح رفتم میرزا عبدالحسین خان را ملاقات کردم، معلوم شد به یک و دو نفر از رفقا سفارش های مرارسانده اند و آن ها قبول کرده اند که مساعدت و همراهی نمایند. من هم به صاحب مسئله مطلب را حالی کردم، فسخ عزیمت نکرد و اطمینان داد بعد از مراجعت، اقدامات مجدانه بکند.

وقت ظهر جناب نویدالملک تشریف آوردند. من پاره پی تحقیقات درباره ی انتشار شایعات دیروز کردم، همه را تکذیب کرد و معلوم شد همه بی اصل و مأخذ بوده است و حرکت بختیاری ها نیز به کلی دروغ بوده است و اظهار داشت گویا حاجی علیقلی خان در این عزم و نیت است که با چندین نفر بیایند به تهران و به شاه نصایح مشفقانه بکنند و او را وادار کند که حقوق ملت را اعاده نماید، اگر قبول نشد آن وقت مراجعت به اصفهان کند و سواران خود را حرکت دهد.

در این دو سه روزه سفیران روس و انگلیس خیلی دست پاچه شده اند و ساعت چهار از شب رفته خبر داده اند سفیر روس آمده به سفارت انگلیس و در آن جا با یکدیگر ملاقات کرده اند.

امام جمعه ی تهران نیز سه از شب رفته به سفارت انگلیس رفته و حامل پیامی بوده و سفیر انگلیس را اغوا می کرده است که ایستادگی در اعاده مشروطه نکند و احتمال می رود و وعده ی هدایا و تعارفاتی هم می داده است، ولی سفیر به او گفته چون مشروطه موجب عدالت است، اگر ما به شما بگوییم که ما حمایت از مشروطه خواهان نداریم، شما باور نکنید. گویا همان شب رفته به منزل سعدالدوله، او را نیز ملاقات کرده و در این جا دو روایت است: یکی این که می گویند دستورالعملی از پایتخت هر دو سفیر به آن ها آمده که باید عاجلاً شاه مذاکره نمایند و گفته می شود که آن روز و آن شب اتصالات تلگراف هایی از ولایات ایران به سفراء مثل باران مخابره می شده و بدان جهت دستپاچه شده بودند. آن روز هر دو سفیر با لباس رسمی شرفیاب حضور شاه شده اند و ظاهراً آن روز نتیجه ی شرفیابی این شده است که شش روز در تبریز جنگ را متارکه کرده اند و شاه تعهد نموده تا شش روز آذوقه برای اتباع قونسولخانه برساند، ولی این مسئله به هم خورده یعنی قزلبی که شاه به سفیران داده، عمل نکرده است. باز این جا دو روایت است: یکی این است که می گویند مجاهدین و انجمن تبریز مسئله ی متارکه را پولتیک و حیل گمان کرده اند، یعنی به ملاحظه ی این که تصور کرده اند که قورخانه و فشنگ سر بازان اردو مشرف به اتمام است و علت متارکه برای به دست آوردن فرصتی است که قورخانه ی تازه از تهران به تبریز حمل شود و به اردو برسد. بنابراین متارکه را نپذیرفته، مشغول جنگ شده اند. روایت دیگر آن که شاه به وعده یی که سفراء داده عمل نکرده و به اردوی عین الدوله خبر نداده است.

نتیجه‌ی ملاقات دوم سفیران روس و انگلیس با شاه ظاهر آیین شده که آن‌ها قدری به شاه نصیحت کرده‌اند و شاه جواب داده من از این مهربانی شما ممنونم و مهلت می‌خواهم که شور نمایم و به شما جواب بدهم.

بعد از آن که سفیران از حضور شاه مرخص شده‌اند، عجیب است شایعه‌ی در زبان‌ها پیچیده که شاید مشروطه اعطا نموده و دستخطی نیز بر طبق این شایعه جعل کرده‌اند. این بود آن روز مردم به یکدیگر تبریک می‌گفتند و شیرینی تعارف می‌کردند. بدون اغراق بیست و پنج نفر آن روز مژده آوردند و همه یقین کرده بودند که مشروطه اعاده شده است، ولی من از بس که شهرت و شایعات دروغ شنیده‌ام این‌ها را بی‌پایه و اساس می‌دانم. ولی مشهدی محمدعلی حکایتی نقل کرد که تا حدی باعث آن شد که من هم بپذیرم که مشروطه اعاده شده است و آن هم این بود که گفت خواه در اعیاد و خواه در مواقع دیگر سفیر روس که حضور شاه می‌رفت از خیابان‌ها تند و با عجله می‌گذشت، ولی امروز تمام غلام‌های سفارت همراه سفیر بودند با نشان‌ها و البسه‌ی ممتاز. همچنین قزاق‌ها با کمال تبختر در خیابان حرکت می‌کردند که اهالی ملتفت شوند که سفیر روس با لباس رسمی حضور شاه می‌رود که مشروطه بگیرد و همه بدانند که مشروطه رادولت روس از شاه گرفته است. این بود من باورم شد و این حرکت‌ها را پوختگی دانستم.

شنبه، ۳ ربیع الثانی

امروز شنبه سوم ربیع الثانی گفته شد که امروز دولتیان مجلس داشته‌اند و امام جمعه‌ی خویی نیز در آن مجلس بوده است. عازم شدم صبح برای تحصیل خبر آن‌جا بروم. اول رفتم دیدنی از حاجی محمدآقا نمودم و عصر منزل وزیر اکریم رفتم. نتیجه‌ی مذاکرات مجلس اول در حضور شاه چنان شده که شیخ علی اکبر یزدجردی به سعدالدوله پریده و به او سخت تعرض کرده است: تو همان شخصی هستی که تخم مشروطه را در ایران کاشتی، تو دین و مذهب نداری، تو همانی که قبل از نایل شدن به وزارت در خانه‌ی ملاها افتادی و آن‌ها را اغفال نمودی که باید من بعد اسم مشروطه از ایران برافکنده شود. تو همان شخصی که با تعهد برانداختن قوانین مشروطه وزیر شدی.

سعدالدوله رو به حضار کرده گفته: ای امام جمعه و ای فرمانفرما، شما از مراتب باخبرید که قبل از آن که من داخل وزارتخانه شوم مکرر نگفته‌ام که با این وضع مملکت اداره نمی‌شود و باید مملکت از روی قوانین کونستی توسیون اداره شود؟ آن‌ها هم شهادت داده بودند که همچنان است که می‌گویید و گفته بود: من مکرراً به فلان و بهمان نگفته‌ام و به شاه نوشته‌ام که باید امور مملکت از روی قانون اداره شود، ولی امثال شما شیخ‌ها و خائنین کار را به جایی رسانده‌اید که کار ولایات مختل شده و علم مخالفت بلند کرده‌اند و برای شاه جز چهار دیوار باغشا جایی نمانده است.

کو تبریز، کو اصفهان، کو رشت، کو شیراز، کو استرآباد؟ آیا شاه فقط در داخل چهار دیواری باغشاه سلطنت خواهد کرد؟ در این ماجرا احدی جز فرمانفرما همراهی نشان نداده است و چندین بار سعدالدوله که قهر کرده خواسته از مجلس بیرون برود، نگذاشته‌اند. بعد گفته این مزخرفات و جفنگیات چه فایده دارد، همه اسباب معطلی است و چنان پیش آورده‌اید که حالا کار افتاده است به دست دولت روس و انگلیس و این نتیجه‌ی تدابیر مثل شما مشایخ مفسد و مغرض است که از ناچاری دول خارجی خود را در میان انداخته و به شاه فشار آورده‌اید که مشروطیت را اعاده نماید و با آن همراهی کند، والا از حمایت دولت‌های روس و انگلیس صرف نظر کند. حالا موضوع اساسی این است که جواب این پیشنهاد آن‌ها چگونه باید داده شود.

حضرات شیخ فضل‌الله و اطرافیان، باز جمعی از الواط را تحریک نموده، به حوالی خانه‌ی سعدالدوله فرستاده بودند که او را تهدید و تخفیف نمایند. همچنین شبنامه‌های تهدیدآمیز نوشته، در شهر انتشار داده‌اند.

یکشنبه، ۴ ربیع الثانی

مجلس دوم روز یکشنبه منعقد شده، باز در این مجلس هم همان شیخ علی اکبر از طرف بعضی مفسدین و حرامزادگان دستورالعمل داشته شروع نموده بوده به پاره‌ی فضولی‌ها و مزخرف‌گویی‌ها و به حاجی امام جمعه گفته: البته رأی رئیس کمیسیون مالی‌ی مجلس هر چه اقتضا کند، البته باید به موقع اجرا گذاشته شود. حاجی امام جمعه از صحبت‌های او کوک شده گفته است جناب شیخ شما چه کاره هستید که این فضولی‌ها را می‌نمایید؟ آیا در جهی اجتهاد دارید یا عالم سیاسی می‌باشید؟ امثال شما حق این را هم ندارید که به محضر شاه بیایید و به این مزخرفات جسارت ورزید. گویا شاه پس از این حرف امام جمعه، نسبت به شیخ علی اکبر تعرضات کرده و او را به جای خود نشانده است.

از لندن لایحه‌ی از جانب دولت انگلیس به شاه فرستاده‌اند که دارای چهار فصل بوده است. چند فصل از آن را خود شاه در این مجلس خوانده و بعضی را پنهان داشته است. از جمله فصل اول این بوده که مشیرالسلطنه و امیربهادر باید تنبیه و تبعید شوند. در فصل دوم اظهار شده بوده که کسی که نقض عهد پدر نماید از جرگه‌ی انسانیت خارج است و فصل سوم این که باید مجلس شورای ملی در محل سابق خود دایر و برپا شود و فصل پنجم این که بعد از انعقاد مجلس اگر دولت قرضی از دولتی بخواهد باید با نظارت آن‌ها مصرف شود.

در این مجلس هم جز امام جمعه و فرمانفرما کس دیگری با سعدالدوله همراه و هم رأی نشان نداده است و همه ساکت و صامت بوده‌اند. حاضران در این مجلس عبارت بوده‌اند:

نایب السلطنه، فرمانفرما، سعدالدوله، امام جمعه‌ی تهران، مشیرالدوله و برادرش مؤتمن‌الملک، شیخ علی اکبر بروجردی، حاجی امام جمعه خویی، سایر وزرا و نایب‌ها. به هر حال مذاکرات این مجلس هم ناتمام مانده و نتیجه‌ی نداده است.

دوشنبه، ۵ ربیع الثانی

گویا به علت ورود معادل سه یا پنج هزار قشون روس به آذربایجان، انجمن ایالتی تبریز و جمعی دیگر و تقی‌زاده حاضر شده بوده‌اند با سیم کمپانی، با تهران گفت و گو نمایند و عین پروتستی که در تبریز به قونسول‌های دولتین نموده بودند، به تهران تلگرافی مخابره کنند، بدین مضمون که ما ملت ایران در باب اخذ حقوق خودمان با سلطان خودمان گفت و گویی داریم یا اخذ حقوق خواهیم کرد یا اصلاح. به دولت‌های خارجی چه ربطی دارد که مداخله به کار ما کنند، ما خود دانیم و شاهمان.

مضمون تلگراف انجمن ایالتی تبریز گویا بسیار رقت‌انگیز بوده و قلوب سخت‌تر از سنگ را نرم می‌کرده، این است به قلوب حضرات آتش زده و شاه هم جواب با مهر و محبتی داده. به عین‌الدوله دستور داده که قشون دولت از دور شهر تبریز دور کند و راه آذوقه را به روی ملت باز نماید و نیز عفو عمومی داده و تعهد کرده حقوق ملت را اعطای نماید.

تقی‌زاده هم تلگراف مخصوصی به سعدالدوله نموده، اظهار امتنان و چاکری کرده و استدعای آسایش ملی نموده است.

سه شنبه، ۶ ربیع الثانی

امروز سه شنبه ششم ربیع الثانی باز در باغشاه مجلس مشاوره برپا بوده، درباره‌ی مراجعه‌ی قشون روس. سفرایروست انجمن ایالتی تبریز را تصدیق کرده‌اند و سفیر روس تلگرافی به پیترزبورگ کرده، تاچه جواب برسد.

ماشاءالله خداوند حفظ کند این وزراء نادان و رجال بی‌غیرت و بی‌حمیت دولت را که هر چه استعداد جنگی داشتند در کشتار مردم ایران و خرابی مملکت صرف کردند و حالا اگر یکی از دول به ایران حمله کند، جز تسلیم و قبول ننگ و عار و اطاعت چاره دیگری ندارند و حضرات ملاتماها یعنی به باد دهندگان ناموس اسلام و ایران، برای تکمیل خانه خرابی ملت و دولت ایران مجلسی در خانه‌ی شیخ فضل‌الله و امام جمعه‌ی گردن کلفت، متعقد ساخته و جمعی از اجامر و اویاش و الواش را دور خودشان جمع کرده‌اند که باز مفسده‌ی برپا دارند و شاه را تهدید نمایند.

مصائب ما بیچارگان نه گفتنی است و نه نوشتنی، خدا خودش به ما رحم کند. وقایع تازه که در این

چند شب در تهران روی داده است: ترتیب مجلس مهمانی اهالی بی غیرت تهران در بهجت آباد بود که با وجود وضع اسفبار مردم تبریز، این بی رنگ ها در پی خوشی خودشان هستند و کاری به کار مملکت و حریت و حیثیت آن ندارند.

مذاکرات مجلس اول و دوم که از زبان خود حاجی امام جمعه شنیدم، از قرار شرح و تفصیل ذیل است:

در مجلس اول یساولی نزد حاجی امام جمعه می آید که شما را شاه خواسته است. حاجی امام جمعه جواب می دهد که شما سهواً این جا آمده ای، من نیستم، امام جمعه تهران را خواسته اند و یساول برمی گردد و مجدداً با تلفن می گویند یساول سهو نکرده، اعلیحضرت شما را خواسته اند. حاجی امام جمعه می رود به باغشاه. اشخاص مذکور در فوق هم حاضر می شوند. شاه می فرمایند دیشب این تلگراف از تبریز رسیده چه جوابی باید داد؟ و مضمون تلگراف این بوده که ما رعیت و مطیع اوامر شاه و سلطان پرستیم. ما اگر گفت و گویی داریم از بابت توقع فرزند از پدر خود است. متأسفانه شاه تا آن اندازه رحم و مروت به ملت تبریز نکرد که دول خارجه دل به حال پریشان ما سوزانند و رقت آورند و اکنون جمعی از قشون روس داخل خاک ایران شده، استقلال ما را پایمال کرده است که راه آذوقه را به روی ما باز کند و به ما مساعدت نماید، ولی خشم و سیاست شاه ما از برای ما گوارتر از این است که دول خارجه از برای ما دلسوزی نمایند و به این منظور قشون در خاک ما وارد نمایند. شاه هر قسم با ما مدارا نماید، ما راضی هستیم و حتی راضی هستیم از گرسنگی تلف شویم، ولی چشم ما روی قشون روس را در خانه مان نبیند.

هریک از حضار رأیی داد و حاجی امام جمعه گفته است: باید جواب تلطف آمیزی به آن ها داد و امیدوارشان کرد که قشون روس البته خارج می شود و مشغول مذاکره هستیم. به هر حال جواب با محبت از طرف شاه به ملت تبریز مخابره شده و به عین الدوله توسط خود انجمن ایالتی تلگراف شده که راه آذوقه را به روی مردم باز کند و جنگ را موقوف دارد. قونسول های دول خارجه در تبریز کاغذی به انجمن نوشته، عذر ورود قشون را به این شکل خواسته بودند که ما مکرر برای تحصیل آذوقه به تهران نوشتیم و به عین الدوله سفارش کردیم، فایده نداد و راه آذوقه را باز نکرد، ناچار قشون روس وارد شد که راه آذوقه را به روی شما و ما باز کند.

در همان مجلس که مذاکره می شده، امام جمعه اظهار داشته بود که باید حقوق ملت و مشروطه را شاه عطا نمایند. باز شیخ علی اکبر مزبور بنای داد و فریاد گذاشته که مشروطه در شریعت ما حرام است، انتخابات حرام است. و کالت حرام است. امام جمعه جواب داده بود که اگر مشروطه حرام بود، چطور شیخ فضل الله در مجلس حاضر می شد و قوانین ایجاد و انشاء می کرد؟ یک دفعه نگفت که مشروطه حرام است؟ چطور شد که یک روز مشروطه حرام و دیگر روز حلال می شود؟ شما شریعت ما را مسخره

کرده‌اید. آن را توی بقیچه گذاشته، زیر بغلتان در خانه‌ها می‌گردانید. اصلاً شما به چه سمتی این‌جا حاضر شده‌اید؟ جواب داده بود که مرا جمعی از مسلمین وکیل فرستاده‌اند. شاه گفته بود شیخنا شما مدعی هستید بر حرمت وکالت، در این صورت چطور شما از جانب مسلمین وکیل شده‌اید؟ حالا که این طور است من خودم را کنار می‌کشم، و زور هم بر روند خانه‌نشین باشند. این آقایان خودشان ایران را اداره نمایند.

باز امام جمعه رو کرده به شیخ که شیخنا، رعیت پول می‌دهد از برای آبادی و حفظ وطن و اسلام و می‌خواهند چند وکیل امین بگمارند که نگذارند امثال شما مفتخورها پول آن‌ها را تلف نمایید، این مسئله چه ربطی به شرع دارد، چرا این طور خلط می‌بحث کرده، اذهان را مشوب می‌سازید؟

اظهارات امام جمعه همه تماماً با هیجان و رقت و حتی گریه بوده و جز سعدالدوله و فرمانفرما دیگری با ایشان همراهی و هم‌رأیی نشان نداده بودند.

از تبریز چهار نفر را انتخاب کرده، به تلگرافخانه خواسته بودند: نایب‌السلطنه، فرمانفرما، حاجی امام جمعه و سعدالدوله. این‌ها پای تلگراف رفته، به مذاکره‌ی تلگرافی مشغول شده بودند.

در مجلس دوم که در تاریخ دوشنبه پنجم ربیع‌الثانی منعقد شده بود، سایرین نیز حاضر بوده‌اند. سعدالدوله، محرمانه به امام جمعه گفته بود که امروز جمعی امثال شیخ علی اکبر را علاوه کرده که با شما مشاجره نمایند و طرف شوند. امام جمعه هم مختارالدوله را خواسته، محرمانه توسط او به شاه سفارش فرستاده بود که تمام هست و نیست من در این راه رفته و صدمات شخصی فراوانی به من وارد شده و من همه را تحمل نموده‌ام، ولی اگر بنا باشد از شرف و احترام من بکاهند، دیگر من نمی‌توانم تحمل نمایم اگر این‌ها را حاضر کرده‌اید برای کاستن از شئون من، من ابتدا در چنین مجلسی حاضر نمی‌شوم. این بود مجلس موقوف شده بود.

فقط در تلگرافخانه‌ی باغشاه رفته، با سیم کمپانی مشغول مذاکره با تبریز شده بودند. من از حاجی امام جمعه پرسیدم، آیا اطمینان دارید که شاه مشروطه را عطا خواهد کرد؟ ایشان به من اطمینان دادند که شاه به ناچار مشروطه را خواهد داد و در وضع حاضر کاری جز این نمی‌تواند بکند.

امروز سه‌شنبه باز رفته‌اند به باغشاه و اطراف شاه را گرفته‌اند. بنابراین با این وقایع و اتفاقات اجازه نمی‌دهند که شاه مشروطه را به مردم عطا نماید. به جهت این‌که از پناهندگان شاهزاده عبدالعظیم دیروز به عزم گردش کسان‌ی رفته بوده‌اند به ابن بابویه و از جمله ملا آقا و شیخ حسین یزدی و سید حسین یزدجردی بوده‌اند که یک دفعه قزاق و ژاندارم آن‌ها را احاطه کرده، همه را دستگیر می‌نمایند و وقت شب همه را به باغشاه می‌آورند و از آن‌جا آن‌ها را به منزل مفاخرالملک می‌برند. قریب بیست نفر بوده‌اند، جمعی را مرخص می‌نمایند، ولی می‌گویند شیخ حسین یزدی و سید حسین یزدجردی را تبعید کرده‌اند. ولی بعداً معلوم شد که این دو نفر را هم مرخص کرده‌اند.

از وقایع این چند روزه یکی این است که جمعی برای عیش و عشرت به بهجت آباد رفته‌اند و با این وضع مملکت خجالت از این حرکات نکشیده‌اند و ضمانت‌دهی گلین مازور را هم وعده گرفته بودند. او هم قبول کرده بوده است. اف و تف بر این بی غیرت‌ها و بی حسی اهالی تهران. به هر حال گلین مازور با دسته‌ی خود به درشک‌های کرایه نشسته، عازم می‌شوند، بیرون دروازه به هفده نفر از سربازان سیلاخوری برمی‌خورند، سربازان متعرض می‌شوند، گلین مازور سه تومان به آن‌ها می‌دهد و می‌گذرد، ولی مجدداً سربازان او را دنبال کرده به درشکه می‌رسند و مانع از حرکت درشکه می‌شوند و او را پیاده می‌نمایند و مکرراً همه‌ی آن‌ها با او مقاربت می‌کنند، بعد دسته‌ی او را نیز به کار می‌کشند و به آرزوی خود می‌رسند. گلین را با حالت نزع به شهر مراجعت می‌دهند، و چندین حکیم به معالجه‌ی او مشغولند. خبر دیگر این که یک نفر از الیاء دسته‌ی ضیع حضرت که زنی با مکت داشت داریبی و وجه نقد او را با زن عموی خود برداشته فرار کرده است. خبر دیگر این که همشیره قوام‌العداله که عیال مشکوه بوده، موقعی که مشغول پهن کردن رختخواب شوهر خود بوده، گلوله‌یی به مغزش خورده و همان جا تسلیم می‌شود. امروها امنیت و راحتی ماشاءالله از هر جهت فراهم است.

امروز وزیر اکرم به بنده منزل تشریف آوردند و در خدمتشان رفتیم از جناب ساعدالملک بازدید کردیم. بعد از مراجعت، عیسی خان و موثق‌الملک و میرزا ابوالقاسم خان و حاجی محمد آقا ابروانی و آقا سید محمد علی و غیره این جا آمدند. سید محمد علی ناهار را در این جا میل کردند، ولی سایرین رفتند.

اخبار و شهرت و شایعات زیادی در افواه و السنه جاری است، ولی از بس که مطالب دروغ انتشار می‌دهند، انسان جرئت نمی‌کند آن‌ها را باور کند و بنویسد. از جمله چندی است مسئله‌ی اسلامبول مطرح مذاکره است که جمعی از قشون سلطان به مجلس شورای عثمانی یورش برده، آن جا را تیرباران کرده‌اند، ولی هنوز معلوم نشده است که در آن یورش جمعی از وزرا و وکلا و غیره به قتل رسیده‌اند یا نه؟ بعد از این حادثه مشروطه خواهان عثمانی به اردوی سلانیک مراتب را اطلاع داده‌اند و قریب سی هزار نفر از قشون سلانیک با نظام و تدارک رو به اسلامبول حرکت کرده و عمارت و قصر یلدوز را محاصره و آن جا را خراب نموده‌اند و سلطان گرفتار شده و به پای استنطاق کشیده شده است، زیرا معلوم کرده‌اند که این کارها به تحریک و دستور العمل سلطان انجام گرفته بوده است، و بالاخره سلطان معزول و عبدالرشید یک برادر سلطان به تخت سلطنت و خلافت جلوس کرده و آن را در همه جا اعلام نموده و جشن و چراغان کرده‌اند. هر چند سلطان در خفا محبوس است، ولی گمان ندارم بعد از آن که این گونه خیانت از او سر زده او رازنده بگذارند و گویا قریب ده هزار نفر از اطرافیان سلطان که مستبد و خائن مملکت بوده‌اند، همه را دستگیر و حبس کرده‌اند. می‌گویند فردا شب به مناسبت جلوس سلطان جدید در سفارت عثمانی نیز چراغان و جشن خواهد بود.

چهارشنبه، ۷ ربیع الثانی

امروز چهارشنبه هفتم ربیع الثانی طرف قاراپت و مشهدی محمد آقا این جا بودند. سپس حاجی محمد آقا و سید محمد علی نیز آمدند. پس از صرف چایی و سیگار با هم رفتیم منزل قوام‌العداله و مشکوة، فاتحه خوانده تسلیت گفته با هم رفتیم منزل وزیر اکرم. تنها بودند و جز از مدبرالسلطان کس دیگری نبود. بعد از ورود ما سیف‌الذاکرین آمدند. این مدبرالسلطان از پناهندگان سفارت عثمانی و جوان خون‌گرمی ست. امروز از نطق‌ها و جوش و خروش او بی‌اندازه لذت بردم و حظ کردم. حس ملی و غیرت وطن‌خواهی او را عاشقانه و ادا نموده بود که دیوانه‌وار صحبت‌های تأسف‌انگیز و رقت‌آور می‌کرد. به طوری که دل سنگ را پاره پاره می‌نمود، حقیقتاً مرا عاشق وطن‌پرستی و خیرخواهی خود نمود و خداوند او را حفظ نماید، عاشق وطن و استقلال ایران است.

از آن جا به منزل آمدم. قاراپت عصری باز این جا آمد و خیلی نشست و مذاکرات سیاسی کردیم و می‌گفت چهار نفر از فدائیان ارمنی‌ها برای نوع‌پرستی و خدمت به حریت به خراسان آمده‌اند که با مشروطه‌خواهان مساعدت و همراهی نمایند. اهالی بی‌حس و نجس و نجس‌خراسان دو نفر از آن‌ها را کشته‌اند و بعد از کشتن، جنازه‌ی آن‌ها را عریان کرده توی کوچه انداخته‌اند. هرکس از اهالی بی‌حس خراسان می‌رسیده، توف به اجساد آن‌ها انداخته و لعن می‌کرده است، و حال آن‌که آن بیچاره‌ها دست از جان عزیز خود شسته بودند که به عالم انسانیت و حریت خدمت نمایند. این هم نمونه‌ی از بی‌حسی و بی‌غیرتی مردم خراسان. آن‌ها به سالدات‌های روس که سرزمینشان را اشغال می‌نمایند هدیه می‌دهند و تملق می‌گویند، ولی با حامیان و دوستان خود این چنین بی‌آبرویانه رفتار می‌نمایند. انسان چگونه می‌تواند به این ملت امیدوار باشد.

امروز کاغذی به هدایت‌خان به مسکو نوشتم و یکصد و هفتاد منات از بانک روس برات گرفته بودم در جوف پاکت فرستادم و کاغذ را سفارشی کردم. حوالی غروب بیرون رفتم که گردشی در خیابان بکنم. سید محمد را با شخص دیگری در خیابان ملاقات کردم و خواهش کردم که با هم برویم به خانه‌ی مظفرالملک، چون امروزها از خورشان مظفرالملک مرحوم شده بود و من دیدن نکرده بودم. قبول نمود به آن جا رفته، نیم ساعتی نشستیم و چای و قهوه صرف نموده، مرخص شدیم. نیم ساعت از شب رفته رسیدم به منزل، دیدم جناب آقا سید علی اکبر دماوندی تشریف دارند. نقل می‌کردند که فوج و حکومت فیروزکوه را از جناب منتظم‌الدوله فیروزکوهی گرفته‌اند، به اتهام این‌که شما فوج را برای جنگ با مشروطه‌خواهان حرکت ندادید. او هم خدمت امیربهادر رفته گفته است من نمی‌گویم حکومت و فوج فیروزکوه را به من بسپارید، ولی می‌خواهم علت این مسئله را بدانم که به چه خیانت و تقصیری مرا از کارم معزول کرده‌اید؟ امیر جواب داده من خبر ندارم، نایب‌السلطنه این کار را کرده است.

شش روز قبل از این یک نفر از رفقای با حس باکو، به تهران آمده بود و دو مرتبه من او را ملاقات کردم. از جوانی و نوع پرستی او بسیار مشعوف شدم و رشته‌ی محبت در میان ما محکم تر شد. پرسیدم اگر اتفاقاً من به باکو یا روسیه آمدم شما را در کجا می‌توانم ملاقات نمایم؟ جواب داد که به آدرس ذیل شما می‌توانید مرا در باکو یا تفلیس پیدا کنید. تفلیس، قلاوینسکی پراسپکت، کارخانه‌ی کره شنب، باکو علیقلی بابایف برادرزاده تقی‌یف.

پنجشنبه، ۸ ربیع الثانی

امروز پنجشنبه هشتم صبح عیسی خان تشریف آوردند و مژده‌ی اعطای مشروطه را دادند و مذکور داشتند که شاه به سفر اتوشته و اطمینان داده که من مشروطه را خواهم داد.

طرف عصر رفتم منزل حاجی امام جمعه، معلوم شد دیروز و امروز به باغشاه رفته و در آنجا مذکور شده که مشیرالسلطنه صدراعظم، امیربهادر سپهسالار، مفاخرالملک که ماهی‌ی فساد و باعث خرابی مملکت و این همه خونریزی بودند، امروز از کار خلع و معزول شده‌اند.

جمعه، ۹ ربیع الثانی

امروز جمعه نهم ماه طرف صبح رفتم خدمت وزیر اکرم شرفیاب شدم. جناب مکرم السلطان و برادر میر هاشم آنجا آمدند. خود وزیر اکرم رفت باغشاه، ما ماندیم. بعد از مدتی وزیر اکرم به باغچه‌ی وکیل الدوله مراجعت نمودند و ما را نیز به آنجا خواستند، با مکرم السلطنه آنجا رفتم. گفته شد جمعی از قشون روس به استرآباد و خراسان و رشت و آذربایجان وارد شده‌اند. همچنین جمعی از قشون انگلیس وارد بندرات جنوب گشته‌اند و از قرار مذکور، بعد از عزل آن دو نفر از وزارت، نایب السلطنه اتابک و وزیر جنگ و صدر اعظم شده‌است، فرمانفرما هم داخل کابینه‌ی وزرا شده‌است.

از قرار معلوم بعد از این بروز غیرت و جوانمردی از طرف اهالی تبریز در برگردانیدن مشروطه به ایران هنوز دولت بعضی شرایط به آن‌ها پیشنهاد کرده که مردم تبریز آن‌ها را رد کرده قبول ننموده‌اند.

طرف عصر آقا سید محمد علی اینجا آمدند و محرک شد به این که به شاهزاده عبدالعظیم رفتم و غروب مراجعت کردیم. هر وقت من به آنجامی روم، بی‌نهایت دلخور بازمی‌گردم و از حرکات وحشیانه‌ی اهالی تهران و بی‌ادبی و بی‌تربیتی آن‌ها بسیار ملول می‌شوم. مثل این که مشت‌ی از حیوانات را داخل فضایی کرده‌اند و با طنابی آن‌ها را می‌رانند و وقتی زنگ اخبار ترن را می‌زنند، به طوری تهاجم و حرکات زشت از آن‌ها صادر می‌شود که انسان از دیدن آن‌ها خجالت می‌کشد و توی فکر می‌رود که این‌ها چطور تربیت خواهند شد. هر چند تربیت این‌ها به نظر سخت می‌آید، ولی با معمول و دایر کردن مدارس ابتدایی متعدد بسیار، زود می‌توان این بیچاره‌ها را تربیت کرد تا این حرکات زشت را فراموش کنند و در وادی ادب و

انسانیت قدم بردارند. خدا لعنت کند به اشخاصی که این مردم بیچاره را این چنین در وادی سرگردانی متحیر و مشغول نموده‌اند و به عادات زشت سوق داده‌اند.

این اوقات گذری نیست که شبیه در نیاورند. مردمان بی‌کار و سرگردان همین که صدای طبل و شیپور می‌شنوند، نه برای عزاداری و سوگواری، بلکه برای تفریح و تماشا و مشغولیت فوراً جمع می‌شوند و مخل رفت و آمد مردم می‌شوند.

امروز وکیل الدوله نقل می‌کرد که روزی نزد سپهسالار و جمعی دیگر بودم، صحبت از تبریز و جاهای دیگر و مشروطه به میان آمد. من گفتم باید با ملایمت و رفق و مدارا راه رفت. بهجت‌الملک اظهار داشت که این‌ها چه فرمایشی است که می‌فرمایید؟ چه مشروطه، چه رفق و مدارا؟ باید تبریز را زیر و رو کرد تا مطیع شوند. اگر چه یکصد هزار نفر نفوس هم از مردم تلف شوند. تعجب در این است که اگر فردا مملکت مشروطه شود، باز بهجت‌الملک آقای مشروطه‌خواه از آب در خواهد آمد و باز صاحب مقام تشریف خواهند شد و حال آن‌که این مرد برای خرج روزانه‌اش معطل بود، ولی هر جا رفته چنگالشی را در گوشت و پوست مردم فرو برده و پوست از کله‌ی مردم کشیده و حالا صاحب یک میلیون تنخواه شده است.

شنبه، ۱۰ ربیع الثانی

امروز شنبه دهم ربیع الثانی طرف صبح رفتم سعدالدوله را ملاقات نمایم. گفته می‌شد سعدالدوله را معزول کرده‌اند، ولی من باین شهرت اعطای مشروطه باور نمی‌کردم که او را معزول نمایند. ولی دیدم صحیح بوده است و بی‌مقدمه دیروز شاه دستخط عزل او را فرستاده است. چون به شاه تلقین کرده‌اند که سعدالدوله بوده که سفرا را وادار کرده است که به شاه فشار بیاورند که باید مشروطه به ملت بدهی و سعدالدوله باعث شده است که سفیران انگلیس و روس عزل امیر بهادر و مشیرالسلطنه را خواسته‌اند و سعدالدوله است که اسباب فراهم آورده که ایران باید مملکتی قانونی و مشروطه گردد. این بوده که شاه او را با تصویب شیخ فضل‌الله و جمعی دیگر عزل کرده است.

گویا شاه که نایب‌السلطنه را وزیر جنگ و صدراعظم کرده است، سفیران انگلیس و روس به شاه پروتست کرده‌اند که این کار شما خلاف قانون اساسی و امکان‌پذیر نیست که شاهزاده‌یی از خاندان سلطنت مقام‌های نایب‌السلطنه و وزارت جنگ و صدراعظمی را بیک بکشد. این است مسئله علنی نشده و متروک مانده است. گفته شد بعد از آن‌که شاه از ناچاری امیر بهادر را از وزارت جنگ عزل کرده، هفت فوج را به او سپرده و او را کشیک چی‌باشی خود قرار داده است.

در تبریز بعد از آن‌که اهالی تبریز از راه دلسوزی به مملکت و استقلال آن، بروز عزت و نجابت کرده از همراهی دولت روس تبری جسته‌اند، ابداً مسئله به این مهمی به خرج شاه نرفته و مقاصد و خواسته‌های

آن‌ها پذیرفته نشده، باز رحیم‌خان به قرار سابق مانع از ورود آذوقه شده است و معدودی از قشون روس که آذوقه حمل می‌کرده‌اند، رحیم‌خان از وارد کردن آن‌ها به شهر ممانعت کرده است، آن‌ها هم ناچار به جلفا اطلاع داده‌اند و فوراً چهار پنج هزار قشون وارد نموده به مساعدت آن‌ها آذوقه را وارد شهر کرده‌اند. بعد از آن که رحیم‌خان دیده سینه پر زور است نم گذاشته و از راه کنار رفته است و با حماقت خود باعث ورود بیش‌تر قشون اجنبی به مملکت خود شده است که معلوم نیست کی و چگونه بیرون بروند. تف بر این سردار نصرتی.

از آثار و قرائن چنان معلوم می‌شود که اگر فشار دولتمین روس و انگلیس در میان نبوده، شاه‌ابدآ به این ملت رحم و تفضل نمی‌کرد و به قدری ابواب مروت را به روی ملت بسته بود که خارجی‌ها ناچار دخالت کرده و به حمایت از ملت برخاستند.

یکشنبه، ۱۱ ربیع‌الثانی

امروز صبح رفتم از جناب سعدالدوله که مریض و معزول است، عیادت کرد. مجلسی که در باغشاه منعقد بوده تمام اجزای آن به جز فرمانفرما همگی رأی داده‌اند که سعدالدوله نباید داخل کابینه‌ی دولت شود. فرمانفرما نیز از این غرض ورزی و نفسانیت آن‌ها دلخور شده، قهرآز مجلس بلند شده است.

چرچیل نایب سفیر انگلیس گویا حضوراً به نایب السلطنه گفته است که تو خائن و منفور ملت و مملکت خود هستی، ترا به چه عنوانی داخل کابینه‌ی وزراء کرده‌اند؟ از یک طرف ادعا دارید که مشروطه اعطا می‌شود، از طرف دیگر به خلاف قانون اساسی رفتار می‌نمایید.

گفته شد خواتین محترمه‌ی تبریز تلگرافات متعدد به خواتین محترمه‌ی اروپا نموده‌اند که شما که خودتان را تربیت شده و صاحب تمدن و انسانیت می‌دانید، چرا به حال مارحم و شفقت نمی‌آرید و ما را در این ذلت و گرفتاری رها کرده‌اید؟ مگر نمی‌دانید تمام مردان و پسران و برادران ما را به قتل آورده‌اند و ما جمعی ضعیف و بی‌پرستار در کمال مذلت و گرسنگی و بی‌آذوقگی تلف می‌شویم؟ پس کی عرق خجالت شما خواهد جنبید؟ این تلگراف‌ها جوش و خروش و ولوله در اروپا انداخته و تمام خواتین اروپا به دول خود اعتراض کرده‌اند که چرا شما به امداد و فریاد جمعی مظلوم نمی‌شتابید و آن‌ها را از این مذلت خلاص نمی‌نمایید؟ دولت‌های اروپا هم به دولت روس و انگلیس سفارش آسودگی آن مظلومان را کرده‌اند. این است دولت روس و انگلیس به مقام حمایت برآمده و جمعی از قشون خود را وارد خاک ایران کرده و راه آذوقه را به تبریز گشوده‌اند.

باز می‌گویند سفراء دولت روس و انگلیس به پایتخت‌های خودشان تلگراف کرده‌اند که این شاه مشروطه بده نیست و هر چه می‌کند تدلیس و بی‌بنیان است. به دلیل آن که بعد از آن که کابینه‌ی وزراء تغییر

کرد، صدارت را به نایب السلطنه واگذار کرد که خیانت‌های او به همه معلوم است و در نزد ملت منفور و مبغوض است و از طرف دیگر، سعدالدوله را که می‌توانست این کارها را مرتب و منظم کرده و مملکت را اداره کند، از کار خلع و معزول نموده است. بنابراین به این شکل کار ایران اصلاح‌پذیر نیست. و حالا معلوم نیست از پایتخت‌های دولتی چه جوابی آمده است. امروز سفرای دولتی رسماً حضور شاه‌رفته‌اند که کار را یکسره نمایند، گویا شاه تمارض کرده بیرون نیامده است.

امروز شاه خلیفه‌ی ارمنیان را خواسته و به او گفته است به ارمنی‌های ولایات تلگراف نمایند که مشروطیت به ایران داده شد. خلیفه هم این تلگراف را کرده است. از یک طرف این‌گونه خبرهای اطمینان‌بخش به مردم می‌دهند و از طرف دیگر شیخ فضل‌الله اشرار و الواط را جمع‌آوری کرده، اعوان و انصار خود را باخبر می‌کند که در روز انتشار اعلان، غوغا برپا نمایند و آشوب در مملکت بیندازند. همچنین به جمعی از اشرار تفتنگ‌های سه تیر داده‌اند که مستعد و منتظر روز شورش باشند، گویا بعد از ورود قشون روس، رحیم‌خان و صمدخان نتوانسته‌اند در اطراف تبریز اقامت کنند و متفرق شده، به ولایات خود رفته‌اند. می‌گویند رحیم‌خان دو توپ همراه خود برده است.

از قراری که گفته شد بر حسب امر دولت، ترکمن‌های استرآباد به شهر استرآباد که شیعه‌نشین است حمله آورده‌اند و آنچه ظلم و اجحاف است در حق اهالی استرآباد به عمل آورده‌اند و قریب به یکصد و شصت نفر از خواتین محترمه‌ی تجار و اعیان و ملاها و محترمین را به اسیری برده‌اند. کاری که در این چند ماه بر سر رعیت ایران آورده‌اند، در تواریخ دیده نشده است و این ایام یک لکه‌ی تاریخی شده است.

سه‌شنبه، ۱۳ ربیع‌الثانی

وقایع این چند روزه حیرت‌انگیز و تعجب‌آور است. از جمله قرار بود امروز یا فردا اعلام مشروطه نمایند، ولی هنوز اثری دیده نمی‌شود و سفرای در این اوقات بی‌اندازه از شاه رنجیده خاطر گردیده‌اند، خصوصاً در مورد عزل سعدالدوله وزیر امور خارجه که به آن‌ها آشکار شده که اطرافیان شاه مانع از پیشرفت کارها هستند و نمی‌گذارند ولایات نظامی پیدا کرده و رسوم عدالت در آن‌ها اعمال گردد و اگر در این فکرها بودند، ابداً باعث عزل سعدالدوله نمی‌شدند.

شب چهاردهم ربیع‌الثانی که شب میلاد شاه بود، سعدالدوله هم برای آن شب در وزارتخانه‌ی خود ترتیب مهمانی و جشن داده بود و از تمام سفرا وعده گرفته بود، ولی بعد از عزل از این مقام، سفرای جواب داده بودند که ما نمی‌توانیم در شب مهمانی حاضر باشیم و به علت عذر آوردن سفرای بی‌نهایت به شئونات درباریان سکنه وارد آورده و آن‌ها را به حال بهت و حیرت انداخته است و به ناچار مهمانی و جشن را موقوف کرده و از کسانی که گویا تعداد آن‌ها دوست نفر بوده عذر خواسته‌اند.

شاه گویا قریب دو هزار تومان برای مهمانی پرداخته بوده که در شب مولود شاه به کسانی از بازاریان و دکانداران برای چراغانی پرداخته شود و جشن مفصلی بگیرند، ولی ابداً کسی تمکین نکرده و جز دوایر دولتی کسی چراغان نکرده‌اند. فقط یک قهوه‌خانه و صندلی‌سازی که دم خیابان دوازده قزوین وقتی از توپخانه وارد آن جا می‌شوند در دست چپ، آذین بسته بود، دیگران اعتنا نکرده بودند. حقاً هم حق دارند، زیرا با این اوضاع و اغتشاشات چطور می‌توانند مجلس جشن تدارک ببینند.

باز می‌گویند شیخ فضل‌الله جمعی از الواط و اشار را دور خود جمع کرده و به هر کس که در آن حوزه وارد می‌شود برایش پول می‌دهند که مفسده بر پا دارند و آشوب برپا کنند. چنان‌که دیشب به سعدالدوله از منابع معتمد خبر آورده بودند که شب دسته‌ی شیخ فضل‌الله عازمند به خانه‌ی او بریزند و او را بکشند. آن بیچاره هم احتیاط کرده، جریان را به سفرا خبر داده و به رئیس ژاندارم‌ها و بالکونیک را مطلع کرده است و بالکونیک جمعی قزاق برای محافظت از خانه‌ی او دم در منزلش مستقر ساخته بوده است و حالا شب‌ها بیچاره با کمال اضطراب و ترلز به سر می‌برد. دیروز و امروز دولتیان دعوتی کرده‌اند که قانون انتخابات را قرائت نمایند و به ولایات هم تلگراف کرده‌اند که مشروطه‌ی محدود داده شده و باید وکیل انتخاب نمایند.

چرچیل نایب سفیر انگلیس به امیربهادر خطاب کرده است که تو خائن ملت و دولت ایران هستی و تو نباید در خاک ایران سکونت نمایی. گویا کار و بار دولتیان بسیار پریشان است، تا آن حد که اکنون امیربهادر به وزیر اکرم تملق می‌گوید و به او متوسل شده که وزیر به آن جابرود. او هم رفته و آشکارا گفته بوده که اقدامات دربار و دولت در حق مردم به خلاف خیرخواهی بلکه خیانت به سلطان بوده است و نمی‌دانم، تقدیرات الهی چطور علاقه گرفته بوده که چشم و گوش شاه را بسته بود و به سخنان خیرخواهان ابداً اعتنایی نمی‌کرد.

چهارشنبه، ۱۴ ربیع الثانی

امروز چهارشنبه چهاردهم ربیع الثانی طرف صبح رفتم که از حاجی امام جمعه خویی دیدن و عیادت نمایم، چون گفته بودند که بیمار هستند و در بیرونی تشریف نمی‌آورند. پسرش گفت چون شب خواب نکرده‌اند در اندرون خوابیده‌اند و یک پیاله چایی آوردند. بعد از صرف چایی از پنجره دیدم که حاجی میرزا رضاخان وارد حیاط شده رفت به اندرون خدمت آقا. بعد حاجی معین بوشهری وارد شد، او هم رفت به اندرون. معلوم شد جمعی دیگر هم بر حسب وعده در آن جا جلسه‌ی سری دارند و ما را نامحرم می‌دانند. حقیقتاً من از این حرکت حضرات ناراحت و دلتنگ شدم و پا شدم آمدم منزل و سپس رفتم از جناب سعدالدوله دیدن کردم و برگشتم. قریب به ظهر حضرات ذیل به خانه‌ی من آمدند: حشمت نظام، ناصر

همایون، موثق السلطان، ابراهیم خان، مشهدی محمد آقا، مدتی نشستند و رفتند.

بعد از ظهر رفته به منزل وزیر اکرم و بیغامی توسط مشهدی محمد آقا به پناهندگان سفارت عثمانی فرستادم که پیشاپیش آگاه باشند. در منزل استراحت می‌کردم که مشهدی محمد آقا با عده‌یی از خواص وارد شدند و مژده دادند که مجاهدین رشت وارد قزوین شدند و آن‌جا را متصرف شده، میرزا ابوالقاسم خان حاکم آن‌جا را حبس و زنجیر کرده با قاسم آقامیر پنجه قزاق خانه که گرفتار شده بود، هر دو را روانه‌ی رشت کرده‌اند و شیخ الاسلام قزوینی را هم به قتل آورده‌اند.

طرف صبح در منزل حاجی امام جمعه مذاکره شد که دیشب شاه دستخط مشروطه را صادر کرده است و این را مستشارالدوله با تلفن به امام جمعه مژده داده است که من دستخط را مسوده و پاکت‌بندی کرده، از مهر و صحنه‌ی شاه گذرانیدم.

مضمون دستخط که سرپا حیل و سرگردانیدن ملت است از این قرار است:

«چون از برای تهیه‌ی ضروریات مملکت و تدارک حوائج ملت تنظیم و ترتیب ادارات دولتی شرط اقل است و تاکنون دوایر دولتی بر روی اساس صحیح مرتب نبوده و اغتشاش ادارات تولید انواع مشکلات و هرج و مرج نموده و روز به روز سلاسل نظم و ترتیب و امنیت از هم گسیخته است، لهذا برای ترتیب و تنظیم ادارات دولتی، اصول مشروطیت را که در تأمین آسایش حال رعیت و ترتیب امورات دولت و مملکت بهترین اساس است، از تاریخ ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷ به میمنت و سعادت در مملکت ایران برقرار فرمودیم تا نمایندگان ملت و عقلای مملکت در حل و فصل مشکلات امور و تدوین قوانین بر حسب احتیاجات وطن عزیز و مقتضیات وقت و میزان شرع مبین و مذهب اسلام با اولیای دولت موافقت نموده، در استحکام مبانی نظم و امنیت و معدلت و استحصالی، موجبات سلامت و سعادت مملکت مساعی جمیله به کار برده، بعون الله تعالی از میان توجّهات حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه بلایای جور و نفاق به مزایای شور و اتفاق مرتفع و بساط انقلاب و اختلاف به اساس عدل و رفاه مبدل گردد. علیهذا مطابق نظامنامه‌ی انتخابات که عنقریب منتشر خواهد شد، باید در غره‌ی رجب ۱۳۲۷ نمایندگان ملت منتخب شده، هر چه زودتر در تهران حاضر شوند که انشاءالله تعالی در تهیه‌ی اسباب ترقی و سعادت مملکت مساعی و جاهد باشند. محمدعلی شاه قاجار.»

اولاً بنای این دستخط برای تنظیم دوایر دولت است نه برای ایفای حقوق ملت. ثانیاً این که می‌نویسد اصول مشروطه را برقرار کردیم، یعنی مشروطه‌ی سابق ایران فسخ شده و ما به تازگی برقرار می‌نماییم و اسمی از اعاده و اعطاء مشروطه نیست. ثالثاً این که می‌نویسد مقتضیات وقت و میزان شرع، معنی ندارد و این عبارات تکلیف حاکم شرع است نه شاه. از این مضامین خوب می‌توان مقاصد حضرات رادک کرد. رابعاً این که می‌نویسد نمایندگان باید موافقت با اولیای دولت نمایند یعنی هر چه باید اولیای دولت تصویب

کردند، نمایندگان باید قبول کنند. خامساً این که می‌نویسد در تنظیم ادارات و مملکت ساعی باشند، تنظیم مملکت چه ربطی به منتخبین ملت دارد، منتخبین فقط حق نظارت در کار دارند. سادساً این که می‌نویسد در غره‌ی رجب شروع به انتخابات شود، مقصودشان جز تعطیل و فرار چیزی نیست. ثامناً این که می‌نویسد منتخبین هر چه زودتر به تهران بیایند و تهی‌های اسباب ترقی را فراهم آورند، یعنی لازم نیست تشکیل مجلس شود و مملکت پارلمان داشته باشد. تمام این مطالب دلیل بر این است که می‌خواهند به سرپیچی و طفره و تعلل بگذرانند و ملت و مملکت را سرگردان گذارند، ولی گمان ندارم ملت متقاعد به این دستخط شوند و اطمینان نمایند.

پنجشنبه، ۱۵ ربیع الثانی

امروز پنجشنبه پانزدهم ربیع الثانی، دستخط شاه رادر اعطای مشروطه چاپ و منتشر ساختند. ولی اهالی و مردم اعتنایی به آن نکردند و ملتفت بودند که همه‌اش سفسطه و بازی دادن است. گویا مجاهدین قزوین برای احتیاط به قدر دو منزل پیش آمده‌اند که اگر از طرف تهران قشونی برای مقابله با آنان پیش برود، مطلع باشند. دیشب قزاق‌ها رو به سمت قزوین حرکت کرده‌اند و گفته شد بختیاری‌ها نیز از اصفهان حرکت کرده، وارد کاشان شده و با قشون دولتی در آن جازد و خورد نموده‌اند و سپس آن‌ها را خلع سلاح کرده، سردار معتمد را گرفتار نموده‌اند. دیشب شاه اعوان و انصار خود و مشیرالسلطنه رادر باغشاه جمع کرده تا صبح مشغول مذاکره و طرح نقشه بوده‌اند.

جمعه، ۱۶ لغایت ۱۸ ربیع الثانی

شنیده شد در شب چهاردهم که جشن مولود شاه بوده، در حینی که میرزا ابوالقاسم خان، قزوین را با خوشحالی و اطمینان خاطر آراسته و چراغان کرده بوده، پیرم‌خان با چهل نفر مجاهد به قزوین آمده، آن‌جا را به آسانی متصرف شده‌اند و خلاصه‌ی واقعه چنین است که قاسم آقا و عمیدالملک و... خان از جانب شاه مأمور بوده‌اند که سردار مظفر شاهسون رادستگیر نموده، روانه‌ی تهران دارند و هر چه قورخانه و اسلحه در اردوی او بوده، همه را تحویل بگیرند. اردوی سردار مظفر در سلطان‌آباد بوده، حضرات شب در قزوین مجلس کرده، شور می‌نمایند و آراء بر این قرار می‌گیرد که فردا برای دستگیری سردار مظفر اقدام نمایند. رند و راپورتچی‌ها مراتب را فوراً به سردار مزبور اطلاع می‌دهند. سردار اذان صبح با سواران خود از اردو به کنار می‌رود. قاسم آقا و مسیح خان و عمیدالملک یک ساعت بعد از حرکت سردار به سلطان‌آباد می‌رسند و از فرار سردار متأسف می‌شوند و به کدخدای ده سخت می‌گیرند که چرا تو گذاشتی سردار برود؟ کدخدا جواب می‌دهد دولت مگر سردار را به من سپرده بود که از من مواخذه می‌کنید؟ او یک ساعت

قبل از فلان نقطه حرکت کرده، اگر جرئت دارید بروید دستگیرش نمایید. ولی این‌ها جرئت نمی‌کنند و بقیه‌ی اردوی سلطان آباد را به سمت قزوین حرکت می‌دهند و این مسئله را یکی از فتوحات خود و انمود می‌کنند. میرزا ابوالقاسم خان جرئت و جسارت از این امر یافته، امر به بستن آیین و چراغانی شب مولود شاه می‌دهد و جشن مفصلی می‌گیرد و بیرق‌های سرخ را که اهالی بر حسب دستورالعمل مجاهدین بر در و دیوار بلند کرده بودند، برمی‌دارند.

میرزا ابوالقاسم خان تمام روسای قشون و امراء و مستبدین را به دارالحکومه دعوت می‌کند. مجاهدین که در آقا بابا به ریاست بیرم خان اردو زده بوده‌اند، از رفتن سردار مظفر و وقایع بعدی خبردار می‌شوند و به سمت سلطان آباد حرکت می‌کنند که قورخانه و اسلحه‌ی آن‌ها را گرفته ضبط نمایند. وقتی به سلطان آباد می‌رسند، می‌بینند اردو حرکت کرده رفته است. لذا دوباره به آقا بابا مراجعت می‌کنند و یکسره با آن عده‌ی قلیل به سمت قزوین می‌تازند. در حوالی قزوین بیرم خان مجاهدین را امر به توقف و استراحت می‌دهد و تخمیناً مقدار یک ساعت در آن جا استراحت می‌کنند و یک ساعت و نیم از شب چهاردهم ربیع‌الثانی گذشته، وارد شهر قزوین می‌شوند و به محل دارالحکومه یورش می‌برند. دربان‌ها باخبر شده، درها را از پشت می‌بندند. بیرم خان امر می‌کند یک پیت نفت می‌آورند و به در می‌پاشند و در پشت سر آن یک بمب منفجر می‌کنند و در او می‌شود و بیرم خان با همان چهل نفر وارد عمارت می‌شود و از دو از شب رفته تا سه ساعت از روز گذشته، مشغول جنگ می‌شوند. عده‌ی آن‌ها قریب به یک هزار نفر بوده است. وقت اذان صبح منتصرالدوله با جمعی به اعانت بیرم خان وارد قزوین می‌شود و جنگ را شروع می‌کند. آخر سر روسای دولتی یقین می‌کنند که نمی‌توانند از عهده‌ی حملات مجاهدین برآیند، ناچار بعضی تسلیم شده، بعضی فرار و بعضی دستگیر می‌شوند. تلفات دولتیان قریب به سیصد نفر بوده و از مجاهدین تنها چهار پنج نفر مقتول می‌شوند.

میرزا ابوالقاسم خان و قاسم آقا و مسیح خان و غیره دستگیر می‌شوند. قاسم آقا را تیرباران کرده، شیخ الاسلام قزوین را نیز به قتل می‌رسانند و حال سایر دستگیر شدگان هنوز درست معلوم نیست. به غیای نظام گویا متعرض نشده‌اند، چون با مجاهدین مساعدت و همراهی نشان داده بوده‌است.

روز دیگر مجاهدین جنازه‌ی مقتولین خود را با تشریفات زیاد و سی رأس اسب یکدک مشایعت می‌نمایند و تمام مردم قزوین در تشییع جنازه‌ی آن‌ها حاضر بوده مشارکت می‌کنند. امر و زها به علت حرکت بختیاری‌ها و تصرف قزوین اطرافیان سلطنت بی‌اندازه در وحشت بوده‌اند و اضطراب دارند.

از قرار آنکه حاجی امام جمعه خوبی تقریر می‌کرد، هنوز از حرکت اصفهانی‌ها و بختیاری‌ها خبری نیست و این شهرت‌ها گویا دروغ بوده است. او می‌گفت از خود اصفهان آقا نجفی و سایر ملاها و حاجی علیقلی خان و صمصام السلطنه و سایر خوانین بختیاری تلگراف کرده بودند که مربوط بوده است به

دستخط سابق شاه. این شهرت حرکت بختیاری‌ها با این تلگراف بسیار منافات دارد.

بعد از آن که شاه ملتفت شده که ملت این دستخط را قبول نکرده‌اند، و سفراء نیز به مضمون و مطالب آن پروتست کرده‌اند و از عزل سعدالدوله و برقراری بعضی اشخاص غیر لایق در رأس وزارت خانه‌ها، کمال دلخوری را داشتند و به شاه فشار آورده‌اند، که شاه مجدداً سعدالدوله را بر سر کار آورده و وزیر خارجه و رئیس الوزرا نموده و فرمانفرما را نیز وزیر داخله کرده است. مشیرالدوله وزیر عدلیه برادرش موتمن‌الملک را وزیر علوم و مستوفی‌الممالک را وزیر جنگ انتخاب کرده است، ولی گفته می‌شود آقای مستوفی‌الممالک این پست را قبول نکرده است.

ملت از این که مشیرالدوله و برادرش داخل کابینه شده‌اند شکایت دارند و نسبت به آن‌ها نظر خوبی ندارند.

صورت دستخط جدید که از جانب شاه در اعطای مشروطه مجدداً صادر شده، به قرار زیر است:

صورت دستخط شاهانه در تصویب مشروطه

«از روزی که به اقتضای اراده‌ی خداوند متعال ولایت عهد دولت ابد آیت مخصوص وجود مسعود همایون ما گردید، پیوسته مشهود حضور عاطفت ظهور شاهانه بود که رفع مفاسد و معایب و دفع پریشانی و ذمائم موجودی این مملکت شش هزار ساله را که به منزله‌ی خانه‌ی مسکونی و وطن عزیز ما است، جز به نیروی امتزاج قوای ملیه با قوای دولتی و سلطنتی چاره‌ی نه، و به غیر از معاونت و چاره‌جویی عموم اهل این خاک پاک در پرستاری و خدمت به این مادر مهربان تدبیری نیست. همانا شب و روز در این مشروع مدس پایکوب بوده، اندیشه‌ها در سر و خیالات در نظر داشتیم، تا آن که، خود ملت غیرتمند ایران و فرزندان عزیز ما، با نیات معنویه‌ی ما مساعدت نموده، و از پیشگاه مبارک شاهنشاه مرحوم مبرور، البسه الله تعالی من حلال النور، استدعای سلطنت مشروطه نموده و وسیله‌ی بروز مقاصد مکتونه‌ی ما به پدر تاجدارمان گردیدند. تلگرافات و عرایض کتبی‌ه‌ی ما به پیشگاه شاهنشاه مرحوم، در تلگرافخانه و غیره حاضر و بیان همدردی ما را با ملت خودمان به خوبی آشکار می‌نماید، و بعد از اعطای مشروطیت که به تهران آمدیم، در امضای قانون اساسی، چه رنج‌ها برده و چه زحمات متحمل شدیم، تا آن را به امضای مقدس آن شاهنشاه دل‌آگاه رساندیم، و همین که نوبت تاجداری و سلطنت شخص خودمان شد دقیقه‌ی از دقایق پیشرفت امور مشروطیت را فروگذار ننموده و تمام قوای خود را صرف عظمت مجلس شورای ملی داشتیم. ولی درازدستی مغرضین و فساد مفسدین، در این اواخر، به طوری که همه‌ی کارآگاهان می‌دانند، به کلی خاطر ما را مکدر ساخته و تاحدی مایوس داشت. آن اوضاع ناگوار مجلس را ناجی گرفتاری‌های گوناگون ایران

ندیده و محیی این آب و خاک ندانستیم. چندی موافق قانون عموم دول، مجلس را توقیف داشتیم و در پانزدهم شهر شوال که خواستیم افتتاح فرماییم، پاره‌یی موانع موجود شد که همه‌ی عقلاء تصویب می‌نمودند که اگر در آن موقع شروع به انعقاد پارلمان می‌شد، نتیجه‌ی جز سفک دماء و اتلاف نفوس نمی‌بخشید. این بود که چندی به تدابیر عملیه، آن موانع را مرتفع داشت. امروز که موقع را مقتضی و مانع را مفقود دیده، با نهایت اشتیاق و میل قلبی، به موجب صدور این دستخط مبارک، موافق همان قانون اساسی بدون ذره‌یی کسر و نقصان، امر به انعقاد پارلمان داده، فرمودیم که یک عده از اشخاص عالم مشروطه‌خواه، که طرف اطمینان دولت و ملت باشند به مجلس شورای مملکتی ملحق گردیده و نظامنامه‌ی انتخابات را عاجلاً حاضر نموده و منتشر دارند، و به محض این که دو ثلث منتخبین حاضر شدند، مجلس شورای ملی در بهارستان افتتاح خواهد شد.

به تاریخ ۱۸ ربیع الثانی تخاقوی ثلث ۱۳۲۷، مطابق ۱۹ ثور در قصر سلطنتی باغشاه، سال سیم سلطنت ماتحریر شد.»

دوشنبه، ۱۹ ربیع الثانی

روز دوشنبه نوزدهم طرف عصر وزرا برای بازدید تعمیرات بهارستان آمدند. واقعه‌ی جدیدی شب سه‌شنبه ششم ماه در باغشاه روی داده است. چون امروزها درباریان بی‌نهایت وحشت دارند و از حرکت مجاهدین قزوین و سایر جاها رو به تهران سخت نگرانند و شب‌ها را با اضطراب به سر می‌برند. شب عمدتاً یا سهواً امیربهادر و مجلل در اردو شایع کرده‌اند که مجاهدین رسیدند. لذا هول و هیبتی به افراد اردو در باغشاه مستولی شده و وضع اردو به هم خورده، دست و پای خودشان را گم کرده و در فکر فرار بوده‌اند، به طوری که به جای سراسب، کلگی و دهنه را به کیل اسب انداخته‌اند.

از دیروز به این طرف باز الواط و سیلاخوری‌ها بنای فحاشی و هرزگی در کرچه و بازار گذاشته‌اند، چنان که دیروز یک نفر از سیلاخوری‌ها با تیر زده پای یک نفر را مجروح کرده است، او هم زده سر او را شکافته است. گویا دعوا و منازعه بر سر مشروطه و استبداد بوده است. چند روز قبل نیز جمعی از متحصنین شاهزاده عبدالعظیم را دستگیر کرده، به شهر آورده بودند و آقا شیخ حسین یزدی را در خانه‌ی مفاخرالملک در جایی حبس کرده بوده که پر از شپش و کثافت بوده است و هر چه خواهش کرده زیر سری یا الحافی به او بدهند، مفاخرالملک قبول نکرده است. نایب اکبر قاتل عسگر آذربایجانی که آن‌ها را صبح به باغشاه برده بوده، آن‌ها را در معبر عام نشانده به اجامر و اویش و الواط و طایفه‌ی سیلاخوری اردو خبر داده که من جمعی بایی آورده‌ام، بیاید تماشا کنید. آن‌ها دور این بیچارگان را گرفته، انواع اذیت و آزار در حق آن‌ها به عمل آورده، فحش داده، بی‌احترامی و مسخره کرده‌اند، ولی بر عکس قهرمان خان

حاجب الدوله، کمال مهربانی را در حق آن ها به عمل آورده است و از او اظهار رضایت می کردند.

چهارشنبه، ۲۱ ربیع الثانی

امروز چهارشنبه بیست و یکم ربیع الثانی طرف صبح با جناب مجیدالملک برای استخلاص برادر تقی زاده که چندیست در قفلیس دولت روس او را دستگیر و حبس کرده است، خدمت سعدالدوله شرفیاب شدیم و از سعدالدوله خواهش کردیم که در این مسئله مداخله کرده، او را خلاص نماید. قبول کرده گفت من دو مرتبه علت گرفتاری او را سؤال کرده ام که رفع نمایم، ولی جوابی نرسیده است. قرار شد مجیدالملک تلگراف کرده، علت گرفتاری او را معلوم سازد. وقتی که ما آن جا رفتیم حاجی محمد اسماعیل مغازه نزد سعدالدوله بود. بعد مختارالدوله آمد و رفت. حاجی محمد اسماعیل نیز سوار درشکه شده، رفت به باغشاه.

از قرار مذکور شیخ فضل الله واسطه و انگیزته که به سفارت انگلیس متوسل شود و در آن جا پناهنده شود و سفارت انگلیس آن را قبول کرده به این شرط که اگر ملت به عنوان استنطاق شما را بخواهند، ما ناچاریم تسلیم بکنیم. شیخ هنوز نرفته است.

تا امروز درباره ی حرکت بختیاری ها از اصفهان، هر چه شهرت داده بودند بی اصل بوده است، ولی دیروز گویا تحقیقاً عده ای از آن ها رو به تهران حرکت کرده اند و گفته شد در پل کرکسی جمعی قزاق اردوی مختصری تشکیل داده اند و جمعی از مجاهدین به ریاست سپهدار یا دیگری به سمت جاجرود و لشکرک آمده اند. در این چند روز هوای تهران کدر و غلیظ شده است و احتمال انقلاب کلی می رود.

شب رفتیم به سفارت عثمانی. اول خدمت آقا سید محمد برادر امام جمعه و آقا سید اسدالله و جمعی دیگر شرفیاب شدم. بعد رفته به چادر صدرالعلماء، ولی تشریف نداشت. معلوم شد بانواب در چادر دیگر مشغول مذاکره اند. ولی سایر آقایان تشریف داشتند. به قدر نیم ساعت در خدمت آقایان نشسته صحبت کردیم و تشکر بسیار از زحمات آن برادران در راه کسب حریت کردم و با مشهدی محمد آقا به منزل آمدم.

پنجشنبه، ۲۲ ربیع الثانی

از قراری که گفته شد و صحیح است، سفیران روس و انگلیس به سفارت عثمانی لایحه فرستاده اند که در صورتی که شاه مشروطه داده و مقاصد ملت را قبول کرده، چرا پناهندگان سفارت عثمانی از آن جا خارج نمی شوند، بودن آن ها در آن جا باعث انقلاب مملکت است. سفارت عثمانی ناچار مانده جمعی از پناهندگان را خواسته و آن ها را مجبور به بیرون رفتن کرده است و از هر جهت به آن ها اطمینان داده است. و هر قدر پناهندگان عذر آورده اند که خارج نشوند، فایده نداده است و جمعی از خود پناهندگان نیز راضی و

خوشنود بوده‌اند از این که اشخاص متفرقه خارج شوند. این است جمعی خارج شده‌اند و چند نفر نماینده در سفارت مانده‌اند و حالا آن‌ها می‌توانند با اطمینان و آسودگی خاطر، انجمن نموده شور نمایند. سعدالدوله نیز جمعی از پناهندگان سفارت را خواسته و آن‌ها را امتقاع نموده است که بروند به تلگرافخانه و به تبریز و سایر ولایات بگویند که شاه مشروطه داد که ولایات ساکت شوند و قشون ملی رشت از صرافت ورود به تهران منصرف شوند. شب که من رفته بودم به سفارت و خدمت حاج شیخ عبدالحسین پسر حاجی ملا علی مرحوم و آقای صدرالعلماء و آقا سید محمد برادر امام جمعه تهران شرفیاب شدم، در باب این که وزراء ما را مجبور کرده‌اند که به تلگرافخانه برویم و ولایات خصوصاً تبریز را امیدوار نماییم به این که شاه موافق قانون اساسی قدیم مشروطه عطا کرده است، با من شور کردند. من هم عرض کردم اولاً شما باید از تبریز سؤال کنید و عقیده‌ی آن‌ها را به دست آورید که رأی آن‌ها چیست و مقصود و نیت آن‌ها به چه علاقه گرفته است؟ ثانیاً باید صدق و راست مطلب را بدون سر مویی تخلف به آن‌ها بگویید تا فردا برای شما ایراد وارد نیاورند و ریش شما در دست آن‌ها گیر نکند. به هر حال آن‌ها در تردید بوده‌اند که آیا به تلگرافخانه بروند یا نروند؟

جمعه، ۲۳ ربیع الثانی

در این بین امروز صبح تلگرافی به این مضمون از تبریز رسید:

از تبریز به تهران - حضور مبارک حجج الاسلام آقای آقا سید جمال افجه‌یی، آقای صدرالعلماء، آقای میرزا سید محمد بهبهانی، آقای آقا سید محمد، خلف امام جمعه‌ی مرحوم و حضرت مستطاب اجل آقای صنیع الدوله و آقای حکیم‌الملک و آقای حسنتقلی خان نواب، جناب مستطاب حاجی سید محمد صراف و حاجی علی شال فروش دام مجد هم معروض می‌دارد: فردا یک ساعت از دسته گذشته در تلگرافخانه تشریف آورده، حضور شریف را اعلام فرماید. انجمن ایالتی و تقی‌زاده.»

رسیدن این تلگراف در این حال تردید بی‌اندازه وسیله‌ی خوشحالی حضرات گشته، حاضر شده‌اند و فردا به تلگرافخانه بروند و با تبریز مشغول مذاکره شوند.

چون فوج سیلاخوری و سایر اجامر و الواط عمداً یا به تحریک مستبدان تهران هر روز و هر ساعت مزاحم و متعرض مشروطه‌طلبان بودند، و اعلاناتی که در اعطاء مشروطه منتشر و به در و دیوار چسبانیده بودند، پاره و بی‌احترامی می‌کردند، این بود دیروز پنجشنبه عصری وزرا در خانه‌ی سعدالدوله مجلس شوری تشکیل داده و چنان رأی دادند که محافظت شهر با قزاق و بالکونیک باشد و هرکس از این حرکات زشت بکند و نسبت به مشروطه و مشروطه‌خواهان بی‌احترامی کند، مجازات و تنبیه بکند و به همین شکل و ترتیب اعلان‌هایی نیز امروز انتشار دادند که حضرت سپهدار با کمال شوکت و جلال وارد قزوین شدند و

احترامات فوق العاده در ورود ایشان به عمل آمده و چندین تیر توپ شلیک کرده اند و قریب پنج هزار نفر اشخاص رشید و مجاهدین از جان گذشته همراه و استعداد دارند و مصمم حرکت به تهران هستند. و بر حسب امر شاه حاجی امام جمعه‌ی خویی و مستشارالدوله به سپهدار تلگراف کرده اند در صورتی که شاه مشروطه عطا کرده، موافق قانون اساسی این حرکت قشون ملی رو به تهران باعث فتنه و فساد و انقلاب ولایات خواهد شد، استدعا می نمایم شما جلوگیری فرمایید و این حرکت را موقوف دارید و باعث انقلاب و آشفتگی کارها نشوید.

جوابی به این مضمون رسیده که تلگراف شما را ملاحظه کردم و تا چهار روز می توانم توقف و مجاهدین را مانع شوم تا مقاصد ملی به عمل آید و مشروطه‌ی کامل اعطاء شود.

گفته شد تلگراف دیگری سپهدار در جواب سفرانبرده که مقصود من و مجاهدین اعطاء مشروطه بود و بحمدالله تعالی شاه عطا کرد، در این صورت من هم آزادم و به تهران می آیم و مجری قوانین اساسی من خودم خواهم بود.

اخبار مختلف از حرکت صمصام و سردار اسعد منتشر شده، ولی از بس که انسان از بی حالی و بی حسی آن ها منزعج شده است، ابد آن می شود به آن ها اطمینان پیدا کرد.

امروزها معین السلطان نامی که سابقه‌ی رفاقت با اشرار چهار لنگ بختیاری دارد، در حضور شاه تمهید نموده که عده‌ی کثیری از طایفه‌ی چهار لنگ بختیاری را خواسته و به تهران وارد کرده است. از قراری که می گویند این طایفه از جمله اشرار و قطاع الطریق اند و نمی دانیم این ها مأمور قتل و غارت کدام سمت خواهند بود.

گفته شد و صحیح است که عمله‌های فوت اعتصاب کرده، به شاه عریضه داده اند که جمعی از مفسدین دربار شاه جواب کرده تبعید نماید، و الا همه از کار و شغل خودشان استعفا خواهند داد.

این اوقات به جهت نزدیک شدن سپهدار و مجاهدین به تهران اهالی اردوی باغشاه و متصدیان درباری در کمال ترلز و اضطراب اند، چنان که در باغشاه، عمارت خوابگاه شاه را با توپ محصور نموده و مثل دایره توپ ها را چیده اند و بر سر هر توپی جمعی قراول و توپچی نشانده اند و هر شب تمام الواط معقانی و فوج سیلاخوری و دسته‌ی صنیع حضرت و دیگران در باغشاه کمال دقت و مراقبت را در حفظ و حراست درباریان دارند و خیلی متوحش هستند و استراحتگاه و خوابگاه شاه مخفی است و شب ها محل و مکان آن را تغییر می دهند و از همه مستور است و شاه هر شب چندین جا عوض می کند.

شنبه، ۲۴ ربیع الثانی

شنبه بیست و چهارم از تبریز تلگرافی به پناهندگان سفارت عثمانی و شاهزاده عبدالعظیم مخابره شده و

حضرات ذیل

آقای صدرالعلما، آقا سید محمد پسر مرحوم امام جمعه، آقا سید محمد بهبهانی پسر سید عبدالله، آقای افجهیی، آقای صنیع الدوله، حکیم الملک، حسینقلی خان نواب، آقا سید محمد صراف، حاجی علی شالفروش را به تلگرافخانه خواسته بودند. طرف صبح شنبه رفتند به تلگرافخانه و از تبریز پرسیدند مقاصد شما چیست؟ جواب دادند و مطالبشان را گفتند.

در حالتی که در انتظار جواب بودند، خبر دادند که سیم تلگراف پاره شده است.

جواب تلگراف پناهندگان سفارت عثمانی و شاهزاده عبدالعظیم و غیره امروز به قرار و تفصیل ذیل مخابره شده است:

«به تاریخ بیست و پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۷ از تبریز به تهران، حضور مبارک جناب افجهیی و سایر آقایان حاضر در تلگرافخانه، تلگراف مبارک زیارت و از معانی آن کاملاً مسبوق شدیم. کمال مطلوب ما هم این است که نواقصی که در کار است، از تکمیل دستخط و تصریح بر متمم قانون اساسی و ایجاد وسیلهی ضامن و واسطه‌ی اطمینان و آزادی مخابرات و سایر فرمایش‌های عالی، ولی چه فایده که عجلتاً دست ما به جهت اشتغال و اضطراب از ورود مهمانان تازه، بسته است ولی همین قدر می‌توانیم اطمینان بدهیم که تا رضایت خاطر آن حضرات معظم کاملاً به عمل نیاید و مقاصدان حاصل نشود و رضایت تامه‌ی حضرات عالی به خط و مهر خودتان از طریق دیگر به ما نرسد، ما هم مانع نخواهیم بود و شریک شکایت شما خواهیم شد. مستدعی آن که رضایت کامله‌ی خودتان را هنگام خصوصی به این جانبان اطلاع دهید و ابداً در این موقع که کارها به کام ملت است خود را مسلوب الحریره ندانسته و مجبور به رضایت نشوید و ملت ایران عموماً در آذربایجان و اصفهان و رشت و قزوین، آن جنابان و حجج الاسلام عتبات را مرکز صلح و واسطه‌ی امنیت و رضایت خود می‌دانند و بدون رضای حضرات عالی از پای نخواهند نشست. مقاصد خودتان را کاملاً بیان فرمایید. حاضرین تلگرافخانه.»

دوشنبه، ۲۶ ربیع الثانی

به تاریخ دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی، طرف عصر شاه از باغشاه حرکت کرده، رفت به سلطنت آباد و تمام اردو نیز همراه او رفتند. همان روز شیخ محمود و رامینی یکصد نفر سوار از محالات و رامین در باغشاه حاضر کرده بود از برای خدمتگزاری و جان نثاری. بعضی از آن‌ها سوار قاطر و روی اسب بالائی سوار بوده‌اند و اسلحه‌ی آنان از قبیل نیزه و تفنگ‌های سر پر قدیم و شمشیر بوده و با این هیئت مسخره در رکاب شاه هم آن‌ها و هم مفاخر الملک و مقتدر نظام و امیربهادر و سایر جان نثاران حرکت کرده، به سلطنت آباد رفتند.

شاه هم سوار اسب بوده و نظم و ترتیب شهر تهران را نیز به بریگاد قزاقخانه و لیاخوف واگذار نموده‌اند.
اعلانی چند از جانب لیاخوف در این روزها به در و دیوار چسبانیدند، در باب این که جز از نظامیان
کس دیگری حق حمل اسلحه ندارد و اجتماعاتی که تولید فتنه و فساد کند، قدغن است و ژاندارم حق دارد
در مجمع اجتماعات حاضر شود.
اهالی تبریز از توقف قشون روس ...

شب سه‌شنبه دوم شهر ربیع‌الثانی

هزار و سیصد و چهل و دو هجری قمری ۱۳۴۲

به ید اقل

محمد حسین قاری

تصاویر



تصویر شماره ۱- میرزا ابراهیم خان شرف‌الدوله کلانتری (این عکس در تهران توسط آنتوان سوریوگین گرفته شده است)



تصویر شماره ۲- تابلو رنگ روغن منظری ویرانه‌های مقبره‌ی حاج آقابابا بر روی «قله»، در باغمیشه اثر مهندس هدایت‌الله خان کلانتری

نوکرا با سر سبک
 جمع حاجی فرزند محمد حسن محمد

نوکرا با سر سبک
 محمد حسن محمد حسن محمد حسن

نوکرا با سر سبک
 محمد حسن محمد حسن محمد حسن

پیکره ۳- نمونه‌یی از خط حاجی صادق که خدا که نام نوکرهای فرزندانش را نوشته است.



پ ۴- عباس میرزا نایب السلطنه، شوهر عزت نسابیگم، دختر حاجی صادق کدخدای باغمیشه.



پ ۵- فیروز میرزا فرزند عباس میرزا از عزت نسایبکم.



پ ع میرزا یوسف خان مستوفی الممالک فرزند میرزا حسن مستوفی از دختر حاجی صادق کد خدا.



پ ۷- حاجی میرزا مهدی کلانتر تبریز (حاجی کلانتر).

ب. ا. حاجی کلانتر با برادران و پسران و نوادگان خود که در ۱۳۶۱ هـ. ق. عکس انداخته شده است. بیست نفر هم غایب بوده‌اند.



عکس خانوادگی: ۱۳۶۱ هـ. ق. در باغستان تهران، خرداد ماه ۱۳۶۱

۳۱ مرداد ۱۳۶۱ هـ. ق.



مپا ۹- حاجی کلایتر با فرزندان و نوما و نوکرهای خود:

از راست به چپ: اسماعیل خان پسر رحیم خان، اسمعق خان میرزالدوله، جواد خان یا موسی خان پسر میرزالدوله، صالح خان آصف‌الدوله، جهانگیر خان (سهام السلطنه) پسر آصف‌الدوله، حاجی میرزا مهدی کلایتر، احمد خان (سالار اکبر)، رحیم خان، و متهم دیوان محمد خان پسر جواد خان، ابراهیم خان شرق‌الدوله، هدایت خان پسر شرق‌الدوله.



پ ۱۰ - از راست به چپ: (دیف اول، آقامیر چنار، حاجی مصطفی افندی، حاجی کلانتر، مظفر علیشاه، میرزا ابوالفتح معین الکتاب، دیف دوم، نفر اول میرزا ابراهیم خان، چهارم چواد خان، ششم عباسقلی آقا.

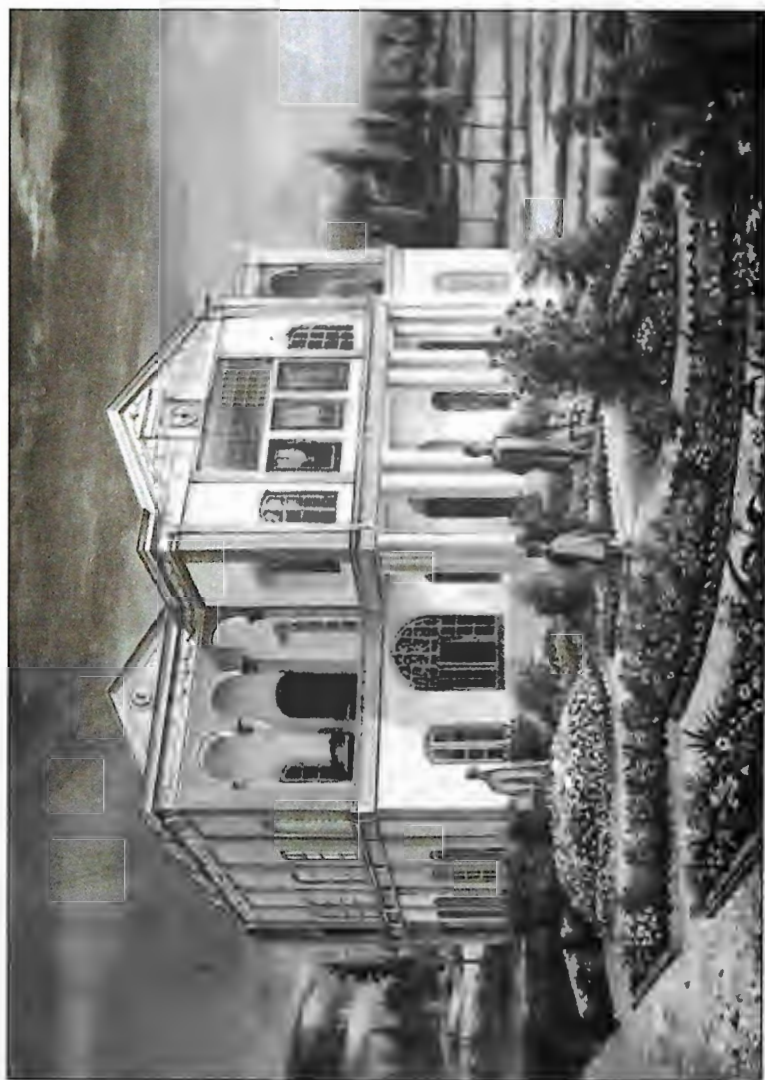


ب ۱۱- از راست به چپ: رفیق الدین حاجی محمد طاهر میرزا، میرزا اسلمک، امین حضور، امیر نظام کریمی، عبدالاحسن میرزا و ملازمین، حاجی کلانتر، رفیق دهم؛ بهیوگ خان، شرف‌الدوله، داراب میرزا، حاجی زکریا، جواد خان، صالح خان آصف‌الدوله.



پ ۱۲۔ بانو صاحب سلطان، همسر شرف الدولہ.

پ ۱۴- ساختمان شرف‌الدوله در باغ‌میشه تابلو آبرنگ اثر دست استاد دسکیا.





پ ۱۵۔ میرزا علی خان امین الدولہ.



پ ۱۶- امین الدوله و میرزا احمدخان قوام السلطنه در تبریز.



پ ۱۷- امین الدوله با محمد علی میرزا، در پشت سر زوجہ، میرزا احمد خان ساعد الملک و در سمت راست امین الدولہ، قوام السلطنہ دیدہ می شود.

پ ۱۸- اسین الدوله در حضور طبعه در تیریز و گروهی از رجال تیریز.





پ ۱۹- حسنعلی خان امیر نظام گروسی در پیشکاری ولیمهد در تبریز.



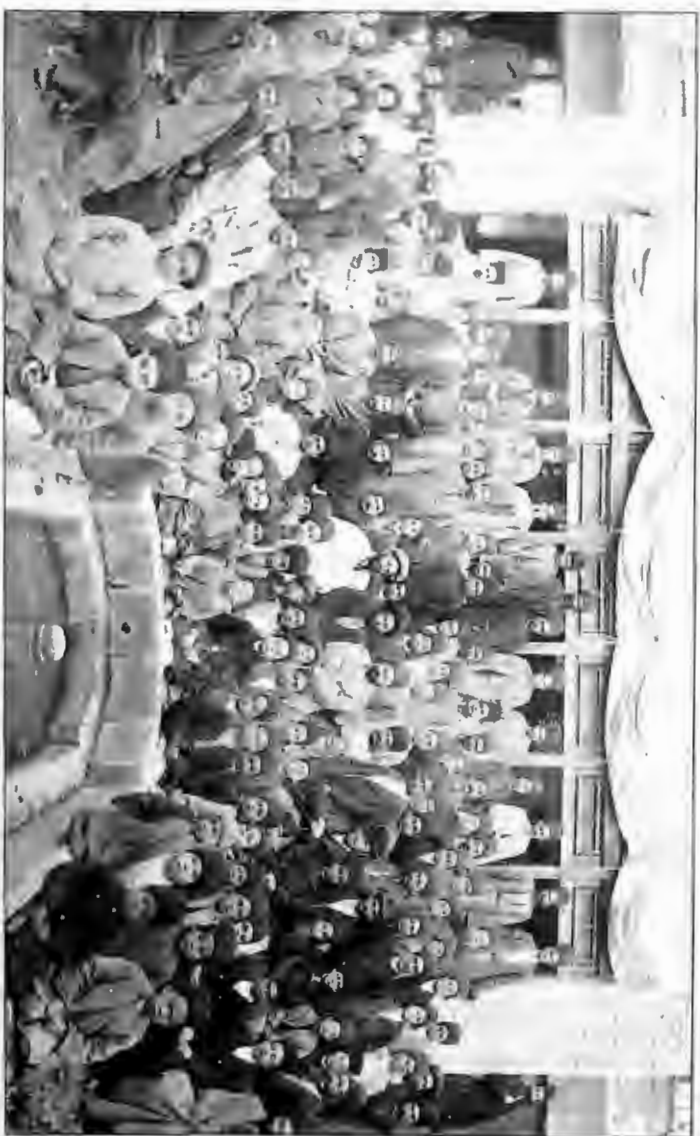
پ ۲۰- حاجی میرزا رفیع نظام العلماء طباطبائی دیبا.



پ ۲۱- حسنقلی خان نظام السلطنه مافی در پیشکاری ولیعهد در تبریز.



پ ۲۲- از راست به چپ: حاجی مفاخرالدوله، مقتدرالسلطنه، نظام السلطنه، ساعدالملک در تبریز.



پ ۲۳- دانش‌آموزان و معلمان دبیرستان ملی در ۱۳۱۷ هـ.ق.



پ ۲۴- این عکس در روزی که امیر نظام در باغشیه مهمان بوده در باغ حاجی بدل برداشته شده است. ایستاده‌ها از راست به چپ: میرزا سعید خان، ذکا الدوله سر اجمیر، میرزا اسحق خان موزالدوله، معتمد دیوان میرزا جواد خان مستوفی، میرزا ابراهیم خان شرف‌الدوله، اسدالله خان پسر رحیم خان، امیرخان اعتبارالدوله پسر صالح خان. نشسته‌ها: عنایت خان، موسی خان (آقا بزرگ خان)، حسنعلی خان، هدایت خان، عبدالعزیز خان، معتمد دیوان، محمد خان پسر جواد خان.



پ ۲۵- حاجی میرزا حسین آقای مجتهد و پسرش میرزا کاظم آقا.

پ ۲۶- هدایت خان و عنایت خان در میان خانزاده‌ی ماکسیموف در قفقاز.





پ ۲۷- میرزا صالح خان سالار اکرم در سال ۱۳۱۷ ه. ق.



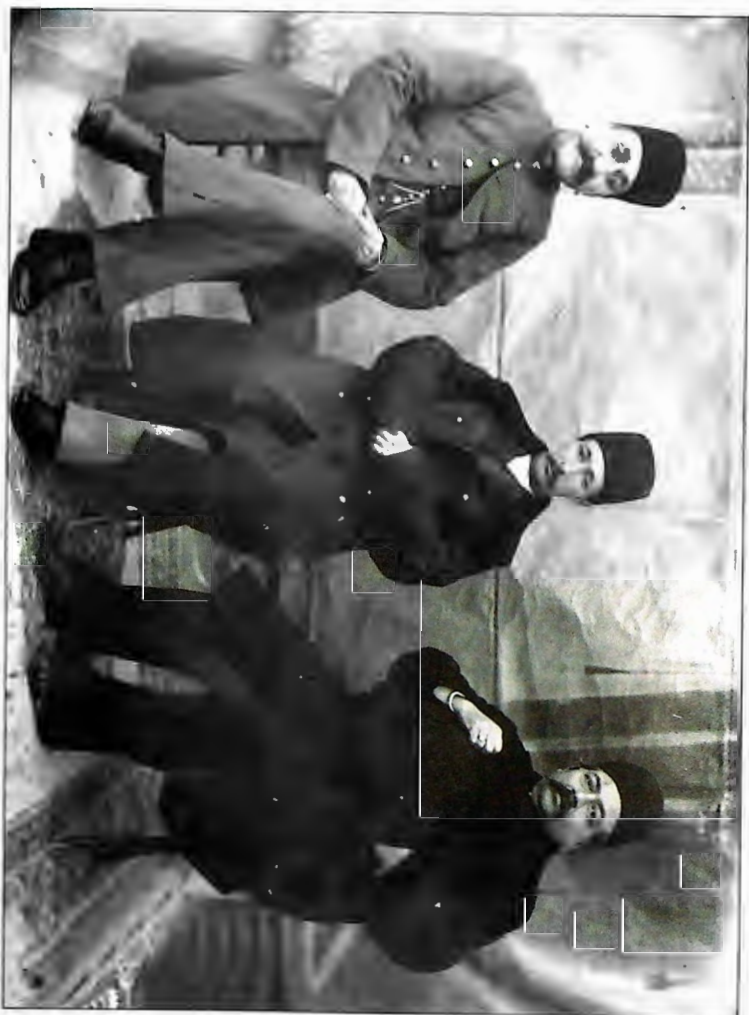
پ ۲۸- شرف الدوله با هدایت خان در تفلیس.



پ ۲۹- شرف الدوله با هدایت خان و عنایت خان و هاشم خان نوهی میرزا صالح خان در مسکو.



پ ۳۰۔ محمد ولی خان تنکابنی سپہدار اعظم.



پ ۳۱ شرف‌الدوله با مستصرالدوله و شاهزاده ضیاءالدوله در سال ۱۳۲۲ هـ ق در اردبیل.

پ ۳۲- شرف‌الدوله با رجال اودیش در ۱۳۲۲ هـ.ق.

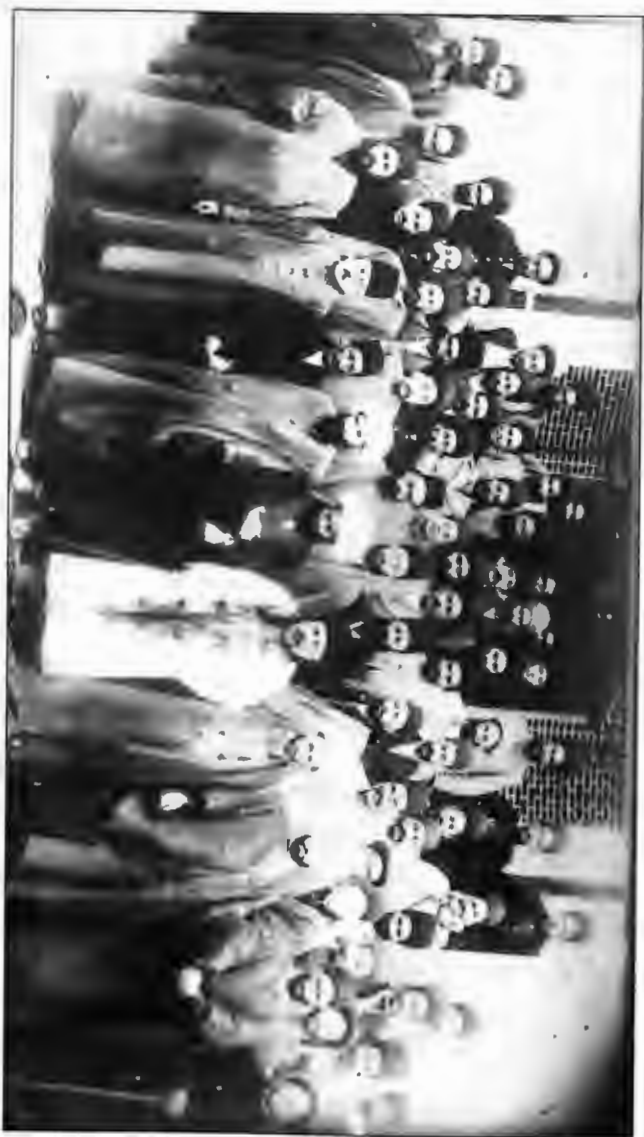




پ ۳۳- حاجی میرزا حسن آقای مجتهد با مریدان خود.



پ ۳۴- سید علی خان ظهیر همایون و مستشارالوزاره با شاپشال و یک تن دیگر از پیرامونیان ولیعهد در تبریز.



ب ۳۵- حاجی نظام‌الدوله و اعضای انجمن ملی تبریز با چند تن از نمایندگان مجلس پس از انتخابات بر روی پله‌های حرم شاه.



پ ۳۶- میرزا جوادخان سعدالدوله نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس.



پ ۳۷- سید حسن نقی زاده نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس.



تصویر در مجلس شورای تهران ۱۳۰۴

ب ۳۸. انجمن اسلامی در تبریز از راست به چپ: نفر دوم ضرفام - حاجی میر مناف - رشیدالملک - میرهاشم - رحیم خان چلبیانلو.



پ ۳۹۔ حاجی محمد خان شجاع الدولہ.

پ ۴۰ - صمد خان شجاع الدولہ با اربابانش.





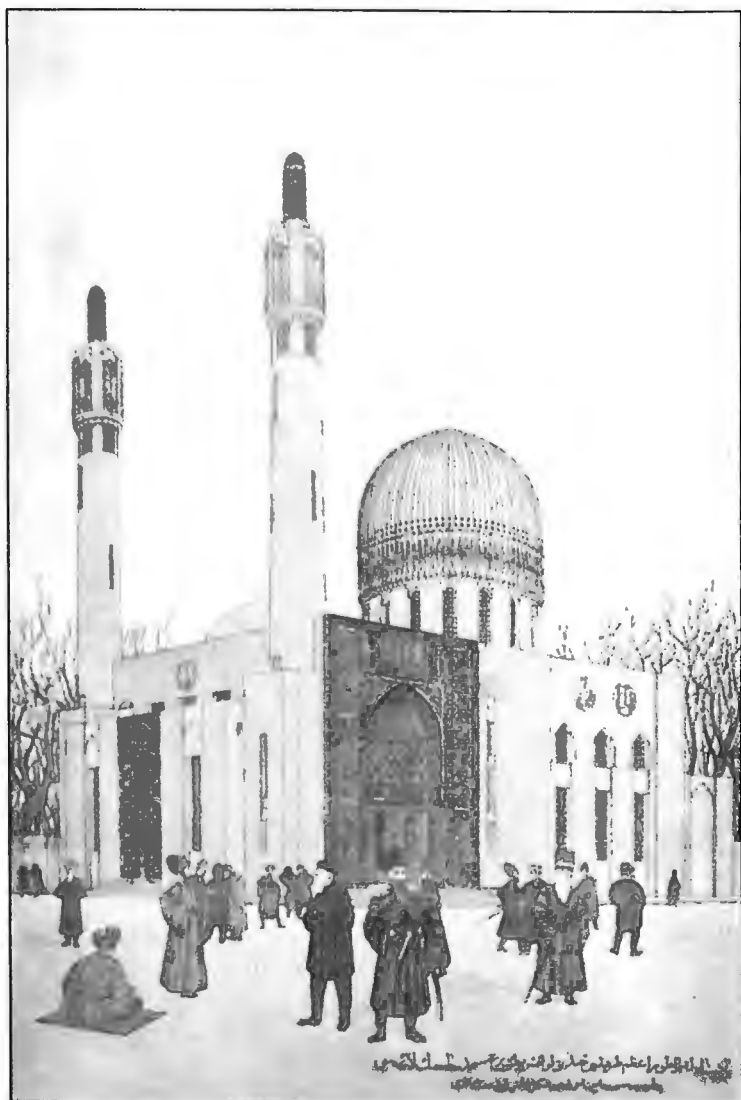
پاڻي - محمد خان وروس ها.

پ ۴۲- صمدخان شیخالدوله در یکی از مراسم در تبریز.



پ ۴۴- روایات نقد الاسلام با هفت تن دیگر در بالای دار در سال ۱۳۳۰ هـ.ق.





پ ۴۵- روی کارت پستالی که شرف الدوله از پطرزبورغ به تبریز فرستاده است. (مسجد مسلمانان در پطرزبورغ)

ДЛЯ ПИСЬМА.

ОТКРЫТОЕ ПИСЬМО.—CARTE POSTALE.

ВЕСМІРНИЙ ПОЧТОВИЙ СОЮЗ, РОСІЯ.
UNION POSTALE UNIVERSELLE, RUSSIE.

در کمال شرف و طربت زنده
 خداوند ما حروف و اشیای را
 که به چینی با کارها و اسرار
 به عادت کرده و به دست
 آموزد که راه هر چند دارد
 ۱۵ مهر صفر ۱۳۳۲ هجری

**Мбсто
для
марки.**

٤٤٠



پ ۴۷- هدايت الله خان هنگام تحصيل در روسيه.



پ ۴۸- شیخ محمد خیابانی.

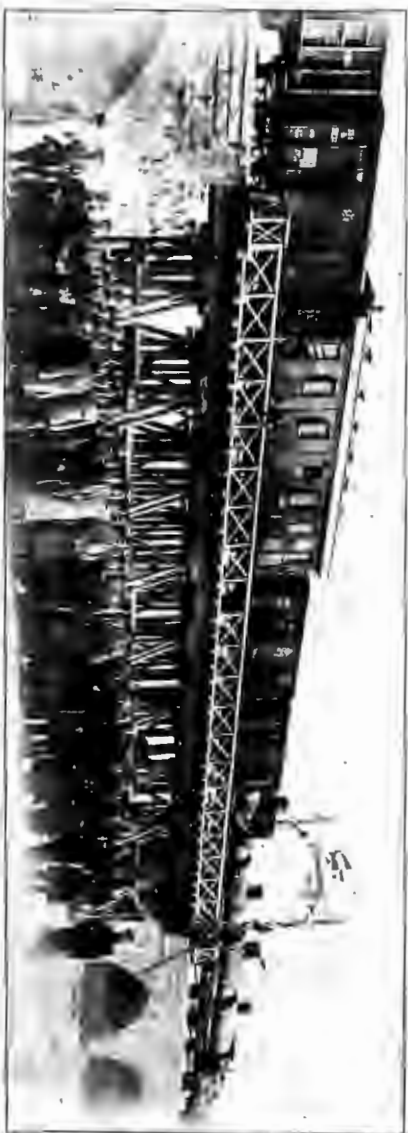


ب ۶۹- مخبر السلطنت ولی آذربایجان.

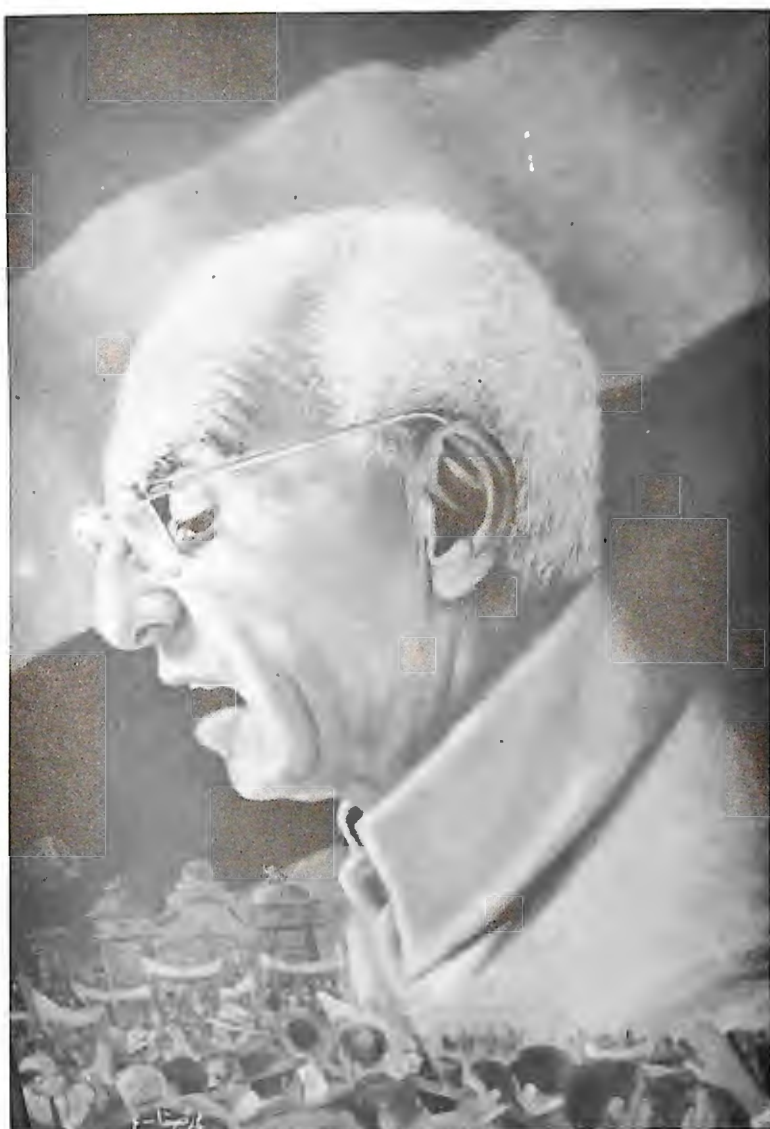
از راست به چپ: نثر قدم شاهزاده ذبیح‌الله، میرزا باستان‌الفتح، برادر کریمخان کدخدای روس، پست و تلگراف، قاسم خان ولی، میرزا ابوالحسن خان شروحات‌الدوله، حاجی مخبر السلطنت، حاجی نظام‌الدوله، حاجی محمد علی بازاری، شیخ‌نیک، ۱۳۱۴.



پ ۵۰- حاجی مخبرالسلطنه هدایت در زیر عکس نوشته شده: خدمت آقای هدایت خان معاون اداری راه آهن و کشتی رانی به یادگار تقدیم شد. مهدیقلی هدایت ۴ دلو ۱۳۰۰ ه.ق.



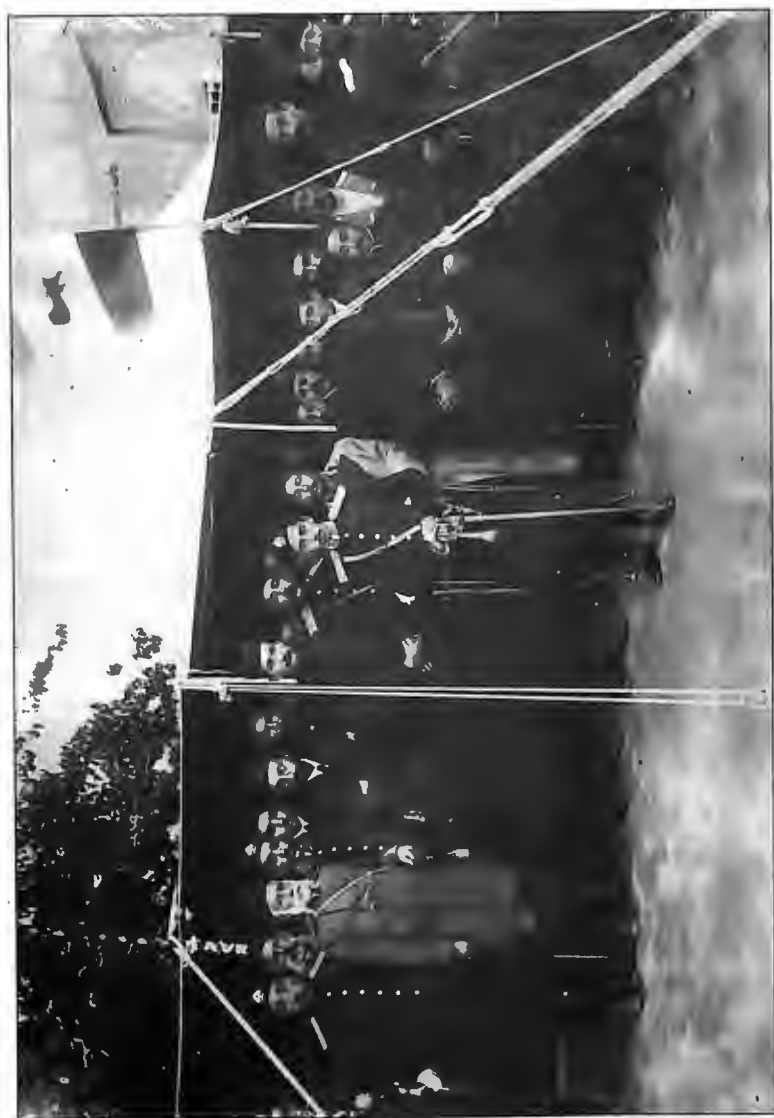
پ ۱۵ مراسم مقامیت و تودیع حاجی منیرالاسطه در کنار بل راه آهن تبریز - جلفا ۱۳۰۰ هـ. ش.



پ ۵۲۔ دکتر مصدق السلطنه.



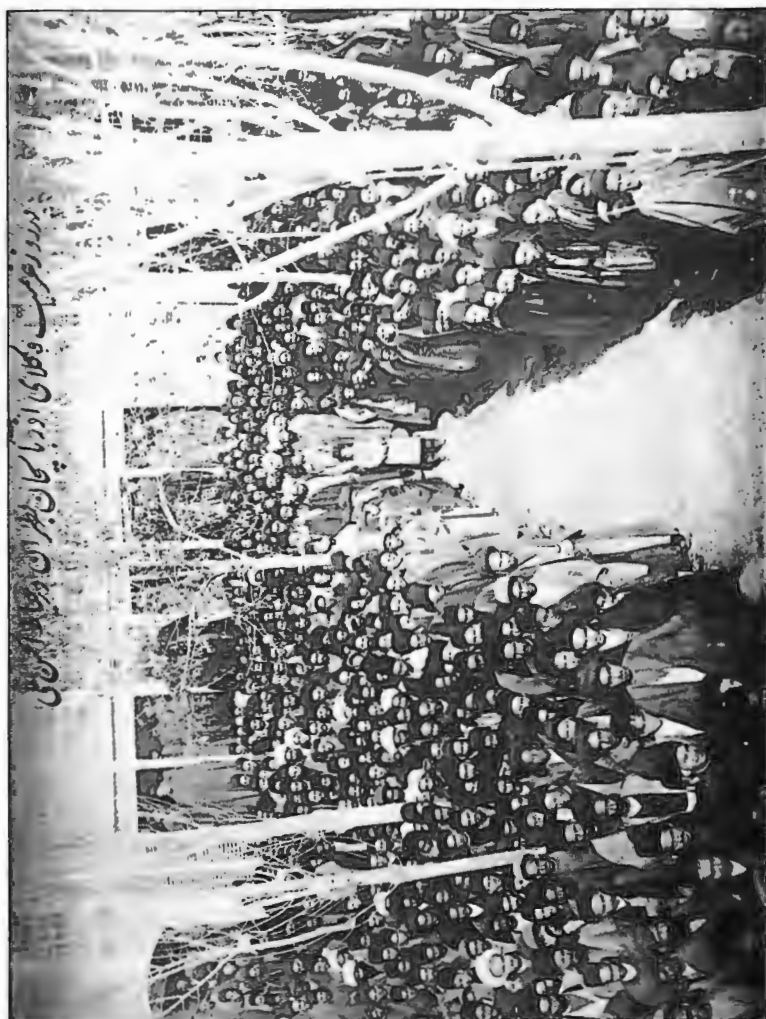
پ ۳۴- شرف‌الدوله در میان جمعی از دوستان در حدود سال ۱۳۰۱ هـ. ق. از راست به چپ: رفیع الدوله، شاهزاده مقتدرالدوله، حاجی سبط‌السلطنه، بهادری، آ، سروک، باقی زین، نظمیه، حاجی رفیع‌الملک زین، بلذیه، حاجی میرزا آقاقرشی، رفیع دوم میرزا رفیع خان جهانشاهی، شرف‌الدوله، شرف‌الدوله نیکجو، رفیع سوم، اسین، نظام‌الدوله زهینی، آ، دکتر ادهم خیرالاحیاء، آ، حاجی محمدآقا خرمیری.



پ ۵۴ محمد حسن میرزا و نوهید در تبریز. از راست به چپ: سردار همایون، محمد ولی میرزا، بنی آدم (شریف‌الدوله)، قاسم خان والی، محمد حسن میرزا، رشید الملک (سردار رشید)، ۹، ۹، ۹، ۹، سردار سطوت و پشت سر او سطوت‌السلطنه، شاهزاده ذبیح‌الدوله با تاج‌افشار با سبیل‌های بلند.



پ ۵۵. اعضای کمیته‌ی راه‌شیرازی تبریز - تهران که به حکم دولت تشکیل شده بود.
 از راست به چپ: شاه‌زاده مقتدرالدوله (مهدیقلی میرزا ضیائی)، صدیق السلطنه، تقی‌الاشرفان، مجاهدالسادات، حاجی احتشام‌الملک لیکوانی، شرف‌الدوله.



پ ۶۶- روز عزیمت و کلاهی آذربایگان به تهران در حیاط انجمن ملی.



پ ۵۷- شجاع نظام مرندی.



ب ۸۸ نمایندگان تبریز در مجلس اول دریاکو.

از راست به چپ: ۱- حاجی میرزا ابراهیم شهید ۲- مستشارالدوله صادق ۳- طابرف ۴- میرزا فضلعلی آقا مولوی ۵- میرزا ابراهیم خان شرفالدوله کلانتری ۶- هدایت‌الله میرزا ۷- احسن‌الدوله ۸- حاجی میرزا آقا فرخی.



پ ۵۹ میرزا جواد خان سعدالدوله.



پ ۶۰ ناصر الملک وزیر مالیه.



پ ۶۱- وزیر هماين.



پ ۶۲- عکس کلیه نمایندگان مجلس شورای ملی در ۱۳۲۴.



پ ۳۰- حاجی میرزا حسن آقای مستجد در تهران.



پ ۶۴- آقا سید عبدالله بهبهانی.



پ ۶۵-احتشام السلطنه.



پ ۶۶- حاجی میرزا مهدی کوزه‌کنانی.



پ ۶۷ سالارالدوله برادر محمد علی میرزا.



پ ۶۸- شیخ فضل الله نوری.



پ ۹۶ صنیع الدولہ رئیس مجلس.

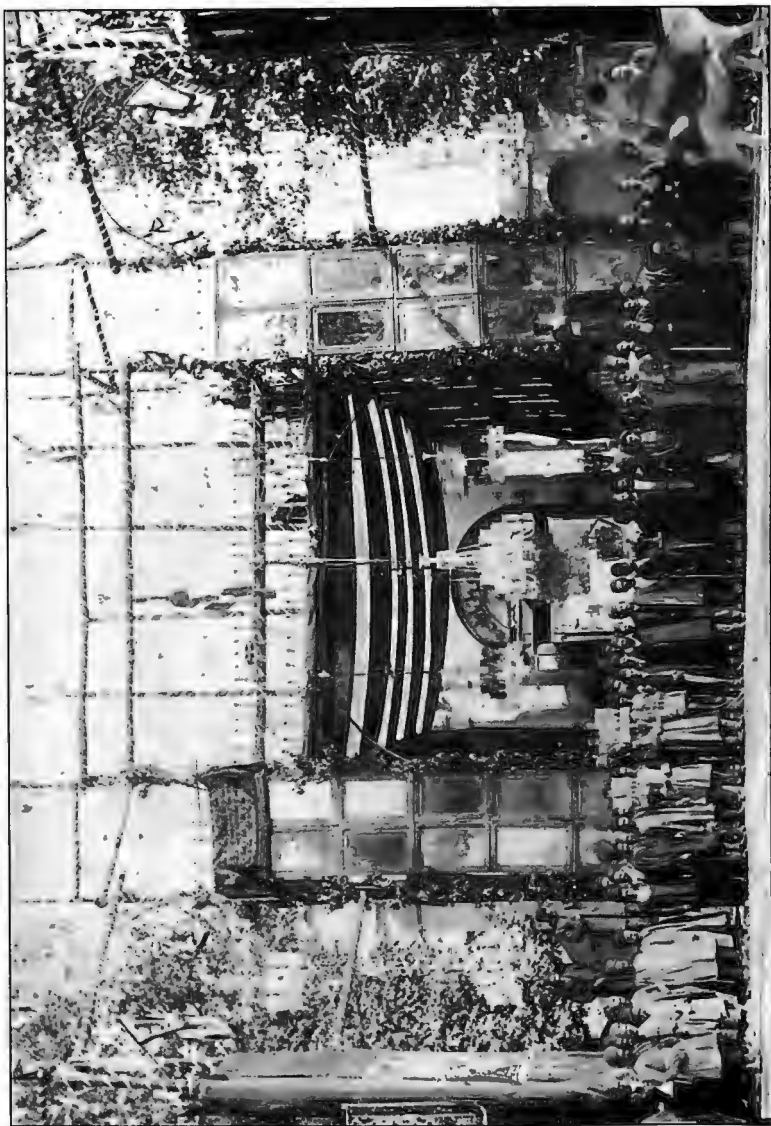


پ ۷۰۔ آقا سید محمد طباطبائی.



پ ۷۱۔ محمد علی میرزا.

پ ۷۲- آفنینندی و طاقی نصرت سردر مجلس شورای ملی به مناسبت آغاز دومین سال.





پ ۷۳- آرایش داخل مجلس به مناسبت جشن آغاز دومین سال.



پ ۷۳- شاگردان مدارس در جلوسان مجلس به مناسبت جشن دومین سال.

محل آتشباری پل آذم شهر و پشت دیوار چشمتش در سال ۱۳۰۵



ب ۷۵- میدان بهارستان در جشن دومین سال مشروطه.



پ ۷۶-روانشاد میرزا ابراهیم آقا، وکیل تبریز که در پارک امین الدوله شهید شد.



پ ۷۷- مظفرالدین شاه اعطا کننده ی مشروطه.

حکمران علی اصغر خان اتابک مقتول



پ ۷۸- اتابک امین السلطان.



پ ۷۹- عباس آقا صراف تبریزی قاتل اثابک.



پ ۸۰ جسد عباس آقا پس از خودکشی.

زود بهم وفات عبا ساقا ی مجاہد آزادی قاتل تائبک دہر مراد



پ ۱۸-مراسم جفت عبا ساقا یو سر مراد.



حکمرانان و فاعلان عباسی قاجاری و پهلوی
و احمدشاهی قاجاری

پ ۸۲ - مراسم روز چهارم عباسی قاجاری سر مزار او.

روز چهلّم وفات عباس قیّومی مجاز و زیارتی قاتل ملک در هزاراد



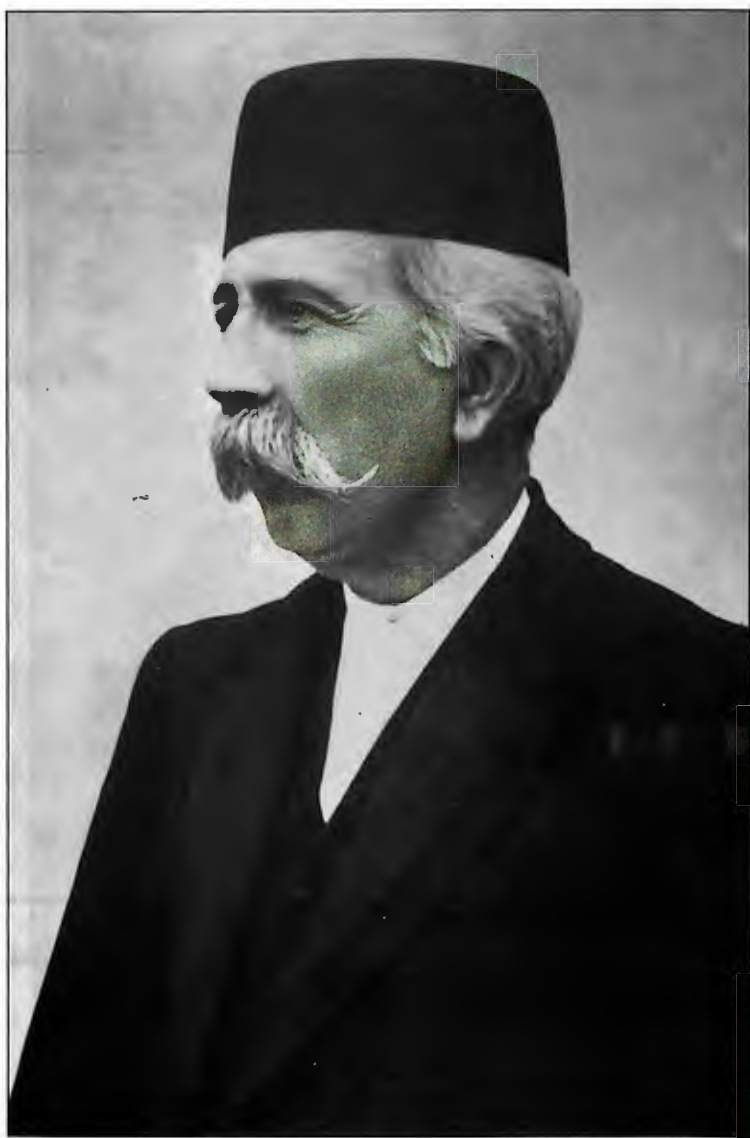
ب ۱۳- جمعیتی که برای مراسم چهلّم عباس آقا بر سر هزاراد جمع شده بودند.



پ ۸۴۔ عبداللہ خان برادر اتابک.



پ ۸۵۔ محمد علی میرزا.



پ ۸۶۔ میرزا حسن خان مستوفی الممالک.



پ ۸۷۔ محمد ولی خان سپہدار تنکابنی.



پ ۸۸- آقا سید جمال واعظ اصفهانی.



پ ۸۹-ناصرالملک



پ ۹۰-مجلل السلطان



پ ۹۱۔ مسعود میرزا ظل السلطان



پ ۹۲۔ ارشد الدولہ



پ ۹۳- ظہیرالسلطان پسر ظہیرالدولہ.



پ ۹۴۔ پسر بانو عظماء خواہر ظل السلطان.



پ ۹۵- اریاب فریدون زردشتی.



پ ۹۶- میر هاشم شتربانی.



پ ۹۷- میر ماسلم با ضرغام در اسلام آبادی تبریز.



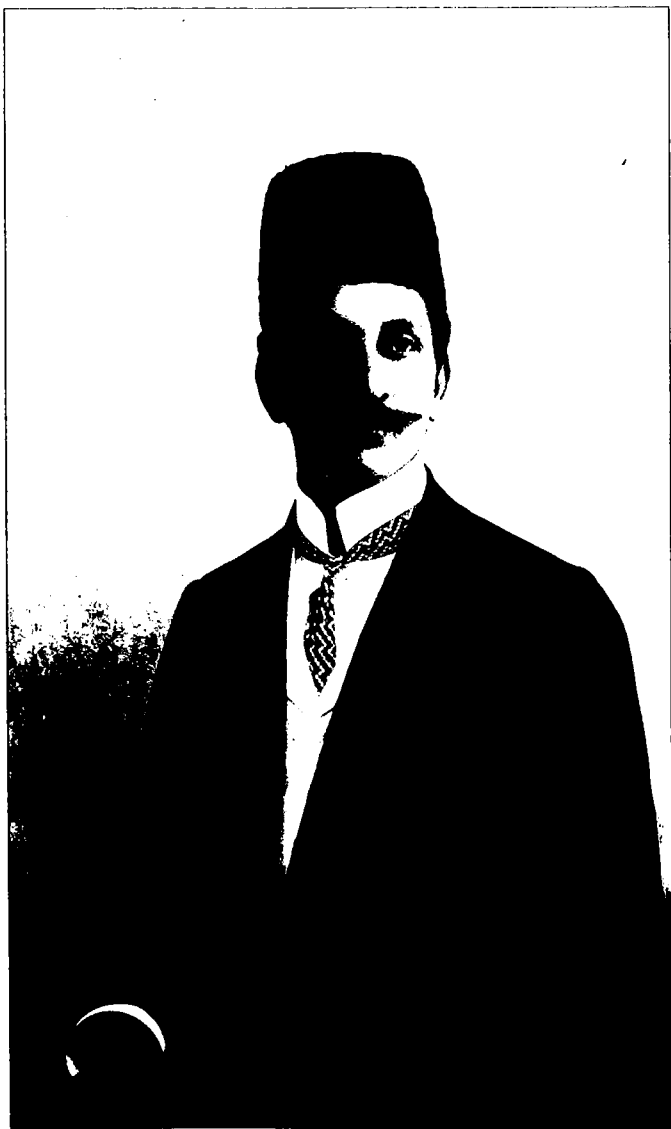
پ ۹۸- حاجی نظام الدوله دُنبلِ تبریزی.



پ ۹۹۔ اجلال الملك



پ. ۱۰۰-جلال الملک با اعضای نظمیہ تبریز.



پ ۱۰۱۔ میرزا ابراہیم خان حکیم الملک.

215





پ ۱۰۳ - عضد الملک



پ ۱۰۴۔ امیر بهادر جنگ سیہسالار.



پ ۱۰۵ - شاپشال، معلم محمد علی میرزا.



پ ۱۰۶۔ بالکونیک لیاخف.



پ ۱۰۷ - حشمت الدوله والاتجار.



پ ۱۰۸ - حجت الاسلام سید جمال افجه‌یی.



پ ۱۰۹- محمد علی میرزا در روزهای کودتا.



پ ۱۱۰- ملک المتکلمین شهید.



پ ۱۱۱- میرزا جهانگیر خان شهید مدیر صوراسرافیل.



ب ۱۱۲ - ظهيرالدوله



پ ۱۱۳ - امیر بہادر



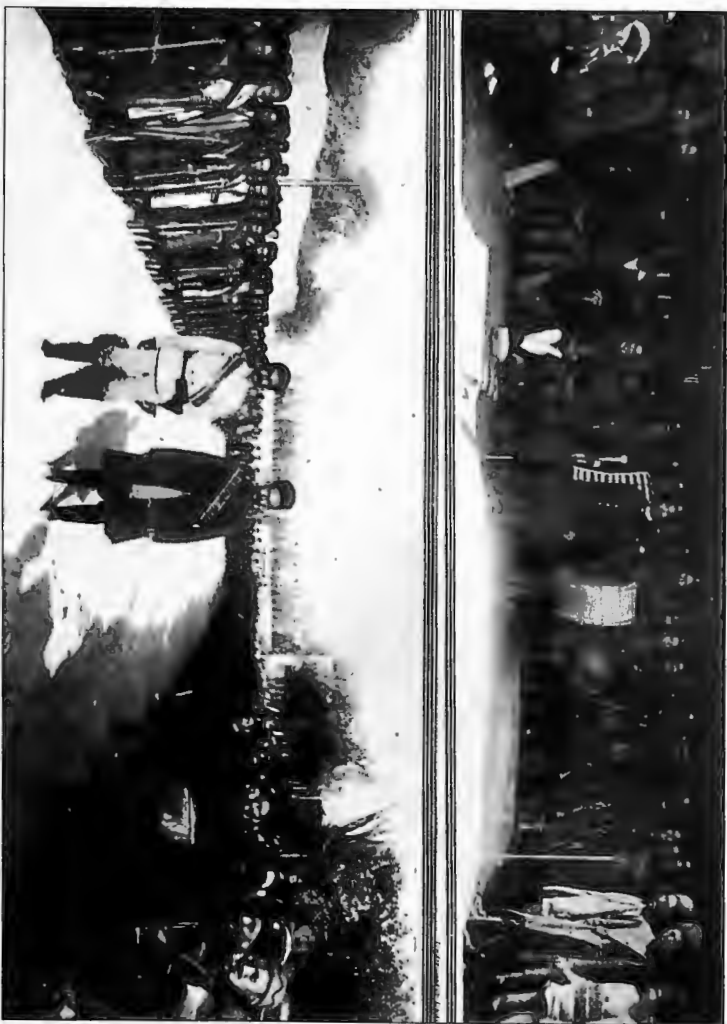
پ ۱۱۴ - مدیر حبل المتین



پ ۱۱۵ - فرمانروایان و حضرات در تبریز.



پ ۱۱۶-رحیم خان چلبیانلو و سهدار تنگابنی.



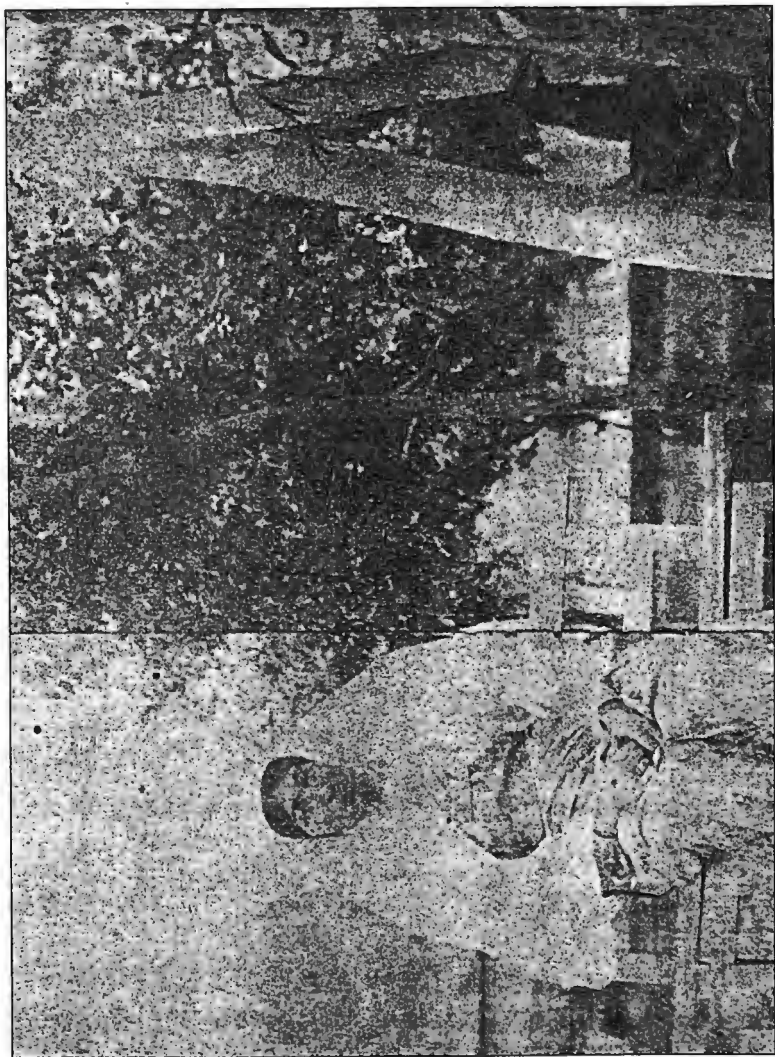
پ ۱۱۷ - سوارخان و باقرخان



پ ۱۱۸- آیات عظام عتبات از دست راست: ملا عبدالله مازندرانی، میرزا خطیب، آخوند ملا محمد کاظم خراسانی.

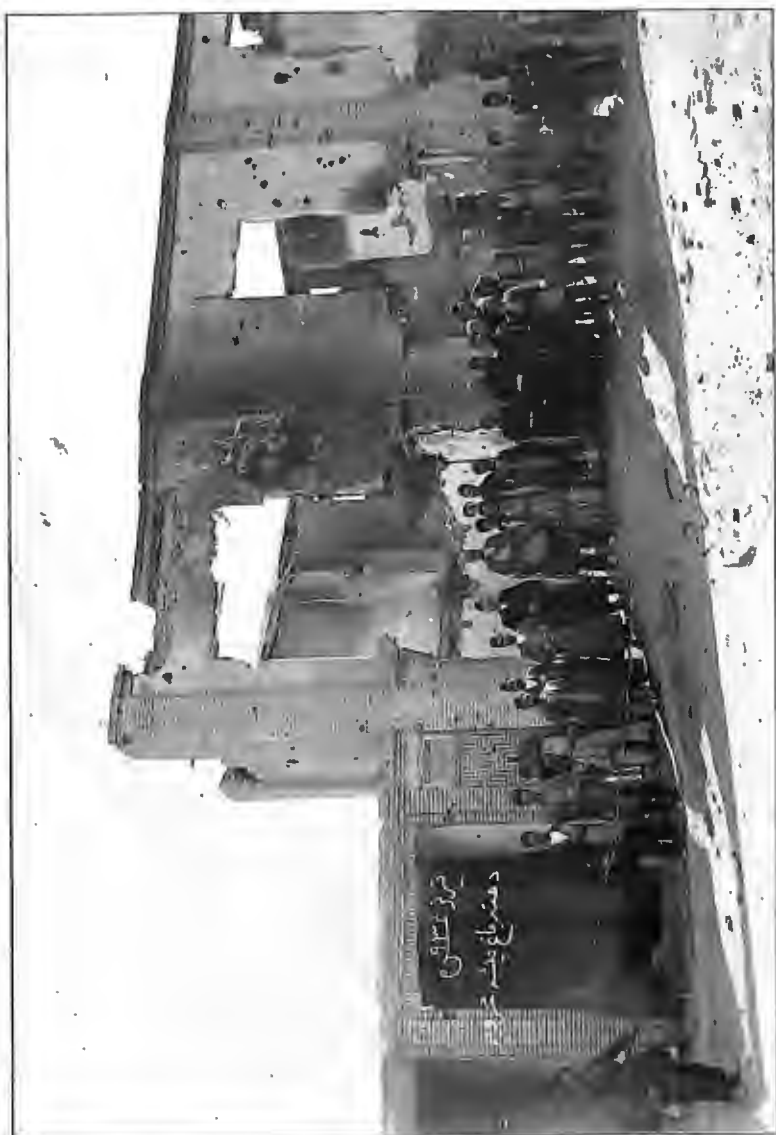


پ ۱۱۹-ستارخان

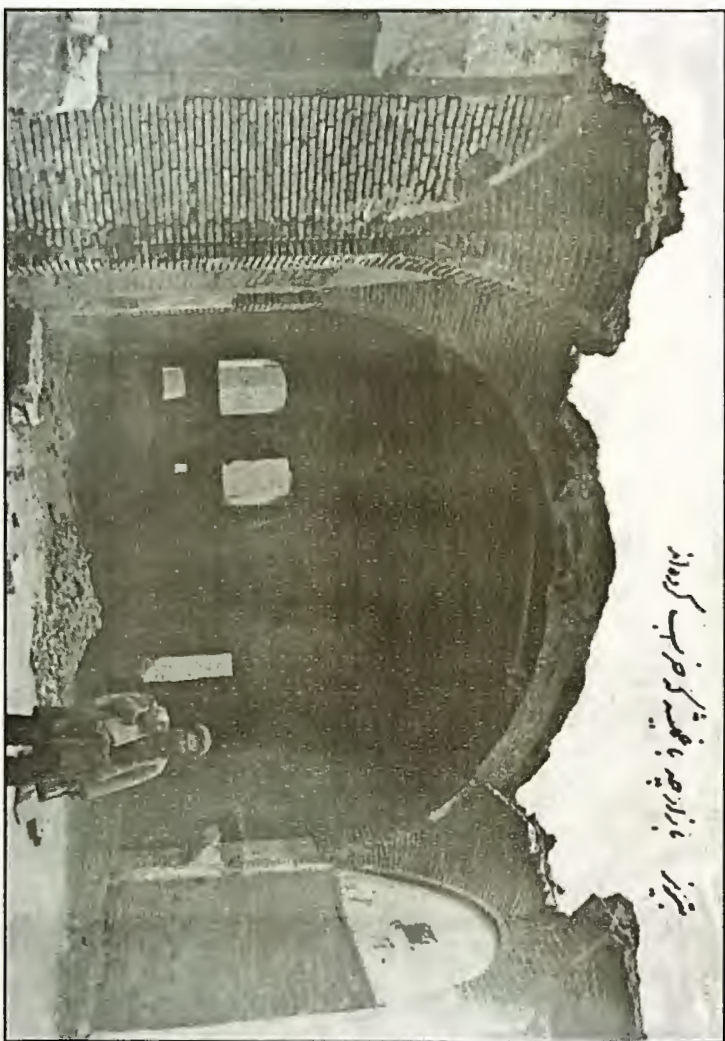




پ ۱۲۱- نظام الدولہ دہلی

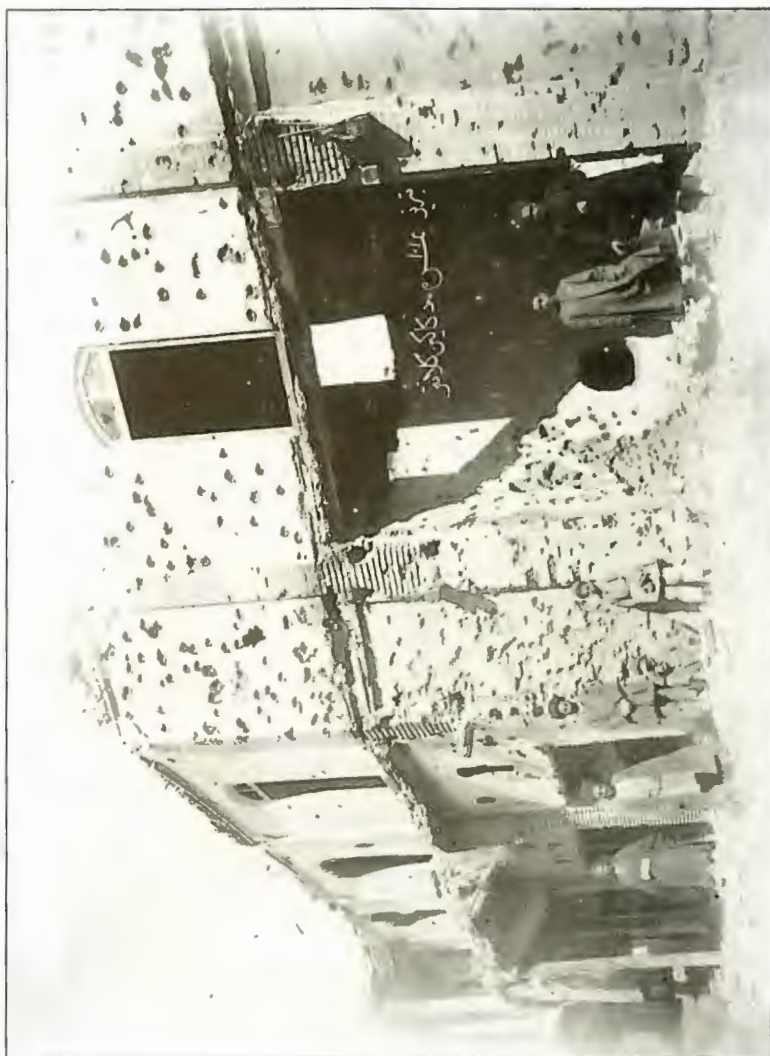


بئز بازاریچه باغیچه کورده‌نان



ب ۱۲۳ - دهانه‌ی بازاریچه باغیچه پس از گلوله‌باران و غارت پسر رحیم خان و سواران قوواغی.

پ ۱۲۴- دکان‌های باغچه پس از گلوله باران.





پ ۱۲۵ - عین الدولہ



بزرگواران محمدالحکیم

پ ۱۲۶ - معازنه‌های مسجد الملک پس از غارت و آتش زدن.



پ ۱۲۷۔ محسن خان امین الدولہ



پ ۱۲۸- باقرخان



پ ۱۲۹ - حاجی علی خان مستشار الممالک



پ ۱۳۰- سیدعلی یزدی



پ ۱۳۱ - عضد السلطان





پ ۱۳۳ - شیخ الرئيس یکی از زندانیان باغشاه.





پ ۱۳۵ - کریم دوات گر



پ ۱۳۶ - ضرغام السلطنه



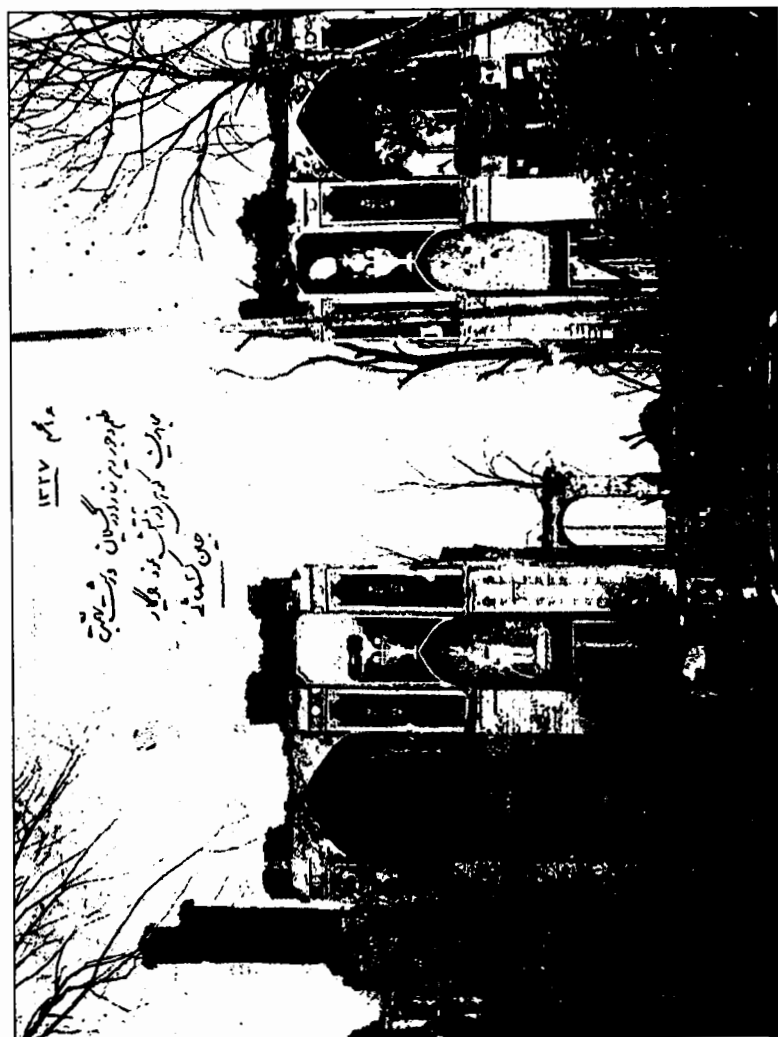
پ ۱۳۷ - مصفا السلطنة



پ ۱۲۸- سران بختیاری: ۱- ضرغام السلطه ۲- ابوالقاسم خان پسر ضرغام ۳- علیرضا خان پسر ضرغام.



پ ۱۳۹ - آقا بالاحان



پ. ۱۴۰. عمارت حکومتی رشت پس از آتش زدن و ویرانی.



پ ۱۴۱- ستارخان



پ ۱۴۲- باقرخان



پ ۱۲۳ - قشون فدائیان تبریز.

پ ۱۴۲- منتصرالدوله وپسرش با مجاهدین گیلان.





پ ۱۴۵ - اسماعیل خان آزادینخواه که بدون محاکمه کشته و جسدش را آویخته‌اند.



پ ۱۴۶ - پرنس ارفع الدوله



ب ۱۲۷-دستی صادق خان در تبریز.

اعلان

۰۶۵



عموم اهالی شهر دارالخلافه را اعلان میشود مادامیکه شهر دارالخلافه بحالت نظامی است قزاقخانه و فوج قراولخانه و ژاندارم که مشغول کشت و نظم شهر هستند اختیار آنها با امیرالامراء العظام پالکونیک و باید در طبق دستورالعمل و تعلیمات پالکونیک مشغول امنیت و حفظ انتظامات لازمه باشند ولی سایر امورات حکومتی و رسیدگی بتظلمات اهالی و احقاق حقوق عارضین مربوط بمحضرت والا مؤیدالدوله حکمران دارالخلافه دام اقباله است و باید اهالی شهر دارالخلافه از این قرار رفتار نموده انتظامات و امنیت شهر را مختص پالکونیک دانسته و رسیدگی به تظلمات عارضین و غیره را از تکالیف حکومتی نواب معزی الیه بدانند

وزیر اعظم

﴿(معنیه « فارسی » طهران)﴾

پ ۱۴۹- محمد علی میرزا قاجار پس از به توب بستن مجلس شورای ملی اختیار پایتخت خود را به دست لیاخف یک افسر بیگانه روسی سپرد و این اعلان به همان مناسبت از طرف صدراعظم بی عرضه او صادر شده است.



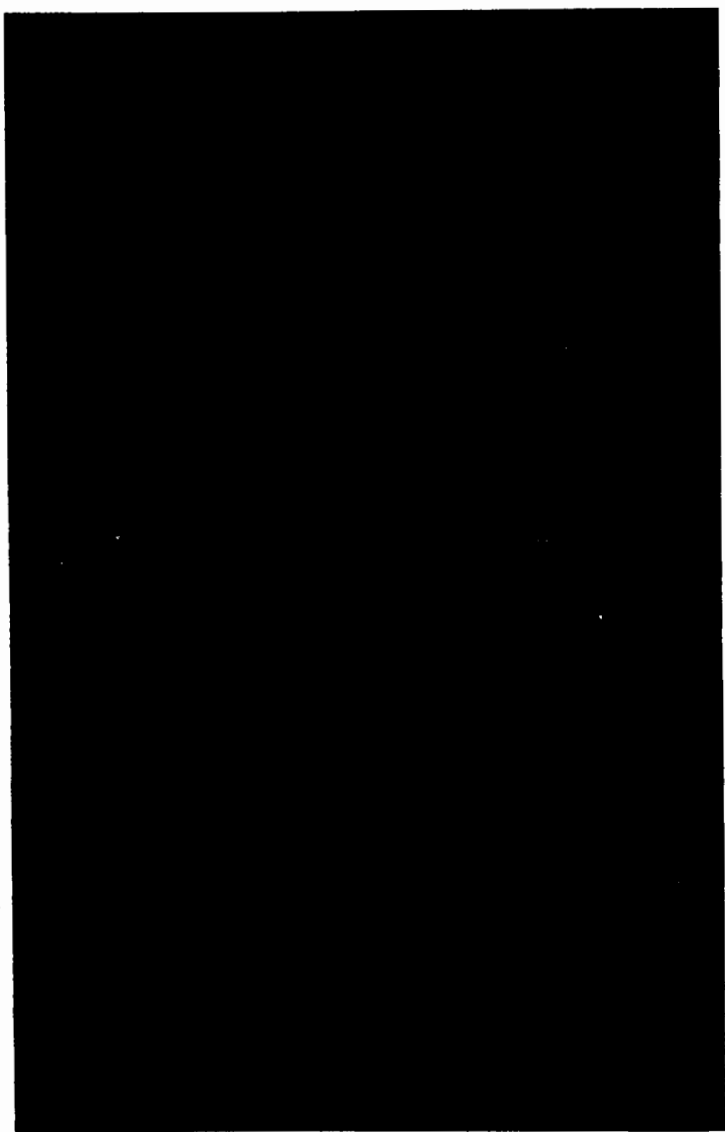


منتصرالدوله و جناب نجر السلطان با سمدردی
بجایین ابرار

پ ۱۵۱ - منتصرالدوله و ممبر السلطان با گروهمی از سجادین.

پ ۱۵۲- متصرفان با گروهی از مجاهدین گیلان





ب ۱۵۲ - سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



پ ۱۵۴- حاج علی قلی خان سردار اسعد بختیاری.



پ ۱۵۵- معتمد السلطنه رئیس کل اداری مالیہی آذربایگان.

پ ۱۵۶ - متصرف الدوله و سردار محبی و پسر متصرف الدوله با دو نفر دیگر.





پ ۱۵۷- بیرم خان

پ ۱۵۸- میر خان با چند تن از آزادیخواهان ارمنی





پ ۱۵۹ - سردار محیی

پ ۱۶۰- میرزا علی خان سرشیپ و نقش پسر غیاث نظام که در یوزباشی کشته شد.





ب ۱۹۱- عبدالسلطان، میرالسلطان و بردارش.

ب ۱۶۲- عبداللطیف هنگام عزیمت به زنجبار.





پ ۱۶۳- مجاهدانی که در جنگ با ناپلک متوجه شدند.

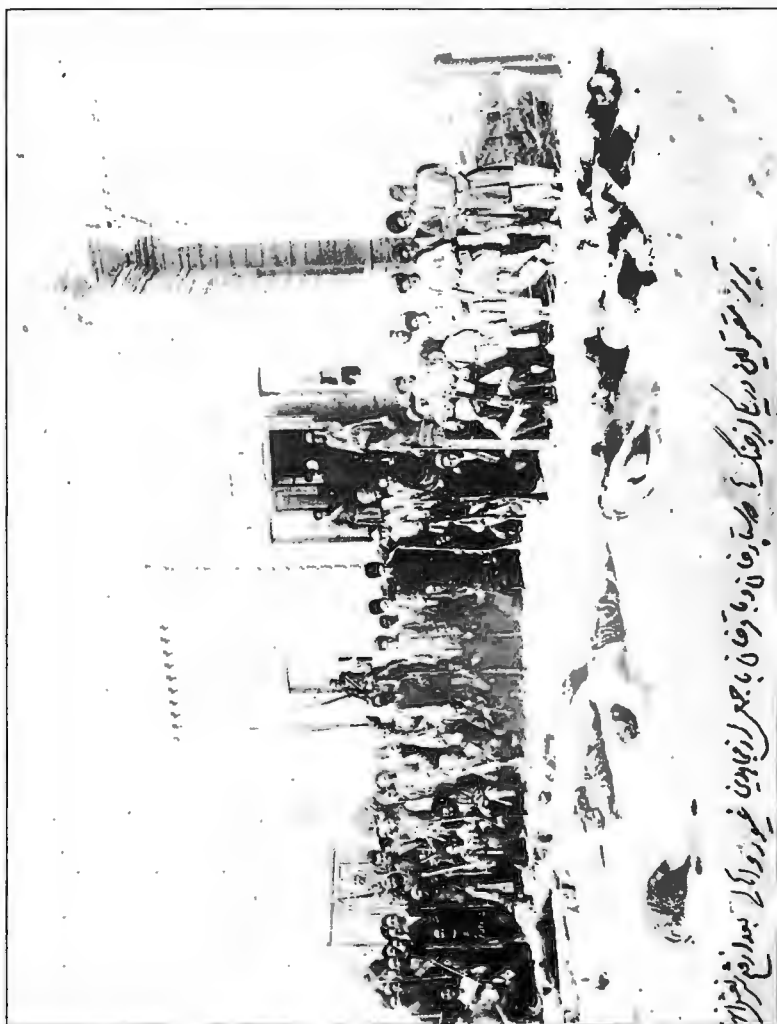
پ ۱۶۴- دسته‌ای از مجاهدان و نوپ‌هایی که در جنگ از سیلاخوری‌ها گرفتند.





۱۹۵۰- ستارخان و باقرخان با گروهی از ساجدین تبریز.

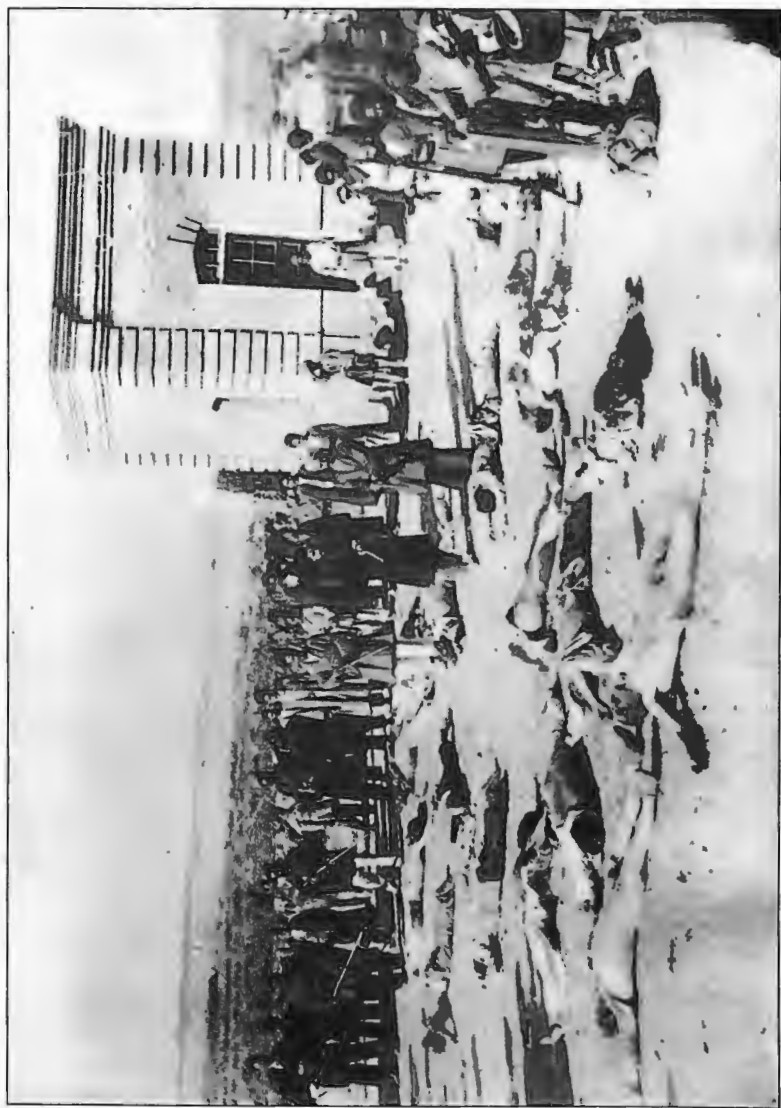
بیر از مستوفی در یک از جنگ‌ها طبایفانی با جمع از پادشاهان غیور و اکران بعد از فتح



پ ۱۶۶ - ستارخان و باقرخان و مجاهدین پس از غلبه بر دسته‌ی ماکویی مادر بیرون تبریز.



ب ۱۳۷۰ - کشته‌های ماکسیما در بیرون تیریز.

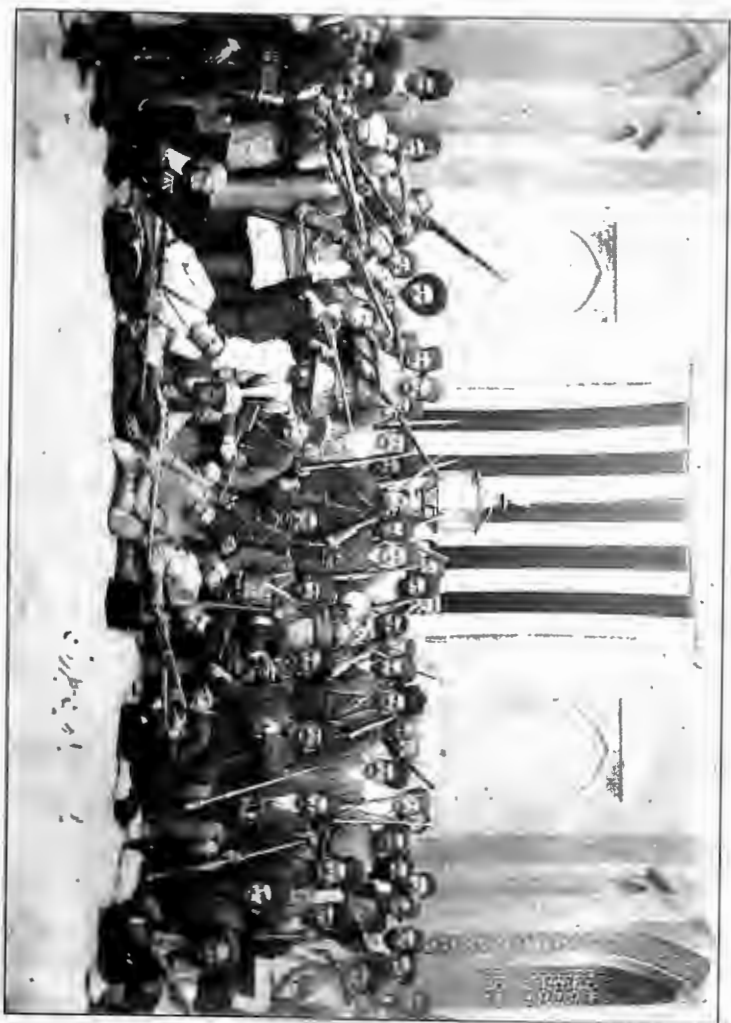




پ ۱۶۹- جنازه های گروه دیگری از سوارهای ماکزی.

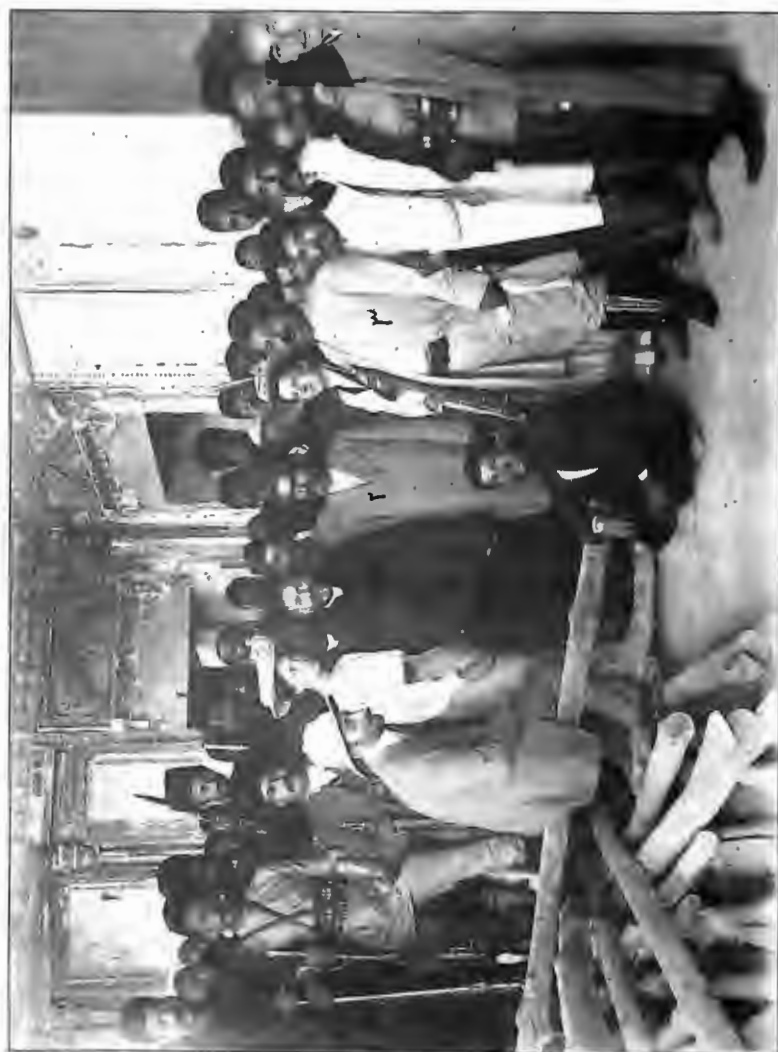
پ ۱۷۰- سردار اسعد و شهدار یا پیراموینان خود پس از فتح تهران.





ب ۱۳۷۱ - گروه مرزاسلمانی و دستهای در لیل در ورود به تهران در مسجد سپهسالار.

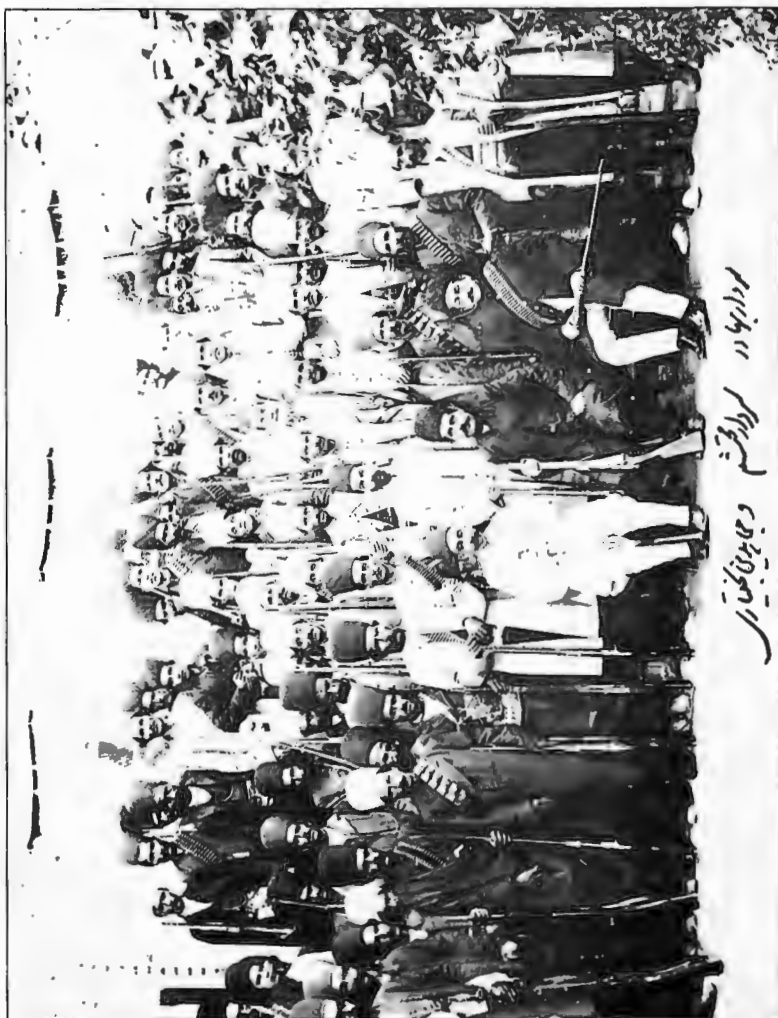
پ ۱۷۳- شهدار اعظم و سردار اسعد و شجاع السلطنه در روز ورود به تهران در مجلس.





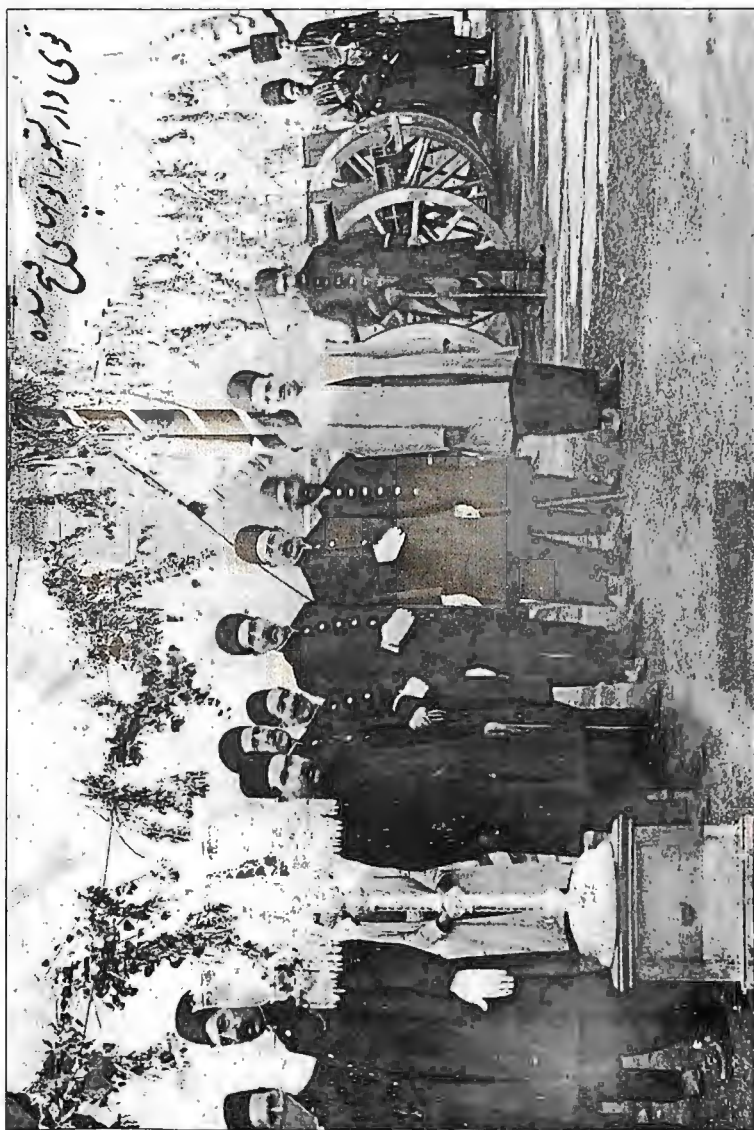
به ۱۳۲۰ - دکتر امیرخان مشفق، نماینده مجلس شورای اسلامی، در میان جمعیت بزرگوار.

سردار بهادر و مجاهدین بختیاری





په ۱۳۵۰ - سرتالار و سرتالار اسمد در روز جشن افتتاح مجلس دوم.



نوی دار استوار اوچای فتح شده



پ ۱۷۷- میر هاشم شتربانی در بالای دار در تهران.



پ ۱۷۸- صنیع حضرت بر بالای دار در تهران.



پ ۱۷۹ - موقر السلطنه بر بالای دار در تهران.

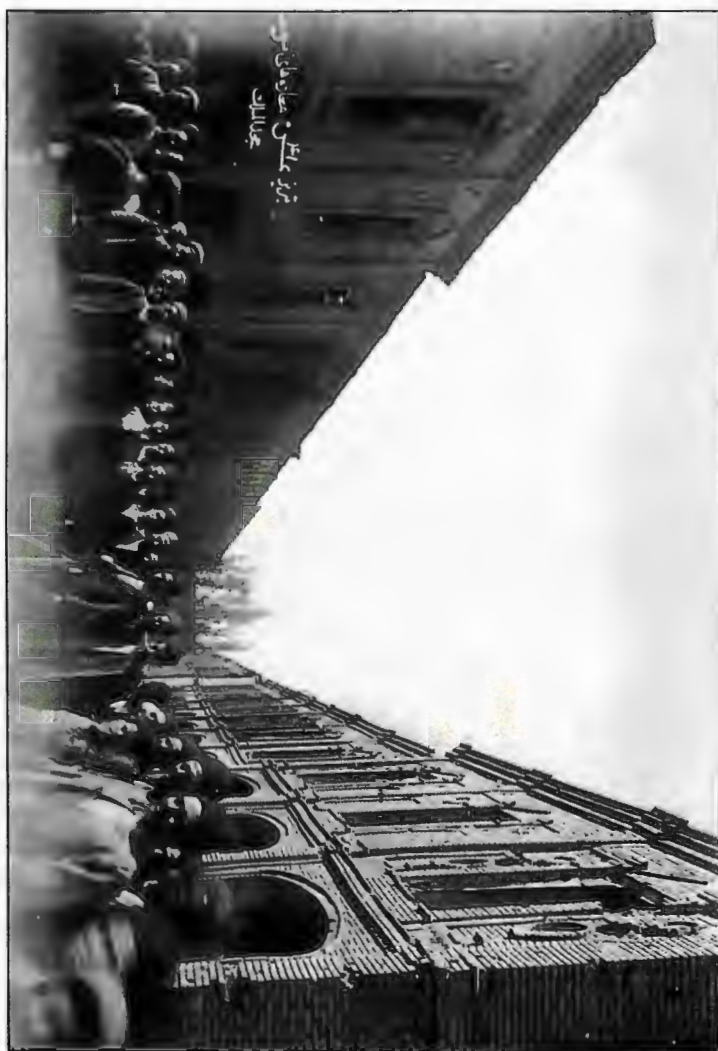


پ ۱۸۰- شیخ فضل الله نوری بر بالای دار در تهران.



پ ۱۸۱- عکس ستارخان با پسرش که در بیستم شوال ۱۳۲۸ به ممتازالدوله داده است.

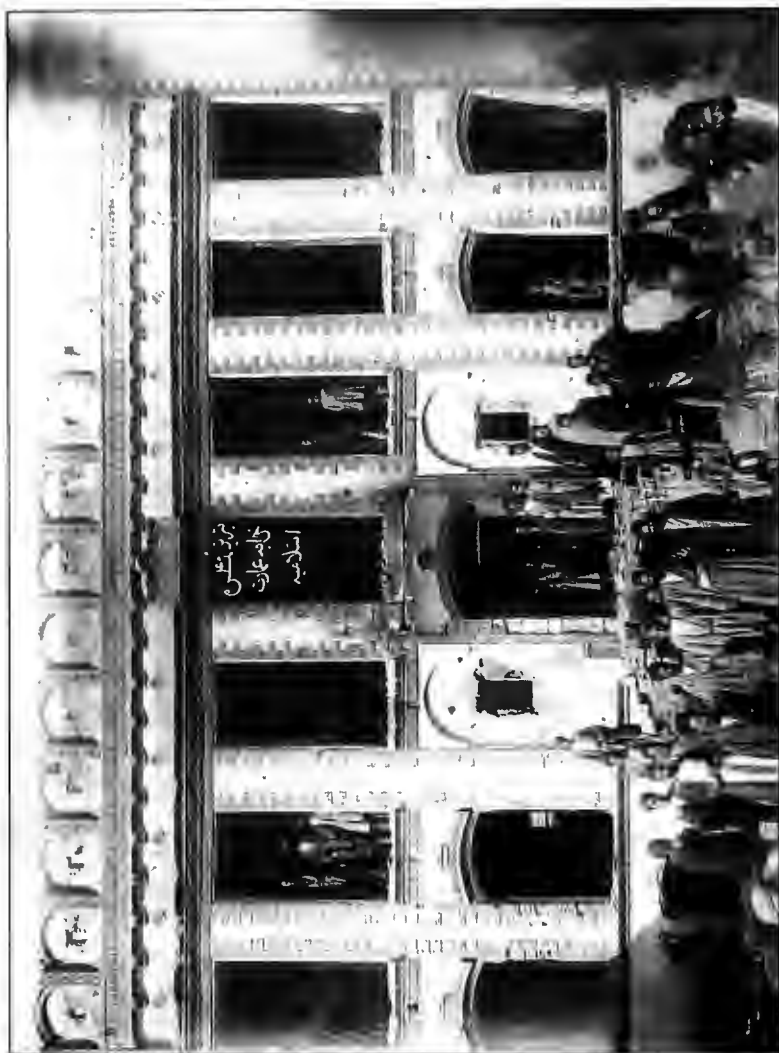




شیر علی و معاونان
جوانان

ب ۱۸۳ - ویرانه‌های بناهای مسجدالسلطنه پس از غارت و سوختن.

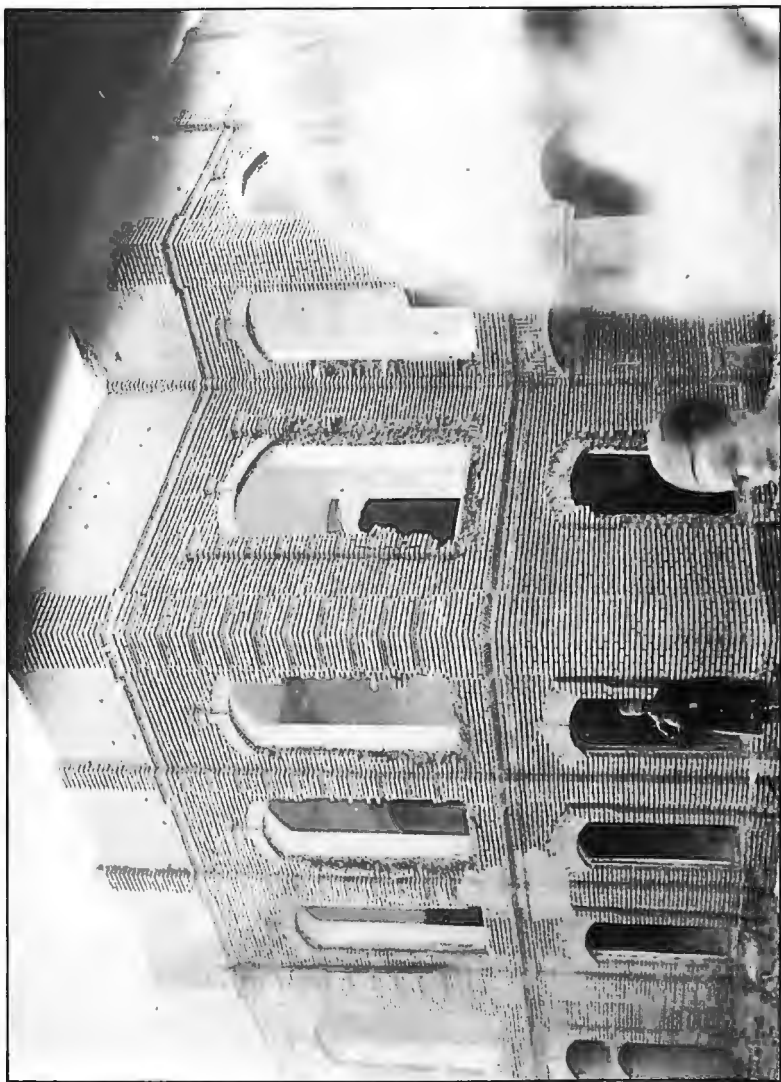
ب ۱۸۴۰ - عمارت انجمن اسلامیہ پس از ویرانی در دست مشروطه خواهان.





جریر سلطی خانہ خیزوہر جلی میرزا کیم

ب ۱۸۵ - دیوانہ نامی خانہ ی حاجی میرزا کریم مجتہد در تبریز.





ب ۱۸۷- مخروبه‌ی صیدان کاه‌فریشان در تبریز.



پ ۱۸۸ - خرابه‌های مغازه‌های مسجدالملك که به دست بیوک‌خان پسر رحیم‌خان غارت و سوخته شده است.



ب ۱۸۹۱- ویرانه‌های خانگی حاجی میرزا حسن آقا مجتهد در تبریز.

پ ۱۹۰- ویرانه‌های خانی رجم خان چلیپانلو در تبریز.





په ۱۹۱۱-صنایع حضرت و پادشاه اسماعیل و سید کمال و معتبر نظام در غل و زنجیر پس از پیروزی مشروطه خواهان در تهران.

نمایه‌ی اشخاص

آقا اسمعیل	۸۰
آقا بالاخان	۱۱۱، ۱۷۹، ۲۵۲، ۲۵۷
	۲۹۸، ۳۲۶، ۳۳۴
آقا بزرگ	۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۲
آقاخان	۲۰
آقاخان صارم نظام خویی	۹۷
آقا رضا وکیل	۱۲۴
آقا عزیز	۱۷۰
آقا موسی وکیل الرعایا	۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۸
آملی، آخوند	۱۱۷، ۲۵۹، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۱۲
آوائس ارمنی	۳۸۲
آیه الله شیرازی	۲۶۸

□ آ

آصف	۲۰، ۱۵
آصف الدوله، وزیر اکرم	۱۵، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۰
	۳۲، ۳۳، ۴۴، ۴۵، ۵۵، ۸۰
	۸۱، ۸۲، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲
	۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵
	۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹
	۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲
	۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
	۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹
	۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۵
	۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸

□ الف

ابراهیم، حاجی میرزا	۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۶
	۸۸، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶
	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸
	۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷
	۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۸۶
	۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۳۷
	۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۴۸
ابراهیم خان	۱۳، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳
	۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲
	۳۳، ۳۴، ۴۰، ۵۰، ۵۳
	۵۴، ۵۶، ۶۸
ابراهیم زنجانی، شیخ	۹۰، ۲۵۰، ۲۹۸، ۳۳۷، ۳۷۵
آصف السلطنه	۱۵۹
	۲۰۲، ۲۰۳، ۳۹۶، ۳۹۸

۳۹۸، ۳۸۲، ۳۵۷، ۱۵۱		۱۳۶، ۱۳۲، ۱۸۴، ۱۸۶	ابوالحسن خان، میرزا
۲۰۸	اجلال السلطنه	۲۳۱، ۲۲۳	
۲۹۷، ۲۷۲، ۱۹۸، ۶۸	اجلال الملک	۱۷۲	ابوالفتح خان
۱۵۹	احتشام الاطباء	۱۱۸، ۱۲۹، ۳۳۷، ۳۳۹	ابوالقاسم خان، میرزا
۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۰۷، ۹۸	احتشام السلطنه	۳۴۰، ۳۴۲، ۳۹۶، ۴۰۳	
۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷		۴۰۵، ۴۰۴	
۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۸		۱۳۶	ابوالقاسم مرتضوی
۱۶۹، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۶		۸۰	ابوطالب خرازی، مشهدی
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۳		۱۴۴، ۱۵۰-۹، ۱۶۴، ۱۷۱	ابوطالب زنجانی، آقا سید
۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱		۱۷۲، ۱۷۷-۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶	
۲۴۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۳، ۲۰۲		۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳-۷، ۱۹۹	
۹۵، ۹۴، ۹۳، ۷۵، ۶۹، ۶۸	احسن الدوله	۲۰۰-۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴	
۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۴		۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵	
۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸		۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۴-۹، ۲۳۵	
۲۰۰، ۲۰۳، ۲۳۶، ۲۴۴		۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰-۳، ۲۵۵	
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱		۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۹	
۲۵۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۹		۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۳	
۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۸	احمد آقا، مشهدی	۳۰۲، ۲۹۸-۳۰۶، ۳۱۰	
۳۶۹	احمد تاجر، حاجی	۳۱۱، ۳۲۹-۳۳، ۳۴۱-۳	
۶۳، ۴۴	احمد بشیری	۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷	
۵۳	احمد شاه	۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴	
۴۶	احمد خان، یگزیگی مرافه	۳۶۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳	
۱۵۴	احمد خان حیدری، میرزا	۳۸۴، ۳۹۶-۸، ۴۰۸، ۴۰۹	
۷۲	احمد خان میرینجه	۴۱۱	
۶۱، ۷۱، ۷۲، ۸۵، ۱۰۴، ۱۲۲	احمد خان، میرزا	۳۳، ۶۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰	انابک
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۹۹		۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸	
۳۰۱، ۳۵۵، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۵		۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰	
۲۲۷	ادیب التجار	۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱	
۲۷، ۲۸	ادیب الممالک	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲	

۲۸۰، ۱۲۵	اعتمادالدوله	۳۸۲، ۱۴۹	ارباب جمشید زردشتی
۳۷۳، ۳۷۲	اعتمادالذاکرین	۳۰۵	ارباب جهانیان
۳۳۷	اعزاز	۲۰۶، ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱	ارباب فریدون زردشتی
۲۹۹	اعزاز نظام	۱۰۸، ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۲۵	ارشدالدوله
۲۶۲	اعظم الملک	۲۲۴، ۲۵۲، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۲۶	
۱۷۶	اعلم الدوله	۲۲۷	ارسلان خان
۳۰۳، ۱۷۳	افتخارالتجار	۱۴۵	ارفع السلطنه
۱۰۲	افخم سلطان	۳۵۲	ارفع الملک
۱۰۹	اقبال السلطان	۲۷۳، ۲۴۷	استاد حاجی
۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۴۹	اقبال السلطنه ماکویی	۲۷۸	استپان دندان ساز
۳۶۰، ۲۸۲، ۲۷۴، ۱۸۷		۱۶۳	اسحق
۱۳۶، ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۲۰	اقبال الدوله	۲۰، ۴۵، ۱۰۰، ۲۶۴، ۲۹۱	اسدالله خان
۱۷۵، ۱۷۰، ۱۶۵، ۱۴۰		۲۰۸، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۹	
۳۱۴، ۳۱۲، ۲۹۱، ۱۷۹		۸۰	اسد طاهیان، حاجی
۳۲۰، ۳۱۵		۷۸	اسرافیل بیک
۱۹۹، ۱۸۹، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۴۷	اقتدار دیوان	۲۸۵، ۱۲۹، ۴۶	اسکندر خان فتح السلطان
۱۰۷	اقتدار نظام	۵۱، ۵۰	اسماعیل آقا سمیتو
۱۷۵، ۱۷۱	اکبر شاه	۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶	اسماعیل حق بیک
۱۷۳	اکبر میرزا		میلانی
۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰	اکرام السلطان	۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۷	اسماعیل خان
۱۱۵، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹		۱۹۷	اسمعیل خان سرهنگ
۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۱۹		۳۴۴، ۱۷۷، ۱۲۹، ۹۱، ۹۰	اسماعیل خان آجودانپاشی
۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶		۶۲، ۳۹	اسماعیل رابین
۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱		۲۵۳	اسمعیل نهری، شیخ
۱۵۵، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۸		۷۷	اصلان عاشوروف،
۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۹			حاجی
۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴		۲۶۴، ۲۰	اعتبارالدوله
۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۱، ۱۹۹		۲۲۷	اعتصام السلطان
۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۶		۲۳۳، ۱۶۲	اعتمادالایاله

۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۲

۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸

۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۹

۴۷، ۱۰۷

۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۶، ۲۰۲

۲۰۸، ۲۲۲

۱۶۵

۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۲

۲۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳

۲۶۵

۲۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۹

۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۶۱

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹

۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۴

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴

۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰

۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱

۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۶۹

۲۷۹، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۸

۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳

۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۹

۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۴

۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷

۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۳

۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۲

۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲

۴۰۷، ۴۱۱

امامقلی میرزا

امان‌الله

امان‌الله بیگ

امان‌الله میرزا

امیرالحاجیه

امیرنهادر جنگ

۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹

۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴

۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۳

۳۰۴، ۳۱۷، ۳۵۵، ۳۶۴

۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۱

۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۳

۲۰

۱۹۴، ۲۵۳، ۲۸۴، ۲۹۲

۲۹۴، ۳۵۱، ۳۹۰، ۳۹۳

۴۹۴، ۴۰۹

۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۱

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹

۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۹

۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷

۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸

۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۰

۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۳۲

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴

۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲

۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۰

۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۱۰

۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲

۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶

۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۴

۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۲

الفت‌الدوله

امام جمعه تهران

امام جمعه خرمی

□ ب

اميرخان، دكتور	۱۵۳		
اميرخان سردار	۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۵،		
	۱۴۸، ۱۵۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶		
امير خسرو دهلوی	۲۸	باباداداشرف، حاجی	۷۷
امير علاءالدین	۲۴۷	بابا صفری	۶۱
امير نظام حسنعلی خان	۲۵، ۲۶، ۲۷، ۱۲۹، ۲۶۹	باقرآف	۳۸۶
گروسی	۲۸۹	باقر تنگستانی	۲۲۳، ۲۷۱
امین الضرب	۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۵، ۹۸، ۱۰۹،	باقرخان	۱۸۴، ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۸۵،
	۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۴۹،		۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۴،
	۱۵۲، ۱۵۸، ۲۱۰، ۲۹۳، ۲۹۴		۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۴
امین افندی	۱۶۲	باقر دشتستانی	۲۹۱
امین التجار	۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵	بامداد، مهدی	۶۲، ۲۴۶
امین الدوله	۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۶۲، ۱۵۲،	بالکونیک	۹۰، ۱۸۰، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۶۹،
	۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۹		۲۷۲، ۲۹۲، ۳۴۹، ۳۵۱،
امین الرعايا	۱۰۹		۳۶۶، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۲،
امین السلطان	۲۶، ۳۶، ۴۰، ۸۵، ۸۷، ۱۵۰،	بانو عظما	۲۴۸، ۲۶۹
امین الشرع خلخالی	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،	بایزید آقا	۱۸۳
امین الله میلانی، مشهدی	۸۰	بحرالعلوم وکیل رشت	۲۵۳، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۹۱
امین الملک	۲۳۱	بحرالعلوم وکیل کرمان	۲۵۳، ۲۵۶
امین دربار	۱۹۵	بخشعلی آقا	۷۲
انتصارالدوله	۳۰۱	بشارت السلطنه	۱۱۸، ۳۸۲
ابرج افشار	۴۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳	بصیرالدوله	۱۱۸
ابرج میرزا	۳۰	بصیر السلطنه	۲۷۲، ۲۹۷
ایوب خان	۲۰	بصیر الملک	۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۵،
			۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۳۲
		بصیر الممالک	۱۹۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸،
			۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹،
			۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳،
			۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۷،

□ ت

		۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸	
		۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴	
		۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۳	
۷۳	تراب، میرزا	۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۷	
۲۸	تريسکيسکی	۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۷۸	
۵۰، ۲۰	تقی خان اميرکبير	۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸	
۲۸	تقی خان ذکاء، میرزا	۱۱۸، ۱۸۹، ۲۴۲، ۳۶۰، ۳۶۵	بصيرت
۴۰، ۵۴، ۶۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷	تقی زاده	۱۲۹، ۱۷۱	بنان السلطنه
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶		۱۵، ۱۷	بنی فصل
۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸		۱۸۰، ۲۲۶، ۲۵۱	بهاء الواعظین
۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۲		۱۴۲، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۹۹	بهجت الملک
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰		۱۷۳	بهرام میرزا
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱		۲۹	بيان الملک
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱		۲۱	بیانی، مهدی
۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۲		۳۱	بیوک آقا
۱۹۴، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۳۹		۴۶، ۹۷، ۹۹، ۲۶۴	بیوک خان
۲۴۴، ۲۵۱، ۲۸۰، ۳۹۳		۴۳	بیوک خان نصرة الملک
۴۰۸، ۴۰۹			

۱۵۳	تقی صدر، میرزا
۳۲۱	تقی، میرزا
۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹	تقی پوف
۳۸۵	تمجید الملک
۱۳۹، ۲۵۱، ۳۲۴، ۳۷۱	تومانپانس

□ ث

۳۶، ۴۰، ۴۷، ۸۸، ۳۲۰	ثقة الاسلام

□ پ

۲۷۲	پانفلویچ
۳۷۶	پانوف
۱۲۹	پرویز خان سيف الممالک
۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸	پيشنماز خوبی، حاجی

چ

چرچیل، نایب سیر، انگلیس ۶۳، ۴۰۰، ۴۰۲

ثقة الدوله ۳۱

ثقة الملك ۸۲

ج

ح

جبار، مشهدی	۸۰	حاجب الدوله	۲۷، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۶۵،
جعفر آقا تاجر سلماسی	۷۵	حاجب الدوله	۱۶۹، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۳،
جعفر آقا کرد	۳۳۵	حاجب الدوله	۲۲۸، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۹۳،
جعفر خان، میرزا سید	۳۰۱	حاجب الدوله	۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۴۰۷، ۴۰۸،
جعفر قلیخان	۱۸۴	حاجب الدوله	۱۵
جعفر قلی میرزا	۱۶	حاجب الدوله	۳۸۳، ۱۳۹، ۹۱
جلال، آقاسید	۳۶۳	حاجب الدوله	۱۶، ۱۵
جلال الدوله	۱۲۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،	حاجب الدوله	۸۲، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۳۶۴،
جمال افجه ای، آقاسید	۲۲۴، ۲۳۰	حاجب الدوله	۳۶۸، ۳۸۷، ۳۸۸،
جواد شیخ الاسلامی	۶۳	حاجب الدوله	۷۷
جواد خان سعد الدوله	۲۸۵، ۳۷۰، ۳۹، ۳۶، ۲۸، ۲۰	حاجب الدوله	۲۰
جواد خان مستشار، میرزا	۶۹	حاجب الدوله	۷۲
جواد خان ناطق، میرزا	۶۱، ۳۶	حاجب الدوله	۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳،
جواد واعظ، میرزا	۱۵۳	حاجب الدوله	۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲،
جهانشاه خان	۱۹۳	حاجب الدوله	۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۹، ۶۹، ۱۳۸،
جهانگیر خان، میرزا	۱۵۳	حاجب الدوله	۲۸۸، ۳۵۸،
		حاجب الدوله	۷۲
		حاجب الدوله	۲۵۲، ۲۴۳
		حاجب الدوله	۶۲، ۳۶
		حاجب الدوله	تیریزی

حافظ فرمانفرمایان	۶۲	حسن مجتهد، میرزا	۳۱، ۳۷، ۴۲، ۶۹، ۷۰
حبیب‌الله خان شیبانی	۵۲، ۵۱		۷۴، ۸۸، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۸
حبیب خان	۲۶۴		۱۱۰، ۱۱۳، ۱۵۷، ۲۱۲
حبیب یغمایی	۶۲		۲۳۳، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۰
حسام الاسلام	۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۴		۲۸۲، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۱۱
	۱۴۵، ۲۵۵، ۲۵۷		۳۱۷، ۳۲۱
حسام الدوله	۴۶	حسین امید	۶۱
حسام‌الملک بروجردی	۲۵۲	حسین چاوشی	۳۶۰
حسام، وکیل رشت	۱۰۴	حسین خان	۲۰، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۱۱۵
حسن آشتیانی	۳۶۲		۱۲۲، ۱۵۹، ۲۰۱، ۲۰۴
حسن آقا تبریزی	۳۶، ۴۲، ۵۵، ۶۹، ۷۰، ۷۴	حسین سقطروش، میرزا	۲۸۱
	۸۸، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳	حسین سعادت نوری	۶۲
	۱۷۶، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۴۳	حسین شهیدی، شیخ	۲۵۳، ۹۱
	۲۵۲، ۲۶۰، ۲۸۲، ۲۸۷	حسین علی خان	۱۷۵، ۱۷۶
	۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۱	حسین علیرف خامنه‌یی	۷۴
حسن آقا، میرزا	۸۰، ۸۸، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۸	حسینقلی خان نظام الدوله	۴۸، ۴۹، ۳۲۳، ۳۱۱
	۱۱۰، ۱۱۳، ۱۷۶، ۲۰۶	حسینقلی خان مافی	۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸
	۲۱۲، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۵۲		۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶
	۲۵۶، ۲۶۰، ۲۸۲، ۲۸۷		۴۷، ۵۰، ۶۲، ۶۷، ۱۰۷
	۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲		۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۰
	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۶۲		۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۳
	۳۷۷، ۳۸۲	حسینقلی خان نواب	۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۴
حسن اردبیلی	۲۴۶		۲۰۸، ۲۲۸، ۳۰۹، ۳۱۱
حسن اوف	۳۱۹، ۷۷	حسین، میرزا	۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۸۴
حسن خان	۱۷		۲۸۵، ۲۹۸
حسن خان یوزباشی	۱۶	حسین واعظ	۷۱، ۱۰۰
حسینعلی خان آصف	۲۰	حسین یزدجردی، شیخ	۲۰۲، ۲۰۵، ۲۵۳، ۲۸۱
حسن کرمانی، میرزا	۲۵۰، ۳۳۳		۳۹۵، ۴۰۷
حسن گنجه‌علی، استاد	۲۵۰		

۳۶۳، ۳۵۲، ۳۳۸، ۳۳۵	خواجه داوود ارمزی	۲۰۲	حشمت نظام
۲۳۳	خولی	۱۲۹، ۱۵۳، ۲۰۱، ۲۱۷،	حشمت الدوله
۲۰۵	خیاطباشی	۲۷۱، ۲۳۸، ۲۲۵، ۲۲۳	
		۲۷، ۳۲، ۳۳، ۲۰۰، ۲۰۲،	حکیم الملک
		۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۱،	
□ د		۴۱۱، ۴۰۹، ۲۹۶	
		۱۱۳	حکیم الهی
		۲۵۶، ۲۳۷، ۲۳۶	حمزه علی بیگ
۳۵۸	داوود خان کلانتر	۱۷۲	حمید الحکما
۲۱۰	داوود خان، میرزا	۶۲	حمید رام پیشه
۸۴	دبیر الدوله		
۱۵۳، ۱۱۸	دبیر السلطان		
۲۱۵	دبیر الملک	□ خ	
۹۵، ۹۲	دبیر حضور		
۱۳۲	دبیر رسائل		
۳۸۲، ۲۵۰، ۲۴۴	دبیر نظام	۷۵، ۷۴	خالق افندی
۳۷۲، ۳۶۶	دبیر همایون	۱۷۳	خان شرکت
۲۸	درووئل، مسیو	۲۶۴	خانم گلین
۲۰	دلشاد خاتم	۲۰	خانمی
۳۰	دوام الملک	۱۹۲، ۹۴	خدایا رخا
		۳۵۰، ۱۴۹	خطیب
□ ذ		۱۴۱	خطیب الملک
		۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۲	خطیب الممالک
		۱۳۰، ۱۲۸	خطیب باشی
		۱۵	خلیلیان
۲۰، ۲۵، ۱۴۱، ۲۲۱، ۲۲۶،	ذکاء الدوله	۱۸۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۷،	خلیل، میرزا
۲۶۳، ۲۴۴		۲۸۵، ۲۸۲	
		۲۶۵، ۹۱	خلیل نعمت آبادی
		۸۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۳۱۹،	خمامی، حاجی

□ر

رضاخان ۳۲۹،۲۰

رضاخان ارفع الدوله، ۱۰۲، ۱۰۴، ۳۴۹، ۳۵۲

میرزا

۴۰۲، ۸۶	رضاخان، حاجی میرزا	۳۷	راتیسلاو
۶۳	رضاخان رضایی، میرزا	۲۰	ریاب خانم
۱۴۸، ۱۴۰	رضا (رئیس التجار)	۷۱	رحیم آقا بادکوبه‌چی
۴۰۲، ۲۵۴	رضا صراف آذربایجانی	۲۰، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶	رحیم خان چلبیانلو
۳۲	رضا قلی خان سالار	۴۸، ۵۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	
۲۳۳	رضا قلی خان ماکوئی	۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵	
۶۳	رضا قلی خان هدایت	۱۵۶، ۱۸۹، ۲۴۳، ۲۴۵	
۱۰۴	رضا قلیخان (وکیل)	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸	
	اصفهان	۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴	
۲۲	رضا کرمانی، میرزا	۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸	
۱۴۶	رفیع الدوله بیگلربیگی	۲۹۱، ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۲۴	
۱۱۹	رفیع السلطنه	۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۴	
۱۸۹	رفیع خان دندان‌ساز،	۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۰۱	
	مسیر	۴۸	رحیم خان ذکاء، میرزا

۳۷۶، ۳۱۹، ۳۱۸، ۲۹۷، ۱۷۰	رفیع خان، میرزا	۸۰	رحیم خرازی، مشهدی
۱۵۳	رفیع زاده	۸۸، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱	رحیم رمال، میرزا
۴۲	رفیه سلطان خانم	۱۷۲	
۲۸۰	رکن الحکما	۲۰	رخساره خانم
۳۰۴	رکن الدوله	۲۰	رخشنده خانم
		۱۷۱، ۱۷۵، ۳۱۱	رستم آبادی، آخوند
		۲۹۱	رستم خان
		۹۹، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۸۹، ۱۹۰	رشید الدوله
		۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۰، ۳۷۶	رشید الملک

۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱

□ز

۵۴	زردشت	۲۲۴، ۲۲۷	رضا بالا معتمد دیوان
۲۰	زرین تاج خانم	۱۷۱، ۱۷۵	رضا تبریزی، میرزا

۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸	۳۸۲	زکریا
۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۱	۲۰	زینده خانم
۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۰	۳۰۶، ۱۸۲، ۱۶۶	زین العابدین خان

۳۲۳، ۳۳۷، ۳۳۸
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۶
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶

□ نس

۳۷۷، ۳۷۲		
۳۵۸	سردار ارشد	
۴۱۰	سردار اسعد	۴۲
۱۲۷	سردار اعظم	۳۷، ۲۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۶
۲۸۸	سردار افغان	۲۸۷، ۲۸۲، ۲۲۷، ۲۰۱
۲۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۱۹	سردار امجد	۳۴۵، ۳۴۴، ۳۳۴، ۳۰۳
۳۷۶، ۲۵۷، ۲۵۲		۳۹۶، ۳۸۹، ۳۸۶، ۳۸۵
۵۳، ۵۱، ۵۰	سردار عشایر قراجه داغی	۸۲، ۳۳، ۳۲، ۲۵، ۲۴، ۲۰
۱۳۹، ۱۲۹	سردار فیروز عنایت الله	۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷
	خان	۲۶۱، ۱۶۳، ۱۲۹، ۱۱۴
۴۰۵، ۴۰۴	سردار مظفر	۳۷۴، ۳۰۴، ۲۶۴، ۲۶۲
۴۰۴، ۳۱۲	سردار معتضد	۳۶۱، ۳۱۴، ۱۰۴، ۹۸
۱۳۶، ۱۳۵، ۱۲۹، ۱۲۷، ۸۱	سردار منصور	۱۱۰
۲۱۸، ۲۱۷، ۱۷۳، ۱۳۸		۴۸، ۴۴، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳
۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۹		۹۵، ۹۴، ۸۹، ۸۰، ۶۳، ۴۹
۲۴۴، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۰		۱۳۶، ۱۲۹، ۱۱۱، ۱۰۶
۳۳۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳		۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۳۹
۳۳۸، ۳۳۸		۳۰۴، ۲۵۲، ۲۳۸، ۱۵۶
۱۱۰، ۴۶	سردار مرید	۳۴۸، ۳۲۶، ۳۱۸، ۳۱۶
۲۷۰، ۲۵۱، ۲۴۳، ۱۸۹	سردار نصرت	۳۴۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۴
۸۵	سرهنگ لودییلی	۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۷، ۳۴۹
۲۳، ۲۲	سرهنگ بایبوردی	۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸، ۳۸۶
۱۶۳، ۱۶۲	سلطنت الاله	۲۷۰، ۲۵۷، ۲۵۲، ۲۵۱، ۵۰
		ستارخان

سعدالدوله	٥٥، ٨٣، ٨٤، ٨٩، ٩١، ٩٢،	سلطان القرائی	١٩، ٦٢
	٩٣، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠١،	سلطان خانم	٢٦٣
	١٠٥، ١٠٧، ١٠٨، ١١٢،	سلطان عليخان وزير	٨٤، ٨٦، ١٢٩، ٢١٤، ٣١٨
	١١٥، ١١٨، ١١٩، ١٢٠،	سلمان خان، ميرزا	١٩٩
	١٢٢، ١٢٤، ١٢٨، ١٢٩،	سليمان خان تبریزی	١٩
	١٣٠، ١٣١، ١٣٤، ١٣٩،	سليمان خان، ميرزا	٢٠٢، ٢١٢، ٢٢٦، ٢٢٧
	١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٥٥،	سليم بك	٣٥
	١٦١، ١٦٥، ١٦٧، ١٦٩،	سهم الدوله	٢٠، ٣٦، ٨٣، ١١٤، ١١٨
	٢٠٣، ٢١٣، ٢٣٢، ٢٣٦،		١٢٩، ١٥٣، ١٦٨، ١٧٦
	٢٣٧، ٢٤٢، ٢٥٦، ٢٥٨،		١٩٨، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٨
	٢٧٢، ٢٨٢، ٢٨٨، ٣٠٠،	سهم السلطنه	٢٥١، ٢٦٢
	٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٢١،	سيد آقا چوب فروش	٢٠٨
	٣٢٣، ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٣٥،	سيد آهن ربا خلخالی	٢١٤، ٢٧٦
	٣٣٦، ٣٤٠، ٣٤٤، ٣٤٩،	سيد ابراهيم	٢٠٥
	٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤،	سيد ابوالحسن علوی	٦٢
	٣٥٩، ٣٦٣، ٣٧٠، ٣٧٥،	سيد احمد آقا	١٧١، ٣١١، ٣٨١، ٣٨٨
	٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٧، ٣٩٠،	سيد احمد خان منشی	١٠٢
	٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٥،	باشی	
	٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢،	سيد اسمعيل، حاجی	٢٢٨
	٤٠٦، ٤٠٨، ٤٠٩،	سيد باقر	٧٤، ٧٥، ١٢٩، ١٥٣، ١٥٤
سعدالملک	١٠١		١٧٢، ١٩٦، ٢٣٧، ٢٨٠
سعدالمالک	١٧٧		٢٩٧، ٣٠٣، ٣٠٩، ٣١١
سعيدالسلطنه	١٥٠، ١٥٣، ٢٩٦، ٢٩٧،		٣١٩، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٥
سعيدالملک سردار مقتدر	١٠٢، ١٠٤، ١٠٥، ١١٤،		٣٣٦، ٣٤٢، ٣٤٥
	١١٥، ١٦٥، ٢٠٨، ٢٥٠،		٣٤٨، ٣٥٨، ٣٦٤، ٣٧٧
	٢٨٢، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣١٨،		٣٨٠، ٣٨٣، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩
سعيدخان سراج، ميرزا	٢٠	سيد باقر آقا واعظ نخجوانی	٧٤
سعيدی سيرجانی	٦١	سيد برهان الدين	١٣٦
سلطان العلما	١٣٣	سيد جعفر شيرازی	١٠٦، ١٢٩، ١٣٥، ١٥٥

۱۸۵، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۵۳	سید علی اکبر دماوندی	۲۹۷، ۳۸۸
۳۱۲، ۳۱۱، ۲۷۹	سید علی محمد باب	۱۹
۳۱۱	سید علی نقی دماوندی	۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۹۸
۱۱۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲		۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۲۸
۱۶۲، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۵		۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳
۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۲، ۳۳۵		۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۷
۴۰۹، ۳۶۱		۳۶۱، ۳۷۸، ۳۸۴
۳۱، ۴۰، ۶۲، ۱۱۹، ۲۵۱	سید علی یزدی	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۰
۳۶۵		۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۲۹
۲۹	سید حسن خیاز	۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۱۳
۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۳	سید حسین بروجردی	۳۳۴، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۹
۲۰۱	سید حسین خالو	۱۹۷
۲۰۹، ۳۷	سید حسین خان	۶۱، ۲۵۶، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۸۰
۳۹۵، ۹۶	سید حسین یزدجردی	۲۰۵
۱۲۷	سید رضی	۲۵۵، ۲۱۱
۳۵۳، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۹	سید محمد تقی هراتی	۱۰۶، ۱۸۰
۳۲۳، ۳۴۸، ۳۵۸	سید محمد ساعت ساز	۸۵، ۹۱، ۱۸۱، ۱۸۸، ۳۶۴
۱۱۱	سید محمد صراف	۱۸۵، ۲۱۱
۳۱۷	سید محمد طباطبایی	۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۷
۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷		۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۳۱
۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۹		۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳		۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۰۹
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲		۲۲۲، ۲۵۵، ۲۹۷، ۳۰۹
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۲		۳۸۳، ۳۹۸
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵	سید محمد یزدی	۱۰۳، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵
۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵		۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۷۶، ۳۰۱
۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲	سید محمدرضا	۲۲۶
۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۵	سید محمد علی	۳۰۲، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۸۳
۲۲۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱		۳۵۵، ۳۸۶، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸

۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳	۶۳	سید محمد علی گلریز
۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹	۲۰۵، ۱۷۲	سید مصطفی
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶	۱۰۲، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲	سید مهدی وکیل
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴	۱۵۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۵	
۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱	۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۳	
۶۵، ۶۸، ۶۹، ۸۴، ۱۰۴	۲۴۵، ۲۴۶، ۲۲۷، ۲۵۰	
۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۸	۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۸۶	
۱۴۴، ۱۶۳، ۲۱۶، ۲۲۱	۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲	
۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۲۲	۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۳۳	
۳۱۳	۳۸۳، ۳۶۳، ۳۵۱	شریح قاضی
۲۸۷، ۱۳۶	۹۱، ۱۰۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۳	شریف العلما
۲۹۵	۱۸۵، ۱۹۵، ۲۵۵، ۲۹۸، ۳۱۰	شریف السلطنه
۱۱۷	۶۲	شجاع السلطنه
۹۰	۱۵۹	شکر الله خان
۳۷۹	۳۹۷	شکر الله خان خلیفائی
۷۱	۱۱۰	شکر الله خان شجاع نظام
۲۳۳	۱۱۳، ۳۵۳	شکراوف
۱۵		شکوهیان (سالاری)
۲۱		شکیبا
۳۷۲، ۲۳۳		شمر
۳۸۲، ۸۲		شیخ الاسلام
۲۳۱، ۱۴۲		شیخ الرئيس
۳۲۳	۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱	شیخ حسن خان
۳۸۸	۱۵	شیخ خزععل خان
۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۸، ۱۰۰	۱۲۹	شیخ سلیم
۱۰۷، ۱۱۵، ۱۹۲	۱۷۷، ۳۷۹	شجاع لشکر
۲۹۲	۷۲، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۱	شجاع نظام مرندی
۶۹	۲۹۱	شیرعلی، حاجی
۳۳۷	۱۳، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴	شیرعلی زرگر

□ ش

٢٠٦	شيخمعلي مازندراني	٦٨	صفاءالملک
١٧١	شيخ علي واعظ	٣١٢	صمدخان سردار مقتدر
٣٧٧، ٣٥٣	شيخ مرتضى	٢٢، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٥٥	صمدخان، شجاع الدوله
٩٢، ٩٣	شيخ هادي	٣١٢، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢٣	
٢٠٥، ٢٠٣	شيخ الاسلام قزويني	٣٢٢، ٣٢٣، ٣٣٥، ٣٣٨	
٧١	شيخ الاسلام مرندي	٣٢٠، ٣٥٢، ٣٧٩، ٣٨٨، ٢٠١	

٣٧٢، ٣٧٧، ٢١٠	صمصام
٣١٢، ٣١٥، ٣١٦، ٣٢٠	صمصام السلطنه
٢٠٥، ٣٢٩	

ص □

٢٠، ٢١، ٢١، ٢٢، ٢٨	صاحب سلطان خانم	٦٣، ٨٩، ٩٢، ١٠٢، ١١٢	صنيع الدوله
١٨، ١٦	صادق، حاجي	١٢٢، ١٢٣، ١٢٧، ١٧٣	
٣٨١، ٣٨٠	صارم السلطنه	٢١٠، ٢١٣، ٢١٧، ٢٣٩	
١٧٦	صحت الدوله	٢٩١، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٩	
٧١	صدر الاشراف	٣١٠، ٣٣٢، ٣٢٩، ٣٥٢	
١٢٨	صدر السادات	٣٦٢، ٣٦٥، ٣٦٦، ٢٠٩، ٢١١	
١٥٧، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١	صدر العلما	٢٩٣، ٢٩٢	صنيع الممالك
٢١١، ٢٠٩، ٢٠٨، ٣٧٧	صدر راونجي	١٧١، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٧	صنيع حضرت
٢٩١، ٢٨٥	صديق السلطنه	١٨٨، ١٩٧، ٢٥٢، ٢٨٦	
٨٥، ٩١، ٩٢، ١٠٥، ١١١		٣١٨، ٣٣٥، ٣٧٠، ٣٩٦، ٢١٠	
١٣٢، ١٣٣، ١٣٥، ١٢٧		٢٣٨	صور اسرافيل
١٢٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٩		١٣٣	صولت نظام
١٦٠، ١٦٢، ١٦٥، ١٨٩			
٢٢٥، ٢٥٠، ٢٧١، ٢٧٥			
٢٩٧، ٣١٨، ٣٢٣، ٣٧٨			

ض □

٣٦١، ٢٥١، ٢٩١، ٣٢٥، ٣٧٢	ضربان حاج علي	٣٢٨	ضربان حاج علي
٢٥١	صديق الحرم	٣٧٧	
٢٩١	صديق حضرت	٣١٢، ٣١٥، ٣٢٠، ٣٢٥	ضربان الدوله

ط □

عباس آقا صراف
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۳،
۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
۱۷۹، ۲۳۶، ۲۶۹، ۲۸۵،
۳۶۰، ۳۱۴، ۳۰۶

طالبرف
۲۵۵، ۲۲۸
۹۴، ۹۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶

طاهر، آقاميرزا

عباس خان چنارانی
عباس سيگاری، ميرزا
عباسعلي خان
عباسعلي صراف
عباسعلي آقا
عباسعلي خان
۱۷۹
۳۱۴، ۳۰۶، ۲۸۵، ۲۶۹
۳۵۲
۳۷۲
۲۶۲
۳۰۱، ۲۹۵، ۱۱۴
۳۹

ظ □

عباس ميرزا نايب السلطنة
۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۰، ۱۰۶،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۲، ۱۵۸،
۱۷۹، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۶،
۲۲۹، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۶،
۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۳،
۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹،
۴۰۱، ۴۰۰

۸۷، ۹۲، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۷۵،
۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۱،
۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵،
۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۷،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۳،
۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۳۵، ۲۳۶، ۳۲۵

ظفر السلطنة

ظل السلطان

۱۵۷، ۱۷۱، ۳۱۱، ۳۲۳، ۳۵۱،
۹۸، ۱۷۷، ۲۴۰، ۲۵۶،
۱۷۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۵
۲۵

ظهیر الاسلام

ظهیر الدوله

ظهیر السلطان

ظهیر دیوان

ظهیر همايرن

عبدالحسين، حاج شيخ
عبدالحسين خان، ميرزا
۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸، ۳۱۴،
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱،
۳۲۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱،
۳۴۳، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۴،
۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۹

عبدالحسين فرمانفرما

عبدالحسين قورخانه چي

عبدالحسين واعظ، شيخ	۱۷۱	عشرت خانم	۲۰
عبدالحميد	۳۳۳	عضدالسلطان	۲۹۸
عبدالحميد تبریزی، ميرزا	۱۱۳	عضدالملک	۱۶۷، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹
عبدالرشيد بک	۳۹۶		۲۲۱، ۲۲۸، ۲۵۲
عبدالصمد خلعت بری	۶۳	علاءالدوله	۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۹
عبدالمعلی، حاجی ميرزا	۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۹		۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۵
	۲۹۸، ۲۳۱		۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳
عبدالمعلی خان	۶۲، ۱۸		۱۷۵، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۱۶
اديب الملک			۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲
عبدالکریم امام جمعه	۵۵، ۵۰، ۳۷، ۳۶، ۳۱، ۲۲		۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۷۲
عبدالکریم زنجانی	۳۲۳	علاءالسلطنه	۳۱۹، ۳۵۱
عبدالله جوهر، ميرزا	۱۴۲		۸۲، ۸۶، ۱۳۱، ۲۱۷
عبدالله خان	۱۵۸، ۱۲۲	علاءالملک	۱۵۳، ۲۴۴، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۷۷
عبدالله خان خواجه	۳۰۱	علی، حاجی	۲۹۸، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۸۰
عبدالله مازندرانی	۲۶۷		۴۰۹، ۴۱۱
عبدالله مرندی، استاد	۱۳۷، ۷۲	علی آقا، حاجی ميرزا	۲۲، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۴۸، ۲۵۳
عبدالله همدانی	۲۶۹	علی آقا شافروش	۳۱۰، ۴۰۹، ۴۱۱
عبدالله، ميرزا	۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۵	علی اسکندرانی	۹۴
	۱۶۱، ۱۹۶	علی اشرف خان امیرآخور	۱۲۹، ۱۴۳
عبدالمحمد مردانف	۷۴	علی اشرف خان، ميرزا	۲۳۳، ۲۴۶، ۳۰۴، ۳۱۸
مرندی			۳۲۲، ۳۴۰
عبدالنبي، آقا شيخ	۱۷۱	علی اصغر، حاجی	۷۴
عدل الدوله	۵۰	علی اصغر خان مجير	۳۵۵
عدل السلطنه	۳۱	ديوان	
عزت تاج خانم	۲۰	علی اصغر خان، ميرزا	۱۸۲
عزت نسا بیگم	۱۶	علی اعیان، ميرزا	۲۰، ۲۱، ۴۱
عزيز السلطان	۲۲۰، ۱۲۹، ۱۰۲	علی اکبر آقا، آقا سيد	۱۰۶
عزيز خان	۲۰	علی اکبر باغمیشه می	۱۰۱
عسگر گوش بریده	۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۸، ۴۰۷	علی اکبر پروجری	۳۹۳

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۷	علی اکبر خان ابیروانی	۳۸۸
۳۸۴، ۳۷۸، ۳۶۱	علی اکبر خان قائم مقامی	۲۸۴
علی نقی خان مفاخرالدوله ۳۲	علی اکبر خان، میرزا	۳۰۶، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۲، ۹۹
علی نقی دماوندی ۳۳۶، ۳۲۹، ۳۲۸		۳۵۷، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۲۲
علی صراف تبریزی ۱۷۶، ۱۷۰		۳۸۸، ۳۸۰
علیقلی بابایف ۳۹۸	علی اکبر، شیخ	۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۱، ۳۲۷
علیقلی خان ۲۰۵، ۳۹۰، ۱۸، ۱۶	علی اکبر یزدجردی	۳۹۱
علیقلی خان بختیاری ۳۸۸، ۳۸۱، ۳۸۰	علی اکبر کلیانی	۱۱۴
علیقلی (ولد رضاقلی) ۸۴	علی اکبر کمپانی	۳۸۰
علی محمد خان، میرزا ۷۸، ۷۶	علی بیک	۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۳۷
علی مردان بیک ۷۷، ۷۶		۳۲۷، ۲۵۶، ۲۴۶
عماد ۸۶، ۷۱	علیخان	۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۱۰۲
عمادالاسلام ۸۴		۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۵
عمیدالسلطان ۳۵۸، ۱۹۷		۱۳۶، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲
عمیدالسلطنه ۱۲۷، ۱۱۹		۱۸۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۳
عمیدالملک ۲۰۴		۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳
عنایت خان ۲۲۳، ۱۳۹، ۱۰۲، ۲۸، ۲۰		۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۷
۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲		۲۸۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۴
۳۸۹، ۲۶۴		۳۱۷، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۸۷
عون الملک ۴۰	علیخان امین الدوله	۲۲
عسی، دکتر ۱۰۶، ۱۰۲	علیخان سرتیپ	۲۷۳
عسی خان ۲۷۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۱۵۹	علیخان مستشارالممالک	۲۸۰
۳۲۲، ۳۱۷، ۲۹۵، ۲۸۱	علیخان والی	۱۰۴
۳۹۸، ۳۹۶	علیرضا خان، حاجی	۳۷۵، ۳۲۹
۲۴۸	علیرضا خان گروسی	۸۳، ۱۲۹
عسی خان کوتاه سردار ۳۲۲، ۲۹۵، ۲۷۹	علیقلی خان بختیاری	۳۸۱
عین الدوله ۳۷، ۳۳، ۳۰، ۲۷، ۲۴، ۲۱	علی قهوه چی	۱۶۶
۱۹۲، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۳، ۴۷	علی محمدخان کاشانی	۶۲
۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۲، ۲۴۴	علی نقی	۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶

ف □

		۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵
		۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۵
		۲۹۶، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۳
۲۰	فاطمه سلطان خانم	۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۸
۲۸۵، ۲۰۸، ۲۰۱، ۱۹۰، ۱۷۶	فتح السلطان	۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۲
۱۲۹، ۲۶	فتح الله خان ظفرالدوله	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۵
۱۶	فتحعلی شاه	۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
۲۴۴	فتح الملک	۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰
۱۵۹، ۱۵۵، ۱۳۹، ۶۳، ۴۷	فتحیم الملک، میرزا	۳۹۳، ۳۹۴
۱۷۶، ۱۶۵، ۱۶۵، ۱۷۶		۳۸۶
۲۰۸، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۳۶		
۳۸۸، ۳۲۸		

عین الممالک

غ □

۲۵۱	فرامر زخان، حاجی	
۳۲۳، ۲۸۰، ۲۴۹	فرج، حاجی	
۳۴	فرج الله یادکر، بی	
۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۹، ۸۶	فرمانفرما، عبدالحسین	۲۶۵
۱۳۰، ۱۲۹، ۱۱۹، ۱۱۸	میرزا	۲۵۶، ۳۴۴
۱۲۶، ۱۳۹، ۱۳۳، ۱۳۱		۳۷۲، ۳۷۳
۱۶۳، ۱۵۹، ۱۵۰، ۱۴۹		۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۷۳
۱۸۵، ۱۸۳، ۱۶۶، ۱۶۵		
۲۰۲، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۶		
۲۶۵، ۲۱۲، ۲۰۴، ۲۰۳		
۳۱۳، ۳۱۲، ۲۹۶، ۲۹۲		
۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۳، ۳۴۹		
۲۰۶، ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۵، ۳۹۳		
۳۸۶، ۱۶۴	فریدالسلطنه	۴۰۵، ۳۸۸، ۳۲۸
۶۲	فرمانفرمائیان، حافظ	
۶۳، ۳۹	فریدون آدمیت	
۲۰۵، ۱۹۲	فریق پاشا	
		غفار خان، حاجی
		غفار، میرزا
		غلامحسین، آقا شیخ
		غلامحسین پیشنماز،
		شیخ
		غلامحسین خان، میرزا
		غلامرضا خان
		غلامعلی انزلیچی
		غلامعلی روضه خوان
		غنی محمدلوف
		غیاث نظام

۲۰۵،۴۰۴،۴۰۳	قاسم آقا میرینجه	۸۷، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶	فضل الله نوری، شیخ
۱۰۲	قاسم اردبیلی	۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹	
۱۰۴، ۹۳	قاسم خان امیر تومان	۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶	
۲۵۴	قاسم خان گروسی	۱۷۹، ۲۰۳، ۲۵۳، ۲۵۹	
۸۲، ۷۹	قاسموف	۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۲	
۲۲۶، ۱۸۰، ۱۶۲، ۱۵۳، ۷۴	قاضی	۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۲	
۲۷۰، ۲۶۹، ۲۵۲، ۲۴۷		۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۳	
۳۵۶، ۳۱۳		۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۴۸	
۲۶۴، ۲۵۹	قراخانلو	۳۵۱، ۳۵۹، ۳۹۲، ۳۹۳	
۷۱	قربان، حاجی	۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۸	
۲۵۰	قروبیگ	۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۷، ۹۱، ۹۲	فضلملی آقا
۲۰	قمر تاج	۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۶	
۱۳۶، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۶	قوام الملک شیرازی	۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۷	
۲۱۳، ۱۲۷، ۱۲۴	قوام الدوله	۱۲۹، ۱۷۰، ۱۹۱، ۱۹۶	
۲۷۹	قوام السادات	۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۴۶	
۳۱۷، ۲۵	قوام السلطنه	۲۴۷، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۳	
۳۹۷، ۳۹۶	قوام العداله	۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۷	
۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۶	قوام الملک شیرازی	۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۹	
۳۴۸، ۹۵	قلی	۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۱	
۲۰۷	قهرمان خان	۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۸	
		۲۵۷	فلک المعالی

□ ک

□ ق

۱۹۹، ۱۳۳	کاشف السلطنه		
۱۶	کاظم آشتیانی، میرزا	۱۷۵، ۲۴	قائم مقام
۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۰، ۳۶۱، ۱۵۳	کاظم، آقامیر	۳۹۷، ۳۵۷	قارایت درشکه ساز
۲۳۶، ۱۸۲، ۱۶۲، ۱۴۸	کاظم خان	۴۰۵	قاسم آقا

۱۵۲، ۱۴۲	لطفعلی، حاجی	۳۸۸، ۳۸۰، ۳۴۸، ۳۳۶، ۳۰۴	
۳۶	لطفعلی خان	۱۳۴	کاظم خان مستوفی
۱۶۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲	لقمان الدوله	۳۳۵، ۲۰۷	کالسکه چی باشی
۳۸۳، ۳۵۳، ۳۴۱، ۳۳۳		۸۰	کر بلائی امن الله
۲۸	لقمان الممالک	۳۶۲	کر بلائی محمد
۷۹	لنگر انسکی	۷۷	کریم آقا قاضی، آقامیر
۱۳۳	لواء الملک	۲۵۲، ۲۴۳	کریم، حاجی میرزا
۲۸۵، ۱۳۷، ۸۱	لیازانوف	۲۸۱، ۲۴۶	کریم صدقیانی
		۲۵۸	کریم خان
		۳۹۹، ۱۷۶	کشیک چی باشی
		۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۳۱	کلاتری
		۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۶، ۴۹، ۵۰	
		۶۵، ۵۳	

م

۷۵، ۷۲، ۳۲	ماقسیموف	۲۰	کوکب السلطنه خانم
۲۰	ماه طلعت خانم		
۴۱	ماهر رخ خانم		
۶۲، ۲۶، ۲۴، ۲۳	مجتهدی، مهدی		
۱۷۹	مجدالاشراف		
۳۱۱، ۲۸۱، ۱۷۵، ۱۱۱	مجدالدوله		
۱۲۴، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۴، ۹۲	مجدالملک	۳۹۶	کلین مازود
۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۱		۲۰	گوهر سلطان خانم
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۶، ۲۴۲			
۳۸۹، ۳۷۵			

گ

۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۷	مجلل السلطان		
۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۰۷			
۱۴۳، ۱۵۳، ۱۷۶، ۱۹۸	مجیدالملک		
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۶۳، ۳۰۵			
۲۰۸، ۳۸۴			
۳۵۲	مجیدخان، میرزا	۳۴۴، ۱۵۲، ۱۴۵	لسان الدوله
		۱۷۱، ۱۱۷، ۱۰۳	لطف الله، میرزا
		۲۸	لطفعلی بیک الله

ل

محمد اسماعیل مغازه	۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۹۵، ۹۸	۲۰۸، ۱۲۲	مجیر الملک
	۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸	۲۰	محترم الحاجیه
	۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۵	۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۳۲	محتشم السلطنه
	۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۱	۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۲۵۲	
	۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵	۱۲۷	محتشم الملک
	۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۵۲	۹۵، ۹۰	محسن، حاجی آقا
	۲۵۳، ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۱۰	۲۲، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۵	محسن خان امین الدوله
	۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۹	۲۲	محسن خان مشیرالدوله
	۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲	۲۲۲	محسن خان نیر الممالک
	۳۷۲، ۳۸۷، ۴۰۸	۹۲	محسن عراقی
محمد بیگ، حاجی	۱۶	۳۷، ۵۱، ۸۸، ۱۰۹، ۱۷۳	محسن، میرزا
محمد پاشا خان ماکویی	۱۰۱	۱۹۳، ۲۴۲، ۳۳۱، ۳۸۳	
محمد تنگ فروش	۲۰۱، ۳۱۹	۱۲۰، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۲	محقق الدوله
محمد تقی بنکدار	۲۰۳، ۲۶۸، ۳۰۵	۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶	
محمد تقی شاهرودی	۲۴۲، ۲۴۵	۲۰۱	محمد، حاجی آقا
محمد تقی صراف	۱۸۲	۲۸۵، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۲۲	محمد آقا ایروانی، حاجی
محمد جعفر آقا	۶۸، ۷۵	۳۵۵، ۳۷۰، ۳۹۶	
محمد حسن خان	۶۲، ۶۳	۸۳، ۸۶، ۹۳، ۱۱۸، ۱۳۸	محمد آقا حریری
اعتماد السلطنه		۱۵۳، ۱۶۰، ۱۸۸، ۱۹۲	
محمد حسن میرزا	۵۳	۱۹۶، ۲۱۶، ۲۴۶، ۲۵۰	
محمد حسین اسکندانی	۸۰	۲۵۱، ۲۶۹، ۲۸۳، ۲۹۷	
محمد حسین، حاجی	۶۹، ۷۲، ۸۰، ۸۵، ۱۰۲	۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۸	
	۱۰۸، ۱۴۸، ۲۰۲، ۲۶۱	۳۵۲، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۸	
	۲۸۲، ۳۱۵، ۳۳۵، ۴۱۲	۸۰	محمد آقا دلال
محمد حسین خان سرتیپ	۳۱۵	۷۵	محمد آقا شاه نختنسکی
محمد حسین قاری	۱۳، ۲۱۲	۷۲	محمد آقا گماشته ی
محمد خان، حاجی	۲۵۹		رضایوف
محمد خیابانی، شیخ	۲۹	۷۲	محمد آقا علیرف
محمد رضا، حاجی	۲۵۲	۱۱۴، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۸۰	محمد ابراهیم

محمد شاه قاجار	۱۷، ۱۶	۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۲۱
محمد صادق خان	۱۹۹	۲۸، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۹۸
محمد صالح خان	۲۷	۱۹۷، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸
محمد صراف، شیخ	۱۸۴	۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸
محمد علی تفنگ فروش	۲۴۵	۲۶۸، ۲۷۶، ۳۵۶، ۴۰۳
محمد قره باغی	۲۰۶	۱۷۷، ۲۴۵، ۳۱۹، ۳۸۳، محمد، مشهدی
محمد قلیخان	۲۴۷	۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۸
محمد کاظم خراسانی	۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۷، ۳۳۱	۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۸، محمد ندیم باشی، میرزا ۶۳
	۳۸۶، ۳۴۸	محمد واعظ، شیخ ۳۸۶، ۳۴۷
محمد ولی خان تنکابنی	۶۳، ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۳۴، ۳۳	۱۹۸، ۲۰۰، ۲۹۳، محمد اصفهانی، میرزا
محمد ولی خان خلعت	۶۳، ۴۹	محمد خان ۱۵۹
بری		محمد خان مظفر الملک ۱۸۴، ۱۷۵
محمد جعفر حسن اوف	۷۴	۱۸۲، ۲۱۱، ۲۹۳، محمد کتاب فروش، میرزا
خویی		۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، محمد ورامینی، شیخ
محمد حسن بیگ	۱۶	۱۱۹، ۱۲۰، ۲۱۸، ۲۲۳، مخبر الدوله
محمد خان	۱۸، ۲۰، ۲۸، ۶۲، ۷۶، ۸۵	۲۵، ۴۹، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۸۴، مخبر السلطنه هدایت
	۳۷۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۲۴۷	۸۶، ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹، مخبر الدوله
محمد خان سرکشیکچی	۱۷	۱۴۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، مخبر الدوله
محمد خان لایچانی	۳۷۶، ۳۵۸، ۱۷	۲۵۹، ۲۹۶، مخبر الملک
محمد علی تبریزی، میرزا	۱۰۲، ۱۷۷، ۲۱۵، ۲۸۱	۱۰۴، ۱۳۲، ۱۸۶، ۲۱۰، مخبر الملک
	۴۰۳، ۲۸۲	۲۱۱، ۲۹۱، ۳۶۶، مخبر الدوله
محمد علی خان حکیم	۲۸۲، ۳۵	۱۰۳، ۱۲۹، ۱۸۵، ۳۴۰، مخبر الدوله
محمد علی شال فروش	۱۱۹	۳۷۷، ۳۹۵، ۴۰۸، مخبر الدوله
محمد علی شالچی	۲۰۵، ۲۰۰	۳۹۷، مخبر السلطان
محمد علی، مشهدی	۱۴۷، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۱	۳۴۴، مخبر الدوله
	۲۷۵، ۲۹۱، ۳۴۳، ۳۴۸	۱۲۷، مخبر الملک
	۳۹۱، ۳۷۵	۳۱۶، ۳۴۸، مراد خان رئیس
محمد علی میرزا	۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰	۳۶، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۳۵، مرتضوی، حسن
	۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۰	۱۳۶، ۱۵۳، ۱۸۱، ۱۹۶، مرتضوی، حسن

١٩٢، ٢٠٢، ٢١٧، ٢٢٧،	٣٢٦، ٣٣٣، ٢٨٠، ٢٦٨، ٢٥٦		
٢٠٦، ٢٩٦، ٢٩١	١٢١، ٢٥٦، ١٣٦	مرتضى قلى خان وكيل	
٢٩٧		اصفهان	
٢٨٧، ٣٠٣، ٣١١، ٣١٧،	١٢٨	مرتضى قلى خان وكيل	
٣٢٢، ٣٢١، ٣١٨		شيراز	
٢٠٥، ٢٠٢، ٣٧٢	٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٢٥، ٦١،	مستشار الدولة	
٨٩	٦٣، ٦٩، ٧١، ٧٣، ٧٤، ٨٢،		
٣٨٣، ٢٥	٨٦، ٨٧، ٩٣، ١٠٣، ١٠٣،	مشار السلطان	
١٠٧، ١٠٧، ١١٥، ١٢٢، ١٣٢،	١٠٦، ١٠٨، ١١٠، ١١٢،	مشار السلطنة	
١٦٦	١١٥، ١١٩، ١٣٠، ١٣٢،	مشار الملك	
٣٩٧، ٣٩٦	١٣٦، ١٣٧، ١٣٢، ١٣٢،	مشكو	
٣٢٢، ٢٧٨	١٢٧، ١٢٩، ١٥١، ١٥٢،	مشير اكرم	
٢٩٠، ٩١	١٥٣، ١٥٨، ١٦٩، ١٧٧،	مشير السلطان	
١٢٢، ١٢٧، ١٣٨، ١٤١،	١٨٨، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٢،	مشير السلطنة	
١٦٥، ٢١٣، ٢١٧، ٢٢٥،	١٩٨، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٣٢،		
٢٩٢، ٣١٣، ٣٢٢، ٣٢٢،	٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٥٧،		
٣٢٧، ٣٢٩، ٣٥٣، ٣٦٥،	٢٦٨، ٢٧١، ٣٠٥، ٣٢١،		
٣٦٩، ٣٩٢، ٣٩٨، ٣٩٩، ٢٠٢،	٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٥٢،		
٣٠٢،	٣٥٥، ٣٧٠، ٣٨٥، ٢٠٣، ٢١٠،	مشير خلوت	
٢٨١، ٢٨٠	١٥٣، ١٨٩، ٢٩٠، ٣٣٢،	مشير دفتر	
١٨٩	٣٢٦، ٣٢٣، ٣٨٦،	مشير سادات	
٢٧	٣٠٠	مشير نظام	
١٢٢، ١٢٣، ١٢٧، ١٥٢،	١١٨، ١٢٢،	مشير الدولة	
١٧٣، ١٨٣، ١٨٢، ١٩١،	١٨١، ٢٨٠،	مستشار الممالك، حاج	
١٩٢، ١٩٩، ٢١٧، ٢١٧، ٣٩٣، ٢٠٦،		عليخان	
١١٧، ١١٨،	١٣٩، ١٤٠، ٣٠٦،	مستان الملك	
٢٣٣	١٣٢، ١٣٢،	مستوفى	
١٨٥، ١٨٦،	١٦، ٣٠، ٩٠، ٩١، ١٢٢، ١٢٥،	مستوفى الممالك	
٥٠، ٥٣، ٦٢، ١٦٢،	١٤٠، ١٤٣، ١٢٧، ١٢٨،	مصدق، محمد	

مصفطی افتخار، میرزا	۳۶۲	محمّد همایون	۹۱
مصفطی خان	۲۲۸	ممدالسلطنه	۲۵۲
مصفطی، میرزا	۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۱	میرزا السلطان	۲۱۸
	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷	میرزا الممالک	۳۸۶، ۳۸۷
	۳۹۰، ۳۸۹	میرزا الدوله، اسحق	۲۰، ۲۱، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۷
مصفطی میلانی	۸۰		۲۸، ۵۸، ۵۹، ۱۶۳، ۱۶۲
مطلب، میرزا	۳۸۳		۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۱
مظفرالدین شاه	۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸		۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴
	۳۲، ۳۵، ۳۷، ۱۱۶، ۲۷۹		۳۲۲، ۳۸۵، ۳۸۶
	۲۹۲، ۳۳۹، ۳۶۵، ۳۷۵	میرزا السلطان	۸۹، ۹۲، ۳۱۸، ۳۱۹
مظفرالملک	۸۵، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۲	میرزا السلطنه	۲۶۸، ۲۷۰
	۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۰۳	میرزا الممالک	۳۰۲
	۲۴۵، ۲۵۲، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۹۷	معصوم خان، میرزا	۲۰
مظهری، مهدی	۱۵	معصومه نظام مافی	۶۲
معاخذ الدوله	۳۸۰	معظم الملک	۲۳۱
معاخذ السلطنه	۲۰۲، ۲۱۸، ۲۵۱	معین الدوله	۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۳، ۳۳۷
معاخذ الملک	۳۸۶	معین السلطان	۱۲۹، ۲۱۰
معاون التجار	۲۵۰، ۲۵۶	معین السلطنه	۱۱۱
معاون الدوله	۲۱۶	معین العلما	۲۱۷، ۳۳۶، ۳۳۷
معتمد	۲۲۵، ۲۲۷، ۲۹۵، ۳۱۲، ۴۰۴	معین بوشهری	۸۲، ۸۶، ۸۸، ۹۵، ۱۰۶
معتمد السلطان	۱۱۲		۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۲
معتمد دیوان	۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۱		۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۶
	۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷		۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰
معتمد الدوله	۳۳۲		۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۳۰
معتمد السلطنه	۳۸۱		۲۳۳، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۷۶
معتمد الملک	۳۵۳		۲۸۵، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۲۰
معتمد بقایا	۳۴۶		۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰
معتمد خاقان	۲۱۷، ۲۰۸		۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰
معتمد دیوان	۲۰، ۲۷، ۲۹		۳۶۵، ۴۰۲

معین لشکر	۲۳۰	ملا محمد علی	۱۷۵
معین نظام	۱۶۶	ملک ازار یانس	۷۵
مفاخر الدوله	۳۶۳، ۳۵۹، ۳۵۵، ۲۹۳، ۱۷۱	ملک التجار	۸۵، ۸۷، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۱
مفاخر الملک	۱۳۶، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۰		۱۱۳، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۸
	۲۱۴، ۲۲۹، ۲۸۶، ۳۱۰	ملک المتکلمین	۹۵، ۹۶، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۶۴
	۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۹		۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۶
	۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹		۲۳۸، ۲۳۹
	۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۸	ملکم خان، میرزا	۵۴، ۲۷۸، ۳۸۲
	۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۱۱	ملک جهان	۲۵، ۳۰، ۳۷۱، ۳۷۵
مفتاح الملک	۱۹۹	ممتاز الدوله	۱۸۸، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۸
مفخر الملک	۱۶۵، ۱۰۲		۲۳۷، ۲۳۹
مفخر الدوله	۲۵۸، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳	ممتاز السلطنه	۳۵۵
مفخر السلطان	۷۳	ممتاز الملک	۸۹، ۲۳۶، ۲۳۷
مقتدر	۳۱۸، ۳۳۵، ۳۶۲، ۴۱۱	منتصر الدوله	۳۴، ۳۶۱، ۴۰۵
مقتدر نظام	۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۷	منتظم الدوله فیروزکوهی	۳۹۷
	۲۴۸، ۴۱۱	منصوره اتحادیه	۶۲
مقتدر الدوله	۱۹۸، ۲۵۹، ۲۶۱	منصوره رفیعی	۶۱
مکرم السلطان	۳۹۸	موشمن الملک	۱۰۴، ۱۳۸، ۱۴۷، ۲۱۷
مکرم السلطنه	۳۹۸		۳۸۸، ۳۹۳، ۴۰۶
مکرم الملک	۲۶۹	موشمن الممالک	۱۴۴، ۱۹۹، ۳۰۱
ملا ابوالفتح فخرالذاکرین	۲۸۲	موتق الدوله	۱۵۶، ۱۶۰، ۲۰۱، ۳۲۸
ملاحسن، حاجی	۸۷		۳۳۰، ۳۴۷، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۸
ملاحسن، حاجی	۷۶	موتق السلطان	۴۰۳
ملا علی، حاجی	۶۹، ۴۰۹	موتق الملک	۱۲۹، ۱۳۸، ۳۹۶
ملا لطفعلی	۱۷۵	مودب الدوله	۱۳۳
ملا محمد کاظم خراسانی	۷۷، ۲۶۱، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۸۶	موسی اردبیلی، آقامیرزا	۲۰۱
ملانورالله	۷۶	موسی خان میرینجه	۲۰، ۲۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۳
ملایوسف طالب زاده	۷۷	موسی سمنار	۱۷۱
ملاحاجی باباعلیرف	۷۴۰	موقر السلطنه	۲۱۴

۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷	۱۶۵	میریدالسلطان
۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۲	۳۳۲	میریدالملک
۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۸۲	۳۸۷، ۳۸۲، ۱۰۰، ۸۵، ۶۹	مهدی کرزه کنانی
۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۷	۲۲۶	مهدی گاوکش
۲۹۸، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۷	۷۷	مهدی بیگ سلیم بیگ اوف
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۶	۳۴۶، ۴۷	مهدی خان زعیم الدوله
۳۳۲، ۳۳۸، ۳۷۶، ۴۰۲	۲۰۵، ۱۷۸، ۱۷۱	مهدی واعظ
۳۳۶	۱۴۷، ۸۶، ۸۲	مهندس الممالک
۴۰، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۲	۲۵۰	میرآقا، حاجی
۸۶، ۸۸، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۴	۱۶۵	میرآقا منگور
۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱	۲۸۵، ۱۳۳	میر ابوالفضل
۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱	۲۸۷، ۲۸۲، ۲۸۲	میر ابوالقاسم صراف
۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۹	۱۶۲	میر حسن ختاز باشی
۱۶۲، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴	۱۶۵	میر محمد علی صراف
۲۰۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۵	۲۳۳، ۱۸۹	میر محمود
۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۲، ۳۳۸، ۳۵۸	۴۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۹۱، ۱۹۲	میر هاشم تبریزی
۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۹۲	۱۹۳، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۵۲	میرزا حسین رکیل قزوین
۲۰۸، ۲۴۲، ۲۴۶	۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۱، ۲۸۵	
۳۷، ۲۸	۲۹۵، ۳۱۸، ۳۶۱، ۳۶۳	میرزا صادق
	۳۹۸، ۳۷۸	ادیب الممالک
۶۳	۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۸۷، ۳۶۳	میرزا آقا اصفهانی
۲۰، ۴۱	۷۴، ۸۲، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴	میرزا آقا فرش
۷۲	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۱	میرزا یحیی خان اصفرواف
	۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲	تبریزی
۱۸۹	۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲	میر علی آقا
۳۶	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲	میرتاف صراف، حاجی
۴۹	۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴	میلر
۱۲۹	۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱	موتق الدوله، شاهزاده
	۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۶	

ن

نادر میرزا	۶۱	نصرالله خان	۳۱۸، ۹۰، ۳۲، ۲۰
نادرشاه	۹۴	نصرالله خان دکنر	۹۰
ناصرالدین شاه	۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۱۵۰، ۲۷۷	نصرالله خان نطنزی	۳۲
ناصرالسلطنه	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۶۱	نصرالله خان یورتچی	۳۱۸
ناصرالملک	۲۵۳، ۲۳۹	نصرت لشکر	۱۸۲
	۸۴، ۸۶، ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۴۵	نصرت الدوله	۱۸۶، ۱۶۶، ۱۳۹
	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۷	نصرت السلطان	۱۵۶
	۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹	نصرت الله فتحی آتشیاک	۲۲، ۴۰
ناصرالمالک	۳۲۸	نصیرالدوله	۲۷
ناصر حضرت	۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹	نصیرالملک	۱۱۶
	۳۶۳، ۳۸۲، ۴۰۲	نظام الدوله	۲۶۴، ۲۶۳، ۲۲۸، ۱۹۳، ۶۹
ناصر نظام	۱۶۳	نظام الملما	۲۸۲، ۲۷
ناظم الاسلام کرمانی	۶۱	نظام الملک	۹۹، ۹۸
ناظم الدوله	۱۲۲، ۳۵۲	نظرعلی خان نظیرالملک	۸۵، ۹۰، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۵
ناظم العلمای ملایری	۲۵۰	نواب هندی	۱۶۶، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۸۲
نایب اکبر قاتل عسگر	۴۰۷	نقیب السادات	۱۰۳، ۱۰۶
آذربایجان		نقی خان رشیدالملک	۴۹
نایب علی	۱۷۱	نواب هندی	۲۰، ۶۸، ۶۹، ۹۰، ۹۳، ۱۲۲
نایب محمد	۳۸۵	نورالدین نهرانی، شیخ	۲۲۸
نجف صوفی، حاجی	۱۵	نورالله، آقا میرزا	۲۹۲، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۳۸، ۳۵۳
نجفعلی اسکندانی	۸۰	نورالله خان	۲۹
نجم آبادی	۳۷۸	نوز، مسیو	۱۰۶
نزهت الدوله	۲۸، ۵۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴		
	۲۶۵		
نصرالله نقی زاده خویی	۷۴		

نوبت‌الملک	۱۴۱، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۰	ولی‌الله‌خان	۲۹۷، ۲۹۶
	۳۹۰، ۳۸۲، ۳۷۵، ۳۲۸		
نیرالدوله	۲۳۸، ۲۲۵		
نیرالملک	۱۴۷		
نیکلای ارمینی	۳۸۲		

□ هـ

	۳۲۶	هاشم، آقاسید	
	۷۸، ۷۷	هاشم بیگ وزیر اوف	
	۷۶	هاشموف محرر	
	۳۰۵، ۲۹۹، ۲۱۰، ۲۰، ۱۳	هدایت‌الله‌خان	
وشوق‌الدوله	۸۷، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸	هدایت‌الله میرزا	۶۸، ۶۹، ۹۰، ۹۳، ۱۰۵
	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲		۱۳۷، ۱۵۳، ۲۸۶، ۲۹۶
	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷		۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۷۷
	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۵، ۱۵۸		۳۸۸، ۳۸۰
	۱۷۳، ۱۹۴، ۳۱۰	هدایت‌الله وزیر دفتر	۶۲
وحیدالملک	۲۹۵، ۳۸۲	هدایت‌خان	۲۸، ۷۳، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۵
ودینسکی	۲۹		۱۲۴، ۱۲۸، ۱۸۹، ۱۹۹
وزیر افخم	۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۷۱		۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۸
وزیر مخصوص	۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۲۰۷		۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲
	۲۵۴، ۳۸۱		۲۶۴، ۲۸۴، ۳۲۹، ۳۷۰
وزیر نظام	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۵۳		۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۷
	۱۷۷، ۲۰۱، ۲۱۳	هدایت، مهدیقلی‌خان	۲۹
وزیر همایون	۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۲۳، ۱۲۹	هدایت میرزا	۶۹
	۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۷۰	هرمزخان	۲۴۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲
	۱۷۵، ۴۰۳، ۴۰۶		۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۰
وکیل التجار رشتی	۱۳۷، ۱۴۸، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۱۸		۳۰۱، ۳۵۱
وکیل‌الدوله	۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۷۵	همبوله، مسیر	۲۸
	۳۹۹، ۳۹۸		
وکیل‌الملک	۱۱۴، ۱۱۹		

ی □

۲۰۵،۲۰۲	بیرم خان
۲۵۶،۲۵۵	یزید بن معاویه
۲۲۶،۱۷۲،۱۳۷،۸۹،۷۲	یحیی دولت آبادی
۷۲	یحیی خان اصفراوف
۲۹۵	یحیی خان، میرزا
۲۳۵،۲۷،۱۶	یوسف خان
	مستوفی الممالک
۱۷۶	یوسف خان معتمد، میرزا
۸۹	یوسف خیاط باشی، استاد
۲۵۳،۲۵۰،۲۳۰،۱۳۰	یوسف شیرازی، شیخ
۸۰	یوسف میلانی، مشهدی

نمایه‌ی مکان‌ها،
شهرها، کشورها

ا

۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶،
۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷،
۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۳،
۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵،
۳۹۳، ۳۹۸، ۴۱۱

۱۳۷، ۱۸۹، ۲۳۳، ۲۵۲،
۱۵، ۱۶، ۲۰۵،
۵۰، ۱۱۲، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۲۲،
۳۳۶، ۳۷۵

الف

۳۹۵
۱۳۷
۳۲۲
۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۶۱، ۹۹،
۱۰۵، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۷،
۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۲، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۴۳،
۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵،
۲۸۲، ۳۷۶
۳۶، ۳۷
۷۳، ۷۲
۴۲، ۴۳، ۴۴
۲۱۸
۳۵، ۵۲، ۱۲۶، ۲۶۶، ۲۹۶،
۴۰۰

آستارا ۳۷۷
آقا بابا ۷۲
آلمان ۷۱، ۷۰
۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷،
۲۸، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۴۹،
۵۰، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷،
۶۸، ۷۵، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۶،
۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴،
۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵،
۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰،
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱،
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳،
۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰،
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸،
۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۵،
۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶،
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲،
۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲،
۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸،
۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶،
۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۵

ابن بابویه
انزک
انریش
اردبیل
ارزل
لوس
لوسبارن
لرک دولتی
لرویا

آتش بک
آتیه ایران
آجی چایی
آذربایجان

اسپهریز	۲۶۲	انجمن برادران دروازه ۲۲۸،۲۰۲
استانبول	۳۲۴،۱۲۷	قزوین
استرآباد	۱۵۲، ۱۵۶، ۲۲۳، ۲۲۴	انجمن تبریز
	۲۵۵، ۲۵۷، ۳۰۷، ۳۱۶	
	۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۵۹	
	۳۷۶، ۳۸۰، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۱	انجمن سعادت
استروسکی	۲۷۴	انجمن مظفری
اسلامبول	۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۵۰	انزلی
	۲۷۴، ۲۹۴، ۳۲۰، ۳۴۹	
	۳۵۰، ۳۸۵، ۳۹۶	انگلیس
اصفهان	۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۱	
	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷	
	۲۰۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳	
	۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۱، ۳۱۲	
	۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰	
	۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۹	
	۳۵۰، ۳۵۹، ۳۷۷، ۳۸۰	
	۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲	
	۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۱	
افغانستان	۸۳	
امامزاده داوود	۲۷۹	
امامزاده زید	۱۲۱، ۲۷۷	اورمیة
امامزاده صالح	۱۱۸	
امریک	۲۹۱	اهر
امیرخیز	۷۰، ۲۶۰، ۲۷۴، ۳۶۰	ایتالیا
انجمن آذربایجان	۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴	ایران
	۱۷۱، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۳	
	۲۰۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰	
انجمن اسلامیة	۲۲، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰	

□ ب

		۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۲، ۱۰۴	
		۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵	
		۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴	
۱۰۰	بابا باغی	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲	
۳۸۰، ۳۷۶	بار فروش	۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۰	
۲۷، ۲۷، ۲۵۲، ۳۲۸، ۳۳۸	باسمنج	۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷	
۳۷۹، ۳۶۵، ۳۵۰		۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵	
۲۷۴، ۳۸	باطوم	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴	
۴۹	باغ امیر	۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲	
۲۷۵	باغ تاجرباشی	۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱	
۲۳۸	باغ سیه‌نار	۲۲۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸	
۲۶۴، ۲۵۲، ۲۳۰، ۲۶، ۲۵	باغ صاحب‌دیوان	۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸	
۳۲۶	باغ مدیریه	۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹	
۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷	باغشاه	۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴	
۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۵		۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴	
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۹		۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵	
۲۵۲، ۲۷۱، ۲۹۱، ۲۹۳		۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۲	
۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶		۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲	
۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸		۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸	
۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۷		۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶	
۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۸۱		۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵	
۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴		۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶	
۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۴		۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳	
۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱		۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸	
۲۵۱	باغشمال	۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲	
۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰	باغمشه	۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۱	
۲۱، ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۴۱، ۴۳		۲۷۲	ایروان
۲۹، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۲۵۰		۲۴۸	ایروان کیف
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳			

□ پ

		۳۲۵،۳۰۹،۲۸۲،۲۶۵،۲۶۲	
		،۷۹،۷۸،۷۷،۷۶،۷۵،۶۸	باکو
		،۳۸۸،۳۵۲،۲۷۳،۲۵۱،۸۲	
۳۸۲،۳۵۷	پارک اتابک	۳۹۸	
۲۸	پاریس	۲۹۵،۱۴۸،۱۴۲	بانک شاهنشاهی
۳۳۹،۳۳۸،۲۷۲	پترزبورگ	،۲۸۴،۲۵۶،۱۴۳،۱۲۵	بختیاری
۳۶۰،۷۰	پل آجی (تلخه رود)	،۳۲۰،۳۱۵،۳۱۲،۳۰۴	
۲۷۲،۲۶۳،۲۶۰	پل سنگی	،۳۷۲،۳۴۸،۳۳۲،۳۲۵	
۳۴۸،۳۲۹	پل منجیل	،۳۸۸،۳۸۲،۳۸۱،۳۸۰	
۳۹۳،۴۸	پیترزبورگ	۴۱۰،۴۰۵	
۳۵	پیله سوار	۳۸۹،۲۵۲،۲۲۰،۲۰۱،۲۰۰	بروجرد
		۳۸۷،۳۸۶،۲۹۱	بغداد

□ ت

		۳۷۱	بلغارستان
		۳۴۱	بلوچستان
		۸۷،۷۹	بندر انزلی
		۱۳۰	بندر بوشهر
۳۸۰	تالش	۳۸۰	بندر جز
،۱۸،۱۷،۱۶،۱۵،۱۴،۱۳	تبریز	۷۹	بندر سابری
،۲۴،۲۳،۲۲،۲۱،۲۰،۱۹		۳۸۰	بندر مشهدسر
،۳۱،۲۹،۲۸،۲۷،۲۶،۲۵		۱۲۵	بندر عباس
،۳۸،۳۷،۳۶،۳۵،۳۴،۳۳		،۱۲۳،۱۲۱،۱۱۷،۱۱۶،۹۵	بهارستان
،۴۵،۴۴،۴۳،۴۲،۴۱،۴۰		،۱۳۹،۱۳۲،۱۳۰،۱۲۵	
،۵۱،۵۰،۴۹،۴۸،۴۷،۴۶		،۱۵۸،۱۵۷،۱۵۶،۱۴۹	
،۶۱،۵۸،۵۶،۵۵،۵۴،۵۳		۴۰۷،۳۳۹،۲۴۱،۲۴۰	
،۷۰،۶۹،۶۸،۶۷،۶۵،۶۴		۳۹۶،۳۹۲	بهجت آباد
،۸۵،۸۴،۸۳،۷۵،۷۲،۷۱		۱۲۵	بیرجند
،۹۵،۹۴،۹۳،۸۹،۸۸،۸۶		۱۲۷	بیروت
،۱۰۱،۹۹،۹۸،۹۷،۹۶		۶۰	بیلاروس
،۱۰۵،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۲		۳۸۷،۳۶۳	بین النهرین

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹	۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴	۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۹	۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷
۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۷	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰	۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹
۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷
۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸	۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲	۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱	۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳	۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳	۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴	۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳	۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹	۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳
۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۸	۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲	۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶	۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۶	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰	۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵
۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴	۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷

ترکستان

تسوج

تفلیس

.

تکیه‌ی بربری‌ها

تکیه‌ی دولت

تمرخان شوره

تنکابن

تنگستان

تهران

۳۲۳	۳۲۶	۳۲۸	۳۲۹	۶۷	۶۸	۷۰	۸۱	۸۲	۸۳
۳۳۰	۳۳۱	۳۳۲	۳۳۷	۸۵	۸۸	۸۹	۹۰	۹۴	۹۶
۳۳۸	۳۳۹	۳۴۱	۳۴۲	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۲	
۳۴۷	۳۴۹	۳۵۰	۳۵۱	۱۰۴	۱۰۷	۱۰۸	۱۱۱		
۳۵۲	۳۵۵	۳۵۹	۳۶۱	۱۱۳	۱۱۵	۱۲۳	۱۲۴		
۳۶۶	۳۶۷	۳۶۹	۳۷۱	۱۲۵	۱۲۶	۱۳۵	۱۳۸		
۳۷۷	۳۷۸	۳۸۱	۳۸۴	۱۴۰	۱۴۲	۱۴۴	۱۴۶		
۳۸۶	۳۸۸	۳۹۰	۳۹۳	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۳	۱۵۴		
۳۹۴	۳۹۸	۴۰۳	۴۰۴	۱۵۷	۱۶۱	۱۶۳	۱۶۷		
۴۰۶	۴۰۷	۴۰۸	۴۰۹	۱۶۹	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۵		
۴۱۰	۴۱۱	۴۱۲		۱۷۶	۱۷۹	۱۸۲	۱۸۵		

۳۲۷ تیمچه‌ی حاجب‌الدوله

۱۲۱ تیمچه‌ی علاءالدوله

ج □

۴۰۸	جاجرود	۲۴۸	۲۴۹	۲۵۰	۲۵۱
۲۵۲	جانقور	۲۵۲	۲۵۳	۲۵۴	۲۵۸
۵۰	جلفا	۲۵۹	۲۶۵	۲۶۶	۲۷۰
۳۵۰		۲۷۱	۲۷۲	۲۷۸	۲۸۰
۱۸۲	جنت گلشن	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴
		۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸
		۲۹۰	۲۹۱	۲۹۲	۲۹۳
		۲۹۴	۲۹۵	۲۹۶	۲۹۷
		۲۹۸	۲۹۹	۳۰۳	۳۰۴
		۳۰۵	۳۰۶	۳۱۰	۳۱۶
		۳۱۸	۳۲۰	۳۲۱	۳۲۲

چ □

۷۷ چرنی قورت

دهخوارقان

۳۱۳، ۲۹۷، ۲۷

دیزاشوب

۱۱۴

دیزجرود

۳۱۳

ز

زرگنده

۲۳۲

زنجان

۲۸، ۹۰، ۹۶، ۱۱۷، ۱۶۳،

۲۹۸، ۳۰۲، ۳۳۹

زندآباد

۲۷۸، ۳۶۴

زنوز

۷۲، ۲۵۶

و

رشت

۳۵، ۴۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷،

۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷،

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶،

۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۵،

۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۲،

۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷،

۲۶۹، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۲،

۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸،

۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱،

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۷،

۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲،

۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۳،

۴۰۹، ۴۱۱،

رشیدیه

۲۶۳، ۲۶۴

روسیه

۳۲، ۳۳، ۴۴، ۴۸، ۷۲، ۸۱،

۹۲، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۹،

۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۹۸،

ری

۳۷۴

سردرود

۴۷، ۸۸، ۳۲۳، ۳۷۹

ژ

ژالین

۲۷۹، ۳۵۲، ۳۷۱

س

ساری

۲۱۲، ۳۱۷، ۳۷۶

ساوجبلاغ

۲۲، ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶،

۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۵،

۲۰۸، ۲۴۳،

سبزوار

۹۴

سبزه میدان

۹۸، ۲۷۱، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲

سراب

۳۱۸

سرخاب

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۴۶،

۲۵۲، ۲۵۵، ۲۸۱،

۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷	شامزاده عبدالمظیم	۲۹۲	سفارت آلمان
۱۱۹، ۱۲۹، ۱۶۹، ۲۰۹		۱۶۶، ۱۶۸، ۲۳۸، ۲۳۹	سفارت انگلیس
۲۴۵، ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۱۱		۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۹۲	
۳۱۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲		۲۹۵، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۳۹	
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۲		۳۲۰، ۳۲۲، ۳۶۶، ۳۹۰، ۴۰۸	
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲		۴۲، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۸۶، ۲۹۲	سفارت روسیه
۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸		۳۰۵، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۳۶	
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵		۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۷	
۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۹		۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۷	سفارت عثمانی
۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱		۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰	
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۱، ۱۹۲	شتریان	۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۱	
۱۹۳، ۲۲۶، ۲۵۲، ۲۵۵		۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۹۶	
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳		۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱	
۲۸۱، ۲۸۵، ۳۶۰		۴۰، ۲۳۹، ۲۹۲	سفارت فرانسه
۵۱	شرفخانه	۳۹۶	سلطنت
۱۹، ۵۲، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۲	ششکلان	۴۰۲، ۴۰۵	سلطان آباد
۳۰۲	شمس‌العماره	۴۱۱	سلطنت آباد
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵	شمیران	۲۲، ۷۶، ۲۱۳، ۳۳۵، ۳۷۹	سلماس
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱		۲۲۱	سلمان آباد
۱۲۲، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۱۶		۱۵۹، ۳۱۱	سندج
۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۶		۲۲۴، ۳۰۳، ۳۵۷	سوادکوه
۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۹		۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۷۸	سیستان
۳۵، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۸	شیراز		
۱۵۵، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۸۳			
۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۰، ۳۹۲			
۳۰۲	شیروانات		
۹۷	شیرینجه		
		۱۳۷	شال کسکر
		۳۴۴	شاه چراغ

□ ش

ص □

عراق
عمارت چهلستون

۲۹۱، ۲۲۰، ۹۵، ۹۰

۳۲۰

۳۷۲، ۳۲۱

صفاهان

۲۰

صفی علیشاه

۷۱

صوفیان

ف □

فارس

۱۲۹، ۱۲۵، ۱۱۷، ۹۵، ۹۲

۱۸۲، ۱۶۵، ۱۴۲، ۱۲۲

۲۳۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۲

۲۵۷، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۳۳

۲۹۱، ۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۱

۳۵۹، ۲۹۸

۲۳۹، ۲۱۳، ۱۴۳، ۸۲، ۴۰

۳۴۰، ۲۹۲

۳۸۱

فرح آباد

۴۷

فرمازر

۳۷۶

فندرسک

۳۹۷

فیروزکوه

ط □

۳۳

طالش

ع □

۲۹

عالی قاپو

۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۳، ۲۵

عثمانی

۱۴۹، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۱

۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۳، ۱۶۵

۲۷۳، ۲۵۳، ۲۰۵، ۱۹۲

۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۰۳

۳۳۳، ۳۲۹، ۳۲۷، ۳۱۱

۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۶، ۳۳۵

۳۶۱، ۳۵۹، ۳۴۹، ۳۴۱

۳۷۷، ۳۷۵، ۳۷۰، ۳۶۳

۴۰۳، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۸۶

۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸

ق □

۲۷۲

قارص

۱۲۵

قازیک

۳۲

قدیم آباد

۹۹، ۹۷، ۸۸، ۴۳، ۴۱، ۲۴

قره داغ

۲۵۱، ۱۴۴، ۱۰۸، ۱۰۳

ک

		۳۶۴، ۲۹۵، ۲۸۰، ۲۵۸، ۲۵۵	
		۲۷۲	قریه الوار
		۸۲، ۶۳، ۴۵، ۴۴، ۳۳، ۳۲	قزوين
۲۰۴، ۳۲۵، ۲۸۳، ۱۶۲	کاشان	۱۳۸، ۱۳۲، ۱۱۹، ۱۰۸، ۹۱	
۲۹۱	کاظمین	۱۵۹، ۱۵۳، ۱۴۸، ۱۴۲	
۱۷۹، ۳۰، ۲۲، ۱۹، ۱۶	کربلا	۱۸۰، ۱۷۹، ۱۶۳، ۱۶۲	
۳۶۴، ۳۶۳، ۲۶۸، ۲۶۲		۲۲۸، ۲۲۰، ۲۱۰، ۲۰۲	
۳۶۷	کرج	۲۵۲، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۴	
۲۵۳	کردستان	۳۲۸، ۳۲۹، ۳۲۶، ۲۵۳	
۲۰۸	کرکسی	۳۷۸، ۳۶۱، ۳۵۲، ۳۴۹	
۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۳، ۳۵، ۲۶	کرمان	۳۸۸، ۳۸۶، ۳۸۳، ۳۸۲	
۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۵		۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲	
۲۰۰، ۱۷۷، ۱۶۶، ۱۵۳		۴۱۱، ۴۰۹، ۴۰۷	
۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۵۳		۳۸۷، ۳۸۶، ۱۷۹، ۱۲۵	قصر شیرین
۳۸۱، ۳۴۱، ۳۳۲		۳۵۳	قصر قجر
۳۵۸، ۳۱۶، ۳۰۴، ۲۱۲، ۲۲	کرمانشاهان	۲۱۴	قصر گلستان
۳۳۹، ۲۴۸، ۲۳۰، ۲۱۴، ۱۹۷	کلات	۳۹۶	قصر یلدوز
۹۱	کوچه‌ی وزیر نظام	۷۸، ۷۵، ۷۴، ۴۹، ۳۳، ۳۲	قفقاز
۳۷۲، ۳۱۳	کوه	۲۷۴، ۲۷۳، ۲۵۱، ۲۰۹، ۸۳	
۳۷۳، ۲۷۴، ۲۵۴، ۲۴۸	کیف	۳۱۹، ۳۰۴، ۲۸۰	
		۳۴۳، ۲۸۹، ۲۶۲، ۲۶۱، ۱۶	قله
		۳۴۵	

گ

		۱۷۶، ۱۲۲، ۹۶، ۹۵، ۸۸	قم
		۲۵۲، ۲۳۳، ۲۰۹، ۱۷۹	
		۳۴۸، ۲۸۷	
۲۷	گازگان	۱۹	قنات کلاتر
۳۳	گرjestان	۳۱۹	قوچان
۲۵۷	گرگانرود		
۳۷۶، ۳۳۴، ۲۵۲	گرگانه		

۳۶۱	مخال ثلاثه	۳۷۶، ۳۳۴، ۲۹۸، ۲۵۲	گرگانه رود
۲۵۰	محله ی ارمستان	۳۲۹، ۲۸۴، ۲۸	گروس
۳۶۰، ۲۷۴، ۷۰	محله ی امیرخیز	۳۰۱	گلپایگان
۳۶۲	محله ی پامنار	۲۱۴، ۲۱۱، ۲۱	گلستان
۲۸۲، ۲۶۳، ۲۴۵	محله ی خیابان	۳۴۵	گورستان گجیل
۲۵۲، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱	محله ی شتربان	۳۶۷	گونی
۳۶۰، ۲۸۱، ۲۶۰		۳۴، ۴۴، ۸۰، ۱۱۹، ۱۲۷	گیلان
۱۱۰	محمديه	۳۸۰، ۳۴۹، ۲۱۸، ۱۳۷	
۳۸۱، ۱۳۸	محمره		
۱۹۸	مدرسه معیرالمالک		
۳۰۰، ۲۸۳	مدرسه ی فلاح		
۲۸	مدرسه ی لقمانیه		
۱۹۰، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۳۰	مراغه		

□ ل

۳۱۲، ۲۹۷، ۲۸۲		۳۱۷	لار
۲۸۲، ۲۸۱، ۲۱۲، ۷۲، ۷۱	مرند	۳۶۱، ۲۱۵، ۱۷۰، ۸۹	لاله زار
۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۷، ۳۴۵		۳۰۷، ۲۵۷، ۲۰۱، ۱۰۴، ۹۸	لرستان
۲۰۱	مسجد آقا شیخ	۳۸۸	
	عبدالحسین	۴۰۸	لشکرک
۲۸۴، ۲۵۴، ۱۳۵	مسجد جمعه	۳۹۲، ۳۸۵، ۳۳۹، ۹۳	لندن
۱۶۷، ۱۶۰، ۱۴۹، ۱۰۶	مسجد سه سالار	۱۵۲، ۳۵	لنکران

□ م

۲۹۹، ۲۴۰			
۳۵۲، ۳۱۴، ۱۴۷	مسجد شاه		
۳۲۱، ۳۱۸، ۱۶۷	مسجد شیخ عبدالحسین	۳۱۸، ۳۱۶، ۲۴۴، ۸۳، ۴۴	مازندران
۲۵۶	مسجد صمصام خان	۳۷۸، ۳۷۳، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۲۸	
۲۶۳	مسجد قراشباشی	۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱	ماکو
۳۱۱	مسجد مجدالدوله	۳۲۳، ۲۷۲، ۲۵۸، ۲۵۵، ۱۳۸	

مسجد مروی	۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸	نخجوران	۷۳، ۷۲
مسکو	۳۲، ۳۳، ۴۸، ۱۰۴، ۱۴۴	نعمت آباد	۲۶۵، ۲۶۴، ۳۰
	۱۹۹، ۳۲۹، ۳۷۰، ۳۸۵	نقاره خانه	۳۳۷
	۳۹۷، ۳۸۹	نهاروند	۳۸۸، ۱۰۴
مشکین	۲۵۵، ۱۸۷، ۳۳	نیاوران	۱۱۸، ۱۱۷
مشهد	۲۴، ۲۶، ۸۸، ۱۰۱، ۲۳۹		

و □

مصر	۱۲۸، ۱۲۶، ۴۷		
مظفری	۲۰، ۲۸، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱		
	۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۵		
مغازه های مجید الملک	۲۶۳	واسمنج	۳۷۷
مکه	۱۵۰	ورامین	۲۱۱، ۲۰۹، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۶۹
ملایر	۳۱۵، ۳۱۲	ورزقان	۴۱
مهدی آباد	۱۹	ورشاد	۳۶۱
میانج	۲۹۹	ولاد یقفقاز	۲۷۴
میاندواب	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۹۲	ولیانکوه	۲۶۴، ۲۶۳
میدان باغشاه	۳۶۳	ونک	۲۹۱
میدان تویخانه	۹۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۷		
	۳۶۲		

ه □

میدان کاهروشان	۱۷۷		
میدان مشق	۲۸۴، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۵۱		
		هرات	۱۷
		همدان	۱۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۶۲، ۲۰۱
			۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۸۴
			۳۰۴، ۳۱۶، ۳۳۹، ۳۴۴
نجف	۱۵، ۱۰۶، ۱۸۳، ۲۷۴، ۲۸۳	هندوستان	۲۹۵
	۳۰۲، ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۶۳	هولند	۲۳۷
	۳۶۴، ۳۸۲	هیرمند	۱۶۷

ن □

ی □

۳۲۵،۱۲۵،۳۵

یزد

۱۴۴

یزدجرد

۲۷۸

پنگی دنیا

فکر روز بزودی منتشر می کند

تاریخ

تاریخ ایران و کشورهای همسایه
در سالهای ۸۵۰-۹۸۴ هـ

تالیف
قاضی احمد تتوی
و
آصف خان قزوینی

به تصحیح و اهتمام
سید علی آل داود